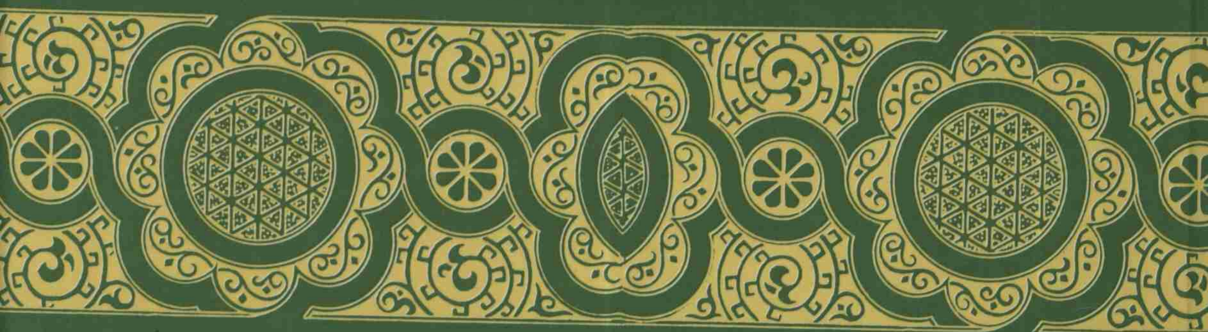
مجموعه پژوهش‌های تاریخ
تاریخ ایران: ۱۷

وحدت قومی کرد و ماد

منشاء، نژاد

تاریخ تمدن کردستان

حبیب‌اله تابانی



تابانی، حبیب‌اله، ۱۳۲۳ -
وحدت قومی کرد و ماد منشاء، نـژاد و تـاریخ تـمدن کـردستان / تـحقیق و تألیـف حبیب‌اله تابانی. ـ تهران: نشر گستره، ۱۳۸۰.
۵۳۱ص. ISBN 964-6595-21-9
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. کردستان -- تاریخ. ۲. کردان -- تاریخ. الف. عنوان
۴ت۴۵ر / DSR۲۰۴۷ ۹۵۵/۴۲
کتابخانه ملی ایران ۱۳۱-۸۰م



حبیب‌اله تابانی

وحدت قومی کرد و ماد، منشأ، نژاد و تاریخ تمدن کردستان

حروفچینی : نعمتی تبریز

صفحه‌آرا: مژگان زمانی‌پور

چاپ اول: ۱۳۸۰

تیراژ: ۳۳۰۰

لیتوگرافی: باختر

چاپ: دیدآور

صحافی: حقیقت

انتشارات گستره

تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، بن‌بست پورجوادی، شماره ۱۳

تلفن و نمابر: ۶۴۶۴۰۳۸۸

شابک: ۹-۲۱-۶۵۹۵-۹۶۴

فهرست

فصل سوم

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

فصل هفتم

فصل هشتم

فصل نهم

فصل دهم

فصل یازدهم

پیشگفتار

مقدمهٔ این کتاب خود، برای نگارنده، مسئله‌ساز بود، زیرا معمولاً مقدمه را برای معرفی کتاب می‌نویسند و من در این فکر بودم که این کتاب را چگونه معرفی کنم؟ زیرا خوانندگان گرامی این سطور که قطعاً اهل مطالعه‌اند، تاکنون متوجه شده‌اند تمام کتابهایی که راجع به کردستان و یا کردها به رشتهٔ تحریر درآمده‌اند از دو حال خارج نیستند: یا راجع به عشایر و گروههای قومی کرد و تاریخ آنها و در نهایت منشاء نژادی و حکومتهای محلی آنان بوده و یا کتابهایی‌اند مربوط به یکی دو قرن اخیر، که حاوی چگونگی مبارزات و قیامها و جنگهای استقلال طلبانهٔ این قوم است با نیروهای استیلاگر و دولتهایی که پدیدهٔ استعمارگران کهنه و نو بوده‌اند، که در این میان هم واقعیت‌های قومی، ملی و همبستگی‌های نژادی و خونی کردها، به خصوص با ایرانیان، کمتر مورد بحث و توجه قرار گرفته است... و صرف‌نظر از معدود محققین و نویسندگانی که براساس علاقهٔ علمی و شوق حقیقت‌یابی، اقدام به پژوهش و بررسی در این‌باره کرده‌اند، دیگران با تمام زحماتی که کشیده‌اند و عمری که در این راه صرف کرده‌اند، ـ و نمی‌توان آنها را نادیده گرفت ـ در لابه‌لای نوشته‌های خویش، اهداف و سیاستهای سودجویانهٔ دولتهای متبوعهٔ خود را گنجانده و کوشیده‌اند که ذهن خوانندگان آثارشان را در مسیری که خواستهٔ آنان بوده است، قرار دهند.(۱)

---

۱. به عنوان مثال کتاب بسیار باارزش «تاریخ ایران» اثر نویسندهٔ انگلیسی «ژنرال سرپرسی سایکس» نظامی و سیاستمدار و مورخ انگلیسی را مطالعه کنید و آنگاه متوجه دو جنبهٔ آن شوید: اولاً اینکه نویسنده چقدر روی این

علاوه بر آنچه که گفته شد، موضوع قابل بحث دیگر، ناقص و نارسا بودن آثار موجود است. ناقص به خاطر عدم گسترش موضوع و نارسا بودن به خاطر نادیده گرفتن واقعیت تجزیهٔ کردستان توسط امپراطوریهای یونان و روم و اعراب و عثمانیها و سرانجام ترکیه و عراق، که این امر باعث شده بود تمام آنانی که تا امروز، راجع به کردستان و کرد چیزی نوشته‌اند و می‌نویسند، فقط از یک بُعد به آن بنگرند و صرف‌نظر از بعضی از کلیات راجع به گذشتهٔ بسیار کهن این قوم، که در تمام آنها یکسانند، حداکثر کوششی که می‌کردند، اضافه کردن چند مأخذ و سند مکشوفهٔ جدید به نوشته‌های قبلی بود و کمتر به مسائل لازم و مربوط به چگونگی زندگی و افکار و عقاید و سایر مطالب از این گونه، می‌پرداختند و اگر هم می‌پرداختند، همچون کتاب کرد و کردستان، نوشتهٔ واسیلی نیکیتین که یکی از آثار جامع نسبت به نوشته‌های پیشین است، باز یک بُعد مساله را مورد بحث قرار داده‌اند و چشمان پژوهشگران، مسائل عدیدهٔ کرد و کردستان را در مجموعهٔ کل کردستان و نقش آنها را در جهان و تأثیر آنها را بر فرهنگ و هنر دنیا، نمی‌دیدند، که باید گفت متأسفانه این قسمت از آنچه که فراموش شده است، لازم‌ترین و حساس‌ترین قسمت از تاریخ یک قوم و ملت است، زیرا به آنچه که راجع به بشریت است، یعنی به آنچه که مربوط به عقل و اندیشهٔ مردم کردستان که معرف اصلی آنان است، توجه نکرده بودند. به قول «دکارت» فیلسوف بزرگ فرانسوی در قرن هیجدهم، که گفته بود: من می‌اندیشم پس هستم، مشخصهٔ اصلی انسان، نحوهٔ اندیشه و هستی عقلی او است و وقتی اندیشه و فکر، بقاء هستی انسان راتشکیل می‌دهد، پس تکامل و

کتاب زحمت کشیده و به حقیقت، کمتر کتابی در این باره، حاوی این اندازه نکات باریک و روشنگر تاریکی‌های گذشتهٔ این سرزمین است و به حق جزو مراجع مفید تاریخ ایران می‌باشد. امّا مرحلهٔ بعدی آن، این است که، نویسنده در کمال مهارت و استادی، در لابه‌لای نوشته‌های جالب علمی خویش، سیاست استعماری امپراطوری بریتانیای کبیر راگنجانده و در نهایت خوانندهٔ کتاب، اگر وارد و آشنا به استعمار و استثمارگریهای انگلستان نباشد، این را خواهد پذیرفت که انگلستان، در کشاکش دنیای پر آشوب مبارزات استعماری، بین استعمارگران آن روزگار، مثل روس و فرانسه و آلمان و اسپانیا و پرتقال و... برای ایران دایهٔ مهربانتر از مادر بوده و اگر انگلیس نبود، ایران تمامیت ارضی و استقلال واقعی خود را از دست می‌داد و به خصوص آنجا که از سوء استفاده‌های استعمارگران، از اقوام و عشایر مختلفهٔ ایران و از جمله کردها صحبت می‌کند، همهٔ آنها را خائنان بالفطره به وطن و آلتهای بدون اراده‌ای در دست بیگانگان معرفی می‌کند که سرانجام، انگلستان، با سیاستهای انسانی! و محبتهای بی‌شائبه نسبت به ایران، مانع موفقیت دشمنان سرزمین آریا و مردم آن می‌شود!

رشد کیفی و کمی زندگی انسان به چگونگی اندیشه، فکر و در نهایت، ارزش‌های تربیتی و اجتماعی آن بستگی پیدا می‌کند، والاّ همچنان که حیات و هستی حیوان و نبات، در صحنهٔ طبیعت، فقط به صورت فیزیکی و بدون تغییر و تحول و تکامل ناشی از تأثیر فکر و اندیشهٔ او و مطلق سرنوشت او بوسیلهٔ طبیعت و عوامل آن تعیین می‌شود، انسان هم از هر گونه ترقی و تکامل، بی‌بهره می‌شد.

حالا، هر قوم و ملتی که در این رشد فکری و تکامل بشری، اثر بیشتری داشته باشد، ارزش اجتماعی و انسانی‌اش، بیشتر خواهد بود و با افتخار بیشتری از قومیت خود سخن خواهد راند و وقتی از اندیشه و فکر و حیات عقلی قومی صحبت نرفته باشد، شخصیت آن قوم، زیر سئوال خواهد رفت و در مورد کرد و کردستان هم این اندیشه، حاصل شده و در نهایت این سئوال مطرح می‌گردد که: چه کرده‌اید؟ و با توجه به این سئوال و تفحص برای پیدا کردن پاسخ آن بود که نگارنده، از خیلی وقت پیش، همٌ خود را بر آن قسمت از مسائل و تاریخ مربوط به کردستان، معطوف داشته که تا امروز مورد بررسی قرار نگرفته و یا اشاراتی گذرا داشته‌اند و بحث دربارهٔ آن، برای اولین بار مطرح می‌شود.

اولین کارم در سال ۱۳۴۵ خورشیدی در این باره، به صورت مونوگرافی (ناحیه‌شناسی) دربارهٔ کردستان مکری بود که در آن، ضمن بحث و بررسی کلی دربارهٔ کردستان از دیدگاه جغرافیایی و نظری گذرا بر اوضاع طبیعی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کردستان، یک واحد کوچک از آن را که یک آبادی به نام «ایندِرقاش» inderghäsh در ۱۰ کیلومتری شهر «سابلاغ» مهاباد، از کردستان ایران است، که دارای خصوصیاتی عمومی از آن دیار می‌باشد به عنوان نمونه انتخاب و مورد بررسی قرار دادم که مورد استقبال قرار گرفت و در همان سال انتشار، به یکی دو زبان، ترجمه شد. در آن کتاب نگارنده کوشید فرمول علمیِ جغرافیای ناحیه‌ای را رعایت کند و ضمن اشاره به چگونگی زندگی اکثریت مردم کرد، در آن زمان، از شرح و بسط اِضافی و بی‌جا بپرهیزد، با علم به این که نوشتهٔ مذکور قطعاً دارای نواقص و ایرادهای فراوانی خواهد بود، همان

موقع در دیباچهٔ کتاب به این نقص اعتراف شد.[۱]

بعدها که چند اثر از نویسندگان خارجی در این‌باره را ترجمه و منتشر کردم، باز هم کوشیدم در این خط حرکت کنم و آنها هم آثاری جدا از نوشته‌هایی باشند که قبلاً به آنها اشاره شد.

پس در این راستا، کتابهای «تاریخ کرد و کردستان» اثر پروفسور «محمدامین زکی» و «کرد» کاری در حد یک بیوگرافی قومی، از پرفسور «فون مینورسکی» دانشمند شرق‌شناس و کردشناس روسی الاصل مشهور ـ که آثار زیادی دربارهٔ کردها دارد ـ و سرپرست گروه دانشمندان نویسندهٔ دایرةالمعارف = انسیکلوپدیای اسلام، هم از آن جمله بود. امّا هیچکدام از این کارها، نگارنده را راضی نمی‌کرد تا سرانجام دست به ردیف کردن یادداشتها و نوشته‌هایی زدم که از سالها پیش برای نوشتن کتابی دربارهٔ کرد و ریشهٔ قومی و نژادی او، جمع کرده بودم. با این هدف که از حکومتها و امرای کرد، در طول تاریخ نیز، صحبتی کرده باشم. ولی در میانهٔ راه، متوجه نقصی که در فوق بدان اشاره رفت، شدم و تصمیم گرفتم که کرد را علاوه از بررسی و شناخت منشاء نژادی و ارتباطات قومی و تاریخی و وطن اصلی و پایگاهی آن، از دیدگاه ارتباط و وحدت قومی کرد با ماد و فرهنگ و تمدن و نیز نقش او را در شکل‌گیری فرهنگ و هنر و تمدن بشری هم، مورد بررسی و مطالعه قرار دهم. کاری که همیشه در فکر آن بودم. امّا با توجه به این که این کار، مخصوصاً بخش دوم آن کاملاً جدید بود و کسی با آن هدف در این راه قدم ننهاده بود، لذا جستجو و یافتن کردهایی را که کار آنها، به نوعی در پیشرفت فرهنگ و تمدن بشری، اثری داشته باشد، آغاز کردم... اما، این کار بسیار مشکل بود ولی چه باید کرد؟ این تصمیمی بود که گرفته شد و باید عملی می‌شد. پس بازگشتی دوباره آغاز گردید و در طول راه، تا آنجا که مقدور بود، به این مهم اقدام شد. گرچه بسیار گیج کننده، زیرا تا به حال هر مأخذ و منبعی از گذشته را که مطالعه می‌کردم و مخصوصاً، آثار منتشرهٔ

---

۱. هر چند که در همان روز در مطبوعات با دیدی مثبت به آن نگاه کردند و در مجلهٔ امید ایران و روزنامهٔ کیهان و... ضمن معرفی، تذکرات بجایی هم داده شده بود که در چاپ بعدی مورد استفاده قرار گرفت.

قرون اخیر، نوشته‌هایی بودند که مجموعاً دربارهٔ کردهای ایران و عراق و شرق ترکیه، به بررسی پرداخته بودند، آن هم به آن صورت که گفته شد و صرف‌نظر از تاریخ قومی که به گذشته‌های دور برمی‌گشت، بقیه همه مربوط به این اواخر (قرون اخیر) بود. امّا نگارنده می‌خواست جامعیت مطلوب را به نوشتهٔ خود بدهد و برای این کار، می‌بایست مجموعهٔ کردستان در طول تاریخ، از آن دیدگاه، مورد تحقیق قرار گیرد و چون به غیر از مدتی کوتاه در دوران حکومت هخامنشیان و ساسانیان، در بقیهٔ ادوار تاریخی، قسمت زیادی از کردستان (غرب رودخانه‌های دجله و فرات) و مخصوصاً، مراکز فرهنگی و صنعتی و هنری آن، به ناحق، جزو خاک یونان، روم، بیزانس و یا عثمانیها بوده و در بدو استیلای حکومت اسلام هم، اعراب بر آنها تسلط داشتند، پس به ناچار، مجبور شدم برای رسیدن به هدف خود، علاوه بر منابع موجود ایرانی و انگلیسی و فرانسوی و... دنبال منابع رومی و یونانی و ترکی و عربی هم بگردم، که هر چند با کمی امکانات علمی و مادی، کار بسیار مشکلی بود، ولی در هر حال مشکلات مانع پژوهش نشد و سرانجام شد این کتابی که به نظر می‌رسد. امّا با علم به نواقص زیادی که دارد، زیرا «...وقتی موجود، خود ناقص باشد، تعاریفی که از فرهنگ و دانش ناقص وی شنیده می‌شود، طبعاً تعریفی ناقص و نارسا خواهد بود...[۱]» که اینجا نقص علمی نویسنده و اولین کار از این گونه بودن، هر دو حتماً باعث نارسائی در ارائهٔ مطلب مورد نظر و محتاج بزرگواری خوانندگان تا بانظر نقّاد خود نواقص آنرا تذکر دهند، باشد که در اصلاح و تکمیل آن مؤثر افتد.

امّا مهمترین مشکلی که در این راه وجود داشته این است که تمام منابع موجود، کردستان را در قالب تاریخ ایران، یونان و روم و یا عثمانیها و اعراب مورد بررسی قرار داده‌اند و هر قسمتی از آن را، در تاریخ کشوری که جزوی از آن بوده‌اند، آورده‌اند. بدین گونه که شما در هیچ یک از نوشته‌ها و هیچ یک از مناطق جغرافیایی، کردستان را به نام کردستان نمی‌خوانید و گرچه در تاریخ اقوام و یا تقسیمات سیاسی این کشورها به کلمهٔ

---

۱. با الهام از نوشته مبانی فرهنگی در جهان سوم، علی اصغر حاج سید جوادی صفحهٔ ۱۵.

کردستان برمی‌خورید و یا در بیان مناطق جغرافیایی و حدود سرزمینها و یا مناطق تابعهٔ آن کشورها از کردستان نام برده‌اند، امّا در تاریخ تمدن و فرهنگ ملل و هنر اقوام، به هیچ وجه نامی از کردستان برده نشده و هر گونه هنر و فرهنگی راکه کردستان به جامعهٔ بشری تقدیم داشته و هر خدمتی که به رشد و ترقی علوم و فنون انسانی کرده است، به نام دولت‌های استیلاگر ثبت و ضبط نموده‌اند. بنابراین خوانندهٔ گرامی می‌تواند حدس بزند که پژوهشگر برای پیدا کردن و معرفی یک دانشمند و یا معمار و هنرمند و یا موسیقی‌دان و... کرد، باید آنقدر در لابه‌لای کتب و آثار ایرانی و رومی و یونانی و ترک و عرب و...بگردد، تا به کرد بودن او و محل تولد، شهر و طایفه‌ای که متعلق به آن بوده است پی ببرد و با اطمینان او را به نام یک دانشمند و یا یک هنرمند و... کرد، معرفی کند. البته این کار در مورد یکی دو قرن اخیر، تا اندازهٔ زیادی آسان‌تر از گذشته‌های دور است و به علت نزدیکی زمان و عدم تغییرات جغرافیایی و سیاسی زیاد، راحت‌تر می‌توان به کیستی آنها، پی برد. ولی، وقتی پژوهشگر در قرون دورتر، مثلاً در زمان ساسانیان و اشکانیان و هخامنشیان، به این کار مبادرت می‌ورزد، وای به حالش. هر چند که لذتش به همان اندازهٔ زحمتش می‌باشد. وقتی که محقق بعد از جستجوی زیاد، سرانجام یکی از کردها راکه در راه اعتلای علم و فرهنگ و هنر بشری، حرکت کرده است، می‌شناسد و می‌تواند، با اطمینان او را معرفی کند مفهوم این گفته روشنتر می‌گردد. زیرا آنچه که مایهٔ افتخار برای ملتی می‌تواند باشد همین خدمات فرهنگی و علمی و هنری اوست. چیزی که ما در هیچیک از کتب، به صورت روشن، ـ بجز آثار ادبی ادباء و شعرای کرد، آنهم در زمانهای نزدیک به ما ـ دربارهٔ کردستان نمی‌بینیم و چنانکه اشاره شد، آنچه که هست نیز به نام دیگران، به جهانیان معرفی کرده‌اند.

انسان وقتی نقش علمی، هنری و فنی کردها را در زمانهای دور می‌خواند، بر خلاف تصوری که تا به امروز، دربارهٔ آنان در ذهن او ایجاد کرده‌اند، دچار یکنوع دگرگونی روحی و فکری می‌شود و مخصوصاً با علم به این حقیقت که «اندیشه و تفکر انسان، همیشه از شکل خارجی روابط اجتماعی او پیشروتر و جلوتر می‌تازد و قبل از اینکه

انقلابی در این روابط درگیر شود، آرمانها و کمال مطلوب، مرحلهٔ کاملتر آینده را ترسیم می‌کند، امّا آنچه که این کمال را در جوامع بشری بوجود می‌آورد علم، دانش و تکنیک است که می‌تواند ظرفیت و توانائی جسمی و روحی انسان و در نهایت جامعهٔ بشری را برای پیشروی در مراحل کاملتری از شرایط اجتماعی، افزایش دهد»[1] و این وظیفه‌ای است که تمام جوامع بر عهده دارند و اقوام و اجتماعاتی که در این راه کندتر حرکت کرده باشند، علاوه بر عقب‌ماندگی فرهنگی و علمی خودشان، شأن و شخصیت خود را هم مادون دیگر اجتماعات بشری قرار می‌دهند. دربارهٔ کردستان متأسفانه آنانی که به عمد و یا ناخودآگاه از معرفی خادمین فرهنگی کرد، به نام کرد و کردستان، خودداری کرده و آنان را به نام اقوام و ملل دیگر معرفی کرده‌اند. مرتکب حق‌کشی بزرگی در حق این قوم و ملت شده‌اند و مقام معنوی آنها را زیر پا نهاده‌اند. حتی در این اواخر، یعنی یکی دو قرن گذشته، با اینکه موجودیت کردستان مشخص و معلوم بوده، باز هم در معرفی متفکرین و هنرمندان کرد، از جملهٔ دانشمندان و هنرمندان اسلامی، استفاده کرده‌اند.

در هر صورت نگارنده، بدون آنکه ادعایی داشته باشد، تحت عنوان وحدت قومی کرد و ماد برای اثبات ایرانی بودن این قوم و مقام فرهنگی، علمی و هنری کردها و نقش آنها در رشد تمدن و فرهنگ جهانی، قدم اول را برداشته و ضمن کتاب حاضر و بیان موضوعات متعدد مربوط به تاریخ کردها تا آنجاکه برایش مقدور بوده، در این باره نیز قلم زده است و با اطمینان کامل از اینکه این اثر دارای ایرادات و نواقص زیادی هم می‌باشد، لذا اگر خوانندگان دانشمند این کتاب، تقاضا دارد فقط با اشاره‌ای نگارنده را متوجه این نواقص و کمبودها و اشتباهات سازند و در این راه منت بزرگی بر من نهاده و کمک بزرگی هم به تاریخ تمدن کردستان و شناسایی چهرهٔ واقعی این سرزمین و مردم آن، به مردم جهان بنماید.

در مبحث تاریخ و منشاء نژادی کردها هم، نگارنده به آنچه که معتقد بوده، پرداخته است و تا آنجاکه توانسته در اثبات آن و آوردن شواهد لازم، کوشیده است. این اعتقاد

---

۱. با استفاده و اقتباس از مبانی فرهنگی جهان سوم.

هم بر پایهٔ وحدت قومی کرد و ماد قرار دارد و در نهایت این که «کردها یکی از اقوام آریائی و مادها هم شاخه‌ای از کردها هستند و اگر این نظریه را قبول نداشته باشیم، با توجه به قدمت کردها در این سرزمین، باید قبول کنیم که این قوم بومیان اولیهٔ این سرزمین‌اند و در یک کلام ایرانی‌تر از هر آریائی دیگرند». و این درست برعکس تصورات کسانی سطحی‌نگر و کوته اندیشند که اشاره به این نکته را جداسازی کردها از ایرانیان و آریائیهای ایرانی تصور می‌کنند نگارنده نظریهٔ خود را تا آنجا که وسعت دید علمی‌اش اجازه داده، اظهار داشته و نتیجهٔ مطالعات و تحقیقات خود را هم ارائه داده است و این قدمی در راستای گامهای برداشته شده از سوی دیگران در این مورد می‌باشد و باید رهروان علم و دانش و علاقمندان به اثبات اصالت قومی، آنقدر این راه را ادامه دهند تا حلقهٔ مفقودهٔ این ارتباط قومی را پیدا کنند. ضمن اینکه نگارنده معتقد است که در این راه به آخر خط نزدیک شده‌ایم.

در هر حال آنچه که در این راه بردانسته‌های من افزوده شده، حاصل سالها رنج و زحمت و به قول معروف (دود چراغ خوردن) فضلا و دانشمندانی است که هر یک به نوعی گام در این راه نهاده‌اند، ضمن اینکه از آنهایی هم که دستم به دامانشان نرسیده و نوشته و ثمرهٔ تحقیق آنان را پیدا نکرده‌ام، از مقالات و رسالات و کتابهای دیگر بزرگوارانی که به آنها دست‌رسی داشته‌ام، کمک گرفته‌ام تا آنجا که گاه نتوانسته‌ام مفسر و مترجم بزرگوارشان را هم معرفی کنم و بعضی از آنها را به زبان اصلی یافته و از آن بهره برده‌ام بدون آنکه ترجمه شده‌اش را بتوانم بدست آورم، که البته نام هرکدام به اندازه‌ای که امکان بوده در زیر نویس صفحات آمده است و سپاس باد فراوان آنها را، اما دوستانی هم دستم راگرفته‌اند و تاتی‌پاپی هدایتم کرده‌اند که نمی‌توانم به این سادگی از آنها بگذرم مثل: استاد و علامه ارجمند عبیداله ایوبیان و شعبان دوزگون ساکن شهر «وان در ترکیه» که اجازه دادند اسناد و مدارک و اطلاعات با ارزشی را که داشتند مطالعه کنم و نیز آقای دکتر خلیل بگ جاف که او نیز مرا از گنجینهٔ علمی خود بهره‌مند ساختند و نیز دوست دانشمندم آقای رحیم رئیس‌نیا که بیشتر نقشه‌ها و تصاویر کتاب را مدیون کتاب

ایشانم و سرانجام از انتشارات گستره که در این شرایط مشکل امور نشر و هزینهٔ سنگین چاپ آنرا به عهده گرفته و خیلی بالاتر از وظیفهٔ ناشر سرمایه گذاری را انجام داده‌اند. همهٔ این بزرگواران تک به تک مستحق سپاس و تشکر صمیمانه‌اند که به حضورشان تقدیم می‌دارم.

اسفند ماه ۱۳۷۵

حبیب اله تابانی



دروازهٔ خزر

فصل اول

چهرهٔ جغرافیایی کردستان و شناخت آن

حدود و چهارچوب کردستان

برای نشان دادن سرزمین کردستان، نقشهٔ واضحی به صورت حقیقی، آنچنان که دربارهٔ سایر مناطق روشن جغرافیایی وجود دارد، نمی‌توان پیدا کرد[1]، زیرا این سرزمین در طول تاریخ، به علت موقعیت استثنائی آن، که همیشه در سر راه فاتحین و

---

۱. هر چند که به صور مختلف از قرنها پیش حد و مرز کردستان ترسیم شده است، چنانکه در کتاب شرفنامه که بیش از چهار قرن از نوشتن آن می‌گذرد به نقل از شاعری به نام حاج قادر کوئی، از مرزها و جمعیت کردستان بدین ترتیب سخن رفته است:

کورده‌ده‌زانی له کوسا کینه خزمانی تو — گوگره بوتو بلئم مسکن قومانی تو
ای کرد میدانی اقوام تو در کجا ساکنند — گوش کن تا مناطق سکونت اقوامت را بازگو کنم
کوی توروس و عمق حوضهٔ اسکندرون — غربیه تا بحری رش سرحدی میدانی تو
کوه توروس و اعماق حوضهٔ خلیج اسکندرون — تا دریای سیاه مرز غربی سرزمین تو است
بحری رش وارده‌هان، آوی آرازه‌لی بزان — حدی شماله‌کوچری بی جولان تو
دریای سیاه واردهان و رودخانهٔ ارس را بدان — مرز شمال سرزمین کو چندگان تو است
الوندوگول ورمی تا سری آوی آراز — سرحدی روژهلاته جوگه‌وکیوانی تو
کوه الوند و دریاچهٔ ارومیه تا رودخانهٔ آراز (ارس) مرزهای شرقی قوم تو را همراه با کوهها و جویبارها به وجود می‌آورد

اهوازوکیوی حمرین زنگاروری نصیبین — بوجنوبه روضهٔ رضوان تو
اهواز و کوه حمرین و زنگاروری — و نصیبین در جنوب است روضهٔ رضوان تو
داخلی‌ام حدوده ۱۲ولایت هیه — ده‌لین ۱۲ میلیون نفوسی کرودان تو
در داخل این محدوده که دوازده ولایت دارد — میگویند ۱۲ میلیون نفر جمعیت کردها تو است
حاجی دورویه اصل خوسیان نه تو سراوه — دکاته بیست میلیون اگر بنوسره قومان تو
حاجی (شاعر) دروغ است — بیست میلیون‌اند اقوام تو اگر نوشته شود

(شرفنامه، چاپ انتشارات علمی با مقدمهٔ محمد لوی عباسی صفحات ۵۸۷ و ۵۸۸)

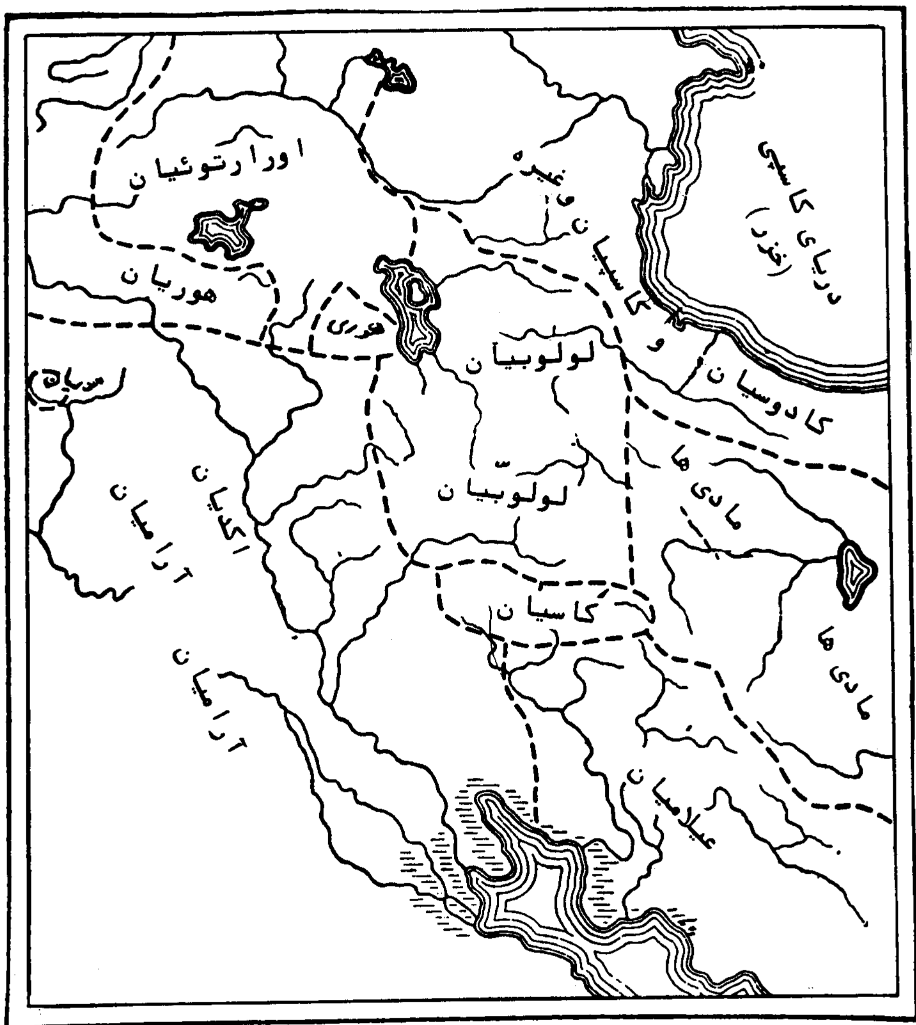
ابرقدرت‌های زمان قرار داشته است، بیشتر گرفتار تحدید و توسعه شده بوده و در نتیجه خطوط مرزی سرزمین‌های مسکونی کردها، به طور مداوم متغیّر بوده است، روی این اصل در بررسی جغرافیای کردستان، با در نظر گرفتن شرایط مذکور، باید ابتدا مناطق اصلی و حاشیه‌ای کردستان را بشناسیم و بعد چهرهٔ کلی آن را مورد مطالعه قرار دهیم و برای این منظور ما هم بر اساس سوابق تاریخی مناطق جغرافیایی، آن را در سه قسمت به شرح زیر مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱. **مناطقی با مرزهای طبیعی ولایتغیّر و با قدمت تاریخی بیشتر؛** این مناطق عبارت‌اند از سرزمینهایی که از همان آغاز وطن کردها بوده و از زمانهای دور و باستانی، همیشه در اختیار آنان قرار داشته است.

۲. **سرزمینهایی از کردستان که در طول تاریخ تحت رویدادهای تاریخی تغییراتی یافته و قسمتهای زیادی از آن دست به دست گشته است؛** در این مناطق گاه کردها برای مدت کوتاهی مجبور به ترک قسمتهایی از آن شده‌اند، که البته این امر هیچگاه سبب اسکان مطلق و یک پارچه‌ای از سوی اقوام دیگر نشده و کردها در آنها اکثریت خود را حفظ کرده‌اند.

۳. **سرزمینهایی هستند که تحت پوشش جمعیتی کردها و ازدیاد تدریجی جمعیت و حرکتهای قومی آنان قرار گرفته و به زیر سلطهٔ آنان در آمده‌اند؛** این مناطق با حضور اکثریت کردها، به یک ناحیهٔ کردنشین تبدیل شده و در چهارچوب نقشهٔ کردستان قرار گرفته‌اند.

در این راستا ما هم برای شناخت بهتر ضمن معرفی و رسم خطوط چهرهٔ هر یک از مناطق فوق‌الذکر، کوشیده‌ایم نقشه‌ای، نه به آن صورت دقیق، بلکه در یک حالت تقریبی تهیّه و ارائه دهیم تا شاید در این راه کمکی شده باشد.



محل سکونت تقریبی گروههای نژادی در آغاز هزارهٔ اول قبل از میلاد

۱. سرزمینهای اصلی یا هستهٔ مرکزی کردستان

سرزمینهای اصلی کردنشین (و یا مناطقی که به قول مینورسکی: **اگر بخواهیم از همان آغاز سرزمینهای اصلی کردها را مورد بحث قرار دهیم، باید به این مناطق روی آوریم**[۱]) عبارت‌اند از سرزمینهایی که در داخل مرزهایی کاملاً طبیعی به شرح زیر قرار دارند:

نقطهٔ آغازین این منطقه در شمال شرق، سلسله کوه‌هایی است که از شمال شرقی آرارات در منتهی‌الیه شمال غربی ایران در خاک ترکیه شروع شده و مستقیماً به طرف جنوب و بعد جنوب شرق کشیده می‌شود و پس از تشکیل ارتفاعات حاشیه‌ای شمال غرب ایران، به سوی کوه‌های «جولا مرگ» و از آنجا تا زاب بزرگ «زی یه» ادامه می‌یابند.

این کوهها که در امتداد کله شین kel.î.shin حرکت می‌کنند به جنوب شرق متمایل می‌گردند و پس از طی مسافتی تا خط جنوبی کردستان اردلان، در یک انحنای بزرگ به سوی غرب و بعد شرق، روانهٔ نواحی شمالی دشت خوزستان شده و از آنجا به طرف شرق در شاخه‌های موازی پخش می‌گردند.

این رشته کوهها را از «جولا مرگ» به بعد رشته کوه زاگرس می‌نامند و چون از جنوب کوه‌های جولا مرگ و رودخانهٔ زاب بزرگ به بعد، در ایجاد مرزهای هستهٔ اصلی کردستان، نقشی ندارند، لذا دنبالهٔ آن را پی نمی‌گیریم.

از جنوب کوه‌های جولا مرگ، رودخانهٔ زاب بزرگ مرز طبیعی را به سوی غرب مشخص می‌کند و پس از ورود به دجله، در امتداد این رودخانه به سوی شمال غرب ادامه می‌یابد، به طوری که از جنوب کوه «جودی»[۲] در غرب دجله و مقابل جولا مرگ عبور می‌کند و پس از گذشتن از جنوب ناحیهٔ «بوتان، بهتان» که مرکزش «جزیرهٔ ابن عمر»

---

۱. کردها، پروفسور مینورسکی، ترجمهٔ حبیب‌اله تابانی.

۲. آگاهی از داستان کوه جودی و چگونگی سرگذشت آن، که مورد علاقهٔ پیروان تمام ادیان و مذاهب جهان است لازم به نظر رسید، و چون این کار محتاج شرحی مفصل و بازگوئیهای بسیار بود، نگارنده تلاشی نمود با رعایت نهایت ایجاز و اختصار، شرحی راکه بتواند اطلاعاتی کافی در اختیار خوانندهٔ گرامی علاقمند به این موضوع بگذارد، در صفحات ... همین کتاب آورده است تا ضمن ارائهٔ این اطلاعات به علاقمندان به آن، اوقات شریف خوانندگانی راکه خود اطلاعات کافی در این باره دارند، نگرفته باشد.

است، در امتداد کوه‌های شمال «نصیبین» مستقیماً به غرب کشیده شده و تا رودخانهٔ فرات پیش می‌رود. از اینجا به بعد قسمت علیای رودخانهٔ فرات «آوی مراد» این مرز طبیعی را به عهده می‌گیرد و از غرب منطقهٔ دیاربکر و ناحیهٔ «خرپوت» و جنوب «ارزنجان» به سوی شرق برمی‌گردد در شمال «ارض روم» کوه‌های «کاردوش» یا کردستان، این وظیفه را از فرات می‌گیرد و تا کوه‌های آرارات و سرچشمه‌های اولیهٔ رودخانهٔ «ارس» ادامه می‌دهد، به طوری که، تقریباً سرچشمه‌های ارس و فرات در این ناحیه با فاصلهٔ کم روبه‌روی هم قرار می‌گیرند.

در این محدوده، مناطق بوتان، خرپوت، دیاربکر، بتلیس و نواحی جنوبی ارض‌روم قرار گرفته‌اند که شامل شهرستانهای میافارقین و ماردین هستند، که در دامنه کوهی به همین نام قرار دارد. نصیبین، ارغنی، سُوَه رک، آمد در غرب دجله تا فرات و در شرق دجله شهرهای جزیرهٔ ابن عمر یا جزیر و نیشابور، سعرد، لرجکی و بوتان و ارض روم و بتلیس و... می‌باشند.

البته چنانکه گفته شد این ناحیه، هستهٔ مرکزی کردستان است و نواحی اطراف که کردنشین‌اند نیز تقریباً در تمام طول تاریخ، کردها را در آغوش خویش داشته‌اند، چنانکه دره‌ها و دامنه‌های کوه‌های رشته جبال زاگرس در تمام طول تاریخ خود مأمن و مسکن کردها و پناهگاه آنان در برابر تجاوزهای اقوام مهاجم بوده است، هم چنان که سرزمین جزیره در شمال شرقی کشور امروز سوریه.

۲. سرزمینهایی که در طول تاریخ تحت تأثیر رویدادهایی تغییر یافته‌اند.

این مناطق بیشتر نواحی حاشیه‌ای کردستان مرکزی یا اصلی را شامل می‌شود، که کش و قوسهای تاریخی و حملات اقوام متجاوز در آنها اثر طولانی داشته است. از آن جمله است حملات و یورشهای مغول‌ها و تیموریان و بعدها ترکان آق قویونلو و قره قویونلو و سلجوقیان و... از شرق. و یا، حملات اعراب چه در زمان اسلام و یا بعد از آن از جنوب. در این مرحله ـ بعد از حملهٔ عرب‌ها ـ گرچه دین مبین اسلام به صورت یک

آیین مقدس و همه‌گیر و مردمی از طرف کردها با آغوش باز پذیرفته شد و برخلاف ادیان دیگر مثل یهودیت و مسیحیت که مردم آن سرزمین پذیرای آنها نشدند، گسترش یافت ولی حاکمیت محلی اعراب، قوام و دوام نیافت و خیلی زود امیرنشینهای محلی اختیاردار منطقه شدند.

همچنین از غرب و شمال از زمانهای باستان، هیچگاه، یونانیها و رومیها و... نتوانسته‌اند تسلط خود را بر نواحی کردنشین برقرار سازند. اگر چه در تمام این یورش‌ها، این سرزمین و مردم آن در زیر یوغ جهان گشایان و جنگ و ستیز ناشی از آن، بیشترین آسیب را دیده و سرزمینشان همیشه میدان کارزار رقبای قدرتمند زمان بوده است.

۳. سرزمینهایی از کردستان که به تدریج، به زیر نفوذ قومی و استیلای اکثریت کردها درآمده است.

این قسمت شامل سرزمینهایی هستند که در اثر کوچهای اجباری و تحت فشار شرایط زمان، مسکن آنها شده و بعد که اکثریت غالب را ایجاد کرده‌اند، تبدیل به یک سرزمین کردنشین شده است.

همهٔ این مناطق بر روی هم کردستان امروزی را تشکیل داده‌اند. اگر نواحی غرب دریاچهٔ ارومیه و جنوب آن و به طور کلی سرزمین مکریان و ساحل غرب رودخانهٔ تاتائو را جدا کنیم که از بدو تاریخ، موطن کردها بوده ولی چند بار تحت استیلای ترکان آسیای مرکزی درآمد، نواحی شمالی ارض روم، به سوی قارص و ارمنستان تا سواحل جنوب شرقی دریای سیاه و قسمتهایی در جمهوری آذربایجان ـ جوانشیر، آرش و جبرئیل ـ در ماورای ارس که به دنبال سالها جنگ‌های روس و عثمانی و سرانجام جنگ جهانی اول، به آن نواحی کشیده شدند و نیز گسترش در شمال غربی به سوی ارزنجان و سیواس و خزیدن از نواحی جزیره و دیاربکر به سوی خلیج اسکندرون و ارتباط با دریای مدیترانه، از سرزمینهای نوع سوم‌اند، به طوری که، هنوز هم اگر مسافری در نواحی مکریان ـ مهاباد، بوکان، بانه، سردشت، سقز و... ـ سفر کند با اسماء ترکی که بر دهات و روستاها

و یا جاهای دیگر مثل قره موسی علی، ساری قامیش و... نهاده شده است برخورد می‌کند که یادگار زمان استیلای ترکان قره قویونلو است که مردم آن نواحی از آنان به عنوان «ترکه رش = ترک سیاه» نام می‌برند. همچنین در نواحی قارص و اردهان[۱] و یا در جنوب غرب، در انتبه و سرزمینهای حاشیه‌ای انطاکیه در ساحل خلیج اسکندرون که پای کردها، این قوم ایرانی‌نژاد، سواحل دریای مدیترانه را می‌کوبد.

نظری بر گفته‌های سیاحان و مستشرقین و مورخین که در ادوار مختلف سرزمین کردستان را دیده‌اند و هر کدام به نسبت وسعت دیدار خود و یا شنیده‌هایشان حدودی را برای سرزمین کردستان ذکر کرده‌اند، بیشتر ما را در جهت این تغییر و تبدیل مرزهای کردنشین هدایت می‌کند. اگر چه به جهات گوناگون از جمله عدم امکانات گشت و سفر در گذشته‌ها و در نتیجه عدم دسترسی آنان به تمام نواحی کردستان و نیز حرکتهای تدریجی و آرام قوم کرد در نواحی اطرافشان و پیشرفت تدریجی حدود مناطق کردنشین، دارای نواقص و کمبودها و اختلافاتی هست. ضمن اینکه همهٔ آنها در اظهار مناطقی متفق‌القول‌اند و این خود بر خلاف بعضی از اظهار نظرها، نمایانگر وجود سرزمینی کردنشین است که از همان قرون اولیهٔ تاریخ وجود داشته است، حالا اگر اسمش کردستان نبوده ــ که البته بوده، اما به صورت دیگری ــ مهم نیست و در هر حال کردستان یعنی سرزمین کردها و در نهایت یعنی سرزمینی که کردنشین بوده است.

در مراجعه به نظریات مورخین در مورد کردستان و حدود آن، انسان آنقدر جلو می‌رود که از زمان حال تا چند هزار سال به عقب برمی‌گردد و ما سعی خواهیم کرد در قسمت اشاره به سابقه و ریشهٔ نژادی این قوم تا آنجا که مقدور است، در این باره صحبت کنیم. امّا در اینجا تنها به تعدادی از سیاحان و مورخین که دربارهٔ کردستان و حدود آن سخن رانده‌اند، اشاره می‌کنیم:

---

۱. این درست بر خلاف نظریه مینورسکی و حتی گفتهٔ خود وی می‌باشد در حالیکه چند سطر بالاتر میگوید: اقوام کرد امروز در سرزمینهای وسیعی زندگی می‌کنند که از مرزهای ترکیه و ایران و عراق گرفته تا آرارات و از مرزهای ما هم (منظور مرزهای روسیه قبل از متلاشی شوروی است) گذشته و به قفقاز می‌رسد، بلافاصله می‌گوید مرز شمالی کردها در ترکیه در حوالی ارض روم به پایان می‌رسد!

گزنفون سردار یونانی که در حدود ۴۰۲ سال قبل از میلاد مسیح به دنبال شکست کوروش هخامنشی از برادرش اردشیر سوم، فرماندهی ده هزار مزدور یونانی را که در خدمت کوروش بودند، به عهده گرفت و آنها را پس از طی یک مسیر طولانی به یونان بازگرداند. این حرکت در تاریخ به نام بازگشت ده هزار نفر شهرت یافته است و گزنفون، در کتابی به همین نام، خاطرات این بازگشت تاریخی را به رشتهٔ تحریر درآورده است.

وی می‌نویسد که چگونه، ضمن مراجعتش در کردستان، گرفتار مقابلهٔ کردها شده و آنها به چه ترتیب این دشمن خارجی را تعقیب کرده‌اند. وی ضمن تشریح چگونگی تلفات و رنجهای سپاهش در هنگام فرار از برابر آنان می‌نویسد: این قوم که «کاردوشوی» نامیده می‌شدند، ما را تا حدود طرابوزان تعقیب کردند و تلفات زیادی بر ما وارد آوردند. گزنفون بعد از آنکه راجع به جنگجویی و رشادت و آزادگی آنان داد سخن داده، حدود سرزمینی را که «کاردوشوی‌ها» در آن زندگی می‌کردند بدینگونه بیان می‌کند: سرزمین کاردوک، تا بوهتان =بوتان امتداد داشته است.

بعد از گزنفون این سرزمین «کردوان =کردوئن» نامیده شده که بعدها نویسندگان دیگر هم از این منطقه به همین نام یاد کرده‌اند[۱] و در زمان داریوش سوم که قبل از سلطنتش امیر کردستان بود، حدود کردستان را از زاب بزرگ تا سرچشمهٔ دجله نوشته‌اند. «استرابون» جغرافی‌دان زمان باستان، ضمن اشاره به سرزمین کردستان می‌نویسد: مرکز آن شهر، آمِد مرکز ایالت دیاربکر بوده است و سرزمینی است بین جبال و موش و دیاربکر.

حمداله مستوفی در نزهةالقلوب می‌نویسد: ولایات ارمن، جزیره، اربیل هولر، آمِد جزو کردستان بودند که مرکزش شهر «بهار» در شمال همدان بود و بعد به «بهستان = بیستون» منتقل گردید. شهرهای طاق بستان، بیستون، ماهیدشت، دربند تاج خاتون خفتیان، بهار، دینور و شهر ژور (یاقوت حموی بانی شهرژور را زور بن ضحاک می‌داند)، کرمانشاه (قرمسین)، کنگاور و در بند زنگی، و نیز شهر الشتر که یک آتشکدهٔ زردشتی

---

۱. کرد و کردستان و توابع، محمد مردوخ کردستانی، صفحهٔ ۳۲.

در آن بود و آوروخش خوانده می‌شد. از توابع آنانند[۱].

اولیاء چلبی در ۱۰۶۵ هجری می‌نویسد: کردستان عبارت است از ارض روم، وان، حکاری، جزیره ابن عمر، عمادیه، موصل، شهر زور، اردلان، درنه، در تنگ تا بصره که طول آن هفتاد فرسنگ و عرضش کمتر است[۲] و بالاخره «سرمارک سایکس» کردستان را بین زاب بزرگ و دجله و جنوب دریاچهٔ وان می‌داند.

«تورودانژن» از دو لوحه نام می‌برد که مربوط به دو هزار سال پیش از میلاد بوده و در آن دو لوحه از ولایت «کارداکا» صحبت شده که همسایهٔ «سُوی» بوده است. کتاب شرفنامه هم به قلعه‌ای به همین نام (سُوی) در تبلیس اشاره می‌کند[۳].

مرحوم علامه محمد مردوخ کردستانی محدودهٔ کردستان را چنین بیان می‌کند: «کردستان منقسم است به شش ولایت (یعنی والی‌نشین) از این قرار:

۱ـ ولایت دیاربکر که مرکز آن هم شهر دیار بکر است و شهرهای عمدهٔ آن عبارت‌اند از: میافارقین، ماردین، نصیبین، ارغنی، سوه‌رگ، آمد، جزیرهٔ ابن عمر یا جزیره، نیشابور، سعرد، لرجکی و بوتان.

۲ـ ولایت موصل که مرکز آن شهر موصل و شهرهای عمده‌اش عبارت‌اند از: اربیل یا هَوْلِر، سلیمانیه که کردها سابقاً آنجا را شارباژیر = شهر بازار می‌گفته‌اند، بستان، کرکوک یا آرانجا که موطن سلطان صلاح‌الدین ایوبی است، سنجار، عمادیه، رواندوز = قلعه متحرک، کفری، صلاحیه، گلعنبر یاخلمار.

۳ـ ولایت سنه یا اردلان (سنندج) که مرکز آن سنه دژ و شهرهای عمده‌اش: بیجار یا گروس، سقز، بانه و اورامان است.

۴ـ ولایت سابلاغ = مهاباد که مرکزش مهاباد و شهرهای آن سردشت و مهاباد است.

---

۱. حمداله مستوفی نخستین مؤلفی است که بعد از اسلام از کردستان نام می‌برد (۷۴۰ هجری).

۲. سفرنامهٔ اولیاء چلبی، جلد چهارم، صفحهٔ ۷۵.

۳. کتاب «آتوریولوژی» از تورودانژین، صفحهٔ ۱۱۲. این نوشته و نوشته‌های بسیار دیگری که موجود است، نمایانگر این واقعیت می‌باشند که کردستان خیلی پیش از حمداله مستوفی کردستان خوانده شده ولی به زبان پهلوی، پارسی باستان، اکدی و آشوری و... و در هر حال کلمهٔ کرد، در آنها، کاملاً مشخص است مثل: کردوئن، کردوان، کاردوشوی، کاروخوی، کوردوئن و...

(بوکان و اشنویه را ننوشته است).

۵ـ ولایت کرمانشاه که مرکزش کرمانشاه با سابقهٔ تاریخی بسیار است و سنقر، کنگاور، کرند، هارون‌آباد، سرپل ذهاب و قصر شیرین و هرسین از شهرهای آنند.

۶ـ ولایت لرستان که شامل شهرهای بروجرد = وریگرد، خرم‌آباد، سیمره، ملایر، نهاوند و تویسرکان می‌باشد.» و سرانجام لسترنج در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی، کردستان را به شرح زیر معرفی می‌کند: «بین خوزستان و جبال عراق، جزیرهٔ ارمن، اران، موکان = مغان و آذربایجان»، انسکلوپدیای اسلامی در جنوب شرق، لرستان و در شمال غرب، ملاطیه را بر آن اضافه می‌کند، و خیلی‌های دیگر با اظهارنظرهای دیگر...

خلاصه اینکه هر کس از این مورخین و مستشرقین، مرزهایی برای کردستان رسم کرده‌اند که چنانکه اشاره شد، با اینکه اختلافات زیادی باهم دارند امّا در یک اصل متفق‌اند و آن هم وجود یک کردستان با مناطقی که تقریباً همهٔ مورخین به آنها اشاره کرده‌اند و چون اگر از همهٔ آنها صحبت کنیم، نیّت اصلی که بیان چهرهٔ جغرافیایی کردستان است حاصل نمی‌شود، لذا به همین اندازه اکتفا می‌گردد.

امّا کردستان امروز را با اشاره به مطالب فوق و گسترش مناطق کردنشین از نظر طول و عرض جغرافیائی بدینگونه می‌توان بیان کرد:

خطی است که از شمال شرقی در شرق استان طرابوزان ترکیه، از ساحل دریای سیاه و ناحیهٔ باتوم (منتهی‌الیه جنوب شرقی دریای سیاه) شروع شده و با یک خط مقعر به سوی جنوب و ناحیهٔ آرارات از منطقهٔ شرق اردهان و جوانشیر و نواحی جبرئیل و آرش در جنوب ارمنستان و جمهوری آذربایجان گذشته و به ارتفاعات شمال غرب ایران در شرق ماکو می‌رسد، و از آنجا با یک خط مستقیم به پائین آمده و در ساحل غربی دریاچهٔ ارومیه، در حالیکه با یک باریکهٔ تنگ، کردها با ترکان آذربایجان درهم آمیخته‌اند به جنوب شهرستان ارومیه می‌رسد و از آنجا خود دریاچه مرز مناطق کردنشین را تشکیل داده و تا جنوب غربی دریاچه و ناحیهٔ شرق مهاباد کشیده می‌شود. از این ناحیه به بعد به سوی شرق و جنوب شرقی یک انحنای بزرگ را در پیش می‌گیرد، به طوری که نواحی

تکاب و گروس را دربر می‌گیرد و به سوی نهاوند و همدان و شرق استانهای کردستان و کرمانشاهان و لرستان رفته و پس از رسیدن به دشت خوزستان به سوی ایلام به مسیر خود ادامه می‌دهد و بعد از گذشتن از غرب شوش وارد خاک عراق می‌گردد و از ناحیه مدائن قدیم رو به شمال به صورتی حرکت می‌کند که از غرب خانقین و شرق بغداد می‌گذرد و چون به مصب زاب کوچک در دجله می‌رسد، خود رودخانهٔ دجله مرز بین نواحی کردنشین و عرب‌نشین عراق می‌شود و از غرب موصل گذشته و به سوی غرب و شمال غرب با یک انحنای کم از نصیبین و جنوب ناحیهٔ دیرسم و رقه به صورتی می‌گذرد که ناحیهٔ جزیره در سوریه هم که کردنشین است داخل آن قرار می‌گیرد. بعد از آنکه به خلیج اسکندرون در ساحل دریای مدیترانه رسید به سوی شمال تا آدانا =عدنه می‌رود و از آنجا به شمال شرق، به صورتی که از غرب ناحیهٔ موش عبور می‌کند، رفته و بعد از گذشتن از شرق سیواس، رو به شمال شرق، پس از عبور از قارص به سوی باتوم در گوشهٔ جنوب شرقی دریای سیاه می‌رسد. از شرق لرستان تا غرب دیاربکر و خلیج اسکندرون در عرض °۳۲ تا °۴۲ درجهٔ عرض شمالی و از °۳۶ تا ۴۸ درجهٔ طول شرقی است که با احتساب و استخراج علامه مرحوم محمد مردوخ در حدود یکصد و سی هزار کیلومتر مربع وسعت دارد.[۱] ولی با احتساب باریکهٔ شمالی از آرارات تا ساحل جنوب شرقی دریای سیاه در شمال قارص و جنوب غرب و جنوب ارمنستان و ولایت ارض روم و ارزنجان تا حوالی سیواس و چهارچوبی که در تقسیم‌بندی کردستان ذکر کردیم، این رقم تا دویست هزار کلیومتر مربع گسترش می‌یابد و در این سرزمین دویست هزار کیلومتر مربعی چهرهٔ زمین بسیار عبوس و درهم و فلاتها و کوه‌های سر به فلک کشیده، خطوط پرصلابتی را بر آن رسم کرده‌اند و کوه‌های آرارات در کمال عظمت و با ابهت هر چه تمامتر، در مرکز آن قد برافراشته‌اند.

---

۱. تاریخ کرد و کردستان و توابع از محمد مردوخ، صفحهٔ ۵۴.

نظری به زمین‌شناسی کردستان

این قیافه و چهره‌ای که از کردستان نشان دادیم نتیجه و حاصل فعل و انفعالاتی است که از نظر زمین‌شناسی از اواسط دوران سوم زمین‌شناسی در منطقهٔ وسیعی که در زیر دریای عظیم تتیس thetis قرار داشت، صورت گرفت ـ دریای تتیس از اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه تا اقیانوس هند و اقیانوس کبیر را در زیر یک مستطیل فرضی دربر می‌گرفت که مناطق آسیای صغیر و ایران و افغانستان و آسیای مرکزی جزوی از آن بودند ـ و در بقیهٔ دوران سوم و تمام دوران چهارم زمین‌شناسی (سنوزوئیگ = Cenozoic) ادامه یافت. آتشفشانیهای بسیار عظیم و حرکات کوهزائی وسیع این دوران، نتیجه‌اش تولد دره‌های عمیق و رشته کوه‌های مرتفع توروس و آنتی توروس و آرارات، زاگرس و قفقاز و سهند و سبلان و... و ایجاد فلاتهای متعددی نظیر ارمنستان و گودالهای وان و ارمیه یا ارومیه یا ارمنیه گردید و ادامهٔ ریخت و پاشهای بعدی این حرکات کوهزائی و آتشفشانی، چهرهٔ امروزی جغرافیایی سرزمینهای زیر دریای تتیس، از جمله کردستان را که حالا از زیر آب بیرون آمده بودند، مشخص و روشن کرد، و پس از کند و کاو آبهای سیلابی ناشی از ذوب یخبندانهای مکرر دوران چهارم و راهسازی‌های زیاد برای عبور خود به سوی دریاها و گودالهای بزرگ، که حاصلش دره‌های تنگ و عریض و گذرگاه

رودهای بزرگ و کوچک امروزی است. آبرفتها هم هر جا راکه برای خود مناسب دیدند، در همانجا آرمیدند و دشتهای کوچک و بزرگی راکه امروز مشاهده می‌کنیم ساختند که آنها را حاصل دوران هلوسن Helocene می‌نامند که به گفتهٔ زمین‌شناسان، تقریباً بیست و پنجهزار سال پیش شروع شده است. در این دوران (هلوسن) به تدریج از رطوبت هوا و سرسبزی کرهٔ خاکی کاسته شده به طوری که خیلی از مناطقی که امروز خشک و تقریباً بی‌آب و علف‌اند. بنا به شواهد و نوشته‌ها، سابق بر این سرسبز و پوشیده از درخت بوده‌اند و سطح آب دریاها و دریاچه‌ها مثل دریاچهٔ وان و ارومیه، پایین‌تر از زمانهای پیشین‌اند.

در این گیر و دار تحولات پوستهٔ زمین و اثرات ناشی از آن، سرزمین کردستان جزو نادر مناطقی است که از چند سو گرفتار حرکات کوهزائی شده و در نتیجه، در مرکز این سرزمین این حرکات به صورت کلاف سردرگمی درآمده که درست در هستهٔ مرکزی، چون مشتی گره خورده اظهار وجود کرده و بقیهٔ نقاط آن هم در زیر نوارهای رشته کوه‌هایی که از هر طرف به حرکت درآمده و راه خود راگرفته و رفته‌اند واقع شده، به طوری که می‌توان گفت از نادر سرزمین‌هایی است که بیش از ۹۰٪ وسعت آن در زیر رشته کوه‌ها قرار گرفته است.

رشته کوه‌های مهم کردستان

ارتفاعات در پهنهٔ شمالی کردستان ابتدا خود را در یک چهارچوب لوزی شکل نشان می‌دهند که چهار رأس آنها در چهار نقطه مشخص‌اند. رأس شمالی را «گوری = Gori» رأس جنوبی را «جوله مرگ یا جولامرگ = Djoula.marg» رأس شرقی توسط «شوشا = Shousha» و بالاخره رأس غربی را «بایبورت = Baibourt» نشان می‌دهند[۱].

این کوهها در حالی که در یک گرهٔ کور، گودال دریاچهٔ **«وان»** را در ارتفاع ۱۶۵۰ متری

---

۱. این تعبیر از ژاک دومُرگان دانشمند فرانسوی است که توسط پروفسور مینورسکی هم بیان شده است و اغلب نویسندگان و محققین معروف کردشناس هم از این تعبیر و تحقیق او استفاده کرده‌اند، مثل واسیلی نیکیتین در کتاب کرد و کردستان ترجمهٔ محمد قاضی، صفحات ۷۸ و ۷۹. برای اطلاع بیشتر به کتاب کردها اثر پروفسور مینورسکی ترجمهٔ نگارنده مراجعه شود.

ایجاد کرده‌اند، در حاشیهٔ شرقی در یک سطح پست‌تر حوضهٔ دریاچهٔ **«ارومیه»** را با ارتفاع ۱۲۲۰ متر تشکیل می‌دهند و ادامهٔ توده‌های شمال شرقی، حوضچهٔ «گویچه یا گوکچه» را در ماورای ارس به وجود آورده‌اند.

در اینجا دو شاخهٔ مشخص به چشم می‌خورد که این درهم رفتگی تودهٔ مذکور را رها کرده و هر یک به سویی راه خود را گرفته و رفته‌اند:

۱. در شرق ادامهٔ ارتفاعات منقسم در دریاچهٔ وان و ارومیه که رو به جنوب و بعد جنوب شرقی کشیده شده و در رشته کوه‌های هم سو، به شمال دشت خوزستان و از آنجا به سوی شرق رهسپار شده‌اند، که از حدود **«کِلَهْ شین** = kela-chin» به بعد به نام رشته جبال **«زاگرس** = Zagros» معروف‌اند.

۲. شاخهٔ دیگر ادامهٔ رشته جبال **«توروس** = Tourus» است که از جنوب شرق اسکندرون رو به شرق آمده تا به دریاچهٔ وان می‌رسد و پس از دور زدن دریاچه در حوالی **«قطوررود** = KQture» به مرز ایران می‌رسد این رشته کوه‌ها در حقیقت دنبالهٔ کوه‌های سوریه است که از جنوب شرقی اسکندرون، حالتی جدا از رشته کوه‌های درهم کردستان شمالی، که ادامهٔ رشته کوه‌های **«آنتی توروس** Anti tourus» اند، دارد. این رشته کوه‌ها در سه رشته کوه شمالی، مرکزی و جنوبی، کمی بالاتر از کوه‌های توروس، از شمال خلیج اسکندرون آغاز می‌شود و عظیم‌ترین رود آسیای غربی، یعنی رودخانهٔ **«فرات»** شاخه‌های سرچشمهٔ خود را از لابه‌لای همین رشته کوه‌ها که ضمناً تقسیم کنندهٔ آبهای دریای سیاه و جلگه بین‌النهرین (عراق)اند، دریافت می‌کند.

بنا به نوشتهٔ مینورسکی که نیکتین هم به آن اشاره دارد، سرچشمهٔ فرات که از لابه‌لای این رشته کوهها شکل می‌گیرد، ابتدا دو رودخانه‌اند:

۱. مراد چُم ــ که از حدود کوه‌های آرارات و درهٔ **الشکرت** = Alachkort، شروع می‌شود ــ و دیگری رودخانهٔ **«آوَه رَش یا قره‌سو»** (که از حوالی ارض‌روم جریان پیدا می‌کند).[1]

---

۱. آو در زبان کردی و پهلوی به معنی آب و Rash یعنی سیاه و همین آب سیاه را ترکان عثمانی قره‌سو خوانده‌اند که به همان معنی است.

از فـلات «**بـنْ گـلْ** = Bn-Gol» کـه در فـاصلهٔ بـین ایـن دو رود قـرار دارد[۱] نـیز سرچشمه‌های رودخانهٔ «ارس» که مردم آنرا «**آراز**» مـی‌خوانـند، جـان مـی‌گیرد و در حـالی که مراد چُم و آوه‌رش یا قره‌سو رو به جنوب دارند، ارس رو به شمال حرکت می‌کند.

در حوالی «**خرپوت** = kharput»، مراد چُم به قره سو یا آوه‌رش می‌پیوندد و رودخـانهٔ بزرگ فرات را به وجود می‌آورند که با ۲۶۷۰ کـیلومتر طـول و پس از بـرخـورد بـا دیـوارهٔ کوه‌های توروس، متوجه شرق شده و راهی خلیج فارس می‌گردد.

رشته کوه‌های سه گانهٔ کـوه‌های آنـتی تـوروس، در نـاحیهٔ مـرکزی و غـربی کـردستان شمالی، بـا رشـته کـوه‌های مـنفرد و ارتـفاعاتی مـثل «**جـولا مـرگ** jolamarg» و «**جـودی** joudi» آن چنان بـه هـم گـره مـی‌خورند کـه دره‌هـای تـنگ لابـه‌لای آنـها، اصـلاً بـه نـظر نمی‌آیند. در همین جا است که یکی از شاخه‌های توروس به دو قسمت تـقسیم مـی‌شود و این دو رشته کوه به صورت یک گیرهٔ بزرگ درآمده‌اند که قسـمت عـلیای دجـله را در بـغل می‌گیرند و سرچشـمه‌های دجـله از هـمین جـا جـان مـی‌گیرند و بـه عـلت در تـنگنا قـرار گرفتن، از همه جا به صورت یک آبشار، با سرعتی زیاد جـریان پـیدا مـی‌کنند کـه بـه قـول واسیلی نیکیتین، نامی راکه در عهد باستان به او داده‌اند، موجه جلوه می‌دهد[۲].

کوه‌های «جودی» در سـاحل چپ و «جـولا مـرگ» در سـاحل راست رودخـانهٔ دجـله قرار گرفته‌اند و در بالاتر ادامهٔ رشته کوه‌هایی به نام «**آگری** = Agri»[۳] کـه از آرارات جـدا

---

۱. اغـلب ایـن نـاحیه را «بـین گُـلْ Bin Goal» (گـاف کـوچک یـا گـاف بـلهجهٔ تـرکی) مـی‌خوانـند کـه بـه نـظر مـن نمی‌تواند درست باشد زیرا «بین» در ناحیه معنی ندارد مگر اینکه آن را به لفظ ترکی استانبولی بـرگردانیم کـه چـون حرف دوم از زبان ترکی «ب» تلفظ می‌شود مثل بَنْ = مَنْ یا بین = هزار در آنصورت بـین گـول، هـزار دریـاچه مـعنی می‌دهد که چنین چیزی در آنجا نداریم و با توجه به ایـنکه مـنطقه کـردنشین است و در کـردی «بـن = Bn» بـه مـعنی زیر، پای و نزد می‌باشد و «BnGol = بن گۆل» به معنی پای دریاچه، زیر دریاچه و نـزد دریـاچه خـواهـد بـود کـه بـا توجه به نزدیکی محل به دریاچهٔ وان «بن گۆل = BnGol» حقیقت خواهد داشت.

۲. منظور واژهٔ بابلی «**دیگلت** = Diglat» است که نـام دجـله مـعرب آن است و در واقـع بـه مـعنای سـاحل بـلند است که یونانیان آنرا با واژهٔ فارسی «**تیگرا** = Tigra» یعنی تیر اشتباه می‌کردند. (کرد و کردستان صفحهٔ ۸۲).

۳. آگری که به غلط آن را «آغری» هم می‌خوانند از کلمهٔ «آگر = Agr» است کـه در زبـان کـردی و پـارسی بـاستان بـه معنی آتش است.

در بیشتر کتابها معلوم نیست که از چه رو در کلمات دست برده و به قولی بـه مـیل خـود بـا کـلمات بـازی کـرده‌انـد، مثل اسماء کوه‌ها و رودها از جمله در خیلی از نوشته‌های موجود شما می‌خوانـید کـه رودهـا و کـوه‌های کـردستان را به زبان دیگری بیان کرده‌اند و بعد هم هر کس به آن نوشته‌ها برخـورده، بـدون تـوضیح، حـتی بـخود زحـمت تـوجه

شده و به سوی جنوب کشیده می‌شوند، روزی رسان رودخانهٔ دجله‌اند. بالاخره از هر سو آبهای غنی خود را به دجله می‌رسانند که مهمترین آنها دو رودخانهٔ **«زی یا زاب»**اند که ابتدا زاب بزرگ و بعد زاب کوچک به آن می‌ریزند. البته نه در مناطق کوهستانی، بلکه در میانهٔ دجله و در حوالی «موصل» به آن می‌رسند و این در حالیست که آبهای بسیار زیادی را از اطراف و به خصوص ایران دریافت می‌کنند و ره آورد خود را به دجله تقدیم می‌دارند.

مروری دوباره به آنچه که دربارهٔ کوه‌های توروس و آنتی توروس و گردش شاخه‌های آنها و کوه‌های منفرد، در لابه‌لای لوزی فرضی مینورسکی و **«ژاک دو مورگان فرانسوی»**[1] که به آن اشاره خواهیم کرد و نیز رشته کوه‌های فراری از رشته‌های اصلی

بیشتری هم نداده و همین طور آن کلمه را بهمان صورت ادا کرده‌اند مثلاً: اضافه کردن کلمهٔ «داغ =کوه در زبان ترکی» به آخر نام کوه‌ها، که سیاح یا مستشرقی که راهنمایش ترک بوده نام کوه را همراه با این کلمه ادا کرده و او هم نوشته و بعد هم سندیت پیدا کرده است و مضحک اینجاست که اسم کوه کاملاً کردی است ولی یک کلمهٔ ترکی «داغ» به آن اضافه شده که به صورت خنده داری درمی‌آید مثل «برایمه‌رشان = ابراهیم سیاه» داغی! که مضاف‌الیه کردی و مضاف ترکی است یا «برده‌سور» که بَرْدْ = Bard به معنی سنگ و سور یعنی سرخ اما نام کوه «برده‌سور داغی!» شده است و به همین گونه «پانه‌سر = سرپهن» داغی و... جالبتر اینکه کلمهٔ «کَلْ = Kal» در کردی به معنی گردنه است و ما داریم در راه سقز ـ بانه، در کردستان ایران گردنه‌ای بنام «کَلْ‌خان =گردنهٔ خان» آمده‌اند و بر آن یک داغی اضافه کرده‌اند و آنرا «کل خان» داغی نوشته‌اند یا کسانی نظیر هکریستف، در نقشهٔ دامداری و کشاورزی کردها، رودهای کردستان را «سو» نوشته که در ترکی به معنی آب است مثل: بتلیس سو = رودخانه بتلیس، بوتان سو = رودخانهٔ بوتان و... که در کردستان هیچگاه این کلمه مصطلح نبوده و نیست. یا در خیلی جاها، کلمات و لغات را غلط بکار برده‌اند «ک» را «ق» نوشته‌اند و یا برعکس و... اینجا است که نویسندگان و مترجمین محترمی که اینها را نقل می‌کنند، حتماً باید توجه فرمایند و در توضیحات و تذکرات آن دقت بیشتری بخرج دهند.

۱. ژاک دومرگان دانشمند و محقق شایستهٔ فرانسوی است که مطالعات و تحقیقات وی در زمینهٔ زمین‌شناسی و مطالعات جغرافیایی در ایران، یکی از بهترین کارهای انجام شده در این باره است و به قول مترجم محترم کتابهای وی آقای دکتر کاظم ودیعی (در پنجاه سال گذشته هر کس در این زمینه قدمی برداشته است، برای بالا بردن ارزش نوشته و تحقیق خود دست به دامان ژاک دومرگان شده است) و این کار تنها مخصوص نویسندگان و محققین ایرانی نیست بلکه بزرگواران دیگری در سطح پروفسور مینورسکی و بعدها واسیلی نیکیتین و بازیل و... هم از تحقیقات و تتبعات این دانشمند گرانقدر به خصوص دربارهٔ زمین‌شناسی و چینه‌شناسی و جغرافیا استفاده کرده‌اند که از جمله همین ترسیم لوزی فرضی بر چهرهٔ ناحیه کردستان شمالی است.

ژاک دومرگان در ۱۳ ژوئن سال ۱۸۵۷ در **«هویسون سورکوسون** = Houisson suur Cososon» واقع در استان **«لواروشر**=loiretcher» فرانسه به دنیا آمد و در ۱۹۲۴ به قولی در فارس درگذشت. وی عمری را به تحصیل و تحقیق پرداخت و در رشتهٔ معدن‌شناسی از دانشگاه پاریس فارغ‌التحصیل شد و بلافاصله برای تحقیق ابتدا رهسپار کشورهای اروپائی و بعد هند و مالاکا و چین و ایران و ترکیه و مصر و... گردید.

ژاک دومرگان در سال ۱۸۸۹ به سرپرستی هیئتی برای تحقیق دربارهٔ زمین‌شناسی و مطالعات جغرافیایی از طریق کردستان به ایران آمد و تا سال ۱۸۹۱ به مطالعه پرداخت که حاصل آن پنج کتاب در ۹ جلد بود که یک جلد

مثل آگرکو و کاردوشی و جولامرگ و جودی و... در این منطقه چنان گرهٔ کوری ایجاد کرده‌اند که به مانند دژ محکمی است که فقط لایق قومی دلیر و جنگنده و خستگی ناپذیری چون کرد می‌باشد و اگر این چند رگ حیاتی، یعنی دجله و فرات و ارس، چون ارّه‌ای بُرّان آن دیوارهای ستبر و سر بر آسمان کشیده را برش نمی‌دادند و از هر طرف دره‌های نفوذی از شاخه‌های خود ایجاد نمی‌کردند سرزمینی به دست می‌داد که کاملاً نفوذناپذیر و غیر قابل عبور می‌بود.

در وسط این منطقهٔ کاملاً کوهستانی و در هم که کم ارتفاع‌ترین مناطق آن بیش از دو هزار متر از سطح دریا ارتفاع دارد فلاتی است به نام ارمنستان که دریاچهٔ «وان» را در آغوش دارد که خود این دریاچه ۱۶۵۰ متر بلندتر از سطح دریاست و جالب اینکه این فلات با اینکه در وسط سرزمین کردستان است و تعداد ارمنه‌ای که فقط در روستاهای حاشیه‌ای آن زندگی می‌کنند، بسیار ناچیزند، اما فلات به نام ارمنستان نامیده شده است و بر این اساس است که بعضی‌ها عقیده دارند، کرد و ارمنی در دوران‌های بسیار دور، در این سرزمین، با هم زندگی می‌کرده‌اند، ولی بعدها تحولات سیاسی و اجتماعی، آنها را از هم جدا کرده است (مثل پاکسازی قومی از طرف عثمانی‌ها و قتل عام ۱۹۱۵ میلادی و نیز تحولات ناشی از تجزیهٔ امپراطوری عثمانی در جریان جنگ جهانی اول و...).[۱] چنانکه گفته شد حداقل ارتفاع در این فلات، مربوط به سطح دریاچهٔ وان است (۱۶۵۵ متر) و ارتفاعات در اطراف آن از ۴۰۰۰ متر می‌گذرد، همچون قلهٔ آرارات با ۵۱۵۶ متر که نسبت به سرزمین‌های اطراف مثل فلات ایران و ترکیه و بین‌النهرین (عراق)، به قولی

دربارهٔ زمین‌شناسی و ۲ جلد در مطالعات جغرافیایی بسیار ارزنده است و چون در حکم جمع‌آوری اسناد و مدارک است، دور از هر گونه غرض و مرضی است و به قول خودش: منظور من (مرگان) از شناسانیدن نتایج سفرم به ایران بیان مشّقات و موانع و مشکلات بی‌شمار من در این راه نیست، بلکه در انتشارات خود از شرح ماجراهای شخصی چشم پوشی کامل می‌کنم و فقط از مسائل علمی و کشفیاتی بحث خواهم کرد که به دست آورده‌ام (به نقل از مقدمهٔ آقای دکتر کاظم ودیعی بر مطالعات جغرافیایی).

۱. واسیلی نیکیتین مرزهایی را که برای ارمنستان ترسیم کرده اغراق آمیز به نظر می‌رسد، زیرا در کتاب کرد و کردستان خود مرزهای جنوبی ارمنستان را از فرات شروع می‌کند و بعد از عبور از سوه‌رک sewerak و ماردین mardin به جزیره ابن عمر و از آنجا به بعد می‌نویسد مرز ترکیه و عراق ادامهٔ این خط است و... که بدین گونه وسعت این ناحیه را بزرگتر از آنچه هست و مخصوصاً در غرب نشان می‌دهد ۸۴ و ۸۵

صورت یک قلعه را دارد که بر بالای کوهی احداث شده باشد و سربلند و باوقار، سرزمینهای اطراف خود را با غرور هرچه تمام‌تر می‌نگرد.

در فاصلهٔ بین فلات ارمنستان و رشته کوه زاگرس، ناحیه‌ای تسخیر ناپذیر به نام هرکی‌اورامار Harkiovramar قرار دارد که ناگهان مسیر کوه‌هایی را که از مغرب به مشرق کشیده شده‌اند، عوض می‌کند و همان تودهٔ اصلی و گره خورده‌ای را که قبلاً اشاره کردیم، ایجاد می‌کند و همین توده در کمال صلابت، مانع از حرکت غربی - شرقی آنها شده و مسیر کوه‌ها را به جنوب تغییر می‌دهد. ضمن اینکه رودخانه‌های زیادی را جمع و از لابه‌لای دره‌های عمیقی که بوجود آورده، مثل رودهای «**هومارو** = Houmarou»، «**اورامار**» و «**ربواری شین** = Rebouari-chin» که به معنی رهگذر سبز است و «**لولا** lola» و «**شمذینان**» که «**ناوچیا** = Naw.chiya» میان کوهستان نامیده می‌شود و همچنین رودخانهٔ «**لاْوِنْ** = Laven» که بعد از طی مسیری به نام «**کَلْوِ** = Kalve» و بعد از عبور از کوه‌های زاگرس در مرز ایران به نام «**زیِ یا زاب**» کوچک خوانده می‌شود، به سوی دجله هدایت می‌کند.

رشته کوه‌های زاگرس[1]

از اینجا به بعد ما با رشته کوه‌هایی سروکار داریم که از منتهاالیه شرقی و جنوب شرقی آن مشت گره کرده‌ای که از آن صحبت کردیم، شروع شده و حتی در اوایل خود جزوی از آن است و بعد به صورت بازوی آن مشت درمی‌آید. این رشته کوه‌ها دنبالهٔ رشته کوه‌های مرزی و شمال غربی ایران و ادامهٔ کوه‌های آرارات است با این تفاوت چنان که اشاره شد ــ آن کوه‌ها در این خط از آرارات تا جولا مرگ بود، حالا از جولا مرگ و درست از نقطهٔ مقابل آن در ایران یعنی «**کِلَهْ شین** = kela chin» که به معنی سنگ قبر سبز است، آغاز می‌گردد و با یک نظم خاصی از شمال غرب به جنوب شرق، راه خود را تا جنوب لرستان که در حقیقت آخرین نقطهٔ طبیعی کردستان جنوبی است ادامه می‌دهد.

---

۱. از اینجا به بعد در مورد کوه‌های زاگرس به خصوص در زمینهٔ زمین‌شناسی و چگونگی مسیر کوه‌ها و آب‌های آن از تحقیقات ژاک دومرگان فرانسوی که قبلاً راجع به وی صحبت کرده و ارزش مطالعاتش نمایانده شده است استفاده کرده‌ایم، همچنان که واسیلی نیکیتین هم از تحقیقات دومرگان استفاده کرده است.

این کوه‌ها از لرستان به بعد به سوی شرق کوه‌ها به حرکت خود ادامه می‌دهند و شمال فارس را طی کرده و به تدریج از اواسط استان فارس مثل یک سایهٔ نقاشی کم‌رنگ و کم رنگ‌تر می‌گردند، تا اینکه حالت خود را از دست می‌دهند. رشته کوه‌های زاگرس[۱] را کوه‌شناسان و متخصصین زمین‌شناسی در چند قسمت بررسی می‌کنند که ما هم برای اینکه از این قافله عقب نمائیم از آنها و به خصوص از ژاک دو مرگان پیروی کرده‌ایم و به شرح زیر به معرفی زاگرس می‌پردازیم:

کوه‌های ناحیهٔ مکری

این کوه‌ها بیشتر در جنوب دریاچهٔ ارومیه و به قول دومرگان، در غرب فلات **«قزل اوزن»** واقع شده و جزو رشته کوه کناره‌ای ایران است. ارتفاعات مکری به طور طبیعی به دو دامنهٔ مشخص و متمایز تقسیم می‌گردند، **۱. دامنهٔ شمال شرقی** که رودخانه‌های مهم آن **«جغتو» و «تتهو»** (زرینه‌رود و سیمینه‌رود)ند **۲. دامنهٔ جنوب غربی** که حوضهٔ رودخانهٔ **«کَلْوِ** = kalwe» می‌باشد، به عبارت بهتر مرز شرقی ناحیهٔ کوهستانی مکری، توسط رودخانهٔ «جغتو» مشخص می‌شود که از کوه‌های **«تلخان** Talkhan» واقع در استان کردستان «سنه یا سنندج» و چهل چشمه در جنوبی‌ترین ناحیهٔ مکری و مرز بین کردستان سنه و مکریان به نام **«خورخوره»** سرچشمه می‌گیرد.

در منطقهٔ مکری بین **«کله شین»**[۲] و گذرگاه‌های **«آلان»**، رشته کوه‌ها نظم جالبی دارند که با حرکت شمال غربی ـ جنوب شرق خود، آخرین نشانه‌های موازی کوه‌های شمال غرب ایران است که بینابین منطقهٔ آتشفشانی «آرارات» و «ارمنستان» و ناحیهٔ رسوبی «سرپل ذهاب» و لرستان قرار دارد. شیب این کوه‌ها به طرف غرب (جلگهٔ

---

۱. مینورسکی معتقد است که کوه زاگرس «یک کلمه» یونانی است و مردم این ناحیه این موضوع را نمی‌دانند.
۲. کِلَه شین نام گردنه‌ایست در غرب شهر اشنویه (شنو) در مرز ایران و عراق و ترکیه و این نام از کتیبه‌ای است که بر یک سنگ سبز که معدن این نوع سنگ هم در منطقه پیدا شده، حک گردیده و مربوط به دوران حکومت «نایریها و اورارتوئیها» (چند هزار سال پیش) است، امّا چون این سنگ به صورت سنگ‌های قبور اسلامی نصب شده است، لذا در کردی آنرا «کِلْ kel» می‌خوانند زیرا کردها، سنگی را که بر بالای سر مرده، روی قبر قرار می‌دهند کِلْ = kel می‌گویند و چون رنگش سبز است در نتیجه آنرا «کِلَه شین» یعنی سنگ قبر سبز گفته‌اند.

بین‌النهرین) تند است به طوری که «**هولِرْ = اربیل**» فقط ۴۳۰ متر از دریا ارتفاع دارد، در حالی که به سوی شرق (ایران) بالاتر از یکهزار متر است و غالباً به سه هزار متر می‌رسند.[۱] از کوه‌های مرتفع این منطقه (مکری) می‌توان از کوه‌های رفیع زیر نام برد که ارتفاعشان بیش از سه هزار متر است:

۱. **چیارَشْ = سیاه کوه** (در کردی چیا به معنی کوه است و رش یعنی سیاه).

۲. **کِوَ سپی = سفیدکوه** (این کوه را در محل کوسپیان Keva Spian می‌خوانند).

۳. **کانِی قوولان = چشمه‌های عمیق** (ژاک دومرگان این کوه را پرچشمه نوشته و مترجم محترم نیز آن را به همان ترتیب ترجمه کرده است).

۴. **آلاوه.**

۵. **حاجی برایم = حاجی ابراهیم.**

۶. **قندیل** (این کوه به مناسبت دیدن حوادث تاریخی در کردستان مورد احترام اهالی است و اغلب این نام را بر فرزندان خویش می‌نهند).

۷. **ساوا = صغیر.**

۸. **وَزْنَهْ** = wzna.

۹. **باژر.**

۱۰. **کونَه مال** = koona mall.

در شرق این کوه‌ها رشته کوه‌هایی وجود دارند که همان خصوصیات کوه‌های غرب را دارند، با این تفاوت که کوه‌های غربی از هر دو طرف دامنه‌شان خشن و تند و درهم است، در حالی که این کوه‌ها (کوه‌های شرق) دامنهٔ شرقی‌شان به طرف ایران به تدریج گسترده‌تر می‌شود، عمده‌ترین این کوه‌ها عبارت‌اند از:

۱. یعقوب‌آوا = یعقوب آباد.

۲. برایمه رشان = ابراهیم سیاه.

۳. شوان بران = چوپان بُر = نفس گیر چوپان.

---

۱. جغرافیای غرب ایران، ژاک دومرگان، ترجمهٔ دکتر کاظم ودیعی، ص ۶.

۴. پانه سر = سر پهن.
۵. کِوَهْ رنگ.
۶. کَلِ خان = گردنهٔ خان.
۷. برده سور = سنگ سرخ (دومرگان و دیگران به تبعیت از او، مثل نیکیتین، این کوه را «برده سیر» نوشته‌اند).

این کوه‌ها دارای زمین‌شناسی پیچیده‌ای هستند و غارهایی ایجاد کرده‌اند که هر یک به نوعی اعجاب‌انگیز است[1]، مثل غار «**کَرَفتو**» karaftou و «**کونه کوْترْ و کونه مالان**» و **غار «هورته کند» و...**

کوه‌های کردستان سنه (سنندج)[2]

این تودهٔ کوهستانی در جنوب کوه‌های مکری قرار گرفته و سرآغاز «**استراتیگرافیک** Stra Tigrafique» یا چگونگی قرارگیری لایه‌های زمینی از لحاظ زمین‌شناسی و چینه‌شناسی در غرب ایران است، به صورتی که تمام کوه‌ها جهت شمال غربی - جنوب شرقی دارند. کوه «چهل چشمه» آخرین حد شمالی تشکیلات نامنظم قبلی است.

در اینجا کوه‌های «**گرمینیان**»، «**دانی قاشان**» و «**اشکان**» و «**کِلَه سر** = kelasar» و... بسیار منظم و باهم موازی‌اند و خیلی مرتب به دنبال هم حرکت می‌کنند و کوه‌های آن طرف مرز هم مانند «**کِوی علی**» «**قره داغ**» و «**سکرمه**» و «**ازمیر**» که بین کرکوک و سلیمانیه در خاک عراق‌اند، همین حالت را دارند. به طوری که فقط یک بار و آن هم توسط رودخانهٔ «**سیروان یا دیاله**» از هم جدا می‌گردند. پایین‌تر از اینها رشته کوه‌های «**اورامانات**» قرار دارد که نقطهٔ اصلی خط مرزی بین ایران و عراق است. در فاصلهٔ بین بعضی از این کوه‌ها و رودها که از جنوب غرب به شمال شرق رفته‌اند و پایین‌تر از آنها در محال «**کوچیان**» و «**قراتور**»، ارتفاعات جای خود را به جلگه‌های عریضی در ارتفاع

---

۱. برای اطلاع بیشتر از این غارها به کتاب **ناحیه‌شناسی کردستان مکری** که به نام «**بررسی مسائل اقتصادی و طبیعی و انسانی کردستان مکری**» که توسط نگارند تألیف و انتشار یافته است مراجعه شود.

۲. شهر سنه مخفف «سنه دژ» است که به غلط آنرا سنندج می‌خوانند.

۲۴۰۰ متری می‌دهند.

کوه‌های زاگرس در ناحیهٔ کرمانشاهان

ارتفاعات کرمانشاهان نیز پس از کوه‌های کردستان سنه دژ شروع می‌شوند که همه مرتع و بسیار منظم‌اند. از کوه‌های مرتفع این ناحیه می‌توان به «**لاکانی** Lakani» (**چشمهٔ کناری**)، «**کِوی پَرو** = kewi-parow» (پارچه پاره)[1] «**کوی هولانه یا هلانّه** = kewi Hellane» (آشیانه)، «**کِلَهْ کِوْ** = kela-kew» (کوهی که شبیه سنگ قبر است) «**کِوی پَرُسور** paro-sour» (پارچه پارهٔ قرمز)، که در بعضی از کتابها آنرا «**پُرقرمز** = por Ghermez» نوشته‌اند، اشاره نمود.[2]

به دنبال این کوه‌ها ارتفاعات «**دُل آهو** = Dol Ahou» (درهٔ آهو) که اغلب آنرا «دالاهو» می‌خوانند و نیز کوه‌های «**بهلول** Bahloull» ادامه دارند. جالب این است که نام «**زاگرس**» بر این دو رشته کوه (دل آهو و بهلول) اتلاق شده و تمام رشته کوه‌های غرب ایران و شرق عراق نامشان را از این دو رشته کوه گرفته‌اند.

در ناحیهٔ مرزی بین ایران و عراق، کوه‌های کم اهمیت‌تری مثل «**کیالو** kialou» و «**نواکولی** = Neva koli» و «**سنبله**» و «**شاه کوه**» هستند، ولی کوه‌های «دالاهو = دُل آهو» مرتفع‌ترین رشته کوه‌های کرمانشاه است و قلّه‌اش همیشه پر برف می‌باشد.

فشارهای منظم لایه‌های زیرین پوستهٔ زمین در این منطقه باعث شده که کوه‌های کرمانشاه ضمن نظم بسیار، از هم دیگر فاصله بگیرند و در نتیجه، دره‌های عریض بسیار حاصلخیزی هم بوجود آیند که توسط رودهایی نظیر «**گاماسب**» و «**قراسو**» آبیاری می‌شوند. دشت کرمانشاه، یکی از این دشتها است و در ارتفاع ۱۴۷۰ متری بسیار حاصل‌خیز می‌باشد. طول این دشت حدود پنجاه و عرض آن بیست کیلومتر است و

---

۱. زیرا در این کوه علاوه بر مقبرهٔ معروف بیستون، چند مقبرهٔ مورد احترام دیگر هم وجود دارد و چون در کردستان رسم است که برای نذر و نیاز به آرامگاه مردان خدا مراجعه می‌کنند و اغلب پارهٔ پارچه‌ای را بر آن گره می‌زنند، تا به عقیدهٔ آنها، وقتی نیازشان برآورده شد گرهٔ آن پارچه هم باز شود، از این رو ظاهراً این نام گذاری مرتبط با این موضوع است.

۲. مثل واسیلی نیکیتین در کرد و کردستان، صفحهٔ ۹۶.

همچنین دشت «ماهیدشت» که در موازات جلگهٔ کرمانشاه قرار دارد طولش بیش از صد کیلومتر است در حالیکه، به علت در تنگنا قرار گرفتن آن از سوی کوه‌ها، عرض آن بیش از ۱۲ کیلومتر نیست.

ارتفاعات لرستان

لرستان از نظر طبیعی به دو قسمت تقسیم می‌شود: یکی لرستان شمالی که در جنوب درهٔ علیای کارون تمام می‌شود، و دیگری لرستان جنوبی که شامل کوه‌های حاشیه‌ای کرانه‌های خلیج فارس است. قسمت اول از شمال غرب و جنوب غرب به درهٔ رودخانهٔ **«کرخه»**، و از شمال شرق به کوه‌هایی که ملایر و بروجرد را دور می‌زنند، و از جنوب شرق به درهٔ علیای رودخانهٔ **«کارون»**، و از جنوب به دشت خوزستان در ناحیهٔ شوش محدود می‌گردد. کرخه که **«سیمره»** هم خوانده می‌شود رودخانه‌ای مرزی برای پشتکوه است و سلسله کوه‌های این منطقه (لرستان) به صورتی کاملاً موازی، دره‌های عمیقی بین خود ایجاد می‌کنند و خودشان نیز دارای دو جبههٔ مساوی از دو سویند.

مهمترین رشته کوه لرستان شمالی رشته کوهی است به نام **«اشترانکوه»** که از بیستون تا کارون از شمال غرب به جنوب شرق حرکت می‌کند و قلل عمدهٔ آن عبارتند از: **«چهل نابالغان»** با ۴۵۰۰ متر ارتفاع، **«پونه کِوْ»**، **«کِوَگرو»** با گردنه‌های سه هزار متری **«پاشابْز»** **«کِوَدریو** kewa driw» به معنی کوه پاره و رشته کوه **«قلیان»**. رشته کوه اخیر از «دول آهو یا دالاهو» در مرز بین سنه دژ و کرمانشاه آغاز شده و ادامه می‌یابد. قلل آن ارتفاع زیادی دارند که می‌توان از: **«سی کِوْ** = Si kew» و **«کِوَسپی»** **«یافته»** **«سگوند»** **و «چال میران** chalmiran» نام برد، ضمن این که کوه‌های دیگری هم در لابه‌لای این دو رشته قرار دارند.

چنانکه قبلاً اشاره شد، با این که بیش از این دو رشته کوه ــ دُل آهو = دالاهو و بهلول» ــ رشته کوه دیگری به نام زاگرس خوانده نشده‌اند، ولی تمام کوهستانهای مناطق چهارگانهٔ کردستان (غرب ایران و شرق عراق) که تشریح گردید، نام خود را از آن گرفته‌اند و رشته کوه زاگرس خوانده می‌شوند که تاکنون علت این نامگذاری معلوم نیست ولی چیزی که مسلم است زاگرس از همان ابتدای تاریخ و قبل از آن موطن کردها بوده است.

آبها و رودخانه‌های کردستان

رودخانهٔ فرات

عظیم‌ترین رود آسیای غربی یعنی رودخانهٔ «فرات» شاخه‌های سرچشمهٔ خود را از لابه‌لای رشته کوه‌های «توروس» دریافت می‌کند و این منشاء، ابتدا دو شعبه است؛ یکی **«مراد چم»** که از حدود کوه‌های «**آرارات و درهٔ اَلَشْکُرتْ** = Alashkort» جان می‌گیرد و دیگری رودخانهٔ آوه‌رش یا **«قره سو»** است که از حوالی ارض روم جریان پیدا می‌کند. در حوالی «**خرپوت** kharput» این دو رود به هم می‌پیوندند و رود بزرگ «**فرات**» را بوجود می‌آورند که طول آنرا ۲۱۶۵ کیلومتر گفته‌اند.(۱)

تاسیت Tasitus و پلینی Pliny از نویسندگان باستان، فرات را «**آرسیناس فلومن** Arsanias Fluman» خوانده‌اند. ابن سرابیون هم در قرن چهارم هجری به همان نام «**آرسناس**» خوانده است و یاقوت حموی هم در قرن هفتم هجری به همین نام گفته؛ ولی عثمانیها آنرا مرادسو می‌خوانند. این رود از سرزمین طرون که رومیان آنرا تارونتیس Taronites می‌گفتند، سرچشمهٔ اصلی خود را در ارض روم تشکیل می‌دهد.

مرگان و دیگران طول این رودخانه را ۲۶۷۰ کیلومتر می‌نویسند. فرات که در حالتی پراکنده، سه کشور (ترکیه، عراق و سوریه) را سیراب می‌کند آنگاه که جمع می‌شود با دیوارهٔ کوه‌های توروس برخورد پیدا می‌کند و از همانجا متوجه شرق و جنوب شرقی شده و به سوی خلیج فارس رهسپار می‌شود و در نزدیکی خلیج فارس است که با رودهای دجله و کارون درهم می‌آمیزد و شط عظیم «**شط العرب یا اروندرود**» را بوجود می‌آورد. «لسترنج» می‌نویسد: اعراب شط فرات را که «**اُوفرانس** Euphrates» بوده «**الفرات**» خواندند(۲).

---

۱. **فرهنگ تاریخ وجغرافیای عمید**، صفحهٔ ۶۳۴.

۲. جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، نوشتهٔ لسترنج، ترجمهٔ عرفان.

رودخانهٔ دجله

در همانجایی که کوه‌های آنتی‌توروس و توروس به هم می‌آمیزند و یک گرهٔ کور را ایجاد می‌کنند، سرچشمهٔ رودخانهٔ بزرگ **«دجله»** بوجود می‌آید و از همان آغاز شاخه‌های آن به علت در تنگنا قرار گرفتن توسط کوه‌ها، از هر سو، به صورت یک آبشار، با سرعتی فوق‌العاده جریان پیدا می‌کند که به قول بعضی از نویسندگان، نامی را که در عهد باستان به آن داده‌اند، موجه جلوه می‌دهد[1]. کوه‌های جولا مرگ و جودی و سرانجام «آگری» از هر طرف آبهای غنی خود را به دجله می‌رسانند که مهمترین آنها دو رودخانهٔ **«زی یا زاب»**اند که ابتدا زاب بزرگ و بعد زاب کوچک به آن می‌ریزند. البته نه در مناطق کوهستانی بلکه در میانهٔ دجله و در حوالی «موصل» به آن می‌رسند. این دو رود، آبهای زیاد دیگری هم، به خصوص از ایران دریافت می‌کنند و آنگاه که سرشار و غنی شدند، ره‌آورد خود را به دجله تقدیم می‌دارند. غیر از این دو رود، رودهای دیگری هم که بسیار پر آب هم هستند به دجله می‌ریزند که می‌توان از **«رودخانهٔ هومارو** Houmaro» و «**رِبواری شین**» و «**لولا**» و «**لاوِن** Laven» نام برد که این رود اخیر ـ لاون ـ بعد از طی مسیری «**کَلْوِ** = kalwe»[2] نامیده می‌شود و بعد از عبور از کوه‌های زاگرس در مرز ایران و عراق به نام «**زی یا زاب**» کوچک معروف است. سرچشمهٔ «لاون» از ناحیهٔ **«میدان»** در مغرب مهاباد یا سابلاغ با ارتفاع ۲۱۴۰ متری است. نام این رود در بدو سرچشمه‌ها «**کل بن** = kel Bn» می‌باشد و بعد به نام **«والمانه = آلمانه»** و بعد کَلوِ و بعد زاب خوانده می‌شود. لسترنج همچنین می‌گوید نام اولیهٔ دجله «تایگر = Tigers» بوده که بعد اعراب آنرا دجله خواندند و در تورات هم دجله نوشته شده است. رودخانه‌های

---

۱. منظور واژهٔ فارسی «**تیگرا**=Tigra» است که به معنی «تیر» می‌باشد و در زمان باستان هم بابلیها آنرا «**دیگلتْ**=Diglat» می‌خواندند که دجله معرب آن می‌باشد و این لغت به معنی «ساحل بلند» است چنین به نظر می‌رسد که یونانیها این دو کلمه را (دیگلت و تیگرا) را با هم اشتباه کرده باشند (واسیلی نیکیتین، کرد و کردستان، ص ۸۲).

۲. جغرافیای غرب ایران، اثر ژاک دومرگان، ص ۵، اضافه می‌شود رودخانهٔ «کلو» در یک ارتفاع یکهزار متری با شیبی تند به سوی سردشت حرکت می‌کند و از سمت چپ رودهای متعددی نظیر «پَسوِه» و ماین Mayn و... رودخانهٔ «بانه» را از طرف راست دریافت می‌کند و پس از عبور از معبر «آلان» و کوه‌های سربلند در جنوب «هَوْلِر = اربیل» به رودخانهٔ دجله می‌ریزد.

دجله و فرات در یک خط مستقیم (۲۵۰ کیلومتری به جنوب) از بغداد در محلی به نام «قرنه» به هم ملحق می‌شوند و در مصبی به طول یکصد کیلومتر به نام شط‌الحی و رودخانهٔ مار به خلیج فارس می‌ریزد؛ تا این نقطه آبهای زیادی دریافت می‌کند که در ریگزارها پراکنده می‌شوند و به هور معروف‌اند. به گفتهٔ لسترنج، مجرای دجله از زمان ساسانیان به این طرف فرقی نکرده است و این مجرا که بطائح خوانده می‌شود در زمان قباد ساسانی پدر انوشیروان احداث گردید.[۱][۲][۳]

رودخانهٔ جغتو = زرینه رود

این رود از کوه‌های «**تلخان** Talkhan» واقع در استان کردستان یاسنه دژ در ایران و نیز کوه‌های «**چهل چشمه**» در جنوبی‌ترین ناحیهٔ مکری سرچشمه می‌گیرد و در همان آغاز «**خورخوره**» خوانده می‌شود و پس از دریافت شعب پر آبی از ساحل راست مثل «**کوره چُم** Qora-chom» و «**ساروق** Sarouk» و نیز «**چُم سقز**» که از کوه‌های «**برده سور**» سرچشمه می‌گیرد، به نام «**جغتو**» تا دریاچهٔ ارومیه جریان پیدا می‌کند.

رودخانه تَتَهوو یا «تاتاآو = Tata Aw»

که دومی باید صحیح‌تر باشد، بعد از «جغتو» مهمترین رشتهٔ آبی است که به دریاچهٔ ارومیه می‌ریزد. این رود از درهٔ عمیقی که بین کوه‌های «**برده سور**» و «**کوی کرتک** kewi kertak» قرار دارد سرچشمه می‌گیرد و پس از دریافت «**چُم خالو**» از راست و شعبی از چشمه‌های سرد در چپ، به دریاچهٔ ارومیه می‌ریزد. آب رودهای جغتو و تتهو چون از زمینهای نمک‌زار عبور نمی‌کنند، شیرین است.

---

۱. **جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی**، از لسترنج، ترجمهٔ عرفان، ص ۲۸.
۲. بلاذری، **تاریخ بلاذری**، ص ۲۶۲.
۳. **معجم‌البلدان**، یاقوت حموی، جلد اول، ص ۶۶۹.

رودخانهٔ قزل اوزن = سفیدرود

این رود که طولانی‌ترین رودخانهٔ ایران است از نواحی کوهستانی سنه دژ سرچشمه می‌گیرد، و از بهم پیوستن چهار رود «**سارال** Saral، **هوباتو** Hobatou» از یک طرف و «**خورخوره**» و «**قره توره**» از سوی دیگر بوجود می‌آید که بعد از دور زدن کوه «**تالوانتو**» باز به هم می‌پیوندند و «**قزل‌اوزن** Ghzel ouzan» را به وجود می‌آورند. بعد از طی مسیری، «**چم لیلا، لیلارود**»، راکه از کوه‌های «**پنجه علی**» در شرق سنه دژ سرچشمه می‌گیرد، دریافت می‌کند. «قزل اوزن» پس از مشروب کردن مناطق وسیعی از کردستان مکری و گروس، رو به شمال و شمال شرقی حرکت می‌کند و سرانجام پس از گذشتن از لابه‌لای کوه‌های «البرز» در ناحیهٔ «منجیل» وارد جلگهٔ گیلان شده و از آنجا به دریای «خزر =کاسپین =مازندران» می‌ریزد.

رودخانهٔ دیاله یا سیروان

این رود که به نام «**گاوَر** = Gawar» هم معروف است[۱] از کوه «**شریش‌خان** = **شریشکان**»[۲]، که در نزدیکی گردنهٔ اسدآباد در غرب الوند قرار دارد، سرچشمه می‌گیرد و با باز کردن راهی پرپیچ و خم با معابری تنگ از مشرق به مغرب از لابه‌لای کوه‌های موازی کردستان سنه دژ و کرمانشاهان، از جمله کوه‌های «**شالو**» و «**کِلَه سر**» خود را به مرز عراق می‌رساند و پس از گذشتن از این کوه‌ها به جنوب غرب متمایل شده و باگذشتن از مرز به رودخانهٔ دجله می‌ریزد (دومورگان می‌نویسد: به فرات میریزد).

در این مسیر رودهای زیادی مثل «**سنه رود یا میابوروان** MiaBowrwan» «**اورامان**، **رزآو** Raz Aw»، «**شاهریز**» (که از ترکیه دریافت می‌شود) و سرانجام «**ناریل چُم**»، که در سر راه خود رودهای کوچکی مثل **لهله**، **زمقان**، **زرشک** (که از جبال بزینان می‌گذرند)،

---

۱. گا در کردی به معنی گاو است و «وَرْ = War» چرانیدن و آبشخور معنی می‌دهد و چون این رودخانه در پرورش دامهای منطقه اهمیت زیادی دارد لذا آنرا «گاور = Gowar» خوانده‌اند.

۲. به نظر نگارنده این کلمه باید «شورش خان» باشد که در فارسی هم همین معنی را می‌دهد و در کردی این اسم را بر پسرهایشان می‌گذارند.

هورین، حلوان، آوی آلوند که از گرار و داروجان سرچشمه می‌گیرند، دریافت و به دیاله می‌پیوندد.

رودخانهٔ گاماساب

سرچشمهٔ این رود کوه‌های «دُل آهو = دالاهو» است که ضمن عبور از جلگه‌های اسدآباد و نهاوند، در ارتفاعات «کنگاور» تبدیل به رود بزرگی می‌شود و بعد از عبور از شتر گلوهای عمیق کوه‌های «**دهلاکانی**» و دامنهٔ صخرهٔ بیستون، رودخانهٔ «**دیناور**» را نیز دریافت می‌کند و وقتی رودخانهٔ آوی‌رش یا «**قره سو**» را هم جذب می‌کند، یک رودخانهٔ کاملاً پرآب بوجود می‌آورد. این رود هنگام عبور از «**گله تنگ**» مناظر زیبائی را تشکیل می‌دهد که انسان هنگام عبور از آن مناطق، هر لحظه خود را با یکی از زیباترین تابلوهای طبیعت می‌یابد. تا به «**شیروان شهر**» یا «**شهر شیر**»، گاماسب رودهای فرعی دیگری مانند «**توئه رو** Toaro»، «مَلاٰ روته = ملای ندار یا بی چیز»، «**هلیلان = بالا وارو**»، «**آب کرند**»، «**ذهاب**» و «**حلوان**» را هم جذب می‌کند و پس از عبور از «تنگ چار من» به نام «**سیمره**» خوانده می‌شود و چون از محل معروف به «**پای پل**» می‌گذرد، به نام «**رودخانهٔ کرخه**» معروف می‌شود و از جلگهٔ شوش ــ که پدیده‌ای طبیعی ساخت خود این رود است ــ تا کارون برای خود راه باز می‌کند.

رودخانهٔ دز یا دزفول

این رود در دو شاخه یکی همراه با آبهای بروجرد و علی‌آباد دیگری از بخش «جاپلاق» در حوالی گلپایگان به لرستان می‌رسند که در منطقهٔ بختیاری این دو شاخه به هم ملحق می‌شوند و به نام «چول قادی = چُم قادر» نامیده می‌شوند و شعبی مثل «**دریاچهٔ قهر**» و «**آب زازا**» را دریافت می‌کند. از اینجا و پس از ایجاد آبشارهای بسیار زیبائی در «توپ قازاب یا حفرهٔ شیطان» و عبور از اشترانکوه وارد دشت خوزستان می‌شود[1].

---

۱. **جغرافیای غرب ایران**، ص ۱۷۷.

دریاها و دریاچه‌های کردستان

با نقشه‌ای تقریبی که از کردستان امروزی ارائه گردیده کردستان با یک باریکهٔ تنگ از طریق ارمنستان و شمال شرق ترکیه با دریای سیاه و از جانب جنوب غرب از طریق خلیج اسکندرون با دریای مدیترانه و در نتیجه دریاهای آزاد ارتباط پیدا کرده است که به سبب آگاهی نسبی و نیز جنبهٔ حقیقی و حقوقی نداشتن برای کردستان، از توضیح در این خصوص صرفنظر می‌شود امّا به علت حاکمیت قومی که بر دریاچهٔ «وان» بطور مطلق و بر دریاچهٔ «ارومیه» به صورت مشترک با آذربایجان دارد ادای توضیحاتی در این دو مورد خالی از فایده نخواهد بود.

دریاچهٔ ارومیه

این دریاچه با ۱۴۰ کیلومتر طول از شمال به جنوب و عرض متوسط ۳۹کیلومتر، مساحتی تقریباً برابر با پنج هزار کیلومتر مربع، در حدود شمال شرقی کردستان و غرب آذربایجان قرار دارد. جهت تماس این دریاچه با کردستان، تمام حاشیهٔ جنوبی (شمال شهرستان سابلاغ =مهاباد) در یک خط مستقیم از شهرستان میاندوآب تا کیلومتر ۴۸ شمال بندر حیدرآباد به سوی ارومیه می‌باشد به صورتی که، در یک نوار باریک از کیلومتر ۴۸ به بعد تمام سواحل غربی جزو آذربایجان غربی و شمال و شرق دریاچه هم در منطقهٔ آذربایجان شرقی قرار دارد.

این دریاچه از آغاز به نام‌های مختلف نامیده شده است، بطوری که علاوه بر نامهایی که به آن شهرت دارد (دریاچهٔ ارومیه به نام شهر ارومیه و دریاچهٔ «شاهی» که به نام بزرگترین جزیرهٔ آن نامگذاری شده است) در واقع هر قومی نامی بر آن نهاده است. آشوریان و نایریها آنرا دریای **«چیچست** Chichest» خوانده‌اند که «اوستا» هم آنجا را به همین نام خوانده است و معنی آن «**درخشنده و فروزان**» می‌باشد. عده‌ای هم آنرا دریای **«سپوت یا اسپوتا** Spouta» نوشته‌اند که از جملهٔ آنها می‌توان **«استرابون»** جغرافی‌دان

بزرگ قرن اول میلادی[۱] را نام برد، هر چند که استاد پورداوود معتقد است که این کلمه باید «**کپوت یا کپوتا** Kapauta» باشد، چه حرف سین در الفبای یونانی شبیه کاف است و به همین جهت امکان اشتباه تلفظ زیاد می‌باشد.[۲] جالب این است که در کتابهای قدیمی هم این دریاچه را به نام «کبوتان و کبودان» نوشته‌اند.[۳][۴][۵] ارامنه هم این دریاچه را «**کپوئیت زو**» Kapuitzou» نامیده‌اند. مستوفی آنرا دریای «**طروج**» نوشته که حتماً به نام شهر «**طسوج**» است و می‌بایست دریاچهٔ «طسوج» می‌نوشت.[۶]

آقای رحیم رئیس‌نیا از **مسعودی** نقل کرده که وی این دریاچه را «**دریاشور**» هم خوانده است.[۷] علاوه بر اینها، این دریاچه را به نام‌های «**بحیرة الشراة**»،[۸] «**بحیرة تلا**»[۹] و... هم خوانده‌اند. با اینکه هر یک از آنها دلیلی برای خود دارند ولی نام «**چیچست**» اعتبار بیشتری دارد و در آثار پهلوی هم مثل «**بُندِ هِشْنْ**» نیز به همین نام خوانده شده است.[۱۰]

در وسط این دریاچه بیش از هفتاد و پنج جزیره که اغلب بسیار کوچک‌اند وجود دارد که مهمترین آنها جزیرهٔ «**شاهی = اسلامی**» است. در این جزیره هشت روستا هست که جمعیتی کم در آنها ساکنند. این جزایر و به خصوص جزیرهٔ «شاهی = اسلامی» در ادوار پیشین و مخصوصاً در اوایل حکومت اعراب بر ایران، مرکز راهزنانی بود که آنجا را برای خود پناهگاهی ساخته بودند و بعد از راهزنی و غارت باکشتی به آنجا باز می‌گشتند.[۱۱]

آب این دریاچه بسیار شور است، به طوری که تقریباً هیچ جانوری در آن زندگی نمی‌کند و مردم در سواحل آن حوضچه‌های بزرگی ایجاد می‌کنند و در زمستان و بهار که فصل بارندگی است، آب دریاچه را به آن حوضچه‌ها هدایت می‌کنند و بعد که در اثر حرارت آب آنها خشک می‌شود نمک بجا مانده را جمع کرده و برای فروش به بازارهای

---

۱. **تاریخ قدیم ایران**، استرابون، ص ۲۳۷.
۲. **یسنا**، جلد دوم، ص ۱۴۴، از استاد پورداود.
۳. **حدودالعالم**، ص ۱۴.
۴. **سفرنامهٔ ابن حوقل**، ص ۵۸.
۵. **مروج الذهب**، جلد اول، ص ۴۳، نوشتهٔ مسعودی.
۶. **نزهة‌القلوب**، صص ۲۲۳ و ۲۲۴.
۷. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، رحیم رئیس‌نیا، ص ۲۱.
۸. **مسالک‌الممالک دخویه**، اثر اصطخری، ص ۱۸۱.
۹. **تقویم‌البلدان**، نوشتهٔ ابوالفدا.
۱۰. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، رحیم رئیس‌نیا، جلد اول، ص ۲۱.
۱۱. **معجم‌البلدان**، یاقوت حموی، جلد اول، ص ۵۱۳.

داخل و خارج عرضه می‌کنند. علت شوری این دریاچه مسیر تعدادی از رودخانه‌ها است که از زمینهای نمکی عبور می‌کنند و به خصوص رودخانهٔ «آجی چای = تلخه رود» که از مهمترین عوامل این شوری دریاچه می‌باشد.

این دریاچه از قدیم و به خصوص امروزه در حمل و نقل کالا و مسافر در منطقه نقش برجسته‌ای دارد. از بنادر مهم آن می‌توان از بندر **«شرفخانه»**، در ساحل شرقی و در دهی به همین نام از توابع شبستر و بندر **«گلمانخانه»** در ساحل غربی دریاچه سواحل شهر «ارومیه» نام برد. غیر از این دو بندر، بنادر «رحمانلو»، «حیدرآباد» و... از دیگر بنادر فعال این دریاچه می‌باشند.

دریاچه وان

این دریاچه آنجاکه دو بازوی کوه‌های توروس، در نهایت شرقی خود، باز شده و گودال «وان» را در آغوش گرفته‌اند، بوجود آمده و پناهگاهی برای آبهائی است که در لابه‌لای کوه‌های به هم فشردهٔ ناحیهٔ فلات ارمنستان، راهی برای خروج خویش پیدا نمی‌کنند. این دریاچه هم نامهای گوناگونی داشته و دارد مثل **«دریای ارجیش»**، **«دریای تبلیس»**، **«داغ گُلیِ»** و... در نهایت به نام شهر زیبای وان دریاچهٔ «وان» خوانده می‌شود که امروزه هم به این نام مشهور است.

از جمله تفاوتهای این دریاچه با دریاچهٔ «ارومیه» عمق زیاد آن است که در وسط، عمق آن بیش از هشتاد متر است. دیگر اینکه تلخی آب این دریاچه نسبت به دریاچهٔ «ارومیه» تا اندازه‌ای کمتر است و همین امر باعث شده که دو نوع ماهی کوچک به نامهای «**طریح**» و «**هرینگ**» که آن پرورش می‌یابد که آنرا نمک اندود کرده و صادر می‌نمایند و از درآمد این عمل شود سرشاری از این راه برای مردم سواحل آن بخصوص ساکنان شهر «ارجیش» حاصل می‌شود.

دربارهٔ این دریاچه افسانه‌هائی بر سر زبانها است از جمله در تاریخ «مقدسی» می‌نویسد: زمانی که نمرود ادعای خدائی داشت، دنیا راگشت، منطقهٔ وان را بسیار

مرتفع دید پس دستور داد معماران و کوهکن‌ها در مدت چهل سال یک بند آب نمرودی ایجاد کردند مثلاً برای بالا بردن یک سنگ، کارگران هفت روز در راه بودند و وقتی نمرود بر خداوند عاصی شد، به فرمان خداوند بزرگ، جبرئیل، با نُک بالش ضربه‌ای به این کوه زد که در نتیجه آن کوه با تمام کارگران و شترها در قعر زمین فرو رفتند و بر جای آن این دریاچه ایجاد گردید.[۱]

دریاچهٔ «وان» ۱۶۵۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و اصطخری دربارهٔ آن می‌نویسد: طول دریاچهٔ وان ۲۰ فرسخ می‌باشد.[۲] در داخل دریاچه دو جزیرهٔ بزرگ به نام‌های «**بلینیم هیه** Blenim Haya به معنی موافقم» **و «آخته مار»** وجود دارد.

رودخانه‌های زیادی وارد این دریاچه می‌شوند، مثل «**دوله جوان** = درهٔ زیبا» و... «**کانی کون‌آش، چشمه آسیا کهنه**» از ناحیهٔ «حکاری» که در «**قوسقون قران**» ــ که به نظر نگارنده باید «قوشون قرآن» یعنی سپاه‌شکن باشد ـ به هم متصل می‌شوند. رودخانهٔ «**خوش آو**» و «**کدک**» در شمال و «**قره چای**» **و «جانیک»**، از کوه‌های «**بارگیر**» سرچشمه می‌گیرند و بالاخره رودخانهٔ «**بند ماسی**» یا بند ماهی از جنوب شرقی، به این دریاچه می‌ریزند. می‌گویند هر روز ماهیهای زیادی در محل معینی جمع می‌شوند و یک ماه تمام در طول دره تا زیارتگاه «بند ماسی» راه می‌پیمایند[۳] و بعد از آنجا پراکنده می‌شوند.[۴]

از دیدنیهای شگفت‌انگیز و جالب این دریاچه سنگهایی است در انتهای جادهٔ (**آوا**) که هر وقت از پایین به آنها نگاه کنی، اشکال شترهای زیادی را می‌بینی، که تعدادی از آنها به صف ایستاده‌اند، برخی بار بر پشت دارند و بعضی هم زانو زده‌اند. عده‌ای معتقدند که آنها موقعی که غضب خداوندی نازل شد در همان حال بودند و به سنگ تبدیل شدند.

---

۱. به نقل از کتاب کرد در تاریخ همسایگان از اولیاء چلبی، ترجمهٔ فاروق کیخسروی، ص ۱۳۲.
۲. اصطخری، صص ۱۸۸، ۱۹۱ مسالک الممالک نزهة‌القلوب مستوفی، ۱۲۶، ۱۶۱، ۱۶۴.
۳. کرد در تاریخ همسایگان اولیا چلبی، ص ۱۳۵. ۴. همان مأخذ، همان نویسنده، ص ۱۳۶.

فصل دوم

تاریخ و ریشهٔ نژادی کردان

بحث دربارهٔ تاریخ و گذشتهٔ کردها هم داستانی دارد. هر کسی به میل خود تفسیری کرده و اشاره‌ای نموده است، ولی جالب‌تر از همه این که بسیار دیده شده که یکی اشاره به ارتباط این قوم با یک اسمی یا قومی در گذشته می‌کند و چند صفحه بعد همین نظریه را رد کرده و می‌گوید چون فلان بوده و به همان، پس ممکن است این گفته درست نباشد و اینکه گفتیم که مثلاً کاردوخوئیهای گزنفون اجداد کردهای امروزی‌اند این اشتباه است و اینها مربوط به کرتوه‌لی‌های kartueliens گرجی بوده‌اند.[1]

البته بسیاری از دانشمندان زبان‌شناس و مردم شناس که در تاریخ باستان تحقیق کرده‌اند هر یک نظریه‌ای ابراز داشته‌اند که چگونگی این نظریه‌ها باید مورد مطالعه قرار گیرند، زیرا اغلب بر مبنای سابقهٔ ذهنی خود دربارهٔ یک مطلب اظهارنظر می‌کنند و یا شباهتی که به نظرشان می‌رسد؛ مثلاً کاردوخوئیهای گزنفون شباهتی لفظی با کرتوه‌لی‌های گرجی دارند. پس کاردوخوئیها را که کرد می‌دانستیم، کرد نیستند بلکه گرجی وایبری بوده‌اند! و از این نوع. حالا این شباهت چگونه است؟ باید به دنبال زبان‌شناس گشت تا چند حالت بیان را تفکیک و اظهارنظر نماید.

باستان‌شناسان سابقهٔ کرد را در همین ناحیه‌ای که گزنفون از آنجا عبور کرده است تا یکی دو هزار سال قبل از میلاد مسیح مسجل می‌دانند و کتیبه‌های آشوری و سومری و آکدی و

---

۱. نظریه **ارتباطی پروفسور** س.ف.لمان هاوپت C.F lehmann Haupt.

هخامنشی ــ که بعداً به آنها اشاره خواهیم کرد ـ خود مؤیّد این نظریه‌اند و وقتی اظهار می‌شود کردها بعد از میلاد مسیح به این ناحیه آمده‌اند، حاصل اینگونه نظریه‌ها معلوم می‌گردد. گزنفون از مسیری حرکت کرده، جنوب شرقی ـ شمال غربی، در خطه‌ای که به قول مینورسکی، همیشه مهد کردها بوده است و در تاریخ اشاره‌ای به اسکان گرجی‌ها در آنجا نمی‌بینم. پروفسور لمان هاوپت هم وقتی اشاره‌ای به اسکان کاردوخوئیها در ناحیهٔ بین دجلهٔ شرقی و غربی می‌کند، دلیلی که مویّد این ادعا باشد ارائه نمی‌دهد و حتی اشارهٔ «نولدکه و هارتمان» هم که وی بدانها استناد کرده است، استدلالشان در همین حدود است. آنان می‌گویند: این ناحیه (کردستان) در قرن پنجم به وسیلهٔ کاردوخوئیها، مسکونی شد که هیچ ارتباطی با کردها ندارند، زیرا (کردها فقط چند قرن بعد از آنها از ایران آمدند؟!) و نیز می‌گویند: «کردو» با اسم بومی «کرتوه‌لی» که ساکنان گرجستان‌اند خیلی نزدیک است؟!

ما می‌دانیم که کردها قرنها قبل از میلاد در این ناحیه بوده‌اند و اینکه چند قرن بعد از میلاد به این ناحیه آمده‌اند حرف باطلی است، که البته در آن باره بحث خواهد شد. و به علاوه شباهت کلمهٔ «کردو» به کرد یا کرتوه‌لی، با این که مشخص شده است، اما باز به عهدهٔ زبان‌شناسان است که البته باید توجه داشت هدف نویسنده این نیست که خدای نکرده نظریه‌های آنان را که هر کدام دانشمندی صاحب علم و فضل بوده‌اند، کم‌اهمیت و مسخره جلوه دهد بلکه فقط هدف روشنگرائی است، با علم به اینکه می‌دانیم تا به حال فرضیه‌های زیادی از طرف دانشمندان در مسائل مختلف ارائه شده، که بعدها درست از آب درنیامده و گاه جنبهٔ کاملاً انحرافی هم داشته‌اند؛ مثلاً در همین مورد که کردها بعدها از ایران به این منطقه آمده‌اند. اگر کردها ایرانی باشند که به نظر من هستند، این ایرانیها به دنبال انقراض آشوریان در این منطقه بوده‌اند و نینوا را ویران کردند[1]، که آنهم چند قرن قبل از میلاد مسیح بوده (یعنی بیش از شش قرن قبل از میلاد) نه چند قرن بعد از میلاد. (چون تکرار می‌کنم آنها نظر داده‌اند که «کرتوه‌لیها» در اواخر قرن پنجم پیش از میلاد آمدند و آنجا ساکن شدند و کردها فقط چند قرن بعد از آنها از ایران آمدند و...!!

---

۱. توسط مادها در زمان هوخشتره.

«ن.ژ.مار»[۱] که عمیق‌تر به مسائل نگریسته می‌گوید: ممکن است با گذشت زمان حقایقی دربارهٔ قرابت ابتدایی کردها با «کرتها» یا «گرجیها» تأئید گردد، ولی باز دست به استدلالی زده که جای تأمل است. وی واژه‌هایی را به نام گرجی مثال آورده است که نشان می‌دهد به علت آشنائی بیشتر به سرزمین گرجیها این استنباط را کرده است. زیرا همان واژه‌ها چنانکه اشاره می‌شود بیشتر کردی‌اند.

«مار» واژهٔ پدر را «باو» و مادر را «دی یا» گفته که «باو» همان واژهٔ «باوک Bavk» است و «دی یا» از واژهٔ «دایک Dayk» است که کاملاً کردی است. اما در کردی «بام» نداریم و شاید «مار» کلمهٔ «بابم Babem» یا «باوکم Bavkm» را شنیده و نوشته است که به معنی پدرم می‌باشد. یک نگاه سطحی در محاورهٔ کردها در حال حاضر هم نمایانگر این مطلب هست که مادرشان را «دایه یا دایکه» می‌خوانند.[۲]

اختلاط کلمات هم خود جای بحث است؛ مثلاً مار نمونه‌هایی آورده است که قاطی شده، مانند «دی آتسی» یا «دی یا ساکلیسی» که اولی را «مادرخانه» و دومی را «زنی که مرد خانه است» ترجمه کرده است[۳] که این مثالها در خور تعمق‌اند، زیرا «آتسی» در ترکی آذری به معنی «پدرش» است که مأخوذ از لغت «آتا» است به معنی پدر، ولی «دی» به تنهایی چه معنی می‌دهد؟ آیا این یک تعبیر است یا اصطلاح که مادر پدرش = دی آتسی را پدر خانه و مرد خانه تفسیر می‌کنیم؟ یا کلمهٔ «ساکلیسی» باز ریشه زبان آذری دارد و از کلمهٔ «ساکلاسین = نگاه دارد = نگهدار» می‌باشد. باز اینجا «دی‌یا» چه معنی می‌دهد؟ مادر یا خانه؟ مادر نگهدار را نمی‌توانیم «زن کدبانو = خانه‌دار» معنی کنیم. تازه این کلمهٔ خانه از کجا آمده است؟[۴]

---

۱. ن.ژ.مار نظریه‌ای دارد به نام «**فرضیهٔ جدید تکلّم**» که کامل کنندهٔ فرضیهٔ «**یافتی**» است. این مکتب ابتدا به زبانهای رایج در قفقاز گفته می‌شد، زیرا زبانهای قفقازی به هیچ یک از خانواده‌های شناخته شده در زبان شناسی تعلق ندارند و به گفتهٔ «واسیلی نیکیتین» در نوشتهٔ «مبدأ تکلم و فرضیهٔ یافتی پروفسور ن.ژ.مار و انطباق آن» که در **مجلهٔ نژادشناسی** شماره ۳۲ سال ۱۹۳۶ منتشر شده است، بعدها غیر از زبانهای قفقازی زبانهای دیگری هم مثل کلدانی (زبان ارمنستان قبل از آمدن آریائیها) و سومری و گویشهای فلات پامیر و... نیز وارد میدان دید او شدند.

۲. کتاب باز هم دربارهٔ واژهٔ چلبی، مسئله معنی و مفهوم فرهنگی ملت کرد و تاریخ آسیای باستان. منتشره در مجله «زاپیسکی» به زبان روسی مربوط به حوزهٔ شرقی انجمن باستان‌شناسی در ۱۹۱۱.

۳. و.اِ.آلن W.E.Allen کتاب **تاریخ ملت گرجی**، صص ۱۷ و ۱۸.

۴. به نقل از کتاب **کردوکردستان**. واسیلی نیکیتین، ص ۳۸.

غیر از مباحث فوق «نولدکه و هارتمان» معتقدند که: کردوخوئی جمع کردوخ به زبان ارمنی است و «کردوُ» تقارن نزدیکی با اسم بومی «کرتوەلی kartueli» یا «کارت ولی kart vili» که ساکنان گرجستان = ایبری باشند، دارد و کلمات «کردوئن korduene» و «گرد یا ایوئی Gordyaioi» و غیره که معرف این سرزمین جنوبی و ساکنان آن هستند از همان ریشه‌اند.![۱]

«لمان هاویت lehmann Haupt» با اینکه در این باره نظریه‌پرداز است، مشکوک بنظر می‌رسد و می‌گوید: اگر آنچه که در کتاب «آناباز Anabase» یا بازگشت ده هزار نفر «گزنفون» می‌خوانیم چنین باشد!!... که خود این «اگر» می‌تواند اولین دلیل رد نظریهٔ خود او باشد. «گزنفون» در کتاب «آناباز» ضمن شرح مبارزاتش با «کردوخوئیها»، حرفهایی زده که با سوابق تاریخی کردها کاملاً می‌خواند. وی می‌نویسد: کاردوخوئیها نه مطیع اردشیر بودند و نه از ارمنستان اطاعت می‌کردند و وقتی در قرن پیش از میلاد تیگران دوم سرزمین کردوئن را فتح کرد پادشاه آنجا «زاربیونوس Zarbionos» بود که او را به قتل رسانید و...، چیزی که ما سوابقش را در تاریخ ایران و آشور داریم.[۲]

با توجه به تمام نظریات گوناگونی که در این باره وجود دارد، ارائهٔ یک نظریه قطعی دربارهٔ ریشهٔ نژادی کردها بسیار مشکل است و به همین جهت یک محقق اگر بخواهد در این مورد به بررسی و مطالعه بپردازد چنان در لابه‌لای این عقاید و نظریات گیر خواهد کرد که در نهایت خود او هم جزوی از این نظریه پردازان مختلف‌القول خواهد شد و ما هم برای اینکه گرفتار این دور و تسلسل نباشیم آن دسته از نظریه‌ها و فرضیه‌ها راکه به نظر ما اهمیت منطقی دارند کلاسه کرده و بعد به ارائه نتیجهٔ مطالعات و عقاید خود می‌پردازیم و تأئید یا رد آن را به عهدهٔ اهل علم و تحقیق می‌گذاریم.

بنابه به روایت‌های مختلف، کردها باید جزو یکی از موارد زیر باشند:

۱. جزو اقوامی‌اند که از سواحل شمالی دریای بالتیک به این سرزمین که کردستان نامیده می‌شود، مهاجرت کرده و در اینجا ماندگار شده‌اند.

---

۱. به ۱نقل از کتاب **کردوکردستان**، واسیلی نیکیتین، ترجمه محمد قاضی، ص ۳۶.
۲. به تاریخ‌های ایران باستان نوشته مشیرالدوله پیرنیا و تاریخ آشور سرسیدنی اسمیت مراجعه شود.

۲. این قوم صاحبان اصلی این سرزمین‌اند و از همان بدو حیات و سکونت اجتماعی انسان، در این ناحیه زندگی کرده‌اند.
۳. کردها جزو اقوام آریائی‌اند و همراه با آنها به ایران و سرانجام کردستان آمده و استقرار یافته‌اند.
ما هم برای درک بهتر هر یک از این نظریه‌ها، به بحث و تجزیه و تحلیل آنها می‌پردازیم:

تقسیم‌بندی قومی کردها و انتساب آنان

۱. کردها جزو اقوام سواحل شمالی دریای بالتیک‌اند و به این سرزمین مهاجرت کرده‌اند.

این نظریه از اینجا ناشی می‌شود که عده‌ای از دانشمندان و محققین در بررسی‌هایی که کرده‌اند، با افرادی از کردها برخورد نموده‌اند که درصد بالایی از آنان دارای مویی طلایی و جمجمه‌ای «دولیکوسفال» (یعنی درازی کله‌شان بیش از پهنای آن است)، بوده‌اند و چشمان آبی آنان بیشتر سبب کشش آنان به سوی این نظریه شده که کردها باید جزو نژاد ژرمن و یا وایکینگهائی باشند که از اطراف دریای بالتیک به این سوی آمده و در مناطقی از کردستان آن روز اسکان یافته‌اند.

در صدر این دانشمندان کسانی مثل «فون لوشان von.Luchan» و «باشماکف Bashmakove» و «وِ.اِ.آلن W.E.Allen» و... قرار گرفته‌اند که بر مبنای مشاهدات عینی خود در یک منطقهٔ محدود، این نتیجه را حاصل کرده‌اند؛ برای مثال فون لوشان، جمعاً ۲۲۱ نفر را در چند نقطه از یک ناحیه بدین گونه مورد مطالعه قرار داده است. در قره قوش (حوضهٔ دریای سیاه یا منتهی‌الیه غربی سرزمین کردستان) ۱۱۵ نفر را مورد آزمایش قرار داده که از آنها ۷۱ نفر دارای موی طلایی و چشمان آبی و جمجمهٔ دولیکوسفال بوده‌اند، همچنین در نمروداغ، اطراف دریاچهٔ وان، ۲۶ نفر را مطالعه کرده که از آنها ۱۵ نفر و در «زنجیرلی» از ۸۰ نفر مورد مطالعه ۳۱ نفر با آن شرایط همخوانی داشته‌اند. یک نظر سطحی به اعداد، محدود بودن وسعت آزمایش و در نتیجه امکان عدم مطابقت با واقعیت را مشخص می‌سازد.

«باشماکف» قدم فراتر نهاده و می‌گوید: ممکن است این نمونه آدمهای شمالی بی آنکه زبانشان کردی بوده باشد، به آسیای صغیر آمده باشند و این زبان را بعداً فراگرفته باشند. بعد «باشماکف» فکرش متوجه سیمری‌ها می‌شود که احتمالاً آنان (سیمریها) هم، نژادی بوده‌اند که درازی کله آنها بیش از پهنای آن بوده است.[1] (بحث دربارهٔ اینکه این آدمهای شمالی، زبان کردی را بعداً از چه قومی گرفته‌اند؟ بماند برای بعد).

در مقابل این دانشمندان عده‌ای هم که در شرق کردستان به مطالعه پرداخته‌اند با نمونه‌ای

---

۱. آ.باشماکف ـ مقالهٔ نگاهی به ملتهای ساکن اطراف دریای سیاه در وضع فعلیشان، ماهنامه نژادشناسی، پاریس ۱۹۳۰.

مخالف برخورد کرده‌اند. مثلاً «شتولزه Stolze» نمونه‌ای بـه دست داده کـه در آن کـردها هـمه گندمگون و عرض و طول کلهٔ آنها به یک انـدازه (براکیسفال) هستند و شبیه ایرانـیان مـی‌باشند. چنانکه ملاحظه می‌شود اینها مشتی از خروار را دیده‌اند و بر آن پایه اظهارنظر نـموده‌انـد در حالی که از نظر علمی نمونه‌ها باید شامل جمیع جوامع و نقاط مختلفه و حتی طوایـف و قـبایل گوناگون باشند تا بتوان در مجموع بر پـایه فرمولهای علمی اظهارنظر کرد. جالب این است کـه در اغلب این نظریه‌ها، گاه ضد و نقیض گویی هم مشاهده می‌شود. مـثلاً «ای.سـوَن E.Soane» در کتاب «**سفر به بین‌النهرین و کردستان در لباس مـبدل**» در یک جـا مـی‌نویسد: اگـر بـه یک فرد کرد در شکل و هیئت جسمانیش بنگریم جای تردید است که در حال حاضر بـتوان نـمونهٔ کاملتری از این نژاد بـدست آورد. اما بعد اضافه می‌کند: در میان ایشـان آدمـهایی مـوطلایی بـا چشمان آبی فراوان یافت می‌شود که اگر یک کودک کرد از ایـن نـمونه را در مـیان کـودکان انگلیسی بگذارند قادر به تشخیص او از بچه‌های انگلیسی نخواهند بود. بـعد مـی‌گوید: از شکل و هیئت ظاهرشان پیدا است که خود را از مدیهای معاصر می‌دانند و... بـعد... مـن در بـین ایشان مردان زیادی دیده‌ام که می‌توانستند تصویر زنـده‌ای از یک مـرد نـورماندی بـاشند!! و... مشروط بر اینکه تنها صورت، ضابطه بـاشد... و حـتی اگـر در زبـانشان دلیـل دیگـری وجود نمی‌داشت می‌توان گفت که اصل و مبداء «**انگلوساکسنها و کردها یکـی است!**»[1] توجه جزئی به این چند جمله تفاوت گفته‌ها را دربارهٔ یک مطلب کاملاً نمایان می‌سازد.

دانشمندی به نام «سولاک = Solak»، پیش از همه به فکر اروپایی بودن کـردها افـتاده و دیگران نظیر «فن لوشان» تقریباً دنباله‌رو او بوده‌انـد، سـولاک مـی‌گوید: چـون رنگ مـو و چهرهٔ کردها با رنگ مـوی و چـهرهٔ اروپـائیان شـباهت دارد، **مـمکن است**، کـردها از نـژاد طوایف شمالی اروپا باشند! در حالی که «کـلنل دوهـوسه Du Houssete» کـردها را دارای جمجمهٔ «براکیسفال» قد کوتاه، عضلات نیرومند، رنگ خرمایی و موی سیاه، ابـروی پـهن و پرپشت و بینی عقابی و درشت و چانهٔ مربع می‌داند.

در هر حال اینجا با توجه به این نظریه‌ها به چند مطلب باید اشاره کرد:

---

۱. **کردوکردستان**، صص ۶۸ و ۶۹.

اولاً: در بین ملتی تا به این پهنه و وسعت مکانی، دیده شدن انواع و اقسام قیافه‌ها با رنگ مو و چهره‌های مختلف موضوع بعید و غیرقابل تصوری نیست، به خصوص در سرزمینی که چهار راه حوادث در تمام طول تاریخ بوده و در گذرگاه همیشگی اقوام و طوایف مهاجر و مهاجم قرار داشته است. بنابراین در قرون و اعصار گذشته که بیشتر زندگیهای اجتماعی حالت تجمع خانوادگی و فامیلی داشته، یک یا چند خانواده از یک نسل، دور هم جمع می‌شدند و ضمن دوام حیات ــ که تکثیر نفوس و جمعیت را هم انجام می‌دادند ــ خواه ناخواه تشکلهای جدیدی از همان نسل و در خانواده‌های جدیدی، با نامهای جدیدتر صورت می‌گرفت. البته با اینکه در اصل نسل هیچ فرقی به وجود نمی‌آمد، ولی در پراکندگیهای افراد آن قوم، نامهای جدیدی ظهور می‌نمود که در برخورد با اقوام همجوار و یا مهاجرین و مهاجمین جدید، خود را نشان می‌دادند. با توجه به این که هر یک از این اقوام مهاجر و مهاجم، در برخورد با شاخه‌هایی از قوم ساکن که به تدریج تحت یک نظام اجتماعی و یک نظام حکومتی قرار گرفته بودند، از آنها با زبان و لهجه و لفظ خود، نام می‌بردند و بعد هم در لوحه‌ها و کتیبه‌های باقی مانده از خود، در یک منطقه، معین نیز از آن اقوام با نامهای مختلف صحبت می‌کردند، که بعدها و امروز هم همیشه سبب سردرگمی متأخرین و محققینی که در این ناحیه مشغول تفحص‌اند شده و می‌شوند و حیران از این اسماء گوناگون ساکنان آن سرزمین دست به ارائهٔ یک رشته فرضیه‌ها و نظریه‌هایی می‌زنند که گاه خود بجای روشنگرایی، غلط انداز و گمراه کننده هم هست. البته بیشتر علت این انعکاس غلط، علاوه بر آنچه که مذکور افتاد، عدم اطلاع از بعضی از آداب و رسومی هم هست که در میان اقوام مختلف وجود دارد و به ظاهر خیلی بی‌اهمیت تلقی می‌شوند. برای مثال در میان کردها هنوز هم طوایف به نام افراد خوانده می‌شوند و اغلب نواحی هم همینطور. چنانکه می‌گویند: «دهبکری‌های دشت حاجی حسن، یا لک کریمخانی و...» و وقتی یک محقق و پژوهشگر در منطقه به جستجو می‌پردازد با اسماء گوناگونی روبرو می‌شود که در یک قوم، طوایف به آنها خوانده می‌شوند که هنگام معرفی آن قوم هم، هر کدام از آنها (از آن طایفه‌ای که با آن برخورد کرده) نام می‌برد و از آن صحبت می‌کند، مثلاً اینکه

کردها خود را فلان می‌نامند و اصلشان به فلان کس می‌رسد و از این گونه نتیجه گیریها.

بعلاوه در گیر و دار ارتباطات و تهاجمات، اختلاف و پیوستگی‌های نسلی را هم نباید فراموش کرد که امری طبیعی است و همین امر سبب ترکیب و درهم آمیختگی و تولید نسل جدیدی می‌شده است که حاصل ترکیب ژنهای دو نسل و نژاد مختلف بود.

پس اگر ما در نواحی غربی سرزمینهای کردستان یا یک جای دیگر، با عده‌ای که دارای چشمان آبی و موی طلایی و پوست سفیداند، روبرو می‌شویم دلیل بر این نیست که کردها همگی از نژاد ژرمن یا وایکینگهای اطراف دریای بالتیک و یا نورماندی‌اند بلکه باید با توجه به مطالب فوق الذکر این احتمال را قوت بخشید که اینگونه افراد حاصل تهاجمات اقوامی از نژاد شمال باشند که به قول آقای «آلن» ــ که خود نیز به این مطلب توجه نکرده است ــ در زمانی «جهان باستان را از اقیانوس اطلس تا کوه‌های هیمالیا در نور دیده بودند و بر آسیای غربی یعنی سرزمین‌های هیتیتها و اورارتوها و ارمنستان، استیلا یافتند» اگر چه امروزه نمونهٔ قیافه و هیکلشان گه گاه تنها در دهات ترک‌نشین و در میان «اوستها Ossete» در گردنهٔ داریال به چشم می‌خورد. چنانکه «موژینسکی Moszynski»[1] هم با این اعتقاد می‌گوید: نباید تهاجمات از سرزمین کریمه را به سرزمین «اناطولی = آسیای صغیر» که از وقایع مسلم تاریخی است، نادیده گرفت؛ ما هم نباید فراموش کنیم که کردها هم از شرق به غرب جابجا شده‌اند و بارها و بارها با سامی‌ها (کلده و بابل و...)، سرزمینهای یکدیگر را میدان تاخت و تاز خود ساخته‌اند و خیلی تاخت و تازهای دیگری که صورت گرفته است. بنابراین دیده شدن چند نمونه از یک نوع، معرف کل آن نوع نمی‌تواند باشد. چنانکه مردمان حاشیه‌ای کشور ترکیهٔ امروز با قیافه‌های اروپای غربی خود معرف تمام مردم آن سرزمین نیستند. تازه چنانکه گفته شد و تحقیق در آن نمی‌تواند منحصر به یک یا چند نقطه از مناطق عظیم سرزمین کردستان باشد. زیرا اصولاً علم پایهٔ قضاوتش بر اساس تجربه و آزمایش است و مطابق قوانین علوم تجربی تنها آزمایش و بررسی در نقاطی محدود، نمی‌تواند به تشخیص و تمایز و شناخت و وضع یک قانون و تئوری برای یک منطقهٔ وسیع، دلالت داشته باشد. براین

---

۱. کتاب **تحقیقات دربارهٔ اصل و مبدأ فرهنگ ابتدائی اسلاوها**، به زبان لهستانی.

اساس و با توجه به تمام شواهد موجود تنها بررسی «فن لوشان» و یا دیگران با آن اندیشه و تصور، نمی‌تواند معرف و شاخص حصول این نتیجه باشد که: کردها با داشتن نمونه‌های محدودی که اشاره شده، از نژاد ژرمن و یا وایکینگهایی باشند که به گفتهٔ «آلن» از شمال دریای بالتیک رهسپار شرق شده و سرزمینهایی را که با کلمهٔ «شاید» همراه‌اند اشغال کرده و در آن وسعتی باشند که آن همه سرزمین را ــ که فقط کافی است یک نقشهٔ جغرافیایی را در مقیاس بزرگ جلو خود گذاشت و مطالعه کرد تا به عظمت آن پی برد ــ برای مدتهای متمادی اشغال کرده باشند. تناقضات دربارهٔ نظریه‌ها هم چنانکه اشاره شد خود تفاوت زیادی در مقیاس این اندازه‌گیریها و نتیجه‌گیریها را نشان می‌دهد و یک مطالعه کننده، کافی است در مقابل نظریهٔ ژرمن تباری کردها به استدلالاتی نظیر استدلال دکتر حامی توجه کند که با مقایسهٔ تصویر نیم رخی از بوروکی Bourouki از اهالی بین‌النهرین و «اورنینا Ournina» پادشاه باستانی کلده نتیجه می‌گیرد که کردها از تبار سامی‌ها هستند![(۱)]

در هر حال در این راه هر کسی چنانکه گفته شد نظری داده که بعضی قابل تعمق و عده‌ای بی‌پایه‌اند. یکی مثل خانیکف khanikoff کردها را از نژاد افغانها می‌خواند، چون به آنها شبیه‌اند. دیگری مثل «ریج Rich» کردها را دو دسته می‌کند، یک گروه چادرنشینان، که آنها را آسیرتا Assireta» می‌نامد و گروه دیگر را «گوران» می‌خواند. به گفتهٔ وی دستهٔ اول دارای چهرهٔ درشت و پیشانی برجسته، با سیمایی درهم‌اند و دیگران برعکس آنند! که نظریه‌اش بیشتر خیال‌پردازی است. عده‌ای هم مثل «شانتر chantre»، که زمانی دراز در میان کردها بوده می‌نویسد از ۱۵۸ نفر فقط سه نفر را با رنگ موی خرمایی دیده است و از ۳۳۲ نفر فقط هشت نفر را با چشمان روشن مشاهده کرده است.[(۲)] امّا پروفسور «اوژن پیتارد O.pittard» در مقابل اینگونه نظریه‌ها بر مبنای تحقیقات بسیار جالبش از نظر نژادشناسی حرفهایی دارد که می‌تواند جواب قانع کننده‌ای برای کسانی باشد که معتقد به ژرمن تباری کردها و همخون

---

۱. به نقل از کتاب **ریشهٔ نژادی کرد**، تألیف احسان نوری، چاپ تهران، ص ۱۶ و... که این سامی بودن نژاد کردها هم یک مسئله است چنانکه ژنرال سرپرسی سایکس در کتاب **تاریخ ایران**، ترجمه فخرداعی گیلانی، چنان راحت کردها (گوتی)ها را از نژاد سامی خوانده که اجازه نمی‌دهد کسی دربارهٔ آن شک داشته باشد. **تاریخ ایران**، جلد اول ص ۸۹.

۲. کتاب **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، از رشید یاسمی، ص ۱۰۴.

بودنشان با مردم شمال دریای بالتیک می‌باشند. وی (اوژن پیتارد) در کتاب ارزشمند و معروف خود به نام «**نژادها و تاریخ** les Races EtL History» (هر چند دارای امّاهای زیادی است)، می‌گوید: از دریای سیاه تا خلیج فارس، مردمی زندگی می‌کنند که چادرنشین بودند و خصوصیات نژادی کاملاً مشخصی داشتند. بدینگونه چشم و مو مشکی، قد بلند (که کردها برعکس اکثراً قد متوسط دارند، مؤلف) با کله‌ای که درازای آن بیش از پهنای آن است، رنگ پوست شفاف، بینی دراز و اغلب بزرگ و قلمی که بیشتر نوک تیز و خمیده بوده به طوری که همیشه از یکی دو هزار سال پیش از میلاد، مورد توجه مجسمه‌سازان و پیکرتراشان قرار داشت. اوژن پیتارد اضافه می‌کند که: **اینان با اینکه در طوایف و نامهای مختلف همیشه باهم در جنگ بوده‌اند کافی بوده که با دقت به هم بنگرند تا تشابه خطوط اصلی را در قیافهٔ هم تشخیص دهند و همدیگر را به بیگانگی متهم نکنند...**

پیتارد سپس اضافه می‌کند: **شخص از خود می‌پرسد آیا آن قسمت از کردهایی که افرادی نظیر سولاک به آن اشاره می‌کنند و می‌گویند رنگ و موی چنین و چنان داشته‌اند و کلهٔ آنها دراز بوده، کجا هستند که ما آنها را نمی‌یابیم!؟**

با این محاسبات به نظر اینجانب با مطالعات متعددی که به خصوص در چندین نقطه از نقاط مختلف، شخصاً باکمک صاحب‌نظران در امر نژادشناسی به عمل آوردم (در بهتان، خربوط و ناحیهٔ شرق خلیج اسکندرون و غرب موصل، لرستان، غرب کرمانشاهان و نیز به کرّات در ناحیه مکری و سنه دژ یا سنندج)، اولاً این نظریه که کردها از نژاد ژرمن و وایکینگهای اطراف دریای بالتیک باشند، بسیار بعید است و این نمونه‌هایی راکه عده‌ای از بزرگواران نظیر فون لوشان و سولاک و... به آن اشاره کرده‌اند، مقطعی و موضعی است که با توجه به مسئلهٔ اختلاط نژادی که اشاره شد به خصوص در حواشی کردستان، امری است روشن و عمومیت نمی‌تواند داشته باشد. ثانیاً اکثریت قریب به اتفاق (تا آنجاکه توسط نگارنده مطالعه شده است، (۸۹٪) جزو مشخصات براکیسفال با رنگ موی مشکی و ابروی پرپشت و بینی عقابی و حدود ۶۷٪ با چشمان میشی یا سیاه‌اند. لذا به نظر نگارنده کردها بیشتر از آنکه جزو نژاد ژرمن باشند، باید جزو نژادهای مهاجر شرقی یا بومی منطقه‌ای باشند که

ذیلاً به آن اشاره می‌شود و با رشد تکنیک علم نژادشناسی و یافته‌های جدید و تحقیقات آتی که با استفاده از پیشرفتهای علمی جدید است، قطعاً می‌توان امیدوار بود که ستونهای اصلی از ریشه‌های نژادی کردها مشخص و معلوم گردد، قومی که به قول «آرینس کاپرز Ariens kappers» نژاد واقعاً مشخصی هستند.[۱] و ما حتی اگر مطالعات خود را بر روی تحقیقات انجام شده در دو قرن اخیر متمرکز کنیم، باز هم فاصلهٔ وابستگی کردها را به نژاد ژرمن و وایکینگهای مهاجم کاملاً مشخص می‌کند، هر چند که پژوهشگرانی که بر پایهٔ زبانشناسی مطالعه کرده‌اند به گفته‌های خود اعتقاد زیادی نشان دهند.

۲. کردها بومیان و صاحبان اصلی سرزمین کردستان از به دو تاریخ حیات اجتماعی انسان‌اند.

عدهٔ زیادی از دانشمندان باستان‌شناس و مردم‌شناس معتقدند که کردها اولین انسانهایی بوده‌اند که از زمان بسیار کهن از دورهٔ (پالئولیتیک یا دیرینه سنگی) از دره‌های جنوب ایران گذشته و عموماً به سمت شمال غربی حرکت کرده و از دره‌های سلیمانیه و رواندوز وارد سرزمین کردستان شده‌اند ــ که آثاری هم از انسانهای «موسترس = عهد حجر قدیم» دال بر این نظریه از غارهای نزدیک سلیمانیه کشف شده که فقط یک سوی آنها تراشیده شده است.[۲]

از کهن‌ترین و مستندترین آثاری که در این باره می‌توان آورد آثاری است که از سارگن (پادشاه اکد = آگاد) بجای مانده است. وی از ۲۵۳۰ تا ۲۴۷۵ قبل از میلاد سلطنت کرده و با کردها ــ یا بهتر با اهالی کوهستانهای زاگرس ــ در «کازالو، شرق دجله» و ناحیهٔ «بدره» که در زمانهای قدیم «دِر = Der» خوانده می‌شده، جنگیده است.[۳][۴][۵]

---

۱. **سهم خاور نزدیک در دانش مردم‌شناسی کردها، چرکسها و ایرانیها**، آمستردام هلند، ۱۹۴۱. باید اضافه کرد که آقای کاپرز خود از کسانی است که ضمن اعتقاد به مشخص بودن نژاد کردها به این معتقد است که در بین کردها اختلاط با نژادهای دیگر نیز دیده می‌شود.

۲. هنری فیلد امریکائی: **مجلهٔ السنه سامی**، جلد ۵۱، سال ۱۹۳۵، شیکاگو، ص ۲۰.

۳. **مجلهٔ شرقی آمریکا** Albright a Babylonian Geographical Treatise on saragon.

۴. **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، رشید یاسمی، ص ۲۳.

سرزمین «کردوئن =کردستان»، بنا به قول استرابون جغرافی‌دان دورهٔ باستان، از دیاربکر تا موش امتداد داشته است. و نیز وی می‌نویسد: اقوامی با نامهای گوناگون در کردوئن زندگی می‌کرده‌اند که به گفتهٔ عدهٔ زیادی از محققین، نیاکان همین کردهایی هستند که امروز هم (زمان استرابون) در این خطّه می‌زیند و گاه تشابه اسمی آن اقوام می‌تواند بهترین سند بر ارتباط و وابستگی کردهای امروزی و مردم آن زمانهای کردستان باشد.[۱] حتی در مواردی که در زبانهای مختلف به صور مختلف و حالات مختلف بیان شده‌اند[۲]، این اقوام در جمع هم معمولاً تحت عناوین مختلف مثل منظومهٔ زاگرس و یا جزو اقوام مزوپوتامیا و... خوانده می‌شوند.

«دکتر کنتنو Conteneau» فرانسوی معتقد است که از حدود چهار هزار سال پیش از میلاد برخی از مهاجرین به غرب ایران (کردستان امروزی) روی آوردند که آنها را آسیایی (آزیائیک) می‌خوانده‌اند، این اقوام که قبل از آریائیهای هند و اروپایی به این سرزمین آمده‌اند، در آثار بین‌النهرین به نامهای گوتی و کاسی و... خوانده شده‌اند.

با توجه به اینکه در لغات و کلمات همین اقوام (گوتی و کاسی و...) عناصر هند و اروپایی مثل نام خدایان و پادشاهان و مقدسان موجود است، لذا میتوان عقیده داشت براینکه اقوام مهاجر قدیمی هم (گوتی و کاسی و ...) از همین آریائیهای ایرانی (مادی و فارسی) بوده‌اند که بعدها در هزارهٔ دوم پیش از میلاد از راه قفقاز بایران آمده‌اند.

جالب این است که گاه در بعضی از نوشته‌ها، هر چند مربوط به افراد معتبر، نظریه‌هایی می‌خوانیم که مایهٔ شگفتی است، از جمله پروفسور مینورسکی در جایی می‌نویسد: درست است که قوم کرد از شرق به غرب آمده و در کردستان سکونت اختیار کرده‌اند، اما این امر مانع

---

۵. تورودانژن T.Dangin نیز در کتاب مجموعهٔ «**ائورولوژی**» به دو لوحه یا سنگ نبشته اشاره کرده که خود دیده است و مربوط به دو هزار سال ق.م می‌باشد که در آن‌ها از سرزمینی به نام کارداکا در جنوب وان صحبت شده که مردمی به نام «سو Su» در آنجا بوده‌اند.

۱. اسماء نظیر کردوئن، کردو = قردو، گوتی نام منطقهٔ مورد بحث می‌باشد. حتی اقوام بیگانه‌ای همچون آرامیها، سرزمین کردستان مرکزی را «بث کردو Bath kardu» می‌نامیده‌اند و شهر امروزی «جزیرهٔ بن عمر» را گازارتاد کردو Gazarta .D.kardu می‌خوانده‌اند.

۲. مثلاً همین کلمهٔ کردو را ارامنه تحت تأثیر لهجه و زبان خود با حرف خ که در زبان ارمنی از ادات جمع است، کردوخ و اعراب باکردا Bakarda خوانده‌اند.

از آن نیست که قوم یا اقوام دیگری در همان زمان! به نامی نظیر کاردو که شباهت اسمی آنها را داشته، در کردستان مرکزی زیسته باشند!

به نظر نگارنده محال است چنین امری حقیقت داشته باشد، یعنی هم زمان دوم قوم هم نام ولی با نژادی جداگانه در دو نقطه از جهان وجود داشته باشند.[۱] پس باید در این باره گفت که این اقوام یا ساکنان اولیهٔ سرزمین کردستان قبل از هجوم و هجرت آریایی‌های ایرانی (پارسی و مادی) در اینجا بوده‌اند، یعنی صاحبان اصلی سرزمین کردستان‌اند و یا آریایی‌اند اما قبلی از پارسیها و مادیها به این سرزمین آمده‌اند که در صورت قبول نظریهٔ دوم، فرضیهٔ مهاجرتهای پی در پی اقوام آریایی صحت پیدا می‌کند.

اقوامی که در این سرزمین زیسته‌اند تحت شرایط و نظریه‌ها و نامهای مختلفی بیان شده‌اند و به قولی، هر محقق و نویسنده و تاریخ نگاری، آنچه راکه معتقد بوده دربارهٔ آنها گفته است و در نتیجه تفرقهٔ آراء و عقاید و در نهایت عدم امکان بیان یک نظریهٔ راکه بیشتر مبتنی بر علم و حقیقت باشد فراهم ساخته است.

سرسیدنی اسمیت S. Smith، در مقاله‌ای تحت عنوان (**تاریخ قدیم کردستان**) که به طور خصوصی برای پروفسور محمدامین زکی نویسندهٔ **تاریخ کرد و کردستان** نوشته است، اظهار عقیده می‌کند که پیش از حکومتهای منطقه‌ای نظیر سومر و اکد و اور، که حدود ۲۹۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بوده‌اند، در منطقهٔ کردستان حکومتهای خود مختاری وجود داشته و زبانی هم که مردم این سرزمین یعنی «شوباریها Shubari»، با آن صحبت می‌کرده‌اند با لغات سامی و هند و اروپایی یا سومری هیچ مناسبتی نداشته است و دانشمندان آلمانی، زبان شوباریها را «ققفازی» می‌دانند.[۲][۳] همین مستشرق (اسمیت)، اضافه می‌کند، مناطق سیمور Simura در اطراف ناحیهٔ آلتون کُپری یا پل طلایی در ترکیه، لوللوبو Lullubu، حلوان، ساسرو[۴] sasru و اوربیلوم urbillum یا هَوْلِرْ =اربیل، همه ملتی

---

۱. کتاب **کردوکردستان**، محمدامین زکی، ترجمهٔ حبیب‌اله تابانی، ص ۵.

۲. همان، ص ۶۴.

۳. زبان «ققفازی» از طرف زبانشناسان به زبانهایی گفته شده است که دارای قواعد و قوانین کاملی نمی‌باشند.

۴. به نظر نگارنده این ناحیه باید منطقهٔ امروزی «سِرُ Sero» در مرز ایران و ترکیه و عراق باشد.

واحد بوده‌اند که اتفاق لازم را نداشته‌اند.[۱] در حالی که ضمن مطالعاتی که صورت گرفته معلوم می‌شود همین اقوام و نواحی محل سکونت آنها، همه با هم متحد بوده و در تحت یک حکومت، به نام (میتانی)، قرار داشته‌اند و نیز حکومتهای کاسی‌ها در بابل و... حتی خاندانی به نام «خانی کالبات Khani Calbat» که پایتختشان شهر نیبیس یا نصیبین بوده است، توانستند مدتی بر آشور مسلط گردند.[۲]

بدین ترتیب می‌بینیم که حکومتهایی با نامهای مختلفی در کردستان وجود داشته که همه قبل از تشکیل حکومت مادها و پارسها، در ایران زمین بوده‌اند و هیتیت‌ها و اورارتوئیها Urartu یا خالدیها Khaldi، نایریها Nairi، موشکی‌ها یا به قول رومیها Moshoi، و «پاپهی‌ها Paphi» و یا «کورتی = Qurti» و سرانجام، در زمان «شاماناصر پنجم» در آشور، مادها، حضور خود را نشان داده‌اند. در همین زمان هم بوده که «مانائیها Mannai»، جنوب دریاچهٔ ارومیه را در اختیار داشته و همانجا هم، سکونت اختیار کرده‌اند.

پس با این سوابق تاریخی که هر یک برای خود، دارای مدارک و اسناد ثبوتیه هستند، نظریهٔ اکثر دانشمندان که می‌گویند: بشر قومی را کهن‌تر از کردها، در این ناحیه، نمی‌شناسند صورت روشن‌تری بخود می‌گیرد[۳] و بر همین اساس است که می‌توان ادعا کرد: این اقوام یا دارای نژاد و ریشهٔ مستقلی برای خود هستند و یا باید از اقوامی باشند که قبل از آریائیهای ایرانی، به این سرزمین آمده‌اند. یکی از اشتباهاتی که راجع به قوم کرد صورت گرفته است، این است که طوایفی راکه بعداً می‌خوانید و می‌شناسید، جدا از قوم اصلی خود (گوتی = کرد) مورد بررسی قرار داده و می‌دهند و پژوهشگران این راه «گوتی» را هم مثل لوللو، کاسی، میتانی و نایری و... یک طایفه می‌دانند، در صورتی که کلمهٔ «گوتی» یک اسم عام است که همهٔ اسامی دیگر را در برمی‌گیرد، زیرا آن اسامی طوایفی‌اند که خود جزئی از «گوتی» بوده‌اند مثل امروز که می‌دانیم «کرد» نام یک قوم و ملتی است که شامل تمام گروهها و طوایف کوچکتری

---

۱. **تاریخ کرد و کردستان**، محمدامین زکی، ص ۶۵.
۲. به نظر نگارنده این اسم «خانِ گالبات باید باشد که یای نسبی به آن اضافه شده است، چون در کردی بجای کسره یا اضافه می‌شود و گالبات که اسم محلی و منطقه‌ای بوده، خان یا امیر آنجا مدتی بر آشور حکومت رانده است (خانی گالبات خان سرزمین گالبات).
۳. دانشمندانی نظیر پروفسور اسپایزر، مینورسکی، سون...

مانند مُکری، کلهر، زازا، لُر، اردلانِ، بابان، بارزانی، منگور، دهبکُری و... که همه روی هم رفته قوم کرد را تشکیل می‌دهند. گوتی هم در آن زمانها، به جای کلمهٔ کرد، بکار رفته و لوللو و کاسی و... طوایف تشکیل دهندهٔ گوتی بوده‌اند. الواح و کتیبه‌هایی که از آن زمان داریم، خود مؤید این نظریه‌اند و تمام، متفق‌القول، اشاره دارند بر این که، در تمام سرزمین زاگرس، از آرارات تا «موخی» و شاخ طور عابدین و «انزان =شوش» و... قوم گوتی، ساکن بوده‌اند. کتیبهٔ سلم نصر اول (۱۲۸۰-۱۲۶۱ پیش از میلاد) و کتیبهٔ «مالامیر بختیاری» و خیلی از آثار دیگر، مویّد این مطلب‌اند. «مالامیر» یا «کُل یا کول‌وه فرهاد» «اشکوت سلیمان Ashkawti Sulayman غار سلیمان» همه کلماتی کردی هستند. مالامیر به معنی منزل آقا (ارباب) وکل یا کل‌وه یعنی گردنهٔ فرهاد و اَشْکَوْت در کردی به غار گفته می‌شود. کتیبهٔ مالامیر متعلق به قرون ۱۳ و ۱۲ قبل از میلاد است که از «تخی نخی گوتوامارِدی» پادشاه «حنیٰ» می‌باشد که خود را پادشاه «انزان =شوش» هم می‌خواند که آنرا «زیزان» نوشته است، این کلمهٔ (زیزان) که به انزان تغییر لفظ پیدا کرده است، در زبان کردی به معنی سرزمین پست است (سرزمینی را که شوش در آن واقع است با منطقهٔ کوهستانی بختیاری مقایسه کنید تا مفهوم این کلمه مشخص شود). خود پادشاه هم خود را از طایفهٔ «اماردی» گوتی، معرفی می‌نماید یعنی طایفهٔ اماردی که از قوم گوتی است بعد اضافه می‌کند که من چه کاره‌ام (پادشاه خنی).

سلم نصر هم در کتیبه‌اش می‌نویسد[1] [... قوم گوتی در آسمان این عصر مثل ستاره برق زد، و به کثرت و عزم و دهشت مشهور بودند که از حدود آرارات تا شاخ طور عابدین گسترده بودند، مغلوب من شدند] «توکولتی اینورتا» هم به این امر اشاره کرده و می‌نویسد: تمام سرزمین زاگرس مسکن قوم گوتی بوده است.

حاصل اینکه، گوتیهای گسترده در تمام این سرزمین وسیع، تمام آن طوایفی را که هر یک در جایی از آن زندگی می‌کردند، دربر گرفته است و آن طوایف هر یک قوم و نژاد مستقلی نبوده‌اند که از سرزمین دیگری آمده باشند، تا جداگانه مورد بررسی قرار گیرند. پس بجای اینکه فرضیه‌های ناشی از خیال‌پردازی را ارائه دهیم بهتر است یکدفعه بحث را تحت

---

۱. **کردوکردستان**، پروفسور محمدامین زکی، ترجمهٔ حبیب‌اله تابانی، ص ۶۳.

عنوان گوتی با طوایف مختلفش (کاسی و لولواُ...) مورد پژوهش و تحقیق قرار دهیم.

ما باز هم در این باره صحبت خواهیم کرد، لذا، فعلاً دنبالهٔ نظریه‌ها و گفته‌های دیگری را هم که دربارهٔ منشاء نژادی کرد بیان شده است می‌گیریم که بعضی‌ها واقعاً مضحک و خنده دارند و برای اینکه شما خوانندهٔ گرامی این سطور از آن نظریه‌ها هم بی‌نصیب نمانید به چند تا از آنها هم اشاره می‌کنیم: محمد افندی، در کتاب **تاج‌العروس**، دربارهٔ نسب کردها می‌نویسد: **الاکراد طایفهٔ من الجّن!!** و در توضیح آن می‌افزاید: چون اصل کردها از جنیّان است، بنابراین، هر کردی که در روی زمین هست، یک چهارمش، از جنیّان می‌باشد و دلیل این امر هم آن است که کردها از نسل بلقیس، زن حضرت سلیمان‌اند که وی هم مادرش جنّ بوده است!!

ابومعین نسفی در کتاب «**بحر الکلام**» می‌نویسد که: جنیان به حرمسرای حضرت سلیمان حمله کردند و آنجا را به تصرف درآوردند. بعضی از زنان حرم حضرت سلیمان، از رابطه با جنیّان حامله شدند و فرزندانی به دنیا آوردند که همین کردها باشند!! شرفخان تبلیسی در شرفنامه می‌نویسد: بعضی‌ها روایت می‌کنند که دیو با انسان ازدواج کرده و طایفهٔ کرد از آن ازدواج حاصل شده است!!.

مسعودی در کتاب «**مروج الذهب**»[1] می‌نویسد: حضرت سلیمان وقتی از قدرت افتاد، شیطان در جلد آدمیان، بر کنیزکان سلیمان دست یافت و آن کنیزانی که مؤمن بودند و پناه بر خدا بردند نجات یافتند، ولی کنیزکان منافق و کافر، به شیطان تن دادند و بار گرفتند و چون سلیمان باز هم قدرت یافت، به آن کنیزان فرمود: اَکَرَدو هنّ الی الجبالِ والاودیه[2] یعنی آنها را طرد کنید و به کوهستانها و دره‌ها رها سازید. پس چون اینها فرزند به دنیا آوردند، کردها را تشکیل دادند!!؟ باز می‌نویسد: امّا بعضی‌ها را عقیده بر آن است که کردها، عرب بوده و از نسل ربیعة بن نزار بن معربن عرفان بن بکربن واثل هستند[3] که

۱. مروج الذهب، جلد سوم، ص ۲۵۱.
۲. به نظر استاد مرحوم رشید یاسمی، اینها به علت شباهت صوری لفظ «کَرَدْ»، عربی یا کرد می‌باشد که باید اضافه کرد که **تاج‌العروس** کارده را به معنی دافعه آورده است. صفحهٔ ۱۱۰ کتاب **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، رشید یاسمی.
۳. مروج الذهب، جلد سوم، ص ۲۴۹.

به عللی نامعلوم خود را به کوهستانها کشیده و با ارتباط با (الاعاجم و لِفرس) که همان عجم و فارس باشند، زبان اصلی خود را گم کرده‌اند. و سرانجام بعضی‌ها هم کردها را از نژاد «مضربن نزار» و برخی نیز آنان را از اولادان «کردبن مردبن صعصعه‌بن هوازن و...» می‌دانند. مسعودی همچنین می‌نویسد صحیح‌ترین نظر آن است کردها از «ربیعةبن نزار» هستند چنانکه کردهای طایفهٔ «شوهجان» در دینور و همدان، این اصل را قبول دارند.(۱)

تاج العروس در توضیح کرد می‌نویسد: [قیل جدهم کردبن عمرو مزیقیا و هُوَ لقب لعمرو لانه کان کل یوم یلبس حلة فاذا کان آخر النهار فرقها. لیلاً تلبس بعده‌ی] بدین معنی که جد آنها کرد پسر عمرو بود و عمرو ملقب به مزیقیا بود، زیرا هر روز جامهٔ نو می‌پوشید و شب آنرا پاره می‌کرد تا بدست دیگران نیفتد. همین کرد را پسر عامربن ماء السماء هم نوشته‌اند (امّابن مزیقیا عمرو و جدی ابوه عامرماءالسماء) و همچنین در کتابهایی، حرفهایی زده‌اند مثل کتابهای «**الجوهر المکنون فی‌القبایل والبطون ابن الجوانی**. و **فیات الاعیان و الکردی** محمد افندی و... که هر یک به نحوی داد سخن داده‌اند و کردها را از اولاد حام پسر نوح گرفته تا جن و دیو و... دانسته‌اند.(۲) جالب اینکه در بعضی از

---

۱. **مروج الذهب**، ص ۲۵۳ و نیز کتاب **التنبیه والاشراف**، ص ۸۸، چاپ اروپا.

۲. برخلاف خیلی‌ها نگارنده معتقد است که این نژادشناسان نابغه که بدینگونه ریشهٔ نژادی کردها را به موجودات ماوراءالطبیعه مثل دیو و جن و... نسبت می‌دهند، یک دلیل روانی دارند، بدینگونه. بشر هر گاه دستش از همه جا کوتاه شده و در مقابل قدرت و یا قدرتهایی نتوانسته مقابله کرده و چاره‌جوئی نماید برای تبرئهٔ خود از این ناتوانی و ضعف، دست به دامان یک مقدار افسانه‌ها و داستانهای غیرعادی و عجیب و غریب می‌شود تا این موضوع را برساند که اینکه وی و همراهانش نتوانسته‌اند این نیروهای قوی را دفع و نابودشان سازند، بخاطر این است که این نیروها، غیرعادی و مافوق قدرت و نیروی مدافعهٔ انسانی می‌باشند و این ضعف و زبونی تنها منحصر به آنها نیست چون این نیرو دارای قدرت ماوراءالطبیعه و غیرعادی است، همه در مقابل آن به این ضعف و زبونی دچار می‌شوند و اگر این نیرو «حالا هر چه می‌خواهد باشد» یک انسان یا یک قوم و یا یک میکرب و هر چیز دیگر، اعمال و اثراتش توام با خشونت و یا بی‌رحمی و انهدام و کشتار بیشتری باشد، دیگر جای بحثی بجای نمی‌گذارد. اینجا است که در موارد غیرقابل رؤیت و شناسائی باید متوسل به جادوجنبل و اعمال خرافی شد و در مواردی این چنین هم این قوم نیرومند و نابودگر باید از یک منشاء و مبداء خارق‌العاده سرچشمه گرفته باشد والاّ انسان متمدن و معمولی قادر به انجام این تهاجمات و ویرانگریهای عظیم نیست. در مورد طوایف کرد هم بدینسان بوده است چون از ابتدای تاریخ، این قوم در یک منطقهٔ کوهستانی صعب العبور و فقیر که برآورندهٔ احتیاجات زندگی وی نبوده، سکونت داشته و هرگاه فرصتی یافته رو به سوی همسایگان ثروتمند خویش آورده و هرچه راکه دیده یا تصرف کرده و یا نابودش ساخته است و چون مردمی کوه‌نشین و سخت‌کوش و جان سختی بوده‌اند و مردم راحت‌طلب و نجنگیده همسایه، قادر به مقابله با آنها نبوده و خشونت و جنگندگی آنها که خیلی وقتها توأم با وحشی‌گریهای ناشی از دوری از مردم و مراکز تمدن زمان خود بوده، برایشان بسیار غیرعادی و غیرمعمول جلوه کرده است، پس در قضاوتها تا آنجا پیش رفته‌اند که آنها را به موجودات غیرعادی و ماوراء الطبیعه نسبت داده‌اند. کتابهای گذشتگان پر است از افسانه‌هائی دربارهٔ یک چنین اقوامی که مخصوصاً با یک کلاغ چهل کلاغ کردنها و رنگ و روغن زدنها بر اعمالشان، موجودات عجیب و غریبی را در ذهن خواننده خویش مجسم می‌سازند. جالب است اگر دقت شود

نوشته‌ها کردها را مردمی می‌دانند که قبل از حضرت آدم بوده‌اند و آنها را از طایفه بنی‌جام می‌خوانند[۱] و معتقدند که کردها همان «گوتیها» هستند که اسمشان از کوه «جودی» گرفته شده که در قرآن کریم به پهلوگرفتن کشتی حضرت نوح پس از طوفان نوح بر دامنهٔ آن اشاره شده است و اینکه گوتی جودی شده بدین علت است که در زبان عربی «گاف» به جیم تبدیل می‌شود و ت به دال، پس گوتی تبدیل به جودی می‌شود. و این کوه که امروز هم در کردستان و شمال شرقی موصل در عراق قرار گرفته است موطن اولیهٔ بشر پس از طوفان نوح است.

در کتب مختلف مثل «**عیون الاخبار** و... می‌نویسند که حضرت نوح قریهٔ «بقردی» را بر آن کوه بنا نهاد و هشتاد تن از همراهانش را در آن جای داد. این ده امروز هم «سوق الثمانین» یا «هشتادان» نامیده می‌شود.

مرحوم رشید یاسمی نویسندهٔ کتاب **کرد پیوستگی نژادی و تاریخی او**[۲] از قول **تاج العروس** به نقل از کتاب «**مناهج الفکر و مباهج العبر**» از «**ابوالیغظان**» می‌نویسد: [و قیل عصی قوم من‌العرب علی سلیمان علیه‌السلام و هربوا الی العجم فوقعوافی جوار کان اشتراها رجل لسلیمان(ع) فتناسلت منها الاکراد]. بدین معنی که: طایفه‌ای از اعراب بر حضرت سلیمان شوریدند و به خاک عجم گریختند[۳] و در راه به جمعی از کنیزانی که برای سلیمان(ع) می‌بردند، برخوردند و با آنها درآمیختند و طایفهٔ کرد از آنها بوجود آمد! البته این مطلب دنبالهٔ داستانی است که گویند سیلی عظیم در یمن جاری شد که به سیل عرم معروف است و

امروز هم که دیگر جن و پری و دیو و... آن گیرایی خود را از دست داده‌اند، باز هم به صورت دیگری این مسئله جلوه می‌کند، بدین ترتیب که وقتی قومی و یا گروهی و حزبی و... بر علیه حکومتی قیام می‌کند و امانش را می‌برد، حکومت (اغلب حکومتهایی که پایگاه مردمی ندارند چنین‌اند) برای اینکه عدم توانایی خود را توجیه کند به بهانه‌های عجیب و غریبی متوسل می‌شود که: این «شورشیان» و... از خارج حمایت می‌شوند و بیگانگان و دشمنان خارجی آنها را یاری می‌دهند و... که تا ثابت کند اینکه من نمی‌توانم آنها را فوراً سر به نیست کنم و سرکوب نمایم، دلیلش کمک و یاری دشمنان خارجی است و از این حرفها. که یک توجه و دقت سطحی به اخبار رادیوها و خبرگزاریها در سرتاسر جهان می‌تواند آنچه را که ما می‌گوئیم به نظرتان برساند. درباره کردها هم چنانکه قبلاً اشاره شد بارها نگارنده در مناطق مختلف غیر کرد مثل آذربایجان و اصفهان و تهران و... از این و آن حرفهایی شنیده است که به قول معروف کم مانده شاخ در بیاورد مثلاً شنیده است که کردها دُم دارند و حتی به صورت تمسخر در بین کلاه مخملیها خود شنیده‌ام که داد زده‌اند و طرف را، آی بنی‌آدم دُم‌دار خوانده‌اند. پس در جایی که امروز در پایان قرن بیستم اینگونه تصورات و اعتقاداتی وجود داشته باشد، دیگر وای به اندیشه‌های چندین قرن پیش.

۱. **تاج العروس**، کلمهٔ کرد از محمد افندی.
۲. صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳.
۳. عربها مسلمان غیر عرب را عجم می‌خوانند.

وقایعی را بوجود آورد که اینهم یکی از شاخه‌های آن سیل و داستان است.

تاج العروس اشاره‌ای هم دارد که کردها از اولاد «کرد بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح(ع) هستند و چهار طایفه سوران و گوران و کلهر و لُر از شاخه‌های متعدد اولاد آنانند.

جالب این است که آن عده از نویسندگان که معتقدند کردها، عرب و از نژاد سامی‌اند، مأخذ نظریاتشان به استناد همین تشابهات است و از آن جالبتر این که می‌بینیم در یک کتاب کردها را هم سامی و عرب خوانده‌اند و هم آریایی و ایرانی و... مثلاً مسعودی که در کتاب «**التنبیه و الاشراف**» کردها را از نسل کردبن اسفندیاذبن منوشهر (منوچهر) از پادشاهان پیشدادی می‌داند.[1] و می‌نویسد اول آنها منوچهر از اولاد ایرج بود که هفت فرزند داشته است و اکثر تیره‌های فارس و سلسله‌های پادشاهی از آنان‌اند... در دنبالهٔ مطلب می‌نویسد: بعضی از عشایر کرد از این قرارند: بازنجان، شوهجان، شاذنجان، نشاور، بوذیکان، لر، جورقان، جاوانیه، بارسیان، جلالیه، مستکان، جابارقه، جردغان، کیکان، ماجردان، هذبانیه، و غیره که در فارس و کرمان و سجستان (سیستان) و خراسان و اصفهان و جبال و همدان و شهر زور و درآباد و صامغان و آذربیجان و ارمنیه و اران و بیلقان و الباب و الابواب و جزیزه و شام و ثغور ساکنند.

توجه کمی به مراکز کردنشین که در زمان مسعودی بوده‌اند و به آن اشاره شده است و به علاوه بر پایه مشاهدات عینی مسعودی بوده نمایانگر گستردگی عظیم کردها در آن زمان می‌باشد. ضمن اینکه این فکر را در خواننده ایجاد می‌کنند که چه عواملی باعث شد که کردها به تدریج از نواحی شرق رانده شوند و فقط به نواحی امروزی اکتفا نمایند.[2]

غیر از مطالب فوق باز هم حرفهائی هست که دربارهٔ منشاء پیدایش کرد زده شده است که جزو گمان و تصوراتی است که ابراز داشته‌اند، از جملهٔ آن مطالب اشاره‌ای است به داستان ضحاک ماردوش و خونخواری او و در نتیجه پیدایش قوم کرد!!

---

۱. سلسله‌ای از پادشاهان باستانی ایران که قبل از دورهٔ تاریخی (قبل از زمان مادها) در ایران سلطنت می‌کرده‌اند.

۲. و این خود یکی از دلایل متقن و محکمی است بر یکی بودن کرد و ایرانی و مخصوصاً ماد و اینکه مادها اگر هم بعدها همراه با سایر طوایف آریایی به ایران آمده باشند، بازهم دسته‌هایی از مادها بوده‌اند که بعداً به همین سرزمین مهاجرت کرده‌اند و جدا از طوایف قبلی ماد که پیش از آنها مهاجرت کرده‌اند، نیستند و جزو قوم غالب کرد و ماداند که به تدریج بر سرتاسر این سرزمین و در نهایت کردستان تسلط یافته‌اند.

داستان از این قرار است که یکی از پادشاهان غاصب تاریخ ایران مردی بود ضحاک نام که پنجمین پادشاه از سلسلهٔ پیشدادیان و جانشین جمشید جم بوده است. (که البته نظریه کلی این است که ضحاک نام یک شخص معین نیست بلکه نام سلسله‌ای از فرمانروایان حاکم بوده است و بر مبنای داستانهای کهن، قوم ضحاک تازی‌های حاکم بر کلده و بابل می‌باشند که مدتها بر سرزمین گوتی، که مادها هم جزوی از آنها بودند، حکمرانی کرد و در این مدت مرتکب ظلم و ستم بسیاری شده‌اند که سرانجام توسط کاوه آهنگر که یک کرد مادی بود، بر علیه حکام غاصب شوریدند و درفش کاویانی را با پیشبند چرمین کاوه آهنگر، جاودانه ساختند و سرزمینشان را از چنگ غاصبان رهانیدند).

به قولی بر روی هر یک از شانه‌های ضحاک ماری وجود داشته که برای این که این مارها صدمه‌ای بر ضحاک وارد نیاورند، هر روز می‌بایستی دو جوان را قربانی کرده و مغز آنها را طعمهٔ مارها سازند به روایت «**ابن قتیبه**» در کتاب «**المعارف**» ضحاک وزیری داشته «ارمائیل» نام که از ظلمی که بر جوانان می‌رفت ناراحت بود. پس دستور داد هر روز یکی از جوانان را می‌کشتند و دیگری را به کوهستانهای فارس می‌فرستادند که کردها اجتماعی حاصل از همان نجات یافتگان از ظلم ضحاک ماردوشند.[1] فردوسی به زیبایی تمام به این مسئله پرداخته و با ذکر:

چنان بد که هر شب دو مرد جوان   چه کهتر چه از تخمهٔ پهلوان

خورشگر ببردی به ایوان شاه   وزو ساختی راه درمان شاه

. . . .

برون کرد مغز سر گوسفند   به آمیخت با مغز آن ارجمند

. . . .

چو گرد آمدندی از ایشان دویست   بر آن سان که نشناختندی کیست

---

۱. بنا به روایتی دیگر این پادشاه دو وزیر داشته به نام‌های کرمائیل و ارمائیل که پس از نجات جوانان، به آنان گله‌داری می‌آموختند. واسیلی نیکیتین معتقد است این داستان که اینجا رنگ کردی به خود گرفته است اقتباس از افسانهٔ مائده‌های بهشتی و دو ملک روزی‌رسان می‌باشد که در فارسی نامشان خرداد و مرداد و در عربی نامهای هاروت و ماروت دارند به نقل از کتاب **کردوکردستان**، واسیلی نیکیتین، ترجمهٔ محمد قاضی، ص ۶۴ که از کتاب سانتورها Santaures اخذ کرده است.

. . . .

کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد کز آباد ناید بدل برش یاد!

این داستان را به نظم آورده است.

دانشمندان و مستشرقین و سیاحانی هم به این مسئله اشاره کرده‌اند که از جمله می‌توان از «جیمز موریه G.Morie» نام برد که در سال ۱۸۱۲ میلادی در سیاحتنامهٔ خود[۱] می‌نویسد: در ۳۱ اوت هر سال (مرداد ماه سال شمسی) مردم دماوند جشنی برپا می‌کنند که آنرا «عید الکردی» می‌خوانند و جشن رهایی مردم، از ظلم ضحاک ماردوش، به رهبری کاوهٔ آهنگر می‌دانند. حکیم عمر خیام نیشابوری هم در کتاب نوروزنامهٔ خود، با این عنوان مطلب را بیان می‌کند: فریدون کُرد، به ایرانیان دستور داد تا روزی را که ضحاک اسیر و ایران را از شر او نجات داد، جشن بگیرند...

جالبترین چهرهٔ این جشن همان کردی بودن آن است و چنانکه می‌بینیم، به این نام هم شهرت دارد و در تمام نقاط کردستان برگزار می‌شود. در کردستان ترکیهٔ این جشن را «جژنی تول هلدان یا تی هَلْدان Tehaldan» می‌گویند که به معنی جشن تنبیه کردن و انتقام گرفتن است، هر چند که بعد از اسلام، برای اینکه رنگ اسلامی هم بدان داده باشند، آنرا جشن «خضر نبی» هم گفته‌اند... که حضرت خضر(ع) که اغلب به داد مظلومان می‌رسد، به کمک مبارزان بر علیه ستم ضحاک، آمده و آنان را یاری داده است... و به همین علت در هر منزلی تا صبح چراغی روشن می‌کنند! تا راه خضر نبی را روشن ساخته باشند.

این جشن را ارامنه هم که در سرزمین کردستان زندگی کرده و می‌کنند، همزمان با کردها، برپای می‌دارند و آنرا «دیانت آراج» می‌گویند اما عامهٔ ارامنه آن را «طرانداز» می‌خوانند و معتقدند که جشن کردها «ازدی» است که البته منظورشان از «ازدی» طایفه کرد ایزدی است که به غلط آنها را یزیدی می‌خوانند.[۲]

در هر حال نظریه‌ها دربارهٔ ریشهٔ نژادی کردها زیاد است و گفته‌هایی نظیر بیان

---

۱. جیمز موریه، سیاحتنامه دوم، ص ۳۵۷.
۲. در فصول آیندهٔ این کتاب راجع به ایزدیان «یزیدیها» و مراسم نوروزی، مفصل‌تر صحبت خواهد شد.

«استرابون» جغرافی‌دان و وقایع‌نگار قبل از میلاد بسیار است. استرابون می‌گوید: جوانان پارسی را چنان تربیت می‌کردند که در گرما و سرما و بارندگی، بردبار و متحمل باشند، به طوری که شب در هوای آزاد به گله‌داری بپردازند و با غذای کم، خود را سیر سازند. این جوانان را امروزه «کردک Kardak» می‌خوانند[۱] که کردک یا کردا به معنی مرد جنگی است این کردکها، از راه غارت زندگی می‌کنند.[۲][۳][۴]

نگاهی به تاریخ نشان می‌دهد، تاریخ تشکیل حکومت آریایی در ایران، اگر از زمان «آبادیان و گلشاییان و پیشدادیان و کیانیان درنظر گرفته شود، از سه هزار سال پیش از میلاد مسیح، تجاوز نمی‌کند تا ضحاک سبب پیدایش کردها گردد، در حالی که، لوللوها و... یعنی طوایف مختلفهٔ کرد، قبل از این تاریخ (۳۷۰۰ سال قبل از میلاد)، دارای حکومت بوده و در آن تاریخ با «سارگون اول»، جنگیده‌اند و به همین علت، نگارنده، داستان بابلیها و کلده‌ای‌های تازی را پیشتر از نظر استرابون صحیح می‌داند.

بعضی‌ها را اشاره بر این است که اگر «گوتی»ها قبل از سارگون و نارام سین و... بوده‌اند، پس چرا نامی از آنها برده نشده است؟ دلیلش بسیار روشن است، زیرا، برخورد و ارتباطی با آنها پیش نیامده تا نامی از آنها برده شود. گوتی‌ها در جوار و یا در داخل کشورهایی زندگی می‌کردند که قدرت فوق‌العاده‌ای در آن زمانها داشته‌اند، مثل آشور، کلده و بابل و... و لذا تا زمانی که مسئله‌ای سبب برخورد و جنگ باشد، پیش نمی‌آمد، نیازی به بحث و گفتگویی دربارهٔ آنها (گوتی‌ها) نمی‌بود. امّا موضوعی که بسیار شایان توجه و تعمق است، این ست که، در زمانهایی که ما از آن صحبت می‌کنیم، یعنی حدود شش ـ هفت هزار سال پیش از این تاریخ، فرهنگ کتابت و نگارش به آن صورت نبوده که هر کسی را ممکن گردد و تقریباً خواندن و نوشتن، یک حالت انحصاری و استثنائی

---

۱. استرابون، کتاب ۱۵، بند ۱۷.

۲. حافظ شیرین سخن در مورد محرومیت شدید «کردک‌ها» می‌نویسد:

مزن دم زحکمت که در وقت مرگ   ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد

۳. مولانا هم در **دیوان شمس تبریزی** می‌گوید:

کرد دیدم کو کند دزدی ولی   دزد ما را بین که او دزدید کرد

۴. **ایران باستان**، مشیرالدوله پیرنیا، جلد دوم.

داشته که فقط شاهان و امرای بزرگ را ممکن بوده است، لذا نوشتن الواح و کتیبه‌هایی هم که فقط بر روی سنگ و گل نوشته شود، تنها در یک شرایط خاص و بسیار مهم مثل شرح یک پیروزی بسیار مهم ممکن می‌گردید که در آنجا هم برای شرح و تفسیر جایی نبوده و به کسانی و وقایعی هم در آن کتیبه و الواح اشاره می‌شد که بسیار مهم باشند. نگاهی گذرا بر الواح و کتیبه‌ها هم مؤیّد این نکته است. پس وقتی در ۳۷۰۰ سال پیش از میلاد، سارگون اول، به شرح پیروزی خود بر گوتی‌ها اشاره می‌کند، معلوم است که: اولاً این پیروزی بسیار مهم بوده و درثانی این قومی که پیروزی برآنها، اینقدر مهم باشد، لابد خود آنها هم دارای اهمیت و ابهتّی والا بوده‌اند که پادشاهانی مثل سارگون یا نارم سین و... پیروزی بر آنها را، با این همه افتخار و عظمت یاد کرده‌اند. لذا، اگر ما بگوییم که گوتی‌ها قبل از ۳۷۰۰ سال پیش از میلاد، دارای قدرت و حکومت بوده‌اند، سخنی نسنجیده نخواهد بود، زیرا در آن الواح می‌خوانیم: گوتی‌ها و مادها در ۲۸۰۰ سال پیش از میلاد از سارگون شکست خوردند و مدت سه قرن (خوب توجه شود: سه قرن) خراج‌گذار دولت بابل بوده‌اند، یعنی اگر این گوتی‌ها و مادها، دارای یک نظم حکومتی، در حد لزوم آن زمان نمی‌بودند تا سه قرن یک برنامه را نمی‌توانستند مرتب انجام دهند.

اینجا یک مسئلهٔ دیگر هم، در ضمن این موضوع، پیش می‌آید که: اگر حکومت مادها، آن چنان که نقل شده، بعد از هجرت آرییاییها (در قرون ۱۶ و ۱۷ پیش از میلاد) ایجاد شده، پس این مادهایی که ده قرن پیش از آن تاریخ، حکومت داشته‌اند، (هر چند حکومتی محلی) و سه قرن خراج‌گذار بابل شده‌اند، چه کسانی هستند؟ که باز هم چنانکه قبلاً اشاره شده در زمان مهاجرت آریائیها به ایران و این سرزمین (کردستان)، تردید ایجاد می‌کند و باز ما را به نتیجه گیری نگارنده و عده‌ای از محققین، نظیر ا.م.دیاکونوف، می‌رساند که چنانکه انتظار می‌رفت، تودهٔ اصلی مادها، از کوتیان و لوللوئیان و... و بر رویهم «کاسپیان» که زبان نورسیدگان هندواروپایی را کسب کرده بودند، تشکیل می‌شد، نه اینکه ساکنان آن خطه، کلاً تعویض شده باشند و...[1]

---

۱. **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف، ص ۱۴۷، ترجمهٔ کریم کشاورز.

سرزمین کردستان، برخلاف بعضی از نظریه‌ها، از همان آغاز تاریخ موطن مردمی بوده است که اسم خود را بر آن نهاده‌اند و کردستان هم بیش از هر چیز با کلماتی می‌خواند که به قول دانشمندان و محققینی نظیر اسپایزر، تاریخ مردمی کهن‌تر از آنها را، در این سرزمین نمی‌شناسد که تحت نامهایی مثل گوتی، قردو، کردوخ و... وجود داشته‌اند و مقایسهٔ این اسامی با کلمهٔ کردستان، مبین همین طرز تفکر می‌باشد و گاه بقدری روشن است که به قول معروف: آفتابی است که دلیلی بر آفتاب آید. بنابراین، بحث فقط باید بر پایهٔ چگونگی نام و شناسنامهٔ اقوام ساکن در این سرزمین، دور بزند و لاغیر، چون این اسامی در هر حال بوده و هستند و چون اقوامی که به آن نامها خوانده شده‌اند، در این سرزمین زندگی کرده‌اند، پس این نتیجه گیری که: نام کردستان، بر مبنای اقوام ساکن در آن نامگذاری شده و یا کردستان سرزمینی است که کردوها، کاردوخوئیها، کوتی‌ها، گوتی‌ها و... در آن زندگی کرده‌اند، نتیجه گیری غلط و یا تعریفی نابجا نخواهد شد و احتیاجی به بحث و استدلال و اثبات، ندارد. زیرا، کاملاً معلوم است که کردستان یا کردوئن، مأخوذ از آن اسامی و کلماتی می‌باشد که همه دارای آن حروف و آکسانها و مآخذ و تلفظ‌هایی هستند که در نام آن اقوام و طوایف (گوتی، کوتی، کورتیوی و...) وجود دارند.

گفتهٔ «سرمارک سایکس» در این باره چقدر جالب است، وی که تا ۶۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح، تاریخ کردها را در کردستان تعقیب کرده، می‌گوید: این قوم «کردوئن‌ها» در بین مناطق دیاربکر و سرچشمه‌های زاب، از همان آغاز تاریخ و اساطیر موجود، زندگی کرده‌اند.

ما قبلاً هم اشاره کردیم که بعد از آرامش طوفان نوح(ع)، تنها قومی که در اینجا شناخته شده است، طوایف مختلف کُردند که علاوه بر اینکه اسمشان را به این سرزمین داده‌اند، کوهی راکه کشتی حضرت نوح بر آن پهلو گرفته است (جودی) نیز، به نام خود نامگذاری کرده‌اند ولی چون در عربی، حرف ژ و گ به ج تبدیل می‌شوند، این کوه هم «ژوتی یا گوتی» به جودی بدل شده است. چنانکه ده «بقردا = بقردیس» هم که اولین آبادی بعد از طوفان نوح است، به نام کردها «قرودها» نامگذاری شده است و بر اساس این استدلالات و مدارک، که جزئی کوچک از اسناد موجود می‌باشند، عده‌ای به این عقیده مؤمن شده‌اند که کردها

بومیان اصلی این سرزمین‌اند و در طی قرون و اعصار، اصالت و واقعیت وجودی خود را حفظ کرده‌اند و شاخه‌های این قوم «گوتی» که از طوایف مختلفه لوللوئی، کاسی، مانائی یا مانائی، نایری، آمادا و پارسوا و... تشکیل یافته است و به نام منظومهٔ زاگرس هم معروفیت دارند، در مرکز محدودهٔ حکومتهای مقتدری واقع بوده‌اند مثل آشور، ایلام، سومر و اکد، که همهٔ آنها برای استیلا بر این قوم، همیشه مجبور به اعمال زور شده‌اند، در حالیکه هیچگاه هم موفق نگشته‌اند، برعکس بارها شاهد فتوحات و تصرفات طوایف کرد، بر آن امپراطوریها بوده‌ایم، چنانکه کاسی‌ها مدت ۶۰۰ سال بر بابل استیلا یافته و بر آن سرزمین حکومت رانده‌اند.

در هر حال با توجه به وسعت موضوع نظریه‌ها، در باب بومی بودن کردها، سخن بسیار است ولی با توجه به اینکه نگارنده در این تقسیم‌بندی، تنها هدفش بیان مختصری از جهات مختلفهٔ نظریه‌ها است، لذا به همین اندازه بسنده می‌کنیم تا فرصتی دیگر.

۳. کردها از اقوام آریایی‌اند و همراه با طوایف مختلفهٔ آنها به ایران و بعد کردستان آمده و در آنجا ساکن شده‌اند.

در این قسمت به ناحیه‌ای توجه می‌شود که مادها یا مادائیها در اولین ورود به ایران در سرزمینی که بعدها به نام آنها مادستان خوانده شد، اسکان یافتند و این مادستان هم تقریباً تمام قسمتهای شمال غرب و شمال شرق و مشرق ناحیه کردستان را دربر می‌گیرد.

نظر نگارنده مثل عدهٔ زیادی از محققین، بر این است که این مهاجرت آریایی‌ها یا هند و اروپاییان و آرياييهای ایرانی، به مرور زمان صورت گرفته و دلیل مهاجرتشان شاید براثر شرایط جوّی و پدیده‌های طبیعی نامساعد و یا نامساعد و یا نابودی مراتع و دامهایشان می‌باشد. بحث ما بدور این مسئله می‌گردد که: این قوم چرا آریایی نامیده می‌شوند و چگونه به سرزمینهای جدید آمده‌اند و با چه ترکیبی و در کجاها اسکان یافته‌اند؟ و در این نقل و انتقال، آیا با مردمانی که در این نواحی زندگی می‌کرده‌اند برخوردی داشته‌اند یا خیر؟ و اگر اقوامی در این سرزمین بوده‌اند، کجاها بودند؟ و به دنبال مهاجرت آرياييها به موطن آنها، چه سرنوشتی پیدا کرده‌اند؟

هندیان در گذشته‌های دور بر خود نام «آریا» را نهاده بودند، نامی که دانشمندان بر

تمام اقوامی که به زبان سانسکریت که منشاء زبانهای آریایی یا هند و اروپائی، شمرده می‌شده اتلاق می‌کردند.[۱] بعد از کشف اینکه هندوستان میهن اصلی هند و اروپائیان نیست. این اصطلاح هم جنبهٔ علمی خود را از دست داد.[۲] کاربرد این اصطلاح (آریایی) در مورد اقوامی مورد قبول واقع شد که خود را آریایی می‌نامیدند، مثل ایرانیها (ماد و پارس) و هندوها و اسکیتها و آلانها[۳] و اقوام ایرانی زبان آسیای میانه،[۴] عدهٔ زیادی از محققین نظیر ا.م.دیاکونوف و م.م.دیاکونوف، آ ـ لیوشیتس و... مثالهای زیادی آورده‌اند که دال بر اسامی‌ای هستند که باکلمهٔ آریا ترکیب شده‌اند و نمایانگر این واقعیت‌اند که اقوام هند و اروپائی، در به کار بردن این کلمه تعمد داشتند.[۵] نتیجه این که: آریاییها یا آریا و هند و اروپائیها به اقوام و قبایلی در شاخه‌های مختلف گفته می‌شود که به زبانهای هند و ایرانی منتسب بوده‌اند، یعنی هندی و ایرانی. ضمن اینکه آنها خودشان هم خود را به این لفظ (آریائی) می‌خواندند.[۶]

عده‌ای از مستشرقین عقیده دارند که مادها از قبایل منظومهٔ زاگرس (گوتی، کورتی، لوللوئی و کاسی و...) تشکیل یافته‌اند و آریایی نیستند بلکه بعدها تحت تأثیر آنها قرار گرفته و آریایی زبان شده‌اند، ضمن اینکه اتحاد قبایل ماد از قدیم بوده و از سدهٔ نهم قبل از میلاد به بعد با تحت تأثیر قرار گرفتن نسبت به یک طایفه از آریائیها که در میان آنها بودند، خود را آریایی خواندند و عنصر قومی ایرانی هیچ نسبتی با بومیان سرزمین ماد (زاگرس) نداشته است. بنابر تحقیقات انجام شده، در سرزمین ماد از قرن نهم تا هفتم قبل از میلاد ــ بنابر اصطلاحات جغرافیائی و اسامی خاص ــ زبان ایرانی از مشرق به مغرب نفوذ پیدا کرده است. به صورت دیگر، در نواحی آذربایجان و مناطق غربی کردستان ایران، از قرن نهم تا هفتم قبل از میلاد مردم به زبانهای لوللوئی و گوتی و... صحبت

---

۱. آ.میه (**مقدمه دربررسی تطبیقی زبانهای هندواروپائی**)، مسکو و لنینگراد، سال ۱۹۴۸، ص ۴۴۷. بعد از انتشار این کتاب جنبهٔ ثانوی مصوتها یا «وکالیزم» سانسکریت در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم کشف شد (صص ۴۶۱ و ۶۲).

۲. **تاریخ ماد**، ا.م.دیاکونوف صص ۱۴۲ و ۳.

۳. ای. آبایف **زبان‌وفرهنگ عامیانه آستی یاآسی**، مسکو و پطروگراد، ۱۹۴۹، ص ۱۵۶.

۴. هندیان در کتاب «**ودا**» و داریوش هم، در کتیبهٔ نقش رستم می‌گوید: من هخامنشی و پارسی و فرزند پارسی و آریایی و از خاندان آریاییها هستم.

۵. نظیر: آربوبرزن، آریایی ستک و...

۶. ا.م.دیاکونوف، **تاریخ ماد**، ص ۱۴۳.

می‌کرده‌اند و زبان ایرانی در مشرق ماد یعنی حوالی تهران و اصفهان، متداول بوده است.[۱][۲]

البته این اصطلاح وقتی مورد قبول است که ما اقوام منظومهٔ زاگرس را بومیان اصلی این سرزمین (کردستان) بدانیم. در غیر اینصورت باید گفت زبان اقوام مهاجر جدید (آریاییهایی که از قرن دهم و نهم به بعد به این نواحی مهاجرت کرده‌اند) غیر از زبان و گویش آریاییهایی است که خیلی زودتر از این زمان به این ناحیه آمده‌اند (زبان لوللوئیها و کورتی‌ها و...) و این تنوع لهجه و زبانها امروز هم در میان اقوام هندواروپائی هست.[۳]

در هر حال این بحث به صورت جدی‌تری مورد بررسی قرار نگرفته است و اگر مورد تحقیق قرار گرفته، بنا به عللی (حالا این علل سیاسی بوده و یا باب روز حرکت کردن و یا چیزی دیگر) از ابراز نظریه‌ای صریح و روشن خودداری شده است و چه بسا محققین را منحرف کرده و با ارائه نظریات غیرعلمی و گاه خیلی سطحی، کوشیده‌اند به جای اثبات یکی از دو جنبهٔ مسئله، خواسته‌های احساسی و یا مصلحتی خود را به مطالعه کنندگان آثار خویش القاء کنند. به عنوان مثال بعضی‌ها خواسته‌اند آریایی بودن کردها را اثبات کنند و برای این کار دست به استدلالاتی زده‌اند که جای ایراد فراوان دارد و بجای جستجوی دلیل و استناد به اسناد و دلایل منطقی، حرفهایی زده‌اند که از نسب کردها می‌کاهد.

رشید یاسمی می‌نویسد: بزرگترین مایهٔ شرافت هر کسی این است که پدران نامدار و خویشاوندان عالی مقدار داشته باشد. و لذا باید نسب کردها را به ایرانیان برسانیم تا اقوام بدوی ساکن در کردستان مثل گوتی و کاسی و لوللوئی و... و آیا کردها از فرزندان جمشید و فریدون و زردشت و کوروش و داریوش باشند بهتر است یا از اخلاف «لاسیراب و تیگلات پلایزر و سارگن آشوری و اکدی و صعصعه و...[۴]

---

۱. تحقیقات ا.م.دیاکونوف، صص ۱۴۶ و ۱۴۵.

۲. باید توجه داشت که آریائیهای مادی قبل از تشکیل دولت ماد تقریباً به صورت دستجات کوچک و قبیله‌ای و گاه متحد در نواحی همدان، اصفهان، تهران پراکنده بودند.

۳. هرودت به صراحت مادیها و شاخه‌های آنرا (اقوام منظومهٔ زاگرس را) آریائی می‌خواند و با افسانه‌ای که بیان می‌کند مادها و اقوام وابسته به آنرا از زنی قهرمان به نام «مدیه = Medeie» می‌داند (کتاب VII، ۶۲).

۴. **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، ص ۶. اینجا مسئله جالب توجه این است که آیا لاسیراب و سارگُن و تیگلات پلایزر چه فرقی با داریوش و کوروش و... دارند؟ مگر غیر از این است که آنها هم هر یک در سرزمین خود امیری و امپراطوری و پادشاهی بوده‌اند نظیر جمشید و فریدون و داریوش و...؟ پس اگر منظور از اصالت و بزرگی انتساب به شخصیت‌های بزرگ است پس این آقایان هم بزرگ و امیر و صاحب شأن و شوکت بوده‌اند و اگر اینطور نیست پس

بحث بر سر این است که یک محقق در تحقیق خود، باید به اصل آنچه که مورد نظرش هست توجه کند و آن را آنچنان که هست معرفی نماید، نه آنچنان که دلش می‌خواهد باشد. استاد فقید رشید یاسمی می‌نویسند [چنانکه گفتیم بعضی از نویسندگان با تکلّف بسیار می‌خواهند کرد را منسوب به اقوامی کنند که قبل از مادها در سرزمین کردستان مسکن داشته‌اند مثل قوم گوتی یاکورتی و کاسی و لوللوئی و ماننائی و غیره، به رغم آنان پس از اثبات این قدمت فوق‌العاده برای کردها، دو چیز خودبخود به ثبوت می‌رسد؛ یکی اینکه کرد بسیار قدیم است و دیگر اینکه از نژاد ایرانی نیست، زیرا آن طوایف، ایرانی و آریایی نبوده‌اند؟![۱]]

رشید یاسمی بعد از ارائهٔ این نظریه اضافه می‌کند [در جواب آنها اجمالاً می‌گوئیم: اولاً چنین نیست که هر وقت طوایف متوالی در قطعه خاکی زیسته باشند، همهٔ آنها از یک ریشه بوده‌اند، بالعکس تاریخ نشان می‌دهد که قطعات کرهٔ زمین مکرر از قومی به قومی دیگر انتقال یافته است (تلک الایام تداولها بین الناس).[۲] هرگز هیچ مورخی نمی‌تواند ثابت کند که ساکنان و اقوامی که در سلسله جبال زاگرس می‌زیسته‌اند، اجداد کردها (که از طایفهٔ ایرانی نژاد هستند)، می‌باشند. ثانیاً در باب آن طوایف قدیم هم هیچ دلیل تاریخی در دست نیست که از آنان سلب ایرانیت بکند...[۳]]

پروفسور فون مینورسکی که در هند و اروپائی بودن مادها و به طور اخص کردها شکی ندارد در کنفرانسی که در بلژیک داشته می‌گوید: کردها آریاییهایی هستند که از شرق (ایران امروزی مؤلف) به کردستان آمده و اسکان یافته‌اند و آمدن این گروه کرد مانع از این نیست که در هنگام آمدن آنها یک گروه دیگر کرد هم و یا چند فرقهٔ دیگر با

دلیل ارجحیت جمشید و فریدون و کوروش بر امپراطور آشور و اکد و... چیست و چه می‌تواند باشد؟ و خیلی چیزهای دیگر...

۱. این مطلب هم خود جای تعجب دارد زیرا تا به امروز به صورت صحیح و قطعی معلوم نشده است که آیا این طوایف لوللوئی و کاسی و گوتی و... آریایی‌اند یا خیر در حالی که نویسنده به صورتی صریح آریایی بودن آنها را رد می‌کند.

۲. این دولت و ملک می‌رود دست بدست.

۳. **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، مرحوم رشید یاسمی، ص ۱۲.

هم به نام کاردو در کردستان مرکزی زندگی نموده باشند.!!؟[۱]

نظر نگارنده بر این است که کردها، به یقین کهن‌ترین و به احتمال اولین سکنهٔ سرزمین کردستان می‌باشند و حالا یا مادها طایفه‌ای از قوم گوتی (کرد)اند و یا کردها شاخه‌ای از قوم ماد ــ و چون مادها نزدیکتر از دیگر طوایف کرد به زمان تاریخی می‌باشند لذا با اینکه آثار کمی از آنها در دست داریم، ولی به علت آمیزش و ارتباطشان با پارسی‌ها و پارتی‌ها و دیگر اقوام مشهور اوان دورهٔ تاریخی، شهرت بیشتری یافته و بنا به عللی که انهدام حکومت نیرومند آشور توسط آنها صورت گرفته و ایجاد نخستین حکومت دورهٔ تاریخی در ایران، از آن جمله‌اند، مورخان اکثراً معتقد بر این عقیده شده‌اند که مادیها، قوم مادرند و طوایف دیگر نظیر شاخه‌های مختلف قوم گوتی (کرد)، متفرق از ماد می‌باشند. امّا آریائی بودن یا نبودن مادها و طوایف متعدد آن، از قبیل لوللوئی و کاسائی و نایری و... مسئله‌ای است که نیاز به تعمق بیشتر و علت‌یابی وسیع‌تر دارد.

پروفسور «وادن» استاد سابق دانشگاه لندن، فرهنگی دارد به نام «**سومر آریان**[۲][۳]» و در آن کتاب نظر داده است که سومریها هم آریایی بوده‌اند و پروفسور اسپایزر هم ثابت کرده است که در حکومت سومریها اقوام گوتی هم زندگی می‌کرده‌اند ــ که قبلاً هم راجع به قدمت این قوم در سرزمین کردستان صحبت کرده‌ایم ــ حال با توجه به این واقعیت که سومریها حدود ۴۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح دارای تمدن بزرگی بوده‌اند، به صورتی که قانون «حمورابی» بابلیها از روی قوانین سومری تدوین شده است و گوتی‌ها هم در آن تمدن سهیم بوده‌اند (چون جزوی از آنها بوده‌اند)، پس گوتی‌ها هم که جزوی از اقوام ساکن در آن سرزمین و تحت قوانین آنها زندگی می‌کرده‌اند، حتماً از نژاد

---

۱. قبلاً به این اظهارنظر مینورسکی اشاره شده و رد گردیده است ولی اینجا هم به عنوان یک نظریه آنرا مطرح می‌کنیم. با اضافه کردن این مطلب (که مینورسکی اصلاً به آن توجه و اشاره نکرده است) که در صورت واقعیت چنین موضوعی باید معتقد به این باشیم که در جزو اقوام مهاجر زمانهای پیشین، از آریایی‌های قوم گوتی هم (کرد) وجود داشته مثل اینکه در زمانهای اخیر (حدود سیصد تا پانصد سال پیش) طوایفی از کردها به سرزمین قفقاز مهاجرت کردند و بعد از مهاجرت اولین گروه کرد به این منطقه، در یک فاصلهٔ زمانی، یک عده کرد دیگر باز هم به این منطقه مهاجرت کنند. در این حالت فقط حرف مینورسکی می‌تواند صحت داشته باشد والاّ وجود دو قوم با نژاد مختلف و سایر خصوصیات قومی مختلف تحت یک نام در دو منطقهٔ گوناگون با عقل جور در نمی‌آید.

۲. **مجلهٔ ایران‌کوده**، شماره ۳۶.

۳. **تاریخ ریشهٔ نژادی کرد**، احسان نوری، ص ۶.

آنها (سومریها) و در نتیجه آریایی‌اند. در این صورت مهاجرت آرياییها که اکثر محققین معتقد به تدریجی بودن آن هستند، خیلی پیش از تاریخی است که بعضی‌ها به آن معتقدند و می‌گویند: به حدود قرن دهم قبل از میلاد می‌رسد.[۱]

دنبال کردن سابقهٔ اقوام هندواروپایی در نواحی مختلف هم (چه در شرق مثل هندوستان و افغانستان و ایران و چه در غرب به سوی اروپا) این نظریه را روشن‌تر می‌کند.

دکتر «کونتینو kontinwe» می‌گوید: در هزارهٔ چهارم پیش از میلاد، مردمی از دشتهای جنوب سیبری به کوه‌های زاگرس کوچ کرده‌اند که آنها را «آزیاتیک یا آسیائی» می‌خواندند،[۲] و در هزارهٔ سوم پیش از میلاد اقوام دیگری از همانجا به هجرت دست زدند که آنها را آریایی و یا هندواروپایی می‌نامیدند. این محقق در دنبالهٔ نظریه خود می‌نویسد، این دو قوم مهاجر در زاگرس با هم برخورد پیدا کردند و به زد و خورد پرداختند ولی بعد، باهم درآمیختند و بین‌النهرین را در اختیار خویش گرفتند و خود را گوتی یاکوسی خواندند.

در زمینهٔ بحث فوق نظریات دیگری هم هست که با تاریخ نمی‌خواند، چنانکه همین نویسنده (دکتر کونتینو) از قول «اوژن پیتارد» و «سولاک» و... می‌نویسد که بعید نیست آمدن آرياییها به ایران و کردستان ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد باشد. ولی ما می‌دانیم که گروههای کرد یا اقوام مختلفهٔ گوتی مثل لوللوئی و کاسی و خالدی و کارد و... بیش از چهار هزار سال قبل از میلاد در این سرزمین سابقه دارند و قبلاً به تفصیل دربارهٔ آنها صحبت کرده‌ایم. پیشوای کلدانیها به نام «بروس Bruss» در مورد نژاد مادها که صحبت می‌کند، زرتشت را سر سلسله، نژاد ماد می‌داند که در فاصلهٔ سالهای سه الی دو هزار و سیصد سال پیش از میلاد در کلده سلطنت کرده‌اند و با توجه به اینکه در این سالها گوتی‌ها در کلده به تاخت و تاز مشغول بوده‌اند، پس این مادیهای «بروس» گوتیهای آن سرزمین بوده‌اند و به صورت واضح‌تر مادیها جزو گوتی و گوتیها هم از مادها بوده‌اند.

---

۱. اینان مهاجرت آرياییها را همزمان با ظهور و قدرت یابی مادها و پارسها در سرزمین ایران می‌دانند و اقوام ساکن و قدیمتر از آنها را در ایران زمین، غیرآریایی می‌نامند.

۲. به کتاب ادبی کرد (**تاریخ ادبیات کرد**) مراجعه شود.

پروفسور اسپایزر هم همین نظریه را به صورت دیگری بیان کرده و ضمن اینکه مادها را از گوتیها می‌داند تا ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد، سابقهٔ مادها را در زاگرس تشخیص داده است.[۱]

استاد پورداود که از متخصصین زبان زند و اوستاشناسی بودند در کتاب «ادبیات مزدیسنا پشتها» گئوتمه را یکی از رقبای زرتشت نامیده است که بنظر می‌آید همان گئوتی و گوتی باشد که بنا به شواهد تاریخی زرتشت را مجبور به مهاجرت نمودند.

شواهد تاریخی موجود، به خصوص در حدود زمان تشکیل دولت ماد (تقریباً هفتصد سال قبل از میلاد) ترکیب قومی مردم ماد را به صورت مشروحهٔ زیر نشان می‌دهد: در نواحی آذربایجان کنونی ایران (شرق و جنوب دریاچهٔ ارومیه) و اراضی جنوبی تا خط قزوین ـ همدان، کوتیان و لوللوئیان سکونت داشته‌اند و این گسترش قومی به سمت غرب تا محدوده‌هائی که قبلاً از آن صحبت کرده‌ایم (سرزمین زاگرس) ادامه داشته است،[۲] یعنی مادیها عبارت بوده‌اند از همین گوتیان و طوایف مختلفهٔ آنها و در این راستا یکی از بهترین دلایل که می‌توان آورد مبداء تاریخ کُرد است که سال فتح «نینوا» پایتخت آشور به وسیلهٔ مادیها و انقراض آنان توسط «هوخشتره» پادشاه ماد می‌باشد.[۳]

«اشپیگل» مستشرق و دانشمند معروف آلمانی، در ترجمهٔ «اوستا» «گئوتمه» را اسم خاص نمی‌داند و آن را اهل قبیله و روستایی به نام «Geldnere» معنی کرده است.[۴] در همین حال «بوسنی» هم ضمن اینکه «گئوتمه» را یکی از دشمنان «مزدیسنا آهورامزدا» می‌داند، معتقد است که «گئوتمه» اسم جنس است نه اسم خاص.[۵] و چون از آغاز تاریخ در همسایگی وطن «زرتشت» غیر از گوتی‌ها طایفهٔ دیگری نبوده است، بنابراین «گئوتمهٔ اوستا» جز گوتی نمی‌تواند باشد که آشوریان آنان را «گوتیوم» هم خوانده‌اند و این کلمات و کلماتی نظیر «سودهودان Sud Hodan»[۶] و «سید هیتا Sid Hita» و گوتمه و گوت و

---

۱. **تاریخ ریشهٔ نژادی کرد**، احسان نوری، ص ۱۰. ۲. **تاریخ ماد**، ا.م.دیاکونوف، از ص ۲۱۰ به بعد.
۳. مبداء تاریخ کردها از سال ۶۱۲ قبل از میلاد سال فتح نینوا توسط هوخشتره پادشاه ماد شروع می‌شود که با آن حساب امسال یعنی سال ۱۳۷۹ هجری شمسی و ۲۰۰۰ میلادی برابر است با سال ۲۶۱۲ کردی.
۴. **تاریخ ریشهٔ نژادی کرد**، نوشتهٔ احسان نوری، ص ۱۲.
۵. «**ادبیات مزدیستان پشت‌ها**»، از مرحوم استاد پورداود.
۶. سودهودان و سید هیتا نام پدر حضرت بودا بوده است.

بودین و... نیز از اسامی آریایی‌اند، که در میان گوتی‌ها زیاد بوده است.

این توضیحات پراکنده که به تناوب آورده می‌شوند، برای اثبات یک مطلب است و آن اینکه مردم سرزمین ماد و کردستان اصلی (نواحی زاگرس و بین سرچشمه‌های دجله و فرات تا رودخانهٔ زاب) به دلایل بسیار و از جمله آنچه که تا امروز به اثبات رسیده است، همه از یک ریشه هستند و آنچه که گاه فرقی بین آنها ایجاد می‌کند، تنها ناشی از بعضی از کمبودهای تحقیقی، به خصوص در زمینهٔ باستانشناسی و حفریات وسیع و دقیق، در شهرهای باستانی و بقایای آنها در این نواحی است. نگارنده به بعضی از مسائل در این خصوص اشاره کرده و گفته است که چگونه یک قوم را در طوایف مختلف بررسی کرده‌اند و هر یک از طوایف این قوم را با اینکه به صراحت یکی بودنشان را ابراز می‌دارند، باز هم جدا از هم و به صورت اقوام مختلف مورد مطالعه قرار می‌دهند و جالب‌تر از همه این که مطالعه کنندگان، با اینکه رد پا و آثار کردها را در تمام ایران مشاهده می‌کنند بر اساس عقاید ــ که بیشتر سیاسی و مذهبی است ــ و تئوریهایی که از طرف عده‌ای از دانشمندان خارجی ارائه شده و دنبال کنندگان این تحقیقات، تقریباً آنها را لایتغیّر می‌دانند، نمی‌خواهند دربارهٔ کرد بودن تمام و یا لااقل قسمتی از آریاییها و ایرانیان باستان، به این نام بیاندیشند. در صورتی که هزاران دلیل برای اثبات وجود عنصر کرد در سرتاسر ایران زمین و به خصوص در میان سلسله‌ها و خاندانهای سلطنتی می‌توان ارائه کرد.

اکثریت قریب به اتفاق خاورشناسان بر این عقیده‌اند که وطن گوتیها تا خاور ایران امتداد داشته است و چنانکه قبلاً گفتیم کردهایی که در غرب فلات ایران بوده‌اند و هستند، از همین شرق به آن ناحیه رفته‌اند و بر خلاف بعضی گفته‌ها، این طوایف کردی که امروز هم در نواحی مختلف ایران هستند، به جز آن عده که تاریخ آنها را کاملاً به یاد دارد و توسط بعضی از فرمانروایان بنا به علل سیاسی و گاه بنا به مصلحت ملی، در داخلهٔ مملکت جابجا شده‌اند، از همان آغاز در این مناطق بوده‌اند و چه تحولاتی که در این سرزمین ایجاد نکرده‌اند.

اردشیر پاپکان و خاندانش (ساسانیان) کرد بودند که به هیچ وجه نمی‌توان آن را انکار

کپرد. زادگاه و موطن خانوادگی‌اش کجا بود؟ آیا غیر از این است که آنان از مردم سرزمین پارس یعنی همین ناحیهٔ استان امروزی فارس بودند؟ «استرابون» جغرافی‌دان معروف که فصل سوم کتاب ۱۵ خود از زبان «آراتستن Eratosthenc»، می‌نویسد: طوایف ساکن پارس عبارتند از پایتشخوارها و هخامنشیان و «کورتی‌ها» و «مَردها».[۱] و حکیم ابوالقاسم فردوسی هم ضمن اشاره به چگونگی به قدرت رسیدن و پادشاهی اردشیر پاپکان، در شاهنامه می‌نویسد:

سپاهی ز استخر بی‌مَر ببرد — بشد ساخته تا کند جنگ کُرد
چو شاه اردشیراندر آمد بتنگ — پذیره شدش کُرد بی‌مر بجنگ
یکی کار بُدخوار و دشوار گشت — ابا کُرد کشور همه یار گشت
یکی لشکری کرد، بُد پارسی — فزونتر زکردان یکی دو بسی[۲]

فارسنامهٔ «ابن البلخی»[۳] کردهای پارس، را در پنج منطقه ذکر می‌کند: (رم جیلویه، رم‌الذیوان، رم‌اللوالجان، رم‌الکاریان و رم‌البازنجان)[۴] و می‌نویسد: هر رَم (طایفه یا عشیره) صد هزار تبعه داشته است و چندان شوکت که لشکر فارس را بودی از این کردها بود.

همچنین «**مجمع الانساب شبانکاره‌ای**»[۵] اشاره‌ای دارد بر این نکته که: کردها از زمانهای باستان همراه با هخامنشیان در فارس بوده‌اند و نیز همان کتاب و «**مروّج‌الذهب**» **مسعودی** و **فارسنامه** و **التبنیه** و **الاشراف مسعودی**،[۶] همه می‌گویند که پدر اردشیر از عشیرهٔ شبانکاره بوده است.

زمانیکه «جوزهر» کرد،[۷][۸][۹] از بزرگان «بازرنگی» یا بازرنجیه =بازنجان ــ که همه یک

---

۱. مستشرق معروف آلمانی «مارکوارت» «مَزدُ» را به معنی موجود موذی معنی کرده و می‌گوید: این صفت را دشمنان قوم کورتی به آنها داده بودند. کرد و کروتی و مرد همه یکی هستند که مرحوم رشید یاسمی هم در کتاب **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، ص ۱۶۷، به این مطلب اشاره دارد.

۲. جلد هفتم از شاهنامه فردوسی مربوط به داستان اردشیر بابکان.

۳. **فارسنامهٔ ابن البلخی**، ص ۱۴۶، چاپ اروپا. ۴. رم به معنی عشیره و طایفه است.

۵. شبانکاره‌ها عشیره‌ای از کردها هستند که امروز هم در فارس زندگی می‌کنند.

۶. **الاشراف مسعودی**، ص ۸۸۰، چاپ اروپا.

۷. **تاریخ طبری**، چاپ اروپا، ص ۸۱۵ و چاپ مصر، جلد دوم، ص ۵۶.

۸. یون، Justi **کتاب الاسماء**، کلمهٔ گوچیترا.

۹. **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، مرحوم رشید یاسمی، ص ۱۶۹.

کلمه‌اند ـ بود و حکومت استخر را در دست داشت با زنی از بزرگان بازرنگی ازدواج کرد. حاصل این وصلت پسری بود به نام «پاپک» که مقام ارتشی «ارگبذ Argbadk» را بدست آورده بود و در «دارابگرد» که «کریستین سن» در تاریخ ساسانیان آنجا را «گوپانان»[۱] خوانده است، قدرت زیادی کسب کرد. با توضیحات فوق ثابت است که پدر اردشیر از طایفهٔ شبانکارهٔ کرد و مادرش هم از طایفهٔ بازرنگی کرد بودند. پس اردشیر هم کرد بوده است، که دلایل بسیار دیگر هم می‌توان برای اثبات آن ذکر کرد، مثل نامه‌ای که اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی برای اردشیر نوشت و ضمن توهین‌هایی که به وی کرد او را کردی خطاب کرد که در چادر کردها پرورش یافته است.[۲]

کریستین سن می‌نویسد که بعدها شاپور اول، پسر اردشیر، نویسندهٔ این نامه را که دبیر اردوان پنجم به نام «داذبونداه» بود به انتقام جسارتی که با نوشتن این نامه کرده بود، به دست خویش هلاک کرد.[۳] ابن خرداد و اُصطخرْی هم از آن به تفصیل صحبت کرده‌اند.

«آندره گدا» که خود بنا به نوشتهٔ رشید یاسمی زمانی مدیر کل ادارهٔ عتیقات ایران بوده است، در مقاله‌ای تحت عنوان «حفریات علمی در ایران» در سالنامهٔ پارس سال ۱۳۱۰ نوشته است، اشیائی که در لرستان از زمان باستان به دست آمده است متعلق به کوه‌نشینانی است که در زمانی بسیار دور در کوه‌های خزر زندگی می‌کردند و بعدها از آنجا جلای وطن کرده و تقریباً چهار هزار سال پیش از این در لرستان خود را نشان داده‌اند که تاریخ آنها را به نام «کاسیت پاکاسی» معرفی می‌کند. همین‌ها بودند که بعدها بابل را فتح کردند و مدت شش قرن بر آن دیار فرمان راندند و بعد هم به کوهساران

---

۱. از این قرار نواحی مذکور یعنی قلعه بیضا و دارابگرد و نقاط اطراف آنها در دست کردها بوده است. با اضافه کردن این مطلب که نگارنده معتقد است که این کلمه «چوپانان» بوده است نه گوپانان و این محل چون مکان تجمع دامپروران منطقه بوده، چوپانان و شبانان خوانده می‌شده و به همین علت هم مردم ایلات آن ناحیه را که همه کرد هم بوده‌اند، شبانکاران و شبانکاره می‌گفته‌اند، که «بازرنگی‌ها» هم یکی از طوایف این مردم محسوب می‌شده‌اند.

۲. **تاریخ طبری** و **ابن اثیرعین** عبارت را درج کرده‌اند، به این مضمون: (انک قد عدوت طورک و اجتلبت حتفک ایها الکردی المربی فی خیام الاکراد من اذن لک فی التاج الذی لبسته) یعنی تو پا را از گلیم خود بیرون نهادی و مرگ را به سوی خویش خواندی، ای کردنژاد که در چادر کردها پرورش یافتی، تورا کی اجازه داد که آن تاج را بر سر گذاشتی؟ به نقل از کتاب **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، صفحهٔ** ۱۷۱.

۳. **تاریخ ساسانیان**، کریستین سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۸۳.

خویش بازگشتند.[۱] همین‌ها را کتاب پهلوی (شهرهای ایران)، «کوهیاران کردو» نامیده است که به قول ملک‌الشعرای بهار همین کردها باشند.[۲] استرابون جغرافی‌دان زمان باستان در فصل سیزدهم از کتاب ۱۱ خود دربارهٔ آذربایجان یا آتروپاتن می‌نویسد: «دلیوس Dellius» دوست آنتوان که در لشکرکشی به سرزمین پارت جزء فرماندهان قیصر روم بود، راجع به این سرزمین (آتروپاتن) می‌گوید: سرزمین آتروپان سرسبز خرم است، ولی تمام ناحیه شمالی آن را کوهستانهای سخت و سرد تشکیل می‌دهد که در آنجا قبایل کوه‌نشینان سکونت دارند که عبارتند از: کادوسی‌ها، اَمردها، ناپورها و کورتی‌ها که همهٔ این طوایف به علت فقر سرزمینشان، به راهزنی مشغولند و همین طوایف در تمام کوهستان زاگرس هم پراکنده‌اند[۳] و با طوایفی که در ارمنستان و آتروپاتن ساکنند، از یک نژادند.

در ناحیه شمالی ایران هم وقتی توجه می‌کنیم، می‌بینیم که کردها در آنجا هم اگر جزو اقوام غالب نباشند جزو ساکنان پرجمعیت آن به حساب می‌آیند و ضمن اینکه تمام آتروپاتن جنوبی و غربی سرزمین اصلی کردها بوده است و در اینجا هم ما به حکومتهایی مثل روادیه و فضلویه برمی‌خوریم که کرد بودند و توسط کردها در زمانی نه چندان دور ایجاد شده‌اند.

استرابون می‌گوید: دریای کاسپین (خزر) به صورت هلالی کوه‌های جنوب را در آغوش دارد و در این کوه‌ها هرچه به قلّه‌ها نزدیکتر می‌شویم اقوام و طوایفی زندگی می‌کنند که می‌توان ازگیل‌ها، کادوسی‌ها، امردها، کورتی‌ها و انارکیها را نام برد.[۴] ... و بعد می‌افزاید: مدیا از جانب شرق محدود است به پارت و کوهستانی که «کوسئن یا کاسی‌ها Cosseens،» در آن ساکنند و «نئارک Nearque» در این ناحیه چهار طایفه را نام می‌برد که شاهان پارس به آنها باج می‌داده‌اند. این طوایف عبارت بودند از: امردها، اوکسی‌ها Uxiens، و اولومیان، «ایلامیها Elymiens» و کاسیان که بامدیها هم خاکند.[۵]

---

۱. در صفحات قبل راجع به این قوم «کاسی‌ها» بطور مفصل صحبت کرده‌ایم.
۲. **سبک‌شناسی**، ملک‌الشعرا، جلد اول. زیرنویس ص ۶.
۳. زاگرس را نیفاتس Niphatis هم نوشته‌اند.
۴. فصل هفتم از کتاب یازدهم.
۵. همان.

چنانکه می‌بینیم کردها جزو مردمان اصلی این سرزمین (فلات ایران که سرزمین زاگرس هم جزوی از آن است) بوده‌اند، حالا از کی؟ همان سؤالی است که بحث در آن، مورد نظر ما است ولی نامفهوم، بدین صورت که در حالی که کردها را جزو مردمان ایران زمین و همراه با آرياییها، می‌بینیم، آنها را جدا از ایرانیها و فقط در یک منطقه «کردستان یا سرزمین بین رودخانه‌های دجله و فرات تا انتهای زاگرس» مورد مطالعه و تحقیق قرار می‌دهیم و آن هم در زمانی که خیلی دورتر از زمان حضور ایرانیها (آرياییهای ایرانی) در این سرزمین (فلات ایران) است و تحت عنوان منظومهٔ زاگرس یا اقوام مزوپوتامیا و با تأکید تمام بر این نکته که اینان (کردها) قدیم‌ترین انسانهایی هستند که در این ناحیه دیده شده‌اند و تاریخ قومی قدیمی‌تر از آنها را در کردستان نمی‌شناسد.[۱]

در صفحات قبل اشاره کردیم که طوایف کرد در سرتاسر ایران بوده‌اند و وقتی با ایرانیها از آغاز تاریخ زندگی می‌کرده‌اند، پس با آنها و از آنها هم بوده‌اند و هرچه بوده‌اند با هم بوده‌اند، یعنی کردها و مادها هر دو یکی و همه آریایی بوده‌اند و اگر یکی را از آریایی بودن جدا کنیم دیگری هم باید جدا شود. برای اثبات این امر به مثالهای زیادی می‌توان استناد کرد و در این راه، هم از نظر قومیت و هم از نظر زبان می‌شود استفاده نمود.

«هرتسفلد» که یک دانشمند آلمانی و پژوهشگری مورد اعتماد است می‌گوید: اسم اروپایی خزر، «کاسپین» است که از نام یک طایفهٔ باستانی (قبل از تاریخ) که در مغرب و جنوب این دریا زندگی می‌کرده‌اند، گرفته شده است و این طایفه «کوسی یا کاسووکسسی» نامیده می‌شد که جمع آن «کاسپ و کسپیین» بوده است و دریای خزر را هم از جمع آن «کاسپین» به معنی «کاسوها» اخذ کرده‌اند.[۲]

ما می‌دانیم «کاسوها» یکی از طوایف «گوتی» و به اصطلاح جزء منظومهٔ زاگرس‌اند. از زبان کردها لغات بسیاری می‌توان مثال آورد که الفاظی کاملاً ایرانی می‌باشند و در بحث مربوط به زبان بیشتر از آن صحبت خواهیم کرد و اینجا فقط برای مثال به چند

---

۱. چنانکه قبلاً اشاره شده دانشمندانی نظیر دراور و اسپایزر و سایکس و... معرف و معتقد به این نظریه‌اند.
۲. **ایران باستان**، مشیرالدوله پیرنیا.

مورد اشاره می‌کنیم. در تاریخ آشور دیدیم یکی از امرای «گوتی» در ایالتی حکومت می‌کرد به نام «نَمْر» و امروز هم «نمر Namer» در کردی به معنی جاودان است که یک لفظ کاملاً ایرانی می‌باشد و نیز در میان پادشاهان گوتی از اسامی «شرلک Sharlak و تیریکان» زیاد است که هر دو ایرانی هستند و «شَر Shar» در زبان کردی به معنی جنگ است و ایرانیان باستان هم سردارانی به نام «شرمزن Sharmazn» داشته‌اند که «مزن Mazn» به معنی بزرگ است و شرمزن جنگ بزرگ و جنگجوی بزرگ معنی می‌دهد.

احسان نوری می‌نویسد: مَزْنْ از «مهای» سانسکریت است که در اوستا «مازا» و در کردی امروز «مازن» می‌باشد و یا اسم تیریکان در زمان ساسانیان هم به چشم می‌خورد که جشن تیرماه را تیریکان می‌خواندند.(۱) در همین رابطه ا.م. دیاکونوف می‌نویسد: از بخش علیای درهٔ رودخانهٔ «قزل اوزن = سفید رود» تا دشت کویر را سرزمین مادایی (ماد) تشکیل می‌داد و با توجه به نامهایی که بر روی اماکن و اشخاص در این ناحیه تا خط قزوین ـ همدان بوده معلوم می‌شود که زبان گوتی و لوللوئی رواج داشته هر چه به طرف شرق می‌رفته‌اند زبان ایرانی اکثریت بیشتری می‌یافته است.(۲)

ترکیب قومی ماد که امروزه روشن است، در آن زمان بدین گونه بوده است، از هزارهٔ سوم قبل از میلاد، در سرزمین ماد اقوام «گوتی» در ناحیهٔ شرقی و لوللوبیان در منطقهٔ غربی سکونت داشته‌اند و می‌دانیم منظور از سرزمین ماد ناحیه است که از دریاچهٔ ارومیه تا بخش علیای رودخانه دیاله و از آنجا به سوی رودخانه کرخه را دربر می‌گرفته است، در بین این اقوام، کاسی‌ها و هوریان هم حضور داشته‌اند.

پس اگر ما در اینجا یک جمع‌بندی از آنچه که ذکرش رفت بکنیم، حاصل این است که کردها و مادها هر دو از یک قوم و یک نژادند و در تمام جاهائی که تاریخ از مادها نام می‌برد، اقوام و طوایف کرد هم در آنجا بوده‌اند و عکس آنهم صحیح است، بدین نحو که

---

۱. **تاریخ رشیهٔ نژادی کرد**، احسان نوری، ص ۱۳.
۲. **تاریخ ماد**، ص ۲۱۰، ما باید یادآور شویم که یکی از اقوام مهاجر آریایی، آریازنتها بودند که زبان آنها بعدها به نام ریشهٔ زبان هندواروپایی و ایرانی شناخته شد و وقتی به این مطلب که در نواحی شرقی عنصر ایرانی بیشتر در زبان مادیها نفوذ داشت اشاره می‌شود، بدین جهت بود که آریازنتها در مشرق کویر زندگی می‌کردند.

هر جا طوایف کرد را تحت نامهای مختلف گوتی، لوللویی و کاسی و... می‌بینیم، از مادها هم آثاری مشاهده می‌نماییم. چنانکه در زمان سارگون اول و بعد از آن یعنی از ۳۶۰۰ سال قبل از میلاد به این طرف، با سرزمینی سر و کار پیدا می‌کنیم که مادستان نامیده می‌شده است و چنانکه پروفسور اسپایزر در اقوام مزوپوتامیا و نیز **تاریخ قدیم شرق نزدیک**[۱] می‌نویسد: وقتی سارگون دوم گوتیان را از بابلستان می‌راند، تا کشور «مادایان» دنبالشان تاخته است یعنی مادها در قرن ۲۸ قبل از میلاد در ناحیه‌ای به نام خود و در داخل منطقهٔ گوتیان و لوللویی‌ها و کاسی‌ها وجود داشته‌اند و حتی در آثار و اساطیر قبل از تاریخ تشکیل دولت ماد هم می‌خوانیم که در ۲۱۹۲ قبل از میلاد کاوهٔ مادی همراه با مادیهای اصفهان بر ضحاکیان شورید و کشور «پیشدادیان» را از استیلای کلده‌ایها به رهبری «ضحاک ماردوش» نجات داد.

با این توضیحات، تکیه بر این گفتهٔ بعضی از خاورشناسان که می‌گویند اقوام آریایی و مادها در قرون ۹ و ۱۰ قبل از میلاد به این سرزمین آمده‌اند و در قرن هفتم قبل از میلاد موفق به تشکیل دولت ماد شده‌اند صحیح نیست و مادها و شاخ و برگشان (کردها) چند هزار سال پیش از این تاریخ، چنانچه پروفسور اسپایزر هم به این امر اشاره دارد،[۲] در این سرزمین بوده‌اند.

نگارنده معتقد است که بدون شک مادها غیر از آنچه که قبلاً از حکومتشان در بین‌النهرین صحبت کرده‌ایم در شرق مادستان هم دارای حکومت بوده‌اند و آن داستانهایی را که ما به نام اساطیر از گذشته‌های دور در شاهنامه و... می‌خوانیم، افسانه نبوده‌اند و پیشدادیان و مادها و میتانیها و... همه جزو تاریخ ماداند، و این که صورت تاریخ به خود نگرفته‌اند فقط به علت عدم آشنایی انسانها با تدوین تاریخ و نگارش وقایع و اصولاً استفاده از خط در امور زندگی اجتماعی بوده است.

«پروفسور مینورسکی V. Minorsky»، بعد از ارائه این نظریه که گذشتهٔ کردها را باید در میان «پاختوها = بختان = بهتان، بیت قردوحیان» جستجو کرد.[۳] به روایت منتشره در

---

۱. **تاریخ قدیم شرق نزدیک**، ص ۱۸۶.
۲. گفته‌ایم که اسپایزر مادها را تا شش هزار سال پیش از میلاد، در این ناحیه شناسایی کرده است.
۳. راجع به پاختوها که در داستانها و اساطیرکردها بسیار از آنها صحبت شد. (جزیره و بوتیان) باز هم صحبت

شرفنامه اشاره می‌کند و می‌گوید:[۱] در تحقیق و تعیین اصل و نژاد مردمان و ملل مختلف جهان نمی‌توان فقط به بحث در اشتقاق لغوی اعلام آنان قناعت کرد، بلکه باید این بحث‌ها با حقایق تاریخی و جغرافیایی مطابقت داشته باشند... بعد اضافه می‌کند که زبان کردها بر پایه‌های استواری قرار دارد و بدون هیچگونه تردیدی، به خانوادهٔ شمال غربی زبانهای آریایی‌های ایرانی تعلق دارد و اختلافاتی که بین زبان پارسی و کردی دیده می‌شود، همانند دگرگونی‌هایی است که در میان کلیهٔ لهجه‌های مشترک الاصل مشاهده می‌گردد.[۲]

به علاوه مینورسکی ایمان دارد که زبان کردی در دوران باستان پدید آمده است و ریشهٔ زبان مادی هم با این که جز چند کلمه از اسامی خاص آن چیز دیگری در دست نداریم با زبان کردها یکی است و نتیجه اینکه نژاد کرد ترکیبی از طوایف باستانی مردوی‌ها (مردها) و کردوی‌ها است که هر دو به لهجه‌های قریب المخرج مادی حرف می‌زدند.[۳]

وجود رابطهٔ زبانی آن هم تا این اندازه که کارشناسانی نظیر مینورسکی بیان می‌کنند در بین زبان کرد و ماد، باز هم مؤید همان نظریه‌ای است که نگارنده بر آن تأکید می‌ورزد و معتقد است که هر دوی آنها (مادیها و کردها) یک قوم‌اند و هر دو آریایی یا هند و اروپائی‌اند.

برای آریائی بودن مادها ــ که در نتیجه ایرانی بودن کردها است ــ مثالها و شواهد زیادی وجود دارد، از جمله در بین مشاهیر و قهرمانان و حتی عاشقان تاریخ آنقدر نمونهٔ قابل بحث هست که به قول معروف، بی‌شمار و از آن جمله: شرفنامه[۴] می‌نویسد:

خواهیم کرد.

۱. ایـن اظـهارنظر را مـینورسکی، در بـیستمین کـنگره بین‌المللی خاورشناسان در سال ۱۹۳۷ میلادی که در بروکسل، پایتخت بلژیک برگزار شده بود، بیان کرد.

۲. به نقل از مقدمهٔ شرفنامه به قلم آقای محمّد عباسی، ص ۳۳.

۳. واسیلی تیکیتین **وکتاب کردهاوکردستان** منتشره در ۱۹۵۶ پاریس. (Basil nikitin Les kurdes et le Kurdistan 8-12 1956 - Paris) در این مورد نگارنده معتقد است یکی از بزرگترین دلایلی که محققین نتوانسته‌اند جز چند کلمه از زبان مادیها را بیابند این است که اینان خواسته‌اند دربارهٔ مادیها جدا از شاخه‌های قومی آن (گوتی‌ها ـ کورتی و لوللوییها و کاسی‌ها و...) مطالعه کنند و به صورت روشن‌تر زبان جداگانه‌ای غیر از آنچه را که بدآن تکلم می‌کرده‌اند (زبان کورتی، یا گوتی و لوللوئی...) و زبان خودشان بوده است، کشف کنند، که این هم غیرممکن است. درست مثل اینکه در بررسی برای یافتن زبان ایرانیان باستان، زبانی و لهجه‌هایی را که طوایف مختلف این سرزمین با آن تکلم می‌کرده‌اند، به کناری نهاد و دنبال زبان جداگانه‌ای به نام زبان ایرانی بگردیم.

۴. شرفنامه، ص ۲۸، چاپ مصر.

پهلوان پیلتن ایران، رستم زال از طایفهٔ کردها است و چون تولد او در سیستان بوده او را رستم زابلی خوانده‌اند. بهرام چوبینه هم که نسب ملوک کرت و پادشاهان غور بدو می‌رسد، کرد است و حتی سر حلقهٔ عاشقان جفا کیش، فرهاد کوهکن که در زمان خسرو پرویز زندگی می‌کرد و داستان عشق او برای خود عالمی دارد، کرد بوده و از طایفهٔ کلهر است که در کردستان ایران، استان کردستان (سنندج) زندگی می‌کنند.

«ای علیوف» در مقاله‌ای به نام «**دربارهٔ جامعه ماد** IAN» منتشره در سال ۱۹۴۸، در آذربایجان شوروی سابق، در شماره ۱۰ صفحات ۸۶و ۹۰ اظهار عقیده کرده است که کلمهٔ «آری بی» که به معنی عربهای مشرق است، یک بار در نوشته‌های آشوری در مورد بخشی از مردم ماد به کار رفته و این کلمه از دو قسمت تشکیل شده است یکی «آری» و دیگری «بی» که «بی» پسوند عیلامی جمع «به» می‌باشد، یعنی آریها نام تمام قبایلی است که به دو گروه فرعی زبانهای هندی و ایرانی منسوب بودند و نتیجهٔ حاصله اینکه مادها که خود را آریایی نمی‌خواندند، پس آریایی نبودند و منتسب به اقوام گوتی می‌شوند و زبان آرياييها بعدها (از قرن نهم بیش از میلاد به بعد) در بین آنها نفوذ پیدا کرد و قبل از آن تاریخ اثری دال بر زبان آرياييها در بین مادها وجود نداشته است، خوب توجه کنید یکی از سئوالها این است که اصلاً مادها آریایی نیستند و چون آنانی که کردها را آریایی می‌خوانند، به این علت که ماد و کرد یکی هستند، می‌گویند وقتی که مادها آریایی نباشند پس کردها هم که از آنها هستند، نمی‌توانند آریایی باشند.! امّا درست بر عکس، با اینکه نشانه‌هایی از کلمات منتسب به زبان آریایی را در مادها نمی‌یابیم (چون آنقدر کم است که نبودش باید حساب کرد) باز معتقدیم که با توجه به مهاجرتهای تدریجی و نوبتی و در عین حال بسیار کند و با فاصلهٔ زمانی دور اقوام آریایی، کردها و مادها آریایی‌اند اما از گروههای مهاجر بسیار کهن‌تر از پارسی‌ها و پارتی‌هایی که از قرون نهم به بعد حضور آنها را در این ناحیه مشاهده می‌کنیم. برای درک بهتر این مطلب به چند مورد زیر توجه کنید:

میرزا عبّاس اقبال‌آشتیانی در کتاب خود[1] می‌نویسد: مادها در زمان حامورابی

---

۱. **تاریخ قدیم ایران.**

«بخت‌النصر بابلی» در بین‌النهرین شناخته شده بودند و کلدانیان از مادها اسبهای خوب می‌خریدند.[1]

ل.گ. مرگان فرانسوی هم ضمن تحقیقات بسیار ارزشمند خود[2] به این مطلب اشاره کرده و می‌نویسد که مادها دو هزار سال پیش از میلاد مسیح به این ناحیه مهاجرت کرده‌اند و چون دولت نیرومند آرارات یا اورارتو سر راهشان بوده از سمت مشرق به این ناحیه آمده‌اند و بعد اظهار عقیده می‌کند که: **مادها نوادگان گوتی‌ها هستند که قرنها قبل از این تاریخ در آن ناحیه، در طوایف مختلف به نام‌های کاسی یا کوسی و کاستی و... زندگی می‌کرده‌اند.**

تورات هم مادها را از اعقاب «یافث» و از نوادگان «مادائی» معرفی کرده است و «قاموس» کتاب مقدس[3] نقشه‌ای از محل سکونت اقوام بعد از طوفان نوح دارد که در آن نقشه در شمال دریای سرخ و شرق خلیج عقبه ناحیه‌ای را به نام «مدیان» مشخص کرده است و مردمان ساکن آن سرزمین را «المدیانین» و از اولادان «حام» معرفی می‌کند.

کتیبه‌های آشور مثل کتیبهٔ «تیگلات پلایزر»، شهر زاگروتی را سرزمین مادهای توانا و بزرگ می‌نامد و سردار میتانی را که در یک انقلاب داخلی پادشاه «مانناتی» را به نام «آزا» کشته بود از اهالی «زاگروتی» که با میتانی‌ها از یک قوم بوده‌اند[4] معرفی می‌کند و از همین جا است که یک عده از مورخین، کلمهٔ «زاگروس» را منشعب از کلمهٔ «زاگروتی» می‌دانند و لازم است

---

۱. مادها در پرورش اسب شهرت زیادی داشته‌اند، تا جایی که آشوریان از آنها به جای خراج فقط اسب می‌گرفته‌اند و در زمان باستان مادها اسب را «اَسَ ـای» می‌گفته‌اند و بعدها تحت تأثیر زبان پارسی باستان اسب را «اسپه» خواندند و یونجه را «اَسْپَست» یعنی خوراک اسب می‌گفتند که برای توضیح بیشتر در این مورد به کتاب B.Meissner.babylonische P.Flanzemmane Z.A. VI 1891 صفحات ۲۱۹ و ۲۹۶ مراجعه شود. باید دانست که محل رویش اولیهٔ یونجه، خاورمیانه است و به گفتهٔ ا.م. دیاکونوف، کشت یونجه با اسبداری همراه بوده است. این گیاه از خاورمیانه به سایر نقاط دنیا رفت. مثلاً «حران تسیان سیاح چینی» در سال ۱۲۶ قبل از میلاد تخم یونجه را از «فرغانه» به چین برد و باکینف (پیچورین) در جلد دوم کتابش به نام (**مجموعهٔ اطلاعات اقوام ساکن آسیای میانه، در زمانهای قدیم**) که در سال ۱۹۵۰ در مسکو و لنینگراد چاپ شده است در این باره توضیحات جالبی دارد و می‌گوید: یونجه را علف مادی Madike می‌خواندند و امروز به نام Sativa L.Medicage مشهور است.

۲. **کتاب جامعهٔ باستانی.**

۳. این کتاب تألیف و ترجمه مسترهاکس امریکائی است.

۴. توجه شود که پادشاه آشور که همزمان با مادها و میتانی‌ها (شاخه‌ای از گوتی یا کورتی و به صورت ساده‌تر کردها است) می‌گوید که مادها بامیتانی‌ها هر دو از یک قوم‌اند یعنی هر دو از یک نژادند و یکی هستند و در حقیقت این اشاره همان اصلی است که قبلاً از آن صحبت کردیم و گفتیم که این سخن از امیری است که همزمان با آن اقوام می‌زیسته است. دیگر جای هیچ گونه بحث و جدلی را برای اثبات یکی بودن ماد و گوتی باقی نمی‌گذارد. حال باشد که نام پادشاه مانناتی هم یک اسم کردی است و «آزا» به معنی شجاع و زبردست، امروز هم در کردی مصطلح می‌باشد.

اینجا اضافه شود به استناد گفتهٔ سلمانه سرو توکولتی ـ اینورتا و دیگر پادشاهان آشور، تمام سرزمین زاگرس قلب وطن کوتی بوده که از «اورارتوی = ارمنستان تا که‌موخی = کوه طور عابدین، ادامه داشته است».[۱]

در تعدادی از کتابهایی که تحقیقات آنها منشاء علمی دارند و تنها بر پایهٔ حدس و گمان نیست،[۲] ما مطالبی از تشکیل اتحادیه‌هایی مرکب از قبایل ماد، در قرون اولیهٔ هزارهٔ اول قبل از میلاد می‌خوانیم که «هرودوت» قبایل عضو این اتحادیه را در جلد اول تاریخش در صفحهٔ ۱۵۱ چنین معرفی می‌کند:

بوسیان، پارتاکنیان، استروخانیان، اریزانتینان، بودیان و مغ‌ها، که از اینها فقط پارتاکینان که در حدود اصفهان می‌زیسته‌اند به صورت روشن ریشهٔ ایرانی دارند و از دیگر مادها جدا می‌زیستند. این محققین می‌گویند تنها «آریزانتینان» اشتقاق روشن ایرانی دارند و باید از کلمهٔ ایرانی «آریازنتو» یا قبیلهٔ آریاییها باشد. وقتی به این مسئله بیشتر دقت می‌کنیم به یک مطلب پی می‌بریم و آن اینکه دیگر قبایل ماد منشاء «آریایی» نداشتند و تودهٔ اصلی آنها را «گوتیان و یاگوتی‌ها» تشکیل می‌دادند و «کاسپیان =کاسی‌ها» و... که اشاره شده است قبل از همه زبان نورسیدگان هند و اروپایی راکسب کرده بودند، در حالی که کلمهٔ آمادای و مادای و ماتای که همه به معنی مادها هستند، از زمانهای بسیار دور، در این سرزمین بکار می‌رفته است.[۳][۴]

بر اساس همین اظهار نظرها و گفتگوها و تحقیقات است که عده‌ای را نظر بر این است که ممکن است یکی از اقوام اتحادیهٔ مادها از آریاییهای مهاجر متأخر بوده‌اند و از زبان هند و اروپائی و یا هند و ایرانی استفاده می‌کرده‌اند و در اثر نفوذ زبان این آریاییها که به تدریج از شرق به غرب استیلا پیدا کرده و زبانشان را رواج دادند، دیگر اقوام اتحادیهٔ ماد را هم، ماد خواندند و بعدها در تاریخ همه را تحت همین نام آریایی شناختند ضمن اینکه، ما هم باید بدانیم که زبان مادها با زبانهای آسیای میانه، رابطه‌ای غیر قابل انکار دارد و همچنین باید

---

۱. **تحقیقی در تاریخ کرد و کردستان**، پروفسور محمد امین زکی، ترجمهٔ حبیب‌اله تابانی، ص ۱۱۱.
۲. مثل تحقیقات ا.م.دیاکونوف و و.استروو و... ۳. **تاریخ ماد**، ص ۱۴۳.
۴. منابع آشوری و بابلی در تاریخ اورارتو، از (ا.م.دیاکونوف).

بدانیم که به قول ا.م. دیاکونوف و برخی دیگر، منشاء آریاییها هم آسیای میانه بوده است.[۱] اینجا است که این اندیشه حاصل می‌گردد، که اگر بیشتر از این در این کنکاش پافشاری کنیم، ما با مادهایی برخورد می‌کنیم که آریایی نیستند و این عقیده بیشتر به نظر مستدل خواهد آمد، زیرا با تمام مدارکی که در دست داریم، زمان حضور مادها در سرزمین مادستان و کردستان، از چهار هزار سال پیش از میلاد فراتر می‌رود و ما اگر مادها را جزء اقوام مهاجر آریایی در قرون نه تا هفت قبل از میلادی به حساب آوریم، در این صورت باید این مادها غیر از آن مادهای قدیمی ساکن در این سرزمین با آن همه شواهد و مدارک باشند و این مثل نظریهٔ پروفسور مینورسکی در مورد کردها خواهد بود که نمی‌تواند درست باشد.[۲]

شواهدی در دست است که در قرون ۱۹ و ۱۸ قبل از میلاد یک فرقهٔ کوچک از نژاد آریان یا هند و ایرانی از سوی شمال وارد کردستان شده و تا غرب این سرزمین پیش رفتند و در این نواحی سکونت اختیار کردند و یکی از خاندانهای آن قوم حکومتی به نام «میتانی»ها را تشکیل داد که مرکزش در ساحل رودخانهٔ «خاپور» قرار داشت. این همان حکومتی است که قبلاً بدان اشاره کردیم که به نام **«کارد و نیاش»** خوانده می‌شد و یکی از چهار حکومت نیرومند آن زمان بود.[۳] نظری گذرا بر این مطالب نمایانگر این است که در میان آریاییها یا مهاجران متأخر، قوم کرد نیز وجود داشته و هم چنین این امر مؤیّد این نکته است که اگر دیگران از آریاییها بوده‌اند، پس کردهای همراه آنان هم از همان نژاد بوده و هستند و با توجه به زبان کلیّهٔ آن اقوام که خود یکی از راههای معتبر اثبات اصالت و وابستگی اقوام است، می‌بینیم که عدهٔ زیادی از محققین معتبر می‌گویند زبان کردی قدیمی‌ترین زبان رایج در این سرزمین و دارای تطورات حقیقی و قدیمی برای خود بوده است و از زبان فارسی قدیم یعنی زبان لوحهٔ داریوش هم، خیلی کهن تر است.[۴]

---

۱. تحقیقات ا.م.دیاکونوف، تاریخ ماد، صص ۱۴۵ و ۱۴۶.

۲. در صفحات قبل این کتاب اشاره شد که مینورسکی نوشته بود ممکن است کردهائی که قبلاً در کردستان بودند، غیر از کردهایی باشند که همراه با آریاییها به این ناحیه آمده‌اند و اتفاقاً آنها هم اسمشان کرد بوده است!!

۳. توجه کنید، نامی که بر حکومت خود نهاده‌اند ماخوذ از قومیتشان می‌باشد و آن کرد است (کاردونیاش) در حالیکه اگر چنان نبود قطعاً به نام خانوادهٔ خود خوانده می‌شدند.

۴. تاریخ آشور، سرسیدنی اسمیت.

دکتر اسپایزر در کتاب خود طوایف چهارگانهٔ منظومهٔ زاگرس را (لوللو، گوتی، کاسی و شوباری) دارای زبانهای مستقل می‌داند و می‌گوید در عین وجود افتراق در بین آنها، به همدیگر نزدیک بوده‌اند و عده‌ای براساس همین نظر می‌گویند زبان آنها آریایی بوده است، در حالیکه ما می‌دانیم این زبان هنوز هم معلوم نشده و مدرکی از آن به دست نیامده است.

«دارمستتر»[۱] می‌گوید زبان مادها همان زبان اوستا است که چون زبان مادی هم معلوم نیست پس نمی‌توانیم آنرا هم با اوستا مطابقت دهیم. استرابون[۲] می‌گوید: پارس و ماد زبانشان به هم نزدیک بوده است و زبان یکدیگر را به خوبی می‌فهمیده‌اند، که ما می‌دانیم امروز هم فارسی و کردی بسیار به هم نزدیک‌اند.[۳] چنانکه امروز با اتکا به علم «اتنوگرافی یا علم قومیت» و جدول زبان چهارگانه، اکثر مورّخین به صراحت به این امر اشاره کرده و می‌گویند زبان مادها عین زبان کردی مکری بوده است[۴] و زند و اوستا هم که به زبان مادی نوشته شده است، آنقدر به لهجهٔ کردی مکری شبیه است که باید گفت زبان اوستا و زند زردشت، همان زبان مکری است.[۵]

زبان رایج قبل از اسلام در ایران، زبان پهلوی بوده که اگر کسی بخواهد آنرا درک کند کافی است زبان کردی «لُری» را بداند. تازه اینها که گفته شد بیشتر در حاشیه‌اند و وقتی رسماً در تاریخ دولت ماد و تشکیل آن بحث شود، آفتاب آید دلیل آفتاب. در همهٔ تواریخ قدیم[۶] نوشته شده، «نینه» پادشاه آشور و کلده در قرن ۲۱ قبل از میلاد با دولت ماد جنگید و پادشاه ماد را مغلوب و مقتول ساخت. حتی در زمان سارگون دوم (۲۸۰۰ سال قبل از میلاد) هم در

---

۱. نویسندهٔ کتاب **تحقیقات در ایران**. در اینجا باز هم نگارنده اشاره می‌کند بر توضیحی که قبلاً داده است، به این معنا که زبان مادها، زبان اقوام تشکیل دهندهٔ آنها، یعنی کاسی و لوللو و شوباری و... بوده است و چون محققین برای شناختن زبان مادها دنبال یک زبان مستقل دیگر برای آنها می‌گردند، لذا تاکنون جز چند کلمه‌ای را نتوانسته‌اند پیدا کنند که آن هم وقتی کمی دقت می‌شود، چیزی جز زبان کردی و الفاظ متنوع آن که مربوط به شاخه‌های مختلف قومی آن می‌شود، نیست.

۲. جغرافی‌دان یونانی اوایل قرن اول میلادی و نویسندهٔ کتاب **ایران قدیم** که ضمناً در ایران هم در گذشته است.

۳. در بخش زبان راجع به این مطلب به تفصیل صحبت خواهد شد.

۴. برای اطلاع بیشتر از کردستان مکری به کتاب **بررسی مسائل طبیعی، اقتصادی و انسانی کردستان** در نمونهٔ مکری به قلم نویسندهٔ این کتاب مراجعه فرمائید.

۵. نوشته‌های مستر هوارد و دارمستتر و... را بخوانید.

۶. مثل **تاریخ ملل باستانی شرق**، جاماسب نامه، تألیف جاماسب اورامی، **تاریخ باستانی اورامان**، تألیف ملا شریف قاضی و تواریخ یونان و آشور.

مادستان مادها سکونت داشته‌اند. بر اساس این مدارک است که ما معتقدیم مادها جزئی از قبایل هم‌نژاد خود ــ طوایف مختلف کرد ــ بوده‌اند، و از همان آغاز در کنار هم زندگی می‌کرده‌اند و چنان با هم آمیخته و درهم بوده‌اند که جای بحث جداگانه‌ای برایشان باقی نمی‌گذارد. یعنی به همان گونه که قبلاً دربارهٔ طوایف مختلف کُرد گفته‌ایم، هرگاه یکی از آنها قدرتی پیدا کرده و حکومتی به نام خود برپا می‌نمودند، دیگران را هم به همت و یا به قیمت زیر نفوذ خود قرار می‌دادند. مادها در زمانهای پیشین فرصتی بدان گونه پیدا نکرده بودند، هر چند که حکمرانی‌های بسیار کوچک ناحیه‌ای را دارا بودند، مثل حکومت «توس یا توسه» که یونانیان او را «دیوکس» معرفی کرده‌اند و در منطقهٔ کوچک «بلخ» بر عدهٔ کمی از مادها ریاست داشت.[1] تا قرن ۲۱ قبل از میلاد مادها به صورت فرقه‌ها و دسته‌های کوچک زندگی می‌کردند، چنان که تا این قرن (۲۱ پیش از میلاد) هیچ گونه اثری از نهضت‌های سیاسی مادها مشاهده نمی‌گردد، اما در زمان قبل از پیشدادیان، حدود ۳۳۴۱ قبل از میلاد و یا حتی پیش آن تاریخ ــ زمان سارگون اول (۳۷۰۰ سال قبل از میلاد) ــ و بعد از پیشدادیان تا قرن ۲۱ قبل از میلاد، کردها در عملیات سیاسی حضور فعال داشته‌اند و چنان که می‌دانیم حکومتهای مختلفی را تشکیل داده و قدرت بسیار زیادی در منطقه احراز کرده و کشورهای نیرومندی چون سومر و اکد را منقرض و تحت انقیاد خویش درآورده بودند.

پیشدادیان که ریشهٔ عربی داشتند و ضحاک ماردوش هم یکی از آنها بود، به تدریج رو به ضعف نهادند و مادی‌ها و پارسی‌ها که از قرن ۱۳ پیش از میلاد برای رهایی از یوغ آنها به چاره‌اندیشی می‌پرداختند، گرفتار تجاوز و حملهٔ آشوریها شدند و برای رهائی از این وضع وحشت‌بار به فکر افتادند که برای خود فرماندهی مشترک پیدا کنند و به قول «اکتریاس»[2] از زیر بار پیشدادیان که بعد از درگذشت «گرشاسب» آخرین پادشاه پیشدادی در ۹۰۲ قبل از میلاد رو به ضعف نهاده بودند، رهایی یابند و ضمناً توانائی لازم را برای مقابله با حملات مکرر آشوریان پیدا کنند. در حالی که هیچ یک از امرای پیشدادی از افراسیاب که مردی خشن

---

۱. البته باید دانست که این بلخ غیر از شهری است به همین نام که در ماورالنهر امروز هم وجود دارد.

۲. افراسیاب پسر زادشم، پسرتور، پسر فریدون، پسر آبتین. پسر جمسید پیشدادی بود که تور هم با برادرش سلم از مادر، نوهٔ ضحاک عرب بودند ولی دیگر برادرشان به نام ایرج از ایراندخت و از نژاد تهمورث است.

و قسی القلب بوده حمایت نمی‌کردند، مادیها و پارسی‌ها، کیقباد کرد را که به شایستگی و کفایت شهرت داشت به امیری خویش برگزیدند و به این ترتیب سلطنت از خاندان پیشدادی به تبار «کیان» انتقال یافت، و باید دانست که مادی بودن کیانیان کاملاً محرز است.[۱]

نخستین جنگ ایران و توران بین طوایف مادستان و زابلستان و کابلستان به سرکردگی کیقباد کرد از ایران و افراسیاب از توران اتفاق افتاد و رستم، پهلوان مشهور در تاریخ باستانی ایران و شاهنامه که فرمانده سپاه زابلستان بوده، از همین جا شهرت یافت که همراه با مهراب سردار کابلی و قارن و کشواد سرداران مادستان با تورانیان به نبرد پرداختند و کیقباد کرد از بلخ به اصفهان مراجعت کرد[۲] و مدتی آنجا را به پایتختی برگزید و بعد به شهر «هنگماتانه = همدان» که بنا به نوشته‌های محققین توسط «شمارمی یا سمیرامیس» ملکهٔ کلده ــ که سیمیرامیس[۳] هم خوانده شده است ــ احداث شده بود، رفت و ضمن انجام تعمیراتی اساسی آنجا را به پایتختی دائم خویش انتخاب کرد. در قرن ۱۲ قبل از میلاد هم از شهر همدان به عنوان «هنگمادان» که به معنی محل اجتماع است نام برده شده است که البته تحریف‌هایی در آن صورت گرفته و هنگماتان و هنگماتانه و هنگمتان هم گفته‌اند چنانکه احمد رفیق هم با استفاده از لهجهٔ هخامنشی‌ها دای را ماتای و آماتای نوشته است.[۴]

خلاصهٔ کلام اینکه نفوذ کلام اقوام آریایی یا مهاجمان و مهاجران متأخر در اقوام اولیه

---

۱. یونانیان کیقباد کرد را «آرباس» و یا «آرباکس» کرد می‌نامند در حالی که فریدون را هم به همین نام «آرباس» و یا «اباس» می‌خواندند اما لقب کرد را به او نمی‌دادند و چنان که گفتیم کیقباد را کرد نامیده‌اند. کیقباد رئیس یکی از قبایل ماد به نام «لوس = بورز» بود که در مازندران سکونت داشتند و ما می‌دانیم مازندران از زمانهای بسیار دور تا این اواخر یکی از مراکز کردنشین بوده است و اشاره شد که جیمز موریه Mories در سال ۱۸۱۲ میلادی چنانکه در سیاحتنامهٔ دوم خود در صفحهٔ ۳۵۷ نوشته است، می‌گوید: «در ۳۱ ماه اوت در دماوند مردم جشنی داشتند که به یادگار نجات ایرانیان از ظلم ضحاک برپا می‌کردند و این جشن را عیدالکردی می‌خواندند.» به هرحال عده‌ای از مورخین مثل علامه محمد مردوخ کردستانی معتقدند که نام البرز از اسم همین قبیلهٔ «بورز» گرفته شده که اعراب به اول آن حرف تعریف الف و لام را اضافه کرده و البرز خوانده‌اند. این کوه چنانکه در اوستا مذکور است در نزد مادیها بسیار مقدس بوده است و می‌گویند نخستین طبقهٔ ایزدان در قلهٔ کوه البرز جا دارند که با سوار شدن بر اسبان تیزرواز شعاع جاودانی خورشید سبقت می‌گیرند و به جانب ایران می‌روند. [برای استفاده بیشتر به کتاب **کردوکردستان و توابع**، نوشتهٔ علامه محمدمردوخ کردستانی، جلد اول ص ۱۶۲ مراجعه شود].

۲. **تاریخ ایران**، سرجان ملکم، ص ۱۶ و **تاریخ کردوکردستان**، مردوخ، صص ۱۶۲ و ۱۶۳.

۳. **تواریخ مثل کردوکردستان و توابع**، محمدمردوخ، ص ۱۶۳ و **دودمان آریائیها**، **مظفر زنگنه** و **تاریخ ریشهٔ نژادی کرد**، نوشتهٔ احسان نوری پاشا.

۴. تاریخ عمومی جلد اول بخش ایران نوشتهٔ بوستون.

(مادها و کردها و...) که در سرزمین آمادای و کردستان سکونت داشتند چنان به سرعت صورت می‌گرفت که لهجه‌های قبلی و اسامی امکنه و افراد بدون هیچگونه تأملی تغییر می‌یافت و صورت آریایی به خود می‌گرفت.[۱]

چنان که قبلاً اشاره شد این نفوذ و تحول از مشرق به مغرب بیشتر صورت می‌گرفت و تحت تأثیر این تحول زبانی و فرهنگی بیشتر از همه کلمهٔ ماد و مادای و آمادای همراه با یای نسبی وارد زبانها و نوشته‌ها شد. بر اثر این فعل و انفعالات، گوتی و مادی و کورتی و آمادای و... از همدیگر فاصله می‌گرفتند و تا جایی این حالت پیشرفت، که این دوشاخهٔ هم نژاد و از یک ریشه و یک قوم از همدیگر فاصله گرفتند، به طوری که جدا از هم شناخته شدند و بعد از این تحولات، مادها به عنوان پدیده‌ای تازه و نورسیده و مجزا از اقوام گوتی و کورتی (کردها) مورد توجه و تحقیق قرار گرفتند، که اشتباهی مطلق بوده و هست. و بررسی اوضاع متأخرتر مادها و سرزمین آنان که از هفتصدسال قبل از میلاد به این طرف از نظر وجود اسناد و مدارک غنی‌تر است، مؤیّد این نظریه می‌باشد. و حاصل این که در این دوران که هم‌زمان با آغاز دوران تدوین تاریخ و پیدایش دولت مقتدر مادها است [بخصوص برای اینکه توانست حکومت مقتدر و مسلطّی مثل آشور را که یک امپراطوری عظیم بود، از بین ببرد و با انهدام «نینوا» پایتخت آن جز نامی از آن باقی نگذارد] سرزمینشان را اقوام و طوایفی در اختیار داشتند، که ترکیبی بودند از همانهایی که قبلاً به آنها اشاره کرده و توضیح داده‌ایم، یعنی کوتیان، لوللوئیان، گیلو یا گیلک‌ها، کادوسیان و کاسپیان که همه با کوتیان و کاسیان قرابت داشتند و همچنین مردا ـ هایا امردها که نیمه صحرانشین بودند و با کوتیان و لوللوئی‌ها هم ریشه بودند و با زبان آنها تکلم می‌کردند. این مردم در کشورماننا و کوه‌های گزل بوندا - Gzel Bunda (جنوب دریاچهٔ ارومیه یا چی‌چست و منطقهٔ مکریان امروزی) و آذربایجان و کرانه‌های دریای خزر (کاسپین) و نیمهٔ سفلای قزل‌اوزن و ناحیهٔ غرب اصفهان که محل چادرنشینان اسکان یافته‌ای به نام «کاسی»ها یا «لُر»های امروزی بود زندگی می‌کردند و در

---

۱. **تاریخ ایران باستان**، نوشتهٔ مشیرالدوله پیرنیا در صفحهٔ ۱۱ می‌نویسد: آریاییها در حدود ۲۴۰۰ قبل از میلاد، زبان مشترک داشته‌اند.

تمام دورهٔ باستان تفوق فرهنگی و تمدن با مردم «مانتا» و ساکنان اطراف آن بود.

در حدود ۷۰۰ سال قبل از میلاد که کشور ماد تشکیل شد مردمش را همین مردم که ذکر کردیم، یعنی لوللوئیان و کوتیان و تا حدی اورارتوئی‌ها و هوریان تشکیل می‌دادند، و اینک وقت آن رسیده است که ما این طوایف راکه بارها از آنها نام برده‌ایم بهتر بشناسیم و موقعیت آنها را در تاریخ مشخص سازیم. پس به ترتیب حضور در صفحهٔ تاریخ به این امر می‌پردازیم.

للوئی یا لوللوئی‌ها

کهن‌ترین اثری که در آن راجع به این قوم که از طوایف اصلی کرد یا به طریق بهتر از طوایف منظومهٔ زاگرس یا اقوام مزوپوتامیا هستند[1] صحبت شده و این اثر امروز به صورت سندی در دست ما است، کتیبهٔ «نارام‌سین Naram sin» نام دارد، که مربوط به ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح است. در این لوحه نارام سین شرح فتوحاتش را در سرزمین «للوئی» که در اطراف رودهای دجله و دیاله بوده و همچنین برخوردش را با طوایف دیگر بیان می‌کند، که البته این سند زنده و مشخصی است؛ ولی قبل از این تاریخ یعنی در ۳۷۰۰ سال پیش از میلاد هم ما از سارگون اول اشاره‌ای داریم که با این قوم جنگیده است.

ژ.دومرگان فرانسوی در نوشته‌ای[2] ضمن اشاره به کتیبهٔ نارام‌سین می‌گوید: پادشاه مقتدر ایلام به نام «شوتروک ناحونته Shoutrouk-Nahhunte» در حدود سال ۱۲۰۰ قبل از میلاد این سنگ نبشته راکه در شهر «سیپ پار» در حوالی بابل قرار داشت به نشانهٔ پیروزی خود، به پایتخت خویش یعنی شهر «شوش» انتقال داده است.

آثار دیگری هم از این قوم وجود دارد که بسیار گویا هستند، از آن جمله می‌توان به نقش «آنوبانینی Annoubanini» پادشاه لوللوئی اشاره کرد که در حضور الههٔ ایشتار ایستاده است. این نقش در سر پل ذهاب کرمانشاه امروز هم موجود است و در کتیبه‌ای که بر آن نقش بسته

---

۱. **اقوام مزوپوتامیا**، اسپایزر Speiser.

۲. Memoires de la Delegation en Parse T.i.P-۱۴۴.

نوشته شده: آنوبانینی پادشاه توانای لوللوئی نقش خود و نقش الههٔ ایشتار را در کوه «باتیر» Batir [۱] رسم کرده است، هر کس که این نقوش را و این لوح را محو کند به نفرین و لعنت «آنو» آنوتوم و بل و بلیت و رامان و ایشتاروسین و شمش و... گرفتار باد و نسل او بر باد باد.[۳۲]

سرزمین لوللوئی‌ها بنا به نوشتهٔ پروفسور اسپایزر عبارت بوده از بخش وسیعی از کوه‌ها و کوهپایه‌های قسمت علیای دیاله تا دریاچهٔ ارومیه و بالاتر به سوی شمال غرب. این گفتهٔ اسپایزر توسط عده‌ای از صاحب نظران دیگر هم تأیید شده است، ضمن اینکه اسناد و مدارک مربوط به زمان سارگون و نارام سین اکدی هم این را تائید می‌کنند و می‌گویند سرزمین لوللو باکاسای و اورانا هم مرز بوده است[۴] و این ناحیه بنا به کتیبهٔ «آنوبانینی» والی لوللو و گوتی در ۲۸۰۰ سال قبل از میلاد، عبارت بوده از منطقهٔ زهاب و یازها و به قول عربها «حلوان»، شهر زور و سلیمانیه (در کردستان عراق) و نیز قسمتی از سوریه[۵] و هیچ اثری هم از زمان آمدن آنها به نواحی مذکور در دست نیست، که خود یکی از دلایل محکم دال بر بومی بودن این قوم در این ناحیه می‌تواند به حساب آید. محمدمردوخ سرزمین للوئی‌ها را ناحیهٔ «لوللوبوم» واقع در بین کرمانشاه کنونی و بغداد می‌داند و می‌نویسد: این ناحیه به نام لوللوبوم هم معروف بوده است.[۶]

نظریه‌هائی ابراز شده است دال بر اینکه بعضی از پادشاهان و امرای قرون هیجده و نوزده قبل از میلاد آشور از قوم لوللوئی بوده‌اند.[۸۷] پروفسور اسپایزر در کتاب **اقوام**

---

۱. باتیر یا پادیر نام قدیم زهاب بوده است که به عقیدهٔ مرحوم رشید یاسمی باید از کلمهٔ مادی «باتور» گرفته شده باشد که به معنی سرزمین پست می‌باشد، چون ناحیهٔ زهاب پست‌تر از نواحی اطراف آن است.

۲. Manuel d'Arch Ori D=G Conteneau 1.p.763

۳. **کتاب کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی**، رشید یاسمی، ص ۲۶.

۴. A. Speiser. Mesopotamian Origins. Phciadelphia 1930 **اقوام مزوپوتامیا**، ا. اسپایزر، فیلادلفیا، باب چهارم و E. R. Lacheman: nuzi Geographical Names B.A.S.O.R. NO. 78. 1940 نامهای جغرافیایی اثر، ای. آر. لاچمن، از ص ۲۳ به بعد.

۵. **کردستان جنوبی**، مقاله‌ای در سالنامه تحقیقات شرقی امریکا در ۱۹۲۶، پروفسور اسپایزر.

۶. **تاریخ کرد و کردستان**، محمدمردوخ کردستانی، ص ۶۰.

۷. **کتاب اقوام مزوپوتامیا**، نوشتهٔ اسپایزر Spaiser.

۸ آثار مکشوفه در ناحیه کرکوک (در بندگاور ـ کوه قره داغ) مثل کتیبه نارام سین پادشاه اکد که به وسیلهٔ

مزوپوتامیا، پا را از این هم فراتر نهاده و ثابت می‌کند که لوللوئی‌ها پیش از سارگون اول هم دارای سلطنت بوده‌اند و در زمان سارگون اول پادشاه آنها مردی بوده به نام «لاسیراب»[1] و قبل از سارگون اول پادشاه آنها «ایما شکوش Immash kush»[2] نامیده می‌شده است. مسترهول در کتاب خود به نام «**تاریخ قدیم شرق نزدیک**» این نظریه را ابراز داشته است.[3]

لوللوئی‌ها از همان آغاز همیشه قادر بوده‌اند راههای کاروان رو بابل و دیگر راههای اطراف را قطع کنند و چه بسا بر سر این تجاوزات مورد حملهٔ آشوریها و بابلیها و اکدیها قرار می‌گرفتند. این راهها امروز هم از کفری و کرکوک و آلتون کُپری (پل طلائی) می‌گذرد.

ادموندس، یک کتیبهٔ حجاری شده در «سوسنیان Sosniyan» واقع در دربند «گُوْرْ Gour» یا گاور» در تنگهٔ قره داغ بین سلیمانیه و رباط یافته است که شرح پیروزی نارام‌سین (والی اکد)، بر قوم لوللو است، که در قرن ۲۸ قبل از میلاد حکومت می‌کرده است. پادشاه لوللوئی‌ها در این زمان «تاردونی Tardunni» پسر «ایکی ikki» بوده که کتیبه‌ای به زبان و خط آکادی دارد و در آن از خدایان شمش و «اداد» یاری می‌طلبد.[4]

پروفسور اسپایزر مرکز ولایت لوللو را شهر «آرکدی» می‌داند و می‌گوید: «زیمری Zimiri یا زاموا» نامی است که به سرزمین لوللوها گفته می‌شده است. مطلب جالبی که در کتاب پروفسور اسپایزر دیده می‌شود، اشتباهی است که در شرح جنگهای آشور با لوللوها مرتکب شده است، بدین گونه که ضمن شرح فتوحات آشور و تصرف شهرهای لوللوئی، می‌نویسد: «آمیخا Aimikha» پادشاه لوللو، سپاه خود را به کوه‌های «چیا» کشید که کلمهٔ «چیا» در کردی به معنی کوه و کوهستان است و معنی جملهٔ وی چنین می‌شود که آمیخا سپاهش را به (کوه‌های کوه) کشید که ما چنین مفهوم و اسمی در کردستان نداریم و مطلبی که اسپایزر نوشته باید به دین گونه باشد: که آمیخا هنگام عقب‌نشینی، سپاهیانش را به چیاها کشید، یعنی سپاهیانش را هنگام عقب‌نشینی به طرف کوه‌ها کشید.

میجرادموندس کشف شده و در مجلهٔ (ژئوگرافیک ژورنال jeografic jurnal) چاپ گردیده است.

۱. **اقوام مزوپوتامیا**، ص ۹۹، پروفسور اسپایزر.

۲. کتاب سلسلهٔ سلاطین ایلام در آوان و سیماش، منتشره در **مجلهٔ آشورشناسی**، پاریس سال ۱۹۳۱ از شیل Sheil.

۳. **تاریخ قدیم شرق**، نزدیک نوشتهٔ مسترهول، ص ۱۸۶.

۴. **کتاب سلسلهٔ سلاطین ایلام در آوان و سیماش**، منتشره در مجلهٔ آشورشناسی، اثر شیل.

دو کوه «کوشبورا kew shbura»[۱] و «سیکورابی sikurabi که «بخت‌النصر Nabucho dnosar» در ۱۱۰۰ قبل از میلاد به آنها اشاره کرده است، جزو سرزمینهای لوللوئی بوده‌اند که به وسیلهٔ کاسی‌ها و گوتی‌ها و سوباریها مرتب مورد حمله قرار گرفته‌اند.[۲]

لُرهای امروزی را اکثر باستان شناسان و مستشرقین از اولاد لوللوئی‌ها می‌دانند و پروفسور اسپایزر و اُلمستید با اطمینان این موضوع را ثابت شده می‌دانند، هر چند که عده‌ای نظیر احسان نوری می‌گویند: چون لرستان جزء اَنزان بود و سکنه‌اش را از قدیم «کوسو»ها تشکیل داده‌اند که تا اوایل میلاد هم در این سرزمین حضور داشته‌اند، پس بنابراین لوللو بودن لرها نمی‌تواند درست باشد، که در این نظریهٔ احسان نوری، به نظر من بیشتر به تاریخ بعد از میلاد توجه شده است.

ا.م.دیاکونوف محقق و نویسندهٔ تاریخ ماد می‌نویسد: در زبان هوریانی، لوللو به کوه‌نشینانی گفته می‌شد که از آنها برده می‌گرفتند و در زبان «اورارتوئی» هم لوللو به معنی بیگانه و دشمن است.[۳] در هر حال «لوللو» اسم خاص این قوم است و پسوندهای دیگر علائم جمع و بخصوص جمع عیلامی مثل (مه =لوللومه) و یا جمع «اکدی» (اوم =لوللواوم) می‌باشد و هرگاه این اسم با پسوند (پوم و یا بوم) همراه باشد به معنی سرزمین است مثل لوللوپوم یا لوللوبوم.

دیاکونوف به استناد کتیبهٔ «آنوبانینی Annubanini» سلطان لوللو در سر پل ذهاب که به آن اشاره شد معتقد است: در هزارهٔ سوم قبل از میلاد لوللوها دارای حکومت بوده و جامعه‌ای طبقاتی داشته‌اند.[۴]

زبان لوللوئی‌ها از شاخهٔ ایلامی است و اسامی خاصی که در میان لوللوئی‌ها بوده دلیل این امر می‌باشد.[۵] و این علاوه بر وجود شباهتهایی می‌باشد که بین الفاظ این زبان و زبان «هوریها» هست که پروفسور اسپایزر به آن اشاره کرده است.

---

۱. در اینجا باز کلمهٔ کِوْ که آنرا کیو Kew نوشته‌اند. شایان توجه است کِوْ هم در کردی به معنی کوه است و در زبان پهلوی هم همینطور و آیا کوشبورا، همان کوه شبورا نیست؟
۲. **شرح ستون پیروزی در شیخان از شیل سالنامه‌های آشورناسیراپال دوم.**
۳. **تاریخ ماد**، ص ۱۰۱.
۴. همان.
۵. تحقیقات هولسینگ Hollising در مورد اقوام مزوپوتامیا.

لباس مردم لوللوئی تقریباً شبیه پوشش مادها و کاسی‌ها بوده است و چنانکه از کتیبهٔ آننوبانینی و لوحهٔ نارام سین برمی‌آید لباس آنها عبارت بوده از لباس سبک و دامن ریشه‌دار که پوست ابلقی هم بر یک شانهٔ خود می‌افکنده‌اند. پاپوش آنها صندل بود. لوللوئی‌ها ریشی کوتاه و گیسوانی بلند و بافته شده داشتند. قیافه‌ای که مادیها و پارسیها هم بعدها از آنها تقلید کردند (باز تأکید است بر اینکه مادها هم از طوایف مختلف این اقوام و همه از یک ریشه و ملت بودند).

بنا به شواهد موجود می‌توان گفت که آداب و رسوم لوللوئی‌ها بسیار شبیه مادی‌های آن زمان بوده[1] و چنانکه آشور ناسیرپال پادشاه آشور اشاره کرده است، مردمی متمدن و صنعت کارانی ماهر بوده‌اند، به طوری که برای انجام کارهای صنعتی از طرف دولتهای دیگر استخدام می‌شده‌اند.[2]

گوتی یا کوتی‌ها

اینجا لازم است بحثی را که قبلاً دربارهٔ کوتی و گوتی گفتیم تکرار و اعتقاد خود را در مورد اشتباهی که اکثر محققین مرتکب شده و گوتی را یکی از منظومه‌های زاگرس و یا اقوام مزوپوتامیا دانسته‌اند بیان نمایم. چیزی که به نظر من بسیار جالب می‌نماید اصرار آنها در این باره است، در حالی که اکثراً شک و تردید خود را کتمان نمی‌کنند.

استاد حسین حزنی موکریانی که خود از محققین و مطالعه کنندگان صاحب نظر و یکی از کردشناسان کرد است، در این باره اشارهٔ جالبی دارد و می‌گوید: بسیاری از دانشمندان و شرق شناسان آگاه انگلیسی و فرانسوی و امریکایی در این راه بسیار کوشیده و خسته شده‌اند از این که نشان بدهند قبل از آنکه کردها به سرزمین امروزی کردستان بیایند، کردهایی دیگر از نژاد آریا در این ناحیه بوده‌اند و وقتی این کردهای تازه وارد به آنجا رسیدند، باکردهایی که از قبل در آنجا بودند ادغام شدند، و چون از یک نژاد بودند ملت واحدی را تشکیل دادند.[3]

---

۱. رجوع شود به E. Herzfeld: Iran in the Ancient Eest Pl. LxxV - LxxVI. SPA/IV/PL. 90.

۲. همان.

۳. **کردستان موکریان یا آتروپائن** نوشتهٔ حسین حزنی موکریانی، ص ۹۰، البته اشاره به بیان مینورسکی است در کتاب

این واقعیتی است و چنانکه پروفسور مینورسکی با آن همه مطالعه و شناختی که دربارهٔ کردها دارد باز هم اظهار می‌دارد که ممکن است قبل از اینکه کردها به این ناحیه آمده باشند، قومی به همین نام در این سرزمین زندگی می‌کرده‌اند!![1]

در تمام آثاری که تا اینجا از آنها نام برده‌ایم و اشاره خواهیم کرد، ضمن اشاره به طوایف گوناگون منظومهٔ زاگرس، مثل لوللو و کاسی و... کلمهٔ گوتی یک حالت عام داشته و گوتیها در تمام آن سرزمینها بوده‌اند و چنان که اشاره شد، گوتی یاکوتی و یاکاردو و... همه یک اسم عام بوده‌اند و همهٔ اقوام و طوایف دیگر حاضر در این سرزمین را در بر می‌گرفته‌اند، به عبارت بهتر گوتی یاکوتی به تمام آن طوایف (لوللو، کاسی، نایری، خالدی...) گفته می‌شده است؛ همچنان که امروز نام کرد را بر تمام طوایف موجود کرد، مثل زازا، گوران، کلهر، اردلان، موکریان و... می‌نهیم، و روی هم آنها راکرد می‌خوانیم.

ا.م دیاکونوف هم در تائید این نظریه که متأسفانه با اینکه با قاطعیت تمام صحبت کرده باز تردید نشان می‌دهد، می‌گوید: [... زیرا لفظ گوتی و گوتیان، علی‌الرسم نه تنها در آن دوران یک قوم معین و سرزمین آن را مشخص می‌نمود، بلکه اسمی بود عمومی و پرطمطراق برای تمام اقوامی که در شمال شرق و شرق آشور زندگی می‌کردند...[2]]

ساده‌ترین دلیل بر نظریه مذکور این است، که تاریخ حضور تمام اقوام مزوپوتامیا که از آنان ذکری به میان آمده، باگوتی‌ها همزمان بوده است، و یک نظر سطحی نشان میدهد زمانهای تاریخی حیات این اقوام در کتب مختلف باگوتی‌ها یکی است، و امکان ندارد، در یک سرزمین و در یک زمان دو حکومت و دو پادشاه وجود داشته باشد. حالا اگر از «آناتوم Anatum» بزرگ گوتی[3] در قرن ۳۱ قبل از میلاد و آننوبانینی، حاکمی از قوم لوللو در قرن

کردها، ترجمهٔ نگارنده.

۱. **کتاب کرد و کردستان**، محمد امین زکی، ترجمهٔ حبیب‌اله تابانی، ص ۵۰.

۲. **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف، صص ۱۰۳ و ۲۶۱ با استناد و استفاده از **انسکلوپدی اسلام**، اثر مینورسکی.

۳. نویسندهٔ **کتاب تاریخ قدیم شرق نزدیک** به نام مسترهول در صفحهٔ ۲۱۰ کتابش به این مطلب اشاره کرده و می‌گوید «آناتوم» که از بزرگان گوتی بوده، با ایلامیها جنگیده است (قرن ۳۱ قبل از میلاد) و وی نیز معتقد است آننوبانینی که از پادشاهان لوللو بوده است، خود گوتی است یعنی بدون این که صراحتاً اظهارنظر کند، نظریهٔ مؤلف این کتاب راکه این طوایف (لوللو، کاسی و...) همه گوتی یا کرد بوده‌اند، تأئید می‌کند.

۲۸ قبل از میلاد و یا از پادشاهان گوتی مثل «گوتی =کودی پاته‌سی» حاکم لاگاش در قرون ۲۶ و ۲۷ قبل از میلاد صحبت می‌کنیم، ــ اگر کمی دقت نمائیم ــ متوجه یک مطلب می‌گردیم و آن اینکه ما در حقیقت از یک قوم صحبت می‌کنیم که در طول زمان حکامی از طوایف مختلف آن قدرت را در دست گرفته‌اند و به علت بُعد زمان، مطالعه کنندگان آنها را جدا از هم دانسته و جداگانه بررسی کرده‌اند و این نظریهٔ غلط هم بر همین اساس پاگرفته است، درست مثل اینکه ما در تاریخ ایران، زندیه و افشاریه و صفویه و... هر یک را یک قوم جداگانه فرض کنیم و در مطالعهٔ تاریخی این سرزمین برای هر یک از آنها دنبال یک منشاء نژادی و یک تاریخ جداگانه بگردیم.[1]

با ذکر مطالب فوق به این نتیجه می‌رسیم که تمام طوایف شمال مزوپوتامیا یا منظومهٔ زاگرس ــ لوللو، کاسی، نایری و... گوتی یا کرد ــ جزوی از قوم گوتی بوده‌اند.[2] این نظریهٔ مؤلف را اکثر مستشرقین و محققین به صُور مختلف درک کرده و اظهار داشته‌اند؛ برای مثال می‌توان از «درایور Draiver» نام برد، که می‌نویسد: کاردا، کاردوخی، کورتوخی، کوردیای، غوردی، کارداک، کوردوئه، سیرتی، کارداژیه، کارتاوای و کاردایا و «کاردوخوی گزنفون» و حکومت اور در دورهٔ سوم که به استناد لوحهٔ آرادنانار «لاگاش» که در قرن بیست و چهارم پیش از میلاد می‌زیسته است، نوشته و... همه نام یک عشیره بوده‌اند و همهٔ آنها هم چیزی جز کُرد امروزی نیستند. یکی دیگر از محققین به نام «ز.ای.یامپولسکی» می‌گوید: **نام «کوتیان» همان عنوان قومی است که در منابع زمانهای بسیار متأخرتر به شکل «اوتیان» و «اوئیتیان» و اودیان و «اودینیان» و «اتنیان» ضبط شده است.**[3]

مدارک زیادی را باز هم می‌توان آورد که جز اطالهٔ کلام نخواهد بود، ولی باز هم بد نیست به اشارهٔ شلمانه سر اول پادشاه آشور توجه کنیم که می‌گوید: عشایر گوتی ایل بزرگی هستند

---

۱. در ازمنهٔ گذشته هر نوشته‌ای که بدست آمده خود موید این نظریه است و این سرزمینها را به نام گوتی و گردو و کاردو خوانده‌اند چنانچه آرامیها، اطراف سلسله جبال جودی «گوتی» را «بث کاردو = خاک یا سرزمین کاردو، و سرزمین بین دجله و فرات را «کارتا = کاردو» خوانده‌اند. ارامنه هم آنجا را «کردوخ» و اعراب «کردا = کوردای» نامیده‌اند. برای اطلاع بیشتر به «**فتوح‌البلدان** بلاذری ص ۱۷۶، به زبان عربی و **کردستان موکریانی**، نوشتهٔ سیدحسین حزنی مکریانی. به زبان کردی» ص ۹۲ به بعد مراجعه شود.

۲. تاریخ ماد، ا.م.دیاکونوف، ص ۱۰۷.

۳. همان.

که میهن آنها تا حدود «اوراتری =اورارتو =ارمنستان» و «کمخی =طور عابدین» (یعنی تقریباً تمام ناحیه مرکزی زاگرس) ادامه دارد. همچنین دو لوحه از «نوکولتی ـاینورتا» پادشاه دیگر آشور داریم که در یکی این قوم را «کورتی» و در دیگری «گوتی» خوانده است و بنابراین اشارات است که لغت کورتیوی Qurtioi باید به سرزمین کورتی‌ها یعنی کردستان اطلاق شده باشد.

در هر حال در فرصت‌های مناسب باز هم از این مقوله صحبت خواهیم کرد تا بیشتر در آگاهی خوانندهٔ گرامی این سطور کوشیده باشیم.

«انریداوازیر Enridawasir» اولین امیر کوتیان یاگوتیان است که خود را به جهان آن روز شناساند و از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار گشت. «یاکوبسون yakobson» دانمارکی که مطالعات زیادی در مورد «سومریها» دارد می‌نویسد: این امیر پس از غلبه بر نارام‌سین = نارام‌سوئن، و تصرف سرزمین سومر و شهر مقدس آنها به نام «نیپور»، کتیبه‌ای توسط منشیان اکدی در آنجا برپا ساخت[۱] و به تقلید از نارام‌سین، خود را شاه چهار کشور جهان و شاه تمام کوتیان نامید.[۲]

قبل از «انریداوازیر»، حکامی از طوایف گوتی =کوتی که حکومتهای محلی و منطقه‌ای تشکیل داده‌اند، تحت همان نام طایفهٔ خویش قرار داشته‌اند ولی «انریداوازیر» به نام کوتیان حکومت کرد و سومریها را که دارای یکی از مقتدرترین حکومتهای زمان خود بوده‌اند، تحت انقیاد خویش درآورد. و به قول دیاکونوف: **این امر نشان می‌دهد که این شخص توانسته است اتحاد بسیار محکمی از تمام سران قبایل متعدد کوتی یا گوتی (کرد) بوجود آورد.**[۳] این اتحاد چنان بوده است که بعدها وقتی شارکالی‌شاری، پسر نارام سوئن، توانست وضع موجود را تغییر دهد و باز هم به قدرت برسد با وجود بودنش در رأس قدرت باز

---

۱. این عنوان «شاه تمام گوتیان» خود آشکارترین دلیلی است بر آنچه که قبلاً بدان اشاره کرده‌ایم، بدین معنی که وی با به کار بردن کلمهٔ تمام‌گوتیان این معنی را رسانده است که منظورش تمام طوایف و قبایل تشکیل دهندهٔ گوتیان است که در آن سرزمین می‌زیسته‌اند و روی هم گوتیان را تشکیل داده‌اند. حاصل اینکه گوتیان و کوتیان و کارد و... چنان که گفته شد همهٔ آنها قوم کرد است که طوایف موجود آن زمان کرد را ــ لوللو، کاسی و نایری و... ــ در بر می‌گرفته است.

۲. **حاشیهٔ** SKL، ص ۱۱۷، از یاکوبسون. همچنین، ص ۴۵۸، از تاریخ ماد، اثر ا.م.دیاکونوف.

۳. **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف، ص ۱۰۴.

مجبور بوده که مالیات سنگینی به آنها (گوتیان) بپردازد و قدرت واقعی باز هم در دست گوتیان باشد «و.ک. شیلیکو» کاملاً این مطلب را ثابت کرده است[۱] و می‌گوید: فرماندهان بلاد سومر خراج سنگینی برای گوتیان ارسال می‌کردند.

از شواهد موجود چنین برمی‌آید که گوتیان مطابق رسوم موجود، پادشاهی نداشته‌اند و امرای آنان مقطعی و انتخابی، برای یک مدت معین بوده‌اند که گویا این انتخاب می‌توانسته است تکرار گردد. خوانندهٔ محترم این سطور نباید دچار سوء تفاهم گشته و خیال کند که این انتخابات صورتی امروزی داشته و با یک حالت جمهوری عملی می‌شدند است. به نظر می‌آید که رؤسای طوایف و ریش سفیدان آنان جمع می‌شد و از بین خود یکی را برای ادارهٔ امور انتخاب می‌کردند فرد مزبور معمولاً از میان سران جنگی انتخاب می‌شد که بتواند در مقابل تهاجمات دیگران هم بایستد.[۲]

یاکوبسن دانمارکی، نویسندهٔ فهرست اسامی پادشاهان سومر و دیگران، مکرر اشاره کرده است (البته بر اساس مدارک و اسناد موجود) که: گوتیان شاه نداشتند[۳] و به همین دلیل است که شاهان گوتی در مدتهای معینی حکومت کرده‌اند و بعد از خاتمهٔ مدت، کنار رفته و دیگری جای او را گرفته است، مگر در مواردی که حاکم مجدداً انتخاب شده و حکومتش طولانی بوده، مثل «ایارلاگاب» که پانزده سال سلطنت کرد،[۴] و یا قبل از خاتمهٔ مدت حکومتش درگذشته است، مثل «تیریکا»، که به جای هفت سال، چهل روز سلطنت کرده است.[۶۵]

---

۱. VNSHP از ص ۱۱۱۰.

۲. امروزه هم در کشورهائی که ریشهٔ طایفه‌ای دارند و یا چند ناحیه جمع شده و در هم ادغام شده‌اند (مثل شیخ‌نشینهای عربی و یا ممالکی نظیر سنگاپور و یا امارات متحدهٔ عربی) تقریباً این روش را به صورت امروزی انجام می‌دهند.

۳. یاکوبسن یک طبقه‌بندی دارد به نام فهرست اسامی شاهان و وقتی راجع به گوتیان صحبت می‌کند می‌گوید: در قبیلهٔ گوتیان شاه نام نداشت، و این استخراج از نسخ خطی گروه A است که اصل متن چنین است Ugnin Tu-Tiumki Lugalmr-WB و یاکوبسن آنرا استخراج کرده است (صفحهٔ SKL ۱۱۷) و نیز حواشی فصل اول **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف، صص ۴۵۸ و ۴۵۹ ترجمه کریم کشاورز.

۴. ردیف هشت از فهرست اسامی شاهان یاکوبسن. ۵. همان، ردیف بیست.

۶. توجه خوانندهٔ این سطور را مجدداً به توضیح قبلی جلب می‌نماید که گوتیان جامع تمام طوایف کرد بوده‌اند (مثل لوللو و کاسی و...)، و سران این طوایف ضمن داشتن یک حکومت منطقه‌ای و محلی برای خود، در حکومت جامع قوم

این امرای گوتی هیچگونه قرابتی با هم دیگر نداشتند چنانکه یاکوبسن در فهرست شاهان ذکر کرده است، تکرار یک اسم در حقیقت انتخاب آن برای بار دوم است. به عبارت ساده‌تر بدان گونه که در سلسله‌ها می‌بینیم: شلمانه سر اول و دوم و... و یا داریوش اول و دوم از سلسلهٔ هخامنشی که از یک طایفه و با همدیگر نسبت داشته‌اند؛ مثلاً نوه و نبیره و... بوده‌اند، نیست و پادشاهان گوتی هیچگونه قرابتی باهم نداشته‌اند. همچنان که گفته شد اگر نام «یارلاگاب» تکرار شده است بدان علت بوده که یکبار دیگر هم به امارت انتخاب شده است.[1] به هرحال پادشاهان گوتی که حکومت کرده‌اند به شرح زیر می‌باشند.

صورت پادشاهان گوتی در فهرست اول که از مجموعه متون چاپ اکسفورد لندن جلد دوم، نقل می‌شود.

در ردیف اول این فهرست می‌نویسد: قبیله گوتیوم شاه نداشت.

۱ـ ایمتا شاه شد	سه سال سلطنت کرد و (به روایتی ۵ سال)	1- Imta
۲ـ اینگه شوش یا اینگیشو	شش سال سلطنت کرد	2- Ingishu
۳ـ سارلاگاب و به قولی «کی کی لاگاب»	شش سال سلطنت کرد	3- kikilagab
۴ـ شولمه و به روایتی «ایارلاگاش»	شش سال سلطنت کرد	4- Shulme
۵ـ الولومش	شش سال سلطنت کرد	5- Elulumesh
۶ـ اینی ماباگش یا «الی ماباکاش»	پنج سال سلطنت کرد	6- Elimabakash
۷ـ اینگه شوش یا «ایکش هوش» یا «ایگه شائوش»	شش سال سلطنت کرد	7- Igeshaush
۸ـ ایرلگب یا «ایارلاگاب»	پانزده سال سلطنت کرد	8- Irlagab
۹ـ ایباته	سه سال سلطنت کرد	9- Ibate
۱۰ـ یارلاکابه و به روایتی «یارلا، ایارلانگاب»	سه سال سلطنت کرد	10- Iarle
۱۱ـ کوروم	یک سال سلطنت کرد	11- Kurum

کرد یا گوتی و... نیز حضور داشته‌اند.

۱. نام پادشاهان گوتی را در دو لیست انتشار داده‌اند که باهم اختلاف دارند و چون لیست اول را صحیح‌تر می‌دانند ما هم آن را نوشته‌ایم.

۱۲ـخابیلکین	سه سال سلطنت کرد	12- Khabilkin
۱۳ـلائه رابوم	دو سال سلطنت کرد	13- La.E- Rabum
۱۴ـایراروم	دو سال سلطنت کرد	14- Ira - Rum
۱۵ـاییرانوم	یک سال سلطنت کرد	15- Ieara - Num
۱۶ـخابلوم	دو سال سلطنت کرد	16- Khablum
۱۷ـپوزودرـسوئن	هفت سال سلطنت کرد	17- Pozu-der-soen
۱۸ـایا«رلا گاندآ»	هفت سال سلطنت کرد	18- Iarelagand-a
۱۹ـ«سی»اوم	هفت سال سلطنت کرد	19- Sium
۲۰ـشاه بعد معلوم نیست		
۲۱ـتیریگان	چهل روز	21- Tirigan

جمعاً ۲۱ پادشاه با ۹۱ سال و ۴۰ روز و بنابه اقوالی که با این اعداد نمی‌خواند ۱۲۵ سال و چهل روز سلطنت کرده‌اند که البته با توجه به اینکه نام شاهانی نظیر «انریداوازیر» که در حقیقت اولین پادشاه و موسس این سلسه است و یا «ساراتیگوبی‌سین» که بارها از او نام برده شده ولی در لیست وجود ندارد، باید رقم دوم صحیح‌تر باشد. یادآوری این نکته هم لازم است که «پوزودر ـ سوئن» به تقلید از «نارام سوئن» پادشاه اکد، لوحی از خود به یادگار گذاشته است که در آن اسم اصلی خود را «اریدوپی‌زیر» به معنای شاه جملهٔ شاهان = شاه شاهان نوشته است.[1]

به قدرت رسیدن گوتی‌ها و استیلای آنها بر تمام ناحیهٔ بین‌النهرین به تدریج صورت گرفت و با قیام «انریداوازیر» و کشته شدن «نارام سوئن» پادشاه اکد در ۲۲۰۱ قبل از میلاد شروع شده و با ادامهٔ پیکارها در زمان حکومت «ایمتا imta» و «اینگه شائوش inage shaush» و «سارلاگاب sarlagabes» و «یارلاگاش yarlagash» و سرانجام «الوللومش Elullumesh» (۲۱۷۷ ـ ۲۱۷۳ قبل از میلاد) حکمرانان گوتی تسلط کامل خود را بر ناحیهٔ دو

---

۱. صفحه ۱۱۱ به بعد Thureau - Dangin: La Fin de la Domaination gutie - yum RA. IX 1912

رود یا بین‌النهرین برقرار کردند.[1]

حکومت گوتی‌ها باری از دوش مردم «اکد» که در زیر سلطهٔ پادشاهان اکدی بسیار در فشار بودند برنداشت و آن چنان که نوشته‌های کهن اشاراتی دارند فشار گوتیان بسیار وحشتناک‌تر بوده است و با ویرانی شهرهای بین‌النهرین و اعمال فشار زیاد نام خوبی در این ناحیه از خود بر جای نگذاشتند. «انوخگال» پادشاه شهر «اوروک» در کتیبهٔ خود، گوتی‌ها را مار گزندهٔ کوهستان و متجاوز به حریم خدایان می‌نامد[2] که خصومت و تجاوز و ظلم را در حق دو رود روا داشتند و رواج دادند.[۵۴۳]

گوتی‌ها قدرت را از اقشار بالای اکدیان و برده‌داران آنها، به خود انتقال داده و با وضع و اخذ مالیاتهای سنگین‌تر، دست به تقلید از اعمال پادشاهان اکدی زدند، چنان که مانند آن پادشاهان الواح و کتیبه‌هایی از خود باقی گذاشتند مثل الواح «لاسیراب = لائراب» و «انریداوازیر».

مطلب قابل توجهی که در این زمان به چشم می‌خورد این است که پس از استیلای گوتی‌ها بر اکدیها و سرزمینشان باز عده‌ای از امرای اکدی، به طور پراکنده، در مناطق مختلف به حکومت خویش ادامه دادند، به عنوان مثال شهر «لاگاش» که از شهرهای معتبر و بزرگ سومر بود، در حالی که زیر نفوذ و سلطهٔ کامل گوتی‌ها قرار داشت، به وسیلهٔ یکی از امرای اکدی اداره می‌شد.

فرمانروای شهر لاگاش مردی به نام «اوربائو یا اورباااو Urbau» بود که این سلطان ثروتمند، شهر لاگاش را در زمان حکومتش آبادتر کرده و به آن رونق بسیار بخشید، بعد از او هم دامادش «گوده آ Gudea» مدت زیادی سلطنت کرد و بر بخش اعظم بین‌النهرین که زیر نفوذ گوتی‌ها بود، حکومت راند.[6] پایتخت گوتیها را شهر «اریها»، در حوالی «کرکوک»

---

۱. ا.م.دیاکونوف، **تاریخ ماد**، ص ۱۰۸.
۲. PA IX = Tureau-Dangin:La fin de domunation Guti-yum، ص ۱۱۲.
۳. برای اطلاع بیشتر و دقیق‌تر از نحوهٔ حکومت گوتیان بر دو رود یا بین‌النهرین به تحقیقات انجام شده از طرف ا.م.دیاکونوف مثل تواریخ مربوط به هزارهٔ سوم قبل از میلاد و تاریخ ماد مراجعه شود.
۴. شیل: شرح ستون پیروزی در شیخان. ۵. W.king و کینگ (الواح هفتگانهٔ آفرینش).
۶. رجوع شود به الواح متعدد گوتیان در SAKi و صفحات ۸۲ تا ۸۶ شماره ۲ ـ ۱۹۵۰ VDI.

نوشته‌اند و عده‌ای هم شهر سوبارتو را پایتخت گوتیها ذکر کرده‌اند ولی برخی از محققین معتقدند که پس از شکست سومریها و اکدیها، پایتخت آنان (بابل) را به پایتختی خویش انتخاب کردند.[۱]

گوتی‌ها در زمان تسلط بر بابل، ادارهٔ امور مالی را به اکدیها واگذار کرده بودند و خود از زراعت و کشاورزی مردم عوارض می‌گرفتند.[۲] از «گوده آ» آثاری باقیست؛ وی ساختمانهای زیادی در منطقهٔ تحت نفوذ خود و حتی در «اور Our» برپا داشته است «ناماخانی Nammaxani» دیگر داماد «اوربائو» نیز که جانشین «گوده‌آ» بود تحت نفوذ گوتی‌ها کارهای وی را دنبال کرد.

حکومت یک پارچه گوتی‌ها توسط «اونوخگال» حاکم شهر «اوروک» در ۲۱۰۹ قبل از میلاد به آسانی منقرض شد، زیرا چنان که گفته شد گوتی‌ها در اثر حرص جمع‌آوری مال، از مردم دور افتاده بودند و در طی حکومت، سپاه آنان نیز بیشتر از افراد غیر گوتی تشکیل شده بود، لذا نه محبوبیتی در میان مردم داشتند و نه یک لشکر جنگنده و سازمان یافته.

آثار زیادی از دوران حکومت گوتی‌ها در دست نیست و از میان آنچه که موجود است به گفتهٔ کارشناسان، مجسمهٔ «لاگاشی» از دوران حکومت «گوده‌آ» از همه بالاتر است. این مجسمه نمونه‌ای از هنر اکدیها و از بهترین آنها است.

در همدان یک سر مفرغی پیدا شده که کارشناسان معتقدند این مجسمه تصویر سر یکی از پادشاهان گوتی است که توسط استادان اکدی یا عیلامی (ایلامی) به صورت بسیار خوب و زنده‌ای ساخته شده است. این مجسمه فعلاً در موزهٔ «برمرگالری Bermmer Gallery» آمریکا در نیویورک نگهداری می‌شود.[۳] این مجسمهٔ مفرغی که به «سرسارگون باستانی» هم معروف است، مردی ریشو است که به عقیدهٔ «س کیسون» از لحاظ انسان‌شناسی بسیار به کردهای زاگرس نزدیک است.[۴]

---

۱. **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، صفحهٔ ۳۱، رشید یاسمی.
۲. برای آگاهی بیشتر به VNSP، ص ۵۵۵ و **تاریخ ماد** از ا.م.دیاکونوف مراجعه شود.
۳. **دربارهٔ مجسمهٔ عتیق** IVTOVE، لنینگراد ۱۹۴۶ از دیاکونوف.
۴. رجوع شود به SPA، صص ۳۵۶ به بعد و **کتاب ماد** ا.م.دیاکونوف، ص ۱۱۵.

بر سر این مجسمه دستاری شبیه دستار ایلامیان قرار دارد که موهایی از زیر آن پیدا است.[۱] بینی ضخیم و مدور و چشمان بادامی آن خیلی خوب و واضح ترسیم شده که بسیار شبیه اقوامی است که در نقش برجسته «صخرهٔ شیخان» در قسمت بالای رودخانهٔ زاب یا دیاله هم حجاری شده است.[۳۲] «ا.ت.آمی» انسان‌شناس فرانسوی آنها را شبیه انسانهای ناحیهٔ «شوشی» در آذربایجان و کاسی‌ها و دیگر زاگرس نشینان می‌داند.[۴]

نتیجهٔ حاصله از این آثار یاد شده این است که گوتی‌ها می‌خواسته‌اند هنر مستقل خود را نشان دهند، چون بخصوص در «شیخان» لوح موجود نمایانگر ناشی‌گری نقّار آن است که به خوبی آنها را حک نکرده است.

گوتی‌ها بعد از تسلط بر سومر و اکد جامعه‌ای طبقاتی ازخود ساختند، در حالی که در هزارهٔ سوم قبل از میلاد این جامعه را نداشتند. در این دوران بین گوتی‌ها پیشرفتهای بزرگی در تولیدات و زندگی اجتماعی مردم پدید آمد. تولید مفرغ کاملاً یاد گرفته شده، و چرخ کوزه‌گری تولید شده بود و تزئینات ظروف ظرافت بیشتری پیدا کرد. بهره‌کشی از بردگان رواج بیشتری یافت و بخصوص گوتی‌ها از بانیان به بردگی کشیدن اسیران جنگی بودند و از پدیده‌های مهم در این دوران پیدایش تقسیم کار اجتماعی و ایجاد دو طبقهٔ اجتماعی (چوپان و زارع) است. گوتی‌ها ادارهٔ امور دستگاه دولتی را بلد نبودند، پس ادارهٔ کشور را در برابر باج

---

۱. به مجسمه‌های کوچک طلا و نقرهٔ موجود در موزهٔ «لوور» پاریس ــ پیدا شده در شوش ــ مراجعه شود، که از این دستار حتی در زمان هرودوت هم بر سر ایلامیان و کیسیان وجود داشته است.

2. La figure hamaine dars les monuments cheldeens Bull.
E.T. Hamy et mimn de la societe enthropologique de paris 21 / 111 ۱۹۰۷ از صفحه ۲۵ به بعد

۳. ادموندس Edmonds دو اثر تاریخی در جنوب کردستان، مجلهٔ جغرافیائی، 1925.

۴. G.Contenan Manuel-d'archeologie oriental, 1 paris 1927، ص ۱۰۱، و نقش صخرهٔ شیخان مردی است که فقط دامنی به تن دارد و دستاری شبیه کلاه بابلیها بر سر. آویزه‌ای مدور بر گردنش آویخته و تبر زینی به کمر زده است و در حالی که کمانی در دست چپ گرفته با دست راست تیری از تیردان درمی‌آورد و پا را بر روی دشمن مغلوب نهاده است و دشمن دیگری در برابرش دست به تمنای بخشش بلند کرده است. در نوشتهٔ این نقش حکایت جنگ با کشور «زابان = آلتون کپری» در ساحل رود زاب سفلی و حوالی آلتون کپری امروزی را نوشته است. صاحب تصویر فاتح را «لی شیر ـ پیراینی ـ Lishir-Pireini» درج کرده است که به نظر اسمی اکدی است. «هرتفلد = E.Herzfeld» در کتابش به نام **ایرانی‌ها در تاریخ مردم شرق** «iranin in the ancient East» نام این شاه غالب را «کامرون» و تاردونی پسر ایکی نوشته است که ظاهراً کلمهٔ اکدی «لی شیرپیراین» به معنی «نیرومند باد پدر ما» می‌باشد. قدمت این نقش به بیش از دو هزار سال قبل از میلاد می‌رسد.

و خراج سنگین به بزرگان محلی (سومری و اکدی) واگذار کردند. بنا به گفتهٔ محققینی نظیر تور و دانژین و ا.م.دیاکونوف و... زبان گوتی‌ها یک زبان مستقل و قائم بالذات بوده و با زبان اقوام دیگر منظومهٔ زاگرس (لولوئی و کاسی و...) قرابت بسیار داشته است و در متون لغات اکدی هم از زبان «گو gu یا گوتی صحبت شده است.[1]

در کتب مختلف راجع به گوتی‌ها بعد از نبرد با «انوخگال» و شکستشان از او به صورت پراکنده و منقطع صحبت شده است، ولی حکام «اور» مرتب با طوایف مختلف آنها (گوتی‌ها) در کوهپایه‌های زاگرس در نبرد بوده‌اند و لشکرکشیهای خود را به «سیمورم یا رابان یا آلتون کپری امروزی» و اوربیلوم =اربیل یا هولِر امروزی و سرزمین لوللوبو =کرکوک و کیماش = هوری و ... به سبک تاریخ نگاری خویش با آب و تاب زیاد نوشته‌اند.[2]

در پایان دوران حکومت شاهان سلسلهٔ سوم «اور» بیشتر سرزمینهای اطراف دجله تابع حکام شهر «لاگاش» بودند که آنها را «اِنسی Anesi به معنی جانشین» می‌خواندند. کلمهٔ پاتسی PA.TE - Si در دوران سلسلهٔ سوم اِور، به معنی جانشین شاه و یا منسوب شده از طرف شاه بود و اگر توجه شود با اصطلاحاتی که در اوایل کتاب از آن صحبت شده به زبان گرجی منسوب شده بود در حالی که ریشهٔ آذری دارد.

«آرادخانار» حاکم منسوبی «لاگاش» از طرف پادشاهان «اور» تقریباً بر تمام سرزمین زاگرس مسلط بوده است (۲۰۴۶ ـ ۲۰۳۸ پ.م). بیشتر جنگهایی که حکام «اور» با گوتی‌ها می‌کردند به خاطر تسلط بر جادهٔ بردگان بوده که آن جاده از دو رود به «موهنجو ـ دارو» می‌رفته است. در این زمینه آثاری هست و بخصوص از بردگان «روشن رنگ» صحبت شده است.[3] که با این استناد عده‌ای ارتباطی را بین این اقوام و مردم شمال اروپا و آریایی بودن و

---

1. Tureau - Dangin: la Finde domunation Guti - yun P.AIX 112

۲. به گفته ا.م.دیاکونوف سلالهٔ سوم اور وقایع را با تاریخ سالی که آن واقعه در آن اتفاق افتاده است و یا سالی بعد از آن یاد می‌کرده‌اند مثلاً می‌نوشتند: گانخاز تارومار شد در بیست و پنجمین سال شولگی. لوللوبوم و سیمورم غارت شد، در بیست و ششمین سال شولگی «لوروسوشن» تارومار کرد «اوربیلوم»، در سال دوم بورسوئن، «شو ـ سوئن» پادشاه کشور اور، سرزمین زانشالی را غارت کرد در سال هفتم «شو ـ سوئن» و ... (**تاریخ ماد**، صص ۴۶۳ و ۴۶۴).

۳. با توجه به بودن اثراتی از فرهنگ هندی در این لغات، تحقیقاتی انجام شد که در نتیجه اشیاء زیادی مربوط به هندی‌ها که آنها را متعلق به این بردگان هندی می‌دانند، در دیالهٔ سفلی و لاگاش و «اسمار» کشف گردید.

نبودنشان جستجو کنند که پروفسور اسپایزر این موضوع را به خوبی توجیه کرده است.[۱]

اکثر بردگانی راکه حکام و پادشاهان سلسلهٔ اور، اسیر می‌گرفته‌اند از مردم سرزمینهای زاگرس و از طوایف مختلف گوتی‌ها (کردان)، مثل هوریانی بوده‌اند که از سومریها و اکدیها هم در میان آنها بوده‌اند، امّا آنها اکثریت از ناحیهٔ «اوربیلوم، اربیل یا هولر امروزی» بودند و ستم و رفتار وحشتناکی که «اور»ها با اسیران می‌کرده‌اند از سوی محققین بسیار هولناک ذکر شده است. به گفته ا.م.دیاکونوف، آکادمیسین «دو.و. استرووه» مدارک بسیار جالبی از اشیائی که ضمن این لشکرکشیها، حکام «اور» از گوتی‌ها به غارت گرفته بودند، انتشار داده و نامهای زیادی از زنان ذکر کرده است،[۳۲] که بیشتر آنان را مربوط به زنان گوتی و طوایف مختلف آنها می‌داند. در حالی که نامهای زیادی از سومریها و اکدیها و نیز اقوام دیگر در میانشان به چشم می‌خورد، بخصوص اسمهایی هم وجود دارد، که به نظر می‌رسد مسئولین اردوگاه به آنها داده بوده‌اند، مثل «بور-سوئن ثروتمند» یا اسمی سومری مثل «گیم نینورا» که به معنی کنیز خداوند نینورا است.[۴]

مطالعهٔ رفتار حکام و پادشاهان اور در ناحیهٔ «دورود = بین‌النهرین» با قبایل مختلف و مخصوصاً مردم ناحیهٔ زاگرس «گوتی‌ها، اکدیان و سومریها» نمایانگر نهایت ستمگری و سفاکی آنها بوده که مردم مزبور را منبعی برای تأمین نیازهای برده‌داری خویش می‌دانستند.

کاسیت‌ها یاکاسی‌ها "Kassites"

این قوم از مهمترین شاخه‌های گوتی یاکاردو یاکرد ساکن منطقهٔ زاگرس بوده‌اند. بعد از شکست هستهٔ اصلی قومش «گوتی» از «انوخگال» و شاهان «اور» و به علت نزدیکی منطقهٔ سکونتشان به بابل و تماس دائم با آنها و حکومت حمورابی بابل، اهمیت پیداکرد و به تدریج قدرت زیادی یافت.

---

۱. **اقوام مزوپوتامیا** جلد چهارم، ص ۱۱۱ به بعد Mesopotamian Qrigins.E.A.Spaiser.

۲. **تاریخ ماد**، ص ۱۱۸.

۳. کتاب «اردوگاه زنان اسیر در سومر VDi. ۱۹۵۲، شماره ۳، از ص ۱۲ به بعد مدارک این کتاب به تاریخ ۲۰۵۱ قبل از میلاد مربوط می‌شود.

۴. نینورا نام خدای محلی سومریها در ناحیه اردوگاه بوده است.

سابقهٔ این طایفهٔ زاگرسی کرد، آنقدر کهن و باستانی است که هیچ کسی نمی‌تواند بگوید کاسی‌ها از چه زمانی در سرزمینی که امروز هم موطن آنها است سکونت اختیار کرده‌اند، و بر همین اساس است که نگارندهٔ این سطور در نوشته‌های قبلی خود نیز مثل عده‌ای از محققین، آنان را صاحبان اصلی این سرزمین و به قولی، ایرانی‌تر از آریاییها دانسته است.

سرزمین کاسی‌ها ناحیه‌ای است که امروزه لرستان نامیده می‌شود و حداقل تا سه هزار سال قبل از میلاد مسیح قدمت اسکان آنها در این ناحیه محرز است و لرها را اکثریت مستشرقین و محققین از اخلاف آنها می‌دانند. اگر چه عده‌ای مثل مرحوم رشید یاسمی بدون ارائه دلیل و مدرک قانع کننده‌ای خلاف این عقیده را ابراز داشته و می‌گویند: بسیار دور به نظر می‌آید که در آن عهد بعید طایفهٔ کاسی معروف، در سرزمین لرستان بوده باشند، ناچار باید بگوییم که در ۲۴ قرن پیش از میلاد در شمال ایلام محلی بوده به نام «کاشن» و قوم کاسی بعد از دخول به آنجا، از اسم محل برای خود نامی اختیار کرده‌اند!؟[1] که معلوم نیست چگونه یک قومی که مدتها زندگی کرده نامی نداشته و بعد از رسیدن به کاشن اسمی برای خود دست و پا کرده‌اند.؟

در متون لغوی آشوری و بابلی و همچنین در اسناد تجاری و اقتصادی بابل کلمات و اسامی خاصی هست که منشاء قومی «کاسی‌ها یاکاششوها» (به قول اکدیها) و یا «کوشیها» (به گفتهٔ انجیل و بابلیها) را نشان می‌دهد.[2]

بر اساس نظریهٔ عده‌ای، کاسی‌ها، هند و اروپائی‌اند هر چند که دلایل زیادی بر این عقیده نمی‌توان یافت ولی با توجه به سابقه‌ای که از طوایف دیگر زاگرس داریم این نظریه جای بحث جداگانه‌ای را نمی‌تواند برای خود باز کند.

محل سکونت کاسیها بر طبق مدارک موجود از زمانهای بسیار قدیم، یعنی قبل از متون تاریخی تا زمان حملهٔ اسکندر مقدونی که در آن زمان اشاره شده است، عبارت بوده از سرزمین کوهستانی بخش علیای رودهایی که دره‌های آنها در دنیای کهن تاریخی، کشور

---

۱. **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، رشید یاسمی، ص ۳۷.
۲. برای اطّلاع بیشتر در این مورد به کتاب Die Sprache Elam - Brezlau از ج. هوسینگ G . Husing منتشره در ۱۹۰۸ مراجعه شود.

ایلام را تشکیل می‌دادند و امروز همان ناحیه چنانکه اشاره شد لرستان خوانده می‌شود.

به علاوه کاسیان قسمتی از سرزمینهایی راکه بعدها شمال غرب سرزمین ماد را تشکیل می‌دادند، با قدرت تمام تصاحب کردند که عبارت بودند از: درهٔ رودخانهٔ زاب یا دیاله که بخش سفلای آن در زمان باستان «اشنوناک» نامیده می‌شد و آنجاکه خالی از سکنه بوده توسط کاسیان مسکونی و به زبان کاسی‌ها «توپلیاش» خوانده شد. همچنین قسمت وسطای رودخانه هم به نام «نامار یا ناوار» به همین صورت مسکون گردید. این ناحیهٔ ناوار در سه هزار سال قبل از میلاد طبق مدارک موجود، مثل نوشتهٔ «تیشاری Tishari» پادشاه «اورکیش Urkish» و «ناوار Navar» جزو اراضی هوریان بوده است.[1]

کاسی‌ها از هزارهٔ سوم قبل از میلاد هر از چندگاه به بابل حمله می‌کردند و «آمی زاد کا» پادشاه چهارم حمورابی (۱۹۱۷ ـ ۱۹۵۶ قبل از میلاد) هم برای دفع آنان با ایلامیها قرارداد اتحادی منعقد کرد، امّا انقراض سلسلهٔ حمورابی ــ در زمان پانزدهمین پادشاه آنان به نام «سامسون ـ دیتانا» ــ به دنبال حملهٔ قوم «خاتی Khatti» یا هیتیت‌ها از سرزمین انادولی، و پی‌گیری کاسی‌ها (۱۷۶۰ قبل از میلاد)[2] این برنامه را به هم زد.

پادشاهان کاسی برای ما در تاریخ مشخص‌اند و مؤسس آنان شخصی بوده به نام «گانداش Gandash» که از ۱۷۴۱ تا ۱۷۲۶ قبل از میلاد حکم رانده است. این پادشاه در زمان سلطنت «سامسوئیلونی» ــ پسر بخت‌النصر حمورابی ــ و در سال نهم سلطنت وی بر بابل تاخت، که همین سال (۱۷۴۱) نیز آغاز حکومت کاسیان محسوب می‌شود. در معبد بزرگ بابل به نام «خدای» «انلیل» در شهر «نیپور»، نیزه‌ای پیدا شده که نام «گانداش» بر آن حک شده است. «آئوم بزرگ» کاش تی لیاش اول، اوشی، آبی‌راتاش Abirattash، «اورشی گوروماش Urshigurumash» و ... از دیگر پادشاهان کاسی در بابل‌اند و تنها نشانه‌ای که از این پادشاهان داریم کتیبهٔ «آگوم دوم یا کاکه رمه Kakreme» است، که آنرا «شمشیر رحمت» معنی

---

۱. برای اطّلاع بیشتر به Die Sprache der Kossaer از F.Delitzsch اف. دلیتزچ، مراجعه شود.

۲. **تاریخ قدیم مشرق نزدیک**، مسترهول، ص ۱۷۱ و کتاب **دودمان آریاییها**، جلد اول، نوشته سرلشکر مظفر زنگنه، ص ۸۲

کرده‌اند.[۱]

در این کتیبه، آگوم دوم، خود را «پسر نورانی خداوند» ــ شوکامونا Shokamunna ــ و پادشاه کاسیان واکدیان و کشور پهناور بابل خوانده است، که «آشنوناک» را با عدهٔ کثیری از آدمیان مسکون ساخته و پادشاه «پادان Padan» و «آلمان Alman» و پادشاه گوتی‌ها را بی‌خرد و غیره می‌نامد. او می‌گوید: مجسمه‌های خدایان را از خانا در فرات وسطیٰ که هیتیان پس از تخریب بابل در آنجا گذاشته بودند به بابل بازگرداند.[۲] با توجه به این‌که گانداش و شاهان کاسی بعد از او در جنوب و شرق بابل حکومت می‌کردند و بابل همچنان در دست پادشاهان حمورابی بود، پس، آگوم دوم که در حقیقت مؤسس شاهان کاسی بابل بوده، در ۱۵۹۵ پیش از میلاد به دنبال عقب‌نشینی هیتیت‌ها وارد بابل گردیده است،[۳] و پادشاهان کاسی بابل بعد از او بر خود بابل حکومت رانده‌اند.

پادشاهان کاسی لقب «yamzi یامزی» را برای خود بسیار به کار می‌بردند و بنا به نوشته‌های موجود این لقب که در لغت‌نامه‌های کوچک «کاسی ـ اکدی» محفوظ است و در کشورهای همسایه هم مثل «بیت هامیان» و ناحیهٔ «آلابری Allabri» واقع در جنوب دریاچهٔ ارومیه و «خوبوشکی» در درهٔ بختان =بوتان واقع در جنوب دریاچهٔ «وان» و ... متداول بوده است.[۵۴]

از کتیبهٔ آگوم دوم چنین برمی‌آید که کاسیان بر قسمتی از سرزمین‌هایی که مادها در در زمان‌های بعد در آنجاها ساکن شدند، تسلط پیدا کرده‌اند، و این نواحی همان مناطقی است که

---

۱. به ص ۱۳۰ از Aru No.16 RzoA مراجعه شود (از مطالعات ا.م.دیاکونوف، ص ۴۷۰).

۲. در جزو پادشاهان کاسی اسمهایی به چشم می‌خورد که وقتی اسم آنها خوانده می‌شود مثل اینکه یک کرد امروز صحبت می‌کند: مثلاً شاهی داریم به نام «کوری گالزو» که همزمان با (توتماس) چهارمین فرعون مصر بوده است (**تاریخ کرد و کردستان**، محمدامین زکی). «کور» در کردی به معنی پسر است و (کوری گالزو) یعنی (پسر گالزو). این گویشی است که امروز کردها دارند و اگر این اسم را ببینند چنین می‌خوانند و چنین هم معنی می‌کنند. آیا در آن زمان هم (۱۵۰۰ پیش از میلاد) این مردم با همین زبان صحبت نمی‌کرده‌اند؟

۳. **تواریخ سلالهٔ اول بابلی**، ۱۹۴۷VDi از آکادمیسین استرووه، شماره ۱۰، ص ۹ به بعد.

۴. به CS 8، صص ۴۷ و ۴۸ و کتاب Die Sprache der Kassaer از اف. دلیچ F.Delitysch، صص ۲۹ تا ۳۶ و نوشتهٔ کتیبهٔ شلمانسر اول (KAH.1شماره ۱۳ AViV، شماره ۲ ص ۱۶۶ مراجعه شود) به نقل از تاریخ ماد.

۵. به گفتهٔ ا.م.دیاکونوف نواحی جنوب و جنوب غربی ارومیه و وان سرزمین لوللونی‌ها از گوتی‌ها و مناطق «خوبوشکی» جزو سرزمین هوریان و اورارتوئیان بوده است (**تاریخ ماد**، ص ۴۷۱).

بعدها «کار ـ دونیاش Kardunyash» نامیده شد.[۱][۲]

موضوعی که در مورد کاسی‌ها قابل ذکر است، قدمت بسیار آنها و سابقهٔ سکونتشان در سرزمین کردستان (زاگرس) می‌باشد، و اینکه گفته شد بیشتر از هر قوم دیگر کرد بومی بودنشان در این ناحیه محرز به نظر می‌رسد و دانشمندان زیادی آنها را کهن‌تر از آریاییها می‌دانند و مؤلف اشاره کرد آنها ایرانی‌تر از هر آریایی دیگرند، و به خاطر همین اصل است.

زبان‌شناسان تماماً به این اصل معتقدند که زبان کاسی‌ها قفقازی است و می‌دانیم منظور از زبان قفقازی زبان بومیان اصلی سرزمین زاگرس است، و اینکه زبان کاسی‌ها قفقازی است یک مطلب را هم ثابت می‌کند و آن اینکه کاسی‌ها قبل از تمام قبایل آریایی که شکی در آریایی بودنشان نیست در این سرزمین بوده‌اند، به طوری که یکی از دبیران بابلی که آن زمان فرهنگی به زبان کاسی ـ اکدی نوشته است، در آن فرهنگ هم قفقازی بودن لغات کاسی کاملاً محرز است. مدارکی هم در دست است که کاسی‌ها حتی قبل از آنکه به بابل حمله برند خدایانی را می‌پرستیده‌اند که بابلیها به آنها معتقد بوده‌اند.[۳]

مطابق مدارک موجود از جملهٔ آن خدایان عبارت بوده‌اند از:

۱ـ شیپاک Shipak که همان «مردوک Marduk» بابلی است

۲ـ سَه Sah شَمَش Shamash بابلی

---

۱. قبلاً اشاره شد که کاسی‌ها پس از استیلا بر سرزمین بابل و تمام نواحی سومر واکد نزدیک به سه قرن در امور سیاسی آن مناطق دخالت نکردند و پادشاهان بابل خود امور را می‌چرخاندند و امرای کاسی هم در مناطقی مثل سومر واکد و... حکومت می‌راندند تا این که در ۱۷۱۰ یکی از کاسی‌ها به نام «اولام بوریاشی Ulam . Buriashi» از ضعف ای گامیل Eagamil پادشاه حمورابی بابل، پس از شکست از ایلامیها استفاده کرد و اختیار کامل سرزمینهای بابل را بدست گرفت و عنوان «کار ـ دونیاش» را که متعلق به او بود با موافقت مردم، بر سرزمین سومر و اَکد نهاد و آنها نیز پذیرفتند، و بدینسان حکومت کاسی‌ها، بیش از شش قرن با قدرت و شوکت ادامه یافت (دقیقاً ۵۷۷ سال) و سرزمینهایی را که بعدها به نام مادها نامیده شد «کار ـ دونیاش» خواندند. (برای اطّلاع بیشتر به کتاب **تاریخ قدیم شرق نزدیک** از مسترهول مراجعه شود).

۲. املای اکدی کار ـ دونیاش به صورت زیر است Kar - Dun - ya - as. قسمت اول «Karu» اکدی به معنی کوچ‌نشین و کولی است و قسمت دوم خدای دونیاش که آن نیز از دو قسمت تشکیل شد یکی dun ایلامی به معنی تسلیم نمودن و دادن و yas کلمهٔ کاسی به معنی زمین است و رویهم به معنی خدائی که زمین می‌دهد (حواشی **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف، ص ۴۷۰).

۳. کتاب (کتیبه‌های میخی در آسیای غربی) از ا.ج.و راولنسون H.W.Rawlenson، جلد پنجم، ص ۴۴ و **کرد و پیوستگی نژادو تاریخی او**، ص ۳۸ رشید یاسمی.

۳ـ هودها Hudha اداد بابلی (چقدر این کلمه نزدیک به تلفظ کلمه خدا است.)

۴ـ هَربه Harbe آنلیل Anlil بابلی

گرچه به قول مرحوم رشید یاسمی خدایان دیگری هم داشته‌اند بدون آنکه مبداء آنها معلوم باشد مثل «کاششو Kashshu» که کاسی‌ها نام خود را از آن گرفته‌اند.[۲۱]

قبلاً اشاره شد که اکثر دانشمندان، لرها را از اخلاف کاسی‌ها می‌دانند، و برخی بر این نظر معترض می‌باشند و می‌گویند که شباهتی بین الفاظ کاسی و لری وجود ندارد، و نظر می‌دهند که لفظ لرها به لوللوها شباهت دارد. اینجا است که باز نظریهٔ قبلی نگارنده جای یادآوری دارد که تمام طوایف ذکر شده از یک قوم (گوتی) بوده‌اند و اینکه لر در سرزمین کاسی‌ها است و وابسته به لوللوها همه نشانگر این نظریه‌اند، که به همان گونه که شاهان این قوم از اقوام مختلف برای مدتی انتخاب می‌شده‌اند، خود این طوایف هم ــ که از یک قوم بوده‌اند ــ در جابجائی دوران حکومتها بر اساس توسعه و تحدید مناطق تحت نفوذ خویش پراکنده می‌شوند و یا به سرزمینهایی از مناطق امن خویش کوچ می‌کرده‌اند. اینجا است که به نظر می‌رسد در بطن طوایف بزرگ مردم سرزمین زاگرس طوایف کوچکتری هم با نامهای دیگری غیر از آنچه که معروفیت یافته‌اند وجود داشته، که بعدها در یک منطقه تکثیر یافته و صاحب اکثریت شده‌اند و سرزمین مسکونی خود را به نام خویش نامیده‌اند، هم چنان که آریاییها به ایران آمدند و این سرزمین را به نام خود کردند و مثالهای زیاد دیگری از اینگونه. با این توضیح لرها هم که طایفه‌ای از کاسی‌ها بوده‌اند، سرزمین کاسی و یاکاشو را به نام خود، لرستان نامیده‌اند.

از خصوصیات بارز کاسی‌ها تربیت و اهلی‌کردن اسب است و حتی اجرای مسابقات اسب‌دوانی را نیز به آنها نسبت می‌دهند، گرچه در تواریخ می‌خوانیم که سومریان از خیلی

---

۱. **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، ص ۳۷ و ۳۸.

۲. قبلاً اشاره شد که مرحوم یاسمی اظهار عقیده کرده که کاسی‌ها نام خود را از شهری در لرستان به نام «کاشن» گرفته‌اند و اینجا از خدای کاشی. بارها اشاره شد که این دوگانه گوئیها بسیار است و اشارهٔ ما تنها یادآوری این نکته است و عدم مطابقت یک نظریه با حقیقت هیچگاه از مقام و منزلت گوینده و صاحب آن نظریه کم نمی‌کند و همیشه همینطور بوده و حقایق در لابلای همین نظریه‌های گوناگون و کاوش در آنها بدست می‌آید، و با بدست آمدن اسناد و مدارک تازه از مسائل کهن، به تدریج پرده از روی آنچه که بوده برداشته می‌شود، و ما باز هم در این باره صحبت خواهیم کرد.

قدیمتر اسب را می‌شناختند و آنرا «آنشوکوررا یا خر کوهی» می‌نامیدند ولی تربیت و اهلی کردن اسب کار کاسی‌ها بوده است. تصاویری از ناحیهٔ «کانس» در آسیای صغیر داریم که اسب را به ارابه بسته‌اند و این تصویر به قرن بیستم قبل از میلاد مربوط می‌شود.[۱]

پادشاهان کاسی در طول حکمرانی خود نفوذ گسترده‌ای یافته‌اند و در این دوران چه با جنگ و چه به صور دیگر با سرزمینهای دوردست ارتباط پیدا کردند و فرهنگ و تمدن خود را به نواحی مختلف پراکنده ساختند و در سراسر حکمرانی کاسی‌ها جنگجویان کاسی پشتیبان پادشاهانشان بودند و صنف جنگجویان همیشه به نام کاسی خوانده می‌شدند.[۲] در نوشته‌ای که «ر. دوسو» ارائه داده است از مفرغ‌های لرستانی[۳] صحبت می‌کند که از آثار گرانقدر کاسیان‌اند، اگر چه طمع انسانی آنها را هم سالم نگذاشته و تقریباً گورهای باقی‌مانده از آن دوران را غارت کرده‌اند. آثار مفرغی لرستان را به دورهٔ اواسط هزارهٔ دوم و آغاز هزارهٔ اول قبل از میلاد مربوط می‌دانند و بیشتر این اشیاء مربوط به زین و برگ و یراق اسب‌اند و نیز زینت‌آلات و لوازم برگزاری آئین‌های مذهبی و اسلحه و ...

دیاکونوف، می‌نویسد جالب‌ترین ویژگی مصنوعات مکشوف در لرستان تزئینات پیچ در پیچی است که به سِحر و خدایان اساطیری مربوط می‌شود که به صور مختلف مثل بزکوهی پلنگ و شیر و گاو نر، اسبان و گریفون (که تن شیر و بال و سر عقاب و گوش اسب و تاجی چون بال ماهی و ابوالهول و...) رسم شده‌اند. ظرافت و چیره‌دستی جالبی در این آثار مفرغی به چشم می‌خورد که برخی از این اساطیر و موضوعات را می‌توان در افسانه‌های اساطیری و کتاب‌های کهن ایران همچون اوستا یافت، به خصوص اساطیر محبوب کاسیان مثل علامت خورشید و علامت استعاری لوزی و...

کاسیان ابتدا بت‌پرست بودند و خدای بزرگ آنان الههٔ شمس یا «سریاش یا شورباش» بوده است که آنرا «ساخ» هم تلفظ می‌کرده‌اند، از دیگر خدایان آنها «شیمالی، الههٔ کوهستان» و

---

۱. 8 . 17 .The Pinches. the Cappodocian Tablets of Uverpol LAAAl pL بــه نــقل از تـحقیقات ا.م. دیاکونوف، از ص ۴۹ به بعد.

۲. به سالنامهٔ آشورناسیراپال ۱۱۱ . IV او بعد ARAB .I. ۳۷S، ص ۳۵۱ از AKA.

۳. از A.Godard در 1931 ابه نام Les buonzes du Luristan.Paris.

«سیبارو Shibarou» و «شؤکامون یا شومو Shukamon» خدای آتش زیر زمینی، که این اعتقاد شاید از فوران آتش کوه‌های آتشفشانی و یا شعله‌های حاصل از بخار نفت ایجاد شده است.[۱] تعدادی خدا نیز از ادیان و اقوام دیگر وارد معتقدات آنها شده است مثل خدای رعد و باران «اوبریاش و بوریاش» که از هیتیت‌ها گرفته‌اند و یا خدای حامی خاندان شاهی به نام «ایمیر یا Immeria».

گرچه معمولاً معتقدات قبایل قدیم اغلب با هم نمی‌خوانند، ولی وجود ارتباط بین بعضی از خدایان کاسی با هند و اروپاییان آریایی غیر قابل انکار است و اغلب خدایان آنان با خدایان کاسی‌ها می‌خواند، مثل «سوریاش» کاسی‌ها با «سوریای» هندی و یا «هلیوس یونانی» و «هور ایرانی»، هم چنین بورباش ــ خدای طوفان ــ که قطعاً با «بوریاس» یونانی یکی است. با تمام این احوال کاسی‌ها زبان خود را که قفقازی بود[۲] بر شاهان و بزرگان هندواروپائی تحمیل کردند، هر چند که اکثر کلمات هندواروپایی هم در زبان آنان نفوذ پیدا کرد، چنانکه بوگاش یا بغاش که به معنی خدا است در زبان فارسی قدیم به صورت «بغ» دیده می‌شود. در اسامی پادشاهان کاسی هم ریشه‌های ایرانی یافت می‌شود مثل «آرتاتمه Artatema» یا «شوترنه Shoutarna» و «توشرَته Toushratta».

با این اطلاعات چیزی که معلوم می‌شود این است که کاسی‌ها دو زبان داشته‌اند، یکی زبان تودهٔ مردم که ریشهٔ قفقازی داشته و دیگری زبان خواص یا دستگاه حاکمه و پادشاهان و اشراف که ریشهٔ هندواروپایی داشته است.[۳] ما می‌دانیم که این امر در اغلب حکومتها معمول بوده، چنانکه زبان درباری اشکانیان یونانی بود ولی مردم به زبان ایرانی صحبت می‌کردند.

در قرون اخیر هم ما از این رسوم داشتیم که در اثر نفوذ و استیلای قومی، زبان قوم استیلاگر در دربار و دستگاه حاکمه رایج گردید، در حالی که مردم به زبان خود گویش داشتند و معتقدات خود را رعایت می‌کردند، مثل زبان عرب‌ها و مغول‌ها در مناطق مفتوحهٔ آنها و یا

---

۱. A. Deimel.Pantheon Babyloniacum No. 3176 و به **لغتنامه‌کاسی‌ـاکدی** مراجعه شود.
۲. زبان اقوام منطقهٔ زاگرس را قفقازی می‌گفتند.
۳. **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، ص ۴۰.

زبانهای انگلیسی و فرانسه و اسپانیولی در مستعمرات آنها در افریقا و آسیا و آمریکا.[۱،۲]

محل اختلاط و امتزاج فرهنگ کاسی با فرهنگ هند و اروپایی و موضوعی است که همیشه مورد بحث و جدل بوده و عدهٔ زیادی از باستان شناسان و مستشرقین را عقیده بر این است که سرزمین لرستان در ایجاد این رابطه اولین محل موردنظر بوده است، که متضمن این نظریه است که مهاجرت اقوام آریایی به غرب صورتی تدریجی داشته و بسیار هم کند بوده است، پس باید به این امر توجه شود که همچنان که عده‌ای آمده‌اند و طوایف گوتی را جدا از هم مورد بحث قرار می‌دهند، این بحث را هم بدانگونه مطرح می‌کنند، در حالی که از دو حال خارج نیست یاکاسی‌ها هم مثل دیگر قبایل زاگرس آریایی بوده‌اند و قبل از اقوام غالب بعدی آمده‌اند که در این صورت قطعاً خصوصیات و فرهنگ و معتقدات آنها را خواهند داشت ــ چنانکه اشاره شد بیشتر اسامی بزرگان و پادشاهان و خدایان کاسی، هندوایرانی‌اند ــ و یا در غیر این صورت باید معتقد بود که کاسی‌ها بومیان این سرزمین بوده‌اند و به تدریج با آریاییها در همسایگی ارتباط برقرار کرده و تحت تأثیر فرهنگ و معتقدات آنها قرار گرفته‌اند و در نتیجه اسامی خدایان و پادشاهان را از آنها اخذ کرده‌اند. چون در تمام طول تاریخ همیشه این طبقهٔ خواص‌اند که قبل از طبقهٔ عوام تحت تأثیر فرهنگهای دیگر قرار می‌گیرند و عوام خیلی دیرتر، از سنتها و معتقدات خود دست برمی‌دارند،[۳] پس در این مورد هم وقتی ما نام پادشاهان و خدایان را در اقوام زاگرس، چه لوللو و چه کاسی و دیگران می‌بینیم، باید بدانیم به همان علت مذکور است و خواص که نامشان در تاریخ مانده و آثاری از آنها برجا است از این قانون برخوردار بوده‌اند، پس نتیجهٔ حاصل اینکه اقوام آریائی یا هندواروپائی به تدریج در اثر فشارهای مختلف (طبیعی و انسانی و...) به غرب روی آورده‌اند و روی همین اصل، اقوامی راکه در تاریخ کهن‌تر بوده و شناخته‌ایم، در هر حال آمیخته‌ای از این اقوام مهاجر و مهاجم و بومیان محل بوده‌اند که پس از گذشت زمان ــ میزبان و مهمان ــ چنان در هم حل

---

۱. برای اطلاع بیشتر به Arch .or.p.190 از Contenau، مراجعه شود.

۲. حتی امروز درکشور بزرگی مثل هندوستان بعد از سالها استقلال، نتوانسته‌اند از زیر تسلط زبان انگلیسی رهایی یابند.

۳. در شرایط امروز هم در تمام جوامع، طبقات خواص و ممتاز جامعه زودتر تحت تأثیر جوامع دیگر قرار می‌گیرند، مثلاً خواندن زبان خارجی و پوشیدن لباسهایی با مد جدید و...

شده و پیچیده‌اند که تجزیه و جدا کردن آنها غیر ممکن شده است.

هندواروپاییانی که از شمال خزر و قفقاز و یا خراسان رو به غرب حرکت کرده‌اند در دو شاخه از هم جدا شده‌اند، یک دسته را می‌دانیم که روی به جنوب شرق و کشور هندوستان آوردند و زبان سانسکریت را در آنجا رایج کردند، و دستهٔ دیگر رو به غرب و سرزمینهای زاگرس حرکت کردند و با اقوامی که قبلاً اشاره شد ـ کاسیها و لوللوها و... ـ آمیختند و یا همسایه شدند، تا جایی که فرهنگ و عقیده و آئینشان را درهم آمیختند و هر دو طرف چیزهایی از هم دریافت کردند، مثل دریافت خدایان اقوام تازه وارد توسط اقوام منظومهٔ زاگرس، همچون خدای آفتاب یا «سوریا Surya» و یا خدای طوفان Burya و حتی به قولی راه استفاده از اسب.

مستر هول نویسندهٔ کتاب تاریخ قدیم شرق نزدیک معتقد است زبان کاسی‌ها آریایی بوده و مثالهایی هم در این مورد آورده است، و با اینکه اطلاعات در مورد زبان و مدنیت کاسی کم است، امّا آنچه که هست می‌تواند معرف قدمت قومیت آنها باشد. قوم مزبور خیلی پیش از به وجود آمدن حکومت بابل در تربیت اسب مهارت داشته و برای استفادهٔ بابلیها به آن کشور می‌فرستاده و نیز در زراعت اطلاعات زیادی داشته است.

کاسی‌ها بعد از ۵۷۷ سال حکومت (۱۷۴۹ ـ ۱۱۷۱) در بابل و توابع آن سرانجام توسط حکمران بزرگ ایلام (کوتیر ناحونته Kutir-Nahhounte») از حکومت بر کنار شدند. از غارت بابل توسط این شخص در آثار مختلف مثل سنگ نبشتهٔ «نارام‌سین» و نیز سنگ نبشتهٔ قوانین حمورابی و... سخنان زیادی گفته شده است، مخصوصاً از تصرف شهر «آشنوناک یا ایشنونوکو» که در دست کاسیان نبوده است و «شیل» از آن یاد کرده است.[۳۲۱] این منبع یکی از منابع بسیار ارزشمند دربارهٔ تاریخ آن دوران می‌باشد.

کاسی‌ها در دو قسمت از نظر ترقی مورد بررسی قرار می‌گیرند؛ یکی آنهایی که بیشتر با بابلیها ارتباط داشتند که در نتیجه مترقی‌تر بودند و رشد و تکاملشان بالاتر بود، ولی طوایفی

---

۱. به نظر نگارنده این شهر با منطقه‌ای که امروز هم اشنویه یا شنو خوانده می‌شود و مطابقت می‌کند، باید یکی باشد.
۲. جدول Del en perse VH=XXIX.
۳. در بعضی از کتب هم کوتیر ناحونته‌را shutruk-Naxxunte شوتروک ناحونته، خوانده‌اند.

از آنهاکه در سرزمینهای کوهستانی سکونت داشتند، از این رشد کمتر بهره‌مند بودند.

سوباری و میتانی

سوباری یا سوبارو که همان هوریان باشند[1] برای اولین بار در یک لوحه که از «لوگال آنی مندو Lugal-Any mendo» حاکم سومر همراه با تصویر «سوپیر Supir» که از قرن سی‌ام پیش از میلاد باقی مانده، مشاهده گردید و این همان است که در آثار باقی مانده از «نارام ـ سوئن =نارام‌سین» آشوری، «سوبارتیم» نوشته شده است، و این کلمه اسم سرزمینی است که از حدود شمال غرب ایلام تا کوه «آمانوس» امتداد داشته است.[2] در این ناحیه طایفه‌ای به همین نام زندگی می‌کرده‌اند که دارای یکی از چهار حکومت مقتدر آن زمان (مصر، هیتیت، کارد و نیایش و میتانی) بوده‌اند (قرن ۱۶ قبل از میلاد).

سوبارو یا سوباری به طور تحقیق نام طایفه‌ای بوده که در سرزمین «مزوپوتامیا» یا بین‌النهرین و زاگرس و سوریه و آنادولی (ترکیه) زندگی می‌کرده‌اند.[3] عده‌ای از مستشرقین عقیده دارند که میتانی‌ها هم شاخه‌ای از سوباروها بوده‌اند،[4] هر چند که عده‌ای دیگر آنها را از کاسائی‌ها یا کاسی‌ها می‌دانند.[5]

قسمت غربی سرزمین سوبارو، به نام «هوری» نامیده شده است،[6] و نظر کلی براین است که دو طایفه (میتانی و سوبارو) دو شاخه از یک طایفه‌اند و مدارک بسیار زیادی ــ که بیش از چند هزاراند ــ از کرکوک و «بغاز کوی» به دست آمده‌اند، این نظریه را تأئید می‌کنند. حتی «جنسن Gensen» عقیده دارد که عنوان میتانی مخصوص خانوادهٔ سلطنتی بوده و تودهٔ مردم را سوباری می‌خواندند.[7] همین مستشرق سرزمین میتانی‌ها را «هانی گالبات Hanigalbat» می‌نامد و می‌گوید: پایتخت میتانی‌ها هم شهر «واشوگانی Washshu gani» بوده است.

---

۱. **تاریخ کرد و کردستان** از محمد امین زکی، ترجمهٔ (حبیب‌اله تابانی).
۲. این کوه امروزه در استان آطنای ترکیه است و راه آهن حلب به آطنا از زیر آن عبور می‌کند.
۳. **اقوام مزوپوتامیا**، پروفسور اسپایزر.
۴. همان، صص ۱۲۸ و ۱۳۵.
۵. مثل «سرکینگ» نویسندهٔ **تاریخ سرزمین بابل**.
۶. سرسیدنی اسمیت در مقاله‌ای دربارهٔ کرد.
۷. **تاریخ کرد و کردستان**، محمد مردوخ، صص ۶۶ جلد اول.

مصری‌ها میتانی‌ها را «ناهاری» می‌خواندند که بعید نیست از تورات گرفته باشند که میتانی‌ها را «آرام ـ ناهارم» نامیده است،[۱] و بنا به نوشتهٔ محمد مردوخ از اینکه کنار نهر دجله می‌زیسته‌اند، نهری یا ناهاری خوانده شده‌اند.[۲]

«تیگلات پلایزر اول» (۱۱۱۵ ـ ۱۱۰۰ قبل از میلاد) پادشاه آشور چندین بار بر سرزمین سوباری‌ها تاخته و یکبار شهر «شریش» راکه از شهرهای مهم سوباری بود ــ محاصره کرده و حکومت آنها را مورد تهدید قرار داده بود،[۳] اما هر بار مبارزان سوباری و کارتی و موشکی ــ که آنها را «ماریا» می‌خوانده‌اند و در زبان سومریها به معنی پهلوان است[۴] ــ مردانه به دفاع پرداخته و آشوریان را به عقب رانده بودند، تا سرانجام قسمتهایی از سرزمین سوباری به تصرف آشوریان درآمد و به تدریج دولت سوباری منقرض گردید.

پس از تیگلات پلایزر اول، اداد نیراری دوم Adad-Nirari (۹۱۱ ـ ۸۹۰ ق.م) و بعد آشور ناصر پال (۸۶۰ – ۸۸۵) به قدرت رسیدند. بر طبق کتیبه‌های آشوریان که از منابع مهم برای محققین هستند، آشور ناصر پال توانست ناحیهٔ اورامان را تصرف کرده و شهر جدیدی به نام «دور آشور» به جای شهر قدیم «آتلیلا Atlila» بنا کند.[۵] سرانجام شل نصر سوم در ۸۵۶ قبل از میلاد یکی از امرای زاگرس را به نام «یانزو» بعد از مطیع ساختن، به حکومت ناحیهٔ «نمری» منصوب کرد ولی بعد از مدتی که این مرد یاغی شد و با لشکرکشی علاوه بر ناحیهٔ «نمری» قسمتهایی از سرزمین «مادائی = ماد» را هم در حوالی سقز امروزی به تصرف در آورده و عکس پادشاه آشور را برای پرستش در آنجا نصب کرده بود،[۶] و در تمام این مدت ناحیهٔ «زاموا = شهر زور» در تصرف آشوریان بود، تا اینکه دولت «هالدیا Haldia» خالدی که در ارمنستان تشکیل شده بود آنجا را تصرف و به خاک خود ضمیمه کرد و سنگی هم به یادبود این فتح در گردنه‌ای در جنوب دریاچهٔ ارومیه و ناحیهٔ اشنویه در مرز امروزی ایران و عراق و

---

۱. فصل ۲۴ سفر تکوین، آیهٔ دهم.
۲. **تاریخ کردوکردستان**، جلد اول، ص ۶۷.
۳. **تاریخ عمومی مورخین**، نوشتهٔ مراد بیگ، جلد ۲، ص ۳۸۱.
۴. **تاریخ قدیم آشورو** Contenau arch.or 11 P.887.
۵. **تاریخ کردوکردستان**، محمد مردوخ، جلد اول، ص ۶۶ و دودمان آریاییها، مظفر زنگنه، ص ۸۴
6. De la porte Evolution de phumanite t VIII p.271.

ترکیه تراشید، که آن گردنه امروز به نام آن سنگ «کله شین kela shin» نامیده می‌شود.[۱] از این تاریخ به بعد در این ناحیه مرتب برخوردهایی بین آشوریان و هالدیها و قبایل دیگر زاگرس و دولت‌های جدیدالتاسیس نظیر «ماننائی» در جنوب دریاچهٔ ارومیه (ناحیهٔ مکریان امروزی که عبارت است از مهاباد، میاندوآب، سردشت، سقز، بانه و توابع آنها) و قبایل جدید مهاجری که آمده بودند، در جریان بود تا زمان سلطنت سارگن دوم (۷۲۲_۷۰۵ق.م) که دست به توسعه و ایجاد امنیت در متصرفات خود، از جمله کردستان و مانائی و سرزمین مادها و... زد و شهر «کارشاروکین karsharrukin» را که همان شهر «هارهار» بوده مرکز ولایتی کرد که از کرمانشاه تا همدان را دربرمی‌گرفت و آنجا را بسیار مجهّز نمود[۲] و این مطلب اخیر در نامه‌ای که اخیراً بدست آمده، بخوبی توضیح داده شده است.[۳] سارگن دوم در کتیبه‌ای که در قصر خود بجای گذاشته است ضمن شرح تحف و هدایای دریافتی و تصرفات خود، مثل شهر «کیشه سیم kishesim»، تصویر آریاییها و بومیان ساکن زاگرس را نقش کرده است. بومیان گیسوان و ریش کوتاه فرفری دارند، که نواری بر آن بسته‌اند و بعضی‌ها کلاه کوتاهی برسر دارند که با دستار باریکی آن را بسته‌اند. قبایی آستین کوتاه تا زانو و روی آن نیم تنه‌ای از پوستین جلو باز، پوشیده‌اند. بعضی‌ها پابرهنه و عده‌ای موزهٔ بلندی با تسمه‌های چرمی در پا دارند. سلاح آنها نیزه‌ای بلند و سپری مستطیلی است.[۴]

مطلب جالبی که در سالنامه‌ها و کتیبه‌های سارگن دوم هست، برخورد او با مردی است که ما او را خوب می‌شناسیم و آن «سیاکسار یا کیاکسار و یا هوخشترهٔ اول» از امرای مادی می‌باشد که در آن زمان جزو امرای دربار «تالتای Talta» از بزرگان ولایت الی‌پی بوده است.

میتانی‌ها با مصر روابطی حسنه داشته‌اند، به حدی که «آرتاتمه»، دختر خود را به «توتمس چهارم» فرعون مصر داد.

---

۱. کِلِ Kel را به سنگی که بالای سر متوفی گذاشته می‌شود، می‌گویند و «شین» یعنی سبز و چون این سنگ از مرمر سبز رنگ است لذا اینگونه نامیده شده است.

۲. **تحقیقات باستانشناسی** راجع به ایران، برلن ۱۹۲۹.

- A.C.lie کتیبه‌های سارگن دوم، جلد اول، پاریس ۱۹۲۹.

3. Haipen ABL No.126 Wateiman RCAE 1.86

۴. ترو دانژین Thureau dangin، کتاب **لشکرکشی سارگن** در نوبت هشتم، پاریس ۱۹۱۲.

چنانکه قبلاً هم اشاره شد، میتانی‌ها یکی از چهار قدرت بزرگ زمان خود را بوجود آوردند و چنانکه اداد ـ نیراری اول پادشاه آشور، در کتیبهٔ پیروزی خود، خویشتن را نابود کنندهٔ جنگجویان نیرومند کاسی و گوتی و لوللوئی‌ها و شوباریان یا میتانی‌ها، معرفی می‌کند و شلمانه سر اول هم در قرن سیزدهم پیش از میلاد و توکولتی نینورتای اول، خویشتن را شاه عالم، شاه آشور، شاه چهار کشور جهان (شاه کاردونیاش، شاه دریای بالا و پائین و شاه سوباریان و یا میتانیان) و سراسر کشور «نایری» می‌خوانند.[۱]

از «توشراتا Toshratta» پادشاه میتانی، در جزو اوراق «آمارنا» نامه‌ای در این اواخر کشف شده که به زبان میتانی است[۲] و ۶۰۰ سطر دارد. «بورک» مستشرق معروف، زبان میتانی را ترکیبی از زبان قفقازی می‌داند.

نام‌های پادشاهان میتانی و سوباری به اسماء هندی بسیار نزدیک‌اند و خدایان آنها اسامی هند و ایرانی داشته‌اند؛ مثل «آندرا Andra»، «وارونه Varouna»، «میترا Mithera»، «ناساتیا Nasatya» و... و اعدادی که میتانی‌ها و سوباری‌ها از آنها استفاده می‌کرده‌اند نیز «سانسکریت» است.

تقسیم طبقاتی در زمان میتانی‌ها پیشرفت بیشتری را نشان می‌دهد و تقسیمات ارضی و پیشه‌های فلزکاری و... از آن جمله‌اند.[۳]

نایری‌ها "Nairi"

این طایفه را هم مثل طوایفی که تاکنون به شرح آن پرداخته‌ایم، در کتب و اسناد مختلف جدا از طوایف دیگر ذکر کرده‌اند، در حالیکه نگارنده معتقد است در این باره هم اشتباهی نظیر کلمهٔ گوتی یاکوتی رخ داده است، زیرا چنانکه قبلاً اشاره شد در اسناد موجود، مصریان قدیم میتانی‌ها و سوباری‌ها را «ناهاری» می‌نامیده‌اند و جالب‌تر اینکه این کلمه اسمی بوده که بر تمام ساکنان منطقهٔ زاگرس دلالت داشته است و حتی گفتیم که در کتاب مقدس تورات هم

---

۱. به اسناد KAH ۱ و ۱۱ که در AVIV از ص ۲۶۵ به بعد است، مراجعه شود.
۲. یعنی زبان کردها، منظومهٔ زاگرس.
۳. به نوشته‌های T.Bwrton Brown و ب.ب.بیوتروسکی به نام باستان شناسی قفقاز، ص ۵۸ مراجعه شود.

در فصل ۲۴ سفر تکوین آیهٔ دهم که در فصل نوزده کتاب اول تواریخ ایام هم هست به صراحت ذکر شده است. بنابراین می‌توان گفت که کلمهٔ نایری هم تغییر لفظی است از کلمهٔ «ناهاری» و چون ناهاری‌ها یا مردم زاگرس (به تعبیر اغلب حکومتهای مجاور) دارای حکومت مقتدری بوده‌اند، بعضی‌ها در فاصلهٔ زمانی و یا مسافت بعیدتر با ذکر نام آنها، آنان را جدا از دیگر طوایف زاگرس و طایفه‌ای مستقل از آنان معرفی کرده‌اند.

بعضی‌ها معتقدند که شاید نایری‌ها یکی از طوایف تشکیل‌دهندهٔ سوباری‌ها و میتانی‌ها بوده و بعدها قدرت یافته و اسمشان بر سر زبانها افتاده و مشهور شده‌اند.[1] به نظر نگارنده بدان صورت نمی‌تواند باشد، زیرا زمان حکومت میتانی‌ها و سوباری‌ها مشخص است؛ مگر اینکه بگوییم در منطقه‌ای از متصرفات آنان (سوباری‌ها و میتانی‌ها) از سوی آنهاحکومت می‌کرده‌اند، که این بیشتر از آنچه که گفته شد به نظر قانع کننده می‌آید؛ زیرا می‌دانیم که مردم اغلب حکومتهای مجاور، تمام اقوام کردستان را به این نام خوانده‌اند.

بنابراین می‌توان پذیرفت که همسایه‌ها، «ناهاریها» را با تغییر لفظ «نایری» خوانده باشند و اینها در حقیقت جزو ادامه دهندگان حکومت میتانی و سوباری‌ها هستند که در ادامهٔ آن حکومت با دیگر اقوام و دولتها برخورد داشته و در ستیز بوده‌اند. لذا وقتی می‌خوانیم که تیگلات پلایزر اول حکمران آشور می‌گوید: با ۲۳ «والی» نایری در دشت «ملازگرد» و یا در ولایت «کوتموخ» (بین دجله و کوه آرارات) جنگیده است، در حقیقت با والیان منصوب میتانی و سوباری به نبرد پرداخته که از جمله همان «ناهاریها = نایریها» بوده‌اند.

اما آنچه در اینجا نباید فراموش شود این است که نایری‌ها یا ناهاری‌ها طایفه‌ای از اقوام منظومهٔ زاگرس بوده‌اند، و بنا به شواهد موجود جزو اولین اقوام دوران انسانی‌اند که از طوایف مختلف آن اتحادیه‌ای تشکیل داده بودند و از جملهٔ این متحدین همین نایری‌ها بودند که به آراراتیان (اورارتوئیان) اجازه داد تا یکی از بزرگترین حکومتهای زمان خود را پایه‌ریزی کنند، چنانکه گسترهٔ آنها تا سواحل غربی دریای خزر (کاسپین) ادامه یابد.[2] به

---

۱. **تاریخ کردوکردستان**، علامه محمد مردوخ، جلد اول، ص ۷۱.
۲. مقالهٔ کتیبه‌های اورارتوتی بسطام ماکو از ا. و. شولر E. V. Schuller، ص ۱۶۷.

همین سبب است که اغلب مستشرقین و محققین این حکومت را اورارتوئی یا نایری می‌خوانند و اگر عده‌ای در کرد بودن قسمتی از آراراتیها که خود آنها را «بی آی نلی Biainli» و تورات عربی آنها را آراراتی[1] و بابلیها «اوراشتا Urashta» و ... می‌خوانند، تردید ندارند. در کرد بودن «ناهاریها یا نایریها» هیچ شکی وجود ندارد و آثار باقیمانده از آنها هم در نقاط مختلف آذربایجان (ماد کوچک) و کردستان، مثل بسطام اوغلو، اوزوپ تپه در ماکو، سنگ نوشتهٔ «سقین دل» در کوه زاغی، ورزقان اهر، رازلیق و نشتبان در سراب، داش‌تپهٔ میاندوآب و کله‌شین اشنویهٔ کردستان که در ۸۲۵ قبل از میلاد کنده شده، همه قدرت و عظمت این حکومت را نشان می‌دهند.

برای شاهد نظریه‌های فوق می‌توان به این نکته اشاره کرد که در اسناد و مدارک قدیمی اصلاً از طایفه‌ای به نام نایری خبری نیست و فقط در دورهٔ آشوریها آن هم در زمان تیگلات پلایزر اول و زمانی پیش و بعد از وی از آنها نام برده شده است. کتاب بسیار ارزشمند «انسکلوپدیای اسلامی» اثر جاویدان و مولود همت پروفسور مینورسکی هم به این مطلب اشاره دارد و اگر ما دربارهٔ تمام جنگها و برخوردها صحبت کنیم از موضوع اصلی منحرف خواهیم شد،[2] فقط مرتب باید به این نکته توجه شود که آشوریها تمام ساکنان و عشایری را که در سرچشمه‌های دجله، فرات، ولایت دیار بکر، خرپوت و دیرسم کنونی و جبال بتلیس و توروس زندگی می‌کرده‌اند، نایری گفته‌اند و این نواحی همان سرزمینهایی‌اند که موطن «کردوان» را در ۴۰۱ قبل از میلاد، یعنی اواسط حکومت هخامنشیان، تشکیل می‌دادند[3] همین ناحیه است که بعدها نام «کردوئن» به خود گرفت و اقوام ساکن آنجا را کاردوخی و کاردوش کاردوخوی و کاردشوی می‌نامیدند.

کشوری را هم که به این نایری‌ها نسبت داده‌اند همان سرزمین میتانی و سوباری (حوضهٔ زاب بزرگ) است و اکنون هم دهات و ناحیه‌هایی در کردستان به نام آنها هست، مثل دهات

---

۱. گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران، ص ۱۶۷.

۲. برای اطلاع بیشتر از این نبردها به **تاریخ قدیم شرق نزدیک**، نوشته مسترهول از ص ۴۶۲ به بعد و تاریخ آشور از مسترکینگ مراجعه شود.

۳. **تاریخ کرد و کردستان**، علامه محمد مردوخ، جلد اول، ص ۷۲.

«نری» در ولایت «شمذینان یا شمدینان» و «ندری» در نواحی سنندج یا سنه‌دژ فعلی. به هرحال اگر طایفه‌ای به نام «نایری» حکومتی تشکیل داده باشد، خود از منظومهٔ زاگرس و از میتانی‌ها و سوباری‌ها بوده‌اند و همچون دیگر اقوام «مزوپوتامیا» به قول «میجرسون» از اسلاف مادیها هستند.

به گفتهٔ محمدجواد مشکور، نایری‌ها قومی آبادگر و سازنده و از مدنیت‌های مترقی دنیای قدیم بوده‌اند[1] و از اقوامی‌اند که در شناخت و پیشبرد کشاورزی مردم زیر سلطهٔ خود سهم به سزائی داشته‌اند.[2] در سیستم آبیاری و احداث قنات و سد بسیار ماهر بوده‌اند، چنان که آب را از ۷۰کیلومتری به «توشپا یاوان» که پایتخت آنها بود، آورده بودند و این کار را به نام سمیرامید یا سمیرامیس ملکهٔ باستانی آشور انجام داده بودند.[3] ذوب فلزات و ساختن انواع ابزار کار و زینت‌آلات، در این دوران رونق زیادی یافته است و شهرسازی و معماری شهری و سقف‌بندی و... از دیگر پیشرفتهای زمان نایری‌ها یا اورارتوئیان است.[4]

زبان نایری‌ها از رشته زبانهای قفقازی است و از گروه زبان هوریها است،[5] و خط آنها هم دو نوع بوده، میخی و هیروگلیفی.[6] سازمان دادن و استان‌بندی کشور و نظام سلطنت ارثی و تکیه بر نظام برده‌داری و... از دیگر اختصاصات دولت نایری یا اورارتو بوده است.

کاردوخوئی =کوردوئن "Kurdoen"

در کتابها و تواریخ قدیمی و نوشته‌های مستشرقین، ما با اسامی دیگری که ساکن سرزمین کردستان بوده و حکومتهایی تشکیل داده‌اند برخورد می‌کنیم، که ما را وادار می‌کند تا خوانندهٔ گرامی این سطور را به توضیحاتی که در این باره قبلاً داده‌ایم، توجه دهیم. از جملهٔ آن طوایف که به نظر نگارنده جزو همان طوایف قبلی کرد است و تنها در اثر برخورد با زبانها و لهجه‌های گوناگون صورت اصلی خود را از دست داده و آنقدر تغییر پیدا کرده که خود جای

---

۱. **تاریخ اورارتو و سنگ نبشته‌های اورارتوئی در آذربایجان**، ص ۷.

۲. ام.دیاکونوف، **تاریخ ماد**، ص ۷۴. ۳. تاریخ ارمنستان، جلد اول، صص ۲۱ و ۲۲.

۴. برای اطلاع بیشتر در این موارد به **معماری ایران** اثر آرتور پوپ و **تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستانشناسی** هرتسفلد و تاریخ صنایع ایران ص ۵۵ به بعد و نیز آذربایجان در سیر تاریخ ایران مراجعه شود.

۵. **تاریخ ارمنستان**، جلد ۱، ص ۳۱. ۶. **میراث باستانی ایران**، فرای، ص ۱۱۱.

یک طایفهٔ جداگانه و مستقل از طوایف اصلی را به خود گرفته است، طایفه‌ای است که مستشرقین آنان را کاردوخوئی و کاردوخوی و کاردوشی و... نامیده‌اند و نام این طایفه از زمانی بیشتر بر سر زبانها افتاده است که سرداری یونانی به نام «گزنفون» در کتاب مشهور خود به نام بازگشت ده هزار نفر، ضمن شرح بازگشتش به سرزمین خود (یونان) یا بهتر بگوییم ضمن فرارش از ایران به سوی یونان، می‌نویسد که چگونه در منطقه‌ای که تاکنون به صورت مشروح دربارهٔ آن صحبت کرده‌ایم (ناحیه حکاری و آنتی‌توروس، کردستان اصلی) با مردم آن منطقه درگیر شده و متحمل مصائب و تلفات زیادی گشته است. همین سردار یونانی مردم آن خطه را «کاردوخی» نامیده است و چون تقریباً نزدیکترین زمان از دورهٔ قبل از تاریخ نسبت به ما است، اکثر مستشرقین و مورخین این اسم را پذیرفته‌اند. منتها با نتیجه‌گیری غلط، زیرا مردم سرزمین کردوئن یا کردستان را که با «گزنفون» در مسیرش به نبرد پرداخته‌اند، تنها یک طایفه معرفی کرده و به شرح و تفسیرهای گوناگونی دربارهٔ آنها پرداخته‌اند، تا جایی که چنانکه در اول این کتاب در بخش نژادشناسی اشاره کردیم، اسم آنها را در لفافهٔ خیال به صور و ارتباطات مختلفی بیان کرده و به هر جایی غیر از کرد و کردستان نسبت داده‌اند.[۱]

ما می‌دانیم که خیلی قبل از حرکت گزنفون در این مسیر مردم این سرزمین با نامهایی که شبیه این کلمه (کاردوخی) بوده، مثل گوتی و کورتی و کوتی و... در آن زندگی می‌کرده‌اند و حتی دولت مقتدری هم، به نام «کارد و نیایش» که یکی از چهار قدرت زمان خود بوده ایجاد کرده‌اند و بر طبق نظریه‌ای که قبلاً اظهار شد، به علل بسیار زیاد، و از جمله نوع لهجه‌ها و تلفظهای مردمی که با آنان برخورد کرده‌اند، ممکن است تغییر شکل یافته و در بین ملل مختلف همجوار و یا مردمانی مثل «گزنفون» که به ناچار با آنها برخورد کرده‌اند، به اشکال مختلف بیان شده باشند که شده‌اند، مثل آنچه که اشاره شده که ارامنه آنها را کورچیخ و اعراب... خوانده‌اند. پس بدون هیچگونه تأملی باید قبول کرد که طایفه‌ای جداگانه به نام «کارودخی» و یا «کاردوخوی و کاردوشوی و...» نداشته‌ایم و این نام مثل گوتی و کورتی و...

---

۱. رجوع شود به صفحات قبل این کتاب و اشاراتی که به گرجی بودن و... کاردوخی‌ها کرده‌اند.

اسم عام برای همهٔ مردم کردستان است، منتها با لهجه و تلفظ یک فرد یونانی.

هر چند که قبول داریم قوم کرد یک قوم بسیط نبوده و نیست و از طوایف مختلف تشکیل شده، چنانکه خیلی از طوایف کرد هستند که نامشان یا اصلاً در کتب قدیمه نوشته نشده و یا خیلی به ندرت نامشان به میان آمده است، مثل طایفهٔ «موسری» که به قول «سرالمستید» اجداد عشیرهٔ «مزوری» در زمان «سناخریب ۷۰۵ ـ ۶۸۲ قبل از میلاد»اند و مانند امروز در میان دو شعبهٔ رودخانهٔ «خازر» سکونت داشته‌اند[۱] و یا «سیرت»ها که در شمال «زاخو» زندگی می‌کنند و امروز «سیرد» خوانده می‌شوند.[۲]

با توضیح بالا این نتیجه حاصل می‌شود که الفاظی نظیر گوتی، زمان «توگولتی نیراری» پادشاه آشور و «کاردای» زمان «آرادنانار» پادشاه لاگاش و یا لفظ کاردوخی و کاردوشوی «گزنفون»، همه اسمهایی مشترکند و بر یک قوم که امروزه «کرد» خوانده می‌شوند و در همان سرزمین چند هزار سالهٔ خود زندگی می‌کنند، دلالت دارند و این امر با همهٔ تفسیرها و تشبیهاتی که دانشمندان و مستشرقین به عمل آورده‌اند، باز هم مورد تأئید آنها هم هست.[۳]

جالب اینکه گاه نویسندگان و مورخین دچار اشتباه تاریخی هم شده‌اند، چنانکه می‌نویسند: پس از آنکه ماد و پارس سلطنت دیرینهٔ خود را از دست دادند، گروه پارس محکوم قوهٔ حاکمهٔ جدید (پارتها =اشکانیان) شدند اما گروه ماد کنار کشیده و در کوه‌ها به سر بردند و به همین جهت تاریخشان تحت عنوان «کوردوان» یعنی کردها دوام پیدا کرده که «گزنفون» در آن نواحی ــ که به قول «میجرسون» عبارت بوده از طرف بالای «اورفه به موصل»،[۴] که از ابتدای تاریخ ساکن آنجا بوده‌اند ــ دچار آنها شده و آنها را «کاردوخوی» خوانده است،[۵] در حالی که ما می‌دانیم گزنفون در زمان جنگ بین دو برادر هخامنشی (اردشیر و داریوش) از این مسیر عبور کرده، ضمن اینکه بعد از پارسیها جانشینان اسکندر مقدونی (سلوکیها) حکومت رانده‌اند و پس از آنها پارتیها یا اشکانیان به قدرت رسیده‌اند.

---

۱. تاریخ آشور، ص ۳۳۲.
۲. **تاریخ سرمارک سایکس**.
۳. مثل دراور، سرسیدنی اسمیت، اسپایزر و... که برای درک بهتر می‌توان به **تاریخ کرد و کردستان**، **محمد مردوخ**، صص ۶۷ ـ ۷۴ مراجعه کرد.
۴. شهرهایی در شمال عراق امروزی.
۵. به صص ۷۳ ـ ۷۴ همین کتاب مراجعه شود

در هر حال از آنچه که تا اینجا صحبت شد می توان به یک جمع بندی مختصر به شرح زیر رسید، تا زمانی که تاریخ به یاد دارد این سرزمین متعلق به مردمی بوده که آنها را به نام کرد می‌شناسیم و این سرزمین که در جنوب مرز آشور یعنی رود تیگرس Tigeris «دجله» از زمان سلطنت «تیگلات پلایزر اول» آشوری واقع بوده، مردمش کردها بوده‌اند که توسط هر قومی به نوعی خوانده شده‌اند (قردو، کردوئن، کاردوخی، گوتی، کورتی، کوتی و...) ولی در هر حال و با هر لفظی، نه این سرزمین جابجا شده و نه مردمش غیر از این مردمی بوده‌اند که امروز هم هستند. روی همین اصل نگارنده ترجیح می‌دهد به جای اینکه باز هم طوایف را یک به یک مورد تحقیق و بررسی قرار دهد (که این خود بر خلاف نظریهٔ مطروحهٔ او است) و باز هم همان کاری را که دیگران کرده‌اند، تکرار نماید، فقط به ذکر چند طایفه‌ای که قبلاً برای آشنائی با چگونگی آنان و وجود دستاویز برای نظریهٔ یک قومی، تمام طوایف منظومهٔ زاگرس، و اقوام مزوپوتامیا، اکتفا کرده و دیگر بار هم دنبال طوایف دیگر کرد یا کورتی یا گوتی، مثل هوری و خالدی که دولت اورارتور را تشکیل دادند و «کله شین» که گفته شد از آثار آنان است[1] با اقوام دیگر فرق می‌کند، نمی‌رود و برای خوانندگانی که مایل به اخذ توضیحات بیشتر در آن موارد باشند، توصیه می‌کند کتابهای متعددی را که در این زمینه هست و تقریباً حالت فرهنگی از طوایف کرد قدیم را دارند و بعضی‌ها به صورت مفصل در این مورد توضیح داده‌اند، مطالعه نمایند.

تا اینجا ما پس از شناختی که از این اقوام (منظومهٔ زاگرس و مزوپوتامیا) پیدا کردیم و آنها را از کهن‌ترین زمان حیاتشان در این سرزمین (کردستان) تعقیب کردیم و با آنها آشنا شدیم، به یک نتیجهٔ غائی می‌رسیم و آن اینست که: این سرزمین هیچ ملتی را قبل از کردها در تحت اسامی مختلفی که با آنها آشنا شدیم، در آغوش خود جانداده است و اگر ما از این مطلب که در ازمنهٔ بسیار قدیم و دورانهای کهن به علت قلت نفوس انسان در سطح زمین، سرزمینها در وسعت بسیار زیاد، خالی از سکنه بوده‌اند، آگاه باشیم، می‌توانیم این اقوام را که نخستین انسانهای ساکن در کردستان بوده‌اند، بومیان آن سرزمین بدانیم و بگوییم: کردها در سرزمین

---

۱. **کوروش‌نامه**، اثر گزنفون، کتاب سوم، فصل ۳ـ۱.

«کوردوئن» یاکردستان، بومی‌اند و بحق اصیل‌ترین مردمی هستند که این وطن را می‌شناسند و اینجا است که با بحثی که قبلاً شده و نظریه‌هایی که بیان گردیده سؤالی که قبلاً نیز مطرح شده، پیش می‌آید که آیا این قوم از ازل در این سرزمین بوده‌اند و یا به صورت مهاجر به آنجا آمده و همانجا هم ساکن و ماندگار شده‌اند؟ که هر دو قسمت سؤال، در نتیجهٔ آن تفاوتی ایجاد نمی‌کند، بدین نحو که چون این مردم اولین انسانهای ساکن در این سرزمین‌اند، پس بومی بودنشان در پارهٔ دوم سئوال، یعنی مهاجرت آنان به این سرزمین، هیچ ایرادی به وجود نمی‌آورد و به همین جهت بحث دربارهٔ این مهاجرین و مبداء و منشاء آنان پیش می‌آید که فصل سوم نظریهٔ اظهار شدهٔ ما را دربر می‌گیرد، یعنی اینکه کردها از اقوام آریایی یا هندواروپائی‌اند و همراه با آنها به این سرزمین آمده و اسکان یافته‌اند، که با این که این نظریه از اول و از زمانهای بسیار قدیم مطرح بوده ولی اظهارکنندگان آن، نظریهٔ خود را قطعیت نداده‌اند،[1] و ما اینک فصل بعد را به تجزیه و تحلیل این بحث اختصاص می‌دهیم.

---

۱. مثل استرابون در کتاب یک بخش X بند ۳ و کتاب پانزده از مورخین یونان باستان.

فصل سوم

دولت های معظم باستانی کردان

دولتماننا "Manna"

در اولین سالهای قرن نهم پیش از میلاد، در جلگهٔ جنوبی دریاچهٔ «ارومیه = اورمیه» در منطقه‌ای که امروز «سابلاغ = مهاباد» قرار دارد، سازماندهی اتحادیه‌ای از قبایل مختلف آن سامان که اساساً از طوایف مختلف مادی‌های نخستین، گوتی و لوللوبی و... بودند[1] آغاز شد، که هستهٔ اصلی دولت «ماد» را در آینده و دولت «ماننا» را در مدت زمان کوتاهی پس از آن تشکیل می‌دادند.

این ناحیه که در آن زمان کوچکترین تشکیلات تقسیمات کشوری «لوللوبی‌ها و گوتی‌ها» بود، غیر از قبایلی بود که در نواحی جنوبی و جنوب غربی آن منطقه به نام «اتحادیهٔ قبایل ماد» به وجود آمده بود. متأسفانه مثل خیلی از اقوام دیگر اطلاعاتی که ما راجع به این اتحادیه جدید (ماننا) داریم ناچیز است، بخصوص سرگذشت پایانی آن و منابع و کتیبه‌های «آشوری و اورارتوئی» است که اطلاعاتی ـ اگر چه نه چندان واضح ـ در این باره در اختیار ما می‌گذارند. اینکه عبارت (نه چندان واضح) را بکار بردیم به خاطر اینست که معمولاً الواح «آشوریان» و «اورارتوئیان» که در ضمن نبرد با اقوام دیگر و شکست آنان نوشته‌اند، بسیار اغراق‌آمیز و به قول معروف «یک کلاغ چهل کلاغ» است، ولی با این همه تا اندازهٔ زیادی برای

---

۱. اشاره داریم که اکثر محققین معتقدند که مادیهائی که در غرب خط قزوین ـ همدان زندگی می‌کردند از زمانهای دور و پیش از هزارهٔ اول قبل از میلاد که آریاییهای ایرانی و از جمله گروهی از مادیهایی راکه تشکیل اولین حکومت مادی و ایرانی را دادند، در آن خط زندگی می‌کرده‌اند و جزوی از طوایفی بودند که آنها را به نام گوتی و لوللوبی و... میشناسیم.

نمایاندن تاریخ و سازمان دولتی و چگونگی وضع فرهنگ و تمدن و اقتصاد آنها مفیداند.[۱]

نام قبایلی که اتحادیهٔ «ماننا» را تشکیل داده بودند، برای ما نامعلوم است ولی بعضی از نوشته‌ها مثل آثار «هرودوت»، نام قبایل ماد را به ما نشان می‌دهند.[۲] این قبایل عبارت بودند از «بوسیان Bousian»، «پارتاکنیان Paretakenoi» «استروخائیان Strokhates»، «اریزانتیان Arizantoi»، «بودیان Boudioi» و «مغها Mogoi».[۳] حالا کدام یک از این قبایل جزو اتحادیه بوده‌اند و کدام نبوده‌اند، معلوم نیست. تنها به نظر نگارنده طایفهٔ «پارتاکانیان» دور از این معرکه بوده‌اند، زیرا فاصلهٔ زیاد آنها به محل سازمان «ماننا» امکان پیوستن آنها را به اتحادیه بعید می‌نماید. پارتاکانیاها در حدود اصفهان زندگی می‌کردند. هر چند که با توجه به نوشته‌های مختلف که سر حدات گوناگونی برای سرزمین «ماننا» می‌نویسند، می‌توان این توسعه و تحدید را با همراهی تدریجی طوایف و داخل شدن آنها در اتحادیه و در نتیجه ضمیمه شدن قلمرو آنان به «ماننا»، مربوط دانست.

در هر حال «ماننا» را که آشوریها آنان را «مونا و مانناس و ماننا Mannas, Manna Muna,» و بابلیها «مینی Minni» و اورارتوئیها «منا Mena» و کتاب مقدس (آرمیای نبی) «منی» خوانده‌اند،[۴] بنا به نوشته‌های متعدد دارای مرزهایی به شرح زیر بوده است: از سمت شمال شرقی حوالی شهر تبریز و دریاچهٔ «ارومیه» و از جنوب به حدود شهر کرمانشاهان امروزی و از شمال غرب با اورارتو همسایه بوده[۵] و از شرق تا حد جنوب غربی دریای کاسپین (خزر) کشیده شده است، به خصوص در ناحیه بین مراغه و بوکان و سقز سکونت داشته‌اند[۶] امّا «ا.م.دیاکونوف» می‌نویسد دولت ماننا به ایالاتی یا به قول آشوریها «نازه Nage»هائی به شرح زیر تقسیم می‌شده است: ۱. «سوریکاش Surikash» یا سقز کنونی،

---

۱. رجوع شود به W.B.Henning.Gabae Asia Majos N.S.II.PT.I 1921.

۲. همان.

۳. برای اطلاع بیشتر به نوشتهٔ جی. مارکوارت = j.Marquart دربارهٔ تقسیم‌بندیهای قبایل ماد مراجعه شود.

۴. مراجعه شود به ص ۲۸ از کتاب Eransahr Nach Der Geographie و کتاب مقدس، ص ۱۱۸۳ des Moses Xorenaci BRlin 1901.

۵. **تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ**، سعید نفیسی، ص ۲۰۶.

۶. **تاریخ مردم ایران**، عبدالحسین زرین کوب، ص ۷۷.

لامسّی یا بخش علیای رودخانهٔ جغتو = زرینه‌رود، «اوئیشدیش Uishdish» یا کرانهٔ شرقی دریاچهٔ ارومیه، «آرسیانشی Arsianshi» و «ارشته‌یانا» و غیره که به احتمال قوی هر یک از این ایالات محدودهٔ یکی از طوایف متحد بوده است[۱] و به علاوه همهٔ آنها زبانشان برای هم آشنا بود، زیرا در این اتحادیه قبایل مختلف اللسان پذیرفته نمی‌شد.[۳۲] ولی به عقیدهٔ نگارنده هستهٔ اصلی «ماننا» ناحیهٔ امروزی «موکریان» کردستان بوده است که امروز آن منطقه بین استان‌های آذربایجان غربی و کردستان (سنه یا سنندج) ایران تقسیم شده و عبارت است از شهرهای «ساُبلاغ یا مهاباد» «شنو یا اشنویه» «خانه یا پیرانشهر»، «سردشت»، «بوکان»، «سقز»، «بانه» و «میاندوآب»، «نقده» و «ملک کندی» که سه شهر اخیر در روی خط مرزی «ماننا» بوده‌اند.[۴] از جمله نظریه‌هایی که دربارهٔ این اتحادیه وجود دارد یکی اینکه می‌گویند: اتحادیه قبایل «ماننا یا ماد» قبلاً به صورت قبایلی غیر ایرانی وجود داشته و طوایف ایرانی (آریایی) بعداً به این اتحادیه پیوسته‌اند و به تدریج از قرن نهم تا هفتم قبل از میلاد، زبان ایرانی از مشرق به مغرب در میان مادیها نفوذ پیدا کرده است.[۵]

در اصل علت ایجاد اتحادیه‌های مادها و مانناییها در منطقه، تقویت خویش در برابر آشوریها بود که بنا به نوشته‌ها برای اولین بار به ابتکار پیشوای قبیلهٔ «ناسیکو Nasiku» به نام «نور ـ آداد Nur-Adad» پس از هجوم و حملات اولیهٔ آشوریان به سرزمین «لوللوبیان» یعنی «زاموا»، سرزمین بین دریاچهٔ ارومیه و بخش علیای رودخانهٔ «دیاله» صورت گرفت. دعوت «نور ـ آداد» برای لوللوئیان که هدف نهایی آشوریان را فهمیده بودند، غنیمت بود و این اتحادیه اگر چه جلو تهاجمات آشوریان را نگرفت ولی از سرعت آن کاست و سبب شد قبایل دیگر هم مثل مادها، به این فکر بیافتند.[۶]

---

۱. **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف، ص ۱۶۷.
۲. ل.گ.مرگان «**جامعه باستانی**»، چاپ لنینگراد (پطروگراد) سال ۱۹۳۴، ص ۷۳.
۳. م.م.دیاکونوف و «و.آ.لیوشیتس» بایگانی «پارتها» در VDI سال ۱۹۵۳.
۴. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ منطقهٔ مکریان به کتاب ناحیه‌شناسی کردستان مکری که تحت عنوان «**بررسی مسائل طبیعی، اقتصادی وانسانی کردستان**»، منتشر شده تألیف (حبیب‌اله تابانی) مراجعه شود.
۵. منابع آشوری و بابلی در تاریخ اورارتو اثر ا.م.دیاکونوف، ص ۳۵ از AVIU.
۶. سالنامه‌های آشور ناصر پال در AKA از ص ۳۰ به بعد و II و ۳۹ به بعد و I.ARAB ص ۴۵۰ مراجعه شود، به نقل از **تاریخ ماد**، ا.م.دیاکونوف.

این تهاجمات تنها مخصوص آشوریان نبود بلکه اورارتوئیان و مخصوصاً «مینوآ» امپراطور بزرگ آنها هم تهاجمات مکرری به سرزمین ماد وماننا و... انجام داده بود و اگر چه سرزمین ماننا در زمان پادشاهی آرگیشتی اول در ۸۰ - ۷۷۹ قبل از میلاد تابع اورارتو بود ولی بعدها که در اثر ایجاد اتحادیهٔ قبایل، ماننا بر تمام نواحی مجاور دریاچهٔ ارومیه در شرق و جنوب آن مسلط شد، توانست مقاومت شدیدی از خود نشان دهد و این امر سبب نجات موقت ماد ــ که مرتب قسمتهایی از سرزمین‌اش را از دست می‌داد ــ از دست آشوریان و اورارتوئیان، گردید.

شکست اورارتو از آشور، در نهایت (سال ۷۷۳ ق.م) باعث رهایی کامل ماننا از چنگ اورارتوئیها شد و به زودی قدرتی یافت که تقریباً بر تمام آذربایجان کنونی در مشرق دریاچهٔ ارومیه و جنوب و جنوب غربی آن مسلّط گردید و دولت مانناى نیرومند راکه هستهٔ اصلی آن منطقهٔ «زاموآ»ی شمالی بود تشکیل داد. ضمن بررسی اقوام مانناپی، باید به این مطلب اشاره کرد که طبق تحقیق دیاکونوف و دیگران، مانناییها از گوتی‌ها و لوللوئیان بودند و ثابت شده که زبان آنها هم از شعب زبان گوتی‌ها و لوللوبی‌ها بوده است.[۱]

سازمان و تشکیلات دولت ماننا

دولت ماننا بر مردمی دامدار حکومت می‌کرد و با این که زمینهٔ زراعی کاملی برای آنان فراهم بود، اما زراعت ماننا، هیچگاه اهمیت دامداری را نداشته و به گفتهٔ آشوریان «به پرورش گوسفند و دامهای بزرگ شاخدار و اسب و خر و تا حدی شترهای دوکوهان می‌پرداختند[۲]». البته این بدان معنی نیست که کشاورزی در «ماننا» وجود نداشته است چنانکه بگفتهٔ «تورات» و نوشته‌های «سارگون دوم» نوعی گندم به نام «می‌نیت Minnit» در ماننا تولید می‌شده که بسیار مرغوب بوده و به نام آنها نامیده شده بود و به کشاورزی هم در آنجا می‌پرداختند.[۳] جامعهٔ ماننا سازمان قبیله‌ای خود را حفظ کرده بود و در متون

---

۱. **تاریخ ماد**، ا.م. دیاکونوف، ص ۶۱.

۲. **بررسی مسائل تاریخی پادشاهی «ماننا»**، «گ.آ.ملیکیشویلی»، شماره ۱ سال ۱۹۴۹ از ص ۵۷ به بعد.

۳. **کتاب حزقیال**، باب ۲۷، آیهٔ ۱۷ Hezy Geyal XXVII.17:CP AVIU,No.84.

اورارتوئی این دولت را «کشور مانا» که در آن زبان «مانا ـ نی‌آبائی Mana-niabai» تلفظ می‌شد و آشوریان آنجا را «کشور قبایل مانئائی (مآت مانائی Mat-Mannai)» می‌گفتند.[۱]

از مشخصات بارز حکومتماننا ادارهٔ سنائی آن بود، بدین گونه که شاه مثل دیگر مناطق فعال مایشاء نبود و برای تمام کارها از مجلس شیوخ و بزرگان و مشاوران و خویشاوندان اجازه می‌گرفت و مشاوران مزبور تقریباً نظیر مجالس (پوله) یونانی و (سنای) روم در انجام امور، گاه تعیین کنندهٔ وظایف امپراطور می‌شدند. چنانکه «سارگون دوم» پادشاه آشور در این باره می‌گوید: «شاه ماننا همراه حکام و سرانی که کشور وی را اداره می‌کردند، به استقبال من آمدند[۴۳۲]» و باید اضافه کرد که علاوه بر «مانئائیان» که بیشتر از قبایل اولیهٔ «زاموآ» یا لوللوبی‌ها و گوتی‌ها بودند، قبایل دیگری هم جزو کشور مانا به حساب می‌آمدند که کتیبه‌های آشوری آنان را «ته اورلیا Te Urlia» و «میسیثیان Mec-ci» و «دالی ئیان Dali» و «سوبنیان یا سونبی‌ئیان Sunbi» و بالاخره «کوموردیان kumurdi»[۵] نامیده‌اند.

ا.م.دیاکونوف می‌نویسد: کدخدایان یا صاحبان دهکده‌ها که به زبان آشوری «بل آلی Bel-Ali» گفته می‌شدند و می‌توان آنها را کدخدای جماعت «هازانو Hazanu» خواند، از سیماهای خاص ادارهٔ ماننا به شمار می‌رفتند.[۶]

از چهره‌های شاخص و از بانیان اصلی مانا که می‌توان گفت تنها پادشاه بلامنازع این کشور بود و بعد از وی دیگر کسی نتوانست آن قدرت را داشته باشد فردی بوده به نام «ایرانزو

---

۱. **تاریخ ماد**، ا.م.دیانوکوف، ص ۱۶۶.

۲. ن.م.نیکولسکی «اصلاحات ته له پین» پادشاهی هیتی، اخبار فرهنگستان علوم بلوروسی ۱۹۴۸ شماره ۲، ص ۵۲ به بعد.

۳. **قوانین بابل و آشور و پادشاهی هیتیان** VDI ۱۹۵۲، شماره ۴، ص ۲۹۱، ا.م.دیاکونوف.

۴. **برخی از مسائل تاریخی پادشاهی ماننا**، گ.آ.ملیکیشویلی، ص ۵۷ و بعد.

۵. دقت در کلمهٔ «کوموردیان» و مطابقت آن با کوردیان و موکریان و... باز هم ما را به اختلاف موجود در تلفظ کلمهٔ کرد بین اقوام مختلف زمان باستان و در نهایت یکی بودن همهٔ آنها و اینکه اختلاف لفظ ناشی از اختلاف زبان و بیان اقوام مربوط با کردها است نه مختلف بودن طوایف کرد.

۶. رجوع شود به **تاریخ ماد**، ص ۱۶۷. مؤلف این کتاب همین مسئله و مجلس شیوخ مانا را که بر خلاف ظاهر فریبنده‌اش نشأت از قوانین بدوی داشت از مهمترین عوامل از هم پاشی زود رس دولت مانائیها می‌داند، زیرا این افراد انتخابی نبودند و فقط مختص چند خانوادهٔ معین بود که به جای رفاه ملی بیشتر به فکر اضافه کردن ثروت خویش بودند.

iranzo» کــه در حــدود ۱۷ ـ ۷۱۹ قــبل از مــیلاد ســلطنت مــانارا در اخــتیار داشت، و شاهک‌نشین‌های کوچک مانند «اوئیش دلیش» (منطقهٔ مراغهٔ امروزی) و «زیکرتو» (حدوداً ناحیه بین میانه و اردبیل امروزی) و «آندیا» (قسمت پائین نواحی اطراف رودخانهٔ قزل اوزن تا رشتهٔ کوه البرز) وجود داشتند که به ظاهر تابع ماننا بودند.

بردگی در اجتماع ماننا رایج بوده و اختیار بردگان در دست برده‌داران بزرگ قرار داشت، ضمن این که برده‌داری آنها در مراحل ابتدایی بوده است. در تمام طول عمر، دولت ماننا به آن توانائی نرسید که بتواند قبایل اطراف را هم در زیر چتر حمایت خویش قرار دهد و از دستبرد تهاجمات آشوریها و اورارتوئیها محفوظ دارد و به جز زمانی اندک ـ تقریباً تا پایان سلطنت ایرانزو ـ اغلب گوش به فرمان آشور و اورارتو داشته‌انـد، مـنتها ایـن حـالت در زمـانهای مختلف شدت و ضعف پیدا می‌کرد.

ماننا با اینکه به ایالاتی تقسیم شده بود ولی بیشتر این حالت بر حسب نفوذ قبایل متحد بود، که این قبایل از منتهی‌الیه ناحیهٔ شرقی تا غربی‌ترین نقطهٔ آن و نیز نواحی دیگر، تحت نظر اکثریت غالب گوتی‌ها و لوللوبی‌ها و مادیهای اولیه بودند و این چیزی است که تقریباً تمام محققین صاحب نظر به این موضوع اشاره دارند.[۱] از مـورخـین قـدیمی مـانند هـرودوت، کتسیاس، استرابون و ... به صراحت اظهار می‌دارنـد کـه در اراضـی و سـرزمینهای نـزدیک دریای کاسپین یا خزر و بالاتر از آن به سمت شمال، در پادشاهیهای قبایلی وجود داشـتند، مثل گِل، کادوسی، کاسپی، امرداها و ساگارتیان، که با گوتی‌ها و کاسی‌ها قرابت داشتند که برای نمونه می‌توان از پادشاهیهای دالیا Dali و «زیکرتو» و «آندیا» و به احتمال «گیزیل بوندا یـا قافلانکوه» نام برد، اگر چه وجود بـعضی از قـبایل پـارسی یـا آریـایی را هـم بـین آنـها رد نمی‌کنند.[۲]

با توجه بمطالب فوق ضمن اینکه استدلال برخی مبنی بر جدائی ماد و اقوام کرد ـ گوتی و لوللوبی و کاسی و ... ـ و وضع تاریخ جدیدتر برای مهاجرت مادهای آریایی؟! (قرن دهم و

---

۱. رجوع شود به **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف از ۱۶۴ به بعد و تعلیقات آن کتاب در ص ۴۹۴ و بعد تاریخ مردم ایران از ص ۷۳ به بعد و...

۲. مأخذ قبل صص ۲۸۱ و ۱۸۳ و ۸۲

نهم قبل از میلاد)، مردود شناخته می‌شود، تاریخ‌سازی آن عده هم که می‌خواهند اقوام ساکن در آذربایجان امروزی ایران را که از همان ابتدا، سرزمین مادها بوده و می‌دانیم آنجا را «ماد کوچک» می‌خواندند، صورتی جدا از طوایف سرزمین کردستان بدهند و آنها را قبایلی وابسته به گروه شرقی مادها یعنی مهاجرین بعدی به حساب آورند، باطل می‌گردد. مهمتر اینکه این حقیقت دانسته می‌شود که ماننا جزوی از تشکیلات حکومتی و قبیله‌ای لوللوبی و گوتی بوده و طوایف ساکن در سرزمینی که بعدها، ماننا خوانده شد، جزوی از مردم و طوایف منطقهٔ مذکور (لوللوبی و گوتی و یا به طریق اولیٰ سرزمین کردستان) بوده‌اند.

چون این منطقه (ماننا) طبیعت سازگارتر و زمینی مستعدتر و حاصل‌خیزتر از دیگر مناطق هم نژاد و هم زبانشان را داشت و بخصوص ارتباط مستقیم لوللوبی‌ها با اورارتوئی‌ها و مردم بین‌النهرین و اخذ تمدن پیشرفته‌تر آنها و بهره‌برداری از دانسته‌های آنان، کیفیت زندگی را برای این مردم و از جمله طوایف ساکن در ماننا، سازگارتر ساخت و زمینهٔ رشد نیروهای تولیدی را فراهم آورد.

وقتی که مقابلهٔ آشور و اورارتوب اوج خود رسید و امکان خودنمایی بدون بیم از یک نیروی خارجی برای ماننا حاصل شد (زیرا ماننا یکی از هدفهای همیشگی برای اوراتوئیان و به خصوص آشوریان بود. چنانکه می‌نویسند: در فاصلهٔ سالهای ۸۱۰ تا ۷۷۴ قبل از میلاد آشوریان ۱۴ بار به این سرزمین حمله کرده‌اند)،[۱] با اطمینان از نیرو و قدرتی که بدست آورده بود، وقتی که تیگلات پلاسرسوم، «ساردوری» پادشاه اورارتو را در ۷۴۳ قبل از میلاد شکست قطعی داد، لایق‌ترین فرد ماننا به نام «ایرانزو» از فرصت استفاده کرد و با جلب رضایت و حمایت آشور، ماننا را مستقل ساخت و بعد از مرگ او در سال ۷۱۷ قبل از میلاد، پسرش «آزا» راه او را دنبال کرد.[۲] اگر چه وی به دنبال شورش برادرانش کشته شد،[۳] ولی با حمایت سارگن دوم پادشاه آشور، «اوللوسونو» پسر دیگر ایرانزو سلطنت را به دست گرفت.

---

۱. **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف و **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، رحیم رئیس‌نیا، ص ۱۹۸.

۲. گرچه در کرد بودن طوایف ماننا شکی نیست ولی این هم خود دلیلی بر این مدعی است که «آزا» در کردی به معنی آزاده و شجاع است و می‌بینیم اسم پسر «ایرانزو» هم «آزا» است.

۳. ویلیام کالیکان، **کتاب مادهاوپارسی‌ها**.

دوران سلطنت ایرانزو دوران قدرت و عظمت و استقلالماننا بود و در این زمان است که ماننا تبدیل به یک کشور درجه یک شد.

در زمان «اوللوسونو» واقعهٔ بسیار مهم در مورد ماننا و منطقه، لشکرکشی هشتم «سارگون دوم» پادشاه آشور به ماننا و اورارتو بود، که بهترین مرجع برای آگاهی از این رویداد مهم هزارهٔ اول پیش از میلاد، مطالعهٔ کتاب «ادوین رایت» امریکایی است[1] که تمام مسیر این لشکرکشی را از «کالاه، نیمرود امروزه» پایتخت آشور که در نزدیکی شهر «موصل» امروزی در عراق واقع شده بود شروع و از سرزمین لوللوبی (زاموا) که در حوالی شهرهای سلیمانیه و «شهرژور =شاره ژور» امروزهٔ عراق قرار داشت، شخصاً پیموده و از طریق درهٔ زاب کوچک (کَلْوه)، سردشت، (خانه =پیرانشهر)، پَسْوِهْ، «سابلاغ =مهاباد»، منطقهٔ شهر ویران بین مهاباد و میاندوآب و «داش تپه» میاندوآب (در این محل لوحه‌ای از سارگون دوم پیدا شده است) و از آنجا به مراغه رفته و سهند را دور زده، از مسیر جغتو و تتهو «سیمینه‌رود و زرینه‌رود» عبور کرده و سرانجام به «کالاه» مراجعت کرده است.

«رایت» مسیر خود را از روی متن گزارش سارگون دوم تعیین کرده که پژوهشگران مختلف نیز آنرا مشخص و تأئید کرده‌اند.[2] «اوللوسونو» در راه پسوه ـ مهاباد (سابلاغ) به حضور سارگون رسید و ضمن اظهار اطاعت و وابستگی، اسبان زیادی به صورت هدیه به سارگون تقدیم کرد و بدین گونه ماننا را از تاخت و تاز و غارت و چپاول وی رهانید، ضمن اینکه از سارگون درخواست کرد تا آن نواحی را که اوراتوئیها از ماننا به زور گرفته بودند برایش پس بگیرد و او هم این درخواست او را اجابت کرد. البته این کار «اوللوسونو» بزرگترین خدمتی بود که امیری می‌توانست در چنان شرایطی به کشورش انجام دهد، زیرا لشکریان سارگون دوم از هر جا که می‌گذشتند دنیایی از ویرانی و قتل و غارت به جای می‌گذاشتند. ما برای اینکه فقط به گوشه‌ای از آن پی ببریم کافی است به قسمتی از نوشتهٔ

---

۱. **تاریخ آذربایجان**، تألیف ادوین رایت استاد دانشگاه کلمبیا.

۲. گزارش سارگون دوم توسط «دلاکنیبل = D. Lucknebil» به انگلیسی و بوسیلهٔ «تی. دانگین th. Dangin» به فرانسه ترجمه شده است و به گفتهٔ رحیم رئیس‌نیا در کتاب «**آذربایجان درسیر تاریخ ایران**»، ص ۲۰۲، هرتسفلد و المستید و ... در شناسائی این خط سیر کوشیده‌اند.

«پیوتروفسکی» که با استفاده از متن گزارش سارگون دوم در این باره نوشته است توجه کنیم، و بعد حدیث مفصل را بخوانیم، وی می‌نویسد: [آشوریان همه چیز را بر سر راه خود از بین بردند و حتی دیوارهای بزرگ شهرها و خانه‌ها و کاخ‌های شاهان راکه مردم از ترس آشوریان قبلاً تخلیه می‌کردند، و به کوه‌ها پناه می‌بردند، نیز ویران می‌کردند و مخصوصاً در ناحیهٔ «کهنه شهر، سلماس امروزی» که اورارتوئیان مدت یک قرن بر آن جا تسلط داشتند و در این مدت به قول «ادوین رایت» با استفاده از محیط مساعد آن، آنجا را به صورت یکی از آبادترین مناطق ناحیه و حتی خاورمیانه درآورده بودند[1] کاملاً محو و نابود ساختند، در این لشکرکشی هر چه به درد می‌خورد از ستونهای بزرگ چوب سدر و انبارهای غلّه و شرابخانه‌های آن، همه را به آشور بردند و در تمام این سرزمین صدای تبر آهنین آشوریان بگوش می‌رسید و کشتزارها چنان ویران گردید که اثری از آنها باقی نماند...]

بنابراین وقتی می‌بینیم که «اوللوسونو» با تدبیر و روش خاص خود و اظهار اطاعت کردن ساده به سارگون دوم توانست علاوه بر اینکه سرزمینش را از این ویرانی و انهدام نجات دهد، موفق شد بنا به کتیبه‌های آشور ۲۲ دژی راکه «رؤسای اول» شاه اورارتو، در ۷۱۶ قبل از میلاد ازماننا گرفته بود، توسط سارگون دوم پس بگیرد و مهمتر اینکه دو دژ محکم «اوشکایا»[2] و «آیناشتانیا» را هم به تصرف در آورد و بدین ترتیب تقریباً بر تمام سرزمینهای بین رودخانهٔ «ارس» و دریاچهٔ «ارومیه» تسلط پیدا کند و مهمتر از همه اساس استقلال کامل ماننا را سازمان دهد.[3]

ماننا در زمان «اوللوسونو» به جایی رسید که می‌توان گفت نقطهٔ اوج ماننا بود و هم در زمان این پادشاه بود که ماننا توانست در مقابل اورارتو و آشور بایستد و حتی سرزمین‌های تازه‌ای را هم از آشور به خاک خود ضمیمه کند.[4] آنگاه که قوم تازه وارد سکائی عرض وجود می‌کرد، ماناکه در این زمان پادشاهش «آخشری» بود، از وجود آنها و هم نژادشان

---

۱. **تاریخ اورارتو و سنگ نبشته‌های اورارتوئی در آذربایجان**، پیوتروفسکی، ص ۴۸.
۲. اوشکایا، بنا به تائید محققین اسکوی امروز در حوالی شهر تبریز می‌باشد.
۳. اورارتو، همان مأخذ... **تاریخ ماد** ا. م. دیاکونوف. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران** به نقل از تاریخ ماد.
۴. اورارتو و سنگ نبشته‌های اورارتوئی.

«کیموی»ها برای جنگ با آشور کمک گرفت.

در این دوران، مرزهایماننا به حد علیای زاب بزرگ توسعه یافته بود و در قسمت جنوب تا حدود کرمانشاه و غرب دریاچهٔ ارومیه، (شنو یا اشنویه) و ارومیه و سابلاغ یا مهاباد را تا حدودی که امروز مرز ایران با همسایگان غربی‌اش می‌باشد، در بر می‌گرفت. در مشرق هم تا حدود قافلانکوه (گیزیل بوندا یاگزل بوندا) هم‌مرز با قبایل ماد، پیش رفته بود.

این زمان نقطهٔ پایان درخشش ستارهٔ اقبال ماننا هم بود، زیرا به دنبال تجاوز آشور در ناحیه مرزی، «آخشری» خواست به مقابله بپردازد ولی از «آشوربانی پال» پادشاه آشور به شدت شکست خورد و ضمن عقب‌نشینی، «ایزیرتو» پایتخت‌اش را هم رهاکرده و خود را به «اورمت Ormete» یا ارومیه کنونی رساند (۵۹ - ۶۶۰ ق.م) و اینجا است که عجیب‌ترین واقعهٔ تاریخ که تا آن زمان سابقه نداشت به وقوع پیوست و برخلاف اصل موجود در آن زمان، عامهٔ مردم یعنی طبقات پائین جامعه که از شکست «آخشری» خشمگین و عصبانی شده بودند، با یک حرکت انفجاری، بر علیه دستگاه حاکمه و در صدر آنها پادشاه‌شان، قیام کردند و تقریباً همهٔ مقامات مملکتی راکه کلاً جزو اشراف جامعه بودند از بین برده و جنازهٔ شاه (آخشری) را هم بعد از قتل در معابر عمومی رهاکردند.[۱]

ا. م. دیاکونوف که از این واقعه در آن زمان متعجب گشته می‌نویسد: امّا برافراشتن علم عصیان بر ضد ستمگران خودی حاکی از چنان فعالیت اجتماعی و همکاری درونی عامهٔ مردم است که دیگر اقوام، به علت برخی از شرایط تاریخی جامعهٔ برده‌داری در شرق، در آن زمان فاقد آن بودند.[۲] هر چند که نویسندهٔ در تاریکی هزاره‌ها، در علت این واقعه می‌گوید: «تضاد میان اشرافیت و خلق تولیدکننده، در نتیجهٔ احجافات روزافزون طبقهٔ حاکم و گرایش به سوی جامعهٔ طبقاتی و استبداد سلطنتی در طول قرن هفتم پیش از میلاد، شدت یافته و موجب عصیان مردم علیه ستمگری طبقهٔ حاکم و شاه که مظهر آن است گردیده است».[۳]

در هر حال هر تفسیری در این باره بشود، این قیام ملی و استثنائی، به قول دیاکونوف

---

۱. **تاریخ آذربایجان**، ادوین رایت، ص ۲۴.

۲. **تاریخ ماد** ا. م. دیاکونوف، صص ۲۱ و ۱۴۵ تا ۳۵۰ به نقل از **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، رحیم رئیس‌نیا، ص ۲۱۱.

۳. در تاریکی هزاره‌ها، صفحات ۲۸ تا ۲۲۶ از ا. اسکندری.

حاصل عدم پایه گیری تمدن برده‌داری در بین مردم ماننا بود، ولی نتیجه‌ای که برای مردم ماننا داشت، درست برخلاف انتظار بود و سبب گردید که دولت آشور باز هم بر ماننا تسلط یابد و با اینکه «اوآللی Ualli» یکی از پسران «آخشری» به آشوربانی‌پال پناه برد و برای به دست آوردن تاج و تخت بی‌صاحب از دست رفته‌اش از او کمک خواست و حتی دخترش را هم به او هدیه کرد، ولی نتیجه‌ای نگرفت و ماننا دیگر نتوانست قدرت از دست رفته را باز یابد و خورشید قدرت و عظمتش به تدریج رو به افول گذاشت و سرانجام با به قدرت رسیدن اتحادیهٔ قبایل ماد و استیلایش بر سرزمین ماننا، نام این دولت از صفحهٔ تاریخ محو شد.

فرهنگ و تمدن ماننا

تا اینجا نگارنده چند بار اشاره کرده که یکی از علل عمدهٔ عدم آگاهی نسبت به اقوام و حکومتهای باستانی نواحی کردستان این است که تقریباً در این منطقه، یعنی مراکز تمدن باستانی سرزمین‌های کردستان، هیئت‌های علمی و باستان شناسی، دست به کاوش نزده‌اند و در نتیجه پژوهشگران تنها منابع اطلاعاتشان، روایات و نظریات و گفته‌های وقایع نگاران قدیم و جدید و نیز سالنامه‌ها و کتیبه‌هایی است که از همسایگان آنها مثل آشور و اورارتو و سومر و اکد به دست آمده است و هر جا تصادفاً و یا تعمداً کندوکاوی صورت گرفته بشریت با دنیایی از آثار و یادگارهای تمدن‌های موجود در این منطقه روبه‌رو شده است.

از جمله در همین سرزمین (مکریان) در کردستان که مرکز و هستهٔ اصلی دولت ماننا را تشکیل می‌داده است، تصادفاً!! دو منبع عظیم از اشیاء و آثار باستانی یافته شده که ضمن اینکه اطلاعات وسیعی را در اختیار پژوهندگان گذاشته است، پرده از یک مدنیت و فرهنگ باستانی بسیار درخشان این سرزمین کهن نیز که حاصل وحدت و در هم جوشی طوایفی از یک قوم بسیار قدیمی و ساکنان اولیهٔ منطقه بوده برداشته است.

آنچه که در این سرزمین به دست آمد، دنیایی خیره کننده و اعجاب‌انگیز نسبت به زمان و همسایگان است و نشان دهندهٔ این واقعیت است که دست به دست گشتن‌های آن توسط آشور و اورارتو، هر بار سبب کشف و درک یک امتیاز و یک امکان بیشتر و پرداختن به آن

امکانات از سوی آنان (آشور و اورارتو) و کسب معلومات بیشتر از طرف خود مردم ماننا گشته و به تدریج این الماس تازه شناخته شده، پرداخت یافته و تبدیل به یک برلیان گرانبها گردید که تمدن و فرهنگ آن را همطراز «اورارتو» و «آشور» و به گفتهٔ برخی در بعضی موارد برتر از آنها ساخت و حتی بعد از انقراض دولت ماننا و انضمام آن به امپراطوری ماد هم، بعد از سرزمین‌های کردستان مرکزی و بابل هستهٔ اصلی اقتصاد و فرهنگ و تمدن آن امپراطوری «ماننا» بود. مهمترین مرکز دامپروری و کشاورزی را تشکیل می‌داد و چنانکه از گفته‌ها و نوشته‌ها و آثار آشور و اورارتو، مثل کتیبهٔ «شلمانسر» سوم و «آشور ناصر پال دوم» برمی‌آید، بزرگترین مرکز پرورش و صدور دام و مخصوصاً اسب و گاو و گوسفند بوده که حتی به صورت باج برای فاتحین هم از آنها استفاده می‌کرده‌اند.[1] و آن چنان که گفته شد، با کسب تجربیات آبیاری و کشاورزی، مخصوصاً از اورارتوئی‌ها، در این رشته هم پیشرفت زیادی داشته است. به علاوه بنا به منابع موجود مثل کتیبه‌های مربوط به «سارگون دوم»،[2] تاکستانها و مزارع گندم ماننا آنقدر وسیع بوده که نیاز ارتش سارگون را در لشکرکشی‌های تاریخی که بدانها اشاره کردیم، از حیث آرد و شراب تأمین کرده است. علاوه بر آنچه که گفته شد معادن موجود، چون مس و طلا هم، تولید فلزات و صنعت فلزکاری را در این سرزمین رونق داده است، که مخصوصاً اشیاء مکشوفه از گنجینهٔ «زِوَه»[3] و تپهٔ «حسنلو» بهترین معرّف استادکاران و مهارت آنان در زمان «ماننا» می‌باشند و ما برای آگاهی خوانندگان این سطور، از چند و چون این منابع به صورت گذرا، صحبت می‌کنیم.

گنجینهٔ «زِوَهْ» "Zewa"

در یکی از روزهای بعد از واقعهٔ شهریور ۱۳۲۰ در ۴۰ کیلومتری شهر «سقز» که یکی از شهرهای کردستان «مکری» و وابسته به استان کردستان ایران است، به صورت اتفاقی، پسر

---

۱. جرج کامرون در کتاب «**ایران درسپیده دم تاریخ**» توضیح مفصلی در این باره دارد.
۲. به کتاب **آذربایجان درسیر تاریخ ایران** نوشته رحیم رئیس‌نیا توجه شود.
۳. تلفظ این اسم در کردی «زِوَهْ Zewa» به معنی سیمینه است ولی در تمام کتب و مجلاتی که از آن صحبت کرده‌اند و حتی عده‌ای از نویسندگان کرد هم، آنرا «زیوه و زیویه» نوشته‌اند، که غلط است.

بچهٔ چوپانی بر بالای تپه‌ای که گوسفندانش را می‌چراند، چیزی مثل «وان حمام» پیدا می‌کند که محتوی گنجینهٔ گرانبهایی بود که بلافاصله هر چه در آن بود به یغما می‌رود و خود آن ظرف هم شکسته می‌شود.

البته برخلاف بعضی نوشته‌ها، بعد از شهریور ۱۳۲۰ ه‍ ش، دولت در آن منطقه آن چنان نفوذی نداشت که بتواند از تاراج این گنجینهٔ گرانبها توسط مردم سودجو و ناآگاه جلوگیری کند، زیرا در آن زمان، به دنبال حملهٔ متفقین به ایران در جریان جنگ جهانی دوم (در سوم شهریور ماه ۱۳۲۰) و اجرای نقشهٔ تجزیهٔ کشور ایران از سوی آنان مخصوصاً «شوروی سابق» در آذربایجان و کردستان و بخصوص کردستان مکری که شهر «سابلاغ = مهاباد» مرکز آن است، سازمانهای دولتی از هم پاشیده بود، و جمهوریهای دمکرات در آذربایجان و کردستان به رهبری «سیدجعفر پیشه‌وری» در آذربایجان و «قاضی محمد» در کردستان زمام امور را بدست گرفته بودند و چون این حکومتها هیچگونه سازمان و استحکامی نداشتند که بتوانند به این امور رسیدگی کنند و چنانکه می‌دانیم بعد از اشغال مجدد این نواحی توسط ارتش ایران و انضمام دوبارهٔ آنها به خاک ایران (بعد از ۲۱ آذر ۱۳۲۶ ه‍ ش) بود که دولت امکان یافت آن گنجینه را تحت نظارت خویش در آورد و به کند و کاو در آن محل بپردازد (تقریباً دو سال بعد از کشف آن).

«آندره گدار» باستان شناس فرانسوی در آن زمان مسئول ادارهٔ باستان شناسی ایران بود. وی باکوشش بسیار موفق شد قسمتی از اشیاء به یغما رفته را پیداکرده و به موزهٔ ایران باستان باز گرداند، ولی قسمت اعظم آن سر از کلکسیونهای شخصی و موزه‌های دیگر کشورها درآورد. متأسفانه بعد از به دست گرفتن امور آن توسط دولت هم، آن چنان که باید و شاید، کاوش به عمل نیامد و تنها یک هیئت آمریکایی ـ ایرانی به سرپرستی «رابرت دایسون» برای مدت کوتاهی در آنجا به تحقیق پرداختند و بعد حفاری دیگری در آن محل صورت نگرفته است.[1]

---

۱. باستانشناسی ایران، اندره گدار، ص ۲۸، چاپ هارلم.

بنا به نوشته‌های موجود و مخصوصاً به عقیدهٔ پروفسور «گیرشمن»[1] این گنجینه، مربوط به سی قرن پیش از این (اواخر هزارهٔ دوم قبل از میلاد) و ترکیبی از هنرهای زیبای ماد،ماننا، سکایی و کیمری می‌باشد و نمایانگر این واقعیت است که هنرمندان باستان مهارت کاملی در فلزکاری و تهیهٔ ظروف و تزئین آنها داشته‌اند و هر چه از آنجا بدست آمده، حاکی از نبوغ و هنرنمائی این صنعتگران می‌باشد.[2] جامهای زرین شراب که با نقوش بسیار زیبا از حیوانات آراسته شده و همچنین سینه‌ریز یا سینه‌بند فوق‌العاده ظریف و بدیع به دست آمده در «زِوَهْ»، که عده‌ای معتقدند که به ملکهٔ کشور تعلق داشته، بیشترشان از صنایع آشور الهام گرفته‌اند.[3]

دربارهٔ گنجینهٔ «زِوَهْ» از دو جهت مطالعه شده است؛ یکی ساختمان دژ «زِوَهْ» که محل سکونت صاحبان گنجینه بوده است و دیگر اشیاء و زیورآلاتی که از آنجا به دست آمده است. از هر دو جهت بشریت با یکی از اعجاب‌انگیزترین پدیده‌های سه هزار سال پیش روبه‌رو است.

از نظر ساختمانی «زِوَهْ» مجموعه‌ای است در هفت قسمت (که اینجا باز از عدد هفت استفاده شده که در آیین کردها و آریاییها، عدد مقدسی است و در تمام ساخته‌های اندیشهٔ آنان رقم هفت از ارکان اولیه می‌باشد مثل هفت فرشته، هفت آسمان هفت سیاره و هفت اقلیم و...) اینجا هم در ساختمان «زوه» هفت بارو به کار رفته که هر کدام از آنها جدا از هم و هر یک خصوصیات خاص خود را دارد.

۱. باروی اوّل

به گفتهٔ کاوشگران آن،[4] عبادتگاه و قسمتهای مربوط به آن است که در پائین‌ترین قسمت تپه‌ای واقع شده و ساختمانی بر روی آن قرار دارد تا در دسترس همگان باشد. این قسمت

---

۱. Roman.Ghirshman:parse proto-iraniane Medes,Achemenides paris 1963 (مادها و هخامنشی‌ها و پارتیهای ایران).
۲. محمد محمدلوی عباسی، **مقدمهٔ شرفنامه**، ص ۷۷.
۳. **ایران، مادیها، پارتیها و پارسی‌ها**، ص ۳۲۵ به بعد، اثر رومن گیرشمن.
۴. «رابرت دایسون» و آندره گدار و رومن گیرشمن و...در این باره بیشتر صحبت کرده‌اند.

کاملاً تخریب نشده و قسمتهایی از دیوارهایش هنوز باقی است.

۲. باروی دوّم

در قسمت شرقی تپهٔ «زِوَهْ» و کمی بالاتر از باروی اول است. این قسمت منطقهٔ مسکونی بوده که آثار آن در سه طبقه مشهود است. ساختمان از سنگ و خشت و ساروج ساخته شده. اطاقها تودرتو و رنگ شده و بنای ساختمانی بر روی سکویی مثلثی شکل که به صورت بسیار زیبایی سنگ چین شده و قسمتی از آن هنوز پابرجا است، احداث گردیده و نشان می‌دهد که باید سازمان اداری بوده باشد.[1] در این اطاقها ظروف سفالی زیاد و در یکی از اطاقها تعداد بسیار زیادی تیر و کمان و سرنیزه با پیکان مفرغی وجود داشت که نمونه‌هایی از آنها در موزهٔ ایران باستان موجود است.

راه اصلی ورودی دژ از این قسمت بوده و هفده پله از پله‌های سنگی آن هنوز پابرجا است. اثر یک دروازهٔ حجاری شدهٔ بزرگ که نقش و نگار گل و گیاه و اشکال هندسی بر آن نقر شده وجود دارد. نویسندهٔ دوران بیخبری می‌نویسد: وقتی قطعات دروازه راکه بسیار سنگین بودند از زیر خاک خارج می‌کردند من حضور داشتم[2] و مخصوصاً نقش یک گل نیلوفر بر روی دولنگهٔ در به صورت قرینه، یک شاهکار بود.

حفاری در این ناحیه بین سالهای ۱۳۲۶ تا سال ۱۳۲۹ صورت گرفته و در این سالها خیلی از دیوار اطاقها که سفیدکاری شده بودند مشخص گردید و حوضی تزئینی از جنس سفال به رنگ نخودی در این قسمت وجود داشت که داخل آن به طرز زیبایی نقاشی شده بود. قطعاتی از آن را به موزهٔ ایران باستان منتقل کردند.

۳. باروی سوّم

این قسمت بر روی پهنای تپهٔ «زِوَهْ» قرار دارد و شامل ساختمانی است که بسیار جالب‌تر از ساختمان اول و به شکل مربع می‌باشد. روغن‌کاری اطاق‌ها جلای خاصی داردو وسایل

---

۱. دوران بی‌خبری، ص ۵۵.

۲. همان مأخذ ۵۶ به بعد.

داخل آن‌ها تقریباً دست نخورده باقی مانده و مهمتر از همه وجود میز و مبل و صندلی در این اطاقها است (با توجه به زمان، این وسایل جلب توجه می‌کند). به نوشتهٔ پروفسور گدار [۱] مبل‌هایی که در «زِوَهْ» پیدا شده مرصع بوده و پوششی از عاج روی دسته‌های مفرغی آن را فراگرفته بود. کنده کاریهای روی آنها با مهارت هر چه تمامتر صورت گرفته که انتهای پایه‌ها را به شکل سر حیوانی که به نظر باید شیر باشد، تمام کرده‌اند و جالب اینکه صنعتگران گوتی آنرا ساخته‌اند.

بیشتر محققان تصور می‌کنند که این ساختمان محل کار افراد با نفوذ و صاحب منصبان عالی مقام بوده است. از جمله چیزهایی که در این قسمت به دست آمده بقایای جنازه‌های زیادی است که در اطاقها بودند و به نظر می‌رسد که بر اثر وقوع یک حادثه طبیعی مثل زلزله آنجا ویران شده باشد که این افراد فرصت فرار نیافته و در زیر آوار مانده‌اند.

وسائلی که از آن‌ها صحبت کردیم و مخصوصاً لوله کشی آب در آن ساختمان، دال بر پیشرفت و تمدن عظیم در آن زمان میان این اقوام ــ که نیاکان کردهای امروزی‌اند و کشور مانتا ــ است که در آن زمان آنان از یک چنین وسایل رفاهی، استفاده می‌کرده‌اند.

۴. باروی چهارم

بر روی قلّهٔ کوه «زِوَهْ» قرار دارد و اطراف آنرا دیواری از خشت و آجر و کاشی فراگرفته بوده و در جنوب شرقی آن قسمتی از آن هنوز باقی است. دیوار با کاشی‌های رنگارنگ پوشیده شده و یک دروازهٔ حجاری شدهٔ بسیار زیبا که اطراف آنرا با ظرافت و هنرمندی زیادی، کاشی‌کاری مغّرق کرده بوده‌اند، وجود داشت که به نظر «پروفسور گدار» درِ اصلی ورود به ساختمان قلّه کوه بوده است.[۲]

نویسندهٔ دوران بی‌خبری که به علت سکونت در محل در اغلب حفاریها حضور داشته می‌گوید: دو سالن در این قسمت وجود داشت که قسمتهای پیدا شدهٔ آن، بیننده را واله می‌کند ولی متأسفانه معلوم نیست چرا این دو سالن را ویران کردند و می‌گویند اولین کلنگ را

---

۱. **باستانشناسی ایران** از اندره گدار.

۲. **گنجینهٔ طلای «زِوَهْ»** در کردستان از پروفسور اندره گدار.

شخصی به نام «عبداله اویسی» که خود رئیس فرهنگ و نمایندهٔ باستان شناسی وقت محل بود به دیوار این سالنها زد.[۱] خانم «ایدات پرادا» که خود از باستان شناسان فعال و آگاه از وضع گنجینهٔ «زِوَهْ» بود به این اطاقها که امروز اثری از آنها باقی نیست، اشاره دارد. علاوه بر این اطاقها، ایوان بسیار جالبی هم در این قسمت از «زِوَهْ» بوده که ۱۲ سر ستون داشته ولی فعلاً فقط ۲ سر ستون از آنها باقی است که همراه با راهروها و اطاقهای متعدد و بخصوص وجود لوله کشی آب در ارتفاع ۱۸۳۵ متری کوه «زِوَهْ»، که آثار منبع آب و فوارهٔ آنها هنوز باقی است، همه جلوه‌های جالبی از فرهنگ و تمدنماننا و مردم آن منطقه می‌باشند. (عکسهائی از این فواره در کتب مختلف باستانشناسی موجود است).[۲]

۵. باروی پنجم

شامل عبادتگاه و آرامگاه در «زِوَهْ» می‌باشد که ساختمان آن در محلی از کوه که شیبی تند دارد احداث شده و اطراف آن را با آجرهای قرمز بسیار صاف دیوارکشی کرده‌اند. این آجرها خیلی زیاد بود، به طوری که تقریباً در تمام منازل روستایی آن اطراف یکی دو تا از آن آجرها وجود داشت که برای زیر سماوری و غیره استفاده می‌کردند. به گفتهٔ نویسندهٔ کتاب دوران بی‌خبری، مرحوم حسن فیض بیگی نامی که مالک یکی از روستاهای اطراف به نام «بالاقولو»

---

۱. نویسندهٔ **دوران بی‌خبری** که خود از خرده مالکان «زَوَهْ» و در بعضی از فعل و انفعالات آنجا زی مدخل بوده مطالبی در کتابش نوشته است که خواننده را وادار به تأمل و تفکر می‌سازد و مخصوصاً از کلماتی که مد روز است بسیار استفاده کرده که بیشتر حالت انحرافی دارد و از زبان کارگری که در آنجا کار می‌کرده و اسداله نامیده می‌شده حرفهائی می‌زند که آدم خیال می‌کند این شخص فعال مایشاء بوده و هر چه دلش می‌خواسته می‌کرده و خودش هم وابسته به گروه صهیونیست‌ها بوده و خلاصه از پروفسور گیرشمن گرفته تا اسداله کارگر و رئیس ادارهٔ باستانشناسی و... همه را انگ اتهام زده و بیشتر به داستان‌پردازی و شایعه‌سازی پرداخته است که تا پایان فصل گنجینهٔ «زوه» سعی می‌شود به نکاتی از آنها اشاره شود، به عنوان مثال می‌نویسد: آقای پروفسور گدار در کتابش بحث توطئه‌آمیزی را به میان کشیده و دربارهٔ سالنها و کارهای اسداله سکوت اختیار نموده. (صفحهٔ ۶۹ دوران بی‌خبری) و یا اولین کلنگ را آقای عبداله اویسی نمایندهٔ باستان شناسی و ادارهٔ فرهنگ سقز، در هوا چرخانید و با تمام نیرو بر دیوار؛ این شاهکار هنری و... فرود آورد (صفحه ۶۹) در هر حال با اینکه نگارنده نمی‌تواند بعضی از حرفهای نویسندهٔ دوران، بیخبری را بپذیرد ولی فقط برای قضاوت خوانندهٔ محترم و درک مفاهیم و اندیشه‌های عده‌ای که آگاهانه و یا ناخودآگاه سبب بدنامی یک عده که زحمت کشیده‌اند و یا در بعضی موارد مرتکب تصور غلط درباره یک قوم می‌شوند، اقدام به درج این اشاره کرد.

۲. کتابهای پروفسور رومن گیرشمن، کتاب **شاهزادگان سکائی در«زَوه»**، **دوران بی خبری** رشید کیخسروی، **گنجینهٔ طلای** «زوه» اندره گدار بحث مفصلی در این باره را چاپ و منتشر کرده‌اند.

بود، تعداد زیادی از آن آجرها را باگاری آورده و در حیاط منزلش حوضی ساخته بود.[1]

قبوری که تعداد آنها را کم و بیش ذکر کرده‌اند (حداقل ۶۵ قبر) در آنجا وجود داشت. تعداد هفت خمرهٔ خیلی بزرگ هم که مملو از استخوانهای حیوانات و غلات بود، در داخل آرامگاه قرار داشت که «گیرشمن» می‌نویسد: چهار سنجاق طلای ساده و چهار سنجاق قفلی طلا هم در داخل هشت گور پیدا شده است. همچنین هفت صندوقچهٔ مفرغی که روکش طلا داشتند، و پر بودند از زینت‌آلات زرین و مزین مثل زین و یراق اسب و... از جملهٔ دیگر یافته‌ها در این آرامگاه بودند. در یکی از صندوقچه‌ها کتیبه‌ای قرار داده بودند که اکنون در موزهٔ «لوور» پاریس در فرانسه است. در این کتیبه ضمن شرح چگونگی فتح قلعهٔ «کرفتو»[2] درج شده بود: «با هزاران زحمت توانستیم قلعهٔ کرفتو را فتح نماییم. ایزیبیه».

در دیگر صندوقها توپهای پارچه که مثل امروز جمع شده بودند و نیز عقیق‌های ریز و درشت لاجورد و یک مجسمهٔ عقاب طلائی ــ که اکنون در موزهٔ ایران باستان است ــ قرار داشتند.

۶. باروی ششم

این بارو که آتشگاه بوده، در غرب ساختمانهای «زِوَهْ» و در فاصلهٔ کمی از چشمهٔ غربی قرار دارد. آثاری از آن ساختمانها باقی مانده است که دور آنرا با آجرهایی دیوارکشی کرده‌اند، وسط آجر را نیز با یک ملات فوق‌العاده سخت پر کرده‌اند. بر تمام دیوارها، کنگره‌هایی بوده که نمونهٔ آنها در موزهٔ ایران باستان موجود است. اطراف این قسمت را خاک قرمز رنگی پوشانده که همین خاک سوخته، دلیلی بر آتشگاه بودن محل می‌باشد، ضمناً عده‌ای را هم به این تصور واداشته که آنجا را کورهٔ آجرپزی بدانند.

---

۱. **دوران بی‌خبری**، رشید کیخسروی، ص ۷۱.

۲. این قلعه که در کنار غاری به همین نام در حوالی سقز قرار دارد. خود یکی از آثار باستانی است که نگارنده چگونگی مشاهدات خود را در کتاب ناحیه‌شناسی کردستان مکری به نام «بررسی مسائل طبیعی و اقتصادی و انسانی کردستان»، چاپ و منتشر کرده است.

۷. باروی هفتم

این قسمت دیوار اصلی است که دور تا دور کوه «زِوَه» و تأسیسات آنرا احاطه کرده است و آثاری از آن پا برجاست. یکی از پیرمردهای محلی، از پدرش نقل می‌کرد که ارتفاع این دیوار در حدود ۱۲۰ تا ۱۵۰ سال پیش بیش از یک متر بوده است. به گفتهٔ شاهدان عینی در پای این دیوار زنگ بسیار بزرگی به اندازهٔ یک بشکه قرار داشت که جنسش از مفرغ بود و زنگوله‌های کوچکی[۱] هم به دور خود داشت.

تنها جای تأسف از این ثروت گرانبهای ملی این است که تا امروز حفاری و کاوش علمی به آن صورت انجام نشده و به غیر از یکی دوبار، آنجا را که می‌توانست محلی برای دیدار توریستها و ممری برای درآمد ملی باشد، به حال خود رها کرده‌اند.

با شرحی که از این دژ داده شد، اضافه می‌کنیم محل این دژ را با شهر باستانی «زیبیه یا ایزیبیه» که در کتیبه‌های سارگون دوم به آن اشاره شده است یکی می‌دانند که در آن کتیبه می‌گوید: «ایزیرتو» پایتخت کشورماننا را آتش زدم و شهرهای «زیبیه و آرمایید» را هم تصرف کرده و به آتش کشیدم.[۲]

اشیائی که از این دژ مانناییِ به دست آمده همه از کارهای استادکاران آشوری، سکائی، اورارتوئی و مانّایی است و به خصوص سینه‌ریز یا سینه‌بند بزرگ طلا با دو ردیف تصاویر از حیوانات افسانه‌ای و غیره و گردنبند حلقه حلقه و زین و برگ مزین به زیورآلات همه از آثار موجود آن کشورها الهام گرفته شد.[۳] پروفسور گیرشمن هم ضمن شرح اشیاء پیدا شده در زیوه و تقسیم‌بندی آن[۴] دربارهٔ دژ «زِوَهْ» و قومی که آن را بنا کرده، مثل عده‌ای دیگر از محققین که حرفهای مختلفی می‌زنند و نظریه‌های گوناگونی ابراز می‌دارند، آن را متعلق به یک شاهزادهٔ سکایی صاحب قدرت می‌داند.[۵] «اندره گدار» این گنجینه را اشیائی می‌داند که توسط یک شاهزاده یا حاکم مانّایی جمع‌آوری شده و به دنبال حملهٔ دشمنی در اواخر قرن

---

۱. دوران بی‌خبری از رشید کیخسروی.
۲. به نقل از آذربایجان در سیر تاریخ ایران. رحیم رئیس‌نیا، ص ۲۱۵.
۳. میراث باستانی ایران از ریچاردن، فرای، ص ۱۰۴.
۴. **ایران از آغاز تا اسلام**، ص ۱۰۹.
۵. هنر ایران در زمان ماد و هخامنشی، ص ۹۹.

هفتم پیش از میلاد، در این محل پنهان گردیده است،[۱] که البته این موضوع به هیچ وجه نمی‌تواند صحیح باشد، زیرا گنج در جایی دفن نشده و اشیاء به دست آمده به صورت پراکنده پیدا شده‌اند و دژ را هم که نمی‌شود پنهان کرد. گدار همچنین می‌نویسد: حاکم دژ زِوَهْ از دولت ماد فرمان می‌برده است، در حالی که در آن زمان دولتی به آن صورت از ماد نداشتیم که در مرکزماننا حاکم‌نشین داشته باشد.[۲] امّا خانم «ایدات پرادا» می‌گوید این دژ توسط مانناییها ساخته شده است و ویران کنندهٔ این دژ را به احتمال زیاد سکائی‌ها می‌داند.[۳] «رابرت دایسون و کراد فورد» هم که خود در این محل دست به حفاری زده‌اند (۱۹۶۴ میلادی) معتقدند که «سکائیها» که چپاولگرانی بی‌انضباط و بدون سازمان بوده‌اند، باعث ویرانی این دژ شده‌اند.[۴] امّا با تمام این اختلاف عقاید موجود، به نظر نگارنده اولاً عقیدهٔ «ایدات پرادا» بیش از دیگران به نظر منطقی می‌آید و به علاوه در مورد انهدام دژ، رویدادهای طبیعی مخصوصاً زلزله بیش از موارد ذکر شدهٔ دیگر، حقیقی جلوه می‌کند، زیرا اگر دژ در اثر حملهٔ دشمن به ویرانی کشیده شود نقاط حساس آن از بین می‌رود و در ثانی اجناس و اشیاء گرانبها را قطعاً با خود می‌برند، چنان که اشاره کردیم وقتی سارگون دوم به لشکرکشی هشتم اقدام کرد، هر چه که برایش ارزش داشت مثل غله و گاو و گوسفند و حتی، ستونهای ابنیه را با خود به آشور برد، چگونه است که دژی مثل «زِوَهْ» به تصرف دشمن درآید و آنان اشیاء گرانبهائی راکه ذکر کردیم با خود نبرده باشند و هم چنین جنازه‌هائی که در آنجا وجود داشتند همه بدون تشریفات دفن شده است و پیکرشان در اطاقهای دژ افتاده است، در صورتی که اگر مرده بطور عادی در گذشته باشد جنازهٔ او را مطابق مقررات زمان دفن می‌کنند، آن هم نه در اطاق و نه چندین مرده در یکجا و درهم برهم، بلکه در محل مخصوص دفن مردگان، در داخل تابوت و یا هر چیز دیگر قرار می‌گرفت، و اگر آنها توسط دشمن کشته شده می‌شدند، می‌بایست آثار شمشیر و خنجر و تیر و کمان در اسکلت آنها و یا در کنار آنها پیدا می‌شد، یا جنازه در حال خواب را در بستر به چه وجهی می‌توان تشریح کرد؟ آیا این اشخاص، زن و

---

۱. هنر ایران باستان، ص ۱۰۴.
۲. همان، ص ۱۰۴ به نقل از **آذربایجان در سیر تاریخ ایران**، ص ۲۱۷.
۳. همان، ص ۱۷۲.
۴. همان، صفحهٔ ۱۷۳.

شوهر در آن ولولهٔ جنگ و کشتار هیچ کدام از خواب بیدار نشده‌اند؟ تا سعی در فرار بکنند پس احتمالی که بیش از هر چیز باقی می‌ماند، زلزله است که اولاً دیوارها و سقفهای دژ را در هم کوبیده و با خاک یکسان کرده و بعد غبار زمان روی آنرا پوشانده است و در ثانی فرصت فرار و رهایی را از ساکنان دژ گرفته و بلافاصله آنها را به کام مرگ کشیده است، به طوری که به گفتهٔ کاوش‌گران «بعضی از مردگان کوشیده‌اند خود را بیرون اندازند»، ولی معلوم است که آوار به آنها مهلت نداده است.

«رومن گیرشمن» بسیار کوشیده است که ثابت کند این دژ متعلق به سکاها بوده و آثار موجود هم از آنها است،[1] ولی به نظر نگارنده اگر چه آثاری از هنر سکاها در این دژ وجود دارد امّا اینها فقط آثاری است، زیرا سکاها آن قدر فرصت نداشته‌اند که دست به ساختن چنین بناهائی بزنند و چنین آثاری را به وجود آورند، زیرا بنا به شواهد موجود تاریخی، سکاها تنها ۲۸ سال بر آسیا حکمرانده‌اند و به همان سرعتی که آمده بودند به همان سرعت هم از بین رفتند و آثاری که از هنر آنها باقی مانده بیشتر ملهم از هنر دیگران و به دست دیگران ساخته شده و یا، بعدها که به صورت یک سکنهٔ عادی درآمدند، آنها را ساخته‌اند، که در آن صورت هم نمی‌توانسته‌اند صاحب دژ و قلعه باشند. به علاوه به قول «لوئی واندنبرگ» هنوز خیلی زود است که در این باره و از نظر تقلید هنری آن اقوام از یکدیگر نظر صریحی داد.[2] امّا در اینکه این دژ در ماننا و مانّایی است شکی نمی‌توان کرد و اگر کشفیات دیگری صورت گیرد قطعاً این مسئله روشن خواهد شد، زیرا آثاری که از خود مانناییها در دست است نمایانگر این حقیقت می‌تواند باشد، که به قول ا.م. دیاکونوف آثار بدست آمده از «زِوَهْ» بیشتر ساختهٔ دست صنعت‌گران محلی و مردم آن ناحیه از کردستان است که وقتی بین آنها و آثار مکشوفه از غرب ماننا مقایسه‌ای صورت بگیرد بیشتر معلوم خواهد شد.

دیاکونوف می‌گوید: منشاء اغلب مصنوعات هنری دفینهٔ سقز، همان ناحیهٔ سقز است و اشیاء مزبور آثار هنری ساکنان اصلی جبال زاگرس و بخصوص سرزمین ماننا می‌باشند.[3]

---

۱. **هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی**، ص ۹۹. ۲. باستان شناسی ایران باستان، ص ۱۱۳.
۳. **تاریخ ماد**، ا.م.دیاکونوف، ص ۳۰۷ و **آذربایجان در سیر تاریخ ایران**.

این سخنی بجا است و برای اثبات آن، مطالعهٔ جام زرین تپهٔ «حسنلو» و دیگر آثار بـه دست آمده از آن کافی است، زیرا اینجا دیگر نظر همهٔ پژوهش‌گران، برمبنای مـاننایی بـودن دژ و وسایل به دست آمده از آن می‌باشد.

نقص تحقیق برخی‌ها، در اینجا است که وقتی دربارهٔ یک موضوع مطالعه می‌کنند، همان موضوع را می‌بینند و به ابعاد دیگر موضوع تـوجه نـمی‌کنند، مـثلاً در هـمین مـورد، یکـی خواسته دربارهٔ مادها تحقیق کند و یا چیزی راجع به سرزمینی بنویسد و هر نوشته و اثری که در آن از آن موضوع و یا آن سرزمین صحبت شده، از آن نوشته درمی‌آورند و به آن موضوع و یا آن سرزمین نسبت می‌دهند، بدون این که به بُعد مکان و یا سابقهٔ کهن‌تر آن موضوع و یا آن سرزمین و مخصوصاً مردم آن و رابطهٔ آنها را با دیگر اقوام و سرزمین‌های اطرافشان، در نظر بگیرند. مثلاً بعضی‌ها کوشیده‌اند گنجینهٔ «زِوَهْ» را به مادها نسبت دهند، مثل «آر.اُ.بارنت R.O Barnett -» موزه‌دار بریتانی در لندن که می‌نویسد: آن چه در «زِوَهْ» به دست آمده، بـاید بـه عنوان ویژگی هنری مادها مورد قبول واقع شود![1] و یا «لوئی واندنبرگ» که بدون ارائهٔ دلیلی این دژ را به مادها نسبت می‌دهد.[2] حالا چرا چنین نظری دارند؟ چون این اثر در سـرزمینی بوده که مادها در آنجا ساکن بوده‌اند، که البته ما هم مادها را طایفه‌ای از اقوام «مزوپوتامیا یا منظومهٔ زاگرس» می‌دانیم و مخصوصاً آنها را جزوی از طوایف لوللوبی و گـوتی و یـا کـرد می‌شناسیم ولی نباید آنها را به صورت بسیط و مستقل از ریشهٔ اصلی قومیشان مورد بررسی قرار دهیم، با توجه به این واقعیت، که رابط بین آن اقوام و تمدن آنان با سـایر اقـوام شـرق، «مادها» بوده‌اند.

تپهٔ «حَسَنْلُو» "Hasan - Lou"

از دیگر آثار منطقهٔ «مُکری = مانّا» از دوران باستان، آثار مکشوفه از تپهٔ «حسنلو» است، که در ده‌کیلومتری شمال شرقی «نَقَدِهْ» و جنوب غرب دریاچهٔ ارومیه در کنار روستایی به نام «حسنلو» واقع شده، که به همین خاطر تپه را «حسنلو» نامیده‌اند. رودخانهٔ «گادَرْ» که به غلط

---

۱. هنر ایران باستان، ص ۱۸۹.

۲. **باستان شناسی ایران باستان**، صص ۳۵ و ۱۳۴.

در بعضی کتابها «گدار» نوشته شده است، از دامنهٔ این تپه جریان دارد.[۱]

آنچه که ظاهر امر نشان می‌دهد اینجا محل شهری بوده که تپهٔ «حسنلو» در مرکز آن قرار داشته و چندین تپهٔ موجود در اطراف آن هم که خود آثاری دارند، بقیهٔ شهر راکه صورت قلعه داشته، تشکیل می‌داده‌اند، چون یکی از چهره‌های شناخته شدهٔ قلاع تا این اواخر (مثلاً قلعه دُمْ ـ دُمْ) چنین بوده، و دژ مرکزی آخرین پناهگاه مردم شهر در زمان حملهٔ دشمن بوده است. برای اولین بار در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی هیئت‌هایی در این محل دست به کاوش زدند، و در این سال یکی از کارمندان دخانیات ارومیه ضمن سرکشی به توتون کاریهای آن ناحیه ــ در اثر گفتگو با روستائیان ــ به اهمیّت این تپه پی می‌برد و از وزارت فرهنگ که آن زمان باستان شناسی هم زیر نظر آن وزارتخانه قرار داشت، کسب اجازه می‌کند و زیر نظر فردی به نام محمود راد، دست به حفاری می‌زند و چیزهایی هم پیدا می‌کند. دو سال بعد «سراورل استین» انگلیسی هم ضمن تحقیق از آنجا، به اشیائی دست می‌یابد. در سالهای ۲۸ ـ ۱۳۲۶ شمسی محمود راد به همراهی فردی به نام «علی حاکمی» باز هم دست به کاوش می‌زند،[۲] تا سرانجام در سال ۱۳۳۴ شمسی هیئتی مرکب از ایرانیان و امریکاییان به سرپرستی «رابرت دایسون» استاد دانشگاه پنسیلوانیای امریکا، دست به فعالیت زدند، و حاصل کار آنها صورت امروزی تپهٔ «حسنلو» است.[۳]

تشکیلات ساختمانی تپهٔ «حسنلو» به صورتی است که ذیلاً بدان اشاره می‌شود:

درون دژ حیاطی ساخته شده ۳۰ × ۲۰ متر که ساختمانها در اطراف آن قرار دارند. در ضلع شمالی این حیاط ساختمانی است که معلوم شده محل زندگی زنان بوده، زیرا مقدار زیادی جعبه‌های مخصوص آرایش، سرمه‌دان و وسمه‌دان استخوانی در این ساختمان پیدا شده و

---

۱. این رودخانه در محلی به همین نام «گادَرْ» خوانده می‌شود، ولی در اصل «گادْرْ Ga-drr» به معنی گاوکش است و چنان که گفته شد در بعضی از کتابها به غلط «گُدار» نوشته شده است.

۲. این دو نفر حاصل کار خود را در مجلهٔ گزارشهای باستانشناسی سال ۱۳۲۹ چاپ و منتشر کرده‌اند.

۳. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ تپهٔ «حسنلو» به نوشتهٔ غلامرضا معصومی به نام «معرفی دهکدهٔ باستانی حسنلو و تپهٔ باستانی حسنلو» در مجلهٔ هنر و مردم، شماره ۱۶۳، صص ۵۳ ـ ۳۳ و باستان شناسی ایران، صص ۲۸ و ۲۷ و آثار باستانی و ابنیهٔ آذربایجان، نوشته احمد دیباج، صص ۷ ـ ۱۶ و کاسهٔ زرین سه هزار ساله از حسنلو، نوشته سید محمد تقی مصطفوی در مجلهٔ نقش و نگار، شماره ۶، صص ۵ ـ ۴۴ و همچنین کتاب آذربایجان در سیر تاریخ ایران نوشتهٔ دوست دانشمندم رحیم رئیس‌نیا که خود نیز از آن بهره برده‌ام، میتوانید مراجعه کنید.

در یکی از اطاقهای همین قسمت اسکلت ۱۱ نفر زن و کودک پیدا شده است که به صورتی نامنظم افتاده بودند و یکی از آنها دستهایش را به سوی اسکلت بچه‌ای دراز کرده بود، که معتقدند مادری بوده که می‌خواسته فرزندش را در آغوش گیرد. در اطاقی دیگر اسکلت زن و مردی قرار داشته که نشان می‌دهد قبل از حادثه در خواب بوده‌اند،[1] و همچنین اسکلتهایی از انسان و حیوان در سایر قسمتهای این ساختمان وجود داشته. خانم «ایدات پرادا»، تعداد اسکلتهای انسانی موجود در این بنا را چهل نفر ذکر کرده است. این حالت چنانکه گفتیم نمایانگر آن است که در اثر حادثه بدین روز افتاده و همه چیز را به نابودی کشیده است و غبار روزگار هم بر روی آن نشسته است. حدس زده می‌شود این دژ بر اثر آتش‌سوزی به این روز افتاده باشد و زمان این آتش‌سوزی را بین سالهای ۸۱۵ و ۷۹۰ قبل از میلاد برآورد می‌کنند،[2] که به دست سربازان «اورارتوئی»[3] و یا آشوری صورت گرفته است.

در سمت جنوبی حیاط مجموعهٔ بناهایی قرار دارند، که یک سالن بزرگ و چند اطاق متصل به آن از آن جمله‌اند. کاوشگران می‌گویند این سالن پرستشگاه بوده و ستونهای چوبی داشته است. طول سالن را ۲۴/۳۰ و عرض آنرا ۱۸/۵ متر برآورد کرده‌اند و مهم‌تر این که سقف این سالن که هفت متر ارتفاع داشته نیز از چوب بوده است. سکّوها و آتشگاهها و محلهایی برای انجام مراسم مذهبی و انبار اسلحه، که مقدار زیادی شمشیر و سر نیزهٔ آهنی و دیگر وسایل از اینگونه در آن قرار داشته است.

جهت غربی حیاط مهم‌ترین محل این دژ از نظر باستان شناسی بود، زیرا جام زرّین نفیس و بسیار باارزش آن از یکی از اطاقهای ۱۵ گانه این قسمت پیدا شد. این جام که متعلق به مانناییها است دارای ۲۱ سانتیمتر ارتفاع و محیط دهانه‌اش ۶۰ سانتیمتر و وزنش ۵۹۰ گرم زرناب می‌باشد.[4] «اندره گدار» فرانسوی دربارهٔ این جام نوشت «بسیار عالی و حیرت‌انگیز و مزین به صحنه‌های افسانه‌ای و سرشار از لطایف هنری گوناگون و بی‌نظیر است».[5]

---

۱. **هنر ایران باستان**، ص ۱۵۴ رابرت دایسون. ۲. **مادیها و پارسی‌ها** از کالیکان، صص ۳۱ـ۳۰.

۳. چون این تاریخ با زمان حکومت «ایشپوئینی» و «منوآی» پسروی در اورارتو مقارن است و مطابق با زمان حملهٔ آنها به مانتا است، به همین علت این آتش‌سوزی را به اورارتونیها نسبت می‌دهند.

۴. مجلهٔ مصور اخبار لندن Illustrated London News، شماره ۲۷ سال ۱۹۵۸ میلادی.

۵. هنر ایران باستان، ص ۱۰۵.

مجلهٔ لایف امریکا بعد از مصاحبه‌ای که با «رابرت دایسون» سرپرست هیئت حفاری ایران و امریکا به عمل آورد، در شمارهٔ ۱۲ سال ۱۹۵۹ میلادی در یک گزارش مصور زیر عنوان «اسرار جام زرین ـ فرهنگی نامعلوم نمایان شد» نوشت: در طول ۲۸۰۰ سال بادهایی که بر سراسر جلگه‌های خشک شمال غربی ایران می‌وزید، بر قطر خاکی که کاسهٔ زرین را در دل خود جای داده بود می‌افزود و... تا این که چند ماه پیش هیئت دانشمندان ایرانی و امریکایی، یکی از بزرگترین کشفیات باستان شناسی را انجام دادند، اینک از روی صحنه‌هایی که بر کاسهٔ طلا نقش کرده‌اند می‌توان دربارهٔ مردمی که آنرا ساخته‌اند، اطلاعاتی به دست آورد و از زندگی و اعتقاداتشان مطالبی استنباط نمود.[۱]

این جام همراه با بقایای اسکلت سه سرباز بیرون کشیده شده که حکایت از آن دارد که آن سربازان خواسته‌اند آنرا از چنگ آتش نجات دهند و حتی قرائن نشان می‌دهد که برای تصرف آن با هم به ستیز برخاسته‌اند، چنانکه یکی از آنها در حالی که بر زمین افتاده و خنجر در پشت داشته، جام را در مشت خود نگاه داشته بود.[۲]

دربارهٔ نقش و نگار روی جام «غلامرضا معصومی» معتقد است که از داستانهای کهن فارسی مانند «مهر فراخ دشت»، که بر گردونه‌ای سوار و با همراهان به جنگ دشمن می‌رود، و همچنین پیروزی فریدون پیشدادی بر ضحاک ماردوش»[۳] الهام گرفته‌اند. ولی «ایدات پرادا» صحنه‌های این جام را ملهم از حماسهٔ «هوریانی‌ها» می‌داند، که در آن مردمی که از قفقاز به آسیای نزدیک آمده بودند و در هزارهٔ سوم قبل از میلاد، در بین‌النهرین و سوریه و فلسطین می‌زیسته‌اند رو به غرب، به سوی دریاچهٔ ارومیه آمده و آنجا «ماتی‌ئن» نام گرفته‌اند و قهرمان آنها را به نام «کوماربی» می‌خواند و می‌گوید که صحنه‌هایی نظیر اهداء کودک به پدر و جنگ با هیولای کوه (که بالاتنه‌اش انسان و پائین تنه‌اش محاط در یک کوه است) و... با آن حماسه می‌خواند.[۴]

«گیرشمن» این جام را ساختهٔ هنرمندان محلی درماننا می‌داند که نقوش آن مربوط به

---

۱. آذربایجان در سیر تاریخ ایران، رحیم رئیس‌نیا. ۲. مادیها و پارسی‌ها، ویلیام کالیکان، صص ۳۱ و ۳۰.
۳. مجلهٔ هنر و مردم، شماره ۱۶۳، معرفی دهکدهٔ باستانی حسنلو و کاوش در آن تپهٔ باستانی.
۴. هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، رومن گیرشمن، ص ۲۹.

تشریفات مذهبی است و چند موضوع دیگر که شباهت بسیاری با آثاری دارد که از نواحی بین «اناطولی یا آنادولی» شرقی و سوریهٔ شمالی، تا کوه‌های زاگرس ـ یعنی سرزمینی که به قول مینورسکی از بدو خلقت وطن کردها بوده است ـ متعلق به اواخر هزارهٔ دوم تا هزارهٔ اول پیش از میلاد، بدست آمده است.[۱][۲]

ضمن اینکه به گفتهٔ گیرشمن توجه می‌کنید یک حقیقت دیگر هم جلوه‌گری می‌کند و آن اینکه به گفتهٔ اکثر محققین با توجه به آثار موجود از تخت جمشید (هخامنشی) و شباهت آن با نقوش جام زرین «حسنلو» و سایر آثار و توجه به فاصلهٔ زمانی ازماننا تا هخامنشی، تمدن و هنر و فرهنگ مانناییان کاملاً در زندگی هخامنشیان نفوذ کرده است و مخصوصاً در هنر سنگ‌تراشی‌های تخت جمشید، که به قول استاد سعید نفیسی نقوش کاسهٔ حسنلو، با نقش و نگار زرینی که در ۱۳۱۵ در کلاردشت مازندران بدست آمده شباهت فراوان دارد و با توجه به اینکه کلاردشت در مازندران است، پس تمدن ماننا، در شرق، تا مازندران آن زمان هم، نفوذ کرده است،[۳] این چیزی است که سید محمد تقی مصطفوی هم در آن اشاره دارد و ضمن این که بین آثار مکشوفه در «حسنلو» و «زِوَه» رابطه‌ای را می‌بیند که به شرح آنها می‌پردازد، می‌نویسد: «در ساختمان تخت جمشید، هنرمندان مانِنایی هم که بعدها به زیر سلطهٔ حکومت مادها درآمدند و بعد تحت نظام حکومتی هخامنشیان قرار گرفتند، شرکت داشتند».[۴]

در شرق حیاط دژ «حسنلو»، بقایای انبار و اصطبلی به نظر می‌رسید، و در یکی از انبارها هم خمره‌های بزرگی وجود داشت که احتمالاً برای ذخیرهٔ آب از آنها استفاده می‌شده است. در این قسمت آثاری از مقداری انگور له شده و نیز اسکلت یک زن و مرد که در آغوش هم غنوده بودند و در همان حال در گذشته‌اند، نیز به چشم می‌خورد.[۵]

---

۱. همان مأخذ.

۲. این گفتهٔ گیرشمن را باز هم بخوانید و متوجه یک حقیقت شوید و آن اینکه این جام شباهت بسیاری با آثاری دارد که از نواحی مذکور، از طرف گیرشمن یعنی ناحیه‌ای که در چهرهٔ جغرافیائی این کتاب همان سرزمین کردستان است و مخصوصاً آن قسمت از کردستان که به گفتهٔ مینورسکی از وقتی که تاریخ به یاد دارد کردنشین بوده و کردستان است، بدست آمده.

۳. **تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و...**، ص ۲۱۹ استاد سعید نفیسی.

۴. **مجلهٔ نقش و نگار**، ص ۵۸.

۵. **هنر ایران باستان**، ص ۱۵۴ «ایدات پرادا». اینجا اشاره به یک امر ضروری است و آن اینکه در سال ۱۳۷۵ شمسی

از دیگر کشفیات «حسنلو» گوری بود که در کنار مرده، استخوانهای سه اسب و مقداری اشیاء دیگر نیز وجود داشت و چون قربانی کردن اسب به هنگام خاکسپاری مردگان، از سنن سکائیها بوده، بنابراین باید این گور متعلق به یک سکائی باشد، و مخصوصاً تزئینات زین و برگ اسب و وجود یک دهنهٔ برنزی که با میله‌ای پیچیده ساخته شده و با توجه به این که این نوع دهنه فقط در گورسکائیها در «کلرمس» از ناحیهٔ «کوبان» پیدا شده است،[1] این ظن را به یقین نزدیک می‌کند.

علاوه بر آنچه که گفته شد، گیرشمن می‌گوید «در کنار مرده‌ای در «حسنلو» لوحه‌ای برنزی وجود داشت که روی آن زینتی به شکل سر آهو نقش شده بود». که باید به این نکته توجه شود، آهو یکی از علائم مشخصهٔ قوم سکائی است. وی معتقد است این لوحه یک سینه‌بند بوده که از آن اورارتوییها است، که مردانشان بگردن می‌آویختند و بعدها سکاها از آنها تقلید کردند[2] و چون سینه‌بندهای طلایی «زِوَهْ» هم از همین نوع‌اند، لذا ظن سکائی بودن گور «حسنلو» به گفتهٔ گیرشمن بیشتر تقویت می‌شود.

در خاتمهٔ بحث مربوط بهماننا، صحبت بر این پایه قرار می‌گیرد که بالاخره دولت ماننا به دست کدام نیرو برافتاد و حاصل کار این براندازی چه بوده است؟ تا اینجا دو قدرت را در براندازی حکومت ماننا مؤثر می‌دانند، عده‌ای سکاها یا اسکیت‌ها یا سیت‌ها را و عده‌ای دیگر مادی‌ها را. آنچه که در آن شکی وجود ندارد، استیلای قطعی مادها بر سرزمین ماننا است و بعد از حکومتی به نام ماد در این سرزمین، دیگر از حکومتی به نام ماننا سخنی به میان نیامد و برای همیشه در افق زمان ناپدید گردید. امّا آیا سکاها یاسیت‌ها هم بر این سرزمین (سرزمین ماننا) تاخته‌اند و آنجا را تصرف نموده و حکومتی به نام خود تشکیل داده‌اند؟ و اگر انقراض مانناییان به وسیلهٔ سکاها بوده، در فاصلهٔ زمانی تصرف سکاها و انقراض آنان توسط مادها، بر ماننا چه گذشته است؟

دانشمندان اعلام کردند که در این منطقه در یک خمرهٔ قدیمی که مربوط به چند هزار سال پیش است، گرد عصارهٔ انگور را پیدا کرده‌اند و به صنعت شراب سازی در آن زمان پی برده‌اند.

۱. **هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی**، رومن گیرشمن، ص ۲۸.

۲. همان.

آنچه نگارنده به عنوان پاسخ به این سؤال دارد این است که ماننائیان به دنبال شکست پادشاهشان «آخشری» از «آشوربانی‌پال» در سالهای ۵۹ ـ ۶۶۰ قبل از میلاد، بر علیه شاه و دستگاه حاکمه دست به شورش زدند و چنان که گفتیم سرانجام مردم «آخشری» پادشاه را کشتند و جنازه‌اش را به کوچه‌های شهر «اورمت = ارومیه» انداختند و به دنبال این قیام و پیدایش نابسامانی و آشوب، دولت آشور بلافاصله آنجا را خراجگذار خود کرد و ماننا به صورت مستعمرهٔ آشور درآمد و چنانکه می‌دانیم دیگر استقلال خود را باز نیافت. در همین زمان هم امواج وحشت‌زای «سکایی» به مرزهای ماننا نزدیک شدند، از این جا به بعد است که تاریخ آنرا روشن نکرده است و مورخین هم هر یک حرفی می‌زنند، از جمله در حالی که عده‌ای معتقدند که سکاییها ماننا را تصرف کرده و در آنجا استقرار یافتند، عده‌ای دیگر مثل ا.م.دیاکونوف، با این سخن موافق نیستند و می‌گویند سکاییها با ماننائیها بر علیه آشور متحد شدند و برای مدتی در ماننا اقامت گزیدند و این واقعیت دارد چون سکاییها در ماننا بوده‌اند،[1] امّا نگارنده بر عکس از طرفداران این نظریهٔ دیاکونوف می‌پرسد پس سکاها کجا بودند؟ و کجا اقامت و مرکزیت داشتند؟ آیا با شاید و باید می‌توان موضوع را روشن کرد و جوابی برای سئوال فوق پیدا کرد؟

در اینکه اسکیت‌ها یا سکاها در سرزمین ماننا بوده‌اند، هیچ شکی نیست و بودن این قوم که نامشان وحشت در دل مردم سر راهشان می‌افکنده و حتی مطالعهٔ تاخت و تازهای آنها در کتب، امروز هم توام با وحشت است، در سرزمینی مثل ماننا آن هم در حالت ضعف و بی‌سرپرستی (چون گفتیم آخشری پادشاه ماننا کشته شده و خراجگذار آشور شد و...) چگونه آرام و بی‌ضرر می‌نشینند و حرکتی نمی‌کنند؟ زیرا در کتب مختلف می‌خوانیم که هیچ درگیری بین آنها و ماننائیان گزارش نشده است[2] و این نمی‌تواند باشد مگر اینکه سکاها بدون هیچ مزاحمت و مقاومتی در آن سرزمین اقامت گزیده و آنجا را به صورت کشوری برای خود درآورده باشند، زیرا «آشور بانی پال» و قبل از وی سارگن دوم از کشور اسکیت‌ها

---

۱. **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف، ص ۲۳۰ به بعد.
۲. **آذربایجان در سیر تاریخ ایران** رئیس‌نیا، **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف و...

یا سکاها صحبت می‌کنند، که تا امروز به دلیل همان اگر و مگرها، کسی به روشنی نتوانسته محل این پادشاهی راکه پادشاهان دیگر از آن نام برده‌اند، مشخص کند. از طرفی مطابق منابع موجود تنها سرزمینی که سکاها در آن اقامت داشته‌اند، سرزمین ماننا بوده است. پس نتیجه‌ای که حاصل می‌شود این است که قوم سکایی، در تاخت و تاز وحشتناک خویش وقتی به سرزمین ماننا رسیدند و مقابله‌ای به آن صورت پیش نیامد، در همانجا رحل اقامت افکندند و از همانجا هم به تاخت و تاز به سرزمینهای اورارتو و آشور و ماد ادامه دادند و در همین جا هم بود که از طرف مادها برای اتحاد در برابر آشور دعوت شدند و این اتحاد هم صورت گرفت، امّا چنانکه می‌دانیم وقتی مادها را طعمهٔ دَمِ دست دیدند، تغییر عقیده دادند و با آشور به مغازله پرداختند و بقیّه هم که معلوم است و سرانجام مهمانی مجلل مادها و کشتار دسته‌جمعی رؤسای سکائی و... را همه می‌دانند.

پس با این اشارات می‌توان چنین جمع‌بندی کرد که مانّنای شکست خورده از آشور و غرق در آشوب، مورد حملهٔ سواران جنگندهٔ سکایی یا سیت‌ها قرار گرفت و چون مقاومتی در برابر خویش ندیدند با بزرگان قوم که معمولاً در شورای سلطنتی هم دخیل بودند، به توافق رسیدند و ماننا به صورت اقامتگاه و پایگاه اسکیت‌ها یا سیت‌ها درآمد و در همین جا با مادی‌ها قرار وحدت ریختند و همراه با نیروی متفرق مانّنایی، با آشور به مبارزه پرداختند. در این فاصله هم سرزمینهای حاشیه‌ای و دژهای مرزی ماننا به تدریج از زمان شکست و قتل آخشری، توسط اورارتوییها و شاهک‌ها و آشوریها از این کشور جدا و به سرزمینهای آنان ضمیمه می‌شد. بدین ترتیب ماننا با آن همه قدرتی که یافته بود، خیلی آرام از بین رفت و به قول معروف خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. زیرا به علل زیاد و از جمله بی‌سازمانی و تشکیلات بدوی موجود در آن (مثل دخالت بزرگان در امور کشور) با این که می‌توانست مثل دولت ماد به یک امپراطوری باثبات تبدیل شود، نتوانست و بی‌سروصدا در اقوام و حکومتهای دیگر حل شد. اول سکاها بر آن تسلط یافتند و پس از دوران کوتاه استیلای آنان به تصرف مادها درآمد و در این مدت اقامت سکاها یا سیت‌ها با آثاری برخورد می‌کنیم که حالتی جاودانه به خود می‌گیرد و از بقایای آثار حاصل از اقامت سیت‌ها امروز هم

به نام آنها در این سرزمین با نمونه‌هایی روبه‌رو می‌شویم، از جمله هم امروز بین مهاباد، میاندوآب و بوکان، بر کنار رودخانهٔ تتهو (سیمینه رود) حدود ۱۵ کیلومتری میاندوآب، یک آبادی وجود دارد که به نام «قلای رسوله سیت = قلعهٔ رسول سیت» نامیده می‌شود و در نوشته‌ای خانوادگی که در اختیار نگارنده است، ساختمان این روستا از نیای هشتم نگارنده ـ حدود چهار صدسال پیش ـ می‌باشد و طوایف جدیدی که از خانواده‌های سکاها پدید آمده بعد از قرن‌ها در آن حدود پراکنده‌اند و از همسر یکی از نیاکان تعریف می‌کنند که زنی بسیار مدیر و مدبر بوده که داستان تدابیر وی بعد از قرون متمادی سینه سینه بازگویی می‌شود. این زن در تمام منطقه مورد مشورت قرار می‌گرفته و بر همین اساس امروز وقتی می‌خواهند از خانمی تعریف کنند و او را عاقله بخوانند و یا وقتی زنی، درایتی از خود نشان می‌دهد، مردم ناحیهٔ مکریان (دقیقاً منطقهٔماننا) او را به نام «سرسپی سیتان Sar spi sittan» می‌خوانند و می‌گویند. دَلِیْ سَرسپی سیتانه Daly sar spi sittana یعنی مثل این که عاقله زن سیت‌ها است.[1] در هر حال این گونه که بیان گردید اگر کاوشهای علمی در این نواحی صورت گیرد، در آینده مطالب روشن‌تری از سکاها و مانناییها به دست خواهد آمد.

مادها

مادها هم یکی از اقوام مزوپوتامیا یا منظومهٔ زاگرس و یا به صورت صریح‌تر یکی از طوایف کردها می‌باشند؛ مثل دیگر طوایفی که شرح دادیم، مادها نیز مورد مطالعه قرار می‌گیرند ولی اگر چنان که عده‌ای دیگر عقیده دارند، جدا از این اقوام و وابسته به اقوام مهاجر بعدی باشند (که نیستند) و جزو آریایی‌های مهاجر اخیر به حساب آیند، در این صورت صحبت از مادها از بحث ما خارج خواهد بود.

---

۱. در کردی به صورت تحت‌اللفظی (سَرْسپی = سفید، سیتان = سیت‌ها) معنی می‌دهد ولی معنی مجازی «سرسپی» یعنی (زن دنیا دیده و عاقله و رئیسه زن) و لذا سرسپی سیتان که در منطقهٔ مکریان به صورت ضرب‌المثل درآمده و قرنها است گفته می‌شود، یعنی مثل خانم عاقله و جهاندیده سیت‌ها است. در هر حال نگارنده کمال سعی خود را مصروف می‌دارد تا بلکه بتواند در اثری که مطلقاً دربارهٔ سیت‌ها یا سکاها است، جواب‌گوی قسمتی از سؤالهای مربوط به سابقه و سرگذشت سکاها باشد و این نخستین بار است تا امروز و بخصوص بعد از اسلام، از وجود سکاها در ماننا (مکریان) و وجود یک آبادی از ایشان و به نام آنان صحبت می‌شود و به آن اشاره می‌رود.

قبلاً اشاره کردیم که بیشتر محققین، اقوام کرد (لولوبی، کاسی، کوتی، و ...) را بومیان این سرزمین (ماد غربی و شمال بین النهرین تا انتهای جزیره در شمال خاک سوریهٔ امروزی) می‌دانند و واقعاً هم از زمان‌های بسیار قدیم یعنی عصر حجر **(پالئولیت)** که سابقهٔ انسان در این خطه پی‌گیری شده، به جز این اقوام، انسان دیگری را نمی‌توان شناخت، **چنان که همین روزها ــ مهر ماه ۱۳۷۴ هجری شمسی ــ جسد یک زن را دانشمندان امریکائی در حوالی «زاخو» عراق پیدا کرده‌اند که مربوط به پنج هزارسال پیش و در شمایل مردم آن سامان است.**[۱] ضمناً از همان زمانها (حداقل هزارهٔ سوم قبل از میلاد) همراه با این اقوام، از مادها هم حتی در نقاط دورتر از این حدودی که ذکر کردیم، صحبت شده است[۳۲] و به همین جهت با توجه به این که ما، مادها را یکی از شاخه‌های منظومهٔ زاگرس و جزوی از مردم سرزمین کردستان می‌دانیم لذا توضیح در این باره را هم در این فصل لازم می‌شماریم.

مطالعهٔ قوم ماد را از نظر تاریخی، بر اساس نظریه‌های امروزی، بنا به گفتهٔ «ا.م. دیاکونوف» براساس نظریهٔ «لنورمان» باید در دو فاکتور مختلف مطالعه کرد: ۱. براساس نوشته‌های کهن که معمولاً تجزیه و تحلیل نوشته‌های «کتسیاس»، «هرودوت»، «تورات» و... و مقایسهٔ آنها با هم دیگر و نتیجه گیری از آنها قراردارد ۲. براساس استفاده از نوشته‌های میخی موجود که چون بخش دوم کتیبه‌های هخامنشی را به زبان مادی می‌دانستند، براین نظر بودند که می‌توان از آنها برای درک وقایع و چگونگی تاریخ ماد استفاده کرد.[۴] ــ که البته بعدها معلوم شد که بخش دوم کتیبه‌ها به زبان عیلامی است.

نخستین فرد پیشگام در این نظریه که ضمناً اقدام به اجرای این طرح نمود «فرانسوالنورمان h.Lenormant»[۵] بود. موضوع بسیار جالبی که بعد از این نظریه پیش آمد

---

۱. به گفتهٔ اخبار رادیوهای مختلف در روز ۱۳۷۴/۷/۶، از جمله رادیو لندن و...

۲. به صص ۱۰۲ تا ۱۰۶ همین کتاب مراجعه شود.

۳. **تورات‌کتاب‌مقدس** و قاموس در نقشه‌ای از محل سکونت اقوام بعد از طوفان نوح در شمال دریای سرخ و شرق خلیج عقبه ناحیه‌ای را به نام مادها «مدیان» مشخص کرده و مردم آنرا «المدیانین» خوانده که از اولاد حام بن نوح بوده‌اند. کتاب قاموس را مسترهاکس امریکانی به انگلیسی ترجمه کرده است.

۴. به مقدمه‌ای برای بررسی **تاریخ ماد** از ا.م. دیاکونوف، ص ۶۹ به بعد و تعلیقات آن، ص ۴۴۱ به بعد مراجعه شود.

5. h. Lenormant: Letteres assyriologiques sur L'Histoire et les antiquites de L' asie ant'erieure paris 1871, Premiere Lettre: Sur La monarchie des Medes T.I.

این بود که بیشتر می‌گفتند «هندواروپائیان» مادسفلی، **از ادوار پیشین هندواروپائی شده بودند!**[1] و از آن جالب‌تر اینکه ضمن مسکوت گذاشتن آنچه راکه مهاجرین جدیدالورود از مهاجرین قدیمی ــ که باید گفت بومیان آن سرزمین بودند و با قرنها اسکان، فرهنگ و تمدن ــ برای خود پیدا کرده بودند و ما به قسمتهائی از آن اشاره کرده‌ایم (در تمام این گفته‌ها باید خوانندهٔ این سطور توجه کند که اغلب این مورخین، مادهای اصلی و صاحب فرهنگ را آنهایی می‌دانند که در هزارهٔ اول قبل از میلاد، به این سرزمین گام نهاده‌اند) این اندیشه را در اذهان بارور کردند که آریاییان جدید ساکنان اصلی و قبلی محلی را، که برای **یک زندگی تاریخی مستقل شایستگی چندان نداشتند!** عقب زدند.[2] معلوم نیست که اینها چرا از خود نپرسیده‌اند که وقتی این قوم توانسته‌اند قرنها بر یکی از بزرگترین مراکز تمدن (بابل و سومر واکد) مسلط گردند، چگونه باید این حرف را دربارهٔ آنها بزنند؟ و چه سان آن موقع شایستگی زندگی تاریخی مستقل را داشته‌اند؟ و «پراشک» و «مارکوارت» و ... که از صاحبان این نظریه‌اند، حتی آذربایجان یا آتروپاتن راکه در تقسیمات امپراطوری هخامنشی «مادکوچک» نامیده شده نیز جزو ماد نمی‌دانند در حالی که به نام ماد کوچک، خود یک ساتراپ یا استان مستقل بوده است.[3] در هر حال این اشاره برای غلط بودن بعضی از این نظریات کافی است و آن دسته از کاوش‌گران و طرفداران آنهاکه در نظریهٔ «لنورمان»، عنصر محلی و بومی را فاقد ارزش می‌دانند، به قول ا. م. دیاکونوف، فقط اگر در منابع آشوری به اسامی خاص مادی که در آنها برتری کامل با عنصر زبان محلی در اراضی غربی و مرکزی و شمالی است، توجه کنند به اشتباه خویش پی می‌برند.[4]

در هر حال، تکامل انسان عصر حجر در سرزمین ماد، باکشورهایی که در معرض و مسیر

---

۱. مثل ا. م. دیاکونوف، ج، راولنسون و ... از همه مهمتر «ا. میر» که در

E.Meyer. Die altesen dateierten zeugnisse der Lranischen Sprache Kuhn's Z.T. Vgl. Spr. XL11.1908

از صفحهٔ ۱۴ به بعد.

۲. پراشک و رسالات حقیقیهٔ وی

j.v.Prachek: Geschichte der Meder und perser I. Gotha. 1906.

۳. همان مأخذ، جلد ۱، ص ۹ (پراشک و رسالهٔ ....).

۴. تاریخ ماد ا. م. دیاکونوف، ص ۷۲.

حرکت یخبندان نبوده‌اند، یکسان است،[۱] و در بارهٔ عصر حجر و مس **(انئولیت)** وضع مشخص‌تری وجود دارد و به اعتقاد «هر تسفلد» که خود کاشف نقاط مسکونی این عصر در سرزمین پارس (تخت جمشید و استخر و ...) بوده، این زندگی مربوط به پست‌ترین حد عصرحجر و مس می‌باشد، می‌تواند منبع سنجش تکامل اجتماعی سرزمین ماد در آن زمان باشد[۲] و حفاری‌هایی که در تپه‌های «حصار» دامغان و «تپهٔ گیان» نهاوند و تپهٔ «سیلک» در حوالی کاشان و بخصوص «گوی تپه» در ساحل غربی دریاچهٔ ارومیهٔ صورت گرفته مؤید این نظریه‌اند.[۳] آثار این حفریات مربوط به اواخر هزارهٔ چهارم و اوایل هزارهٔ سوم قبل از میلاد است (به تاریخ مادها و مهاجرت آریاییهای جدید توجه شود).

در ظاهر امر، بودن مادها در چهارهزار سال قبل از میلاد در این منطقه، چیزی را عوض نمی‌کند و فقط تاریخ مهاجرت آریاییها را تغییر می‌دهد، چنان که ضمن اشارهٔ عده‌ای به مهاجرت آریاییها تا دو هزار سال قبل از میلاد، عده‌ای دیگر این تاریخ را تا پنج هزار سال عقب‌تر می‌برند،[۴] ولی آنچه که باید توجه شود، جدا کردن مادها از دیگر اقوام این سرزمین و تمام آنچه را که قبل از این مهاجرت در این خطه مشاهده کرده‌ایم، است. مطالعه کننده در این مسیرگاه با مفاهیم و بیاناتی برخورد می‌کند که دچار سرگیجه می‌شود، مثلاً سعید نفیسی می‌نویسد: «... در ایران امروز نیز پیش از ورود آریاییان، طوایفی با تمدن پست‌تر بوده‌اند که مانع ورود ایرانیان شده‌اند و پدران ما پس از سالها جنگ با ایشان، آنان را مغلوب و نژاد برخی از آنها را از بین بردند»، که با این حساب باید گفت «هونها»، «تاتارها» و مغولها و... که به روم و ایران حمله کردند و خلاصه هر قومی که به سرزمینی یورش برد و آنجا را به زور تصاحب کرد، از مردمی که در آن سرزمین می‌زیسته‌اند و می‌زیند، متمدن‌تر می‌باشند!؟[۵]

در هر حال پس از بیان این چند جمله‌ای که برای آگاهی بود، باید دانسته شود که مادها

---

۱. همان مأخذ، صص ۹۶ و ۹۵.

2. A.Getze. Historical Allusions in old Balylonian omen texts. jCS.1.31947 ۲۵۳۱ به بعد.
E.Herzfeld. Diutsche Forschung Heft. 5.

۳. هر سفلد از ص ۳۳ به بعد.

۴. از جمله سعید نفیسی در کتاب تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و ... ص ۱۷.

۵. **تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ**، سعید نفیسی، صص ۱۶ تا ۱۵. در حالی که امروز هر علائمی از تمدن می‌بینیم مثل زوه و حسنلو و .... همه مربوط به اقوام غیر از آریاییها و آنهایی که قبلاً بوده‌اند، می‌باشد.

جزو اقوام اولیهٔ ساکن در سرزمین مادای بزرگ (ایران مرکزی تا نهایت سرزمین کردستان) «نهایت غربی‌اش حدود دیار بکر و موصل و...» بودند، که با وجود اینکه در چند نقطه نام و آثاری از آنها را شنیده‌ایم و دیده‌ایم، ولی به صورت پایگاهی و اساسی در سرزمینهایماننا و شرق و جنوب شرق آن (تقریباً آذربایجان مرکزی و جنوبی) اقامت داشتند و بر خلاف گفتهٔ بعضی‌ها مثل «کلمان هوار» که سابقهٔ آنها را تا ۱۱۰۰ قبل از میلاد، دورتر نمی‌بینند،[1] از زمانهای دور در این سرزمین بوده‌اند و چون در بحثهای پیشین از این مقوله سخن گفته‌ایم، دیگر آنرا دنبال نمی‌کنیم، چون می‌دانیم به تأئید محققین صاحب نظری چون دیاکونوف و ریچارد فرای و... تودهٔ اصلی مادها راکوتی‌ها و قبایل کاسپی و... تشکیل می‌دادند و بیش از نیمی از اسامی خاص مادها که حتی از قرن نهم و هشتم قبل از میلاد به ما رسیده است، به زحمت می‌توان دارای ریشه‌ای از زبان آری دانست.[2] که تازه این زمان مصادف است با تاریخ مهاجرت آخرین دسته‌های اقوام آریایی مهاجر که بیشتر تحت تأثیر زبان آریائی (هندواروپائی) قرار داشتند.

پس با یادآوری تشکیل اتحادیه‌هایی از طوایف مختلف ماد، در اوایل هزارهٔ اول ق.م و رهایی آنها از حاکمیت بدوی ایل سالاری و هدایت این قوم به سوی قدرت سیاسی و تشکیل رهبری عمومی یا به اصطلاح دولت محلی، بحث دربارهٔ مادها را دنبال کنیم.

تشکیل دولت ماد

چنانکه گفتیم اتحادیهٔ طوایف ماد منشاء اصلی تشکیل دولت ماد بود و دربارهٔ چگونگی تشکیل این دولت سخن بسیار است و هر کس نظری ابراز کرده است که معروف‌ترین آنها، اظهارات هرودوت مورخ نامدار یونان باستان است. وی شخصی به نام «دیوک یا دیاکو = دیوکس یا دَیااُکو» را عامل اصلی اتحادیهٔ طوایف ماد و نخستین تشکیل دهندهٔ دولت ماد معرفی کرده است. هر چند که وی ابتدا سر کردهٔ یکی از طوایف متحدهٔ مادی بود که بنا به قولی، در زمان حملهٔ سارگن دوم پادشاه آشور به ماننا و ماد، دستگیر و به سوریه تبعید

۱. **ایران و تمدن ایرانی**، صفحهٔ ۲۶، کلمان هوار.

۲. برای مثال **تاریخ ماد**، صص ۹۱ تا ۱۸۸، ا.م دیاکونوف.

گردید.[۱]

داستانی که «هرودوت» برای به قدرت رسیدن «دیاأکو» نقل کرده اگر چه در ظاهر امر ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد و بیشتر شبیه به داستانهای کودکان است، ولی با در نظر گرفتن اصل زمان و زندگی بدوی مردم و همچنین سطح دانش و آگاهیهای افراد، بیش از دیگر داستانها قابل پذیرش است. این داستان بدین گونه می‌باشد؛[۲] دیااکو که در میان قبیلهٔ خود فرد مورد احترامی بود و در عقل و درایت شهرت داشت، اغلب افراد قبیله و حتی مردم سایر قبایل هم برای حل اختلافات خویش به وی مراجعه می‌کردند و به تدریج مقام و منزلتش در میان مردم طایفهٔ خود و دیگر طوایف، به حدی بالا رفت که مردم تصور می‌کردند بدون «دیااکو» هیچ مشکلی حل نخواهد شد و در این شرایط بود که «دیاأکو» به اندیشهٔ استفاده از وضع موجود افتاد. پس آنگاه تصور بدون «دیاأکو» مساوی است با اغتشاش و از هم پاشیدگی امور، به صورت طبیعی و نیز با تبلیغ طرفداران آموزش دیدهٔ «دیااکو» در بین مردم کاملاً جا افتاد، و بی‌غرضی و بی‌نظری و دادگستری و عدالت‌خواهی اعمال شده از سوی خود «دیااکو» هم آنرا به صورت یقین درآورد، یک دفعه از سوی وی (دیااکو) اعلام شد که به علت خستگی و مشغلهٔ زیاد شخصی، قدرت رسیدگی به امور مردم و ادامهٔ وضع فعلی را ندارد و خود را از مردم کنار کشید.

کناره گیری «دیااکو» سبب رواج تبهکاری و دزدی بیشتر در میان مردم شد و این هرج و مرج سبب گردید که بزرگان قوم در اجتماعات خود، موضوع را مطرح کنند و از سویی هم با برنامه‌ریزی که از طرف خود «دیاأکو» تنظیم شده بود، طرفداران وی در این گونه مجالس متکلم وحده بودند و همیشه مسیر سخن را به اینجا می‌کشاندند که بدون وجود «دیااُکو» و ذکاوت و درایت او، این آشوب و نابسامانی ادامه خواهد داشت و روزبه‌روز هم شدیدتر خواهد شد. اثر این سخنان در ریش سفیدان قوم و مردم عادی بدان حد بود که با ایمان به این واقعیت، تصمیم گرفتند رهبری برای خود تعیین کنند تا به امور رسیدگی کرده و به این بلوا و آشوب خاتمه دهد و چون طبق برنامهٔ تنظیمی همه لیاقت و کفایت دیااُکو را بازگو می‌کردند،

---

۱. م.م.دیاکونوف، **تاریخ میراث ایران**، ص ۱۱۷. ۲. تواریخ نوشتهٔ هرودوت، صفحهٔ ۷۶.

وقتی کار به انتخاب یک نفر جهت رهبری قوم رسید، همه یک صدا دیااُکو را به رهبری انتخاب کردند.

هرودوت می‌نویسد: اولین اقدام دیااکو این بود که مردم را وادار به ساختن کاخی باشکوه کرد و برای آن کاخ نگهبانانی استخدام نمود و بعد دستور داد در اطراف کاخ شهر بزرگی بنا شود تا آنجا مرکز حکومت باشد و مردم ماد از همه جا برای حل و فصل امور به این شهر مراجعه کنند. کاخ و شهر طبق خواستهٔ «دیااُکو» در محل امروزی همدان احداث گردید و آنجا را «هنگماتانه یا هگماتان یا اکباتان» به معنی محل اجتماع نامیدند. «دیااکو» آداب حکومتی را در مقرّش برقرار کرد تا مردم به آسانی به او دسترسی نداشته باشند و رعایت آدابی که هر گونه کم توجهی به مقام رهبری باشد، جرم بزرگی محسوب می‌شد. امّا در عین حال همان عدل و داد و بی‌غرضی راکه قبلاً انجام می‌داد، ادامه داد و در ۵۳سال سلطنت خود اقوام تابعه را با هم متحد ساخت و حکومت بزرگان قوم را برچید و هیچگاه به فکر توسعهٔ منطقهٔ نفوذ خویش برنیامد و تمام سعی خود را صرف پی‌ریزی و استحکام پایه‌های حکومتی نیرومند و ساختن ارکان لازم برای آن که حالا به کشور «ماد» تغییر نام یافته بود نمود، هر چند که فرزندش «فره اورتیش یا خشتریته» بعد از وی به فکر توسعه طلبی افتاد.[1]

«اسکندری» با توجه به سخنان «هرودوت» و تجزیه و تحلیل و نتیجه گیری از طرف افرادی نظیر «ا.م.دیاکونوف»، جمع‌بندیهایی کرده، که اگرچه اظهارنظر است ولی قابل توجه می‌باشد.

وی می‌نویسد: اولاً مادها در «کُمِه Kome»های خود مختار می‌زیسته‌اند و در ثانی در این نواحی امرایی به کمک اشراف حکومت می‌رانده‌اند و ثالثاً همین اُمرا و اشراف، به طبقات عامه ظلم و اجحاف روا می‌داشتند و بی‌قانونی ناشی از این امر بیشتر ضرورت ایجاد یک حکومت مرکزی را تشدید می‌کرده است که همهٔ اینها در نهایت ضرورت به کار گماردن مأمورانی که به قدرت مرکزی معتقد بودند را ایجاب می‌کرد.[2] ا.م.دیاکونوف معتقد است که

---

۱. **تواریخ**، صص ۶۱ تا ۵۹، نوشتهٔ هرودوت.

۲. **در تاریکی هزاره‌ها**، صص ۲۲۸ و ۲۲۷ با تلخیص و استفاده از آذربایجان در سیر تاریخ ایران، رحیم‌رئیس‌نیا.

سلطنت «دیوک = دیااکو» مقارن بوده با سالهای بین ۷۸۸ و ۷۴۵ قبل از میلاد که این تخمین را منابع موجود آشوری هم تأئید می‌کنند.[۱] کارهای زیربنایی «دیااکو» تقریباً انتقال جامعهٔ ماد را از مرحلهٔ بدوی به برده‌داری و شروع برنامه‌های اشغال زمین بر مبنای کشورداری و در عین حال دگرگونی و رفورم در حکومت نظام قبیله‌ای را آن چنان که حاکم اصلی از سران عشایر و قبایل بودند، تسریع بخشید و از سویی هم زدو خورد و ستیز همیشگی که بین قبایل برقرار بود و بهره‌کشی اغنیا از فقرا و بالاخره وجود خطر از خارج و تهدید همیشگی آن، و خیلی از عوامل دیگر از این گونه سبب وحدت قبایل ماد و در نهایت تأسیس یکی از بزرگترین مراکز قدرت مرکزی در دنیای آن روز و در نتیجه تشکیل امپراطوری ماد و اولین دولت واقعی در این منطقه و ایران گردید.[۲] در اینجا باید اضافه شود که هر چه استیلای آشور بر ماد فزونی می‌یافت، زمینهٔ ایجاد مقاومت و فکر رهایی از زیر نفوذ و سلطهٔ آشوریان در میان مردم ماد، بیشتر می‌شد و قرن هفتم قبل از میلاد زمان اوج شکل‌گیری این مقاومت و مبارزه بود که با به دست گرفتن رهبری آن از سوی حاکم ایالت مادی ــ آشوری «پیت‌کاردی» به نام «گشتریتی» صورت جدی‌تری پیدا کرد،[۳] و آنگاه که اقوام مهاجم سکائی و کیمری، به این خطه رسیدند و همراه با دولتماننا برای از سر راه برداشتن آشور دست اتحاد او را فشردند، دوران ضعف و ناتوانی آشور آغاز گردید و سرزمین‌های زیادی که آشور قبلاً از ماننا و ماد گرفته بود، مجدداً به دست صاحبان اصلی خود افتاد به طوری که بجز نواحی «زاموا» و «پارسوا»[۴] در شمال ماننا، کلیهٔ نواحی متصرفی آشور در شمال و شمال شرقی آن کشور، از چنگ وی خارج گردید. امّا ایجاد تفرقه و اختلاف میان متحدین توسط آشور ــ

---

۱. **تاریخ ماد** «ا.م.دیاکونوف»، صص ۵ و ۲۲۴.
۲. مراجعه به **تاریخ ماد** در این مورد بسیار مفید است.

۳. پیت‌کاردی که مرکز آن دژ «کار ـ کاشی» به معنی نبردگاه کاسیان بود، در حوالی همدان قرار داشته و جالب‌تر این که این خود یکی از دلایل ارتباط صریح ماد و کرد است و کاسی‌ها که کرد بودند حاکمشان یک مادی است که حتی نامش کردی است.

۴. پارسوا را اولین محل سکونت پارسیان بعد از مهاجرت به ایران می‌دانند و معتقدند که پارسی‌ها بعدها به تدریج به جنوب شرقی زاگرس کشیده شدند و سرانجام از خوزستان سردرآوردند. این نظریه مورد ایراد کسانی نظیر دیاکونوف قرار دارد و می‌گوید پارسوا به نام پارسیان نامگذاری نشده بلکه پارسوا در زبان آشور به معنی مرز است و چون این خطه در منطقهٔ مرزی بوده، پارسوا نامیده شده است. چون این موضوع از بحث ما خارج است، توضیح بیشتر را لازم ندیدیم و لذا علاقمندان می‌توانند به صص ۹ و ۱۸۸ تاریخ ماد ا.م.دیاکونوف مراجعه کنند.

چنانکه پادشاه آشور دخترش را به پادشاه سکاها داد تا او را از اتحاد با مادی‌ها منصرف سازد ــ این پیروزی‌ها را ناتمام گذاشت و برای مدتی خیال آشور را آسوده کرد، اگر چه این قیام را باید بزرگترین گام در کسب استقلال مادی‌ها خواند.

«خشتریته یا فراورتیش یا فرائورتِس» پسر دیااکو را باید بعد از پدرش یکی دیگر از بنیان گذاران امپراطوری ماد دانست که بنا به گفتهٔ «هرودوت» او را پسر دیااُکو خوانده‌اند، زیرا مورخین جدید در این مورد تردید نشان می‌دهند، در حالی که دلیلی هم برای رد آن ندارند.[1]

در هر حال «فراورتیش» پسر یا نوهٔ «دیااکو» با افزودن سرزمین‌های امیرنشین کوچکی که در اطراف خود داشت، بر سرزمین خویش، گامی چند به تشکیل دولت ماد نزدیک‌تر شد و به تدریج پادشاهی‌های کوچک دیگری را هم که در اطراف قلمرو ماد بودند جذب کشور خویش ساخت.[2] اینجا باز یک فرصتی روی داد که یکی بودن ماد و گوتی را تکرار کرده و بگوئیم مادها یکی از طوایف کردها بوده‌اند، چه در این زمان با قدرت گرفتن ماد، همسایگان که به وحشت افتاده بودند به این مسئله اشاره کرده و می‌نویسند «گوتی =گوتیوم»ها سرکشی آغازیده‌اند و... باید بدانیم که آشوریان یا اکدیها و... تمام اقوام ماد وماننا را «گوتی =گوتیوم» می‌نامیدند، چنان که در کتیبهٔ آشوربانی‌پال پادشاه آشور هم ماد، گوتیوم یاگوتی خوانده شده و می‌نویسد: «... این شاماموگین، برادر بی‌وفا مراعات سوگندی را که با من یاد کرده بوده نکرد[3] و مردم «اکد و کلدانیان» و مردم کنار دریا و «اومانیگاشا» که پاهای شاهانهٔ مرا بوسید و من او را به سلطنت عیلام معین کردم و همچنین شاهان گوتیوم و آمور و ملوخا و...»[54] و این مطلبی است که «اولمستید» هم به اشتباه آن را پارس گفته، منظور همین ماد می‌باشد.[6]

در هر حال «خشتریته یا فراورتیش» بعد از ۲۲ سال سلطنت بر مردم ماد، به اظهار

---

۱. تواریخ «هرودوت»، ص ۵۸. ۲. **تاریخ ماد**، ص ۳۳۴.

۳. شاماشوموگین برادر آشور بانی‌پال بود که بر علیه برادرش قیام کرد و آنهایی راکه نام برده، بر علیه برادر شوراند.

۴. CCXGIII و بعد Assurbanipal I الواح آشور به نقل از تاریخ ماد.

۵. آخرین سالهای دولت اورارتو، ص ۱۳۵ اثر ا.م.دیاکونوف.

۶. **تاریخ ایران** ا. تی. ای اولمستید چاپ شیکاگو A.T.E.olmstead.History of the persian Empire. Chicago 1948.

«هرودوت»[1] در جنگی که با آشوریان کرد در سال ۶۵۲ یا ۶۵۳ قبل از میلاد، کشته شد و در محلی که امروزه در ۱۰ کیلومتری شهر «سابلاغ یا مهاباد» در جنوب دریاچهٔ ارومیه در دهی به نام «اندرقاش» قرار دارد، مدفون شد.[2] این مقبره به سان سایر مقبره‌های شاهان آن زمان، بر سینهٔ کوهی کم ارتفاع از تپه شاهدهای آنجا به نام «فقرقا Fagraga» واقع شده که در بعضی از کتب آن را «فرهادگاه» با اشاره به عشق شیرین و فرهاد نظامی، در زمان خسروپرویز شاهنشاه ساسانی، معنی کرده‌اند که گویا این غار را فرهاد کنده است (که نمی‌تواند صحیح باشد) این کوه در سمت جنوبی به صورت دیواره‌ای صاف تراشیده شده و در ارتفاع ۱۲ متری، مقبره را در دل آن کنده‌اند. در داخل این غار مصنوعی که صورت مستطیلی دارد، طول کف آن رو به دهانهٔ غار در میانهٔ آن ۲۰ سانتیمتر اختلاف سطح دارد که در قسمت درونی سه ناوک سنگی قرار گرفته که ناوک سمت چپ از دو ناوک دیگر که قرینه‌اند، بزرگتر است. سقف سنگی این غار بر روی چهار ستون سنگی تراشیده قرار گرفته که دو ستون داخل غار بلندتر از دو ستون دهانهٔ غار است. ارتفاع هر ستون ۲۲۰ سانتیمتر و محیط آنها ۱۷۶ سانتیمتر است. بالا و پائین هر یک از ستونها دارای سر ستون و ته ستون برآمده‌اند. در هر یک از ناوک‌ها جسدی قرار داشته که وضع موجود نشان می‌دهد یکی از مرده‌ها بزرگ و دوتای دیگر کوچک بوده‌اند. «ژاک دومرگان» از قول «راولینسون» می‌نویسد: یکی از بدنه‌های غار پوشیده از کتیبه‌های پهلوی است که با مرکبی پاک نشدنی نوشته شده است، ولی امروز (در زمان تحقیقات مرگان حدود ۱۱۰ سال پیش) بیشتر حروف آن نیمه محو شده‌اند و قابل خواندن نیست.[3]

دربارهٔ این مقبره که گفته می‌شود مقبرهٔ «خشتر تیه یا فراورتیش» است (به نظر نگارنده نیز چنین است) یک موضوع دیگر صحت بیشتری پیدا می‌کند و آن این که «کیاکسار =

---

۱. تواریخ، جلد اول، ص ۱۰۲.
۲. در بعضی از کتب این مقبره را «فخریک» نوشته‌اند و محل آنرا در نزدیکی میاندوآب ذکر کرده‌اند که غلط است (مثل کتاب «هرتسفلد» و **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف در ص ۳۷۴. و ص ۲۰۱ E.Hersfeld.Iran in the Ancient Eest راجع به این ده و این مقبره نگارنده در کتابی از ناحیه‌شناسی کردستان مکری به نام (**بررسی مسائل طبیعی، اقتصادی و انسانی کردستان**) توضیحات کافی داده است، علاقمندان می‌توانند به آن مراجعه کنند.
۳. **جغرافیای غرب ایران**، ژاک دومرگان، ترجمهٔ دکتر کاظم ودیعی، ص ۴۴، البته امروزه هیچ اثری از آن نوشته‌ها باقی نیست.

هوخشتره» پسر «فراورتیش» نبوده بلکه نوهٔ او بوده است، زیرا این مقبره نمایانگر کشته شدن فرزندان فراورتیش همراه وی می‌باشد که آنها را هم با وی دفن کرده‌اند. در این صورت گمان آن دسته از محققین نظیر ا.م.دیاکونوف حقیقت پیدا می‌کند. در این مقبره یک پیکان هم بر دیوار نقر شده که قسمتهایی از آن باقی است و با نشانه‌هایی که موجود است، به پیکان اسکیتی یا سکائی بیشتر شباهت دارد، که می‌تواند نمایانگر این واقعیت باشد که «فراورتیش یا خشترتیه» به تحریک آشوریان توسط «اسکیتها یا سکاها» و متحدانش ماننائیها کشته شده باشد و این پیکان را برای یادآوری این واقعه در آنجا نقر کرده‌اند. اگر این نظریه را قبول کنیم، آن وقت با دوران سلطنت «کیاکسار یا هوخشتره» هم در سالهای ۶۲۴ تا ۵۸۵ قبل از میلاد، مطابقت خواهد کرد با این اختلاف که به گفتهٔ دیاکونوف ــ هوخشتره در سنین کودکی به سلطنت رسیده است.[۱]

این جنگ و غلبهٔ سکاها بر ماد وماننا و... آغاز حکومت بیست و چند سالهٔ آنها بر آسیا بود،[۲] اما در بطن این حاکمیت، حکومتهای تابعه که خراجگزار سکاها شده بودند، موجودیت خود را حفظ کردند و در همین فاصله هم بود که مادها در اثر هوشیاری «کیاکسار یا هوخشتره» و دستگاه حاکمهٔ خود، با استفاده از جنگندگی و مهارتهای جنگی اسکیت‌ها یا سکاها، به تقویت نیروی نظامی خویش پرداختند، چنان که وقتی بنا به گفتهٔ «هرودوت» کیاکسار (هوخشتره) باکشتار دسته‌جمعی سران سکاها، به سیادت آنها پایان داد هیچ کمبودی از نظر نظامی نداشت.

یکی از نتایج مهم حکومت چندین سالهٔ سکاها در قلمرو ماد، رواج و اشاعهٔ زبان ایرانی

---

۱. **تاریخ ماد**، ص ۲۶۵، به بعد.
۲. بر طبق شواهد موجود، مرکز ثقل سکاها هم مثل ماننائیها، کردستان مکری بوده و شهر سقز که جزوی از شهرهای کردستان مکری است و بین شهرهای سابلاغ = مهاباد، بانه، بوکان و بیجار قرار گرفته است، خود از یادگارهای سکاها می‌باشد و وجه تسمیهٔ آنرا هم به آن قوم (سکاها) نسبت می‌دهند که به تدریج تغییر یافته و سکر، سگز و سقز شده است. این قوم راکه سکه‌های غربی هم می‌خوانند (چون سکه‌های شرقی در سیستان یا سگستان بودند). سکه‌های غربی، در پایان قرن هشتم و آغاز قرن هفتم قبل از میلاد، جنوب دریاچهٔ ارومیه یا ماننا را تصرف کردند و محل سقز را به عنوان پایتخت خویش برگزیدند و نام خود را بر آن نهادند. (برای کسب اطلاعات بیشتر به کتابهای **ایران از آغاز تا اسلام** نوشتهٔ رومن گیرشمن، ترجمهٔ دکتر محمد معین، ص ۱۱۰ و **تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ** سعید نفیسی، ص ۲۲۷ به بعد و فرهنگ معین جلد پنجم مراجعه شود).

سکاها در میان قبایل ماد بود به طوری که به گفتهٔ محققین که در این باره مطالعه کرده‌اند، زبان ایرانی اسکیت‌ها که بسیار به زبان ایرانی (مادهای ایرانی)، نزدیک بود، به برقراری رابطه بین قبایل مادی و اسکیتی کمک فراوان نمود. اینجا مجبور به یادآوری مطلبی هستیم که قبلاً نیز به آن اشاره شد که: استرابون جغرافی‌دان معاصر حضرت مسیح هم از این مشابهت زبان سکاها و مادیها صحبت کرده است، و عده‌ای از دانشمندان با استناد به این گفته می‌نویسند: در این زمان (یعنی آغاز سدهٔ اول میلادی) زبان پارسی، به یک زبان کاملاً مستقلی تبدیل شده بود (مسئله‌ای معلوم، زیرا مدتها از انقراض مادی‌ها و استقرار هخامنشیان و سلوکیان گذشته بود و اشکانیان هم تا حدی از دوران استقرارشان می‌گذشت)، ضمن اینکه بین مادی‌ها و دیگر طوایف ایرانی این زبان کاملاً تحلیل نرفته و هنوز وجود داشته است و ...،[1] اما مناسبات تاریخی سکاها با سرزمین ماد، تا آنجا که بر ما معلوم است، از سدهٔ هفتم قبل از میلاد بوده که در دشتهای کورا یاکُر، مسکن گزیده و در ترکیب قومی این سرزمین شرکت می‌کنند. (عده‌ای از نویسندگان آذربایجانی بسیار کوشیده‌اند آنها را ترک زبان قلمداد کنند، هر چند که بیشتر نظرها بر ایرانی بودن زبان آنها و تقریباً نزدیک به مادها بودن آنها است) از جمله کسانی که به شدت از این نظریهٔ ــ ترک بودن سکاها دفاع می‌کنند «زکی ولیدی طوقان» است که به قول رحیم رئیس‌نیا بدون هیچگونه ذکر دلیل و ارائهٔ مأخذ دقیق و مستند می‌نویسد: .... بر این عقیده‌ام که طبقهٔ حاکم این قوم، ترک بوده‌اند.[2]

باید گفت که نفوذ زبان ایرانی اسکیت‌ها در این منطقه تا آنجا پیش رفت که حتی در مناطقی مثل مانئا و دیگر نواحی «کاسپی» زبان هم رایج شد و با اینکه اکثریت مادها به زبان ایرانی (پارسی قدیم) صحبت نمی‌کردند، چون این زبان جدید صورت یک زبان رسمی را برای اقوام تابعهٔ ماد پیدا می‌کرد، به اشاعهٔ آن کمک کردند و حتی فرزندان خود را برای یاد گرفتن زبان اسکیتی یا سکاها، نزد آنها می‌فرستادند.[3]

---

۱. **تاریخ زبان ادبی آذربایجان**، توفیق حاجیف، صفحهٔ ۲۷ به بعد.
۲. **مقدمه‌ای بر تاریخ عمومی ترک**، ص ۳۴، به نقل از **آذربایجان در سیر تاریخ ایران**، جلد اول، ص ۲۵۰.
۳. **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف، ص ۲۶۶ و کتاب **ایرانویج**، صص ۲۸ تا ۲۵.

در سر تاسر حاکمیت «سکاها، سیت‌ها یا اسکیت‌ها»[1] هوخشتره از نقشه‌های حصول استقلال و گسترش منطقهٔ نفوذ خویش غافل نبود و در ۶۲۵ قبل از میلاد که دست سکاها را از قدرت کوتاه نمود، ارتشی با سازمان جدید و سلاحهای مختلف آن زمان و پیشرفته‌ترین تعلیمات نظامی، ایجاد کرده و امارتهای کوچکی را که «فراورتیش» نتوانسته بود و یا فرصت پیدا نکرده بود ضمیمه ماد کند، به کشور خود ضمیمه کرده بود و به محض فراغت از کار «سکاها» به کار فراهم آوردن وسایل و مسائل مربوط به آشور و تصرف آن سرزمین پرداخت. اینجا بد نیست به داستان هرودوت، در مورد چگونگی از میان برداشتن سکاها گوش دهیم.[2] وی می‌گوید، کیاکسار یا هوخشتره با برنامهٔ قبلی سران سکائی را به میهمانی فراخواند و به لطایف‌الحیل، مشروب زیادی به آنها خوراند و آنگاه که سر از پا نمی‌شناختند، همهٔ آنها را یکجا کشتند و سکاها که دیگر فرماندهی نداشتند، از مقابله عاجز ماندند و به همین آسانی شر سکاها از سرزمین ماد کنده شد.

دربارهٔ سرنوشت سکاها بعد از این واقعه، حرفهای زیادی زده‌اند. از جمله در کتاب «ارمیای نبی» آمده است: در دههٔ نهم قرن ششم پیش از میلاد، پادشاهی اسکیت‌ها در ناحیهٔ آذربایجان برقرار بود.[3] هرودت هم ضمن تأیید این مطلب می‌نویسد: به خاطر اسکیتها بین ماد و لیدی جنگی درگرفت که مدت زمان زیادی به طول انجامید (در ۵۹۰ قبل از میلاد).[4]

در هر حال چنانکه در فصل مربوط بهماننا، نگارنده اشاره کرده، در این که عدهٔ زیادی از سکاها که به «اورتوکور پانتی یا تیزخودان» معروف بودند، در سرزمین ماد و کردستان باقی ماندند، شکی نیست، ضمن اینکه عده‌ای هم به سرزمین خویش در جنوب روسیه بازگشتند.

---

۱. تواریخ جلد اول، از ص ۱۰۶ به بعد. باید اینجا اضافه شود که داریوش در کتیبهٔ خود، سکاها را «سَکْ و سَکاٰ» نوشته است که هر دو صحیح است و بر طبق اسناد موجود، اینها، از ایرانیهای شمال بوده‌اند و زبانشان هم ایرانی بود که برای اطلاع بیشتر می‌توان به کتابهای **ایران درزمان ساسانیان** نوشتهٔ پروفسور کریستن‌سن، ترجمهٔ رشید یاسمی و زیرنویس **ایران باستان** از مشیرالدولهٔ پیرنیا، ص ۱۰ مراجعه کرد.

۲. تواریخ، جلد ۴ از ص ۱۰۶.

۳. **کتاب ارمیای** نبی، جلد ۵ صص ۱۸ تا ۱۵ و جلد ۶ ص ۲۵ تا ۲۲ [خداوند می‌گوید ای خاندان اسرائیل اینک من امتی را از دور بر شما خواهم آورد...]

۴. تواریخ، جلد چهارم صص ۴ تا ۲، ضمناً هرودوت داستان افسانه مانندی می‌نویسد که چگونه زنان اسکیت‌ها در غیاب آنها با بردگان خود ازدواج کردند و (همان مأخذ و **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف ص ۲۶۷) دربارهٔ سرانجام اسکیتها یا سکاها به نوشته‌های «ب.ب.پیوتروفکی» و هرودوت (تواریخ، جلد ۴، صص ۴ تا ۱ و ۱۱۹ تا ۱۱۸ و بعد به خصوص کتاب «سولیمیرسکی T.Sulimirski» مراجعه شود.

دربارهٔ موطن اصلی اسکیتها هم اختلاف نظرهایی موجود است، اما چون به بحث ما مربوط نیست، از آن می‌گذریم.

در برنامهٔ انهدام حکومت آشور، «هوخشتره یا کیاکسار» استفادهٔ هر چه بیشتر از متحدینی ارزشمند، جزو شرایط اولیه بود و در این راه ضمن استفاده از مردم و سرزمینهایی که به تدریج ضمیمهٔ خاک خودکرده و یا مطیع ساخته بود (مثلماننا و سکاها) اتحاد با بابل نیرومند، برایش بسیار مهم می‌نمود که در این هنگام «نبوپیلیسر یا نبوآپیلوسور» در آنجا پادشاهی می‌کرد. «بروس» مورخ بابلی دربارهٔ این پادشاه می‌نویسد: وی از طرف «ساراک» آخرین پادشاه آشور، برای قلع و قمع دشمنان آشور، به بابل رفت و برای سرنگونی «ساراک» در آنجا قدرت را به دست گرفت که به قولی وی از طرف «ساراک» به سلطنت بابل منصوب شده بود[1]. در هر حال «نبوپیلسر» که قبل از جنگ با آشور، دنبال متحد می‌گشت، با سابقهٔ دوستی که با هوخشتره داشت[2] به او روی آورد و مادها از زاگرس گذشته و در دامنه‌های غربی آن پس از عبور از دجله، حصار آشور را در هم کوبیده و شهر مقدس «آشور» راکه انبار تمام غنایمی بودکه آشوریان، قرنها از غارت و چپاول کشورهای همجوار جمع کرده بودند، به تصرف خویش درآوردند.[3]

نویسندهٔ «تاریخ وقایع گِد» به نام گِد و اهل بابل بوده و نیز «کتسیاس» مورخ دیگر که یونانی است، تاریخ محاصرهٔ «نینوا» پایتخت با عظمت آشور را «۶۱۳» میلادی و عده‌ای هم نظیر «نائوم یا ناحوم» تاریخ این واقعه را ۶۱۲ قبل از میلاد می‌نویسند،[4] امّا آنچه که تا امروز مشخص شده این است که سقوط «نینوا» در ماه اوت سال ۶۱۲ قبل از میلاد صورت گرفته است و مبداء تاریخ کردها هم می‌باشد.

به هرحال سقوط این شهر که قرنها مرکز فرمانروایی تمام آسیای غربی و ظالمانه‌ترین

---

۱. به نقل از **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف، ص ۲۷۶ و خبر «یوسوی»، جلد ۱، صص ۳۷ تا ۳۶ و ۲۸ تا ۱۰، مأخوذ از بروس بوسیلهٔ «الکساندر پولی کیستور».

۲. هوخشتره و بنوپلیسر به دنبال مذاکراتی باهم متحد شده و دختر هوخشتره به نام «آمیئی نیدا» را هم به زنی به «نبوکدنصر» پسر نبوپیلسر دادند.

۳. **تاریخ ماد** و A. Keldewoy: Des Wieder erslehende Balylen Leipzig 1913 از ص ۹۰ به بعد.

۴. کتاب «**ناحوم**» جلد دوم صفحهٔ ۶ تا ۵.

حکومت‌های خودکامهٔ جهان بود، با ویران کردن سد رودخانهٔ «خوشو» که در نزدیکی شهر جریان داشت[1] و نابود کردن خاکریزهای اطراف شهر، شروع شد و مهاجمین توانستند وارد «نینوا» گردند و آنگاه جنگ خیابانی قدم به قدم میان مدافعین و مهاجمین درگرفت [.... وای بر شهری که تمامش از فریب و غارت مملو است و خوی ددی از آن دور نمی‌شود. صدای تازیانه و غژغژ چرخ ارابه‌ها و صدای سم اسبان تازنده، گوش فلک را کر می‌کند، شمشیرها برق می‌زنند و نیزه‌ها می‌درخشند، هم اکنون کشته‌ها بسیار و تل‌های جنازه‌ها پدید آمده، تُنْها را پایان نیست و به تنهای کشتگان می‌خورند... کاخ را آب می‌شوید و کنیزکان به اسارت می‌روند و هر که قادر به حمل سلاح بود کشته شد و دیگران به بردگی رفتند...][2] فاتحان آشور، نینوا را از روی زمین محو کردند و ثروتهای آن شهر را به اکباتان فرستادند و بدین ترتیب نینوا برای همیشه از روی زمین زدوده شد.[43] شاه آشور که فرمانروای دنیایی بود، کاخ امپراطوری را آتش زد و خود و خانواده‌اش در میان شعله‌های آتش سوختند. اگر چه جنگ در آشور تا سال ۶۰۹ قبل از میلاد به صورت پراکنده، بخصوص توسط «نبوپلیسر» پادشاه بابل ادامه داشت و بعد... دیگر سخنی دربارهٔ آشور به میان نیامد.[5]

اینجا باز یکی دیگر از دلایل یکی بودن ماد و کرد را ذکر می‌کنیم و آن اینکه امروز هم مبدأ تاریخ کردها سال فتح نینوا است و تاریخ کردها امروز که (۱۹۹۶) میلادی است برابر با ۲۶۰۸ کردی می‌باشد.[6]

«هوخشتره» در طی سالهای ۶۱۵ تا ۶۰۹ قبل از میلاد، کشورهایماننا و بعد اورارتو را تصرف کرد اما سرانجام در مسیر مغرب با دیوار دفاعی «لودیه یا لیدی» روبرو شد و متوقف

۱. با استخراج از کتاب ارمیای نبی L1، ص ۴۲ [دریا بر بابل برآمده و آنرا...] تألیف «دیودور 11 - Diod ۲۷ تا ۲۶ به نقل از افرادی به نام «آنتی» و «آمنیت» (C.XIII صفحهٔ ۵۲۹) و بخصوص کتاب «آناباسیس = بازگشت ده هزار نفر» از گزنفون، جلد ۳ صص ۴ و ۱۲ و ۷۱.

۲. **کتاب ناثوم** یا ناحوم، جلد ۱، ص چهارده جلد ۲ صص ۹ تا ۳ جلد ۳، صص ۶ تا ۱ و ۱۰ و ۷۸ و...

۳. کتسیاس مورخ یونانی و ص ۲۶ جلد ۲ Diod (دیودور).

۴. (و.ای.ل) کلیات جلد ۳۱ ص ۲۷۱.

۵. «**تاریخ وقایع گد**» و تور و دانژین F.Thureau-Dangin.La fin de La'Empire Assyrienne RA.XXIII.

۶. درباره این مطلب به توضیح همین کتاب در صفحات قبلی توجه شود.

گردید و پس از آنکه بیش از پنج سال با آن کشور جنگید و نتوانست کاری از پیش ببرد،[۱] سرانجام با وساطت پادشاه بابل صلح کردند و قراردادی ما بین آنها منعقد شد که به موجب آن رودخانهٔ «هالیس یا قزل‌آیرماق» به عنوان مرز غربی امپراطوری ماد و مرز مشترک دو کشور، از طرف لیدی به رسمیت شناخته شد و این در حالی بود که در شرق حدود مشخصی برای ماد معلوم نشده است و «جرج کامرون» حدوداً شهر «ری» را حد شرقی ماد و اصفهان را حد جنوبی و آتروپاتن یا آذربایجان را حد شمالی آن کشور نوشته است،[۲] ضمن اینکه پارس یا پارسوماش هم تحت انقیاد ماد قرار داشت. در مورد حد شرقی باید گفت چون در مشرق هیچ گونه مقاومتی در برابر حکومت ماد صورت نگرفت، مرز این کشور تا حدود «باختر و جیحون» که به «توران زمین» معروف بود به قسمت‌هایی از «ماوراءالنهر» کشیده می‌شد،[۳] هر چند که به گفتهٔ م.م.دیاکونوف، در شمال غرب و شرق، مرزهای ماد خط معینی نداشتند.[۴]

در اینجا بیان این مطلب لازم می‌نماید که در بعضی از نوشته‌ها، بدون توجه به تمام این واقعیات تاریخی و ارتباط «ماننا» و ماد و در نتیجه اقوام مزوپوتامیا یا منظومهٔ زاگرس و ماد و یکی بودن آنها، صرف نظر از تفریق طایفه‌ای، (یعنی همه یک قوم بوده‌اند ولی از نظر طوایف فرق داشته‌اند مثل اقوام کرد که طوایف مکری، کلهر، زنگنه و جاف جزئی از آن‌اند یا قوم آذری که طوایف شاهسون و قره پاپاق شاخه‌هائی از آن‌اند و...) اقدام به نوشتن مطالبی حتی در جهت عکس نوشته‌های خویش کرده‌اند، مثلاً م.م.دیاکونوف می‌نویسد: «این جنگ‌ها یک اهمیت دیگر هم داشت بدین معنی که **در تغییرات نژادی نیز مؤثر واقع شد!... بدین ترتیب مانناییها از عرصهٔ تاریخ محو شدند و ظاهراً با مادها ممزوج و مخلوط گردیدند!**»[۵] در حالی که ضمن اینکه می‌دانیم نژاد چیزی نیست که از بین برود، بخصوص در زمانی کوتاه،

---

۱. جنگ ماد و لیدی به جنگ «کسوف» معروف است (۵۸۵ قبل از میلاد) زیرا وقتی پس از بیش از ۵ سال جنگ کسوف روی داد طرفین که از ادامهٔ جنگ اکراه داشتند و از آن خسته هم شده بودند، گرفتگی خورشید را غضب خدایان خواندند و سرانجام با وساطت پادشاه بابل به صلح تن در دادند و کیاکسار دختر خود را به زنی به پسر پادشاه لیدی داد.

۲. **ایران در سپیده دم تاریخ**، ص ۱۶۵، اثر جرج کامرون.

۳. **ایران باستان**، ص ۸۰

۴. **تاریخ ایران باستان**. م.م.دیاکونوف.

۵. **تاریخ ایران باستان** م.م.دیاکونوف، ص ۸۳

تازه تا وقتی که قومی وجود دارد، صاحب نژاد خودش هم هست و با بیان این و آن و یا صحبت نکردن از آن، نژاد و قومی از بین نمی‌رود، صرف نظر از این حقیقت که در اسناد ساختمانی داریوش هم در شوش، مانناییان را جزو ماد و مادی خوانده‌اند و رسماً نامی از مانناییان نبرده‌اند، در حالی که به ایشان اشاره شده به این طریق که «در میان مادائی‌ها مردمی بودند که به برزگری و زرکوبی و حجاری و مجسمه‌سازی اشتغال داشتند. چون **در میان قبایل ماد این گونه حرفه و فنی وجود نداشته، پس منظور مانناییها بوده است!...**»[1] یعنی هم چنان که بارها گفته‌ایم با احتمال و اشاره و گمان، نتیجه گیری کرده‌اند. حال آنکه وقتی کشوری دارای حکومت با ثباتی باشد، در بیان وقایع فقط نام آن کشور را ذکر می‌کنند و با اسامی اقوام و قبایل موجود در آن کاری ندارند و اگر بعد از ایجاد امپراطوری ماد، تنها نام دولت ماد برده می‌شود، به همین دلیل است زیرا حکومت طایفه‌ای و شاهک‌های قبیله‌ای از میان برداشته شده بودند و در زمان سلسله‌های پادشاهی بعد از ماد هم همین وضع دوام داشته است.

سلطنت ایخ تورویگو (آستیاگ) و پایان سریع قدرت ماد

«هوخشتره یاکیاسار» در همان سال پایان جنگ ماد و لیدی (۵۸۵ قبل از میلاد) در حالی که نیرومندترین کشور آن زمان را از خود باقی گذاشت، درگذشت و پسرش «ایخ تورویگو» که یونانی‌ها او را آستیاگس و بابلیها او را «آژیدهاگ» می‌خواندند، بر تخت سلطنت امپراطوری ماد تکیه زد. مورخین دنیای باستان مثل «هرودوت»، «کتسیاس» «گزنفون»، «دیودور» «نیکولای دمشقی» و «فوتیوس» مجموعاً دربارهٔ سلطنت «آژیدهاگ» بیشتر از آنچه به وقایع توجه کنند، به داستان‌پردازی پرداخته‌اند،[2] مثل گفتهٔ کتسیاس که کوروش پسر یک فرد عادی بوده و به تحریک یک بردهٔ فراری مادی، بر علیه آژیدهاگ قیام کرد و... در مجموع نوشته‌های بابلی است که تا حدودی اطلاعاتی در مورد دوران آژیدهاک و سرانجام او به

---

۱. **تاریخ ماد**، صص ۳۹۰ و ۲۰۱ نوشتهٔ ا.م.دیاکونوف، به نقل از **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**.

۲. C.Muler clesiae ۵ تا ۱ و ورق ۱۰۶ photus.cod Lxxii تألیف هرودوت Cuidu...Fragmendal paris FGH.II.V.Berlin 1826، ص ۳۶۱ و **کوروش‌نامه** اثر گزنفون.

دست می‌دهد. از تمام آنچه که نگارنده مطالعه کرده است، بیشتر به این نتیجه رسیده که «آژیدهاک» مردی سلیم النفس و طرفدار عامه بود، و این عقیده هم در اثر معاشرت با مغان زردشتی که آن زمان به علت تازگی عقیدهٔ آنان، بیشتر به عامهٔ مردم تکیه داشتند و علیه ظلم و ستم جباران و برده‌داران فعالیت می‌کردند، تقویت شده بود و چنانکه قبلاً اشاره کرده‌ایم، نتیجهٔ شکست آشور، ثروتمندتر شدن ثروتمندان و برده‌داران مادی بود و در نهایت «آستیاگس یا آژیدهاک» در مقابل بزرگان و کار به دستان مادی که ثروت و قدرت فراوان داشتند و حمایت «ایخ تو ویگو =آژیدهاک» از بردگان و طبقات پائین جامعه به ضرر آنها تمام می‌شد، قرار گرفت و چون آنان نمی‌توانستند مستقیماً بر علیه آژیدهاک دست به اقدامی بزنند، پس با توطئه‌چینی و برنامه‌ریزی محرمانه، وارد کارزار شدند و در رأس بزرگان ماد، وزیر آژیدهاک به نام «هارپاک» قرار گرفته بود که موذیانه و زیرکانه اقدامات مخالفین را رهبری می‌کرد و آژیدهاک که مدتها بدون هیچ گونه جنگی زندگی کرده و راحت‌طلب شده بود و اغلب اوقات خود را در شکار و خوش گذرانی و عیش و عشرت سپری می‌کرد، غافل از دسیسه‌بازیهای اطرافیان بود، امّا دربارهٔ رقیب وی (کوروش) که سابقه‌اش مثل اغلب بزرگان دیگر تاریخ در پرده‌ای از داستانهای اساطیری قرار دارد، دو روایت گفته می‌شود، یکی این که کوروش نوهٔ دختری «آژیدهاک یا ایخ تو ویگو» بوده که از دختر دوم وی به نام ماندانا به وجود آمده بود. روزی آژیدهاک در خواب می‌بیند که از شکم دخترش درختی روئیده که سر تاسر آسیا را پوشانده و چون با معبران در میان نهاد، گفتند که از ماندانا پسری به دنیا خواهد آمد که بر سراسر آسیا مسلط خواهد شد و حتی پادشاهی تو را هم دربر خواهد گرفت.

«ایخ تو ویگو» وقتی این تعبیر را شنید، ماندانا را برای اینکه خطری ایجاد نکند به امیرزادهٔ گمنامی در پارس به نام «کمبوجیه» به زنی داد و وقتی از او پسری به دنیا آمد، به هارپاک وزیر دستور داد تا او را از بین ببرد، ولی هارپاک که نمی‌خواست دست خود را به خون طفلی معصوم آلوده کند، او راکه همان «کوروش» بود، به چوپانی داد که این وظیفه را انجام دهد، اما برحسب اتفاق همسر چوپان فرزندی مرده به دنیا آورد و به محض آگاهی از تکلیفی که به شوهرش کرده بودند، کوروش را به فرزندی برداشت و طفل مرده را به جای وی کشته نشان

داد. داستان دیگر که منسوب به «کتسیاس» مورخ یونانی است بدینگونه می‌باشد، که کوروش برخلاف گفتهٔ نخستین، از خاندان شاهی نبوده بلکه در ارتش از خود کفایتهای زیادی نشان داده و به تشویق مردی که او را «ایبار» معرفی کرده‌اند و این ایبار خود برده‌ای بوده که در اصطبل یکی از برده‌داران مادی کار می‌کرده است و به دنبال ظلم فراوان برده‌دار، فرار کرده و باکوروش طرح دوستی ریخته و وی را تشویق می‌کند تا با مادیها به جنگ پردازد.

البته در تاریخ بابل شواهدی دال بر وجود مردی به نام «اوگبار» هست و نبونید از وی صحبت کرده و او را از سرداران کوروش در هنگام فتح بابل معرفی کرده است،[۱] اما در هر حال قبول این گفتهٔ کتسیاس مشکل است.[۲]

در هر صورت صحت هر یک از این دو داستان، در اصل قضیه فرقی ایجاد نمی‌کند و کوروش که به وسیلهٔ هارپاک وارد جرگهٔ مخالفان آژیدهاک شده بود، پس از انجام مأموریت سفارتی که نزد پیشوای کادوسیان داشت، اجازه یافت تا به دیدار پدر به پارس برود و چون به آنجا رسید دست به آمادگی جنگی زد و به دنبال سه سال جنگ، سرانجام آژیدهاک شکست خورد و امپراطوری ماد به دست کوروش از خاندان هخامنش منقرض می‌گردد.

هرودوت دربارهٔ جنگهای کوروش با آژیدهاک روایات قابل قبولی دارد که هر چند به قول دیاکونوف به صورت بسیار مختصری نوشته شده امّا در صحت آنها نباید تردید کرد[۳].

به هرحال جنگ ماد و پارس در ۵۵۰ قبل از میلاد با انقراض حکومت مادها پایان یافت، ولی آنچه مسلم است این است که اگر خیانت بزرگان ماد و بخصوص «هارپاک» وزیر و همکاری آنان با کوروش نمی‌بود ــ با توجه به اینکه در آخرین روزها هارپاک فرماندهی سپاهیان ماد را به عهده داشت و سپاهش را در اختیار کوروش قرار داد ــ امکان شکست ماد و

---

۱. تاریخ ماد، ا.م.دیاکونوف، ص ۳۸۷.
۲. نگارنده تصور می‌کند که بعید نیست بر مبنای داستان کتسیاس، کوروش که ابتدا به صورت گمنام و به نام فرزند پدر و مادر چوپانی می‌زیسته است، در کار سپاهی‌گری وارد شده و در اثر شرایط بدنی و استعداد فکری توانسته باشد به درجات بالای ارتشی برسد و چون از چگونگی سرگذشت خویش آگاه می‌شود، تصمیم به انتقام جوئی و خلع پدربزرگ (اخ‌توویگو = آژیدهاک) از سلطنت می‌گیرد و در این میان جناب «ایبار = اوگبار» هم سروکله‌اش پیدا شده و به تشویق وی برای رسیدن به هدف می‌پردازد و بقیهٔ داستان هم که معلوم است.
۳. همان، ص ۳۸۷ و ۳۸۸.

پیروزی کوروش، غیر ممکن بود.

تمدن و فرهنگ مادها

چنانکه در لابه‌لای صحبت‌های خود اشاره کرده‌ایم، از مادها آثاری در حد امپراطوری‌هایی نظیر هخامنشیان و ساسانیان باقی نمانده و اگر هم باشد هنوز از زیر خاک خارج نشده است و بر خلاف گفته بسیاری از محققین و صاحب‌نظران، دلیل اصلی این امر، کوتاهی دوران استقرار حکومت مادها و درگیری کامل در تمام دوران فرمانروائی است، زیرا چنان که می‌دانیم زمان شکست آشور تا انقراض دولت ماد در حدود ۵۳ سال طول کشید. با تمام این احوال فرهنگ و تمدن ماد را در دو دورهٔ مشخص می‌توانیم بررسی کنیم؛ یکی قبل از تشکیل حکومت پادشاهی و دیگری بعد از آن. آنچه که راجع به دورهٔ اول، یعنی قرون قبل از قرن ششم قبل از میلاد است، بسیار ناچیز می‌باشد. معماری دورهٔ اول که قطعاً در دورهٔ بعد هم تعقیب و تکمیل شده است، بسیار ساده و عبارت بوده از عمارات یک طبقه و قائم‌الزاویه و در اکثر موارد با بام مسطح،[۱] که به قول حسین سلطان‌زاده، ناشی از ناتوانی مادّی و عدم امکان احداث ساختمان‌ها و سکونت‌گاههای خوب شهری بوده است،[۲] امّا در هر صورت به گفتهٔ «ریچارد فرای»، شاهنشاهی ماد کانون فرهنگی و دینی ایران و نفوذش بر همهٔ ایران گسترده بوده است.[۳] امّا در مورد اصول ساختمانی باید به این نکته توجه شود که آب و هوای محل تغییراتی در آن بوجود می‌آورده است، چنان که در بعضی از جاها برای عدم نفوذ باران و برف و یا وجود سایه در مناطق گرمسیر، ایوانهایی با ستونهای چوبی و سنگی، به ساختمانها اضافه می‌کردند و آنچه که از حفریات به دست آمده با ساختمانهای روستایی یک قرن پیش چندان فرقی نداشته‌اند.[۴] از طرفی وضع زندگی آنها در غرب زاگرس، بیشتر تحت تأثیر رسوم بابلیها قرار داشت، زیرا لباس آنها شبیه لباس لوللوبیان در هزارهٔ سوم پیش از میلاد بوده است.

---

۱. **تاریخ ماد**، فصل ششم، صص ۳۲۷ تا ۳۲۵.
۲. **تاریخ شهر و شهرنشینی** در ایران، ص ۱۱.
۳. **میراث باستانی ایران**، ریچارد فرای، ص ۱۲۶.
۴. به کتاب هرتسفلد E.Herz Feld.Archaeological History of iran.London جلد اول از ص ۳۰ به بعد و جلد دوم به نام iran in the Ancient East.London 1941 از ص ۲۰۱ به بعد، مراجعه شود.

ساختمانهایی که امروزه از مادها داریم مثل مقبرهٔ «فقرقا Fagraga» در حوالی مهاباد = سابلاغ که قبلاً از آن صحبت کردیم[۱] غار «گارنی یارخ Garny-yaregh» در سلماس و دخمهٔ «ایوان فرهاد» در نزدیکی ماکو و «دکان داوود» در سرپل ذهاب و دخمهٔ «کور وَ کچ Kur ve kach» به معنی پسر و دختر در «شاره ژور =شهر زور»[۲] بیشتر بقایای سنگی هستند و ساختمانهای گلی که حاصل حفریات باستان شناسان هستند، بسیار کم‌اند. ا.م.دیاکونوف هنر معماری مادها را بیشتر حاصل برجسته نگاری دیگر طوایف کرد «لوللوبیان» و «گوتیان» می‌داند،[۳] که ما آنها را از طوایف غربی ماد می‌نامیم. صنعتگران طوایف مختلف ماد، در کشورهای همسایه اثرات عمیقی داشته‌اند و دخمه‌های موجود، نشان دهندهٔ این مطلب‌اند که اینها نمایی دارند که به منزلهٔ در ورودی است، و سقف آنها روی ستونها قرار می‌گیرند.[۴] خانم «ایدات پرادا» به علت عدم وجود تاریخ، از اینکه دخمه‌ها مربوط به زمان مادها باشد، تردید نشان می‌دهد.[۵]

سازمان اداری و اوضاع اقتصادی مادها

از آنچه که باقی است معلوم می‌شود که سازمان اداری امپراطوری ماد تقریباً نظیر همان دستگاه اداری آشور و اورارتو بوده، ولی کامل‌تر از آنها، چنان که به گفتهٔ دیاکونوف، بعدها پارس‌ها هم از آنها تبعیت کردند.[۶] «ساتراپ»ها یا استانداران ایالات مختلف مانند والی‌های آشوری، امور مالی و قضائی و سربازگیری را انجام می‌دادند، با این تفاوت که «ساتراپ‌ها» یا استانهای مادها بسیار وسیع‌تر از ایالات آشوری و اورارتوئی بود و اختیارات استانداران ــ که آنها را «خشتره پآن» می‌گفتند ــ بسیار بیشتر بوده است، که به نظر نگارنده این کلمه باید به معنی نمایندهٔ «هوخشتره»

---

۱. در بعضی از کتابها مثل نوشتهٔ هرتسفلد یا **تاریخ ماد** دیاکونوف که پژوهشگران جدید هم مثل رحیم رئیس‌نیا نویسندهٔ آذربایجان در سیر... این مقبره را به غلط «فخریک» و در نزدیکی میاندوآب نوشته‌اند. E.Herrfeld.Iran in the Ancient East، ص ۲۰۱ به بعد.

۲. این اسم را هم در بعضی کتب به علت عدم آشنائی با معنی آن «گوچیخ» نوشته‌اند.

۳. **تاریخ ماد**، صص ۵۰۵ تا ۵۰۴.

۴. **هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی**، رومن گیرشمن، ص ۹۰ تا ۸۷

۵. **هنر ایران باستان** ایدات پرادا، صص ۱۹۴ تا ۱۹۳.

۶. **تاریخ ماد**، ص ۳۳۲.

بوده باشد که این تقسیمات در زمان آن پادشاه صورت گرفته است.

زیربنای اشتغال مادی‌ها، دامداری و زراعت بوده که کشاورزی به علت حاصلخیزی خاک و وسعت زمینهای زراعی نسبت به سرزمینهای آشور و اورارتو، رونق بیشتری یافت. باغداری وسعت زیادی از زمینها را اشغال کرده بود، به طوری که در الواح سارگن دوم گفته شد، به وسعت محصول انگور و گندم اشاره شده است.

استفاده از گاوآهن و آبیاری مصنوعی (هدایت آب به مزارع و آبیاری توسط احداث جویبارها) از هزارهٔ سوم قبل از میلاد متداول بوده و نفت چون از سرزمین ماد به دست آمده بود آنرا «روغن مادی» می‌گفتند.[۱]

داد و ستد و بازرگانی باکشورهای همسایه از کارهای معمولی مردم ماد بوده و بعد از فتح «نینوا» و انقراض دولت آشور، بر ثروت عمومی تا حدی و ثروت بزرگان و ثروتمندان و برده‌داران مادی به اندازهٔ زیادی افزوده شد. اگرچه برخلاف گفتهٔ هرودوت اکباتان آن شهر افسانه‌ای نبود و نشد،[۲] ولی به گفتهٔ «هرتسفلد» این توصیف بیشتر دربارهٔ بابل صدق می‌کند.[۳]

همین محقق از قول «پلی بیوس» مورخ یونانی می‌نویسد: ارک سلطنتی شهر بسیار مستحکم بود و کاخ درون آن محیطی بیش از یک کیلومتر داشت. تمام قسمتهای چوبی بنا از چوب سدر یا سرو بود و تیرهای سقف و ستونهای سردرها و دالان‌ها با صفحات طلا پوشیده شده بود،[۴] که بعدها فاتحین شهر، طلا و نقرهٔ آن را ذوب کردند و از آن سکه زدند.[۵]

هنرهای تزئینی و معماری

یکی از عوامل اصلی رونق هنر در یک جامعه، افزایش امکانات رفاهی و ثروت آن جامعه است، زیرا آنچه که هنرمند را تشویق به خلق آثار هنری هر چه والاتر می‌کند، هنردوستی

---

۱. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، مأخوذ از تاریخ ماد، ص ۴۵۰.
۲. **تواریخ**، ص ۶۰. ۳. **تاریخ باستان ایران بر بنیاد باستان‌شناسی**، ص ۴۹.
۴. **تاریخ ماد**، ص ۵۰۸.
۵. **تاریخ صنایع ایران**، کیستی ویلسن، ص ۵۶، به نقل از **آذربایجان درسیر**...

آحاد جامعه و افزایش تقاضا از جانب آنان است و آنها هم در صورت عدم امکان از تقاضا محروم خواهند بود و هنرمندی که برای هنرش خواهان نیابد، برای امرار معاش به کارهای دیگر روی خواهد آورد و بدین ترتیب هنر وی راکد خواهد شد و سرانجام خواهد مرد. سرازیر شدن ثروت عظیمی که نتیجهٔ فتوحات امپراطوری ماد و تشکیل شاهنشاهی آن بود ـ چنان که قبلاً اشاره شد ـ طبقهٔ ممتاز و اشرافی جامعهٔ ماد را غرق در ثروت کرد و در نتیجه صاحب امکانات فراوان ساخت و حاصل این امر توجه طبقهٔ مرفه به امور تزئینی و استفاده از آن در ساختار زندگی آنها گردید، در نهایت میدان فعالیت برای هنرمندان وسعت یافت و به قول «گیرشمن» جواهرسازان ماد شهرت فوق‌العاده‌ای پیدا کردند، تا آنجا که داریوش برای زینت کاخ جدیدش در شوش از آنها کمک خواست و این جواهرسازان و فلزکاران که در مکتب فلزکاران آشوری و ماننایی و اورارتوئی کار کرده بودند،[1] برای خلق آثار برجسته‌تر در کاخهای طبقات حاکم که با یکدیگر در شکوهمندتر ساختن آن مدام در رقابت بودند، میدان بسیار وسیعی یافتند.

در اسلحه‌سازی هم تغییراتی در سلاحهای مادها به وجود آمد و هنرمندان با استفاده از شمشیرها و سپرهای سکائی و آشوری و نیز ساختن زین و برگ و لگام، آن چه در توان داشتند به کار بردند. دربارهٔ هنر مادها باید توجه داشت، اطلاعاتی که امروزه در دست است بیشتر مربوط به دوران قبل از امپراطوری ماد است؛ مثل آثار تپهٔ «گیان» و گورستان B در تپهٔ سیلک و گنجینهٔ «زِوَهْ». استفاده از حیوانات در هنر تزئینی و آراستن آنها در شکل‌های مختلف که به اصطلاح آنها را «سبک ددی» می‌خوانند، مخصوص سرزمین ماد است.[2]

زبان و خط مادها

اطلاعات ما دربارهٔ زبان و خط مادها نیز بسیار ناقص است و هر چه تا امروز بیان شده بر مبنای حدس و گمان می‌باشد. آنچه که مسلم است و بنابرآنچه که در اطراف سرزمین مادها وجود داشته، مادی‌ها هم قبل از ایجاد امپراطوری، برای خود دارای خط و کتابت بوده‌اند و

---

۱. هنر ایران باستان در دوران ماد و هخامنشی، رومن گیرشمن.
۲. گنجینهٔ «زِوَهْ» اندره گدار، ص ۲۷۱.

دربارهٔ زبان آنها هم شک نباید کرد و با توجه به سابقهٔ دین زردشت و کتاب او، باید زبان اوستا را زبان مادی دانست و آن چه که در اوستا وجود دارد و امروز در دست ما می‌باشد، تقریباً به طور کلی زبان کردی است که در بخش زبان و ادبیات کردها، دربارهٔ آنها صحبت کرده‌ایم، و آنچه راکه عده‌ای از محققین به آن رسیده‌اند، این است که زبان و خط مادیها همان خط «باستانی پارسی یا خط هخامنشی ردیف اول» بوده است[۱] و شواهدی که در دست است، مثل تفاوت خط میخی پارسی با خط میخی عیلامی دلالت می‌کند بر این که خط میخی را پارسیان از مادیها اخذ کرده‌اند.

از طرفی، ثابت شده که کتیبه‌های هخامنشی لغات مادی فراوانی دارند،[۲] و به علاوه لغات شمال غرب مادی، در زبان پارسی زیاد به چشم می‌خورد،[۳] مثلاً کلماتی مثل «میترا» را پارسی‌ها «میشا» تلفظ می‌کردند و میترا کلمه‌ای کاملاً مادی است و خیلی لغات دیگر در پارسی باستان وجود داشته که با مادی مشترک بوده‌اند.[۴]

در هر حال آنچه که مسلم است این است که چنان که گفته شد زبان کتابت، در میان مادیها بوده و در این کتابت زبان ادبی هم از دیرباز وجود داشته، چنانکه کتیبه‌های هخامنشی را تکامل یافتهٔ زبان ادبی مادها می‌دانند، در حالی که خط اداری هخامنشیان آرامی و عیلامی بود[۵] و چنانکه گفته شد همه تصور می‌کنند که این نوشته‌ها اگر به دست آیند (از حیث خط و زبان به مانند زبان کتیبه‌های شاهان پارس خواهند بود.[۶] هم چنین مادها مراسلاتی هم داشته‌اند، به طوری که مورخین قدیمی مثل «هرودوت» به آن اشاره دارند و می‌گویند که

---

۱. **تاریخ ماد**، ا.م.دیاکونوف، ص ۳۲۹ و کتیبه‌های کوروش دوم در و A.kent.old persian Text-Lexicon New Haren 195، صص ۱۲ و ۱۱۶ و آکادمیسین دو.و.استرووه در ص ۷ به بعد A.Meillet et E.Benveniste Grammaire du Vieux parse paris 1931 و هرتسفلد E.Herzfeld.Die Magna charta von Susa AMi، ص ۹۳ـ3. ۱۱۱.

۲. **تاریخ ماد** ا.م.دیاکونوف، ص ۳۴۰.

۳. تألیف، جرج کامرون به نام G.G.Cameron:the persepolis treasury Tobrlets chicago 1948 pL.3 مرجع خوبی برای **مطالعه** در این باره است.

۴. استیگ ویکاندرسوندی نیز در این مورد تحقیقات جالبی دارد، مراجعه کنید به Stig Wikander:Mithra en vieux-perse orientalia

۵. برای استفادهٔ بهتر به کتاب **اصلاح خط درزمان داریوش اول**، اثر آکادمیسین و.و.استرووه VDI، منتشره در 1951، شماره ۳، ص ۱۸۶ و نوشته‌های ا.م.دیاکونوف و.م.م.دیاکونوف و آ.لیوشیتس، در اسناد باستانی و کشف و تجزیه و تحلیل مدارک «یوتاکه UTAKE» قسمت دوم، ص ۵۳ به بعد مراجعه شود.

۶. **کلیات تاریخ تمدن ایران پیش از اسلام**، «نولدکه»، ص ۳۸ به بعد.

شکایات و درخواستها کتباً به حضور «دیااُکو» تقدیم می‌شده است.[۱]

ما تا اینجا چند بار گفته‌ایم زبان مادها همان زبان اوستا و آن هم همان زبان کردها بوده است و به همین علت هم، هنگام مطالعه آنها را نمی‌توان از هم جدا کرد و این مطلب از سوی دیگران ــ البته هم نه به این صراحت ــ اظهار شده است.[۲] پروفسور «مینورسکی» در این باره نظریهٔ جالبی دارد که می‌گوید: با توجه به واقعیت‌های تاریخی و جغرافیایی بعید نیست کردها از ترکیب دو قوم «ماردوئی» و «کورتیوی» که هر دو به لهجهٔ بسیار قرینهٔ مادی با هم صحبت می‌کرده‌اند، تشکیل شده باشد... هم چنین کردها در توسعهٔ نفوذ خود به غرب، بسیاری از عوامل بومی و محلی را نیز **که غیر آریایی و به اصطلاح آسیایی یا یافتی بوده‌اند** با خود آمیخته‌اند و آنها را در خود حل کرده‌اند...[۳] از این نوشته‌ها قبلاً هم استفاده کرده‌ایم، با این تفاوت که برخلاف آنهایی که منشاء نژادی کردها را مادی می‌دانند (مثل گفتهٔ مینورسکی و نتیجه گیری واسیلی نیکیتین) نگارنده معتقد است که کردها و مادها همه از طوایف مختلف یک قوم و یک نژادند و زبان و خط آنها هم یکی است و اگر به گفتهٔ برخی، کردها و مادها بومی نباشند،[۴] باید آنها را مهاجرین قدیم آریایی نامید که از شرق به غرب آمده و به تدریج بنا به علل استراتژیکی و جوی... به غرب بیشتر رانده شده و در این سرزمین اسکان یافته‌اند.

---

۱. **تواریخ**، ص ۶۰.

۲. سبک‌شناسی، ملک‌الشعرای بهار، جلد ۱، ص ۵ و کرد و کردستان، واسیلی نیکیتین، ص ۴۷.

۳. کنفرانس مینورسکی در بیستمین کنگرهٔ بین‌المللی مستشرقین در ۱۹۳۸ بروکسل، بلژیک (این سخنرانی توسط نگارنده به فارسی ترجمه شده و قریباً چاپ خواهد شد).

۴. **کردوکردستان**، واسیلی نیکیتین، ترجمهٔ محمد قاضی، ص ۵۴ و لیبرگ در کتاب **دینهای ایران باستان**، صص ۳۳۵ و ۳۳۴ و «ارانسکی» در مقدمهٔ فقه اللغهٔ ایرانی، ص ۵۸.

فصل چهارم

کردستان و کردها بعد از مادها

در دوران هخامنشیان

به دنبال سقوط سریع و بدون تحول امپراطوری ماد و به قدرت رسیدن کوروش در رأس هخامنشیان، تقریباً تمام سرزمینهای تحت تسلط ماد هم به دست وی افتاد و همهٔ آنچه که مربوط به مادها بود، بدون سروصدا در اختیار هخامنشیان قرار گرفت. این که گفتیم بدون تحول، بدان علت است که در حقیقت سلطنت در یک خاندان، از دست یکی از اعضاء خانواده به دست دیگری افتاد. مخصوصاً به گفتهٔ مورخین باستانی نظیر «هرودوت» و بخصوص «گزنفون»، کوروش، دوران طفولیت خود را هم در میان مادها و در سرزمین مادیها (در ناحیهٔ آتروپاتکان و در میان «کادوسیان» و «دالیان» که حدوداً در ناحیهٔ ارسباران امروزی خواهد بود) سپری ساخته بود.[1][2] حتی نام زنی که او را بزرگ کرده بود، از اسماء «کاسپی»، کردهای شمال شرقی آتروپائن بود که در حقیقت شاخه‌ای از مادی‌ها است. «ادوین رایت» این زن را «اسپاکو» خوانده که می‌گوید یک واژهٔ مادی است،[3] و در زبان «تاتی» که زبان باستانی آذربایجان می‌باشد، به معنی سگ است.[4][5]

در هر صورت حکومت کوروش که بدون مقاومت عمومی همراه بود، در سرزمین ماد و

---

۱. **تواریخ هرودوت**، با ترجمه و حواشی ع.وحید مازندرانی.
۲. **کوروش نامه** گزنفون، ترجمهٔ مهندس رضا مشایخی.
۳. آذربایجان، نوشتهٔ ادوین میلتون رایت.
۴. **تاتی وهرزنی دولهجهٔ اززبان باستان آذربایجان**، اثر عبدالعلی کارنگ.
۵. **زبان دیرین آذربایجان**، نوشتهٔ دکتر منوچهر مرتضوی.

کردستان هم عکس‌العملی به همراه نداشت و مخصوصاً توجه و اهمیتی که کوروش نسبت به مادیها از خود نشان داد، چنان که بعد از پیروزی، خود را پادشاه ماد نامید نه پارس و همچنین عدهٔ زیادی از بزرگان مادی را در تشکیلات خود، مقامها و مکانهای والائی داد، به طوری که «هارپاک» وزیر را به سپهسالاری منصوب کرد و بعد وی را به حکومت «لیدی» گماشت و تا آخر عمر در آن مقام باقی بود[۱] و از همین جا «یونیه» را هم به دستور کوروش فتح کرد و ثروت و مکنت فراوانی برای خود فراهم آورد،[۲][۳] و نیز پسران «آمی تیدا» دختر «آژیدهاگ» و خالهٔ کوروش ــ که بعد زن کوروش شد ــ به نام‌های «سپتیاک» و «مهابرن» که هردو به مقام استانداری رسیدند و جالب اینکه بعد از کوروش، داریوش اول هم این روش را تعقیب کرد و از عده‌ای از سران مادی هم در کتیبهٔ بیستون نام برده است. خلاصه همهٔ اینها سبب شد که تا کوروش زنده بود، در هیچ یک از مناطق ایران بخصوص مناطق ماد شورشی به وجود نیاید، البته این بدان معنی نیست که کوروش از خارج هم با دشمنی روبرو نشد، بلکه هنوز وی بر سریر سلطنت تکیه نزده بود که مدعیان بزرگی برایش پیدا شدند و برای اینکه بتوانند این قدرت تازه متولد شده را در نطفه خفه کنند، شروع به دسته‌بندی و توطئه‌چینی کردند.

بزرگترین این مدعیان، حکمران کشور «لودیه یا لیدی» به نام «کرازوس» بود که به دنبال پدر بر اریکهٔ قدرت تکیه زده و با اتکا به سربازان مزدور یونانی خود و ثروت سرشاری که داشت، تصمیم گرفت دست به کار شود و در این راه نیروهایش را تا «هالیس یا قزل ایرماق» (در کردستان ترکیهٔ امروز) پیش راند و موقعیت خود را استحکام بخشید و بعد سفیرانی برای دعوت به اتحاد به دربار «نبونید» پادشاه بابل و «آمازیس» فرعون مصر، روانه کرد و آن دو پادشاه که هر دو از انقراض دولت ماد ناراحت بودند، از این دعوت به گرمی استقبال کردند.

«کرازوس» بعد از اعزام سفرا، سرداری را با پول فراوان برای استخدام مزدوران بیشتر

---

۱. **تاریخ ماد**، ا.م.دیاکونوف، ص ۳۹۱، ترجمهٔ کریم کشاورز.

۲. صفحهٔ ۶۲ به بعد A.Dharbaijan According to the Greek. Latin and Muslin Geographers Edvin Milton wright 1942 j.Friedrich. kleinasiatische Sprachdenkmaler: Berlin 1932

۳. کتیبهٔ تاریخی شماره ۴۴ ـ نامهای هارپاکیان متون‌های شماره ۱۸۰ و b۱۰۴، ۲b۷۷، ۷، ۲۹، ۳، ۱۱، ۱۰۳ به نقل از تاریخ ماد ۴۴a.

روانهٔ یونان کرد، اما این سردار که نسبت به کرازوس نظر خوبی نداشت، با پولهای وی به ایران رفت و بدین وسیله کوروش قبل از وقت از فعل و انفعالات پشت پرده علیه خودش آگاه شد[۱] و بلافاصله دست به کار گردید و یکی از شاهکارهای جنگی خود را نشان داد و آن اینکه قبل از رسیدن خبر خیانت آن سردار به کرازوس و امکان فرصتی برای مقابله، به او حمله کرد و برای این کار در سر راه خود، از «گوتی»ها و «اَمَرْدها» و «کاسی»ها و «لوللوبی»ها و مادها که به مهارت آنها در جنگهای کوهستانی و قلعه‌گیری آشنایی داشت، سپاهیانی با خود همراه کرد. این تصمیم کوروش بسیار به جا بود چنان که ضمن استفاده از مهارت آنها، عامل اصلی فتح شهر «سارد» پایتخت بسیار مستحکم لیدی هم چند نفر از سربازان کرد (کورتیوی) از طایفهٔ «امردها» بودند، چنانکه «هرودوت» می‌نویسد: یکی از سربازان لیدیایی کلاهش از سرش به بیرون قلعه می‌افتد، سرباز امردی که متوجه این امر شده بود کنجکاو شده و می‌بیند آن سرباز برای برداشتن کلاه خود از قلعه بیرون آمد، سرباز هوشیار امردی بلافاصله با چند نفر از یاران خود او را تعقیب کرده و از راه مخفی وارد قلعه شده و ضمن غافلگیر کردن سربازان «ساردی»، دروازه را به روی سپاهیان کوروش باز می‌کنند. کوروش ضمن درگیری، به سرعت پیامی برای نبونید پادشاه بابل می‌فرستد و او را از دخالت در جنگ وی با کرازوس بر حذر می‌کند.

در جنگ با بابل هم که بعدها اتفاق افتاد، کوروش از سرزمین کردستان گذشته و آنجا را تصرف کرد و یکی از بزرگترین حماسه‌های نیکنامی را با آزادی قوم یهود، برای خود به وجود آورد، ولی چون به بحث ما ارتباط ندارد از شرح آن می‌گذریم.[۲][۳]

در هر حال بعدها در اوایل سلطنت داریوش اول و بعد از «گئوماته یا بردیای دروغین» در ماد غربی (کردستان) به رهبری «فراورتیش» که خود را «خشترئیهٔ دوم» و از نوادگان

---

۱. ژنرال سایکس در تاریخ ایران، ص ۱۸۶ به بعد می‌نویسد: ممکن نبود کوروش قبلاً از این واقعه مطلع نشده باشد، هرچند با وسایل ارتباطی آن زمان و درگیری شدید کوروش با مادها مطلع شدن کوروش بسیار بعید است.

۲. کتابهای **دایرة‌المعارف مذهب و اخلاق** «ک.د.ادوموس و منظومهٔ Baechylides در ۵۰۷ پیش از میلاد و کتاب Adonis Attis: osiris تألیف ژ.ج.فریزر، ص ۸۹ به بعد.

۳. برای اطلاع بیشتر از این جنگ و نیز فتح بابل به کتابهای نوری از شرق «Light trom the east» تألیف «بال، Ball» و باب ۴۵ کتاب **اشعیانبی** و باب ۱۴ و آیه‌های ۶ و ۷ و کتاب سلاطین پنجگانه و کوروش اثر هارولد لمپ و نیز **تواریخ** اثر هرودوت، ترجمه وحید مازندرانی و **تاریخ کتسیاس** مراجعه کنید.

«هوخشتره» می‌نامید، شورشی درگرفت که بلافاصله ساکنان ماد و پارت و هرکاته و ارمنستان به او پیوستند.

داریوش که در این هنگام در بابل سرگرم فرو نشاندن شورش آن ناحیه بود «ویدارنه» و بعد پدر خود «ویشتاسب» را که ساتراپ پارت بود، به جنگ «فراورتیش» در کردستان ماد غربی فرستاد و در جنگ‌های پی در پی که توسط آنان صورت گرفت، موفقیتی حاصل نشد تا اینکه خود داریوش به یاری آنان شتافت و سرانجام در «رغه یا ری» که شرقی‌ترین مرز متصرفات فراورتیش بود، بر وی پیروز شد (۵۲۱ ق.م) و این پیروزی فقط نتیجهٔ برتری شکنندهٔ نیروهای وی بر تعداد سپاهیان «فراورتیش» بود، ضمن اینکه بیشتر این جنگها در ماد غربی (کردوئن) صورت گرفت.

داریوش با سردار مغلوب در نهایت قساوت برخورد کرد، چنان که خودش در کتیبهٔ بیستون می‌نویسد: «... من بینی و گوشها و زبان او را بریدم و چشمهایش را درآوردم و بعد او را به زنجیر در دربار من نگاه داشتند و... آنگاه فرمان دادم او را در «اکباتان» بر سر نیزه نشاندند و مردانی را که از او هواداری کرده بودند، در درون دژ بدار آویختم...».[۱]

شورش مادها به همین جا پایان نیافت، بلکه در سرزمین اصلی ماد، در نواحی غرب آن (کردستان) به رهبری شخصی به نام «چیتران تخمه» ادامه داشت. سرانجام داریوش در آنجا هم به پیروزی رسید و در محل «آربل یا هَوْلِرْ یا اربیل» در کردستان امروزی عراق «چیتران تخمه» را دستگیر و او را نیز بر نیزه نشاند. مورخین این پیروزی‌های داریوش را نتیجهٔ عدم وحدت مخالفان و همراهی بزرگان ماد می‌دانند که از بر سر کار آمدن خاندان دیااکو و حمایت آنها از طرف آحاد مردم، وحشت داشتند. البته بهره‌وری اکثریت مردم پارس از درآمدهای حاصله از پیروزی هخامنشیان را باید بر آن اضافه کرد که حاصل تکامل همه‌جانبهٔ شیوهٔ تولید برده‌داری و افزایش تعداد تأسیسات اقتصادی برده‌داری و تشدید تقسیم کار بود.[۲]

---

۱. کتیبه بیستون ترجمهٔ «راولینسون» به نقل از استنتاجات و.و.استرووه و نیز تاریخ ماد ا.م.دیاکونوف ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۴۰۳.

۲. بر طبق نظریهٔ ا.م.دیاکونوف شیوهٔ اقتصادی اواخر ماد و اوایل استیلای هخامنشیان، مندرج در تاریخ ماد، ص ۴۰۴ و هر تسفلد جلد ۳، ص ۹۷.

مادها بعد از قیام «فراورتیش» برای مدتی مقام و منزلت خود را در نزد هخامنشیان از دست دادند ولی تقریباً در تمام مدت حکومت هخامنشیان طوایف و اقوام «مزوپوتامیا» و ماد (مادها یکی از آن طوایف اند) ستون فقرات ارتش آن حکومت را تشکیل می‌دادند و در تمام جنگها و نبردهای هخامنشیان با دولتهای مختلف شرق و غرب شرکت فعال داشتند. مثلاً در جنگ ایران با آتنی‌ها در ماراتون (۴۰۹ قبل از میلاد) فرماندهٔ اصلی ایران «داتیس Datis» مادی بود و «گَزمَ میتره Garmamitra» و «تی‌تی Titei» پسران وی جزو فرماندهان خشایار شاه در لشکرکشی عظیم وی به یونان بودند.[۱][۲] و همیشه سپاهیان طوایف غربی (کردها یا کورتیوی‌ها) که معمولاً به طور اعم به علت اشتهار تاریخی مادها آنها را مادی می‌خوانند، بهترین افراد جنگی سپاه هخامنشیان محسوب می‌شدند و مردان جنگی همین اقوام (ماد و کیسی‌ها یا کاسی‌ها) بودند که در کنار پارسیان نبردهای سهمگین دریایی و خشکی را در «ترموپولیس» ، «ایسوس» و نیز جنگ با فرمانده «لئونیداس» را اداره می‌کردند.[۳][۴] در دوران سلطنت اردشیر دوم، ساتراپ ماد به نام «هارپاگه» یکی از چهره‌های اصلی جنگ وی با برادرش کوروش بود.[۵] در همین زمان هم مرکز ثقل این جنگها در کردستان و ماد غربی بود و این یکی از بدشانسی‌های این خطه است که در اول این کتاب به آن اشاره کردیم و گفتیم به علت موقعیت جغرافیایی و استراتژیکی بسیار حساس، حتی امروز هم، چنانکه می‌بینیم چهار راه حوادث است و تمام جنگ و جدالهای مربوط به این منطقه در آنجا گره می‌خورد.

ظهور هخامنشیان و توسعهٔ سریع نفوذ سرزمین‌های آنها در غرب، اقوام و حکومتهایی که ظهور این غول را در منطقه برای خود خطرناک می‌دیدند، وادار کرد که هر یک به نحوی دست به اقداماتی بزنند که بازتاب آن سبب درگیریهایی گردید که در این سرزمین اتفاق افتاد

---

۱. توجهی سطحی به این اسامی نشان دهندهٔ کاملاً کردی بودن و در نتیجه مادی بودن آنها است (توجه آنهایی راکه برای مادها دنبال زبان و آثار مخصوص او می‌گردند) حتی امروزه هم ما، در کردی «تی‌تی» را به عنوان یک لقب برای افراد داریم که بخصوص در کردستان مکری و مرکزی زیاد به گوش می‌رسد مثلاً سمایل تی تی = اسماعیل تی تی . حسن تی تی و...

۲. **تاریخ ماد**، ص ۴۰۵.

۳. همان.

۴. خشایار شاه و کتاب انابازیس = **بازگشت ده‌هزار نفر**، گزنفون.

۵. استرابون در XI.8.8:plin. Nat History. VI/15 به استناد از اراستوفن و پلین VI، ص ۱۸ به بعد.

و هم چنین نیروهایی مجبور به عبور از آن منطقه بودند برای دریافت مایحتاج خود از هیچ زورگوئی و تجاوزی کوتاهی نمی‌کردند، و مردم مقاوم و مبارز هم که به آسانی سر تعظیم فرود نمی‌آوردند، به ناچار درگیر می‌شدند و حاصل جنگ هم که معلوم است.

در طول سلطنت داریوش و اردشیر دراز دست... بارها سپاهیان ایران برای جنگ با بابل و سرکوبی یاغیان متصرفات آسیای صغیر و نیز یونانیها و... از این طریق گذشتند و شروع اکثر این نبردها هم در سرزمین کردستان اتفاق می‌افتاد که بحث دربارهٔ آنها سبب اطالهٔ کلام خواهد شد، ولی چند واقعه در این مورد به اندازه‌ای در سرنوشت حکومتهای منطقه و مردم کردستان و بخصوص تاریخ کردها و کارنامهٔ تاریخی آنها مؤثر بودند که نمی‌شود از آنها گذشت؛ از جمله قیام کوروش کوچک بر علیه برادرش (اردشیر دوم) بود که بعد از پدرش داریوش دوم (اُخُس که بعد از پدرش اردشیر دراز دست در ایران به قدرت رسیده بود) زمام امپراطوری پارس را در دست گرفته بود، که به نظر صاحب نظران هیچیک از جنگهای آسیای غربی، به اندازهٔ لشکرکشی کوروش کوچک، اثرات عمیق بر سرنوشت پارس و ملل تابعهٔ آن نداشت[1] و قیام کوروش کوچک از اول تا آخر در سرزمین کردستان جریان داشت و بازتاب تاریخی آن نیز بسیار وسیع بود.

قیام کوروش کوچک و اثرات آن بر منطقهٔ کردستان

کوروش کوچک پسر دوم داریوش بود که هنگام مرگ پدرش در مقام نایب‌السلطنهٔ کردستان (ماد غربی یا کردستان شمالی و مرکزی) و آسیای صغیر، حکومت می‌کرد، به همین جهت برادرش «ارساسس» یا به گفتهٔ ارامنه «ارشاک» و به قول یونانیها «آرتاگزکر دوم» با استفاده از غیبت برادر، به راحتی به نام اردشیر دوم به سلطنت رسید.[2][3]

---

۱. **تاریخ ایران**، ژنرال سرپرسی سایکس، ص ۲۹۲ و پلوتارک شرح زندگانی اردشیر.

۲. خوانندهٔ عزیز این سطور توجه دارند که در جایی که یک شخص در چند جا به چند نوع مختلف که حتی شباهتی به هم ندارند نامیده می‌شود. نامیدن یک قوم و ملت توسط اقوام مختلف ممکن است به چندگونه صورت گیرد و به همین علت هم هست که ما در کتب مختلف نام یک قوم را مثل کرد در چندین قالب مشاهده می‌کنیم و بعد این قالبها توسط عده‌ای جستجوگر در قالبهای مختلف دیگر قرار می‌گیرند و تعبیرها و تفسیرها و حدس و گمانهای گوناگون از سوی آنها و دیگران آغاز می‌گردد، چنانکه کرد را ارامنه کورچیخ، اعراب جوردو، بابلیها گوتی، یونانیها کورتیوی و

کوروش جوان از همان ابتدا در فکر رسیدن به سلطنت بود و برای اجرای این نیت خویش با اطلاع از مزایا و مهارتهای سربازان یونانی، عدهٔ زیادی از آنها را تحت فرماندهی «کل آرخ» استخدام کرد و پس از جمع‌آوری سپاهی کارآمد[۴] و اتحاد با اسپارت، در سال ۴۰۱ قبل از میلاد از شهر «سارد» پایتخت «لودیه» از طریق شمال غرب به جنوب شرق، سرزمین کردستان را پیمود و در تمام این مدت برای انحراف افکار درباریان پارس، نیت خود را از همه پنهان می‌کرد و این راه را هم به این علت انتخاب کرده بود که وانمود کند که می‌خواهد اقوام «پی سی دی» و «کاردوخوئی» را مطیع سازد.

وی در سر راه خود از «آمدیا یا آمی‌سیه» که مقر فرماندهی «سی بن نه زیس» فرماندهٔ سپاهیان پارس در این منطقه بود، توانست آنها را با خود همراه ساخته و ضمن اینکه مبلغ گزافی از «اپیاکسا» همسر «سی بن نه زیس» گرفت، آن سردار را هم قانع کرد تا سپاهیان خود را که تمام قلل کوهستانها و معابر غیر قابل عبور را اشغال کرده بودند و با وجود آنها عبور سپاهیان کوروش کوچک غیر ممکن بود، از سر راه وی کنار کشد.[۵]

کوروش بدین ترتیب از فرات گذشت و سرانجام در محل «کوناکسا» با سپاهیان برادرش اردشیر روبرو شد. در نبردی که کوروش در آن بسیار شجاعانه و متهورانه جنگید و در لحظه‌ای که آرزوی خود را در یک قدمی خویش می‌دید و اردشیر را بر زمین افکنده بود، به ناگاه زوبینی به چشم او خورد و در دم جان او راگرفت و با آرزوهای دور و درازش وداع کرد. اما مطلب تأسف‌آوری از نظر ایرانیان و امیدوار کننده برای متصرفات وسیع و دشمنان پارس که باید به آن اشاره شود، عقب‌نشینی و بازگشت یونانیانی بود که در خدمت کوروش کوچک بودند. این فرار و عقب‌نشینی، به فرماندهی سردار و مورخ یونانی به نام «گزنفون» آن چنان از نظر نظامی و سیاسی تعجب‌آور بود که ضمن آنکه جزو اساطیر یونانی شد، چون پرده‌ای که از روی عدم آمادگی و بی‌کفایتی ارتش ایرانیان آن زمان که ناشی از مدتها تن پروری و بی‌لیاقتی

کاردوخوئی و همسایگان قردو، خالدی و... خوانده بعد انتساب آنها توسط هر کس به جایی و به قومی آغاز شده.

۳. شرح زندگانی اردشیر اثر پلوتارک که در این باره به تفصیل قلم فرسایی کرده است.

۴. سپاهیان کوروش کوچک را ۱۳ هزار یونانی و یکصد هزار آسیائی نوشته‌اند.

۵. آنابازیس = **بازگشت ده‌هزارنفر**، نوشتهٔ «گزنفون» که توسط «ویلر» بانگلیسی ترجمه شده است، صص ۱ و ۲ و ۲۱ به علاوه «دیوید فریزر» در کتابش به نام the short cut india به خوبی این معابر را مشخص کرده و دربارهٔ هر یک توضیح کافی داده است.

فرماندهانشان بود، برداشته شود، متصرفات پارس را به این امر واقف ساخته و باعث جری شدن آنان گردید که با آگاهی از ضعف دولت مرکزی امپراطوری هخامنشی هر کس در گوشه‌ای خود را برای خودسری و رهائی از زیرسلطهٔ آنان، آماده می‌کرد تا آنجا که اسکندر مقدونی کاری‌ترین ضربه‌ای راکه حتی برای خودش باورکردنی نبود، بر بنیاد آن امپراطوری عظیم زد و آنرا از هم پاشید. البته چگونگی این موضوع ارتباطی به بحث ما ندارد و آنچه که ما را با آن مربوط می‌سازد، عقب‌نشینی یونانیان مزدور از راه کردستان و درگیری‌ها و نبردهایی است که با مردم آن سامان داشته‌اند، چراکه به همان اندازه که این عقب‌نشینی برای یونانیان غرور آفرین بود، مقابلهٔ کردها و ضربه‌هایی که آنان به سپاه در حال فرار یونانیان زده‌اند نیز برای مردم کرد فخر و شرف به همراه داشته است و چه بهتر که داستان را از زبان خود گزنفون سردار یونانیان در کتابی که به نام بازگشت ده هزار نفر یا آنابازیس نوشته است بشنویم، هر چند که گزنفون دربارهٔ شجاعت یونانیان غلوّ بسیاری کرده و تلفات آنان را در کردستان بسیار کمتر از آنچه بوده بیان داشته است. ضمن اینکه باید بدانیم یکی از مهمترین عوامل شکست کوروش جوان نیز خود آنها بوده‌اند.[۱]

به دنبال کشته شدن کوروش جوان و چند بار مذاکره، سرانجام توسط «تیسافرن» فرماندهٔ سپاهیان اردشیر دوم، اکثر فرماندهان یونانی و از جمله «کل آرخ» دستگیر شدند و برخلاف گفته‌های شعارگونه‌ای که در بعضی از کتابها، نظیر تاریخ ایران نوشتهٔ سرپرسی سایکس[۲] می‌خوانیم، این تیسافرن بودکه بعد از دستگیری فرماندهانی مثل «کل آرخ» به سپاهیان یونان اجازه داد به وطن خود باز گردند، وگرنه در نقطه‌ای حساس که آنها را در محاصره داشته و فرماندهانشان را دستگیر می‌سازد، میتوانست با یک ضربهٔ کاری آنها راکه یکعده سرباز بی

---

۱. در کتابهای مختلف که این داستان را بازگو کرده‌اند، آمده که کوروش جوان به «کل آرخ» فرمانده یونانیها دستور می‌دهد که به قلب سپاه اردشیر ــ که بنا به سنت موجود شاه همیشه در آن قسمت می‌بود ــ حمله کند و خود را به اردشیر برساند ولی «کل آرخ» به گفتهٔ گزنفون برخلاف این دستور به ساحل فرات پناه برد و از ترس اینکه مبادا جناحین وی خالی شود، همانجا به نبرد پرداخت که ناچار کوروش خود به قلب سپاه برادرش زد و چنانکه گفته شد، موفق هم گردید که اردشیر را بر زمین افکند ولی قلت همراهانش سبب شد که اطرافش خالی شود و در معرض زوبین سپاهیان اردشیر قرار گیرد.

۲. **تاریخ ایران**، ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمهٔ فخرداعی گیلانی، ص ۲۹۷ به بعد.

سردار بودند از هم پاشیده و نابود سازد. در هر صورت بگذارید از اینجا به بعد را از زبان خود گزنفون بشنویم، ضمن این که باید بدانیم این نوشته قدیمی‌ترین اثری است که در آن به صراحت از کردها صحبت شده و در اختیار داریم.

چون لشکریان یونانی به جایی رسیدند که از یک طرف کوهستانی عظیم و از طرف دیگر رودخانهٔ دجله بود پس قرار شد از راه چهارم (شمال) داخل کوهستان «کردوک» شوند.[۱][۲]

«کردوان» که در یک سرزمین کوهستانی زندگی می‌کنند، مردمانی سلحشور هستند که حتی از شاه هم اطاعت نمی‌کنند. بعد از این تصمیم، یونانیان اسرایی که راه را بلد بودند جدا کردند بدون آنکه نیت خود را به آنها گفته باشند... در اینجا رودخانهٔ دجله به قدری وسیع و تند و خروشان است که کسی نمی‌تواند از آن بگذرد و دامنهٔ کوهستان «کردوک» به طور عمودی به این رود می‌رسید... پاسی از شب باقی بود که لشکریان به حرکت درآمدند و سپیده دم بکوهسار رسیدند. «گیریسوف یا Chirisoph» فرماندهٔ مقدمه و «گزنفون» فرماندهٔ مؤخرهٔ سپاه بودند... تا به دهاتی رسیدند که در قعر دره واقع بودند. کردوکان از خانه‌ها بیرون شده و زن و فرزندان خود را به کوهسار کشیده بودند... یونانیان چیزی برنداشتند و آنها را دنبال نکردند، به این امید که «کردوکان یا Carduqes» دوستانه راضی به عبور آنان شوند.... کردوکان ابداً علامت مسالمت از خود نشان ندادند و چون مؤخرهٔ سپاه یونانی از کوه پائین آمد و داخل قریه شد، جمعی از کردوکان به بازماندهٔ سپاهیان یونانی تاختند، بعضی را کشتند و برخی را به ضرب سنگ و تیر مجروح کردند... کردوکان چون لشکریان یونان غفلتاً وارد اراضی آنها شده بودند، عدهٔ قلیلی بودند و اگر آمادگی داشتند، قسمت بزرگی از یونانیان تلف می‌شدند... یونانیان چون قادر به حمل نبودند، از چهارپایان و اغنام و احشامی که داشتند، جز آنچه ضروری بود، نگاه نداشتند و حتی اسیران را هم رها کردند که موجب کندی حرکت لشکریان نشود[۳] و... بعد از یک شبانه‌روز آذوقهٔ سپاه به آخر رسید و دشمن (کردوکان) حملهٔ سختی نمود. راه تنگ بود و یونانیان در هر قدم مجبور به مقابله و دفع

---

۱. فصل پنجم از کتاب سوم (انابازیس یا **بازگشت ده‌هزار نفر**)، نوشتهٔ گزنفون.

۲. به گفتهٔ رشید یاسمی کتاب **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او** ص ۱۴۸، این اسم در اصل «کردو» است و گزنفون حتماً آنرا از زبان یک ارمنی شنیده است، زیرا در زبان ارمنی «ک» در آخر اسامی علامت جمع است.

۳. گزنفون در تمام نوشته‌هایش سعی کرده از کردوکان کم صحبت کرده و حرکات آنان را کم اهمیت جلوه دهد چنان که اینجا، در حالی که هیچ امکانی نداشته‌اند از اسیران و آزادی آنها با بزرگواری خویش سخن میگوید.

آنان بودند... یک بار «کیریسوف» فرماندهٔ مقدمه، به سرعت فرمان پیشرفت داد آن چنان که بیشتر شبیه فرار بود، زیرا چنان ما را در تنگنا انداخته بودند که مجال تفکر نبود... عده‌ای از سربازان و افسران از جمله «کله آرک» که تیری به پهلویش خورد، از پای درآمدند و چون «کیریسوف» را ملامت کردند گفت: این کوهها را بنگرید ما به هیچ وجه به آنها دسترسی نداریم و جز یک راه در پیش ما وجود ندارد... کردوکان هم معبر کوه را سد کرده و راه نجات را بر روی ما بسته‌اند و... پس از آن دو نفر از اسرا را آورده و دور از هم نگاهشان داشتند. راه خروج از این مخمصه را یکان یکان از آنان پرسیدند. یکی از آنها با وجود زجر و شکنجه‌هائی که بر او وارد آوردند، چیزی نگفت و... پس او را جلو چشم رفیقش سربریدند. اسیر دیگر گفت سبب اینکه رفیق من از نشان دادن راه خودداری کرد، آن بود که به تازگی دختری را نامزد کرده که در این مسیر قرار دارد و وی نمی‌خواست شما بر آن ناحیه دست پیدا کنید و...[۱]

قرار بر این شد دو هزار نفر شب هنگام ارتفاعات را در اختیار گیرند و در سپیده دم شیپور بکشند... هنوز موخره به درّه نرسیده بود که کردوکان (گزنفون در اینجا آنها را خارجیان «Barlare» نوشته است) از فراز کوهها سنگهای غلطان به بزرگی یک عراده، فرو ریختند که وقتی به صخره‌های کمر کوه می‌خوردند، مثل سنگ فلاخن سپاهیان یونانی را در هم می‌کوبیدند. این کار آنها در تمام شب هم ادامه داشت و تلفات سنگینی برای ما به همراه داشت .... کردوکان یک مرتبه، بدون جنگ و... مکانهای خود را رها کرده می‌رفتند. در اینجا این توهم برای ما حاصل شد که آنان از ترس فرار می‌کنند، اما خیلی زود معلوم شد که ما در اشتباه هستیم و این کار آنها از ترس و وحشت نیست. چون در این وقت به ما خبر رسید که دشمن به ناگاه بر فراز تپه‌ها ظاهر شده و عده‌ای از دلیران یونانی را به خاک هلاک افکنده است و اینک برفراز کوه مقابل در انتظار ما ایستاده‌اند... گزنفون به آنان پیشنهاد مذاکره نمود و درخواست کرد که اجساد یونانیان را پس بگیرند و... کردوکان پذیرفتند و... به ناگاه همهٔ نیروی کردوکان بالاتفاق هجوم آوردند و از فراز کوهها سنگهای عظیم بر روی ما غلطانیدند و... اما بالاخره اسیران ما را آزاد کردند و کشتگان را مبادله نمودند... دشمن هر جاکه راه تنگ

---

۱. فصل اول از کتاب چهارم **انابازیس**، نوشتهٔ گزنفون.

بود آن را به روی ما می‌بست و در جنگ چنان ایستادگی از خود نشان می‌داد که واقعاً ما را مستاصل می‌نمود و راه عبور تا زمانی که آنها در سر جای خود بودند، غیر قابل نفوذ می‌شد.

سرعت عمل و چالاکی کردوکان حیرت‌آور بود، آن چنان که کسی به گردشان نمی‌رسید و با اینکه از نزدیکی ما عبور می‌کردند، باز کسی قادر نبود آنها را بگیرد. جالبتر از هر چیز اینکه کردوکان جز کمان و فلاخن سلاح دیگری نداشتند... تیراندازان بسیار ماهری بودند و طول کمانشان قریب سه زراع بود و بیش از دو تیر داشتند برای پرتاب تیر، زه را به طرف پائین کمان می‌کشیدند و پای چپ را تکیه گاه آن می‌کردند. تیر آنها خیلی راحت از جوشن و سپر یونانیان می‌گذشت و... یونانیان از آن تیرها با بستن تسمه به جای زوبین استفاده می‌کردند...[1]

این یک حقیقت است که در مدت هفت شبانه‌روز که سپاهیان ما از ولایت کردوک می‌گذشتند. دائماً در زد و خورد بودیم و چندان رنج و زحمت از آنان به ما رسید، نه از شاه و نه از «تیسافرن Tissapherne» به ما نرسیده بود...[2]

به هرحال چنانکه قبلاً اشاره شد تمام وقایع بعد از اردشیر دراز دست در تاریخ ایران سبب گستاخی متصرفات دور و نزدیک این امپراطوری گردید و بازگشت ده هزار یونانی هم اگر چه آنچنان که آثار گزنفون و سایر یونانیان و اروپائیان، آنرا آگراندیسمان کرده و به صورت چند بُعدی به جهانیان نشان داده‌اند نیست، ولی از هم گسیختگی شیرازهٔ حکومت هخامنشیان را نمایان ساخت، تا آنجا که اسکندر مقدونی که در آغاز کار برای استقلال کشورش قیام کرد، وقتی به بی‌کفایتی داریوش سوم و سپاهیانش پی‌برد، اندیشه‌ای را که تا چندی پیش از آن در خواب هم برای همه کس محال بود، قابل اجرا در برابر خویش مشاهده کرد و وقتی راه باز را دید، جادهٔ دراز را پیمود و چنان که معلوم است کردستان جولانگاه نیروهای ایران و یونان شد.

اسکندر از راه صور و سوریه وارد جلگهٔ بین‌النهرین گردید و از آنجا روی به ناحیهٔ «هَوْلِرْ Hov-Ler» یا به گفتهٔ دیگران «اربیل» آورد و در حوالی «هولر» بود که زندگی داریوش ورق خورد و در یک نبرد نابرابر برای یونانیان، در حالی که سپاهیان سنگین اسلحهٔ مقدونی قدرت

---

۱. آنابازیس کتاب چهارم، فصل دوم، نوشتهٔ گزنفون. ۲. آنابازیس، کتاب چهارم، فصل سوم.

تحرک سپاهیان سبک اسلحه و تیز تک ایرانی را نداشتند و شکست اسکندر هـر آن انـتظار می‌رفت، بی کفایتی و ترس و وحشت بی‌جای داریوش، نتیجه را عـوض کـرد و آنگـاه کـه اسکندر ناامیدانه به قلب سپاه ایران زد و به سوی داریوش پیش می‌رفت، داریوش در کمال بزدلی از جلو اسکندر گریخت و به سوی «هولر» فرار کرد. سپاهیان ایران هم که سردار خود را در آن وضع مشاهده کردند، پا به فرار نهادند و شکست ننگین «هولر» هم بدین ترتیب به حقیقت پیوست و امپراطوری عظیم هخامنشی از هم پاشید.

کردستان در دوران حکومت سلوکیان و اشکانیان

به دنبال مرگ اسکندر، ضمن تقسیم‌بندیهایی که بازماندگان و سرداران او، از متصرفات وسیعش، بین خود به عمل آوردند و هرکس از این خوان یغما سهمی برد، بزرگترین این سهام به دنبال فـعل و انـفعالات پشت پـردهٔ بسـیار، بـه سـردار بـزرگش «سـولوکس» رسـید کـه سرزمینهای ایران و بین‌النهرین و سوریه جزو آن بودند، «سولوکس» برای اینکه نظری هم بر مقدونیه داشته باشد، ابتدا «بابل» بعد «سلوکیه» و سـرانـجام «انـطاکـیه» را در سـوریه مـرکز حکومت خویش قرار داد. بعدها «آنتیوکوس» بـرادر «سـولوکس» دیگـر مـتصرفاتش را بـه عده‌ای از نزدیکان و سردارانش سپرد که از جمله می‌توان از ساتراپ «ماد» مـثال زد کـه بـه سردار خود «مولون» واگذار کرد و در این فاصله به علت جنگ و تقسیم (جنگهائی که بین سرداران و کسان اسکندر برای تصاحب متصرفات او می‌شد) کردستان بارها زیـرپای ایـن لشکرکشیها لرزید و بارها مقابلهٔ مردم این سرزمین بدن دشمن را به لرزه درآورد تا سرانجام زمام امور به دست «آنتیوخوس» سوم رسید و وی برای سرکوبی یاغیان به سلوکیه در کـنار دجله و از آنجا رهسپار زاگرس و منطقهٔ «کاردوخوئی یاکورتی Cyurtii» در ماد غربی شد و از آنجا به «آتروپاتن یا ماد کوچک یا آذربایجان» آمد و حکمران آنجا را که ایرانی بود، از در اطاعت درآورد و بدین ترتیب خیال «آنتیوخوس» سوم از جانب ماد راحت شد.

مطلبی که اینجا باید به آن اشاره شود، این است که کردها در تمام دوران استیلای اسکندر و سلوکیان دست از مقاومت برنداشتند و بـه عـناوین مـختلف بـر عـلیه آنـان کـه غـاصب سرزمینشان بودند، بهر اقدامی دست می‌زدند و حتی اگر داریوش که قبل از سلطنت حکمران

کردستان و کردها بود و به امید آنها میدان جنگ را با اسکندر در «هولر یا اربیل» انتخاب کرد، از پیش اسکندر فرار نمی‌کرد و یا هنگام فرار، به میان آنان (کردها) در منطقهٔ کوهستانهای سر به فلک کشیدهٔ کردستان می‌رفت، شاید تاریخ به گونه‌ای دیگر ورق می‌خورد.[۱][۲]

کردها برای رسیدن به هدف خویش ـ بیرون راندن سلوکیها ـ «مولون» سردار سابق‌الذکر و ساتراپ ماد را تشویق به شورش بر علیه پادشاه سلوکی کردند و خود نیز در این کار او را همراهی نمودند (سال ۲۰۲ قبل از میلاد) و چه خوب است که به قول مرحوم رشید یاسمی، داستان این نهضت را از زبان «پولیب» (مورخ یونانی بشنویم) زیرا حقیقت از زبان دشمن بسیار جالبتر است.[۳] «پولیب» می‌نویسد:[۴] پس از قتل «سولوکس» که در ماورا توروس[۵] صورت گرفت، «آنتیوکوس» برادرش که در آسیا حکمرانی می‌کرد، به پایتخت آمد و بر سریر سلطنت تکیه زد، آنگاه سردار خود «مولون» راکه در این راه به وی کمک کرده بود، ساتراپ مادکرد. اما «مولون» یاغی شد و ولایت بابل را تصرف کرد و در طی یک مدت طولانی، مرتب سپاهیان اعزامی «آنتیوکوس Antiokhos» از وی شکست خوردند. عاقبت آنتیوکوس، شخصاً با سپاهی فراوان متوجه «مولون» شد و وقتی به ساحل فرات رسید سپاهیانش را به سه بخش تقسیم کرد و طی هشت روز از جبل «حمرین Orion» عبور کرده و به ولایت «آپولونی» درآمد.[۶]

«مولون» به مردم خوزستان و بابل اطمینان نداشت، پس در اجرای نقشه‌های خود فقط به قوم «کورتی =کرد» متکی بود که این کورتیان فلاخن اندازان بسیار ماهری بودند.[۷][۸] در

---

۱. استرابون، کتاب ۱۱، بند ۹.

۲. **انابازیس**، نوشتهٔ گزنفون و ژوستن، کتاب ۴۱، بند ۵.

۳. کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، رشید یاسمی، صص ۱۵۹ تا ۱۸۵ و بعد.

۴. کتاب (XLi) از پولیب، ص ۱۴۸ به بعد.

۵. منظور سلسله جبال توروس در ترکیه امروز است که قسمت اعظم آن در کردستان ترکیه واقع است.

۶. این ایالت جزو سرزمین بابل و در قسمت جنوبی رودخانه دیاله واقع و همسایه ماد غربی بود

۷. به جنگ کردها در مقابل پادشاه «پرگام» به روایت «تیت لیو» که در ص ۹۷ کتاب کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او از رشید یاسمی درج شده و همچنین به کتاب بازگشت ده هزار نفر از گزنفون که از فلاخن اندازی کورتیویان =کردها و مهارتشان صحبت کرده‌اند مراجعه شود و ضمناً باید دانست که در (۱۴۰ قبل از میلاد) از این فلاخن اندازان در سپاه آنتیوکوس استخدام شدند.

۸. این موضوع شایان ذکر است که «پولیب» نخستین مورخی است که نام «کورتی»، را در حدود ۱۷۲ قبل از میلاد به صراحت بیان داشته است ضمن اینکه توجه آنانی راکه می‌گویند برای اولین بار در زمان سلجوقی از کرد و کردستان نامی برده شده است، جلب می‌نماید.

اینجا اشاره به این نکته ضروری است که این تنها پولیب و یا گزنفون نیستند که از کردها صحبت کرده و به صراحت از آنها نام برده‌اند، بلکه بسیاری دیگر نظیر «استرابون» مورخ و جغرافی‌دان معروف قرن اول میلادی، از کردها نام برده‌اند و آنان را «کورتی» خوانده‌اند و ماد و کرد را یکی دانسته‌اند. این مورخ معتقد است: که هیچ سند معتبری نیست که کرد و ماد را از هم جداکند.[۱] و بعد اضافه می‌کند: مد (ماد) دو قسمت معین است اولی ماد بزرگ که «اکباتان یا هگماتانه» پایتخت آن بود و دیگری «ماد کوچک یا آتروپاتن» که از نام اولین ساتراپ آن به نام «آتروپاتس» گرفته شده است. همین ساتراپ بود که مانع از آن گردید ناحیه‌اش به دست مقدونیان بیفتد و در ازاء این کار بزرگ نام پادشاهی گرفت... بنابر گفتهٔ «آپولونیدس»، قوّهٔ نظامی آن ایالت، قابل ملاحظه است.... و دریاچه‌ای دارد به نام «کپوتا Kapauta» که در آن نمک جوشنده تولید می‌گردد.[۲]

بنا به روایت «دلیوس Dellius» دوست سردار آنتوان رومی، در ناحیهٔ شمالی آتروپاتن، قبایل کادوسی، امردها تاپورها و کورتی‌ها، زندگی می‌کنند که همه به راهزنی مشغولند... طوایف مزبور در کوههای زاگرس و «نیفاتس Niphatis» پراکنده‌اند و... عموماً باکوهستانیان آتروپاتی از یک نژادند، چنانکه مشابهت جسمانی آنان نیز آشکار است...

استرابون در جایی دیگر هم راجع به مردم سواحل دریای خزر (کاسپین) می‌نویسد: در آنجا گیل‌ها، کادوسی‌ها، امردها، کورتی‌ها و اناریکها و قبایل دیگر ساکنند...[۳] و باز اضافه می‌کند ... کاسی‌ها (یکی از طوایف کورتیوی) که با مادها هم خاک می‌باشند، علاوه بر باج مقرر، هر وقت پادشاهان، ایام تابستان را در «اکباتان» می‌گذرانند و یا عازم بابل می‌شوند، تحف و هدایای زیادی به کاسیان می‌دهند.

وقتی اسکندر خواست که آنها را تنبیه کند، در زمستان به آن منطقه حمله کرد ولی کاری از پیش نبرد[۴]... حدود جنوبی ماد عبارت است از «آپولونیاتید Apoloniatide» و قسمتی از

---

۱. کتاب یازدهم، فصل سیزدهم کتاب استرابون وکرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او رشید یاسمی صفحهٔ ۱۶۰.
۲. در اغلب تواریخ مثل تاریخ طبری و... این دریاچه را که همان دریاچهٔ ارومیه است «کبودان» می‌خوانند.
۳. کتاب یازدهم، فصل هفتم، استرابون.
۴. کتاب یازدهم، فصل سیزدهم، استرابون.

زاگرس و...[۱] این مناطق تقریباً با مرگ اسکندر از زیر نفوذ سلوکیها خارج شد و چنان که گفتیم، همیشه سرداران سلوکی با مردم سرزمین کردوئن (کردستان) درگیر نبرد بودند.

زمانی که تیرداد زیر بنای حکومت اشکانی (پارت) را ریخت و دست یونانیها و مقدونی‌ها از ایران و کردستان کوتاه شد، در قسمت کوچکی از شبه جزیرهٔ ایتالیای امروز قدرتی تازه به نام روم متولد گردید که بعدها امپراطوری عظیمی را به وجود آورد. امپراطوران این سرزمین برای پیشبرد نفوذ و قدرت خویش و مطیع ساختن قدرت بزرگ دیگر آن زمان (ایران) قرنها با امپراطوری پارت (اشکانی) و ساسانی، در نبرد بودند و باز مثل همیشه، کردستان سرزمینی بود که در تمام این درگیریها جولانگاه سرداران و سپاهیان ایران و روم بود و بزرگترین نبردهای این دو امپراطوری در همین سرزمین به وقوع می‌پیوست و خیلی کم پیش می‌آمد ــ که همچون زمان «اُرُدْ اشک سیزدهم» سلطان با اقتدار اشکانی، که از نیروهای کرد هم در جنگهایش استفاده می‌کرد ــ میدان جنگ در سرزمین دشمن واقع شود. در حالی که در زمانهای دیگر مثل دوران سلطنت پسرش «فرهاد چهارم» که آن کفایت را نداشت، به رومیان جسارت بخشید تا از راه ارمنستان وارد سرزمین «ماد کوچک یا آتروپاتن» و حومهٔ پایتخت آن «پراسپا Praspa» شوند.[۲] اگر چه این لشکرکشی برای «مارک آنتونی» امپراطور روم و لشکریانش جز یک شکست خفت بار چیزی به ارمغان نیاورد. تنها در اطراف قلعهٔ «وان» و کردستان مرکزی بیش از هشت هزار نفر از سپاهیان رومی به هلاکت رسیدند. بعد از این واقعه در اینجا بین ساتراپ ماد و فرهاد چهارم، بر سر غنائم جنگی اختلاف شدیدی بروز کرد به طوری که این ساتراپ، محرمانه «مارک انتونی» را به جنگ مجدد با ایران تشویق نمود و مارک که هنوز طعم تلخ شکست قبلی را مزمزه می‌کرد، فریب خورد و بار دیگر گرفتار شکست و تلفات سنگین گردید و ساتراپ ماد هم که رازش فاش شد توسط فرهاد چهارم دستگیر و به قتل رسید.

از آثار اشکانیان در کردستان، معبد آناهیتا (الههٔ آناهیتا) در کنگاور کردستان ایران، استان

---

۱. همان.

۲. پراسپا پایتخت ماد کوچک همان «تخت سلیمان» امروزی است که در حوالی میاندوآب خرابه‌های آن باقی است. برای اطلاع بیشتر به «ایران، گذشته و حال» اثر ویلیام جکسن و استرابون، کتاب ۱۱، فصل سیزده و کتاب شرح مارک آنتونی، اثر پلوتارک و نیز کتاب انحطاط و سقوط، اثر «گیبون Gibbon»، جلد اول، ص ۳۳۸ به بعد مراجعه کنید.

کرمانشاهان قرار دارد که مربوط به دوران متقدم پارتی است و «م.دیولافر» آنرا معبد آرتمیدا در کون‌پار یاکنگاور نوشته است[۱] و نیز شهر آشور یا لاباناو، و همچنین شهر «الحضره یا هاترا» ما بین دجله و فرات در قلب کردستان مرکزی (کردوئن) و نیز کاخهای سلطنتی آنجا ــ که نمایانگر اهمیت فوق‌العاده‌ای است که حکومت برای این منطقه قائل بوده است ــ از دیگر آثار اشکانیان می‌باشد. شهر «هاترا» توسط دیوار ضخیمی محصور شده بود که برج و باروهایی بر آن قرار داده بودند و محیط شهر بیش از سه مایل بوده است.[۲] ساختمان کاخهای سلطنتی هم شامل هفت سالن بزرگ بوده که بزرگترین آنها مساحتی برابر با ۴۰×۹۰ پا و کوچکترین آنها ۲۰×۳۰ پا وسعت داشته است. تالار بزرگ آن که بدون ستون احداث شده، یکی از بناهای مجلل، با شکوه و شاهانه بوده است،[۳] تا آنجا که هیچ نقشه و طرح مربوط به معماری را نمی‌شود بر آن ترجیح داد. سر در شرقی کاخ، با یک رشته ستونهایی که در بلندای نصف دیوار و به آن چسبیده‌اند، زینت یافته و طول سیصد پایی این سردر باحجاریهایی از تصاویر کله‌های آدمی و اشکال زنان آراسته شده است.

اهمیتی که شاهان ایران و رقیبان آنها برای ماد (شرقی و غربی و بخصوص ماد غربی که کردستان باشد) قایل بودند، تا آن حد بود که همیشه از شاهزادگان درجهٔ اول به حکومت آنجا گمارده می‌شدند و دهها سال بر سر تصاحب آنجا باهم به نبرد می‌پرداختند و حتی وقتی مردم ایران بر فرهادک، پسر فرهاد چهارم و «اُرُدْدوم» شوریدند و (وُنن) پسر بزرگ فرهاد چهارم که بزرگ شدهٔ روم بود، بر تخت نشست،[۴] او را هم قبول نکرده و اردوان را که خود از شاهزادگان اشکانی و حکمران ماد غربی (کردستان و آتروپاتن یا ماد کوچک یا آذربایجان) بود، به سلطنت خواندند و او هم سرانجام موفق شد «وُنن» پسر بزرگ فرهاد چهارم را ــ که مادرش رومی و بزرگ شدهٔ روم و تربیت‌اش به شیوهٔ رومیان بود، ضمناً عدهٔ زیادی از رومیان

---

۱. به نقل از **اشکانیان** م.م.دیاکونوف، ص ۱۲۲.

۲. به نقل از **تاریخ ایران**،نوشتهٔ ژنرال سرپرسی سایکس انگلیسی، ترجمهٔ محمد تقی فخر داعی گیلانی.

۳. میس «گرترودبِل Miss Gerlrude Bell» در کتاب **آثاراشکانیان** و «اندره» در مقالهٔ «هاترا» که از انتشارات علمی انجمن شرقی آلمان منتشره در ۱۹۰۸ در شماره ۹ آن می‌باشد، در این مورد تفصیل کافی دارند.

۴. فرهاد چهارم به دنبال عقد قرارداد صلح با روم برای ابراز حسن نیت ولی در اصل برای درامان ماندنش از توطئهٔ فرزندان، پسرانش را به دربار روم فرستاد تا در آنجا تحت حمایت امپراطور روم باشند و «وُنن» که مادرش هم رومی بود، بعد از پدر از اغتشاش موجود بین برادران استفاده کرد و بر تخت نشست.

را در مناصب و مشاغل حساس گمارده و خود غرق در عیش و عشرت و بوالهوسی شد مخصوصاً این شخص از شکار متنفر بود، امری که در نزد ایرانیان و بخصوص اشکانیان مقدس و برای شاهان واجباش می‌دانستند ــ از سلطنت خلع و از کشور براند و وقتی که همهٔ این اعمال او سبب نفرت عمومی از وی شده بود با استفاده از این وضع و حتی وقتی که وی به ارمنستان رفت و آنجا او را به پادشاهی ارمنستان نشاندند، از تعقیبش صرف نظر نکرد تا آخرالامر وادارش کرد از آنجا هم گریخته و به سوریه ــ که در انقیاد روم بود ــ پناه ببرد و در نهایت اردوان به نام «اردوان سوم» بر تخت سلطنت ایران تکیه زد.

از آخرین حوادث کردستان در زمان اشکانیان، حملات «تراژان» امپراطور روم، در دفعات مکرر به ارمنستان بزرگ و کوچک بود (در آن روزگاران نواحی جنوبی و غربی دریاچهٔ وان را که در حقیقت سرزمین کردستان شمالی بود، ارمنستان صغیر می‌خواندند) و سرانجام در ۱۱۶ میلادی شهر «هاترا یا الحضره» را تسخیر کرد و از آنجا متوجه نواحی بابل و تیسفون گردید و آن مناطق را هم به تصرف درآورد و تا کرانه‌های خلیج فارس پیش رفت ولی وقتی مجبور به عقب‌نشینی گردید، تنها سرزمینی که در برابر او شدیداً مقاومت کرد «هاترا = الحضره» بود که تراژان فاتح و سرمست از پیروزی‌های پی در پی را، دچار مصائب و بلایای فراوان نمود و مردم آن سامان (طوایف مختلفهٔ کورتیوی) سرانجام او را وادار به عقب‌نشینی و رها کردن متصرفاتش در آن نواحی کردند.[۱]

در اورامان که از شهرهای کردستان ایران و در ناحیهٔ کرمانشاهان است چرم نوشته‌هایی از دوران اشکانیان به دست آمده، که تقسیمات کشوری در آنها درج شده است. بر طبق این چرم نوشته‌ها، هر ساتراپی (استان) به چند هیپارخی = شهرستان و هر هیپارخی به چند استاتما = دهستان تقسیم شده بود. بر طبق این نوشته‌ها، تقسیمات کردستان جنوبی و مرکزی در تحت نام اسروئنه Oseroena حکومتی مستقل داشته‌اند پادشاه آن شخصی به نام آبکار بوده که با کراسوس رومی متحد بود و بعد در محل «حران» کراسوس در محاصره سپاهیان پارتی قرار گرفت که عامل اصلی این گرفتاری کراسوس را کمانداران و سواران «کورتیوی» ارتش پارت

---

۱. **کتاب آریان**، مورخ قرن اول و دوم میلادی و کتاب **تاریخ ایران**، سرپرسی سایکس، ص ۵۱۹.

نوشته‌اند. نکتهٔ قابل توجه که اینجا باید به آن اشاره شوده این است که در زمان اشکانیان مردمان شمال و جنوب بین‌النهرین برخلاف نظر پادشاهان پارت از سنن و زبان دیرین خود پیروی می‌کردند و در شهرهای آن، اسناد تجاری به زبان آرامی و سریانی تنظیم می‌شد.[۱]

مطلبی که گفتن آن در پایان این فصل ضروری می‌نماید این است که ماد غربی بخصوص کردستان و مردم آن، همیشه یکی از پرتوان‌ترین و ارزشمندترین نیروها را در اختیار حکومت اشکانی می‌گذاشتند و به جز زمانهایی که با حکومت مرکزی اختلاف پیدا می‌کردند، این نیروها همیشه مستحکم‌ترین سد در برابر تهاجمات قدرتهای مهاجم به آن سرزمین و ایران زمین بوده‌اند و بنا به عللی اساسی مثل وابستگی نژادی و ارتباط قومی و... در تمام طول تاریخ و از جمله در همین زمان اشکانیان، کردها و کردستان بارها سپر بلای ایران و ایرانی بوده‌اند.

کردستان در زمان ساسانیان

در زمان ساسانیان هم به علت ادامهٔ جنگهای ایران و روم ــ حدوداً هفت قرن ــ کردستان یکی از مراکز تاخت و تاز دو نیرو بوده است، ولی جنبهٔ استثنائی این دوران با زمان اشکانیان، انتساب مؤسس و پادشاهان این سلسله به کردها و کرد بودن آنان می‌باشد و چنان که ما قبلاً در صفحات پیشین اشاره کردیم پدر و مادر اردشیر پابکان، از کردهای شبانکاره و بازرنگی ساکن در منطقهٔ پارس بوده‌اند و این موضوع از حالت احتمال خارج و به حقیقت پیوسته است و اغلب پژوهش‌گران این امر را تأئید کرده‌اند. مثلاً.برای اولین بار «گزنفون» سردار یونانی و فرمانده ده هزار یونانی در بازگشت از ایران و «استرابون» جغرافی‌دان مشهور، راجع به کردهای مقیم پارس صحبت کرده‌اند.[۲] استرابون از قول «اراتُستِنْ Eratosthene» می‌نویسد: طوایف مختلف پارس عبارت‌اند از کورتی‌ها و مردها و... که این دو طایفهٔ (کورتی‌ها و مردها) چنان به هم نزدیک و درهم آمیخته‌اند که به قول بطلیموس و اراتستن، هر دو یکی هستند و در بعضی نوشته‌ها حتی کرد را پسر مرد نوشته‌اند.[۳] مطالعهٔ شاهنامه[۴]

---

۱. تاریخ اشکانیان از م.م دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، ص ۱۱۷.

۲. **کتاب ۱۵**، فصل سوم، استرابون. هفتمین دولت بزرگ شرقی، «ج.راولینسون»، و «انابازیس» گزنفون.

۳. **نساابن‌الجوانی** به نقل از کتاب **مسعودی (مروج الذهب)** و **سیاحتنامهٔ موریه** در سال ۱۸۱۳، ص ۳۵۷ و مقالهٔ

و کتب قدیمه نشان می‌دهد که عدهٔ کردها در پارس بسیار زیاد بوده چنان که «مارکوارت» می‌نویسد: اردشیر در آغاز کار با خویشاوندان خود از طایفهٔ بازرنگی و شبانکاره، به زد و خورد پرداخته است[۵][۶] و نیز در مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای می‌نویسد: طایفهٔ شبانکاره از اسباط «اردشیرند» و این که آنها را شبانکاره می‌گویند بدین علت است که ساسان، مؤبد معبد ناهید در شهر «استخر» جد وی، وقتی بگریخت، در فارس به حشم‌داری پرداخت.[۷]

در هر حال اردشیر، به نوشتهٔ رشید یاسمی، از سال ۲۱۲ میلادی به بعد چند تن از ملوک پارس را مغلوب کرد و هم زمان پدرش «بابک» بر «گوچهرشاه» بازرنگی که خویشاوند وی بود، شورید و او را کشت و در قلعهٔ سفید که مقر «گوچهرشاه» بود به حکومت نشست.[۸] این قلعهٔ سفید همان «نسایک» است که قبل از اسلام بود و اعراب آنجا را قلعهٔ «بیضیٰ» نامیده‌اند.[۹]

در هر صورت با این مآخذ و نوشته‌های بسیار دیگر، اردشیر از پدر و مادر کرد بوده و با اینکه نگارنده نتوانست نام مادر اردشیر را پیدا کند، اما مسلم است که وی دختر یکی از رؤسای کرد بازرنگی فارس بوده و مادربزرگش که همسر «ساسان» جد اردشیر بوده است، «دَنگُ» نامیده می‌شده، که کاملاً معرف کرد بودنش می‌باشد؛ زیرا در کردی «دنگ Dang» به معنای صدا و آوا است و در طول قرون اخیر هم نشریات متعددی از کردها به این اسم داریم.

تاریخ طبری می‌نویسد: اردوان پنجم هم ضمن توهین‌هایی که به اردشیر می‌کند، او را «ایهاالکردی المربی فی خیام الاکراد...» می‌نامد.[۱۰] بعدها بهرام چوبین هم هنگام یاغی شدن، زمانی که با خسروپرویز روبرو شد، او را به همین عنوان (...لمربی فی خیام الاکراد...) نامید.[۱۱] بنا به نوشته‌های مورخین، اردشیر نسبت به کردها عاطفهٔ زیادی از خود نشان

پروفسور مینورسکی در **انسکلوپدی اسلام**، کلمهٔ کرد. ۴. جلد هفتم **شاهنامهٔ فردوسی**، داستان اردشیر پاپکان.

۱. **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، مرحوم رشید یاسمی، ص ۱۲۷.

۲. **ابن‌البلخی**، فصل احوال شبانکاره و کرد فارس، ص ۱۴۶ به بعد.

۳. **کتاب کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، رشید یاسمی و **مروج‌الذهب و التنبیه والاشراف** نوشتهٔ مسعودی، چاپ اروپا، ص ۸۶ به بعد.

۴. **تاریخ ساسانیان**، اثر آرتور کریستن سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۱۰۶ به بعد.

۵. **فارسنامهٔ ناصری**، گفتار دوم، ص ۱۸۲ و **ابن خردادبه**، ص ۴۶ و نیز **معجم‌البلدان** اثر یاقوت حموی، ص ۲۸۳ به بعد.

۶. ... ای کرد نژاد که در چادر کردان پرورش یافته‌ای و...

۷. **تاریخ طبری**، چاپ مصر، جلد دوم، ص ۱۳۸ به بعد.

می‌داد. مثلاً وقتی مدائن را به شهری آباد تبدیل کرد، یکی از محلات آنرا به نام «کرد آفاذ یا کردآباد» نامید و نیز در محل شهر موصل (از شهرهای امروزی کردستان عراق) برای کردها شهری ساخت و آنرا «بوذ اردشیر» خواند.[۱][۲] بیهقی می‌نویسد: کردها در فارس عده‌شان بسیار زیاد بود، به طوری که کردها را به نام فارس می‌خوانند.[۳][۴]

دوران سلطنت شاپور اول مملو از جنگ و ستیز با رومیان است و از اتفاقات بزرگ این زمان اسارت والریانوس امپراطور روم به دست شاپور اول است که در ۲۶۰ میلادی صورت گرفت و این امپراطور بدبخت که در جوانی اسیر گردید تا هنگام مرگ در زمان کهولت، در اسارت باقی بود و انواع خفت‌ها و شکنجه‌ها را بر وی روا داشتند.

در تمام مدت زمان فرمانروایی ساسانیان، اقوام «گیل» و «کورتی» و «کادوسی» و «کاسی» یعنی طوایف مختلف کرد ستون اصلی سپاه ایران را در میادین جنگ با رومیان تشکیل می‌دادند،[۵] ولی هر چندگاه یک بار به علت بی‌توجهی فرمانروایان و غرور نابجایشان، همین اقوام و مخصوصاً مادی‌های کوهستانی (کردان) بر علیه حکومت مرکزی می‌شوریدند، چنان که شاپور اول در اوایل سلطنت مجبور شد بر علیه آنان وارد نبرد شود و به زور آنان را مطیع سازد.[۶]

در دوران ساسانیان بهانهٔ بیشتر جنگهایی که بین ایران و روم در می‌گرفت، ارمنستان بود،[۷] لذا شاهان ساسانی برای اینکه در جریان این جنگها از سوی مادی‌های کوهستانی ـ که اصطلاحاً به مردم منطقه‌ای گفته می‌شد که از غرب آذربایجان غربی و شمال استان کردستان در ایران شروع و به غرب تا حدود ماردین و ارض روم و به طرف جنوب تا حوالی

---

۱. **جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی**، اثر لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان.
۲. **معجم‌البلدان**، جلد هفتم، ص ۴۱۳ اثر یاقوت حموی. یاقوت اسم موصل را (نواردشیر) نوشته که غلط است.
۳. **تاریخ بیهقی**، ص ۲۸، به تصحیح استاد بهمنیار.
۴. **تاریخ سیستان**، چاپ تهران، ملک‌الشعراء بهار، صص ۹ تا ۲۲۸.
۵. **ایران درزمان ساسانیان**، پروفسور آرتور کریستن‌سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۲۳۵ به بعد و نیز در «آگاتیاس» از «نلدکه» در **تاریخ طبری**، ص ۴۷۱ به بعد. **تاریخ اربیل** = هولر نوشتهٔ «مارگوارت» و آمیانوس کتاب ۲۵ و ۱۹ و ۲۰، بندهای ۱ و ۲ و ۶ در فقره‌های مختلف.
۶. **ایران درزمان ساسانیان**، ص ۲۴۵ به بعد و نیز آذربایجان اثر «مارکورات».
۷. **فقه‌اللغهٔ ایرانی**، اثر یوستی، جلد ۲ از ۵۲۴ به بعد.

زاب را در برمی‌گرفت ــ در امان باشند، بیشتر به تحبیب آنها می‌پرداختند.

در دوران سلطنت طولانی شاپور دوم «ذوالاکتاف» که به قول کریستن‌سن، باید او را از نظر جلال و جبروت و مخصوصاً فضایل بر تمام اجدادش ترجیح داد،[۱] جنگهای زیادی که با رومیان اتفاق افتاد، در این ناحیه صورت می‌گرفت که از جمله می‌توان از جنگ «آمد یا آمدیا» که همان دیار بکر امروزی است، نام برد. این جنگ به صلحی منجر شد که در تاریخ به صلح سی ساله معروف است و حاصل آن این بود که مناطق شمالی کردستان و مرکزی (نصیبین، سنجار، میافارقین، ماردین و ناحیهٔ ارمنستان کوچک) به تصرف ایران درآمد. آثاری از آن زمان در میافارقین ــ در قلعهٔ «بشات کردها» ــ توسط پروفسور «لهمان هاویت» به دست آمده، که از آن جمله کتیبه‌ای است که بر تختهٔ سنگی نوشته شده است.[۲][۳] جالب این است که در بعضی از کتب پژوهش‌گران با اینکه این نقش را به صراحت... بر سنگی در «قلعهٔ بشات کُردها» ذکر کرده‌اند، باز هم آنرا در سرزمین ارمنستان نوشته‌اند![۴]

«آمیانوس مارسلینوس» که یک افسر رومی یونانی الاصل بوده و خود در این جنگ شرکت داشته می‌نویسد: در «کردوئن Corduen» که از ولایات ارمنستان است، یک نفر ایرانی به نام «ژوینین joeinien» حکومت می‌کرد. من (آمیانوس) و یکی از یوزباشیان رومی راکه به رسالت پیش وی رفته بودیم، پذیرفت و در انجام مأموریت ما که کسب خبر از حرکات سپاهیان ایران بود، همراهی فراوان نمود. وی یک نفر بلد در اختیار ما گذاشت که ما را به محل نیروهای ایرانی هدایت کرد و روز سوم، مقارن طلوع آفتاب به بالای کوهی رسیدیم که بر لشکریان ایران مسلط بود... پادشاه ایران ملبس به جامه‌های درخشان پیشاپیش آنها اسب می‌راند و «گومباتس Geunbates» پادشاه جدید «خیونی‌ها» که مردی ضعیف‌البنیه و لکن تیزهوش بود و در سلسله اعمال اخیر خود چندین فتح و پیروزی را ثبت کرده داشت، در سمت چپ او حرکت می‌کرد، در طرف راست شاه ایران نیز پادشاه آلبانی‌ها روان بود و...

---

۱. همان، ص ۲۶۲ به بعد.
۲. **ارمنستان** لهمان هاویت، جلد اول، فصل ۱۳ و صص ۲۰ تا ۴۱۹.
۳. از مارکوارت untersuchungen 3 Geschichte irans جلد اول، ص ۴۴ به بعد.
۴. **ایران درزمان ساسانیان**، کریستن‌سن، ص ۲۶۶.

به سرعت مراجعت کرده و این اطلاعات خود را که مرهون «ژوئینین» بودیم، به اطلاع فرماندهٔ سپاهیان روم رساندیم. رومی‌ها به عجله به سوی «ساموزات Samosate» پایتخت «کماژن» حرکت کردند تا از شط عبور کنند، ولی در اثر وحشت آنان متوجه نبودند که دو نفر از سرداران ایرانی به نام‌های «تهم شاهپور» و «نخوذار Nakhuadhar» با استفاده از فرصت و با هزار سرباز، به «آمیدا یا آمد» نزدیک شده و در نزدیکی آن شهر کمین کرده بودند و... وقتی من (آمیانوس) باکمال عجله خود را به شهر «آمیدا» می‌رساندم، صدای ضجه و فریاد سپاهیان روم بود که در گوشم طنین می‌انداخت[۱] و... آن هنگام که پادشاه ایران به اهالی شهر «آمیدا» پیشنهاد تسلیم می‌داد تا از خون‌ریزی بیشتر جلوگیری شود، به ناگاه پسر پادشاه «خیونی» کشته شد و... تصمیم گرفته شد که شهر تبدیل به تل خاکستر شود و... مردان مسلح و کسانیکه اسلحه نداشتند، از زن و مرد بدون امتیاز مثل چهارپایان قتل عام شدند...[۲]

از این مضمون دو مطلب قابل توجه و تذکر است: یکی نام «کردوئن یا کردستان» و موجودیت آن در آن زمان و این که کردستان در آن روزگار دارای حکومت مستقل بوده است... و مخصوصاً برای آنانی که قایل به وجود سرزمینی به نام کردستان و مردمی به آن نام در تواریخ باستان تا زمان سلطان سنجر سلجوقی نیستند و ــ با این همه اسناد و مدارک موجود ــ به بی‌راهه می‌روند و اما مطلب دیگر اینکه کردستان چگونه همیشه مرکز جنگ و ستیز بوده و چه مکافاتهایی که از این موقعیت استراتژیک و حساس جغرافیایی خود نکشیده است.

تقریباً تمام آثاری که از شاهان ساسانی داریم، در سرزمین کردستان و بخصوص کردستان ایران است، هر چند که در کردستان ترکیه و عراق و در جزیره (سوریه) هم آثاری از آنان داریم، ولی منطقهٔ کرمانشاهان مرکز این آثار و طاق بستان بیشترین سهم آثار ساسانی را به خود اختصاص داده است.[۳] دوران سلطنت انوشیروان، دوران آرامش و رفاه کردستان

---

۱. کتاب ۱۸، بند ۸، **آمیانوس مارسلینوس**، به نقل از کریستن‌سن.

۲. همان، ص ۲۷۱ به بعد.

۳. برای اطلاع بیشتر در این مورد رجوع شود به کتاب **ایران در زمان ساسانیان**، اثر پروفسور آرتور کریستن سن، ترجمهٔ رشید یاسمی و کتاب **دیولافوا**، جلد ۵، ص ۹۵ به بعد و نیز **مأموریت علمی در ایران** از ژاک دومرگان فرانسوی، جلد چهارم، ص ۳۰۲ به بعد و دروازهٔ آسیا، اثر هرتسفلد، ص ۵۷ به بعد.

است و اگر جنگ سنجار و ویرانی آنرا نادیده بگیریم، بقیهٔ سالهای حکومت انوشیروان را این سرزمین دور از ستیزهای ویرانگرانه و خشونت و کشتارهای وحشیانه گذرانده و این حالت تا اواسط سلطنت خسروپرویز هم ادامه داشت. در این زمان بود که «هراکلیوس» امپراطور روم با ایران به نبرد پرداخت، که اگر پیشامدهایی در جهت عکس خواسته‌های وی روی نمی‌داد، شاید این امپراطور هم تبدیل به یک اسکندر دیگر برای ایران می‌شد و اندوهی دیگر برای تاریخ ایران.(۱)

در هر حال چنان که اشاره شد، زمان ساسانیان را می‌توان زمان قدرت کردها هم نامید و به گفتهٔ «طبری» باید ساسانیان را یک سلسلهٔ شاهنشاهی کرد بنامیم، زیرا چنان که گفته شد مؤسس این سلسله و خاندانش کرد بوده‌اند و سرداران بزرگی چون «وستهم Vistahm» که دایی خسروپرویز هم بود، نیز از کردان بودند و همین سردار که به خاطر برادرش «وندوی Vindóê» که دایی خسروپرویز هم بود، با هرمز دوم اختلاف پیدا کرد، با کور کردن و خلع کردن هرمز دوم، وسیلهٔ به سلطنت رسیدن خسروپرویز را که در ماد کوچک (آذربایجان) حکومت می‌کرد، شد. پادشاهی که در جاه و جلال و تجمل‌پرستی و مال‌اندوزی، بی‌نظیر بود و سرچشمهٔ داستانهای بسیاری در تاریخ و ادبیات عامیانهٔ ایرانیان است، و مطالعهٔ این داستانها حالی و احوالی لازم دارد.(۲)

پادشاهان ساسانی بعد از انوشیروان چون در ناحیهٔ کردستان، مخصوصاً بین تیسفون و حلوان احساس امنیّت بیشتری می‌کردند ــ و بنا به مصلحت اندیشی‌های دیگر ــ در آن نواحی اقامت می‌گزیدند، و به همین علت هم کوشک‌ها و قصرهای زیادی را در آن نواحی احداث کردند که چون بیشتر مصالح اصلی آنها از چوب بود، امروزه از بسیاری از آنها خبری

---

۱. مطالعهٔ کتابهای هیئت علمی ژاک دومرگان، جلد چهارم، ص ۳۴۱ به بعد و کتاب **زاره** و کتاب **نقوش برجسته** از هرتسفلد، از ص ۲۳۷ به بعد و **تاریخ باستان**، ص ۸۸ به بعد، اثر اردمان به نام آتشکده، ص ۵۰، تاریخ صنایع پوپ (رویتر)، جلد اول، ص ۵۵۲ و سفر باستان شناسی هرتسفلد، از ص ۸۹ به بعد، برای اطلاع از جزئیات آن زمان مفیدند.

۲. دربارهٔ این پادشاه و داستانهائی که دربارهٔ وی گفته شده‌اند، به کتابهای تاریخ طبری، صص ۹ تا ۱۰۰۸ **ونلدکه و بیهقی** و کتاب **جنگهای موریکیوس و ایرانیان** the persian war of the Emperor Maurice و هرتفسلد و مأموریت علمی مرگان در ایران و فصل دوم اثر Higgins. اردمان کتاب آتشکده و نیز صنایع پوپ (رویتر) مراجعه شود.

نیست، ولی از آنچه که باقی مانده است می‌توان به قلعهٔ «دستگرد یا دستگرد خسرو» که عربها آن را «الدسکرةالملک» می‌خوانده‌اند، اشاره کرد. این قلعه در کنار شاهراه نظامی بین بغداد و همدان (تقریباً ۱۰۷ کیلومتری شمال شرقی پایتخت) قرار داشته است.(۱)

هرتسفلد می‌گوید: امروزه از این ناحیه که معروف به «زندان» است،(۲) جز یک دیوار پانصد متری، ۱۲ برج سالم و ۴ برج ویران شده چیزی باقی نیست. به عقیدهٔ این پژوهش‌گر حصار دستگرد، محکمترین حصار آجری است که در آسیای غربی از عهود قدیمه باقی مانده است. کاخهای دستگرد دارای عظمت زیادی بوده آنچنانکه خسروپرویز نمایندگان دول دیگر را در کاخ «دستگرد» به حضور می‌پذیرفته است.(۳)

در طریق خانقین ـ حلوان امروزه خرابه‌های «قصر شیرین» در شهری به همین نام باقی است، که می‌گویند این قصر را خسروپرویز برای اقامت سوگلی‌اش «شیرین» ساخته بود.

قصر شیرین قلعه‌ای مربعی شکل است که به قلعهٔ خسروی هم معروف است. «کریستن‌سن» در این باره می‌نویسد: این قلعه چند برج دارد که خندقی آنرا احاطه کرده است. بر روی این خندق پلی طاق‌دار زده شده و کاخ مجللی که امروزه آنرا «حاجی قلعه‌سی» می‌خوانند و نیز عمارت بزرگی که آنرا «چوارقاپو» ــ در کردی قاپو به معنی دروازه است ــ می‌خوانند و چنین به نظر می‌رسد که آتشکده بوده است، از جمله آثار قصر شیرین‌اند.(۴)

فرهنگ و تمدن ساسانیان و اثرات آن در کردستان

یکی از بارزترین پدیده‌های سلسلهٔ ساسانیان که از همان آغاز حکومت آنان خود را نشان داد، مرکزیت دادن به حکومت بود، چیزی که در دوران ۴۶۷ سالهٔ حکومت اشکانیان به کلی از هم گسیخته و نظام ملوک الطوایفی، رابطهٔ بین ساتراپی‌ها (استانها یا ولایات) و مرکز حکومت را بسیار ناتوان ساخته بود. البته نباید تصور شود که حصول این مرکزیت به همین

۱. هرتسفلد، سفرنامهٔ باستان‌شناسی، جلد ۲، ص ۷۶ به بعد.
۲. هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۲۳۷ و سفرنامه باستان‌شناسی، ص ۸۹ به بعد.
۳. **ایران درزمان ساسانیان**، آرتور کریستن‌سن، ص ۴۸۵.
۴. همان، ص ۷ تا ۴۷۶.

سادگی و آسانی تحقق یافته است. چه بسیار جنگها و درگیری‌ها که اردشیر به خاطر آن، با ملوک طوایف ــ که اغلب از خاندان شاهان اشکانی بودند ــ پیدا کرد و چه شورش‌های ناخواسته‌ای که در ضمن این درگیری‌ها ــ اینجا و آنجا ــ صورت می‌گرفت و اردشیر خسته از یک نبرد با جنگی دیگر درگیر می‌شد. حتی بسیاری از این مقاومت‌های انجام شده، به دفعات، سبب شکست و عقب‌نشینی وی می‌شد و او را تا مرز ناامیدی می‌راند، چنان که در ارمنستان با «تیرداد دوم» اشکانی که اتحادیه‌ای از طوایف قفقاز، مثل آلانها و تعدادی از حکام ولایات، تشکیل داده بود، این وضع پیش آمد؛ تیرداد با استفاده از وجود «آرتاباز» پسر اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی، که خود مدعی تاج و تخت و جزء این اتحادیه هم بود و در آذربایجان حکومت می‌کرد، موفق شد دوبار اردشیر پاپکان را شکست دهد[۱] و مانع از آن شد که اردشیر تا سالهای ۲۳۰ میلادی، بتواند بر آن سامان استیلا یابد.[۲][۳][۴]

در هر حال به قول «پیکولوسکایا»:[۵] اردشیر، وحدت ایران و ایجاد قدرت مرکزی را به یاری طبقهٔ روحانی و بزرگان و فرماندهان نظامی که حامی اصلی وی بودند، تحقق بخشید...، هر چند که شاهکان اشکانی و حکامی را که از آن خاندان بودند، باید از این گروه جدا کرد. این برنامهٔ شاهک‌زدایی حتی بعد از اردشیر هم توسط شاپور پسرش، تعقیب گردید و از همان آغاز سلطنت توجه خود را به تعقیب و تأدیب معطوف داشت. چنان که در سال اول سلطنت‌اش، کردها و همراهان مادی آنها را مورد حمله قرار داده و شکست‌شان داد.[۶]

در هر صورت همهٔ عوامل موافق برای ایجاد یک دولت مرکزی نیرومند، از بزرگان و طبقات ادنی در جامعه و به قول «لوکونین» شهریان نیازمند یک اقتصاد سامان یافته،[۷] دست

---

۱. **تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان**، «نوالد»، ص ۴۷ به بعد.
۲. **تاریخ ارمنستان**، موسس خورناسی، صص ۷۴ تا ۱۷۲.
۳. **کارنامک اردشیر** پاپکان، نوشتهٔ سیداحمد کسروی، ص ۶۱.
۴. احداث باروی شهر تبریز را عده‌ای از مورخین مثل «واردان» به این شخص (تیرداد دوم) نسبت می‌دهند و جالب این است که در این کتابها آنجا را با لفظ کردی «تورِزْ Tav-Rez» نوشته‌اند و ما خواهیم گفت که احداث این شهر توسط چه کسی صورت گرفته است. و بخصوص در کتابی که در این زمینه انتشار یافته توضیح کافی هست.
۵. **شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان**، «ن پیکولوسکایا»، ترجمهٔ عنایت‌اله رضا، ص ۲۱۷.
۶. **ایران در زمان ساسانیان**، ص ۲۴۵.
۷. **تمدن ایران ساسانی**، ولادیمیر گریگورویچ لوکونین ترجمهٔ دکتر عنایت‌اله رضا، ص ۵۸.

به دست هم داده و وسیلهٔ استیلای شاهان ساسانی و ایجاد قدرت مرکزی را توسط آنان فراهم ساخت. تشکیلات اداری سازمان یافتهٔ بی‌سابقه و ایجاد ارتشی نیرومند و مخصوصاً اعلام آئین و افکار زرتشت به عنوان دین رسمی کشور، دنباله و مُمد این استیلا و ایجاد قدرت مرکزی بودند، اگر چه به قول «رئیس‌نیا» قبول کیش زرتشت به عنوان مذهب رسمی، باعث توسعهٔ دستگاه روحانیت و قدرت‌یابی آن در مقابل سلطنت و مبارزهٔ پنهان و آشکار این دو نیرو در سرتاسر دوران ساسانی گردید.(۱) نکته قابل توجه این است ضمن اینکه باید دانست که گاه قدرت دستگاه روحانیت به جایی می‌رسید که حتی پادشاهان از انتخاب جانشین برای خود عاجز می‌شدند، چنان که در فاصلهٔ زمانی سلطنت شاپور اول و شاپور دوم که هشت نفر به پادشاهی رسیدند، این وضع حالت انفجاری پیدا کرد. وقتی آذرنرسی در سال ۳۱۰ میلادی به تخت نشست؛ چون نسبت به روحانیت کم توجه بود، چند ماه بیشتر نتوانست سلطنت کند و یکی از برادرانش را هم کور کردند و برادر دیگرش را به زندان افکندند و بعد از تمام اینها برای اینکه خاطرشان کاملاً آسوده باشد، شاپور دوم راکه هنوز در شکم مادر بود، به سلطنت برگزیدند،(۲) در حالی که قدرت در تمام این مدت (تا سن ۲۰ سالگی شاپور دوم) در دست مغان و اشراف وابسته به آنها بود. پس از مرگ شاپور دوم، این وضع تشدید گردید، چنان که شاپور سوم و بهرام چهارم و یزدگرد اول و... به وسیلهٔ آنان از سلطنت خلع شدند و این وضع تا زمان انوشیروان ادامه یافت.

ظهور مزدک پدیده‌ای بود که به داد انوشیروان رسید و طبقات پائین جامعه با حرکتی عظیم قدرت روحانیت و اشرافیت را در هم کوبید و به انوشیروان میدان داد تا از وضع پیش آمده برای تحدید قدرت مغان و اشراف هوادار آنها استفاده کند، هر چند که با پرداخت خسارات وارده به اشراف سبب تجدید حیات آنان گردید،(۳) ولی نه به آن صورت قبلی و قدرت سابق، چنان که وقتی انوشیروان درگذشت و هرمزد چهارم به جای او نشست خیلی راحت آنها راکه در فکر دخالت در کارهای شاه بودند، سرکوب کرد و همین اقدام سبب شد [... جهان از داد وی پر شد... و در ملک عجم هرگز به عدل و انصاف و داد هرمز هیچ ملک

---

۱. آذربایجان در سیر تاریخ ایران، ص ۴۴۷. ۲. **ایران درزمان ساسانیان**، آرتور کریستن‌سن، ص ۲۵۹.
۳. **تاریخ مردم ایران** دکتر عبدالحسین زرین کوب، جلد اول، ص ۵۰۶.

نبودی... و بدین سبب درویشان او را دوست و مهتران وی را دشمن داشتی.[۱]]

سیاست بازی‌های شاهان ساسانی گر چه امروزه تا اندازه‌ای ساده به نظر می‌رسند ولی با توجه به زمان، اقدامات بعضی از آنها بسیار جالب است؛ وقتی همین هرمزد چهارم در مراسم تاجگذاری سخن‌رانی می‌کند و می‌گوید: «... هرگز نباید نیرومند شما ناتوان را طعمهٔ خود قرار دهد و نباید ناتوان شما نسبت به نیرومند نیرنگی زند و هیچ نیرومندی اندیشهٔ برتری بر ناتوانان در سر نپروراند که این مایهٔ سستی و اهانت به مقام ما است و هیچ زیردستی آرزو نکند که زبردست و غالب گردد که موجب از هم پاشیدگی نظم و نرسیدن به آرزوی درست است...»،[۲] نمایانگر یک واقعیت است که ــ بر خلاف آنچه که نشان می‌دهد و عوام نتیجه گیری می‌کنند ــ وی یاور و مدافع طبقات ضعیف جامعه نیست و به قول «کولسنیکف»: «نگرانی وی از وضعی است که دچار آن شده است... او در تلاش آشتی دادن دو قطب مخالف است. زبردستان را از بی‌دادگری نسبت به زیردستان بر حذر می‌دارد، زیرا این کار مایهٔ ضعف دولت می‌گردد... این مرد خردمند و مکار... هم چون سیاست‌مداری ماهر خشم مردم طبقات پائین را که شعارهای مزدکی داشتند، ماهرانه متوجه بزرگانی کرد که خوشایند او نبودند و از این رهگذر وجههٔ دوستی با مردم را به دست آورد...»[۳] و باز به قول آقای «کولسنیکف»: این مرد خردمند و مکار در کمال صراحت به مردم توصیه می‌کند که مواظب باشید که به فکر ترقی نیفتید و بزرگی و مقامات والا حق بزرگوارانی است که وابسته به مقامات و دربار شاهی هستند: (هیچ زیردستی آرزو نکند که زبردست و غالب گردد! چرا؟ چون موجب از هم پاشیدگی نظم و نرسیدن به آرزوی درست است!)

خواندن این کلمات با دقت کافی، بی هیچ چون و چرایی در خوانندهٔ آن ایجاد نفرت می‌کند، ولی مثل همیشه این عوام‌الناس‌اند که بی‌تفکر و تعمق این گفتار موذیانه را چون از زبان بزرگان است، می‌پذیرند و «... در هر حال این سیاست‌های شاهانه گرچه برای بعضی خوش یمن و برای عده‌ای بدفرجام بود ولی در اساس حکومت و ارکان دولت ساسانی،

---

۱. **ترجمهٔ تاریخ طبری**، محمد جواد مشکور، صص ۷۷ تا ۱۷۶.

۲. **اخبارالطوال**، ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص ۱۰۴.

۳. **ایران درآستانهٔ یورش تازیان**، «آ.ای. کولسنیکف» ترجمهٔ م.ر.یحیائی، صص ۱۱۲ تا ۱۱۰.

زمینه‌ساز فعل و انفعالاتی می‌شد که در ادامهٔ آن مؤثر می‌افتاد. اما در هر حال تک روی و یک سونگری شاهان همیشه سبب حوادثی می‌شد که اغلب ناشی از عکس‌العمل‌ها و بازتابهای اطرافیان آنان بود که از اقدامات شاه متضرّر می‌شدند، با این که بعضی موفق و برخی شکست می‌خوردند، چنان که همین هرمزد چهارم سرانجام گرفتار توطئه‌ها و دسائس اطرافیان مخالف شد و وقتی بهرام چوبین از روم شکست خورد و مورد توهین شاه قرار گرفت، زمینه فراهم گردید و ...همهٔ مهتران گرد آمدند و... اندر سرای هرمزد افتادند و او را از تخت به زیر آوردند و هر دو چشمش بکندند و تاج به دست «بنده وی یا بندوی» سوی «پرویز» [خسرو پرویز] فرستادند به آذربایگان[۱] و او را باز خواندند و به پادشاهی ملک ایران بنشاندند...»[۲]

باید اضافه کرد که اکثریت موبدان و بزرگان مخالف سلطنت بهرام چوبین بودند و به این جهت از سلطنت خسروپرویز که جوان کم سن و سالی بود و تصور می‌کردند خواهند توانست از وی سوء استفاده کنند حمایت می‌نمودند، چنان که با اشارهٔ آنان و بخصوص مؤبدان، [مرزبان آذربایجان که مرکز قدرت مغّان و موبدان بود، برای حفظ جان خسرو همراه با عده‌ای دیگر از سپهبدان و مرزبانان، مخصوصاً «سورن اسپه» مرزبان کردوئن[۳] کوشش فراوان به عمل آورد و...[۴][۵]] و همهٔ آنها پشتیبانی از خسروپرویز را تعهد کردند، چنان که فردوسی هم به آن اشاره دارد:

بدیشان چنین گفت خسرو که من — پر از بیمم از شاه و از انجمن

اگر پیش آذر گشسب این سران — بیایند و سوگندهای گران

خورند و مرا یکسر ایمن کنند — که پیمان من زین سپس نشکنند

بباشم بدین مرز با ایمنی — نترسم ز تیمار اهر یمنی

بخوردند سوگندهایی که خواست — که مهر تو با دیده داریم راست[۶]

---

۱. زیرا خسروپرویز به دنبال توطئه بزرگان به رهبری بهرام چوبین و زدن سکه به نام وی و آگاهی هرمزد، از ترس مجازات، به آذربایجان که مرکز قدرت مغان و محل آتشکدهٔ آذرگشسب بود رفته و مشغول تدارک متحد و قوا برای خود بود.

۲. **تاریخ بلعمی**، تنظیم ملک‌الشعراء بهار، ص ۱۰۸۱.

۳. **ایران درزمان ساسانیان**، آرتور کریستن‌سن، به نقل از **ثعالبی وطبری** در اثر «نولدکه»، ص ۳۹۱ به بعد.

۴. **ایران در آستانهٔ یورش تازیان** «آ.ای. کولسینکف»، ترجمهٔ یحیائی.

۵. **تاریخ ایرانیان وعربهادرزمان ساسانیان**، تئودور نولدکه، ترجمهٔ دکتر عباس زریاب خویی، به نقل از **تاریخ طبری**.

۶. **شاهنامهٔ فردوسی**، ژول مول، جلد ششم، ص ۴۲۰ به نقل از **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، ص ۴۵۴ و...

«نولدکه» معتقد است[۱] که خسرو که در ارتباط دائم با توطئه گران در پایتخت بوده، بعد از اطلاع از نتیجهٔ کار آنان که رئیس‌نیا آنرا به حق «کودتا» خوانده ـ[۲] به تشویق «بندوی» فوراً به تیسفون رفته و بر بهرام چوبین پیشدستی کرده است، اما بهرام که هوائی دیگر در سر داشت با سپاهی رهسپار پایتخت گردید و خسروپرویز که یارای مقاومت در خود ندید فرار را بر قرار ترجیح داد و این بار برای امنیت بیشتر روی به کردستان آورد و در موصل مورد استقبال مرزبان کردستان قرار گرفت، امّا چون به موفقیت خود اطمینان نداشت، از «ماوریکپوس، موریق یا مویسیوس» امپراطور روم شرقی (بیزانس) تقاضای کمک نمود و در مقابل چهل هزار نفر سپاهی که به یاری‌اش فرستاده شد، امتیازات گسترده‌ای به روم واگذار کرد، که می‌توان از واگذاری تمام ارمنستان و گرجستان و قسمت مهمی از بین‌النهرین شمالی (کردستان) نام برد.

خسروپرویز پس از این کارها با سپاهیان روم و نیز افرادی که مرتب از سوی طرفدارانش به او می‌پیوستند، از طریق ارمنستان به آذربایجان روی آورد؛ بهرام چوبین هم قبل از رسیدن خسروپرویز به آذربایجان در ناحیهٔ «کاردوشی شرقی یا کردستان شرقی» که امروزه می‌توان آن ناحیه را کوههای اطراف «بانه» خواند، به استقبال او شتافت و پس از جنگ و گریزی که صورت گرفت، در نهایت در حوالی «گنزک» و در دشت کوچکی به نام «دِناو DeNaw» که در تاریخ طبری «دنق» نوشته شده[۳] و فردوسی آنجا را «دِوْک» خوانده است، دو سپاه به هم رسیدند. خسروپرویز در اینجا دست به ابتکار جالبی زد، بدین گونه که روز اول جنگ را اداره کرد و شب هنگام دستور داد منادیان به اطلاع لشکریان بهرام که آنها را هم چهل هزار تن نوشته‌اند، برسانند: هر کس که از سپاه بهرام جدا شود ولو به سپاهیان شاه هم نپیوندد، بخشوده خواهد شد.[۴] فردوسی هم به آن اشاره دارد و می‌نویسد:

به تیره‌شبان چون بر آمد خروش نهادند هر کس به آواز گوش

---

۱. **تاریخ ایرانیان وعرب‌ها درزمان ساسانیان**، نوشتهٔ «نولدکه»، ص ۳۴۸ به بعد، ترجمهٔ دکتر عباس زریاب خوئی.
۲. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، رحیم رئیس‌نیا، جلد اول، صص ۶ تا ۴۵۵.
۳. اولی باید صحیح‌تر باشد، زیرا عبارتی کردی است به معنی «میان ده».
۴. آذربایجان، ادوین رایت، ص ۶۸ به بعد.

همه نامداران بهرامیان / به رفتن ببستند یک یک میان
چو بر زد سر از کوه گیتی فروز / زمین را به ملحم بیاراست روز
.... / ....
بدان خیمه‌ها در ندیدند کس / به جز ویژه یاران بهرام و بس
.... / ....
به یاران چنین گفت کاکنون گریز / به آید ز آرام با رستخیز[۱]
.... / ....

و سرانجام بهرام چون آنانی که امروزه در دنیا نمونه‌های زیادی دارند، به دنبال فرار به دربار خاقان ترک، به وسیلهٔ یکی از مزدوران خسروپرویز ترور شد و به قول «کولسینکف» قربانی دسیسه‌ای شد که دیپلوماسی ساسانیان به دقت آنرا طرح کرده بودند،[۲] و خسروپرویز تا مدتی به راحتی بر اریکهٔ سلطنت تکیه زد.

اگر چه قیام بهرام پیش درآمد قیام‌های بسیاری از این نوع بود که بیش از دویست سال ادامه یافت و سرانجام به نابودی و انقراض سلسلهٔ ساسانیان انجامید و در این راستا در مدتی کم، بیش از ۱۲ پادشاه قربانی شدند که به قول «رومن گیرشمن» تاج بر سر می‌گذاشتند تا چند ماه بعد کشته شوند[۳] و کشتار وسیعی هر بار با برکناری یکی از این پادشاهان، از بزرگان و مردم بی‌گناه به عمل می‌آمد که به دنبال آن هرج و مرج و آشوب‌های پی در پی ناشی از سوء استفادهٔ اشراف، سالاران و موبدان و دیگر افراد مفسده جو، شیرازهٔ امور را از هم می‌گسیخت. با تمام این احوال علت اصلی انهدام و انقراض سلسلهٔ ساسانی را، مثل تمام سلسله‌های دیگر باید در اقدامات بزرگترین افراد آن خاندان و به عبارت بهتر، بزرگ‌ترین پادشاهان آن سلسله جستجو کرد، که ادامهٔ جنبه‌های منفی آن اعمال و کردار به تدریج زمینهٔ ضعف و ناتوانی و سرانجام بی‌رمقی و نابودی را در شاهان آتی آن فراهم می‌آورد. مثلاً از هر کسی پرسیده شود بزرگترین پادشاه سلسلهٔ صفوی چه کسی بود، جواب «شاه عباس کبیر»

---

۱. ژول مول، ص ۴۲۴.
۲. **ایران در آستانهٔ یورش تازیان**، «کولسینکف» ترجمهٔ یحیائی، ص ۱۶۰.
۳. **ایران از آغاز تا اسلام**، رومن گیرشمن، ترجمهٔ دکتر محمد معین، ص ۳۶۹.

خواهد بود. در حالی که همین کبیر چون پدر خود را کشته بود و... برای اینکه ولیعهد را همیشه زیر نظر داشته باشد که مبادا او نیز دست به پدرکشی بزند، دستور داد از آن پس ولیعهد باید در دربار و زیر نظر مستقیم شاه زندگی کند و تربیت یابد. این تصمیم که در ظاهر ساده به نظر می‌رسید، اما در عمل باعث شد که ولیعهدها ــ که قبلاً در یکی از استانهای کشور و تحت نظر مربیان و سرداران کارکشته و لایق مملکت تربیت می‌شدند و امور آن منطقه را می‌چرخاندند و در نتیجه وقتی زمام امور را به دست می‌گرفتند، مردانی کارا و وارد به امور کشورداری بودند ــ از آن پس در حرمسرا و زیر نظر خواجه‌سرایان و زنان حرم و غرق در عیش و عشرت بزرگ شوند و شخصی غافل از امور و غرق در فساد و لهو و لعب به بار می‌آیند و چنان شد که شد. در لحظه‌ای که افاغنه به پشت دروازه‌های اصفهان رسیده بودند، شاه سلطان حسین بی‌خبر از همه جا، فال‌بین‌ها و رمالها را جمع کرده بود که به او بگویند آیا با افاغنه بجنگند یا خیر.[۱]

اردشیر و انوشیروان، اسپهبدان را از یک نفر به چهار نفر تغییر دادند و همچنین چهار معاون به نام مرزبان در چهار منطقهٔ کشور برگزیدند و آنها را در ایالاتی که ربع کشور را تشکیل می‌داد صاحب چنان قدرت و اختیاری نمود که بعد از آنها، پادشاهان برای جلوگیری از تمرد و سرکشی این سرداران ــ که منطقهٔ فرماندهی را تیولی برای خویش می‌دانستند و مرتب دنبال فرصت برای استقلال و قدرت‌طلبی بیشتر خود بودند ــ همیشه مجبور بودند قسمت زیادی از نیروی موجود کشور را برای سرکوبی آنان به کار گیرند و بدین گونه روزبه‌روز بر ضعف مملکت و ناتوانی قدرت مرکزی افزوده می‌گشت و خیلی مثالهای دیگر...

وقتی هرمزد چهارم بعد از شاپور دوم دست به کشتار وسیع و تصفیهٔ خونین بزرگان زد،[۲] اگر در کوتاه مدت موجب خوشنودی عامه بود، در اصل وی عده‌ای از افراد کاردان و مدیر جامعه را، از موبدان موبد تا وزیران و مدیرانی که انوشیروان آنها را بالا کشیده و به کار گرفته بود، از بین برد و بدین گونه افرادی را که می‌توانستند در مواقع ضروری و حساس به داد مملکت برسند و امور را در کف باکفایت خویش گیرند، مثل اغلب انقلابات و تحولات ناخواسته، آنان را فقط به ظنّ مخالفت با شاه و یا کار کردن در دستگاه شاه پیشین از بین بردند

---

۱. **رستم‌التواریخ**، رستم الحکما، ص ۱۳۲.

۲. ترجمهٔ **تاریخ طبری**، به کوشش محمد جواد مشکور.

و کشور را از انسانهای لایقی که شاید می‌توانستند در آینده، از اضمحلال و نابودی آن توسط اعراب و دیگران، جلوگیری کنند، خالی ساختند و به ناچار امور به دست افرادی افتاد، که آنچه نمی‌دانستند در واقع ادارهٔ امور کشور بود، که به آنان سپرده شد. این کوته‌بینی و اشتباه ناشی از غرور و خودخواهی پادشاهان مستبد همیشه به صور مختلف خود را نشان داده که اگر گاهی به صورت جمعی و وسیع بوده، زمانی هم گریبان شخصیت‌های بزرگی همچون بزرگمهر حکیم را به تنهائی گرفته است؛ بزرگمهر که از خاندان «بختگان» و دانشمندی فرزانه و سیاستمداری آگاه در زمان خویش بود، ابتدا به صورت یک معلم برای ولیعهد وارد دربار گردید و بعد با جلب نظر پادشاه به مقام شایستهٔ وزیر اعظمی رسید. دربارهٔ این مرد وارسته و دانشمند داستانهای زیادی بر سر زبانها است و بعضی‌ها او را با «برزویه» طبیب مشهور زمان ساسانی که کلیله و دمنه را از هندی به فارسی ترجمه نمود و از حکمای حاذق و طبیبی بسیار دانشمند بوده است، یکی می‌دانند.

در هر حال آنگونه که می‌گویند، بزرگمهر کتابهای زیادی نوشته و مدیریت فوق‌العاده‌ای هم در سیاست و مملکت داری از خود نشان داده، ولی طبق رسم زمانه و کردار فرمانروایان بیگانه با علم و دانش،(۱) و کوته‌بینی پادشاهان کوردل و حسادت و کورچشمی آنانی که دیگران را بر مسند بزرگی نمی‌توانند ببینند، انوشیروان ابتدا و بعد خسروپرویز که خود را آدمی فناناپذیر از میان خدایان و خدائی بسیار جلیل در میان مردمان صاحب شهرت بسیار و کسی که در طلوع با آفتاب قرین است و چشمان شب عطا کردهٔ او است!(۲) می‌دانست، با تحریک دیگران لطف خود را از وی دریغ کردند و انوشیروان بجرم خیانت، وی را به سیاه‌چال انداخت و خسروپرویز به گناه زندقه و گناه نافرمانی، ابتدا او را زندانی و بعد سر برید.

فردوسی می‌گوید: وقتی انوشیروان در زندان جویای حالش می‌شود، بزرگمهر در پاسخ می‌گوید: روزم از روزگار نوشین روان بهتر است.

---

۱. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، رحیم رئیس‌نیا، ص ۴۵۹. داستان بزرگمهر هم داستان روشنفکران روزگاران تیره و تاری است که بناچار تن بخدمت تیره دلان قدرتمند داده‌اند، در حالی که نمی‌توانند همیشه چشم بر حقایق آزارنده ببندند و زبان از گفتن حقیقت باز دارند، و بنابراین دیر یا زود، دست خود را رو می‌کنند و سرخود را بر باد می‌دهند.

۲. **ایران درزمان ساسانیان**، ص ۴۸۴.

زیرا که: ز سختی گذر کردن آسان بود — دل تاجداران هراسان بود.[1]

در هر حال این مرد خردمند فرزانه، که به قول برزویهٔ طبیب روزگاری که کارهای زمانه میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات، مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اخلاق پسندیده، مدروس گشته و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده، عدل ناپیدا و جور ظاهر، علم متروک و جهل مطلوب و لئوم و دنائت مستولی و شریران فارغ و محترم و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حریت در خواب... مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز و...[2] نتوانست از یوغ این افکار واگیر زعما و رذالت همراهان کج‌اندیش آنان، رهائی یابد، پس از آنکه ۱۳ سال در خدمت خسروپرویز بود، به گرایش به مذهب «دوالیسم Dualisme» یا ثنویت که معتقدان به دو مبداء را می‌گفتند، متهّم گردید و به زندان افتاد تا روزی که خسرو به حضورش خواند و «فرمود دهان و بینی‌اش بشکستند.[3] بزرگمهر گفت: دهان من درخور بدتر از این بود، خسروپرویز گفت چرا؟ ای دشمن مخالف خدا! گفت برای این که من پیش خواص و عوام از اوصاف تو چیزها می‌گفتم که نداشتی و تو را محبوب ایشان می‌کردم و از کارهای نیک تو چیزی می‌گفتم که خلاف واقع بود، تو که از همهٔ پادشاهان بدطینت‌تر و زشت‌کارتر و بدرفتارتری؛ پرویز خشمگین شد و بگفت تا گردنش را بزنند!

افکار و عقاید حاکم بر شاه و طبقهٔ حاکم در ایران ساسانی، مثل خیلی از ادوار تاریخی، خود نیز یکی از عوامل بی‌تفاوتی و کم توجهی عامه نسبت به سرنوشت مملکت و در نتیجه به چگونگی پیشامدهای آتی و مخصوصاً اختلاف طبقاتی در جامعه و بی‌توجهی لازم به نیروی مولد و عدم تقسیم ثروت و سرمایه به صورت عادلانه و محرومیت مولدان اصلی ثروت کشور مخصوصاً کشاورزان می‌گردید.

برای اینکه با نمونه‌ای از این افکار آشنائی حاصل گردد، به وصیت‌نامهٔ اردشیر پاپکان توجه کنید: از انتقال صنفی از این اصناف، از مرتبهٔ خویش به مرتبهٔ دیگر جلوگیری کنید، زیرا منتقل شدن مردم از مراتب خویش سبب سرعت انتقال شاهی از پادشاه است! خواه به

---

۱. **شاهنامهٔ فردوسی**، داستان انو شیروان.

۲. **کلیله و دمنه**، به کوشش مینوی، صص ۶ تا ۵۵ به نقل از **آذربایجان در سیر تاریخ ایران**.

۳. **مروج‌الذهب**، ابوالحسن علی‌بن الحسین مسعودی، جلد ۱، صص ۲۷۱ تا ۲۷۰، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده.

خلع و خواه به کشتن، بنابراین نباید از هیچ چیز چندان ترس داشته باشید که از «سری که دُم گشته و یا دُمی که سرگشته!...» زیرا از گردیدن مردم از حالی به حالی دیگر نتیجه آن می‌شود که هر کس چیزهایی، نه درخور او، برتر از پایه و منزلت او می‌جوید و چون پیدا کرد، چیزهائی برتر از آن می‌بیند و آرزوی آن می‌کند و در طلب آن قدم می‌گذارد و معلوم است که در میان عامه، کسانی هستند که به شاهان نزدیکتر از دیگرانند و انتقال مردم از حالات خویش باعث می‌شود که آنها که در پایه، تالی شاهند، طمع در شاهی می‌بندند و آنانکه پس از آنند هوس مقام ایشان می‌کنند...[۱] خلاصه به موجب این فرمایشات هیچ کس حق ترقی ندارد و مقامات، مخصوص بزرگوارانی است که آنها را دارند و دیگران وظیفه دارند فقط به دور خود به بچرخند و اگر خواستند به فکر ترقی بیافتند، باید گردنشان را زد!... اردشیر برای جدا کردن طبقهٔ ممتاز و اشرافی از طبقهٔ متوسط و تودهٔ جامعه، آن چه در توان داشت، انجام داد و حتی از درهم آمیختن خون خاندانهای بزرگان با خاندانهای پست‌تر هم توسط ازدواج، جلوگیری می‌شد و نام بزرگان در دفاتر مخصوص ثبت می‌گردید؛ کاری که برای اولین بار توسط داریوش بزرگ صورت گرفته بود.[۲] و جالب اینکه حتی در بعضی مواقع شاه هم حق نداشت که شغل مخصوص یک طبقه را به افراد طبقهٔ دیگر بدهد.[۳]

ظهور مزدک و آئین توفانی او سبب شد که این امتیازات طبقاتی و اختلافات از بین برود، ولی پس از سرکوبی پیروان وی توسط انوشیروان عادل، نامهٔ تنسر به همین منظور تقریر یافت تا سنتهای طبقاتی و حقوق و امتیازات خانواده‌های کهن اشرافی، بار دیگر تجدید گردد.[۴]

در هر حال بقایای این اقدامات و افکار اگر با نگاهی دقیق، امروز هم گریبان‌گیر اکثر مناطق تحت سلطهٔ ساسانیان آن زمان است و اثرات مسموم سیستم فئودالیته و خانخایی‌گری، در خیلی از مناطق و بخصوص کردستان که تا ادوار اخیر در زیر نظام عشیره‌ای و مقررات خان سالاری، قرار داشتند ــ و چنان که خواهد آمد ــ از بزرگترین علل

---

۱. **نامهٔ تنسر**، به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، جلد اول، صص ۵ تا ۴۵۴، مرتضی راوندی.

۲. **نامهٔ تنسر**، ترجمهٔ ابن مقفع، از زبان پهلوی به عربی.

۳. چنان که در لشکرکشی انوشیروان به روم، وی نیازمند پول شد، مردی کفشگر حاضر شد پول زیادی بدهد به شرط آنکه پسرش پس از تحصیل لازم به مقام دبیری برسد، ولی شاه آن پیشنهاد را نپذیرفت (**شاهنامهٔ فردوسی** داستان انوشیروان).

۴. **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد اول، صص ۶ تا ۴۵۵.

توقف و عدم پیشرفت آنان، در طول تاریخ بوده است، هنوز در رگ و پی این اجتماعات جا خوش کرده است. برای درک مفهوم این نظریه کافی است به تاریخ دو سه قرن اخیر این مناطق و مخصوصاً کردستان توجه شود و آن‌گاه دیده شود که چگونه همین امر سبب شده که تمام قیام‌ها و کوشش‌های اصلاح‌طلبانهٔ مردم این سرزمین، به وسیلهٔ شاخه‌ای دیگر از خود آنان که در زیر یوغ خانی دیگر بودند و تنها منافع خود را می‌طلبیدند سرکوب شده است.(۱)

در دوران ساسانیان، ایران دو قسمت بود، یکی سرزمینهای اصلی ایران که آنرا «ایرانشهر» می‌گفتند و دیگر، سرزمینهایی که بعداً به تصرف ایرانیان درآمده‌اند که آنها را «انیران یا بجز ایران» می‌خواندند. مرحوم سعید نفیسی معتقد بود که حکومت دوران ساسانی نوعی کنفدراسیون یا حکومت فدرال بوده است، به طوری که در بعضی از این مناطق، حکمرانان مستقل بر آنها حکومت می‌کردند و گاه این حکمرانی ارثی هم بوده است.(۲) و در موارد استثنایی حکمرانان عنوان شاه داشته‌اند و به همین جهت بود که شاه ساسانی را شاهنشاه و یا شاهان شاه می‌گفتند. از جملهٔ آن حکمرانان می‌توان از «گیلان شاه» و «میشان شاه یا دشت میشان» و «گوتیان شاه» و ارمن شاه نام برد، و به علاوه ساسانیان هفت خاندان دورهٔ هخامنشی را دوباره زنده کردند، که هر یک از آنها، اختیار دار یک رکن از ارکان مملکت بود، مثلاً یکی قوهٔ قضائیه را و دیگری قوهٔ نظامیه و آن یکی امور کشوری را و... بقیّهٔ طبقات تا آنجا تضعیف می‌شد که سرانجام کشاورزان مثل سرف‌های روسیه تزاری، جزو زمینی بودند که روی آن کار می‌کردند. پروفسور رومن گیرشمن می‌نویسد: کشاورزان گرچه قانوناً آزاد بودند ولی عملاً بردگانی وابسته به زمین محسوب می‌شدند که با اراضی و دهکده‌ها فروخته می‌شدند و... املاک بزرگ دارای زارع، نجار، آهنگر، نساج، نانوا، آسیابان و روغن‌گیر مخصوص خود بودند.(۳)

جالب این است که هیچ کس از بزرگ و کوچک حق صحبت با شاه را نداشت و تمام

---

۱. نظری گذرا به وقایع تاریخی دو سه قرن اخیر بخصوص در رابطهٔ کرد با کشورهای سلطه‌گر و سرکوبی رادمردان این قوم توسط خوانین و خان سالارانی خودخواه و طماع و جاهل همین قوم، به راحتی صحت این نظریه را روشن می‌سازد.

۲. **تاریخ تمدن ایران ساسانی**، سعید نفیسی، ص ۲۹۶.

۳. **ایران از آغاز تا اسلام**، رومن گیرشمن، ترجمهٔ محمد معین، جلد ۲، ص ۲۷۶. این رویه تا همین اواخر و زمان اجرای قانون اصلاحات ارضی، در بعضی از نقاط خان‌نشین اجرا می‌شد.

مطالب به واسطهٔ افرادی مخصوص به عرض شاه می‌رسید و تخلف از این امر مجازاتش مرگ بود چنان که می‌نویسند: در یکی از اعیاد انوشیروان بزرگان را مخاطب قرار داد و دوبار از آنها خواست که نظر خود را نسبت به مقررات جدید وضع شده اعلام کنند، برای سومین بار یکی از حاضران با ادب از شاه سئوال کرد که آیا در نظر دارد این مالیاتها را دائمی کند... شاه بدون اینکه به پرسش آن مرد جواب دهد گفت: ای مرد ملعون گستاخ از کدام طبقه‌ای؟ آن مرد گفت از طبقهٔ دبیرانم، شاه دستور داد آنقدر دوات بر سر او کوبیدند تا بمرد، این فرمان اجرا شد تا کس نگوید که انوشیروان عادل نبود.[۱]

با توجه به طرح کلی نوع ادارهٔ حکومت در ایران و بخصوص در زمان ساسانیان، که با اجتناب از توضیح جزئیات صورت گرفت، اینک نیم نگاهی هم به امپراطوری روم و نوع ادارهٔ آن امپراطوری می‌اندازیم تا با چگونگی وضع ادارهٔ کردستان هم که متأسفانه مثل همیشه به علت موقعیت بسیار حساسش از نقطه نظر جغرافیایی و سیاسی، وضعی دوگانه داشت؛ بدین ترتیب که گاه در دست این و گاه در اختیار دیگری بود و یا قسمتهایی متعلق به این و مناطقی هم در اختیار آن یکی قرار داشت و به ناچار تحت نظم و نظام حکومتهای این دو امپراطوری اداره می‌شد آشنایی پیدا کنیم، هر چند که به قول پروفسور مینورسکی: هیچگاه تابعیت دول معظم غالب را نپذیرفته و استیلاگران را اجازه‌ای نداده که به راحتی بر سرزمینشان فرمانروایی کنند...[۲]

---

۱. **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد اول، ص ۴۶۵ نوشتهٔ مرتضی راوندی.

۲. **کرد**، متن سخنرانی پروفسور مینورسکی، در کنگرهٔ شرقشناسان در بروکسل، بلژیک ۱۹۱۵.

فصل پنجم

روم و سازمان اداری و تشکیلات آن

چگونگی ادارهٔ سرزمین‌های اشغالی

تولد این امپراتوری از همان آغاز مسئله ساز بود، زیرا صرفنظر از موقعیت جغرافیایی مناسب برای ایجاد یک دولت نیرومند، قدرت‌یابی آن با انهدام و اضمحلال دولتهای آتن و اسپارت و مقدونیه در یونان تحقق یافت،[1] و چون آن کشورها را ضمیمهٔ خاک خود ساخت، متصرفات آنها هم در آسیای صغیر ــ خودبخود ــ با جزئی کشمکشی، به این حکومت جوان و تازه بپاخواسته، ملحق شدند و بدین ترتیب سرزمینهایش بر پهنهٔ مرزهای امپراتوری عظیم پارت (اشکانی) و بعد ساسانیان، تکیه زد و از همین زمان هم اختلاف و ستیز بین این دو غول جهان آنروز آغاز گردید و کردستان که تقریباً تمام مرزهای غرب مرکزی ایران و شرق مرکزی روم را تشکیل می‌داد ــ مطابق معمول ــ مرکزیت میدانهای

---

۱. باید گفت که چگونگی تولد این امپراتوری را باید از لابلای تاریخ کشورهای یونان یعنی آتن و اسپارت و مقدونیه جستجو کرد که آنهم به دنبال اضمحلال علوم و عالمان حاصل شد. بدینسان وقتی در قرون ۲ و ۳ پیش از میلاد علوم دنیای باستان به اوج خود رسید و به قول مرتضی راوندی (تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۱، ص ۳۱۸) [ارشمیدس در این سیر صعودی نشانهٔ نقطهٔ اوج بود]، با مرگ ارشیمدس در حقیقت دوران مرگ و انحطاط یونان آغاز گردید و آنگاه که مردم شهر «سیراکوز»، قتل عام و خود شهر به ویرانی کشیده شده، تولد و عظمت شهر روم آغاز گردید و رومیان به زودی فنون عملی را بر معرفت مطلق ترجیح دادند و بجای فقط تفکر و تعقل، اسلحه و آلات کشتار را به میدان آوردند و شرایط اجتماعی و سیاسی آرام و آزادیخواهی و آزاد منشی شاهان جای خود را به استیلا و قدرت طلبی و دیکتاتوری داد، چنانکه یک قرن بعد از درگذشت ارشیمدس یونانی، که غرق افتخار و سربلندی ناشی از علوم و دانش‌های روز افزون و دانشمندان بزرگ خویش بود، گرفتار وسوسه کیمیاگری و اوهام خدایان و سرگردانی و عوامل دیگری از اینگونه گردید. در همان حالیکه انحطاط یونان به غلطک افتاده و راه سرازیری می‌پیمود، نیروی وحشی و عظیم روم بدون برخوردن به هیچ مانعی، راه رشد و توسعه را می‌پیمود و به قول «دکتر موسیٰ جوان در کتاب مبانی حقوق، بجای بهره‌جوئی از منطق علم و عوامل جدل، بر مهارت خود در به کار بردن شمشیر و زوبین و ... می‌افزود و بدین ترتیب دیری نگذشت، که صدای پای سربازان چکمه‌پوش رومی که در معابر آتن رژه می‌رفتند، گوش فلک را کر میکرد.» به صورت روشنتر باید گفت: پیدایش روم نتیجهٔ اهمال و کج فکری و بی‌خیالی ناشی از اعتقاد به معرفت مطلق یونانیان بود.

جنگ بین دو امپراتوری را هم تشکیل داد.

بهانهٔ شروع برخورد و اصطکاک بین دو کشور، فلات ارمنستان در ناحیهٔ شرقی و شمالشرقی کردستان بود که از سالها پیش تحت حکومت شاخه‌ای از خاندان پارت یا اشکانی، قرار داشت.[۱] به قول کریستن سن[۲] «... این ناحیهٔ کوهستانی که از یک سو به گوشهٔ جنوب‌شرقی دریای سیاه و از طرف دیگر به رودخانهٔ دجله در محل التقای رودخانهٔ «زاب» می‌رسد، در میان ایرانیان و رومیان، مرز طبیعی مستحکمی محسوب نمی‌شد و همین وضع جغرافیائی آن، ایجاد کنندهٔ جنگهای دائمی بین دو کشور بود ... ملوک طوایف ارمنستان هم دائماً آمادهٔ طغیان بودند و نفوذ ایران و روم پیوسته در مجادله و ستیز ...»

باید بر گفتهٔ «کریستن سن» این نکته هم اضاه شود که همیشه انگشت ناپیدای ایران یا روم در شورشها و آشوبهای ارمنستان، در حرکت بودند، چنانکه در قیام اردشیر پاپکان اتحادیه‌ای در ارمنستان از مخالفان وی به رهبری «خسرو ملقب به تیرداد دوم» پادشاه ارمنستان تشکیل گردید، که روم هم مخفیانه از آن حمایت میکرد و سرانجام شکت این اتحادیه سبب دخالت مستقیم روم و شعله‌ور شدن مجدد جنگهای هفتصد سالهٔ ایران و روم گردید که برای تصاحب جادهٔ ابریشم و به دست گرفتن راههای بازرگانی بین شرق و غرب که اکثر آنها از ناحیهٔ علیای بین‌النهرین و ارمنستان به سوی شمال ادامه می‌یافت، صورت می‌گرفت. این راهها باندازه‌ای برای کنترل کنندهٔ آنها حیاتی بود که وقتی امپراتوری اسلام سلسلهٔ ساسانی را منقرض کرد و مدتها وارث تمام این راهها و درآمد عظیم گمرگی آنها شد، به محض ضعف توان خلفای عباسی، اروپائیان جانشین امپراطوری روم از هم پاشیده، درصدد برآمدند تا این آرزوی دیرین را برآورده سازند، اما امپراطوری سلجوقی و بعد قدرت نوپای عثمانی دیوار آهنین خود را در برابر آنان استوار ساختند که همین امر منجر به یک رشتهٔ جنگها و فعل و انفعالات پشت پرده و ایجاد اتحادیه‌های متعددی بر علیه عثمانیان گردید که همهٔ آنها در تاریخ به نام «مسئلهٔ مشرق» شهرت یافته است.

باز می‌دانیم که سرزمین کردستان دروازهٔ ورودی به این راهها بود و همهٔ جنگها تا زمان

---

۱. تقریباً از سال ۶۲ میلادی.

۲. ایران در زمان ساسانیان [...]، ص ۲۴۴.

عثمانیان، از آنجا آغاز میشد و یا در آنجا پایان می‌گرفت، چنانکه اگر از زمانهای آغازین صحبت کنیم وقتی «الکساندر سوروس» امپراطور روم برای مقابله با اردشیر پاپکان ستونهای سپاه روم را متوجه ایران کرد، ستونی مأمور کردستان و آذربایجان [آتروپاتن = ماد کوچک که اکثریت سرزمینهای آنهم جزو کردستان بود] گردید که با اینکه این ستون در ابتدای کار پیروزیهایی هم بدست آورد ولی در مراجعت یا عبارت بهتر، عقب‌نشینی، گرفتار سرمای شدید مناطق کوهستانی آذربایجان و کردستان و جنگ و گریزهای بیچاره کنندهٔ دسته‌های سوارکاران تیزتک این نواحی شدند که به نوشتهٔ ژنرال سرپرسی سایکس، ژنرال انگلیسی نویسندهٔ تاریخ ایران، تعداد زیادی از آنان بخاک هلاک افتادند و در نتیجه امپراطور روم با شکستی فاجعه بار و وهن‌آور مواجه گردید.[۱] در همین نبرد بود که وقتی تیرداد اشکانی فرمانروای ارمنستان تنها ماند، با توطئه اردشیر، بدون جنگ، توسط شخصی بنام «آناک» که او نیز از اشکانیان بود، کشته شد[۲] و [.. اردشیر بدون پرداخت بهائی گران ارمنستان را به تصرف خویش درآورد...[۳]]

عده‌ای از پژوهشگران نظیر «کرپرتر»، «فلاندن»، «کُست»، «دومرگان»، و «لمان هوپت» و...[۴] نقوش برجستهٔ «صورت داغی» در «دهکدهٔ خان تختی» واقع در ۳۰ کیلومتر شهر «سلماس»[۵] را به این واقعه مربوط می‌دانند.[۶]

تشکیلات حکومتی

بدنبال برچیده شدن حکومت پادشاهی، کشور روم به صورت «جمهوری = Republique» اداره میشد که در این سیستم حکومت از دست امپراطوران خارج و به دست اشراف و نجیب‌زادگان افتاد، اما باز هم طبقات پائین یا «پرولترها»[۷] هیچگونه حقی در حکومت

---

۱ تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، جلد دوم، ص ۵۳۹.

۲. کاری که این روزها در جهان امروز متداول است و صاحبان حکومت‌هائی مثل عراق مخالفان خود را بدانگونه از بین می‌برند.

۳. آذربایجان در سیر تاریخ ایران، رحیم رئیس‌نیا، ص ۴۶۷

4. R.Kerporter. E.hlonden. P. coste,j.De Morgan, c.h.Lehmann.Haupt.

۵. باستانشناسی ایران باستان، لونی واندنبرگ، ترجمهٔ عیسی بهنام، ص ۱۱۸ به نقل از آذربایجان در سیر ...

۶. سفرنامهٔ جکسن محقق امریکائی و هنر ایران باستان اثر «ایدات پرادا» و کتاب ایران در زمان ساسانیان و ... توضیحات مفیدی در این مورد دارند.

۷. پرولتر بمعنی رنجبر و زحمتکش است (فرهنگ عمید).

نداشتند. نمایندگان مجلس سنا را که تعدادشان ۳۰۰ نفر بود، اشراف تعیین می‌کردند. در نظام جمهوری بالاترین مرجع ملی، مجمع عمومی بود که تمام شهرنشینان روم از شریف و وضیع می‌توانستند در آن شرکت کنند، مهره‌های حکومتی را در سطح بالا، مجمع عمومی انتخاب می‌کرد.[۱]

بالاترین افراد دستگاه اجرائی را «کنسول» می‌گفتند که توسط مجمع عمومی انتخاب می‌شدند و این کنسولها دو نفر بودند که برای مدت یکسال برگزیده می‌شدند. هرگاه یکی از دو کنسول، با اقدام دیگری موافق نبود، می‌توانست از حق «وتو» استفاده کند که در آن صورت، تصمیم متخذه توسط کنسول اول قابل اجرا نبود.[۲] ارتش تحت نظر کنسولها انجام وظیفه می‌کرد مگر در مواقع اضطراری، که با توصیهٔ مجلس سنا ــ کنسولها اختیارات خود را به یک نفر دیگر برای مدت شش ماه تفویض می‌نمودند. این فرد ثالث دیکتاتور خوانده می‌شد. فرمانداران ایالات و متصرفات امپراتوری را نیز کنسولها انتخاب می‌کردند که در سرزمینهای متصرفی نمی‌بایست از مردم آن سامان باشند و حتماً از اشراف روم می‌بودند.

به دنبال قرارداد ۲۹۸ میلادی که بین ایران و روم منعقد گردید و به عهدنامهٔ «نصیبین» معروف است، سرزمین کردستان بین ایران و روم تقسیم گردید و چنانکه قبلاً اشاره شد، یکی از بزرگترین عوامل ناراحتی و درگیری مردم این ناحیه شد، که سبب شورشها و مقاومتهای آنان در برابر استیلاگران رومی گردید. بر اثر این قرارداد ایران از ارمنستان و بخش علیای بین‌النهرین (کردستان و قسمتهایی از آذربایجان ــ صرفنظر کرد و اجرای این قرارداد باعث شد که این ناحیه (آذربایجان) و مهمتر از همه «تیسفون ـ مدائن» پایتخت ایران، بی‌هیچ مانعی، به صورت کاملاً آسیب‌پذیر، در دسترس رومیان قرار گیرد.[۳] بعلاوه با تعیین قلعهٔ «زینتا» در آترو پاتن به عنوان مرز ارمنستان که دیگر جزوی از امپراطوری روم بود قسمت اعظم این خطه (آذربایجان) به ارمنستان واگذار شد[۴] و این الحاق تا زمان سلطنت

---

۱. تاریخ تحولات اجتماعی، جلد اول، ص ۵۱ ببعد، مرتضی راوندی.
۲. حق وتو امروزه در شورای امنیت سازمان ملل متحد، جزو امتیازات پنج کشور اصلی که اعضاء دائمی شورا هستند (امریکا، روسیه، انگلیس، فرانسه و چین) می‌باشد و اگر یکی از آنان با تصمیمی که اعضاء دائمی و علی‌البدل شورا با آن موافقند، مخالف باشد، از این حق استفاده می‌کند و آن تصمیم قابل اجرا نخواهد بود.
۳. تاریخ سیاسی ساسانیان، نوشتهٔ دکتر محمد جواد مشکور، ص ۲۷۶.
۴. همان.

شاپور دوم (۳۳۷.م) برقرار بود.[۱]

تجزیه کردستان به دو قسمت ایرانی و رومی، به طور کلی مشکل بزرگی برای مردم آن سامان فراهم ساخت، ولی علت آشوبها و نابسامانیهای کردستان شرقی (شرق دجله) ناشی از نابسامانی و آشفتگی دربار ساسانیان و از هم‌پاشیدگی شیرازهٔ امور آن به علت ضعف و ناتوانی پادشاهان و کارشکنیهای اشراف و موبدان بود، اما مردمی که در اثر این قرارداد جزو متصرفات روم شدند، از وضع بهتری برخوردار بودند؛ زیرا وضع قوانین بعد از جمهوری دوم در روم و دورهٔ امپراطوری (از ۱۲۲ میلادی ببعد) باعث شده بود که امپراطوران محدودهٔ شهرها را کوچکتر ساختند، در حالیکه بر اختیارات فرمانداران ایالات افزوده و قدرت آنها را بیشتر کردند. به طوریکه «دیوگلنین» به جای ۴۵ شهرستانی که روم را تشکیل میداد، کشور را به ۱۰۱ شهرستان تقسیم کرد. به صورتیکه هر کدام دارای ادارات و سازمانهای مستقلی بودند،[۲] و در طی دو قرن صلح و آرامشی که به دوران (صلح رومی =Pax-Romana) معروف است[۳] به خودمختاری جابرانهٔ والیان و روشهای اخذ مالیات تا اندازهٔ زیادی خاتمه داده شد و ـ در موارد خاص ـ به مردم استانها، اختیار حکومت محلی میدادند که خود بر امور آن ناحیه نظارت می‌کردند و حقوق مدنی و اجتماعی آنقدر توسعه یافت که همهٔ مردم به صورت یکسان از آن بهره‌مند می‌شدند و [... یکنفر رومی میتوانست بی‌آنکه خود را در کشوری بیگانه احساس کند، از لندن به مارسی و بعد به روم و اسکندریه و بابل سفر کند و ... میتوانست از آن تمدنی که رومیان به جهان داده بودند، بهره گیرد...][۴]

راهها چنان توسعه یافته بود که یک مسافر می‌توانست ۱۸ روزه از رُم به اسکاتلند در شمال انگلستان برود. براساس همین ارتباطات و قوانین، آن قسمت از کردستان که جزو روم شده بود، از رفاه بیشتری برخوردار گردید و در قسمتهایی از آن مثل نواحی «نصیبین» و «آمِد دیاربکر» مناطق دور از خطوط مرزی روم، حکومتهای محلی خودمختار به وجود آمد و

---

۱. تاریخ آذربایجان، نوشتهٔ ادوین میلتون رایت، ص ۶۲.
According to the creet Latin and muslim Geogsapher Edvin Milton
۲. تاریخ اجتماعی ایران مرتضی راوندی، جلد اول، ص ۳۰۷.
۳. تاریخ تمدن غرب، ترجمهٔ پرویز داریوش، ص ۴۶۱ ببعد.
۴. همان.

قوانین و مقرراتی که «پرانتور Prantor» گفته می‌شدند، توسط کارشناسانی که بعدها دولت آنها را بنام «وکلای کارشناس» رسماً استخدام می‌کرد و آنها را «خبرگان قانون» هم مینامید، با موارد خاص تطبیق داده میشد و در آن نواحی به اجرا درمی‌آمد و بدین ترتیب [... به رشد انصاف کمک می‌کردند..][۱]

در آثار موجود نشانه‌هایی در دست است که رومیان قاضی‌هایی به نام «کنسول»، مثل سایر اتباع خارج از ایتالیا به نقاط مختلف کردستان فرستاده‌اند، تا دعاوی مهم را بر طبق عرف و عادت محلی حل و فصل کنند، و بدین گونه میتوان گفت که در حقیقت قوانین حقوقی روم، قوانین و مقررات ملل تابعه را هم دربرداشته است، که آنرا «jusjentium» یا قانون همهٔ ملت‌ها می‌خوانده‌اند.[۲] کمااینکه در نوشتهٔ اصلی «معرفت پیر شهریار» ــ که از بزرگان زردشتی کردستان در زمان حملهٔ اعراب به ایران بوده است ــ باین نکته اشاره شده و آنرا «مارفتو رومی =معرفت رومی» خوانده است.[۳]

مجموعهٔ قوانین روم را در زمان «ژوستی نین» امپراطور روم که مقارن ظهور اسلام (قرن ششم میلادی) است جمع‌آوری کردند، که مجموعهٔ آنرا «دوهزار جلد و سه میلیون سطر» نوشته‌اند. همین مقررات و قوانین بعد از تصرف اسکندریه توسط مسلمانان و ایجاد تماس بین فقهای اسلامی و حقوق‌دانان رومی، در فقه اسلامی راه یافتند و ما تائید این گفته را بنا به نوشتهٔ «پیر شهریار» می‌بینیم که این قوانین قبل از اسلام در کردستان اجرا می‌شده است.

در قوانین قدیم روم پیشرفتهای بسیاری روی داد به طوریکه امروزه در بعضی از کشورهای جهان سوم، قوانین به صورت آنروزگار رومیان اجرا میشود مثلاً [هرگاه در اجرای قصاص بیم مرگ باشد، قصاص به دیهٔ اجباری تبدیل میشود] و یا [... شخص دیوانه و طفل نمی‌توانند تقصیرکار باشند و برای ترمیم زیان قابل تعقیب نخواهند بود...[۴]]

---

۱. **تاریخ اجتماعی ایران**، مرتضی راوندی، جلد اول، ص ۳۱۵.
۲. همان.
۳. چنانکه قبلاً نیز به این نوشته اشاره شده متعلق به فردی از مغان زردشتی کردستان بوده، به نام «پیر شهریار= پیر شالیار که عنوان «مارفتو پیر شالیار =معرفت پیر شهریار» را داشته و مرکب از بندهای مسجع است که برای استفاده، به کتاب کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی نوشتهٔ استاد فقید رشید یاسمی مراجعه شود.
۴. کتاب **مبانی حقوق**، نوشتهٔ دکتر موسی جوان به نقل از **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد اول، مرتضی راوندی.

ساعات تفریح اشراف و طبقهٔ ممتاز روم و چگونگی آن

در آغاز قدرت‌یابی روم، طبقات ممتاز مخصوصاً پس از کسب رفاه اقتصادی، برای پر کردن ساعات بیکاری خویش، دنبال کارهایی بودند که بتواند رضایت خاطر آنها را فراهم آورد، و در این راه دست به اقداماتی می‌زدند که گاه بسیار وحشتناک و مخصوصاً برای طبقهٔ عوام‌الناس زجرآور و نابودکننده بود. مثلاً اشراف رومی آمفی تئاترهایی می‌ساختند[۱] که در آنها نمایش‌های مختلف به صورتی دور از عفت و اخلاق به اجرا درمی‌آمد و نیز اسرا و بردگان بدبخت را در برابر جانوران درنده، مثل شیر و ببر و پلنگ قرار میدادند و زمانیکه بدن آن بیچارگان مورد حملهٔ چنگ و دندان درندهٔ آن حیوانات وحشی قرار می‌گرفت و ناله و فریادشان سر به فلک می‌کشید، غریو شادی و شوق از نهاد قسی و سادیسمی دیوانه‌وار تماشاچیان، فضا را پر می‌کرد. همیچنین بزرگان رومی عده‌ای از بردگان و اسرا را به نام «گلادیاتور» ــ که اغلب قبلاً تربیت می‌شدند ــ در چنین مواقعی، با شمشیر و سلاحهای کشنده، به جان هم می‌انداختند و از پاره‌پاره شدن پیکر آنها به وسیلهٔ شمشیرهای برنده و تبر و زوبین و ... لذت می‌بردند و تفریح میکردند چنانکه [... ترایانوس، پس از بازگشت از جنگ‌های دانوب، ۱۰ هزار اسیری را که با خود آورده بود، در ۱۳۳ جلسه برای تفریح خاطر خود و سایر اشراف، به جان یکدیگر انداخت...[۲]]

در این برنامه‌ها تقریباً تمام قربانیان ــ زن و مرد ــ از سرزمینهای متصرفی انتخاب می‌شدند و این برنامه‌های ننگین، تا زمان طغیان بردگانی مثل «اسپارتاکوس» و دیگران ادامه داشت، تا اینکه به تدریج با وضع قوانینی از اجرای برنامه‌های آنچنانی جلوگیری به عمل آمد و مخصوصاً با قبول دین مسیح به عنوان دین رسمی امپراطوری از طرف «کنستانتین = قسطنطنین» امپراطور روم (۳۱۲.م) و گرایش درونی مردم آن امپراطوری، از ضعیف و قوی و اشراف و عوام‌الناس به تعلیمات روحانی و انسانی این دین، جنبه‌های حیوانی و وحشیگریهای افراطی مردم و دستگاه حاکمه تا اندازهٔ زیادی تلطیف گردید و فرهنگ جامعه بیشتر بسوی اصول انسانی هدایت شد.

---

۱. سالن‌های مدوری تقریباً شبیه میادین فوتبال امروزی، که دور تا دور آن پله کان‌هایی برای نشستن تماشاچیان بود می‌ساختند، و در وسط آن فضایی برای بازی و اجرای برنامه‌ها باقی می‌گذاشتند.

۲. تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد ۱، ص ۳۱۰.

بعد از سلطنت شاپور دوم، فشار بر مسیحیان تعدیل یافت و پادشاهان گاه برای تضعیف نفوذ اشراف و بزرگان، دست به اعمالی برای تحبیب و جلب رضایت مسیحیان میزدند تا بدینوسیله نظر مساعد امپراطور روم را بدست آورند تا جاییکه حتی از آن پس عده‌ای از درباریان مهم رسماً بدین مسیح گرویدند. چهرهٔ شاخص این سیاست خسروپرویز بود، به طوریکه در زمان وی مسیحیان در بسیاری از شهرهای ایران، کلیساها ساختند و آزادانه در داخل ایران تردد می‌کردند. این اعمال، یعنی اعطای آزادیها به مسیحیان از سوی خسروپرویز سبب شد که در نوشته‌های سریانی او را «عیسوی پناه»، «عیسوی رحیم» و مقدس‌ترین پادشاهان خوانده‌اند، در حالیکه موبدان او را بزهکار می‌نامیدند.[۱]

ارمنستان که به رهبری «تیرداد سوم» مسیحیت را ابتدا برای اتحاد کشور و بعد به خاطر جلب دوستی روم[۲] پذیرفته و ترویج می‌کرد، ناخودآگاه در بال و پر دادن به ارباب کلیساکار را به جایی رساند، که کلیسا در قرن پنجم به بزرگترین فئودال و زمین‌دار و قدرت مؤثر در ارمنستان تبدیل گردید، و به گفتهٔ نویسندهٔ تاریخ ارمنستان بیشتر عناصر تمدن و فرهنگ ارمنستان را هم که مخالف منافع خود می‌دید از بین برد.[۳]

در لشکرکشی «یولیانوس» امپراتور روم در ۳۲۳ میلادی، کردستان مورد تاخت و تاز سپاهیان ارمنی همراه وی که جنگجویان «هون» و «آلان» نیز جزو آنها بودند، قرار گرفت. می‌نویسند قسمتهای شرق کردستان تا دریاچهٔ ارومیه چنان آباد و پرجمعیت بود که مورد تعجب مهاجمین قرار گرفت و آنجا را «چیلیاکوموس» یا هزارآبادی خواندند. بهرحال در این لشکرکشی کردستان و آذربایجان گرفتار غارت و چپاول زیادی شدند،[۴] هر چند که با کشته شدن «یولیانوس» ورق برگشت و پایگاههای مهمی را که ایران در کردستان از دست داده بود دوباره به دست آورد، ولی ویرانیها جبران‌ناپذیر بودند.

---

۱. تمدن ساسانی اسامی جلد اول، ص ۲۴۱.

۲. ارمنستان هم مثل روم، بقول «ویل دورانت که در تاریخ تمدن جلد ۹ اشاره کرده‌اند، کارشان یک تغییر مذهب صادقانه و یا یک عمل ناشی از اعتقاد مذهبی نبود بلکه دنبال رفع اختلافات بنفع وحدت امپراطوری، بود زیرا مسیحیت برای او وسیله بود نه هدف و ...

۳. تاریخ ارمنستان به نقل از آذربایجان در مسیر تاریخ ایران رحیم رئیس‌نیا.

۴. تاریخ آذربایجان سنباطزاده در مسیر تاریخ ایران رحیم رئیس‌نیا.

این جنگها و آشتی‌های بین دو امپراطوری. حالت ثابت و بادوامی نداشت چنانکه نوشته‌هایی نظیر یک دستنویس که از «ناحیهٔ جلوان» به دست آمده و مربوط به قرن چهارم هجری است،[1] ضمن اشاره به تمام این کشتارها و آشتی‌های ناشی از تحریکات کلیساهای مسیحی و معابد زردشتی و فعل و انفعالات دو امپراتوری ایران و روم مینویسد: یکی از علل عدم گرایش مردم کردستان به آئین مسیح، اعمال و کردار خشونت بار کلیساها بود، که به علت پیوستگی و همجواری سرزمین کردستان با روم، به صورت گسترده‌ای در آن سامان انعکاس می‌یافت. و جنایتهایی را هم که مسیحیان در جریان جنگهای صلیبی ــ که حدود یکصد و بیست‌سال طول کشید ــ مرتکب شدند، خود محتاج کتابهای جداگانهٔ بی‌شماری است که برای نمونه به یکی دو حرکت مسیحیان که گفتهٔ خود آنها است، اشاره می‌کنیم:

«میل Mile» مینویسد: در محاصرهٔ انطاکیه صلیبیون سر ده‌هزار ترک و کرد را از بدن جدا کردند و «میشو Michoud» می‌گوید: این قوم وحشی (صلیبیون) شکم اطفال را در آغوش مادران پاره کردند،[2] مسلمانان را در کوچه‌ها و در منازلشان قتل‌عام نمودند. تاریخ عرب و اسلام از قول یکی از مورخین مینویسد: در رواق مسجد عمر نهر خون، عمقش باندازه‌ای بود که تا سر زانو می‌رسید و یا آنها که سوار بودند، تا عنان اسبشان را می‌گرفت.[3] یکی از مبلغین جنگهای صلیبی هم در نامه‌ای به پاپ در تاریخ ۶ژوئن ۱۰۹۹ بشارت داده مینویسد: ... کسان ما در رواق سلیمان در معبد، در گردابی از خون مسلمانان میتاختند و ... ده‌هزار مسلمان قتل‌عام شد و هرکس در آنجا راه می‌رفت تا بند پایش را خون می‌گرفت و از کفار هیچکس جان به در نبرد. حتی زن و اطفال خردسال را هم معاف ننمودند...[4][5]

چون هدف ما بحث دربارهٔ چند و چون کردستان است و فقط آن دسته از وقایع تاریخی و

---

۱. دوست عزیز من «شعبان دوزگون» که در شهر وان در ترکیه زندگی می‌کند و خود از مردم حلوان بود، این نوشته را در اختیار نگارنده گذاشت که داستان خواندن و چگونگی آن خود احتیاج به توضیح جداگانه دارد. واجب است باز هم سپاس خود را از این محبت ایشان بیان کنم. نوشته به زبان و خط کردی است و به همین جهت خواندنش با مشکل فراوان همراه بود و دو نفر از دوستان شعبان در این راه یاور ما شدند.

۲. تاریخ تحولات اجتماعی، جلد دوم، مرتضی راوندی، ص ۳۱۸.

۳. همان، ص ۳۲۲.

۴. تاریخ جنگ صلیبی، اثر ویل آردوین «wileh Ardouin».

۵. **تاریخ تحولات اجتماعی**، مرتضی راوندی، ص ۳۲۴ ببعد.

رویدادها راکه رابطه‌ای با کردستان دارند مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم، لذا از توضیح و تفسیر بیشتر دربارهٔ روابط مسیحیان و مسلمانان در جریان جنگهای صلیبی بصورت عام صرفنظر می‌کنیم، و به بازتاب این واقعه (توسعهٔ دین مسیح و پیدایش جنگهای ممتد بین مسلمانان و مسیحیان) در منطقهٔ کردستان می‌پردازیم.

ارمنستان و نقش آن در (اختلافات ایران و روم)

برخوردها ودشمنیهای اسلام و مسیحیت به دنبال بیش از یک قرن دشمنی و ستیز جنگهای صلیبی که تمام دنیای اسلام و مسیحیت رافراگرفته بود، همه‌جاگیر شده وکردستان و امرای آنهم از این درگیریها و جنگ و جدالها، در امان نبودند و در این خطه سرزمینی که بیش از هر جای دیگر از مناطق مسیحی‌نشین به کردستان نزدیکتر و جزوی از آن محسوب می‌شد و به علت توجه زیادی که ایران و روم به آن نشان می‌دادند و از حساسیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود، ناحیهٔ ارمنستان و مردم تازه مسیحی شدهٔ آن بودند. این سرزمین (ارمنستان) و کردستان از همان آغاز، به علت موقعیت حساس از نقطه نظر ارتباطی و راههای تجارتی همیشه مورد توجه بوده و از زمان پیدایش امپراطوری روم و مخصوصاً پس از به رسمیت شناخته شدن دین مسیح در روم، که حدود سی سال قبل از آن از سوی ارمنستان به رسمیت شناخته شده بود، به عنوان دفاع از مسیحیت ـ این بهانه ـ عامل اصلی اختلاف بین دو امپراطوری ایران و روم شده بود، زیرا هر یک برای اعمال نفوذ بیشتر در آن سرزمین و تسلط بر راههای بازرگانی و ارتباطی آنجا، از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کردند،[1] و با توجه به اینکه فلات ارمنستان جزئی از خاک کردستان است، لذاکردستان همیشه گرفتار، درگیریهای این دو امپراطوری و تحمل رنجها و مصائب ناشی از آن می‌شد.

در زمان ساسانیان این برخوردهابیشتر شد ومخصوصاً پس از شکست و قتل امپراطور «گوردیانوس» و قرارداد ۲۴۴ میلادی توسط فلیپ عرب، جانشین وی و شاپور اول که

---

۱. **شهرهای ایران درروزگار پارتیان وساسانیان** اثر پیکولوسکایا، ترجمهٔ عنایت‌اله‌رضا، ص ۲۳۱.

محدودهٔ حکومت ارمنستان جزوی از خاک ایران شد،[1] روم که نمی‌توانست به همین راحتی از ارمنستان و در حقیقت از سیادت خود بر راههای بازرگانی و دست‌یابی ایران بر دریای سیاه صرفنظر کند، در صدد جبران مافات بر آمد، ایران هم که به هیچ وجه نمی‌توانست آنچه راکه به دست آورده از دست دهد، پس این درگیریها اوج بیشتری گرفت[2] و شاپور با انتصاب پسرش «هرمز درارد شیر» به عنوان پادشاه ارمنستان و خلع «خسرو آرشاکیدی»، رسماً این سرزمین و آذربایجان راکه قسمتهائی از آن جزو ارمنستان بود، ضمیمهٔ خاک ایران ساخت.[3]

در زمان این پادشاه (شاپور اول) روم هر کاری کرد نتوانست بر ایران غلبه کند و والریانوس امپراطور دیگر روم را هم مثل گوردیانوس مغلوب و با هفتاد هزار رومی اسیر کرد، که این امپراطور هم در اسارت جان داد.

با این حال آنچنانکه باید شاپور نتوانست از فتوحات خویش بهره‌برداری کند، زیرا برخلاف روم، ایران دارای ارتش چریکی و داوطلب بود که پس از هر جنگ، هر کس در فکر آن بود که همراه غنائم بدست آمده بخانوادهٔ خویش ملحق شود،[4] و این امر سبب آن شد که ایران کمتر در سرزمینهای متصرفی صاحب پایگاه گردد و به همین دلیل بعدها که ورق برگشت و رومیها قدرت یافتند، تیرداد سوم پسرخسرو اول که از سالها قبل در روم به حالت تبعید بسر می‌برد، همراه با «دیوکلینانوس» امپراطور روم به ارمنستان برگشت و مردم ارمنستان که از استیلای ایران بر سرزمینشان در رنج بودند، به گرمی از او استقبال کردند و بر ضد پادگانهای ارتش ایران دست به شورش زدند که حاصل این کار آن شد که ارتش روم بدون آنکه دست به تهاجم وسیعی زده باشد، برازمنستان غلبه کرد. تیرداد سوم مدتی پس از تکیه بر سلطنت ارمنستان، در اواخر سدهٔ سوم میلادی، بر اساس ایجاب شرایط و جلب مساعدت بیشتر روم، برخلاف سابق که مخالف سرسخت دین مسیح و از مسیحی‌کشهای

---

۱. **ایران‌درزمان‌ساسانیان**، نوشتهٔ کرنستین سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۲۴۴ ببعد.
۲. **ایران‌درزمان یورش تازیان**، نوشتهٔ کولسینکف، ترجمهٔ م.ر. یحیائی، ص ۱۱۶ ببعد.
۳. **ایران‌شهر**، اثر مارکوارت، ص ۱۱۲. از دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ص ۱۹۶.
۴. **ایران‌اززمان‌باستان تاامروز**، اثر آ.آ. گرانتوفسکی، م. آ.دانامایف و...، ترجمهٔ خسروکشاورز، ص ۱۶۳ ببعد.

مشهور بود، تغییر جهت داده و دین مسیح را در ارمنستان دین رسمی اعلام کرد و این بار ارامنه‌ای راکه به دین مسیح نمی‌گرویدند می‌کشت و آتشکده‌های بسیاری را به کلیسا تبدیل نمود و تبلیغات وی چنان وسیع بود که گرجستان و آلبانی (قفقاز) هم دین مسیح را دین رسمی خود قراردادند هر چند که این دین در کردستان به هیچ وجه مورد استقبال قرار نگرفت.

به هر حال بعدها پس از کشیده شدن عامل نفاق به این منطقه (سرزمینهای شرق امپراطوری روم) و قبول «کنستانتین» امپراطور مقتدروم، دین مسیح را به نام دین رسمی امپراطوری روم (در ۳۱۳.م) (تقریباً سی سال بعد از ارمنستان)، جنگهای مذهبی و دینی، کردستان را هم درگیر کرد و از جمله حکومتهایی که شدیداً درگیر آن گردید، حکومت کرد «راوندیه» بود که در آذربایجان و کردستان حکومت داشت. این حکومت توسط «حسین پسر محمد ملقب به ابولهیجا» تاسیس یافت و جانشینانش به مدت ۷۶ سال آنرا ادامه دادند.

«ابولهیجا» پس از آنکه «ابراهیم بیگ» دومین حاکم «سالاریهٔ»[۱] آذربایجان را مغلوب و برکنار کرد، حکومت آذربایجان وکردستان را به دست آورد (۳۷۱ هجری) و چون ارمنستان نمی‌توانست حکومت نیرومندی را در کنار خود بپذیرد، به تحریک «ابودلف» که خود از سالاریان و حاکم ناحیهٔ گنجه بود، بر علیه ابولهیجا وارد عمل شد، امّا بگفتهٔ «آسوغیک» مورخ ارمنی در سال ۳۷۷ هجری «ابولهیجا تمام شهرهای جنوبی ارمنستان را یکی بعد از دیگری تصرف و خراجگذار خویش ساخت». همین مورخ می‌نویسد: پادشاه ارمنستان برای مقابله با ابولهیجا اعلام جهاد کرد و جنگ دو حکومت را به جنگ دینی تبدیل نمود.[۲]

بعد از ابولهیجا هم این برخوردها و مخصوصاً در دورهٔ پسرش «مملان» ادامه یافت. احمدکسروی می‌نویسد: مملان اسم اصلیش محمد بوده که در «کردی زری» به علت

---

۱. سالاریان از فرزندان سالار مرزبان، از سرداران دیلمی بودند که از ۳۴۰ هجری حکومت آذربایجان را در اختیار داشتند و بعد از مرگ سالار مرزبان نیز فرزندان و برادرانش، این فرمانروایی را تا ۳۷۱ ادامه دادند تا سرانجام حسین پسر محمد از کردهای راوندیه حکومت را از دیلمیان گرفت و سلسلهٔ «راوندیه» را در کردستان هم برقرار کرد و دیلمیان برای همیشه از این منطقه بیرون رفتند.

۲. **کتاب تاریخ آسوغیک** = آسوئک، مورخ ارمنی، به نقل از کتاب **آتروپاتن یاکردستان موکریانی**، نوشتهٔ حسین حزنی موکریانی، ص ۲۴۰ ببعد.

محبوبیتش ممل خوانده می‌شده به اضافهٔ الف و نون زایده.[۱] در هر صورت جنگ راوندیه و ارمنستان ادامه داشت و چون رومیان از ارمنستان حمایت میکردند و بهانهٔ این حمایت هم مسیحی بودن ملت ارمنستان بود، لذا از این سو نیز هر چند گاه این جنگها جنبهٔ جهاد پیدا می‌کرد چنانکه وقتی «داوید =داود» والی ارمنستان در ۳۸۴هجری شهر و قلعهٔ ملازگرد را در محاصره گرفت اعلام کرد به شرط تسلیم شدن مردم شهر، آنان را امان خواهد داد، ولی وقتی مبارزان شهر خود را تسلیم کردند، همه را از شهر بیرون راند و آنجا را در اختیار مسیحیان قرارداد. مسلمانان وقتی این حرکت را دیدند، از همه جا به دور امیر مملان جمع شدند. از آن سو نیز حکمرانان گرجستان و نواحی دیگر مسیحی‌نشین به یاری «داوید» شتافتند و در شهر «آلاشگرد» دو نیرو با هم رو شدند و کشتار وسیعی صورت گرفت که برای آن منطقه تا مدتها حماسه ساز شده بود.[۲]

در شهر «برگری BARGRY» هم که در شمال شرقی دریاچهٔ وان قرارداشت، باز تا مدتها جنگ اسلام و مسیحی راه انداختند. این شهر از زمانهای دور در دست کردها بود تا اینکه سپاهی از رومیان و یونانیان آنجا راتصرف کرده و خریسلیوس =نیکوغوس = تاورسیلاس نامی راکه یونانی بود به حکومت آن شهر گماشتند و خدریق ملقب به ابولهیجا، راکه از کردهای هذبانی و حاکم آن شهر بود دستگیر و زندانی ساختند (که به نظر نگارنده باید «خدریق = حدریک»، همان «خضر» باشد که کردها خضر را «خدر = kder» تلفظ می‌کنند و لذا ارامنه یا وکاف را به آن اضافه کرده و «خدریق =خدریک» کرده‌اند و یونانیان هم همانطور آنرا نقل نموده‌اند).

سید احمد کسروی می‌نویسد: این خدریق که لقب ابولهیجا داشت[۳] از زندان برای حکام کرد اطراف پیام فرستاد و از آنان درخواست کمک کرد. امرای کرد هم «شهربرگری» را اشغال کرد و «حذریق =ابولهیجا» را از زندان نجات دادند و به نام جهاد، کشتار وسیعی از

---

۱. **شهریاران گمنام**، نوشته سید احمد کسروی، بخش راوندیه. البته مامیدانیم ممل یا مملی یا مملان یک لفظ ترکی آذری است که مردم عامه اگر کسی یا فرزندی راکه محمد نام دارد خیلی دوست داشته باشند، او را مملی و مملان می‌خوانند. مرحوم کسروی اینجا اشتباهاً لفظ کردی «زرزا» را زری نوشته است.
۲. **آتروپاتن یاکردستان موکریان**، نوشتهٔ حسین حزنی موکریانی، ص ۲۴۵ ببعد.
۳. **شهریاران گمنام**، جلد دوم، نوشته سیداحمد کسروی، ص ۸۴.

ارامنه و مسیحیان دیگر به عمل آوردند. سال بعد امپراطور روم باز هم سپاهی فرستاده و شهر برگری را از کردها پس گرفت و بدینگونه این کشتار باز هم ادامه یافت[۱] و باز هم امیر «وهسودان» و ابولهیجا (این شخص غیر از ابولهیجا مؤسس سلسلهٔ راوندیه است) خواهرزاده‌اش در سال‌های ۴۳۰ و ۴۳۱ هجری «شهربرگری» را از رومیان گرفتند و باز هم این کشتارها را ادامه دادند.[۲]

قطران تبریزی شاعر معروف ایرانی که مدیحه گوی امیروهسودان و خاندان وی بود، بعد از این جنگ و رفتن وی به گنجه در سال ۴۳۲ هجری شعر زیر را در مدح امیروهسودان سرود.

مهی که سجده برد پیش او مه گردون — به نیکوئی بر او نیکوان دیگر دون

بدان دو لاله مصقول دل کند مقتول — بدان دو سنبل مفتول دل کند مفتون

اگر نوان و نگونست زلف او چه عجب — که صدهزار دل است اندر و نوان و نگون

.... — ....

کنون که گشت دو خسرو بیکدیگر موصول — کنون که گشت دو کوکب بیکدیگر مقرون

.... — ....

امیرابوالحسن وشهریار ابومنصور — که نصرت آید و احسان از آن و این بیرون

.... — ....

یکی بگیرد چندان که داشتی مملان — یکی بگیرد چندان که داشتی فضلون[۳][۴]

اینجا بد نیست که اشاره شود زمین لرزهٔ وحشتناکی که تبریز را در سال ۴۳۴ ویران کرد، در زمان حکومت امیروهسودان راوندی بوده و چنانکه حمداله مستوفی و قاضی رکن الدین و قطران تبریزی از آن صحبت کرده‌اند، امیروهسودان در حدود چهار سال تمام برنامه‌های

---

۱. **تاریخ چامچیان**، جلد دوم، صص ۹۱۸ تا ۹۱۷.

۲. **شهریاران گمنام**، سیداحمد کسروی، ص ۸۶ جلد دوم وابن اثیر به نقل از **کردستان موکریان**، نوشتهٔ حسین حزنی موکریانی، ص ۲۸۱.

۳. اشاره، به خاندان دو امیراست که یکی امیرابوالحسن علی از خاندان روادی شدادیه که در سال ۴۲۵ فرمانروای ارّان بوده است و دیگری وهسودان از خاندان فضلونیان کرد روادی که کنیه‌اش ابومنصور بود.

۴. **دیوان قطران تبریزی**.

شادی و تفریح خود را قطع کرد. و در تمام این مدت به بازسازی شهر تبریز پرداخت به طوریکه ناصر خسرو که در سال ۴۳۸ از تبریز دیدن کرد، آنجا را شهری بزرگ و آباد دیده است،[1] و قطران مینویسد:

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز — به ایمنی و بمال و به نیکوئی و جمال

.... — ....

خدا پدید نیاورد شهر بهتر از این — فلک به نعمت این شهر برگماشت زوال

.... — ....

فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز — رمال گشت جبال و جبال گشت زمال

.... — ....

از آن درخت نمانده کنون مگر آثار — از آن سرای نمانده کنون مگر اطلال

و بعد در شعری دیگر مینویسد:

زمین نگشتی لرزان اگر نسب کُردی
بحلم شاه ستوده دلی و زدوده خصال
چراغ شاهان «مملان» که پیش تیغ و کفش
یکی است شیر و شکال و یکی است سیم وسفال[2]

و باز قطران در تعریف پسر مملان به نام وهسودان که در این راه کوشیده است میگوید:

بدولت تو همه کار ملک نیکوکرد — نشاط مبانت فرزند مهترت مملان

پسر چنین بود آنرا که تو پدر باشی — گهر نخیزد نیکو مگر ز نیکوکان

اضافه میشود که طغرل سلجوقی در سال ۴۵۰ هجری امارت «مملان» را به جای پدرش وهسودان در آذربایجان و کردستان تأیید کرد و قطران در اظهار شادی از این پیش آمد گوید:

تا حشر بقای پسر و جد و پدر باد — کز هر سه جهان را شرف و مفتخر آمد

---

۱. **شهریاران گمنام**، نوشتهٔ سید احمد کسروی، جلد دوم، ص ۱۳۸.

۲ـ بنقل از کتاب آتر، **پاتن یاکردستان موکریانی**، نوشتهٔ سید حسین حزنی مکریانی، ص ۲۹۰.

فصل ششم

تمدن و مظاهر آن در کردستان تا ظهور اسلام

فعل و انفعالات حاصله در بین قدرتهای بزرگ جهان قبل از اسلام، مثل ایران و یونان و روم به علت موقعیت حساس و استثنائی جغرافیایی و سیاسی کردستان در تمام شئون آن اثر مستقیم داشتند و عوارض آنها از هر نظر و بخصوص فرهنگ و تمدن، مثل عوارض حکومتی و جنگی و دیگر مسائل، در این سرزمین به ظهور می‌رسید و این تحولات و دگرگونیهای حاصله، در تمدن و فرهنگ جهانی توسط این امپراطوریها، وقتی در کردستان ظاهر می‌شد، با ترکیبی که حاصل برخورد عوارض جدید تمدن، با فرهنگ و تمدن بسیار کهن این سرزمین و مردم آن بود، خودنمایی می‌کرد. آن چه که حاصل بررسی‌ها و تحقیقات مستقیم نگارنده و پژوهشهای وسیع پژوهشگران دیگر در این منطقه می‌باشد، آن است که آن چه که در نهایت امر، هیئت و شمایل خود را می‌نمود، مثل امروز، شکل پاک کردهٔ آن آثار و استفاده از آنچه که با خصوصیات فرهنگی آنان مطابقت داشت، بود و در این رابطه تأثیر فرهنگی ایران به علت هم‌خونی و هم نژادی آنان با کردها همیشه بیشتر از امپراطوریهای غربی آن بوده است. چنان که آثار باقی ماندهٔ آن زمانها بسیار کم هستند، ولی تماماً معرف این نظریه می‌باشند و زنده‌ترین آثار معماری و هنرهای تزئینی و... ایران از ابتدای دوران تاریخی این کشور، بعد از کاخهای تخت جمشید (پرس پولیس) در کردستان قرار دارند که هر یک دنیایی از ظرافت و هنر را در خود نهفته دارند و تماشاچیان خود را دچار بهت و حیرت می‌سازند. جالب این است که آثار و نمونه‌هایی از این گونه را که برای حکام و

فرمانروایان محلی ساخته‌اند نیز بیشتر از هر جای دیگر، از هنرایران متأثر شده‌اند و حتی بیشترین اصول اداری و مالکیت و دیگر امور حاکم بر زندگی و سرنوشت مردم کرد، در کردستان نیز مأخوذ از قوانین و مقررات حاکم بر مردم ایران بوده است و چنان‌که خواهد آمد، در آن قسمت‌هایی از کردستان که زیر سلطه و تحت انقیاد رومیان و یا قبل از آن یونانیان بودند نیز، روال زندگی، بیشتر بر پایهٔ شیوهٔ زندگی موجود در ایران و در میان ایرانیان، قرارداشت. جالب‌تر این که هر دگرگونی و تغییری هم که در شیوه و روال زندگی خصوصی و یا عمومی مردم ایران به وجود می‌آمد، کردستان آخرین نقطه‌ای بود که از موج این تحول و دگرگونی متأثر می‌شد و سیستم قبلی را از خود دور می‌کرد، که البته آن هم با تطابق کامل با فرهنگ محلی بود.

نظام موجود در کردستان قبل از اسلام

از نظامهای دوران پیش از تاریخ در کردستان قبلاً به صورت کلی صحبت شده و چون اطلاعات موجود، از آن زمانها بسیار کم است، لذا صحبت ما هم تقریباً بیشتر جنبهٔ اشاره داشت، ولی از زمان اشکانیان و سپس دورهٔ ساسانیان اطلاعات موجود قابل توجه است و با اینکه مستقیم به نام کردستان، باز هم اطلاعات نارسا است ولی با توجه به این که این سرزمین هم جزوی از ایران و روم بوده و اطلاعات دربارهٔ آنها زیاد است، لذا ما هم با اخذ اطلاعات موجود از آنها و ایجاد رابطه بین آن چه که از این دو امپراطوری (ایران و روم) داریم و آن چه که از خود کردستان جمع کرده‌ایم، توانسته‌ایم آگاهیهای بسیاری را بدهیم، مثلاً بر همین قیاس و جمع‌بندی اطلاعات موجود از نظام اجتماعی کردستان قبل از اسلام، به این نکته پی برده‌ایم که هیچگاه نظام برده‌داری به آن صورت که در مناطق دیگر وجود داشت، در کردستان به نظر نرسیده است و با این که قرنها مردم آنجا را به صورت اسیر گرفته و به نام برده در بازارهای برده‌فروشی می‌فروختند، خود آنها از این بازار و منافع آن سود نمی‌بردند. و در میان مردم آن سرزمین، برده‌داری فقط به صورت کاملاً ابتدائی آن و در حالت یک کارگر امروزی اما با شرایطی به مراتب سخت‌تر وجود داشت. به دنبال انقراض سلسلهٔ اشکانیان،

نظام برده‌داری از هم فرو پاشید و نظام فئودالیته نُضج گرفت و تغییرات و دگرگونیهای وسیعی را در زندگی اجتماعی و اقتصادی اجتناب‌ناپذیر ساخت.

با این که مبارزات علنی و منفی بردگان، بازده کار را پایین آورد و همه جا طبقات بهره‌ور حاکم، چه در دستگاه حکومتی و چه در سطح ارباب‌ها و زمین‌دارهای بزرگ و خرده مالکان و روستاییان آزاد ـ برای تولید بیشتر ـ اقدامات وسیعی را انجام دادند و چه بسا به نابودی و اضمحلال یک گروه یا یک طبقه هم انجامید، در کردستان سیستم فئودالیته که با خوی و خصلت عشایری آنها (که ما با اصطلاح امروزی چنان خواندیم) بیشتر می‌خواند، بدون برخورد با موانع بازدارندهٔ مهم و حادثه‌ساز و نابودکننده، جاگیر شد و طبقهٔ زحمت‌کش و مولد باکمی جابه جایی، در حالت برده‌داری و نفی نسبی شکل اولیهٔ آن، به‌کار و زندگی خود، ادامه داد و بدین ترتیب خرده مالکان تقریباً از بین رفته و اراضی خود را به مالکان بزرگ یا فئودالها دادند و همراه برده‌ها که «بندک یا رسیک» خوانده می‌شدند و دیگر عوامل تولید به صورت رعایای آنان درآمدند و آنهایی هم که در کار تولید و زراعت نبودند، به صورت عوامل خدماتی در خانه و مراکز تجمع به‌کار گرفته شدند.

از عوارض ناشی از این تغییر و تحول نظام اجتماعی و اقتصادی، علاوه بر ایجاد طبقات اجتماعی جدید، حقوق برده‌های رعیت شده نیز افزون گردید، که به قول نویسندهٔ کتاب **تکامل فئودالیسم در ایران** می‌توانستند مقداری از محصول به دست آورده را به خود اختصاص دهند و بعد هم حتی به فرزندان خویش به صورت ارث واگذار کنند[۱] که شرح مفصل آن را در قوانین آن زمان نظیر «ماتیکان یا هزار دادستان» می‌توان ملاحظه کرد.[۲]

این قوانین در کردستان صورت بهتری داشت و جالب اینکه به علت قرابت مردم آبادیها، میزان این درصدها مثل یک دهم یا یک چهارم و ....خیلی راحت میانشان رد و بدل می‌شد.[۳]

اگر چه در جاهای دیگر صحبت از اختصاص یک برده به دو برده‌دار است، ولی به طور کلی از این بابت اطلاعات ما در مورد بردگان کردستان که صورت رعیت پیدا کرده بودند،

---

۱. **تکامل فئودالیسم در ایران**، فرهاد نعمانی، از ص ۲۳۹ به بعد.

۲. **مجموعهٔ قوانینی است که در اواخر دورهٔ ساسانی نوشته شده است.**

۳. رجوع شود به آثار پیدا شده در کرکوک و لوحه‌های «هولر = اربیل» که در صفحات قبل به آنها اشاره شده است.

بسیار کم است، ولی تقریباً می‌توان گفت به علت خوی و خصلت عشیره‌ای، وضع بردگان در منطقهٔ کردستان مخصوصاً در نواحی تحت تابعیت رومی‌ها مثل دیاربکر یا آمد و نصیبین بسیار بهتر از نواحی دیگر مخصوصاً سرزمینهای تحت سلطهٔ ساسانیان بوده است.

در اینجا اشاره به این مطلب ضروری است که نهضت مزدکیه ضربهٔ بسیار شدیدی به سیستم برده‌داری در ایران وارد ساخت و این نهضت از عوامل بسیار مهم بهبود وضع بردگان ایران و عامل مؤثر در سرعت بخشیدن به انتقال نظام برده‌داری به ارباب و رعیتی در این سرزمین بوده است.

هنگام استیلای اسلام از بردگان در منطقهٔ کردستان مرکزی و شمال شرقی و شرق آن، اثری نبوده و در نوشته‌ای از «ملاعبدالقادربن‌ولیدبن محمد جوتیار»[۱] در سال ۲۷۶ هجری برابر با ۱۱۲۱ میلادی آمده است: روستاییان در کردستان جزو اولین روستاییانی بوده‌اند که در زمان بردگی و رعیت بودنشان، از ارباب خود اراضی و زمین اجاره کرده و به «دستِکرد» تبدیل شده‌اند و به صورت رعیت وابسته به ارباب درآمده‌اند.[۲] وی می‌نویسد: **الحمدالله و المنه کار خودیکا و خوویخاد خوزاد مستی آغای بی‌کورتا و اسلام داگرت انشاءاله...**

البته باید دانست که تا قرن ششم میلادی (زمان ظهور اسلام و بعثت حضرت محمد (ص)) و حتی بعد از آن هم سیستم تقریباً تکامل و تحکیم یافتهٔ فئودالیسم در مناطق دیگر نتوانسته بود نظام برده‌داری را از بین برده و کاملاً جایگزین آن گردد، بلکه بردگی خانگی و سایر مناسبات بدوی و عشیره‌ای و پدر شاهی، اگرچه به مقیاسی محدودتر از گذشته، به موجودیت خود در کنار نظام فئودالی ادامه می‌داد،[۳] ولی این حالت هیچگاه مانند فئودالیسم اروپایی نبود و هیچگاه رعایا یا بردگان در این سرزمین مانند سرف‌های روسیه و اروپا به زمین بسته نبودند و حتی مثل سرزمین‌های همسایه هم، چنان که آقای رئیس‌نیا اشاره دارند، رعیت همراه با زمین یا توسل به حیل مختلف، مثل قید مقروضی دائمی به ارباب، وابسته به زمین و ارباب نمی‌شدند.[۴]

---

۱. کلمهٔ «جوتر یا juoter» کردی است، و به معنای زارع می‌باشد.

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد تغییرات و تبدیلات برده و رعیت و چگونگی آن، کتاب **تکامل فئودالیسم**، نوشتهٔ فرهاد نعمانی مرجع خوبی است.

۳. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، جلد دوم، ص ۶۳۲.

۴. همان.

طبقات اجتماعی

از نظر طبقاتی، جامعهٔ تحت حاکمیت ساسانیان از دو طبقه تشکیل می‌شد: **۱. بهره‌ور یا بهره‌گیر**، که عبارت بودند از فئودالها و زمین‌دارها و بزرگان. **۲. طبقهٔ بهره‌ده یا کارگر و رعیت**، که حاصل رنج و کوشش آنان را طبقهٔ اول تصاحب می‌کرد. البته این دو طبقهٔ پایه، دارای رشته‌های بسیاری بودند که به صورت سنتی، از هم‌دیگر جدا می‌شدند و قوانین و مقرراتی که در این باره رعایت می‌شد، اغلب جزو آداب و رسومی بود که نسل به نسل اجراء می‌گردید و یا پادشاهان و والیان و فئودالها، اجرای آنها را وظیفه‌ای لایتغیّر برای خود و دیگران می‌دانستند، چنانچه اردشیر پاپکان که خود یکی از طرفداران متعصّب این شیوهٔ طبقاتی و عدم تغییر آن بود، با تأکید تمام اجرای آنرا از جانشینان خود می‌خواسته است، مثلاً در «**اندرز نامهٔ**» خود: ...هر کس از شما که پس از من فرمانروا شود... نباید بر آمدن یکی از این گروه‌ها را به گروه دیگر از شاهی خویش سبک‌تر گیرد، زیرا جابه‌جاشدن پایگاه مردم در رفتن شاهی او زود سرایت خواهد کرد، یا از راه کشته شدن، یا از راه بر کنار گشتن و... زیرا هر زمان مردم از پایگاهی که دارند جابه جا شدند، هر کدام از ایشان پیوسته به پایگاهی بالاتر از آنچه دارد، چشم دوزد و...کسانی که پس از شاهند، در آرزوی شاهی افتند... و این نخستین انگیزهٔ تباهی شهریاری است...(۱)

در «**نامهٔ تنسر**» هم که ذکر آن رفته و از آثار دورهٔ ساسانی است چنین آمده است ...شهنشاه در میان اهل درجات تمیزی ظاهر و عام، با دید، پدید آورد به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار، بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به موقف و جامه و حلیه و ابنیه چنان که هیچ عامی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیش... و گفت من بازداشتم از آن که هیچ مردم زادهٔ زن عامه خواهد، تا نسبت محصور ماند و هر که خواهد، میراث بر آن حرام کردم و حکم کردم تا عامه، مستغل و املاک بزرگان نخرند و در این معنی مبالغت روا داشت تا هر یک را درجه و مرتبه معین ماند و به کتاب‌ها و دیوان‌ها، مدون گردانند...(۲)

---

۱. **تاریخ سیاسی ساسانیان**، ص ۱۳۷، به نقل از آذربایجان...
۲. **نامهٔ تنسر**، ص ۶۵، ترجمهٔ ابن مقفع.

«**ابن مقفّع**» مترجم نامهٔ تنسر به زبان عربی، داستانی از این بابت نقل می‌کند و می‌گوید: ... اسکندر از ارسطو خواست که در مورد حفظ یا نابودی بزرگان ایران، پس از تصرف این کشور، او را راهنمائی کند، او در جواب گفت: اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگ‌تر از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم و چون بزرگان ایشان از پیش برخیزند، لامحاله، حاجت‌مند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان رسانی، و حقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلایی و فتنه‌ای و وبایی را آن اثر فساد نیست که فرومایه به مرتبهٔ بزرگان برسد.[۱]

بیان این داستان حقایق بسیار وحشتناکی را در تاریخ، از تحقق یافتن این نظریهٔ ارسطو در جهان و حتی ایران به یاد می‌آورد و گویای این واقعیت است که زعمای ساسانی ــ به قول کریستن‌سن ــ در حفظ اصالت طبقاتی مورد نظر خود مالکیت و خون را سرلوحهٔ برنامه‌های خود قرار داده بودند.[۲] وضع مالکیت که روشن است؛ اما خون عبارت بود از این که باید تمام سعی هیئت حاکمه و دستگاه حکومتی بر این پایه قرار گیرد که از آمیزش خون بزرگان و فرومایگان توسط ازدواج طبقات فوق، جلوگیری به عمل آورد که نتیجهٔ این تفکّر، رواج و تائید ازدواج با محارم و اقارب بود.[۳][۴]

در هر حال در زمان ساسانیان، شرایط زندگی عمومی و اداری کشور ایران، دچار تحولاتی شگرف گردید که بانی اصلی آن همان مؤسس آن سلسله (اردشیر) بود. طبقات اجتماعی که بر اساس اوستای جدید[۵] به سه طبقهٔ «**روحانیون یا آثروان** Athravan». «**سپاهیان یا جنگیان = رَث ایشتر** Rathaeshter» و «**کشاورزان یا واستریوفشونیت** Vâstryô Fshuyant» تقسیم می‌شد.[۶] در این زمان به چهار طبقه قسمت گردید که طبقهٔ

---

۱. همان، ص ۴۶، از نظریهٔ ارسطو.

۲. تحقق این واقعیت را از نظریه ارسطو در مناطق مختلفه جهان و در انقلابات و دگرگونی‌های عمیق اجتماعی دوران معاصر هم می‌توان مشاهده کرد که چگونه از میان برداشته شدن بزرگان - اینجا به مفهوم شخصیت‌های صاحب اصالت و کاردان و ماهر در امور - سبب انحطاط و زوال آن جامعه و از هم پاشیده‌شدن شیرازهٔ امور آن برای دورانی طولانی گشته است.

۳. **ایران در زمان ساسانیان**، کریستن‌سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، صص ۳۳۹.

۴. **زن در حقوق ساسانیان**، صص ۵۰-۴۷.

۵. منظور از اوستای جدید اوستائی است که توسط مغان به دستور اردشیر پایکان بازنویسی و جمع‌آوری شد.

۶. **مقالهٔ بنونیت، به نام طبقات اجتماعی در روایات اوستائی**، مجلهٔ آسیائی، ۱۹۳۲، ص ۱۱۷ به بعد.

اضافه شده «**دبیران** Dibhêrân» بودند. این طبقه در ردیف سوم قرار گرفت و کشاورزان و صنعت‌گران به طبقهٔ چهارم رفتند که آنها را با زبان پهلوی [«**آثروان** Athravan = **روحانیان**» «**جنگیان یا ارتیشتاران** Arteshtaran» «**دبیران** Dilheran» و «روستاییان یا واستریوشان Vastryoshan» و «**صنعتگران و شهروندان = هوتوخشان** Hutukhshan»] می‌نامیدند.[۱]

قبلاً اشاره شد که هر یک از این طبقات به شاخه‌های مختلف تقسیم می‌شدند، مثلاً روحانیان به گروههای **قضات، مغان موبدان، هیربذان، دستوران یا معلمان** که (**مغان اندرزبذ**) خوانده می‌شوند.[۲] **بزرگ تمام** روحانیان را هم «**مؤبذان مؤبذ**» و رئیس تمام دبیران را «**ایران دبیربذ** = دبیراد مهیشت Mahisht یا iRAN DABIRBADH» و بزرگ ارتیشتاران را «**اسپابذ** Eran - Spabadh» و بزرگ طبقهٔ چهارم را «**واستریوشان سالار واستریوش‌بذ یا هتخشبذ**» می‌خواندند.[۳]

بنا به کتیبهٔ «**حاجی‌آباد**» افراد طبقهٔ اول هیئت حاکمه را با لقب شاهی می‌خواندند، که نامیده شدن پادشاه به نام «شاهنشاه» هم به همین علت بوده است، یعنی حکام ایالات و ولایات کشور و شاهک‌هایی که سرزمین‌شان در جوار کشور ایران بود، خود را وابستهٔ شاه ایران محسوب می‌داشتند، به عبارت بهتر ــ چنان که در نامهٔ تنسر نوشته شده ــ دستور اردشیر را رعایت کرده بودند: [**هر که به اطاعت پیش ما آید، تا بر جادهٔ مطاوعت مستقیم باشد، نام شاهی از او نیفکنم**[۴]].

امراء حیره و به قول «**آمیانوس**» «کردوئن =کردستان cordoen» و آلبانی و «حنیونیان Chionites» جزو این شاهکان بودند،[۵] ولی کریستن‌سن می‌نویسد: از آغاز قرن پنجم میلادی به بعد، فرمانفرمایان این ایالات را «**مرزبان**» می‌گفته‌اند.[۶]

در دوران ساسانیان، هفت خانواده در رأس همهٔ دودمانهای دیگر قرار داشتند و خانوادهٔ

---

۱. دارمستتر در **نامهٔ تنسر**، ص ۲۱۴ و **کتاب التنبیه**، نوشتهٔ مسعودی، ص ۱۰۳ و کتاب التاج، جاحظ، چاپ قاهره، ص ۲۵.

۲. **ایران‌درزمان‌ساسانیان** اثر کریستن‌سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۱۱۷، به بعد.

۳. خواندن زیرنویس شماره ۱ **کتاب ایران‌درزمان‌ساسانیان**، در ص ۱۲۰ از این بابت بسیار مفید خواهد بود.

۴. **نامهٔ تنسر**، تدوین دارمستتر، صص ۲۱۰ و ۵۱۳ و مینوی، ص ۹ به نقل از **ایران‌درزمان‌ساسانیان**.

۵. **آمیانوس**، کتاب ۱۸، بند ۶، فقرهٔ ۲۲.

۶. **ایران‌درزمان‌ساسانیان**، ص ۱۲۳.

ساسانی هم در رأس تمام این هفت خاندان قرار داشت. بعد از آن به ترتیب خانواده‌های «**کارن‌پهلو**» «**سوران پهلو**» «**اسپاهبذ پهلو**»، «**اسپندیاذ**» و «**چهران پهلو**» قرار داشتند. دودمان «**کارن پهلو**» در سرزمین ماد و کردوئن فرمانروایی می‌کردند، که نمایانگر این واقعیت است که این منطقه چقدر برای ساسانیان، ارزشمند بوده است.

در کتیبهٔ «**نیایشگاه زرتشت**» که عناوین امرای نواحی را نوشته است، این فرمانروایان را با ترکیب کلمهٔ شاه و محل فرمانروایی‌شان خوانده است مثل: **ارمنان شاه، کردوئن شاه، مادان شاه، کرمانشاه، سکانشاه (سکستان یا سیستان).**[۱]

موضوع قابل توجه و قابل اشاره اینکه در خیلی از آثار کهن، ماد و کردوئن را با هم آورده‌اند.

از خصوصیات این امرا و فرمانروایان ساسانی، دارابودن املاک و زمین‌های بسیار و ثروت سرشار آنان است. مطلب قابل ذکر اینکه این املاک و دارایی‌ها، تنها منحصر به منطقهٔ فرمانروایی آنان نبوده و بسیاری از آنان (شاهکها و مرزبانان)[۲] علاوه بر املاک منطقهٔ فرمانروایی خویش در ولایات دیگر هم، املاک و زمین‌های بسیار وسیعی داشته‌اند،[۳] که اگر در صورت جابجایی و تغییر مأموریت از محل خود به هر جایی می‌رفتند، آنجا هم املاک و زمینهای قابل دسترسی، داشته باشند. هر چند که این کار بیشتر سبب نابودی، ویرانی و عاطل بودن این املاک و زمین‌ها در مناطق دور از دسترس‌شان می‌گردید، زیرا به علت عدم کنترل و نظارت صاحب اصلی توجه چندانی نسبت به نگهداری آنها نمی‌شد و به تدریج ویرانی و خرابی و غیر قابل استفاده بودن، نتیجه‌ای بود که از این روش حاصل می‌شد. اینکه ما در اغلب کتاب‌ها و آثار باقیمانده از دوران پیشین، می‌خوانیم که اغلب آن نواحی که امروزه در ایران غیر قابل استفاده و لم یزرع هستند و یا کویر آن نواحی را به زیر خود کشیده است، مناطقی سرسبز و آباد و بسیار حاصلخیز بوده‌اند از جمله علل آن است.

---

۱. لغات پایکولی از هر تسفلد، شمارهٔ ۶۳۲. نیایشگاه زرتشت، سطر ۲۳ ـ ۲۲ از هنینگ در بولتن شرقی، جلد ۹، ص ۸۴۶ به بعد و **ایران‌درزمان‌ساسانیان**، ص ۱۲۲ به بعد.

۲. مرزبان عنوانی بوده که به جای شهربان آمده و قبلاً این عنوان به کار نمی‌رفته و در کتیبه‌های اوایل ساسانیان و حتی در کتیبهٔ نیایشگاه زرتشت هم از این عنوان خبری نیست و کریستن‌سن در ص ۱۵۷ کتابش می‌نویسد که این عنوان از زمان بهرام پنجم متداول گشته است و مارکوارت هم در کتاب ایرانشهر ص ۵۲ به بعد به این موضوع اشاره دارد.

۳. مالک و زارع در ایران، اثر ا. ک. س لمتون، ترجمهٔ منوچهر امیری.

مسعودی در این مورد می‌نویسد: در اواسط حکومت ساسانیان و زمان پادشاهی «قباد دوم»، هزاران ده آباد در سرتاسر ایران به علت عدم مدیریت کافی و واگذاری املاک به تیول اربابان، رو به ویرانی نهاد،[۱] و که صد البته بیشترین عامل، قلت اربابان ــ به علت وسعت دارایی و املاک فئودالها ــ و عدم امکان رسیدگی به علت نداشتن فرصت رسیدگی و در نتیجه، واگذاری املاک به تیول و مباشرین و بی‌توجهی آبادکنندگان و بیشتر رها کردن زمینهای زراعی به علت عدم علاقه و وابستگی و نداشتن عامل زراعت و بهره‌وری بود و این ویرانی آن چنان اثر نابودکننده‌ای داشت که بعد از قرنها باز هم بیشتر آن مناطق از قابلیت انتفاع افتاده و به صورت خشک و برهوت باقی مانده‌اند.

بر این عوامل زمانیکه بی‌کفایتی و کم توجهی اولیای امور و مخصوصاً پادشاهان هم اضافه می‌گردید، دیگر نور علی نور می‌شد. چنان چه مسعودی در داستانی از کم توجهی دوران قباد دوم نقل می‌کند، می‌گوید: [وی (قباد) دوم که در آغاز پادشاهی به خوشی و لذت و شکار و تفریح، پرداخت، به کار ملک نیاندیشید و در امور رعیت ننگریست و در نتیجه مملکت رو به ویرانی رفت و آبادانی کاهش یافت، موجودی خزانه نقصان گرفت و سربازان نیرومند ضعیف شدند و ضعیفان مردند. در چنین زمانی که اوضاع چنان درهم بود، روزی قباد با موبدی که ادعا می‌کرد، زبان حیوانات را می‌داند، از ده ویرانه‌ای می‌گذشتند، صدای دو جغد را شنیدند، شاه از موبد پرسید که آنها چه می‌گویند؟ موبد پاسخ می‌دهد که جغد ماده گفت به شرطی تسلیم تو می‌شوم که خرابهٔ بیست ده معتبر راکه در ایام سلطنت این پادشاه جوان بخت ویران شده باشد به من بخشی، جغد نر هم جواب داد که اگر دوران این شاه جوان بخت، دراز شود، از املاکی که ویران می‌شود، هزار ده به تو خواهم داد].[۲]

دربارهٔ میزان ثروت و املاک فرمانروایان نواحی و فئودالهای بزرگ داستان‌های شگفت‌آوری نقل می‌شود که بسیار حیرت‌انگیزند که گاه حتی فئودال فئودالها را هم حیرت زده می‌کرده است. از جمله داستانی است که خواجه نظام الملک در کتاب سیاست نامه، در

---

۱. **مروج‌الذهب**، جلد اول، اثر مسعودی، صص ۴۸ تا ۲۴۶.
۲. **سیرالملوک**، ص ۴۴، خواجه نظام الملک، به نقل از **مروج‌الذهب مسعودی**.

مبحث سیر الملوک، نقل می‌کند و می‌نویسد انوشیروان پرسید: «این فلان را که امیر آذربایجان است چه مایه و دستگاه باشد از زر نقد؟ گفتند: مگر دوبار هزار هزار دینار دارد که او را بدان حاجت نیست، بیکاره نهاده. گفت: مجلس و متاع تا چه حد باشد؟ گفتند: پانصد هزار دینار سیمینه و زرینه دارد. گفت: از جواهر؟ گفتند: ششصد هزار دینار دارد. گفت: فرش و تجمّل؟ گفتند سیصد هزار دینار دارد. گفت: ملک و مستغل و ضیاع و عقار؟ گفتند: در خراسان و عراق و فارس و آذربایجان هیچ ناحیتی و شهری نیست که او را آنجا ده پاره و هفت هشت پاره دیه، ملک و سرای و کاروان‌سرای و گرمابه و آسیاب و مستغل ندارد. گفت: استر و اسب؟ گفتند: سی هزار دارد. گفت: گوسفند؟ گفتند: مگر دویست هزار دارد. گفت: شتر؟ گفتند: بیست هزار دارد. گفت: بندهٔ درم خریده؟ گفتند: هزار و هفتصد غلام دارد، از ترکی و رومی و حبشی و چهار صد کنیزک ماهرو[1]».

در ایامی سخت و سالیانی چنان نابسامان، کردستان، گرفتار بیشترین ناراحتی بود، زیرا سرزمینی که توده‌های درهم کوهستانی آن هیچ گونه امکانی برای گسترش زمینهای زراعی و پیشرفت کشاورزی باقی نگذاشته است، کوچکترین ضربه، انعکاسی وسیع به جای می‌گذارد و در چنان وانفسایی که از آن صحبت کردیم، طبقهٔ چهارم جامعهٔ کردستان، بیش از پیش در ظلمت فقر و زجر قرار گرفتند و وسعت این طبقه گسترش بیشتری یافت. در دوران حکومت ساسانیان، گر چه فئودالیته، به علت سیستم زندگی عشیره‌ای کردها، دگرگونی چشم‌گیری به وجود نیاورد، ولی نوسان‌های ناشی از برخوردها و جنگ و ستیزهای طبقات سه گانه و بخصوص دو طبقهٔ اول ــ چون روحانیان هم جزوء زمین‌داران بزرگ بودند ــ با هم و با دیگران و حتی گاه سازشهای آنان برای بهره‌وری بیشتر و در نهایت استثمار شدیدتر طبقهٔ بدبخت جامعه، کردستان را با بدبختی‌های عظیمی روبه‌رو می‌کرد. در این گونه تحولات منفی بود که آن قسمت از کردستان که در منطقهٔ نفوذ روم قرار داشت، بیشتر به این نعمتی که نصیب آنها شده بود، می‌نازیدند. حق‌کشی زورمندان و ستمگری حاکمان و تصرف

---

۱. **سیاست نامه (سیر الملوک)**، خواجه نظام الملک، به همت هیوبرت دارک، صص ۵۵ تا ۴۶.

اموال ضعفا توسط اقویا هم که از کارهای همیشگی آنان بوده، چنان که امروزه هم هست،[۱] مطابق معمول برقرار بود و بر این بدبختی‌ها می‌افزود. در این میان کارهای مغان که آنها را «**مگوان** Magvan» یا «**مگوگان** Magvgan» هم می‌گفتند[۲] و وضعیت و اعمال آنها هم جای توجه بسیار است، زیرا این طبقه که خود را مأمورین یزدانی و مجری فرامین زرتشت می‌خواندند، در تصرف زمین‌ها و ارعاب رعایا، با دخالت وسیعی که در زندگی افراد به نام امور عرفی داشتند و ظاهراً مردمان هیچ چیز را درست و قانونی نمی‌دانستند مگر آنکه به تصدیق مغی رسیده باشد.[۳][۴] به جای دفاع از حقوق مردم، با طبقهٔ اول یعنی نجبا و بزرگان و حکام، برای استیلای هر چه بیشتر بر مردم و غضب و کسب اموال و املاک به رقابت می‌پرداختند. چنان که «علت اقتدار روحانیون داشتن تنها حق قضاوت از طرف دولت و امور مذهبی نبود، بلکه داشتن املاک وسیع و ضیاع و عقار و ثروت هنگفتی بود که از راه جرائم دینی و عشریه و صدقات عاید آنان می‌شد... و می‌توان گفت که دولتی در دولت تشکیل داده بودند...»[۵]

کردستان نیز در زمان ساسانیان بد آورده بود، زیرا سرزمین ماد کوچک و کردوئن تا حدود دریاچهٔ «وان» و «ماردین» ـ تقریباً آذربایجان بخصوص غربی و کردستان شرقی ترکیهٔ امروز ـ منطقهٔ نفوذ آتشکدهٔ آذرگشسب و مغان آن بود، به طوری که این منطقه را کشور «مغان» می‌خواندند[۶] و به همین علت مردم این نواحی در میان منگنهٔ قدرت در طبقهٔ حاکم و قدرتمند، یعنی بزرگان و مغان، حداکثر فشار را نسبت به رعایای سایر مناطق کشور ایران، تحمل می‌کردند. اثر این فرمانروایی مغان در تمام شئون مردم این منطقه مشهود است و در

---

۱. داستان انوشیروان و پیرزن که از همین حاکم آذربایجان شاکی بوده، از آن نمونه‌ها است و نگارنده را به یاد پیرزنی از آن گونه انداخت که در مازندران مورد ظلم عمال رضا شاه پهلوی قرار می‌گیرد. وی که خانه‌اش در محدودهٔ ناحیه‌ای بود که رضا شاه گرفته بود، شکایت می‌کند و گویا پرونده‌اش در شعبه‌ای مورد رسیدگی بوده که سید احمد کسروی مسئولیت آنرا به عهده داشت. کسروی رضا شاه را (یاعمالش را) محکوم می‌کند و چون این خبر به گوش وزیر وقت دادگستری می‌رسد، برای خوش خدمتی، بلافاصله حکم انتظار خدمت کسروی را صادر می‌کند. می‌گویند وقتی اول وقت پیشخدمت حکم را به کسروی می‌دهد و به او می‌گوید: قربان شما منتظر خدمت شدید. کسروی در پاسخ پیشخدمت می‌گوید: خدمت باید منتظر من باشد نه من منتظر خدمت...

۲. هرتسفلد از نوشتهٔ پایکولی، صص ۸۲ تا ۷۹ که مهرهای «قباد یاکواذ» و «بافراگ Bafaragh» موبد دشت میشان را خوانده‌اند.

۳. **ایران درزمان ساسانیان**، ص ۱۳۷.

۴. آگاتیاس، کتاب دوم، بند ۲۶، به نقل از ایران در زمان ساسانیان.

۵. **ایران درزمان ساسانیان**، ص ۱۳۸.

۶. همان.

مراسمی که امروزه هم کردها در ایام نوروز، در اغلب مناطق به نام «میرنوروزی» یا امیرنوروزی انجام می‌دهند، در برنامه‌ای که به نام «تی‌هلدان یالگدزدن یاکتک زدن» صورت می‌گیرد، اشخاصی که در آب گرم استحمام می‌کنند و یا آب را آلوده می‌سازند و یا از آن اعمالی که در زمان ساسانیان گناه شمرده می‌شد، مرتکب می‌شوند و امیرنوروزی از آن اطلاع می‌یابد، دستور میدهد «رب دین = عالم دینی» به سبک زرتشتیان، او را جریمه کند، که معمولاً این فرد خاطی از ثروتمندان است، زیرا مخصوصاً آنها را کنترل می‌کنند تا گناهی مرتکب شوند و آنها بتوانند از او جریمه بگیرند. تازه بعد از جریمه «میرنوروزی» اعلام می‌کند، سهم من هم در مجازات این فرد خاطی، تنبیه کردن او است که معمولاً او را کتک می‌زنند و به همین جهت هم این رسم را «تی‌هلدان =کتک زدن» خوانده‌اند.(۱)

«زروان هیربذ» که یکی از علمای بزرگ دینی و از اهالی «بیت آژباده» از شهرهای کردوئن در جنوب غربی دریاچهٔ «وان» و در خدمت آتشکدهٔ آذرگشسب بود، جزو نادر مغانی بوده که لقب افتخاری ــ همگ دین =کسی که تمام احکام دین را می‌داند ــ را داشته و فتاوی سخت را صادر می‌کرده است. «تنسر» که خود از هیربذان بزرگ بود و قانون طبقاتی ساسانیان را نوشته و در تاسیس و تشکیل دین رسمی زرتشتی، اردشیر پاپکان رایاری داد، جزو یاران نزدیک «زروان» محسوب می‌شد.(۲)

چنان که قبلاً اشاره شد در زمان ساسانیان، طبقات هر یک به چند بخش تقسیم می‌شدند.

---

۱. مراسم میرنوروزی تا همین اواخر در تمام مناطق کردنشین و مخصوصاً کردستان ایران و منطقهٔ مکریان، هر سال در تمام ایام نوروز که معمولاً ۷ تا ۱۰ روز بود انجام می‌شد و در این مراسم فردی راکه می‌توانست در مقابل دلقک ـ بازیها و حرکات خنده‌آور دیگران مقاومت کرده و نخندد (چون در صورت خندیدن خود وی خلع و تنبیه می‌شد) به نام میرنوروزی انتخاب می‌کردند که در طی روزهای جشن حاکم مطلق منطقه بود. حتی فرماندار و حکام محلی هم در مقابل او سلب اختیار می‌شدند، این امیر برای تفریح مردم که اغلب جنبهٔ سیاسی و انتقام جویی از مأمورین مردم‌آزار را پیدا می‌کرد، دست به کارهای مختلفی می‌زد و در تمام این مدت هم بذله گویان و دلقک‌ها و... به عناوین مختلف می‌کوشیدند، او را بخنده آورند تا خود وی نیز از کتک خوردن بی‌نصیب نماند. از جمله برنامه‌های اجرائی توسط میرنوروزی همین برنامهٔ «تی هلدان» بود. برای اطلاع بیشتر از این مراسم به کتب مختلف که حاوی مطالبی در این باره‌اند مثل کتاب «میرنوروزی»« اثر استاد عبیدالهایوبیان مراجعه شود. ضمن این که در آخر کتاب هم راجع به این موضوع صحبتی مختصر داریم.

۲. **تاریخ طبری**، ص ۸۶۹ به بعد و نلدکه، ص ۱۱۰، **مروج الذهب**، جلد ۲، ص ۱۵۶، نامه تنسر، کعبهٔ زرتشت و مفاتیح العلوم، چاپ فان فلوتن، ص ۱۱۶ به بعد و مجلهٔ کاما صص ۴ و ۱۳.

و یکی از شاخه‌های آن که ضمناً در رأس تقسیم بندیها، بعد از نجبا قرار داشت، «آزادان» بودند که می‌توان آنان را نجبای درجه دوم نامید. اینان از دهقانانی بودند که در سرتاسر کشور وجود داشتند. این خرده مالکان وسیلهٔ جمع‌آوری مالیات و عوارض از طبقهٔ مالیات ده و واسطه‌ای بین آنها و طبقهٔ ممتاز به شمار می‌رفتند و بعد از دوران ساسانیان هم از عوامل مهم طبقهٔ حاکمه و وسیلهٔ اعمال نفوذ آنها بر طبقهٔ عامهٔ جامعه بودند. این طبقهٔ عامه که بیشترشان را کشاورزان و کارگران مزارع تشکیل می‌دادند، در زمان ساسانیان به اوج بدبختی اجتماعی رسیدند، به طوری که «رومن گیرشمن» به حق آنان را «بردگانی وابسته به زمین» می‌خواند و می‌گوید: از تمام امکانات اجتماعی مثل تعلیم و تربیت بی‌بهره بودند و به جز تعداد ناچیزی از زارعینی که برای دستگاههای دولتی مثل پرستش‌گاه‌ها و آتشگاه‌ها کار می‌کردند، بقیه هیچ گونه استقلالی نداشتند.[۱]

تمام بار جامعه بر دوش این طبقهٔ روستائی و کشت کار، سنگینی می‌کرد. مثلاً برای شرکت در سپاه آنها را می‌آوردند ودر حقیقت کاندیداهای بی‌رقیب مرگ و قربانی در برابر حملات دشمنان بودند»... گروه گروه از این روستائیان پیاده به دنبال سپاه می‌رفتند. گویی تا ابدالدهر محکوم به عبودیت هستند، بدون این که مزد و پاداشی هم به آنها داده شود...»[۲] علاوه بر قربانی شدن، مزارع و خانه‌هایشان هم در زیر سم ستوران دشمن و جنگاوران خودی نابود می‌شد و «... زورگوئی هوسناک قوی بر ضعیف، دست رد بر سینهٔ هیچ یک از این روستائیان نمی‌گذاشت».[۳]

مالیات و عوارض در زمان ساسانیان و چگونگی اثرات آن در کردستان

نوع مالیاتهایی هم که طبقهٔ عامه، در نهایت فلاکت می‌بایست پرداخت کند، برای خود داستانی دارد. انوشیروان با مهارتی که در کشورداری داشت برای مالیات ستانی، مقرراتی وضع کرد که آنرا خراج می‌نامیدند و اساس آن بر مبنای مساحت زمین و نوع محصولات بود.

---

۱. **ایران از آغاز تا اسلام**، رومن گیرشمن، ترجمهٔ محمدمعین، از ص ۴۱۱ به بعد.
۲. آمین مارسلین، مورخ باستانی روم، به نقل از **آذربایجان در سیر تاریخ**، ص ۶۴۱.
۳. **مالک و زارع در ایران**، اثر «ا.ک.س. لمبتون»، ترجمهٔ منوچهر امیری، ص ۲۲۴.

مثلاً برای هر جریب گندم و جو یک درهم و برای تاکستانها هشت درهم و برای هر چهار خرمابن چهار درهم می‌گرفت. مالیات سرانه را هم که «گزیت» می‌گفتند، بدین گونه وصول می‌کرد که هر فرد ۲۰ تا ۵۰ ساله، به اندازهٔ توانائی خود از چهار تا دوازده درهم در سال به خزانهٔ دولت پرداخت می‌کرد. این پرداخت اجباری بود وهیچ کس نمی‌توانست از آن شانه خالی کند.[۱][۲] تازه به جز این مالیاتها مردمان طبقهٔ پایین جامعه مجبور به انجام کار اجباری هم برای طبقات ممتاز بودند و هم چنین غیر از دولت به طبقات ممتاز و روحانیون هم به عناوین مختلف عوارض و هدایایی می‌دادند.

با وجود تمام آن چه که گفته شد در مجموع، در زمان ساسانیان کشاورزی و ابزار آن ترقی کرد ومخصوصاً استفاده از آهن در ابزار کشاورزی، مثل بیل و کلنگ و داس... رشد زیادی به آن بخشید و آن چنان که در بعضی موارد بیان کرده‌اند، در مواقع کم آبی و خشک سالی دولت به کشاورزان، به صور مختلف مثل معافیت مالیاتی و کمکهای جنسی یاری می‌داده است، چنان که فردوسی در مورد اردشیر پاپکان می‌گوید:

فرستاده بودی به گرد جهان — خردمند و بیدار کار آگهان
که جائی که بودی زمینی خراب — وگر تنگ بودی به رودندر آب
خراج اندر آن بوم برداشتی — زمین کسان خوار نگذاشتی
بدادی ز گنج آلت و چارپای — نماندی که پایش به رفتی زجای[۳]

کردستان که اصولاً منطقه‌ای کشاورزی و دام‌پرور بود، با وجود کمبود زمین‌های قابل کشت که حاصل چهرهٔ کوهستانی شدید و وجود دره‌های تنگ و درهم در لابه‌لای آنها، و در نتیجه عدم گسترش زمینهای زراعی، باز هم از این پیشرفت و ترقی کشاورزی و تنوع محصولات بی‌بهره نبود، و اقتصاد روستایی آن، در جوار پیشرفت چشمگیر اقتصاد

---

۱. **میراث باستانی ایران**، تألیف ریچارد.ن. فرای، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ص ۳۶۵ به بعد.

۲. **تاریخ بلعمی**، نوشتهٔ ابوعلی محمد بلعمی، ترجمهٔ وتحشیه **تاریخ طبری**، به تصحیح محمد تقی بهار (ملک الشعرا). به علاوه خواندن کتابهای **ایران از آغاز تا اسلام**، اثر رومن گیرشمن و **تاریخ آذربایجان**، نوشتهٔ سنباط‌زاده... اطلاعات بیشتری در اختیار طالبین می‌گذارند.

۳. **تاریخ طبری**، **تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان**، تئودور نولدکه، ترجمهٔ دکتر عباس زریاب‌خوئی، **شاهنامهٔ فردوسی** و ...

کشاورزی، از پیشرفت نسبی برخوردار شد، آن چنان که مطابق نوشته‌های موجود و تحقیقات انجام شده[۱] علاوه بر کشت گندم و جو که محصول اصلی را در کشاورزی ایران تشکیل می‌دادند، درختکاری و ایجاد تاکستانها در این نواحی متداول گشت، به طوری که در کنکاشهای باستان‌شناسی معلوم شده که از بعضی از انواع میوه‌هایی که امروز هم در این منطقه یافت می‌شود، استفاده می‌کرده‌اند، بخصوص در کردستان شرقی و جنوبی این رشد در کشاورزی بسیار بیشتر از سایر نواحی آن بوده است. در زمینهٔ دامپروری هم که قسمتهایی مثل تربیت اسب و استر که از همان آغاز برای سواری و حمل و نقل جزو لاینفک زندگی کردها بود، نیز پیشرفت قابل توجهی نمود و تربیت و پرورش گاو و گوسفند و بز نیز متداول و رونق فراوان یافت و به تدریج به علت مساعد بودن منطقه و شرایط موجود، بیش از کشاورزی مورد توجه قرار گرفت، زیرا وجود جنگهای پایان ناپذیر بین ایران و روم باعث می‌شد در تمام آن درگیریها، مزارع و کشتزارهای ناچیز کردستان در زیر سم ستوران سپاهیان خودی و بیگانه، لگدکوب شوند، در حالی که ضرری که به دامپروری آنها می‌رسید، به آن شدت و حدّت نبود.

صنایع در دوران ساسانیان

در زمان ساسانیان بر اثر یک رشته فعالیتهایی که از زمانهای پیشین و بخصوص از دوران سلطنت «اُرُد ـ اشک سیزدهم» پادشاه اشکانی شروع و نضج گرفته بود، صنعت، پیشرفت چشمگیری داشت و به خصوص استفاده از هنرمندان خارجی ـ که جزو اسرا در زمانهای مختلف به ایران آورده شده و در نقاط مساعد و معینی از کشور اسکان داده شده بودند ـ از عوامل کاملاً مؤثر در این رشد و ترقی محسوب می‌شد. البته نباید فراموش کرد که پیشه‌های موجود در زمان ساسانیان نیز، در چهارچوب محدودیت‌ها و مقررات طبقاتی، اسیر بود و پیشه‌وران صنعتی هم در روستاها تنها در محدودهٔ بزرگان و فئودالها و کاهنان، و یا در شهرها، در اختیار دولت و عوامل دولتی قادر به فعالیت بودند و به طرق مختلف در بند وابستگی و

---

۱. **تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز**، نوشتهٔ «ا.آ. گرانتوفسکی و م.آ. داندامایف»، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۱۱۷ به بعد.

اسارت آنها قرارداشتند و هیچ گونه مدرکی هم دال بر مختار بودن پیشه‌وران، در دست نیست.[۱]

صنعت در دوران سلطنت شاپور دوم (ذوالاکتاف) سیر صعودی خود را در ایران پیمود و مخصوصاً این پادشاه دستور داد تا کارگران رومی را برای رشته‌های مختلف صنعت آن روزی، مثل بافندگی و ریسندگی به ایران آوردند و در نتیجه صنعت ایران پیشرفت زیادی کرد و چنان که مسعودی اشاره کرده، صنعتگران ایرانی استعداد خود را هم بر مهارت آنها افزودند.[۲] آن چنان که «**دیباها و پرده‌ها و تافته‌ها و فرشهای ایران آن دوره، در داخل و خارج کشور خریداران زیادی پیدا کرد وایران یکی از صادرکنندگان عمدهٔ پارچه‌های ابریشمی و پشمی و زربافت و قلابدوزی، در قرون چهار و پنج میلادی شد**».[۳]

امروزه حدود شصت قطعه از پارچه‌های نفیس آن ایام در موزه‌های مهم جهان مثل موزهٔ «آرمیتاژ لنینگراد»، «برلن» و «البرت و ویکتوریا» در لندن، موجود است که جزو پارچه‌های نفیس و گرانبهایی بوده که مطابق معمول آن زمان، اشیاء اهدائی شاهان ایران را برای شاهان وامپراطوران مناطق دیگر، در آنها می‌پیچیدند. امّا اینجا مطلب جالبی که ارزش اشاره را دارد آن است که کردوئن یا کردستان، یکی از مراکز عمدهٔ صنایع، بخصوص صنعت ریسندگی و بافندگی آن دوران بوده، چنان که «**آمد یا دیاربکر**» و «**نصیبین**» در آن دوران شهرت زیادی داشته‌اند و آن زمانی که آن نواحی جزو متصرفات روم بودند، شاپور دوم از این شهرها و بخصوص از «آمد» اسیرانی را آورد و در فاصلهٔ بین شوش و شوشتر و دیگر نواحی خوزستان امروز، آنها را مسکن داد و به گفتهٔ محققین و مورخین، این کار سبب رواج انواع صنایع ابریشم بافی و زردوزی و ... در ایران گردید.[۴]

بافتن فرش و گلیم و انواع بافته‌های پشمی مثل جاجیم و پرده‌های مختلف، از صنایع انحصاری کردستان بود و به عبارت بهتر این نواحی از همان آغاز، مهد و وطن این گونه صنایع که «**از صنایع مهمهٔ ایران دورهٔ ساسانی بودند**»[۵] محسوب می‌شد.

---

۱. **تاریخ ایران ازدوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم**، ن.و. پیگولوسکایا و آ.یر. یاکوبوسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، جلد ۱، ص ۱۴۱ به بعد.

۲. **مروج الذهب**، جلد اول، ص ۲۵۴ به بعد.

۳. **تاریخ اجتماعی ایران**، مرتضی زاوندی، جلد اول، ص ۵۳۵.

۴. **تاریخ اجتماعی ایران**، مرتضی راوندی، جلد اول، ص ۵۳۷.

۵. ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۴۷.

مسعودی در این‌باره می‌نویسد: بافتن فرش و پرده، در دیار نصیبین، رونق فراوان داشت... هنوز هم (قرن چهارم هجری) در آن منطقه معمول است[۱]... و در سایهٔ همین نواحی، صنعت نساجی ایران از تمام کشورهای جهان پیشرفته‌تر بود.[۲]

در یکی از کتابهای قدیمی که در ترکیه توسط «م.ت.کاولی» انتشار یافته و توضیح جالبی بر آن نوشته است، می‌نویسد **درآمد یا دیار بکر در قرن پنجم میلادی، ۲۷ کارگاه بافندگی و ۳۱ کارگاه فرش‌بافی وجود داشت.**[۳]

رونق بافندگی و بخصوص ابریشم بافی ایران، بازار حکومت بیزانس را که خود یکی از بزرگترین صادرکنندگان آن روزگار بود، چنان دچار ناراحتی و نگرانی ساخت، که کلیسا به کار بردن پارچه‌های پرنقش و نگار ابریشمی را تحریم کرد.[۴] جالب این است که چینیان که خود استاد بافت پارچه‌های ابریشمی بودند، چنان شیفتهٔ پارچه‌های ابریشمی بافت ایران شده بودند که آن را خریده و به چین می‌بردند و از نقاشی‌های روی آن استفاده کرده و کپی برمی‌داشتند که یک نمونهٔ آن امروزه در موزهٔ «توکیو» وجود دارد. این پرده اثر یک هنرمند چینی است که در آن شکار شیر را به سبک ایرانی ترسیم نموده است.[۵][۶]

علاوه بر پارچه‌های ابریشمی و زربافت، صنعت فرش و بافت آن نیز در ایران که در واقع یکی از صنایع ملی این سرزمین است در دوران ساسانی به طور شگفت‌انگیزی رونق یافت، و بخصوص فرشهای ابریشمی که در جهان بی‌نظیر بود. نمونه‌هایی از فرشهای بافت ایران آن روز، امروزه در موزه‌های مختلف دنیا وجود دارد، ولی آنچه که راجع به فرش بهارستان می‌نویسند، حیرت و تعجب هر انسانی را برمی‌انگیزد. «**کاراباسک**» آلمانی اندازهٔ این فرش را ۶۰ متر مربع می‌نویسد، که گویا برای کاخ مدائن و به دستور انوشیروان بافته شده بود. بلعمی در این مورد می‌نویسد: فرش بهارستان با ابریشم بافته شده و با طلا و نقره و جواهرات

---

۱. **مروج‌الذهب**، جلد اول، ص ۲۵۴ به بعد.
۲. **تاریخ صنایع ایران**، ص ۱۱۶، نوشته «ج. کریستی ویلسن، ترجمهٔ عبداله فریار.
۳. **تاریخ دیاربکر** Diyarbakirn Tarihi M.T.kavli 1956.
۴. **هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی**، دکتر رومن گیرشمن، ترجمهٔ دکتر بهرام فره‌وشی، ص ۲۲۶.
۵. **تاریخ تمدن ایران ساسانی**، نوشتهٔ سعیدنفیسی، ص ۱۹۳.
۶. **تمدن ساسانی**، علی سامی، جلد ۱، ص ۳۱۵.

گوناگون تزئین یافته بود. هم او اضافه می‌کند، که پادشاهان ایران در زمستان که از گل و چمن و سبزه خبری نبود، بر روی آن می‌نشستند.[۱]

غیر از فرش بهارستان، آثار هنری دیگری هم ذکر شده است که از جمله می‌توان به «**تخت طاقدیس**» اشاره کرد که «**ثعالبی**»، دربارهٔ آن می‌گوید: این سریری بود از عاج و ساج که صفایح و نرده‌های آن از سیم و زر بود، ۱۸۰ زراع طول و ۱۳۰ زراع عرض داشت که روی آنرا با چوب سیاه و آبنوس زرکوب، فرش کرده بودند. آسمانهٔ این تخت از زر و لاجورد و صور فلکی و کواکب و بروج سماوی و هفت کشور و صور پادشاهان و هیئت‌های آنان را در مجلس بزم و رزم و هنگام شکار بر آن نقش کرده بودند و در آن آلتی بود برای تعیین ساعات روز... چهار قالی از دیبای بافته مرصع به مروارید و یاقوت در آن تخت گسترده بودند که هر یک مناسبت با یکی از فصول سال داشت.

در سایر رشته‌های صنعتی هم ساسانیان از پیشرفت زیادی برخوردار بودند که از جمله می‌توان به ساختن ظروف فلزی و شیشه‌ای اشاره کرد. کار در روی فلزات قیمتی مثل طلا و نقره از رشد وسیعی برخوردار بوده، ولی نقره‌کاری موقعیتی استثنائی داشته است و نمونه‌هائی که امروز از ظروف نقرهٔ آن دوران در دست است، این گفته را تأیید می‌کنند.[۲]

نقوش این ظروف بیشتر از نقش‌های شکار شاهان می‌باشند که به نوشته‌های پژوهش‌گران بیشترشان در کارگاههای سلطنتی و دربار ساخته می‌شده‌اند و پادشاهان از آنها به سلاطین کشورهای دیگر هدیه می‌داده‌اند.[۳] «پیگولوسکایا» می‌نویسد: «کاملترین و نفیس‌ترین سرویس نقره‌ای دوران ساسانی امروزه در موزهٔ «آرمیتاژ لنینگراد» است که مایهٔ فخر این موزه می‌باشد.»[۴] البته یادگارهائی که مایهٔ فخر دیگران است، صاحبان اصلی از آن بی‌بهره هستند و علت این امر را غارت و چپاولهایی است که ایران بارها دچار آن گشته

---

۱. **تاریخ طبری**، به تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن، ص ۴۶۶، به بعد.
۲. **تاریخ صنایع ایران**، ج. کریستی ویلسن، ترجمهٔ عبداله فریار، ص ۱۱۲ و صنایع ایران قدیم، «زاره» «به نقل از ایران در زمان ساسانیان».
۳. از صنایع ایران قدیم، «زاره» به نقل از کتاب **ایران درزمان ساسانیان**، ص ۱۰۵.
۴. **تاریخ ایران ازدوران باستان تاقرن ۱۸**، «و. پیگولوسکایا» و... ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۱۱۲.

است[۱]. هر چند که بی‌کفایتی حکام و فرمانروایان گذشتهٔ این سرزمین و خیانت و دنائت برخی در این غارت، بی‌تأثیر نبوده، سهل است، بسیار هم مقصر می‌باشند ضمناً تبادل کالا و بازرگانی نیز در انتقال آنها بی‌تأثیر نبوده است.[۲] اوکراین از نظر آثار باستانی ساسانیان بیشترین سهم را دارد، چنان که می‌نویسند: از یک تپهٔ شنی در حوالی «پولتاوا» چند نفر چوپان، پانزده ظرف طلائی عهد ساسانی را پیدا کرده بودند.[۳] در ناحیهٔ کردستان در حوالی «ماردین» و نیز «نصیبین» و قسمتهایی از دیار بکر، ظروفی از جنس شیشه و سفال مربوط به دوران ساسانیان که قسمتی از آنها هم ــ بخصوص در نصیبین ــ از سبک رومی بهره برده است، به دست آمده که «رومن گیرشمن» بدانها اشاره کرده و می‌نویسد، هنرمندان ساسانی به ندرت از طلا و غالباً از نقره ظروفی می‌ساخته‌اند که مردم سایر مناطق از آنها تقلید کرده و از برنز و شیشه و یا سفالینه‌های لعاب‌دار می‌ساختند که امروزه در موزه‌های اروپایی نمونه‌هایی از آنها موجود است و مخصوصاً شیشه‌های دمیده و تراش‌دار آنها قابل توجه است.[۴]

پیدایش و رشد صنعتی این دوران تنها منحصر به بافندگی و فرش بافی نبود. بلکه این رشد و ترقّی در صنایع شیشه‌سازی و سفال و دیگر صنایع دستی و... هم چشمگیر بود. در اسلحه‌سازی ساختن انواع منجنیق‌ها و خشت اندازها و قلعه کوبهای جدید و لباسهای جنگی و خود و سپر و مغفر از جملهٔ آن چیزهایی بود که ساسانیان به آن تکامل بخشیدند.[۵] کردستان که بارها در این کتاب اشاره کرده‌ایم مرکز ثقل بیشتر جنگهای ایران با یونان و یا روم بوده است، در مورد جنگ و اسلحه واضع شیوه‌های جنگی بسیار و آنتی‌تزهای زیادی بوده که مورد استفادهٔ دیگران قرار گرفته است، چنان که «**پروکوپیوس**» مورخ رومی نمونه‌های

---

۱. **ایران در زمان ساسانیان**، گریستن‌سن، صفحهٔ ۵۰۱.
۲. **تمدن ایرانی**، آندره گدار، ص ۲۰۴، ترجمهٔ دکتر بهروز حبیبی، و **آذربایجان در سیر تاریخ ایران**، رحیم رئیس‌نیا.
۳. **تاریخ صنایع ایران**، ج. کریستی ویلسن، ترجمهٔ عبداله فریار؛ البته این نظر کریستی ویلسن است و امروز شاید آن طور نباشد.
۴. **هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی**، رومن گیرشمن، صص ۲۸۴ و ۲۳۸، ترجمه دکتر بهرام فره وشی.
۵. در این باره مطالعهٔ کتاب تاریخ جنگهای ایران و روم نوشتهٔ «پروکوپیوس procopius» که خود از ناظران عینی وقایع آن زمان بوده، بسیار مفید خواهد بود.

زیادی را در نوشتهٔ خود آورده است و ما به یکی از آن نمونه‌ها اشاره می‌کنیم: «در جنگ با «آمد =دیاربکر» قباد پادشاه ساسانی چند قسم منجنیق جدید برای منهدم ساختن حصارها و استحکامات، همراه خود آورده بود. مردم «آمد» از فراز برجها، الوار بزرگی به طرف منجنیق‌ها پرتاب می‌کرده‌اند که یک چیز ابتکاری بود و بسیاری از لشکریان قباد را با این شیوه کشتند. قباد برای انجام نقشهٔ خود دستور داد تا تپهٔ مصنوعی بزرگی را در نزدیکی شهر احداث کنند تا منجنیق‌ها از فراز آن تپه به شهر حمله کنند... اهالی شهر «آمد» از داخل شهر تا پای آن تپه نقبی زدند و به تدریج خاک زیر تپه را کشیدند، به طوری که میان تپه به کلی خالی شد و فقط لایه‌ای از خاک زیر تپه به شکل اولیه باقی ماند... ایرانیها با خیال راحت به طرف قلّه تپهٔ احداثی شتافتند تا از آنجا اهالی شهر را تیرباران کنند. لیکن همین که سنگینی سپاهیان ایران، بر تپه فشار آورد، ناگهان خاک‌ها که استحکام لازم را نداشتند فرو ریختند و سپاهیانی که بر فراز تپه بودند، بر روی هم در غلطیدند و هلاک شدند... این شیوه چندین بار در جنگهای مختلف از جمله در جنگ رومیان با هیاطله که شهر را محاصره کرده بودند، به صورتی دیگر مورد استفادهٔ رومیان قرارگرفت...[۱]

با تمام محدودیت‌های موجود در ایران ساسانی و بی‌بهره بودن تودهٔ مردم از رفاه و نعم موجود، نمونه‌های زیادی که حاکی از مهارت و چیره‌دستی صنعتگران ایرانی آن زمان است وجود دارد که هر یک دنیایی از زیبایی و عظمت‌اند: «... غنا و عظمت و تمدن مادّی دوران ساسانی و جلال و شکوه دربار و اعیان و اشراف، وصف‌ناپذیر و افسانه مانند است... صراحی‌ها و ظروف و ساغرها و کوزه‌ها و مجمر و سینی و چراغ و ... در زیبائی بی‌نظیرند».[۲]

نکتهٔ جالب برای ما، در نوشتن این کتاب این است که بحث دربارهٔ فرهنگ و تمدن ایران در دوران ساسانی شامل تمام مناطق ایران و متصرفات آن می‌شود و ما هم اگر راجع به کردستان (کردوئن) همین گونه می‌اندیشیم، بر این اساس است ولی در این بحث (اقتصاد و

---

۱. تاریخ جنگهای ایران و روم، نوشتهٔ ماپرو کوپیوس و...

۲. *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان قرن ۱۸*، ن. و. پیگولوسکایا، آ. یو. یاکوبوسکی و ... ترجمهٔ کریم کشاورز.

صنعت) و در بحث هنر، چنان که خواهد آمد، این کردستان است که آنچه را که دارد شامل سایر مناطق ایران می‌سازد، زیرا در آن دوران به دلایل بسیار، کردستان یکی از مراکز مهم صنعت و تجارت و هنر و زیبائی بوده و وفور این گونه مواهب در آن، در شهرت جهانی ایران و بلند آوازگی این سرزمین از این جهات تأثیر به سزا داشته است و از جملهٔ آن عوامل که می‌توان بدانها اشاره کرد، عبارت‌اند از:

۱. همجواری و همسایگی کردوئن (کردستان) با امپراطوری روم و بعد روم شرقی (بیزانس) و متصرفات آن و نیز دیگر مناطق متمدن آن روزگار مثل مصر و فنیقیه (لبنان و...) و در نهایت ارتباط با سایر مناطق دور دست مثل روم غربی و اروپاکه به تدریج شکل جدیدی می‌گرفت و محدودهٔ دریای مدیترانه.

۲. وجود منابع وسیع مواد اولیهٔ لازم برای صنایع مذکور در آن و در نتیجه عدم نیاز به تهیّه آن از خارج، بخصوص در آن روزگاران، اهمیت به سزایی داشته است و همچنین وجود صنعتگران ماهر در آن، که علاوه بر موجودی خودیش، دسترسی بر امکانات کشورهایی همچون بیزانس (روم شرقی) و فنیقیه و ... و جذب هنرمندان و صنعتگران آن نواحی برایش بسیار سهل و آسان بود.

۳. مهمتر از همهٔ اینها، قرارگرفتن سرزمین کردوئن در مرکز ثقل راههای بازرگانی شرق و غرب و بخصوص شاهراه مشهور و مهم **ابریشم** ــ که هنوز ارزش و اهمیت آن باقی است، باعث شده بود که از تمام امکانات شرق و غرب و تمام کشورها و سرزمین‌هایی که از راههای تجاری بهره‌مند بودند، از منتهی‌الیه آسیا تا غرب اروپا، یعنی از چین تا اسپانیا و پرتقال و انگلیس بهره‌برداری نماید و از رونق و شکوفایی آنها هم استفاده کند.

البته این عوامل به اضافهٔ خیلی از عوامل ریز و درشت دیگر، که در کمال تأسف با وجود تمام این امکانات، به همان علتی که قبلاً بدان اشاره کردیم، منحصراً در اختیار معدودی کارفرمای خودخواه و ظالم، مثل فئودالها و حکام و امرای دولتی قرارداشت و به قول دکتر «گیرشمن» «... بدبختی عظیمی که اکثریت قریب به اتفاق ملت که مولدین اصلی بودند، در آن غوطه می‌خوردند، مانع از آن می‌شد که به تفکر بپردازند و عدم عدالت اجتماعی را احساس

کنند...»[۱] و فکری به حال خود بنمایند. در نتیجه، آن همه امکانات و منافع و درآمدهایی که باید صرف رفاه عمومی و ترقی امور کشوری می‌شد، در لابه‌لای هوسها و لئامت و خودخواهی‌های آن عدهٔ معدود، گم و گور می‌گردید.

برزویهٔ طبیب، فیلسوف و طبیب و متفکّر و دانشمند زمان انوشیروان دربارهٔ وضع آحاد مردم ایران در آن زمان چنین می‌نویسد: «... در این روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی به تراجع نهاده است و همت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته، می‌بینیم که کارهای زمانه میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اقوال پسندیده، مدروس گشته و عدل ناپیدا و جور ظاهر و لئوم و دنائت مستولی و کرم و مروت متواری و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی و نیکمردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حریت در خواب و دروغ مؤثر و مثمر و راستی مهجور و مردود و حق منهزم و باطل مظفر و مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدار و زاهد مکّار، بدین معانی شادمان و به حصول این ابواب تازه روی و خندان...»[۲] و به نظر اکثر محققین و پژوهشگران صاحب نظر، یکی از بزرگترین علل شکست امپراطوری ساسانی در مقابل عدهٔ معدودی از اعراب بی‌ساز و برگ همین عدم رضایت اکثریت مطلق از مظالم طبقات فرمانروا و پوسیدگی سازمان داخلی و اختلافات شدید طبقاتی و آشفتگی اقتصادی و اجتماعی امپراطوری ساسانی بود که سبب گردید همین مردم در مقابل یورش اعراب کاملاً بی‌تفاوت شده و هیچ گونه احساس مسئولیتی از خود نشان ندهند.

بازرگانی و راههای تجاری در زمان ساسانیان

داد و ستدهایی که در رابطهٔ بین انسانها و ملّت‌ها صورت می‌گیرد و در اصطلاح، آنرا بازرگانی و تجارت می‌خوانیم، بر پایهٔ اصول و مقرراتی انجام می‌شود که شروط لازم برای این امرند و در این کار معمولاً هر شخص و یا گروه و جامعه‌ای آنچه راکه دارد و یا تولید

---

۱. **ایران از آغاز تا اسلام**، پروفسور رومن گیرشمن، ترجمه دکتر محمد معین، ص ۳۵۳.
۲. **تاریخ اجتماعی ایران**، مرتضی راوندی، جلد اول، ص ۵۳۹.

می‌کند، در صورتی که مازاد بر احتیاج خودش باشد، به معرض معاوضه و یا به نوع بهتر، فروش قرار می‌دهد و در این شرایط است که مردم در گذشته، آنچه را که اضافه داشتند با آنچه که نداشتند و می‌خواستند، معاوضه می‌کردند و هدف از این توضیح بیان این نکته است که بازرگانی، بر پایهٔ صحیح آن، یکی از عوامل مؤثر در پیشرفت و ترقّی هر ملت بوده و زیربنای رفاهی آن است، چنان که از این توضیح متوجه می‌شویم، هر اندازه امکانات یک قوم بیشتر و مواد اضافی زیادتری در اختیار وی باشد، میزان نیازمندی و احتیاج مردم آن کمتر خواهد بود. در اساس هم تولید بهتر و بیشتر و امکان توزیع راحت‌تر، با پیشرفت و رشد اقتصادی هر ملت رابطهٔ مستقیم دارد. بنابر این با توجه به توضیحاتی که در فصل قبل داده شده رشد صنعت و تولید، در ایران زمان ساسانیان، سبب شد بازارهای ایران با تقاضای بیشتری مواجه گردند و در نتیجه، بازرگانی و تجارت این سرزمین، ترقّی و پیشرفت زیادی نمود. از سوی دیگر، چون تولید و توزیع هم رابطهٔ مستقیمی با هم دارند، بنابراین، برای رشد بازرگانی و مخصوصاً تجارت خارجی، وجود راههای خوب و امن از واجبات بی‌چون و چرا بود که خوشبختانه برای ایران آن زمان، ایرانیان از همان آغاز توجه و علاقهٔ وافری به راهسازی و ایجاد امنیت در آنها، از خود نشان می‌دادند، کما اینکه از کارهای اوّلیهٔ داریوش اوّل، پادشاه هخامنشی، کشیدن راههای شوسهٔ زیاد و ایجاد ارتباط بین پایتخت و مناطق مختلف کشور بود، و راه شاهی که پایتخت ایران را به «سارد» پایتخت کشورلیدی یا لودیه، مربوط می‌ساخت با طولی ۱۵۰۰ مایلی (بیش از ۲۴۰۰ کیلومتر) از شاهکارهای راهسازی در آن دوران محسوب می‌شد.

این راه بعد از گذشتن از «حلوان» و «کنگاور» و «همدان» در کردستان، راههای فرعی دیگری هم از آن منشعب می‌شد که مناطق دیگری را هم به پایتخت وصل می‌کرد، مثل همدان به خوزستان و خلیج فارس، همدان به ری و دریای خزر و از راه خراسان به کابل و هندوستان و راهی هم از ترکستان و حوزهٔ قدیم به چین، که این کار بعد از وی نیز تعقیب شد و دولتها برای تأمین رفاه و امنیت کاروانهای تجارتی، به احداث کاروانسراها و پل‌ها و دیگر وسایل لازم مثل آب انبارها و چاپارخانه‌ها پرداختند. در این میان بازرگانان هم که رشد و توسعهٔ بازرگانی، علاوه بر دولت برای آنان هم جنبهٔ حیاتی داشت، برای تأمین امنیت راهها و

استحکام بیشتر قدرت مرکزی در برابر اشراف و فئودالها، همیشه در اختلاف و ستیز بین شاه و اشراف و فئودالها طرف شاه را داشتند و به او کمک می‌کردند.

البته نباید فراموش کرد که ابتدا هدف شاهان از راهسازی، تأمین امکان برای نقل و انتقال سریعتر نظامی و نظامیان بود و مطلقاً جنبهٔ بازرگانی آنرا در نظر نمی‌گرفتند و این بعد از رشد و ترقی صنعت و تولید و همچنین نیاز به مبادلهٔ کالا با دیگران و مراجعهٔ خواستاران تولیدات ایران زمین بود، که زمامداران ساسانی ایران را متوجه اهمیت این قسمت هم ساخت و برای کسب منافع بیشتر و مبادلهٔ سریع‌تر و راحت‌تر کالا، وادار به فعالیت بیشتر در این راه نمود.

مطلب قابل توجه این که ایران چون مطلقاً به کشاورزی می‌اندیشید، فقط به آن هم می‌پرداخت. پس برای صدور فقط از کالاهایی استفاده می‌کرد که در این اواخر به آنها دست یافته بود، یعنی صنایعی که با وجود سابقهٔ کهن (بافندگی)، جدیداً نضج گرفته بود و تولید مواد اولیهٔ آن، به حالت انبوه در آمده بود و هم چنین آن دسته از صنایعی که اخیراً به آن توجه بیشتری مبذول می‌داشتند. در نهایت موادگران قیمتی که معمولاً مورد در خواست بزرگان و درباریان قرار می‌گرفت، از طرف ایران صادر می‌گردید و بخصوص چنان که قبلاً گفته شد، رشد توتستانها و در نتیجه تولید و بافت پارچه‌های ابریشمی، برای ایران حالت انحصاری پیداکرده بود و آن چنان ترقی کرد که در مناسبات اقتصادی و سیاسی سایر کشورها با ایران، به یک عامل مؤثر و تعیین کننده تبدیل شد و دولت با داشتن انحصار آن، از در آمد سرشاری بهره می‌برد. در این بین کردستان به علت موقعیت ممتازش، در قرارگرفتن بر سر شاهراه‌های تجارتی، ابریشم و پرس‌پولیس ـ ساردو... از این رشد و توسعهٔ بازرگانی، استفادهٔ شایانی برخوردار گردید و همچنین از رابطهٔ ملتهای مختلف مانند چین و هندوستان تا قفقاز و ارّان و از روم شرقی (بیزانس) و ملتهای مربوط به آن، تا شام و مصر و ... باهم، در بهبود و پیشرفت وضع اقتصادی و اجتماعی خویش بهرهٔ کافی برد. موقعیت استثنائی کردستان طوری بود که دنیای شناخته شدهٔ آن روز برای ارتباط جهات مختلف‌اش با همدیگر، حتماً مجبور بود، از آن سرزمین بگذرد و به همین دلیل عبور کالاها هم از این مناطق می‌بایست از مناطق مختلف کردستان عبور کند و در نتیجه عوارض وصولی از این کالاها، در آمد سرشاری برای

کردستان بود، ضمن اینکه اجناس تولیدی در کردستان هم که قبلاً از آنها صحبت کرده‌ایم، مشتریان پروپاقرص و پرمنفعتی را از میان کاروانیان و کاروان سالاران تجاری برای خود پیدا می‌کردند، هر چند که بنا به دلایل مذکور این در آمد سرشار و ثابت در کردوئن و قسمتی از ماد کوچک، طبقات محروم جامعه را در برنمی‌گرفت، ولی در هر حال به طرق مختلف و غیر مستقیم، در رفاه و بهبود زندگی آنان مؤثر بود، چنان که رشد اقتصادی آن سامان، را عامل آبادانی و رونق شهرها وبسط و توسعهٔ آبادیها و احداث شهرها و روستاهای جدید می‌دادند[1] و از جمله راجع به توسعه و آبادی شهر نصیبین و «آمِد» و «میافارقین» و «رها» و همچنین شهرهائی همچون «قرمسین یا کرمانشاهان» و ... از «راه شاهی» سخن بسیاری رفته است.

در نقاط مختلف کردستان، سکه‌های زیادی از دوران ساسانیان، در شکلها و اندازه‌های مختلف به دست آمده که وفور آنها دلیل واضحی بر پیشرفت اقتصادی آن سامان، در آن زمان است و با توجه به این که قسمتهای زیادی از کردستان، در زمان ساسانیان در اختیار رومیان و جزو متصرفات آن امپراطوری بود،[2] لذا وجود این سکه‌ها در آن مناطق ضمناً دلیل رواج پول ایران در آن کشور هم هست و این چیزی است که در نقاط دور دست آسیا هم تا حدود چین و همچنین در کشورهای قفقاز و حتّی مناطق شمال دریای سیاه، نمونه‌های بسیاری به دست آمده است،و به این ترتیب معلوم شده بعد از ساسانیان هم در آن مناطق رواج داشته است.[3]

سعید نفیسی می‌نویسد: در زمان ساسانیان پول ایران بالاترین اعتبار و رواج را داشته است، یعنی از کرانهٔ رودخانهٔ دجله تاکنار رود سند و از بیابانهای عربستان تا مرز چین، رایج بوده و بدین گونه قطعاً رایج‌ترین پول جهان به شمار می‌رفته است.[4] جنس مسکوکات ایران ساسانی از فلزات گوناگون مثل طلا و نقره و مس و مفرغ بوده و سکهٔزر (دینار) نسبت به سایر سکه‌ها کمتر ضرب می‌شده است، ضمن آنکه وزن ثابتی هم نداشته‌اند و آن چنان که

---

۱. **آذربایجان**، ادوین رایت، از ص ۲۲ به بعد.

۲. همین امر یکی از بزرگترین عوامل عدم اشاره به کردستان در آثار آن دوران و بعد از آن است در حالی که مراجعه به کتابهای تاریخ و گذشتهٔ روم خیلی بیش از ایران، ما را با نام کردوئن و دیگر مسائل مربوط به آن سرزمین و مردم آن روبرو می‌سازد.

۳. **تاریخ تمدن ایران ساسانی**، سعیدنفیسی.

۴. **تاریخ تمدن ایران ساسانی**، سعید نفیسی، ص ۳۲ به بعد.

نوشته‌اند از ۲/۴ تا ۳/۶۵ و ۳/۹۴ گرم، اوزان آنها تغییر می‌کرده است.[۱] «لوئی واندنبرگ» می‌نویسد: در یک روی سکه‌ها معمولاً اسم و تصویر پادشاهی که سکه در زمان سلطنت او ضرب شده است، نقش می‌شد ودر رویهٔ دیگر آن تصویر معبد و یا آتشگاهی را که اهمیت داشته است نقش می‌کردند.[۲]

سکه‌هایی که مربوط به اوان سلسلهٔ ساسانیان است، نسبت به سکه‌های بعد از شاپور دوم، از کیفیت بهتری برخوردارند که این نیز دلیلی بر رشد اقتصادی و رونق داد و ستد و بازرگانی ایران در یک حالت تدریجی است که نهایتاً احتیاج به استفاده از پول، فزونی گرفته و در نتیجه از کیفیت ضرب سکه‌ها کاسته شده است و بر این اساس پژوهشگرانی که سکه‌های بعدی را دیده‌اند، از نظر هنری آنها را بی‌ارزش خوانده‌اند.[۳] رئیس‌نیا معتقد است: بعد از مرگ هر شاه و به سلطنت رسیدن شاهی دیگر سکه‌های موجود در خزانه را مجدداً به ضرابخانه برده و دوباره ذوب کرده و با نقش شاه تازه، انتشار می‌داده‌اند و علت از میان رفتن کیفیت سکه‌ها را از همین امر می‌داند.[۴]

دکتر «گیرشمن» می‌نویسد «... این عهد دورهٔ پیدایش حقیقی برات است... که محققاً از هزارهٔ دوم ق.م شناخته شده بود... از دورهٔ ساسانی برات به صورت سند تملک درآمد و رسماً آنرا می‌شناختند و ... بانکهای شاهنشاهی که تحت ادارهٔ ایرانیان یا یهودیان بودند مبادلات پولی را به وسیلهٔ اسناد مکتوب به کثرت انجام می‌دادند... چیزی که عدهٔ کمی آن را می‌دانند این است که تضمین سند (چک) از زبان پهلوی به زبانهای اروپائی رفته است...»[۵]

ایران در این زمان با دورترین نقاط دنیای آن روز مثل چین، به دادوستد پرداخت و محصولاتی که صادر می‌کرد عبارت بود از طلا و نقره، مرجان، عنبر، مروارید اعلا، اشیاء زجاجی، آبگینه آلات، بلور، الماس، مس، شنجرف و جیوه و ... که «سرپرسی کاکس» گرانبهاترین مصنوعات ایران در سالهای ۴۵۵ تا ۵۳۱ میلادی را، حریر گلدار، گلدوزی و

۱. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، ص ۶۵۶ به بعد.
۲. **باستان‌شناسی ایران باستان**، لوئی واندنبرگ، ترجمهٔ عیسی بهنام، ص ۲۲۴.
۳. **پروفسور اندره گدار، هنر ایران**، ترجمه دکتر بهروز حبیبی، ص ۳۰۵ به بعد.
۴. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، جلد دوم، ص ۶۵۷.
۵. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی، رومن‌گیرشمن.

ملیله دوزی به خصوص محصول «آمد در کردستان» و فرش و پرده قلاب دوزی معرفی می‌کند.[۱][۲]

این اشاره برای جلب توجه آنانی است که بعضاً اشاره به نبودن نامی از کردستان در تاریخ ایران از فلان تاریخ تا فلان موقع نموده‌اند، بسیار لازم به نظر می‌رسد که هم چنان که امروز هم این سرزمین ایرانی به علت موقعیت استثنائی و حساس جغرافیایی و استراتژیکش توسط مرزهای مصنوعی بین کشورهای مختلف تقسیم شده است. در آن زمان هم به دنبال قرار داد صد ساله و ... قسمت‌های وسیع و زرخیزی از آن به روم واگذار شده بود و... لذا در فاصلهٔ زمانی زیادی ما از نام کردستان و تغییرات و تبدّلات آن بی‌خبر می‌شویم و چون دیگر آن را جزوی از روم شناخته‌ایم از آن هم صحبتی به میان نمی‌آوریم و مهمتر از همه اینکه حتی بعدها یعنی پس از ظهور اسلام و تقسیم و اضمحلال روم و پیدایش امپراطوری عثمانی، شرایط سیاسی و اجتماعی طوری به هم بافته و تافته شد که آن مرزها صورت وحی مُنزل پیدا کرد و هرگاه به دنبال جنگها و ستیزها و برخوردهای متعدد، قراردادی بین دول متخاصم مثل ایران، روم و ایران و بیزانس و ایران و عثمانی، منعقد گردید، باز هم آن حدود و مرزها که به هزار و یک دلیل می‌بایستی به عقب رفته و کردستان یک پارچه و جزو خاک اصلی خود (ایران) گردد، و یا اقلا جدا از امپراطوریهای غربی باشد، به همان حالت اولش باقی ماند و چه بسا، بارها هم می‌شد این کار را به زور انجام داد، مثل زمان نادرشاه افشار که با قدرت و ارادهٔ هر چه محکم‌تر، عثمانیها را به زانو در آورد و هر قراردادی را که می‌خواست و می توانست تحمیل کرد، ولی باز هم به دلیل وجود اندیشه‌های غلط و نابه جای حاکم بر جامعهٔ ایران و سودجویان و متحجرینی که با کوته بینی تمام جلو پای نادر سنگ می‌انداختند و عدم اطمینان نادر به همین سبب، این هدف عملی نشد. بعدها هم که سر و کلهٔ قمروزیر پیدا شد،[۳] و استعمارگران دایهٔ مهربانتر از مادر شدند و انگلیس و فرانسه و روسیه در این منطقه هم مثل همه جا وارد میدان استثمار ملت‌ها و استعمار کشورها شدند و

---

۱. به نقل از **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد اول، مرتضی راوندی، ص ۵۳۸.

۲. **علم اقتصاد**، تألیف دکتر تقی نصر.

۳. کنایه‌ای است رایج بین ایرانیها که هر وقت کسی که مورد قبول نیست و نباید در مجمعی حضور یابد و ضمناً عامل فتنه و فساد است، ناخوانده پیدایش می‌شود این جمله را به کنایه به کار می‌برند و اضافه می‌شود که این عبارت مأخوذ از داستان امیرارسلان نامدار است که قمروزیر یکی از وزیران وی و مردی بد طینت بوده است.

سرزمین‌ها را به صورت گوشت قربانی درآورده و تکه تکه کردند و هر تکه در چنگال یکی از این استعمارگران اسیر گردید، امپراطوری عثمانی هم به دنبال جنگ جهانی اول، به این بلا دچار شد و متصرفاتش، به صورت کشورهای نیم‌وجبی در آمده و هر کدام از آنها هم برای آنکه شبیه چیزی شوند، سعی کردند تا سرزمین‌هایی را از اینجا و آنجا، ضمیمهٔ خاک خویش سازند که در این راه قیم‌ها و سرپرستانشان هم به جان هم می‌افتادند و در نهایت آن قسمت از کردستان هم که از ایران جدا شده و جزو خاک عثمانی بود، به علت بی کفایتی گردانندگانش که خود به صورت نوکران استعمار در آمده بودند، در این راه، بیش از همه قربانی شد.

هنر و معماری در دوران ساسانیان

ادامهٔ هنر در زمان ساسانیان نیز مثل خیلی از عوامل تمدن، از زمانهای پیشین بود که در این دوران، رشد و ترقی زیادی کرد، آن چنان که در زندگی اقوام دیگر، مخصوصاً اقوام مجاور سرزمین‌های ساسانی، نفوذی فراوان یافت تا جایی که می‌توان هنر ساسانی را در سطحی وسیع، در امپراطوری روم شرقی (بیزانس) مشاهده کرده و به استفادهٔ هنرمندان رومی و الهام گرفتنشان از آن، پی برد،[۱] و به قولی، ایران ساسانی به صورت پلی بود که هنرها و شاخه‌های تمدن شرق و غرب را به هم پیوند می‌داد؛ هنرهای غرب ـ بیزانس و دورتر ـ را به آسیای مرکزی و هندوستان و بالعکس هنرشرق را به غرب منتقل می‌ساخت.[۲][۳] البته این گفته بیان کنندهٔ این واقعیت است که ایران نیز از این حرکتهای تمدن ونقل و انتقال هنرهای دیگران بهره‌مند می‌شد و از آنها متأثر می‌گشت، چنان که در همین زمان است که ایران

---

۱. تالبوت رایس در کتاب «**میراث‌ایران**» که زیر نظر «اِ.ج. آربری» و توسط عده‌ای از متشرقین نوشته شده است معتقد است که امپراطوری روم شرقی از طریق ارمنستان فرهنگ و هنر ساسانی را جذب کرده است و می‌گوید: حتماً عده‌ای از معماران و مهندسین ساختمانی «یوستی‌نیانوس» امپراطور روم که فعالیت عظیم ساختمانی او را اداره می‌کردند، ارمنی بوده‌اند، (این کتاب توسط احمد بیرشک و محمدمعین ترجمه شده است). در این رابطه پروفسور ویل دورانت می‌نویسد: ارمنیان، شامیان و جهودان، ایران، بیزانتیوم و رم را با دادوستد کند خود، مربوط ساخته بودند. در عین حال راهها و پلهای خوب که مورد مراقبت دقیق بود، کاروانهای بازرگانی را قادر می‌ساخت که از تیسفون با تمام استانها ارتباط حاصل کنند. از طرف دیگر در خلیج فارس بنادری احداث شده بود که تجارت با هندوستان را تسریع کند.

۲. **تاریخ اجتماعی ایران**، مرتضی راوندی، جلد اول، ص ۵۲۴.

۳. **تاریخ تمدن**، ویل دورانت، جلد اول، ترجمهٔ احمد آرام، ص ۵۴۹ به بعد.

ساسانی، علاوه بر مبادلات تجاری و اقتصادی، با هندوستان دست به تبادلات فرهنگی و هنری گرانبهایی زد و هندیان با کمک و وساطت ایرانیان، به منابع فرهنگی یونانیان در رشته‌های پزشکی، نجوم، هندسه و منطق دست یافتند،[۱] و باید اعتراف کرد که هنر ایرانیان در تمام دوران و به قول پروفسور ویل دورانت: «... از زمان داریوش کبیر و پرسپولیس تا دوران شاه عباس و اصفهان، کافی است، که ما را به شگفت آورد...»[۲]

در این میان از معماری ساسانیان، با آن همه شهرت و معروفیتی که دارد، متأسفانه، آن چه که باقی مانده، جز اسکلت‌های عظیم و غول‌آسا نیست[۳] و تزئینات آنها مثل گچ‌بریها و... مدتها است که از بین رفته‌اند و این در حالی است که بنا به گفته مورخینی که از دوران کهن‌تر، خود از نزدیک آنها را دیده‌اند[۴] گچ‌بریهای دورهٔ ساسانی بسیار پیشرفته بوده و علاوه بر شکل انواع برگها و گلهای مختلف، هنرمندان انواع پرندگان، جانوران، سرِ درندگان و حیوانات شکاری را استادانه، بر روی گچ منقوش می‌کرده‌اند که گاه یک داستان را مثل شکار بهرام‌گور، بر روی گچ پیاده می‌کردند،[۵] و بنابر تحقیقات انجام شده این هنرمندان برای دوام گچ‌بریهای خود، از موادی مثل کتیرا یا نشاسته و حتی سیر، که بر آثار خود می‌مالیدند، استفاده می‌نمودند.

از آثار معماری ساسانیان می‌توان به کاخ الحضرا قصر شیرین و نیز شهری به همین نام اشاره کرد که در منطقهٔ کردستان قرار دارد، ولی جالب‌ترین اثر معماری ساسانیان، کاخهای سلطنتی «تیسفون یا مدائن» می‌باشد، ارتفاع سه دیوار باقیماندهٔ این کاخ ۱۰۵ متر است که نمای افقی آنها در پنج ردیف، با قوسهای کور تقسیم شده‌اند. قوس مرکزی آن که هشتاد و پنج پا ارتفاع و هفتاد و پنج پا پهنا دارد، بلندترین و عریض‌ترین قوس بیضوی است که تا امروز شناخته شده است. این قوس به سقف تالاری منتهی می‌شده که درازای آن یکصد و پانزده پا و پهنای آن هفتاد و پنج پا بوده است...؛[۶] عده‌ای معتقدند که این کاخ را صنعت‌گران

---

۱. **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد اول، ص ۵۲۴ به بعد.
۲. **تاریخ تمدن**، ویل دورانت، جلد دهم، بخش اول، عصر ایمان، ترجمهٔ ابوطالب صارمی، ص ۳۵۱، چاپ ۱۳۴۲.
۳. همان.
۴. مثل مسعودی و اصطخری، که به زمان ساسانیان نزدیک بودند و در صفحات آتی اشاراتی به آنها خواهیم داشت.
۵. پروفسور رومن گیرشمن، به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، صص ۵ و ۵۲۴.
۶. همان، ص ۲۵۳.

رومی که «چوستی نیانوس» امپراطور روم، آنها را همراه با سنگهای مرمر یونانی، برای انوشیروان فرستاده بود، در سال ۶۳۸ میلادی ساخته‌اند.[۱]

در هر حال، قسمت شمالی کاخ مدائن در سال ۱۸۸۸ میلادی خراب شد، ولی آنچه که مانده باز هم نموداری برجسته از عظمت و شأن این کاخ می‌تواند باشد.

علاوه بر کاخها وابنیهٔ متعدد باقی مانده از زمان ساسانیان، سنگ نبشته‌های زیادی هم از آنان باقی است که نقوش آنها واقعاً زیبا و شگفت‌انگیزند و کردستان مملو از این سنگ‌نبشته‌ها است. کهن‌ترین این نقوش سنگ نبشته‌ای است که اردشیر پاپکان را در حالی که پا بر پشت یکی از دشمنان خود گذاشته است نشان می‌دهد، از سنگ نبشته‌های زیاد ساسانیان در کردستان، می‌توان به سنگ نبشته‌های طاق بستان در نزدیکی کرمانشاه اشاره کرد که دو قوس متکی بر ستون، عمقاً بر سنگ بریده شده‌اند و نقوش برجستهٔ شاپور دوم و خسرو پرویز را در حال شکار نشان می‌دهند. حیوانات منقوش مثل فیل و خوک، آن چنان زنده و جالب نقش شده‌اند که گویی جان گرفته‌اند و شاخ و برگ درختان و سرستونها، واقعاً زیبا و مسحور کننده‌اند، آن چنان که گیرشمن اشاره کرده، ممکن است این نقوش رنگ‌آمیزی شده باشند.

دربارهٔ خصوصیات معماری دورهٔ ساسانیان، رئیس‌نیا سه حالت اختصاصی را نقل کرده و آنها را بدین گونه بیان می‌کند:

۱. رواج طاقهای نیم دایره و شلجمی با دهنهٔ خیلی فراخ و کنگره‌هایی در روی طاق که طاق کسریٰ برای نمونه با آن دهنهٔ فراخش هنوز هم تحسین آفرین است.

۲. قصور و عمارات معمولاً در داخل و خارج با گچ‌بریهای قشنگ تزئین می‌گردیده که این گچ‌بریها یکی از جلوه‌های هنر نقاشی آن دوره است.

۳. ساختن دیوارهای ضخیم از سنگ تراشیده و یا از پاره آجر و گچ.[۲]

یکی از خصوصیات معماری ساسانی، قراردادن گنبد بر روی چهار پایه می‌باشد که با چهار طاق به هم متصل شده‌اند و این هنری بوده که رومیان قادر به اجرای آن نبودند و آنها فقط می‌توانستند که گنبدها را روی هشت ضلعی یا هشت پایه، قراردهند. بیشتر

---

۱. همان، ص ۲۵۲.

۲. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، جلد دوّم، ص ۶۶۴.

پژوهش‌گران معتقدند که اصول اساسی ساختمانهای گنبدی شکل و سقف‌دار را رومی‌ها، از ساسانیان یاد گرفته‌اند[1] و حتی آنهایی که خیلی با احتیاط ابراز نظر می‌کنند نیز می‌گویند: ... ایران در معماری روم شرقی (بیزانس) تأثیری حیاتی دارد... طاقهای بیضی شکل، قوسهای گچی در زینت‌نمای عمارات، هلال سه‌گوش بر پایهٔ مدور گنبد و افزودن گوشواره به طرح چهارگوش عمارات و تبدیل آن به صلیب یونانی، همه از ایران نشأت گرفته‌اند[2] و حتی سعید نفیسی می‌نویسد: قدرت صنعت دورهٔ ساسانی آن چنان پرنفوذ بود که تا قرنها بعد هم در کشورهای همجوار و مناطق دوردست، باقی مانده و حتی در ساختن مساجد و تکایا نیز اصول معماری دورهٔ ساسانی امروز هم به نظر می‌رسد و این اثر تنها منحصر به معماری نبود، بلکه تمام ارکان صنعت را در بر می‌گرفت. نفیسی اضافه می‌کند ...مخصوصاً در شبستانهای بزرگ و چهل ستونهای مساجد بزرگ ایران باقی مانده و در حقیقت هنوز هم زنده است و به همین جهت اگر صنایع دورهٔ اسلامی ایران را دنبالهٔ صنایع دورهٔ ساسانی ندانیم، می‌توانیم معماری دورهٔ اسلامی ایران را به جرأت دنبالهٔ معماری دورهٔ ساسانی بدانیم.[3]

تأثیر انواع هنر ساسانی در منابع هنری شرق و غرب و به قول رومن‌گیرشمن، از چین تا اقیانوس اطلس،[4] به قدری وسیع بود که در کمتر نقطه‌ای از نقاط مختلف، ممکن است اثری از خود باقی نگذاشته باشد و این حاصل موقعیت جغرافیایی ایران بود، چون به قول «اینوسترانتسف»، ایران ساسانی بر سر دو راهی میان دنیای روم و یونان از یک سو و چین و هند، از سوی دیگر قرارگرفته بود.[5]

ویل دورانت خیلی خوب حق مطلب را اداکرده است، وی می‌گوید هنر ساسانی با اشاعهٔ شکل‌ها و انگیزه‌های هنری خود، در شرق، هندوستان، ترکستان و چین، در سوریه، آسیای صغیر، قسطنطنیه، بالکان، مصر و اسپانیا، دین خود را اداکرده... و باعث شد که هنر یونانی از

---

۱. **میراث ایران**، «استرزیگوفسکی» در کتابی به این نام که توسط سیزده تن از خاور شناسان زیر نظر «ا.ج. آربری» نوشته شده، ترجمهٔ محمد معین، ص ۷۷ به بعد.

۲. تالبوت رایس، خاورشناس انگلیسی در کتاب **میراث ایران**.

۳. **تاریخ تمدن ایران ساسانی**، سعید نفیسی، صص ۵ تا ۲۲۴.

۴. **هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی**، رومن گیرشمن.

۵. **تحقیقاتی دربارهٔ ساسانیان**، نوشتهٔ «کنستانتین اینوسترانتسف»، ترجمهٔ کاظم کاظم‌زاده، ص ۹.

تصویرهای کلاسیک، به روش تزئینی بیزانسی گروید و هنر مسیحیت لاتین را از سقف‌های چوبی به طارم و گنبدهای آجری یا سنگی هدایت کرد و گنبدهای بزرگ راکه خاص معماری ساسانی بود، به مساجد اسلامی و قصور و معابد، منتقل نمود.[۱]

نقاشی و هنرهای زیبا در زمان ساسانیان

بنابر آثار موجودو اشارات متعدد کتب مختلف، یکی از شاخه‌های هنر که در زمان ساسانیان ترقّی بسیار کرد، هنرنقاشی بود و این رشتهٔ هنری تا به آنجا رسید که به صورت اصلی برای اجرای سایر هنرهایی که می‌توانستند نقاشی را در کنار خود داشته باشند، در آمد. در جوار رشد هنرنقاشی ابزار لازم برای این هنر نیز، از رشد تولیدی و مرغوبیت بسیاری برخوردار گردید، چنان که کتاب، کاغذ و انواع پارچه‌های لازم، از آن قبیل بودند و مخصوصاً ساختن رنگ و قلم، رواج و رونق بسیاری یافتند. بنا به نوشته‌های پژوهش‌گران پیشین که اغلب خود نیز ناظر بوده‌اند نقاشان ماهر بعد از اتمام کار سنگ‌تراشان و مجسمه‌سازان، آثار پدید آمده را رنگ‌آمیزی می‌کردند و همین امر سبب جلوه و جذابیت بسیار آن آثار می‌شد.[۲] آنچه که به دست آمده نمایانگر این مطلب است که رنگها از کیفیت بسیار والایی برخوردار بوده‌اند و رنگهای زرد و آبی و سبز و مخصوصاً طیف آنها ـ درجات مختلف از یک رنگ ـ، از پیشرفت زیادی حکایت می‌کرده‌اند و معلوم است در جایی که یک هنرمند بتواند بر روی سنگ و پارچه و سفال... آثار چنان هوش‌ربا و جالبی را به وجود آورد، قلم موی آنها بر روی کاغذ، چه پدیده‌های اعجاب انگیزی را می‌توانستند خلق کنند. ارزش هنرنقاشی و نقاشان زبردست در نزد صاحبان قدرت و هنر، بسیار زیاد بوده و می‌گویند: هر پادشاهی که فوت می‌کرد، بلافاصله نقاشان طراز اول مأموریت می‌یافتند تا تصویر کامل او را رسم کنند. نخستین تصویر از آن اردشیر پاپکان بوده که در زمینهٔ سرخ درخشان در لباس آبی آسمانی، در حالی که تاجی سبز رنگ با ترکیب طلائی بر سر داشته و نیزه‌ای در دست، به حالت ایستاده

---

۱. **عصرایمان**، جلد اول، از مجموعهٔ **تاریخ تمدن ویل دورانت**، ص ۲۵۶، چاپ ۱۳۴۲، ترجمهٔ ابوطالب صارمی.
۲. **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد اول، ص ۵۲۵ به بعد.

ترسیم گردیده است. در کتابی که این تصویر وجود داشته، تصاویر سایر پادشاهان هم که آخرین آنها عکس یزدگرد پسر شهریار پسرخسرو پرویز بوده، رسم گردیده بود. عکس وی در زمینهٔ سبز مزیّن به لباس آبی آسمانی با تاج قرمز و نیزه‌ای به دست، ایستاده و بر شمشیرش تکیه داشت. رنگها بسیار عجیب‌اند، به طوری که امروز نظیر هیچ یک از آنها یافت نمی‌شود، زیرا آنها را با طلا و نقره محلول کرده‌اند. صفحهٔ نقاشی به رنگ فرفیری با ساختی عجیب است که از فرط نکوئی و دقت ساخت، ندانستم کاغذ است یا پوست.[۱] باید اضافه کرد که مبداء این کتاب را «شیز» در آذربایجان ذکر کرده‌اند، هر چند که مسعودی آن را در ۳۰۳ هجری (۱۱۱۲ سال قبل) در شهر استخر فارس دیده است، که دارای تصویر ۲۷ تن از پادشاهان ساسانی بوده است.[۲]

از این کتاب متأسفانه جز نوشتهٔ ابوالحسن مسعودی اثری باقی نمانده که البته در وجودش تردیدی نیست، زیرا همین کتاب در زمان بنی‌امیّه توسط شخصی به نام «حیلة بن سالم» به عربی ترجمه شده است ودر کتابهای مختلف دیگر هم مثل «**مجمل التواریخ و القصص**» تحت عناوین گوناگون مثل «**کتاب آل ساسان**» یا «**کتاب الصور**» و نیز در «**کتاب صورت پادشاه بنی ساسان**» از آن نام برده‌اند.[۳]

غیر از این کتاب، از آثار مانی هم سخن رفته که مجموعهٔ آن به نام «**ارژنگ یا ارتنگ**» مشهور است و می‌دانیم که مانی نیات و عقاید خود را به وسیلهٔ تصویر بیان می‌کرد. به طوری که تصاویر مربوط به گناهان و معاصی و بدیها، نفرت و انزجار را در بینندهٔ آن برمی‌انگیخت و تصاویر معرف نیکی‌ها و افکار صالحه و اعمال خوب زیبا و فرشته آسا بودند به طوری که نظاره‌گر آن تصاویر را به انجام اعمال و کردار نیک تشویق می‌نمود، «مانی صورت وحشتناک فرزندان ظلمت را در طوماری کشیده و ملون ساخته بود تا نفرت بینندگان را برانگیزد».[۴]

در غار «خوچوی تورفان» واقع در ترکستان چین، آثاری از نقاشیهایی که به مانی نسبت

---

۱. **التنبیه والاشراف**، ابوالحسن علی بن الحسین مسعودی، صص ۱۰۰ تا ۹۹.
۲. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، ص ۶۶۶.
۳. **مجمل التواریخ والقصص**، به تصحیح ملک الشعرا بهار.
۴. کومون از یک خطابه سریانی شخصی به نام «افرم ادسی» به نقل از **آذربایجان درسیر تاریخ**.

می‌دهند کشف شده، که نمایانگر اهمیت بسیار این هنر (نقاشی) در نزد مانویان است،[۱] و عقیدهٔ عده‌ای از پژوهشگران بر این است که به‌کار بردن تصاویر همراه با نوشته‌های مختلف برای اولین بار توسط مانی انجام شده است،[۲] که این عقیده توسط علی‌نقی وزیری هم بدین گونه که: «مانویه مخترع شیوهٔ مینیاتور یا فن تصویر کتب خطی در ایرانند و کتب مصور مانویه تا قرن سوم هجری خواننده داشته و شیوهٔ نقاشی پیروان مانی، دنبالهٔ هنر نقاشی ساسانی است».[۳] تائید گردیده است.

کردستان بعد از فارس بزرگترین محل ارائهٔ شاهکارهای نقاشی و حجاری ساسانیان است که در نقاط مختلف آن مثل صورت داغی در شرق (حوالی سلماس) کاخ الحضرا و نصیبین و آمِد و مخصوصاً کرمانشاهان (طاق بستان) ترسیم و تحجیر شده‌اند و زیباترین و بهترین آنها در همین سرزمین است که دو تابلوی حجاری شدهٔ طاق بستان؛ یکی شکارگوزن و دیگری شکار گراز، از شاهکارهای مسلم به شمار می‌آیند و مخصوصاً شکار گراز که واقعاً اعجاب انگیز می‌باشد و به قدری پرکار است که به قول کریستن سن: «... هیچ جای آن بی‌نقش نیست. نقوش پارچهٔ لباسها و صورت جانوران و مخصوصاً فیلان و... را چنان با ظرافت و دقت رسم کرده‌اند که بینندهٔ آن را به حیرت می‌افکند».[۴] «هرتسفلد» مثل خیلی‌ها معتقد است که این تابلوها را هم مثل سایر حجاریهای زمان ساسانیان با رنگهای مختلف رنگ آمیزی کرده‌اند.[۵]

تصاویر روی سنگ که بر دامنهٔ سنگیِ کوهها نقش می‌بست، همه یک مناسبت تاریخی داشتند، مثل یک پیروزی و یا یک واقعهٔ دیگر مثل تاج‌گذاری شاهان.[۶] در ضمن بعضی از آنها هم از بزم و رزم شاهانه مایه می‌گرفتند، چنان که دو تصویر طاق بستان؛ شکار گوزن و گراز را به وسیلهٔ شاه و همراهان نشان می‌دهند[۷][۸] و اغلب این سلطان هم بهرام گور است

---

۱. **ایران و تمدن ایرانی**، اثر «کُلمان هوار»، ترجمهٔ حسن انوشه، صص ۱۶ تا ۱۱۵.

۲. **تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان قرن هیجدهم**، «ن.و. پیگولوسکایا، ترجمهٔ کریم کشاورز، جلد اول ص ۹۷.

۳. **تاریخ عمومی هنرهای مصور قبل از اسلام**، علینقی وزیری، صفحهٔ ۱۳۳.

۴. **ایران در زمان ساسانیان**، کریستن سن، ص ۴۹۳.

۵. **تاریخ باستان ایران بر بنیاد باستانشناسی**، «ارنست هرتسفلد»، ترجمه علی اصغر حکمت.

۶. تعداد این تصاویر نقش بر سنگ بیش از سی تابلو را تشکیل می‌دهند و تقریباً همهٔ آنها به قول «ارثرآپهام پوپ» در سر شاهراهها قرار دارند.

۷. شاهکارهای هنر ایران، «ارثر آپهام پوپ»، ترجمهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری، ص ۵۶ به بعد.

که سوار بر اسب با تیر و کمان، شکار را از پای در می‌آورد.

مطلب قابل ذکر اینکه در هیچ یک از نقاشیهای حجاری شده، علائمی دال بر استفاده از صنعتگران غیر ایرانی، دیده نمی‌شود و اگر چه وجود رومی‌ها و یونانی‌های زیادی که در نقاط مختلف ایران سکونت داشتند، می‌تواند دلیلی بر استفاده از سبک هنری آنان باشد، ولی چنان که گفته شد، هیچ گونه علائمی که نمایانگر تأثیر شیوه‌های دیگران باشد، پیدا نیست.(۹)

نمونه‌های زیادی از هنر بی‌نظیر نقاشی دوران ساسانیان بر روی سایر اجناس مثل پارچه و فرش و ظرف باقی است که هر کدام از آنها خود شاهکاری بی‌همتا است. دو دوجین از پارچه‌های زمان ساسانی که محفوظ مانده‌اند، نشان دهندهٔ این واقعیت‌اند که از مصر تا ژاپن بی‌رقیب بوده‌اند. «فرش زمستانی خسرو انوشیروان که مناظری از بهار و تابستان برخود داشت. میوه‌ها و گلها، که با یاقوت و الماس در کنار خیابانهای نقره‌ای و جویهای مروارید که مرتسم بر زمینه‌ای از طلا بود، اعجاب همه را برمی‌انگیخت».(۱۰) ظروف سفالینه‌ای که به حد وفور به دست آمده و مخصوصاً در کردستان مرکزی و حوالی سلیمانیه و هولر یا اربیل و لعابکاری روی سفال و میناکاری مشبک، مورد تقلید هنرمندان سوریه و بیزانس بوده و جام مشهور به «جام خسرو» که در کتابخانهٔ ملی پاریس Bibliotheque.Natuonal نگاهداری می‌شود و هم چنین مدالهایی که از شیشهٔ کریستال در شبکه‌ای از طلای مضروب نشانده شده‌اند و گویا توسط هارون‌الرشید به «شارلمانی» هدیه شده است. «در موزه‌های هنری متروپولیتن نیویورک، آرمیتاژ لنینگراد، کتابخانهٔ ملی پاریس، آثار زیادی از این نوع وجود دارد که مرکب از تصویر شاهان و اصل‌مندان، در شکار و حیواناتی که با ذوق و کامیابی بیشتری رسم شده‌اند، و نیز سکه‌های ساسانی و میز طلای گوهرآگین خسرو اول و نیز میز کهربای پایه طلای خسرو دوم که برای امپراطور بیزانس (موریس) هدیه فرستاده شد».(۱۱)

در نصیبین و آمِد و در کاخ الحضرا و نیز شهرهای کردستان مرکزی از این گونه آثار که

---

۸ **خلاصهٔ تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران از آغاز تا پایان عهد صفویه**، دکتر ذبیح‌اله صفا، ص ۵۰ به بعد.

۱. کریستی ویلسن در **تاریخ صنایع ایران** و ارنست هرتسفلد در **تاریخ باستان ایران بر بنیاد باستان‌شناسی و شاهکارهای هنر ایران** اثر «آرثرآپهام پوپ» همه بر این مسئله اشاره دارند.

۲. **تاریخ تمدن ویل دورانت**، **هنرساسانیان**، جلد اوّل، **عصر ایمان**، صص ۵ و ۲۵۴.

۳. همان، ص ۲۵۶.

معرف بهترین نوع نقاشیهای آنزمان‌اند و نیز سکه‌ها و ظروف نقره و مُهرهایی که روی یاقوت و لعل و لاجورد و عقیق و ... با چیره‌دستی شگفت‌آوری کنده شده‌اند، به حد وفور پیدا شده‌اند که همه نمایندگان هنر ساسانی هستند و به قول گیرشمن: «هنر ساسانی که می‌خواست ملی بماند، مجموعه‌ای از تصاویر را به صورتی خستگی ناپذیر، با مقیاسی خیلی بزرگ، بر روی صخره‌ها و با مقیاس کوچکتری بر روی دیوار کاخ و بدنهٔ جام و سطح کوچک سنگ مهر، استنساخ می‌توان کرد، مراسم تاج بخشی، به دست آهورامزدا، و جنگ و شکار و جشن، از موضوعات مرجح هنر ساسانی بود».[۱]

۱. **هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی**، رومن گیرشمن، ص ۲۴۶.

فصل هفتم

نقش کردستان در گسترش فرهنگ و تمدن جهانی

در صفحات قبل این کتاب اشاره شد که چون قسمت اعظم سرزمین کردستان، برخلاف حق هم نژادی، تحت سیطره و تسلط رومی‌ها ـ ابتدا روم بزرگ و بعد از تقسیم آن امپراطوری در زمان کنستانتین یا قسطنطنین، جزو متصرفات روم شرقی یا بیزانس و قبل از آنها هم در اختیار اسکندر و جانشینانش قرارداشت ـ قرارگرفت و بعد از اسلام هم به دنبال استیلای سلجوقیان بر آسیای صغیر (بیزانس) و مراکز تمدن امپراطوری روم، فرزندان عثمان پاشا سردار سلجوقی و مخصوصاً سلطان محمد فاتح[1] که وارثان امپراطوری سلجوقی بودند، این نواحی و از جمله آن قسمت از کردستان را هم که به دنبال پیمان صدساله ـ منعقده بین روم و ایران ساسانی ـ به تصرف رومیها در آمده بود، جزو خاک خود محسوب کرده و بر آن حکومت راندند و در طی این مدت طولانی و حتی بعد از آن هم، با آنکه بارها فرصت انضمام آن خطه به ایران زمین فراهم آمد، بنا به علل بسیار که خود محتاج تحقیق و بررسی و توضیح فراوان و جداگانه‌ای است، این کار صورت عمل به خود نگرفت و سیاست بازیها و دغل‌کاریهای استعمارگران تازه به دوران رسیده هم بعد از جنگ جهانی اول و تجزیهٔ امپراطوری عثمانی، علاوه بر جلوگیری از تحقق این خواسته و احقاق این حق، حتی از وحدت و یکپارچگی آن هم جلوگیری کرده و ضمن کشاکشی که برای تصرف سرزمین‌های بیشتر از متصرفات این امپراطوری به عمل آوردند، کردستان را بین خود چنان تقسیم کردند

---

۱. به دنبال توسعهٔ نفوذ فرزندان عثمان پاشا، سرانجام این امیر (سلطان محمد) توانست قسطنطنیه (استانبول) پایتخت امپراطوری روم شرقی (بیزانس) را به تصرف خویش در آورد و محمد فاتح خوانده شد. دست رومیان از این تاریخ برای همیشه از آسیای صغیر کوتاه گردید و امپراطوری بیزانس هم منقرض شد.

که هر تکه‌ای از آن جزو سرزمینی دیگر و به یکی از میراث خواران استعمار رسید.

در تمام این دوران طولانی، کردستان که خود در مرکز تمام فعل و انفعالات حادث بین امپراطوری‌ها و حوادث ناشی از آن در منطقه قرار داشت، ضمن تمام این کش و قوسها، نقش بسیار فعالی در شکل‌گیری تمدن در امپراطوری‌های ایران و روم، و به طور کلی در جهان، داشت و مخصوصاً آن قسمت از کردستان که جزو متصرفات روم بود، در تمام زمینه‌های سازمانی فرهنگ و تمدن، سهم به سزایی ارائه داشته است، چنان که، وقتی «ژوستی نیان» بدنبال پیشنهاد راهبان نسطوری آسیای صغیر در ۵۵۲ میلادی، برای تدارک یک منبع مستقل تهیهٔ ابریشم اقدام کرد،[۱] یکی از مراکز مهم بافت پارچه‌های ابریشمی مناطق اورفه و نصیبین بود که در سطور آتی از آن صحبت خواهد شد. این مناطق از کردستان، «ادسا Edessa =اورفه» و نصیبین، به تأئید پژوهش‌گران و محققین، از مراکز بسیار مترقی فرهنگ و هنر آن زمان بودند «که عناصر ایرانی، ارمنی، کاپادوکی و سوری را ممزوج ساخته بودند و توسط بازرگانان و صنعت‌گران، به انطاکیه، اسکندریه، افه‌سوس و قسطنطنیه و بالاخره «راوناورُم» منتقل ساختند».[۲]

هنرمندان و معماران و صنعت‌گران این نواحی از کردستان، در کار خود علاوه بر مهارتی که داشتند، مبتکر هنرهای ابداعی زیادی هم بودند که ملاحظهٔ آثار باقی مانده از آنها، مؤید این نظریه می‌تواند باشد. ساختمان شهر آمیدیا، آمد یا دیار بکر کنونی، از جمله آثاری است که به آنها اشاره می‌شود. این که در نوع خود شاهکاری از شهرسازی باستانی محسوب می‌شود، توسط معماران و متخصصان کرد محل ساخته شده، که قرنها بعد از آن هم در نوع خود بی‌نظیر بوده است. به نوشته‌های زیر توجه کنید:

مقدسی می‌نویسد: «... شهر را روی سنگهای سیاه بنا گذارده‌اند و مسجدی داشت که قبلاً کلیسا بوده، دارای پنج دروازه است، به نام‌های، ۱. باب الماء ۲. باب الجبل ۳. باب الروم ۴. باب التل ۵. باب السریا، در مخفی که مخصوص زمان جنگ بود. امروز شهری برای مسلمانان

---

۱. هنر بیزانسی، اُ.ام. دالتون، از ص ۵۰ به بعد، به نقل از پروفسور ویل دورانت، **تاریخ عصر ایمان**، صص ۹ـ۱۹۸.

۲. ویل دورانت، **عصر ایمان**، جلد اول، ص ۲۱۶، و. ج. استرزیگووسکی در کتاب اساس هنر در کلیساهای مسیحی، صص ۶ تا ۴ به زبان انگلیسی.

مستحکم‌تر از آن و قلعه‌ای در مقابل رومیان، مهمتر از آن سراغ ندارم»[۱] و ناصر خسرو که در سال ۴۳۸ هجری از آن شهر عبور کرده می‌گوید: «بنیاد شهر به صورتی عجیب بر سنگی یک لخت نهاده که طول شهر دوهزار گام و عرضش هم چندین و گرد آن سوری کشیده از سنگ سیاه که خشت‌ها بریده از صد منی تا یکهزارمنی و بیشتر این سنگها چنان به هم پیوسته است که هیچ گل و گچ، در میان آن نیست. بالای دیوار بیست ارش ارتفاع و ده ارش پهنا و به هر صد گز برجی ساخته، هشتاد گز نیم دایرهٔ آن باشد که کنگرهٔ او هم از سنگ... و من فراوان شهرها و قلعه‌ها دیده‌ام در اطراف عالم و بلاد عرب و عجم و هند و ترک، مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین باشد و نه نیز از کسی شنیدم که گفت چنان جای دیده‌ام... و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است، چنان که از آن راست‌تر و محکم‌تر نتواند بود... گویند قبلاً کلیسا بوده است... در میان جامع دویست و اند ستون سنگین بسته هر ستونی یکپاره سنگ و بر ستونها... همه نحارت و نقارت و منقوش و مدهون کرده‌اند... کلیسایی هست عظیم به تکلّف، هم از سنگ سیاه ساخته شده... دری آهنین مشبک دیدم که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم».[۲]

دربارهٔ دیگر شهرهای کردستان هم که از این گونه ساختمانهای بدیع و کم نظیر دارند، صحبت شده که هر یک معرف مهارت معماران و استادی صنعتگران آن منطقه می‌باشد؛ چنان که ناصر خسرو دربارهٔ «میافارقین» از دیار بکر که در سال ۴۳۸ هجری آنجا را دیده است، می‌نویسد «... دارای بارویی عظیم بود از سنگ سفید که هر سنگی مقدار پانصد من دارد پنجاه گزی. برجی عظیم ساخته هم از این سنگ سفید که گفته شد و سر هر باره، همه کنگره‌ها نهاده چنان که گویی امروز استاد دست ازش باز داشته است و ... مسجد آدینه‌ای دارد هم از آن سنگ دوسه صد ساله، اگر صفت آن کرده شود، به تطویل انجامد».[۳] البته یاقوت حموی و قزوینی و دیگران نیز، از کلیساهای متعددی که از زمان‌های بسیار قدیم‌اند و نیز برجها و هشت دروازهٔ شهر که آنها نیز قدمت فراوان دارند، شرح مفصل نوشته‌اند. یاقوت اسم آنجا را در آغاز به زبان یونانی «مدورصالا یا شهر شهیدان» نوشته است[۴][۵] و تاریخ شهر را به زمان «تئودسیوس» می‌رساند.

---

۱. سفرنامهٔ مقدسی، ص ۱۴۰.
۲. سفرنامه ناصر خسرو، ص ۸.
۳. همان و مستوفی ۱۶۵ و سرزمینهای خلافت شرقی، گ.لسترنج، صص ۱۸ تا ۱۱۷.
۴. به نظر لسترنج به نقل از ابن سرابیون، صص ۱۸ و ۱۷، میافارقین تحریف کلمهٔ «میفرکت» زبان آرامی و «موفرگن

در بالای برج غربی کلیسایی که زمان ساختمان آن را به زمان حضرت مسیح می‌رسانند، صلیب بزرگی وجود داشت که روی آن به سمت بیت‌المقدس بود. به گفتهٔ همان مورخین که از منابع قدیمی نقل کرده‌اند، این صلیب توسط همان کسی که صلیب بزرگ برج کلیسای «قیامت» بیت‌المقدس را ساخته، درست شده است. هر روی این صلیب‌ها به یک شکل و باعث اعجاب و تحسین ناظرین بوده است. در محلهٔ یهودیهای میافارقین، حوضچه‌ای از سنگ مرمر سیاه وجود داشته که در آن محفظه‌ای شیشه‌ای قرارداده بودند، درون آن محفظه مقداری خون بود که می‌گفتند، خون حضرت «یوشع بن‌نون» است. بیماران برای شفا یافتن آن محفظه را لمس می‌کردند.(۶)

بنابر آنچه که گذشت و دیگر شواهدی که در دست است، معماران کرد ـ به نامهای کورتیوی، گردو، کاردوخی و ... ـ از مهره‌های اصلی ساختمان سازی در دنیای شناخته شدهٔ آن روزگار، مخصوصاً در ایران و روم محسوب می‌شدند و حتی گروههای ساختمانی از نام آنها اخذ شده است، چنان که علاوه بر آنچه که راجع به استادکاران معماری کرد در ساختمان سازی روم و مخصوصاً در بناهای عظیم کلیساهای آنها بیان خواهیم کرد، دسته‌های مختلف کارکنان حِرَفِ مختلف و مخصوصاً کارکنان ساختمانی کُرد در ایران نیز از همان اهمیت و اشتهار برخوردار بودند، کما این که، در ساختمان کاخهای عظیم تخت جمشید هم دست داشتند و از نظر اساس معماری در آن بنای عظیم هم معماران و کارگران کرد، رکن اصلی را تشکیل می‌داداند، به طوری که دسته‌های کارگر و معمار از سنگتراشان، درودگران، مسگران و معماران را در گروههای صد نفر و بیشتر و یا کمتر طبقه‌بندی می‌کردند، چون تعداد بیشترشان از کورتی‌ها یا کورتیوی‌ها (کردها) بودند، آنان را «کورتش Kuortash» می‌خواندند و دستمزدشان را با «شَکِل یا سیکل» می‌پرداختند، ـ اولمستد معتقد است که «شَکِل» صحیح‌تر است(۷) ـ که هر شکل برابر با ۵ سکهٔ نقرهٔ بابلی می‌بوده است. در اینجا

Moufargin» زبان ارمنی است که یونانیها آنرا «مارتیروپولیس = Martyropolis» می‌گفتند.

۵. **یاقوت حموی**، جلد چهارم، صص ۸۷ تا ۷۸۳ و قزوینی، جلد دوم، ص ۳۷۹.

۱. **سرزمینهای خلافت شرقی**، لسترنج، ص ۱۲۱، به نقل ار ابن حوقل، ص ۱۵۱.

۲. **تاریخ شاهنشاهی هخامنشی**، اولمستد، ترجمهٔ دکتر محمد مقدم.

گفتن این نکته لازم به نظر می‌رسد که باز هم مثل همیشه در بیان این اسم، اشتباهاتی مرتکب شده‌اند، چنان که «تیورین» خیال کرده که «کورتش» به جای کلمهٔ کارگر به کار می‌رفته است،[۱] حال آنکه فقط توجه به خود کلمه که اسم کورتیویها و به آنان اتلاق می‌شده است، مبین نظریهٔ نگارنده و غلط بودن گفتهٔ «تیورین» و دیگر کسانی است که با وی هم عقیده می‌باشند.[۲]

در هر حال توجه به تمام این موارد و مطالب دیگر، ثابت کنندهٔ این اصل است که هنر معماری در کردستان آن روز در سطح بسیار والا و بالایی بوده است. به طوری که معماران بزرگی چون «ایسیدور» همراه استادانی هم چون «آنتمیوس Anthemius» در ساختمان کلیسای بزرگ «سنت سوفیا» که در آن زمان یکی از معجزه‌های ساختمانی محسوب می‌شد، از طرف امپراطور روم «ژوستی نین» به قسطنطنیه دعوت شدند و آن کلیسا را ساختند. برای این که به عظمت این کار و سازندگان آنها پی ببریم باهم نوشتهٔ «و.نیکمان» را مطالعه می‌کنیم.

«کلیسای سنت سوفیا به شکل یک صلیب یونانی است که طول زمین‌اش ۲۵۰ و عرضش در ۲۲۵ پا خلاصه می‌شد. در دو سوی ساختمان، گنبد کوچکی ساخته شده و گنبد اصلی به صورت مربعی ۱۰۰ × ۱۰۰ پا از تلاقی دو بازو با جهت صلیب احداث گردید، که نوک گنبد از سطح زمین ۱۸۰ پا فاصله داشت. قطرش ۱۰۰ پا است که ۳۲ پا از گنبد پانتئون رم کمتر بود، این گنبد از یک تکه بتون تشکیل می‌یافت،[۳] امتیاز گنبد سنت سوفیا در حجم آن نبود، بلکه در اتکا و پشت بند آن بود،... و بر طاقهای ضربی و قوسهایی تکیه داشت که میان طوقه‌ای دایروی و پایه‌ای چهارگوش، قرارگرفته بود».

«پروکوبیوس» گنبد مذکور را چنین توصیف می‌کند. «کاری قابل ستایش و دهشت‌انگیز، که به نظر نمی‌رسد بر پایهٔ طاق‌های زیر خود استوار باشد، بلکه بدان می‌ماند که با زنجیری

---

۱. و.ا.تیورین از **تاریخ ماد**، صص ۴۹۸ تا ۴۵۰، V.O.Tyurin.
۲. **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد پنجم، ص ۳۵ به بعد.
۳. ویل دورانت می‌نویسد: در زلزله ۵۵۸ میلادی نیمی از گنبد مرکزی ترک برمی‌دارد و طبله می‌کند، که ایسیدور فرزند ایسیدور بزرگ که در ساختمان کلیسا شرکت داشت، آن گنبد را از نو ساخت و پشتیبان‌های آنرا تقویت کرد و آنرا بیست و چهار پا از پیش بلندتر ساخت و شکاف‌هائی که در این پشتیبان‌ها به وجود آمده دال بر این است که گنبد اکنون وضعی پر خطر دارد (اوج اعتلای بیزانس، ترجمهٔ ابوطالب صارمی، ص ۲۲۰).

زرین از اوج آسمان آویزان شده باشد».[۱][۲] داخل کلیسا مملو از تزئینات خیره کننده و مرمرهای رنگارنگ و کاشی‌های معرق و تزئینات دیگری مثل چهل چراغ نقره‌ای، که همه و همه، حاکی از عظمت و زیبایی آن ساختمان عظیم بودند و همین بزرگی خیره کننده بود که ژوستی‌نین را واداشت تا هنگام افتتاح آن بگوید: مجلّل باد خدایی که مرا لایق انجام دادن چنین کار بزرگی دانسته است! ای سلیمان من تو را شکست داده‌ام».[۳][۴] ترکها پس از فتح قسطنطنیه چهار منارهٔ زیبا راکه کاملاً با طرح گنبد موافق بود، به آن افزودند که امروز هم پا برجا هستند.

هنرمندان کردستانی در آن دوران در چند شهر مثل «اورفه = Edessa»، نصیبین، میافارقین مرکز آمیدیا = دیاربکر و موصل جمع شدند و برای خود مرکزیت دادند و با فعالیت در هنرهای مختلف، گوی سبقت از همکاران خود ربودند و علاوه بر معماری که آوازهٔ آنان همه جا را فراگرفته بود، در هنرهای تزئینی و ریزه‌پردازیهای گوناگون نیز، استادکارانی بی‌نظیر داشتند، هر چند که آنان را در چهار چوب بیزانت و به نام هنرمندان بیزانتی می‌خواندند، ولی در لابه‌لای نوشته‌ها و آثار مورخین و نویسندگان، با اشاره به شهرهای محل زندگی آنان و شرح حالشان و نیز معرفی مراکز انواع هنرها، پژوهشگران و مورخین و محققین، به موطن و مولد آنان پی برده و می‌برند. مثلاً ضمن مطالعهٔ کتاب «پایه‌های هنر در کلیساهای مسیحیان اثر استرزیگووسکی» که از هنرهای بیزانتی صحبت کرده و به تبادل و عوامل تبادل هنرها از شرق به غرب و برعکس پرداخته است، می‌خوانیم «... ادسا Edessa = اورفه و نصیبین‌ورها و ماردین و اربیل = هَوْلر Hawler، در این دوره، از مراکز مترقی آسیای صغیر و بین النهرین بودند.»[۵] یا م.م.دیاکونوف مستشرق و ایرانشناس دانشمند روس، می‌نویسد: «گر چه منطقهٔ

---

۱. **تاریخ هنرهای باستانی**، جی.ونیکلمان، جلد اول، ص ۳۶۰.
۲. **یونان در تحت انقیاد رومیها**، ج.فنیلای، ص ۱۹۵، به نقل از ویل دورانت.
۳. عصر ایمان، جلد اول از مجموعهٔ تاریخ تمدن ویل دورانت، ص ۲۲۰.
۴. فتح قسطنطنیه (استانبول) توسط سلطان محمد فاتح برای برخی مبداء تاریخ بود، زیرا عظمت این کار و انقراض روم در نظر مردم معجزه‌ای بود. در سال ۱۴۵۳ که سال پایان دوران رنسانس هم هست. کلیسای عظیم سنت سوفیا به مسجد تبدیل گردید و به نام مسجد ایاصوفیه معروف شد. بر اساس بعضی از افکار و عقاید، تصاویر زیبای روی کاشیها را با اندود پوشاندند تا این که در سالهای بعد دولت ترکیه اجازه داد مؤسسهٔ «بیزانتی بوستون Byzanitine institute of Boston» از این شاهکارهای معرق، اندود بردارند و در ۱۹۳۵ آنجا را به موزهٔ ایاصوفیه تبدیل کرد.
۵. استرزیگووسکی مورخ اطریشی، پایه‌های هنر در کلیسای مسیحیان، به زبان انگلیسی.

فارس مرکز حکومت هخامنشیان بود ولی مراکز اقتصادی و فرهنگی این حکومت، بین النهرین (شمالی و جنوبی) و ماد (بزرگ و کوچک) و ایلام بوده است.»[۱] با توجه به این که قسمتی از این مراکزی که نام برده شد، جزو مناطق و محدوده‌های کردستان هستند، به این واقعیت پی می‌بریم که کردستان در تمدن و گسترش عوامل آن چه نقشی داشته است و یا وقتی رشد صنعت بافندگی و بخصوص انحصار پارچه‌های کتانی در موصل را می‌خوانیم و یا به وجود کتابخانه‌های عمومی در شهرهایی مثل موصل در کردستان در حدود یکهزار و یکصدسال پیش (۹۵۰ میلادی برابر با ۳۲۹ هجری) می‌رسیم و می‌خوانیم که به مطالعه کنندگان علاوه بر کتاب مورد مطالعه، کاغذ مورد نیاز آنان را نیز به رایگان تأمین می‌کردند، به وسعت تمدن و رشد فرهنگی در بین مردم این منطقه در آن روزگاران دور، که اکثریت مطلق جهانیان در ظلمت کم‌دانی غوطه‌ور بودند، پی می‌بریم.[۲]

سرزمین کردستان یکی از اولین مراکز توجه به نظافت و زیبائی بوده و «رقه» از اولین مراکزی شناخته شده که در آنجا بهترین نوع صابون و مواد کف‌زا تولید می‌شد، ضمن آن که مرکز کارگاه‌های تهیّهٔ روغن زیتون هم بوده است.[۳]

در فصل مربوط به «ماننا» و ماد که ضمن اشاره به حفاریهای «زِوَه Zeva» و «تپهٔ حسنلو» در بین سقز و تکاب و بوکان و نوار مرزی ایران و ترکیه، به پیشرفت فوق‌العاده درخشان هنرهای مستظرفه و فلزی مثل زرگری، اشاره کردیم و گفتیم موزه‌ها و مجموعه‌های هنری‌ای که دارای یکی از آن آثار مکشوفه می‌باشند، آنها را مایهٔ فخر و مباهات موزه دانسته و با غرور تمام از داشتن آنها صحبت می‌کنند. در اینجا باید این نکته را اضافه کرد؛ با این که به علت حصول امکانات وسیع و زمان لازم برای هخامنشیان، و بعد در دوران حکومت اشکانیان و ساسانیان، آثار احداثی مثل ساختمانها، بیشتر از دوران کوتاه فرمانروایی مادها، به وجود آمدند. با این همه نقش سازندگی طوایف مختلف کردها، از جمله مادها و مانایی‌ها،

---

۱. **مختصری دربارهٔ تاریخ ایران باستان**، نوشتهٔ م.م.دیاکونوف، ص ۲۸۷ و **تاریخ اجتماعی ایران**، مرتضی راوندی، جلد هفتم، ص ۵۳۶.

۲. **زندگی و کار در دوران ماقبل تاریخ**، ج.رنارد، Renard.G. Life and Work in prehistotic Time.p.113.

۳. **تاریخ اقتصادی دنیای غرب**، Barnes. H.E.: Economic History of the Western World.

بیش از تمام آنها بوده و به شهادت تاریخ در آن دوران که هخامنشیان و بعد از آن رومیها، در خیلی از پدیده‌های هنری و سازندگی، رشدکافی نکرده بودند، شاهکارهای «زوه» و «حسنلو» و نصیبین و «رها» و میافارقین و موصل و خابور، در منطقهٔ کردستان به وجود آمده بودند و بعدها نیز مدتهای متمادی این صنایع و تکنیکها، در این منطقه، از رونق کافی برخوردار بودند، چنان که «طبری» مورخ و جغرافی‌دان شهیر می‌نویسد: در احداث شهر بغداد، عباسیان، از سوریه و ایران و موصل و آمیدیا، کارگر و معمار آورده بودند[۱] و برای تزئین کاخهای سلطنتی و دیگر ابنیهٔ دولتی، از تعبیرات تزئینی و هنری بیزانس و ساسانی ــ با ذکر نام همان مناطق ــ در کنار یکدیگر استفاده می‌کردند. یکی از عالی‌ترین نمونه‌های سنگتراشی عهد اشکانیان امروزه در موزهٔ «متروپولیتن» نیویورک وجود دارد، که از سر در سنگی کاخ الحضرا است که قبلاً از آن صحبت کرده‌ایم و گفته شد که از معماران و کارگران بومی و رها و نصیبین، استفاده شده است، که «دکتر دیماند» هم به رومی بودن اسلوب آن اشاره کرده است.[۲] موضوع جالب و قابل ذکر در این باره آن است که علاوه بر معماری، در زمینه‌هائی از صنعت که به آنها ــ به قول «پروفسور د.برت»، عضو موزهٔ بریتانیا[۳] ــ «هنرهای کوچک» گفته‌اند، مثل قالیبافی و پارچه‌بافی و کاشی سازی و مصور ساختن کتاب هم این قسمت از دنیای متمدن آن روزگار، نقش فعالی داشته، به طوری که در زمینهٔ ابریشم بافی و بافت انواع پارچه‌های زردوزی و کتانی، جزو بهترین‌ها بوده است و مخصوصاً به دنبال خروج چگونگی فن تربیث و تولید کرم ابریشم و تار آن از چین، این مناطق به صورت یکی از بزرگترین مراکز تهیه و تولید ابریشم در آمد و به علت مساعدت طبیعت، مناطقی مثل «رأس العین یا رساانیای رومیها» حالتی اختصاصی یافتند.

در کتابهای مختلف قدیمی، به وضع طبیعی این نواحی اشاره‌های زیادی شده است که از جمله اینکه «نصیبین یا نسیبیس رومیها» که به گفتهٔ مقدّسی از موصل بزرگتر بوده و به نوشتهٔ وی و دیگران چهل هزار باغ داشته و گلهای سفیدی در آنجا پرورش می‌یافته که عطر و

---

۱. **تاریخ طبری**، به نقل از **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد هفتم.
۲. **راهنمای صنایع اسلامی**، دکتر دای موند، ترجمهٔ ع. فریار از ص ۲۷ به بعد.
۳. **هنرهای مستظرفه ایران باستان**، د.برت، ص ۹۷ انگلیسی.

زیبایی آن بی‌نظیر بوده است،[۱] و ابن حوقل که در سال ۳۵۸ هجری نصیبین را دیده است می‌نویسد: نیکوترین نقاط محال جزیره است و غله و حبوبات و میوه بسیار دارد،[۲] و حمداله مستوفی می‌گوید: دور بارویش شش‌هزار و پانصد گام است. آبش از نهر «هرماس» تأمین می‌شود و میوه و انگور بسیار دارد و گل آنجا بهترین گلها است،[۳] و دربارهٔ رأس العین می‌نویسد: این شهر سیصدوشصت چشمه دارد که بعد از به هم پیوستن آب آنها باغهای زیادی راکه به دنبال هم واقع‌اند، آبیاری می‌کنند و یکی از آن چشمه‌ها موسوم به چشمه «زاهر» چنان عمیق و وسیع است که قعر آن معلوم نبوده و مردم با زورقهایی که به این چشمه می‌اندازند، به باغهای خود می‌روند. و ابن حوقل هم می‌نویسد: «رأس العین یا رسانیا» بیست فرسخ کشتزار دارد که پشت سرخانه‌ها و عمارات شهر واقع‌اند.[۴] ماردین که امروز هم از شهرهای مهم منطقهٔ کردستان مرکزی در خاک ترکیه است. به گفتهٔ سیاحان و جهانگردان، مرکز بزرگ بافت صنایع پشمی بوده و فرش و پارچه‌های پشمی آن از شهرت زیادی برخوردار بود،[۵] هم چنان که تولید پارچه‌های کتانی موصل معروفیت زیادی داشت.

سهم کردستان در اشاعهٔ سایر هنرها

آنچه تا به حال گفته شده، نقش کردستان در صنایع و سایر فنون ساختاری قبل از اسلام بود، که این تنها نقش مردم آن در رشد فرهنگ و تمدن بشری نیست و این سرزمین در سایر شاخه‌های تمدن هم شرکت فعالی داشته است، مثلاً در انواع علوم و ادبیات، چهره‌های شاخصی به جهانیان معرفی کرده است. «آئتیوس آمیدایی Aetius of Amida» از مشهورترین پزشکان زمان خود و چنان که از اسمش پیداست از مردم «آمیدیا = آمد = دیاربکر امروز» بود و در این رشته به جایی رسید که به مقام پزشک مخصوص دربار

---

۱. کتابهای اصطخری، ابن حوقل ۳ تا ۱۴۰ مقدسی، ص ۱۴۰، **یاقوت حمری**، جلد اول و دوم و چهارم، ۷۲ تا۴۶۶ و ۷۹، ۱۴۴، ۵۵۲ و ابن بطوطه، جلد دوم، ص ۱۳۹، حمداله مستوفی ۶ تا ۱۶۵.

۲. ابن حوقل، ص ۱۴۲.

۳. حمداله مستوفی، ص ۱۶۷.

۴. ابن حوقل، به نقل از کتاب **سرزمینهای خلافت شرقی**. گ. لسترنج، ص ۱۰۳.

۵. حمداله مستوفی، صص ۲۱۹ و ۲۰۵، به نقل از **سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج**، و ابن بطوطه، جلد دوم، ص ۱۴۲ به بعد.

امپراطوری «ژوستی نیانوس» برگزیده شد. این طبیب دانشمند که وی را جزو چند پزشک بزرگ تاریخ پزشکی جهان می‌شناسند، دایرةالمعارفی در علم طب نوشته بود که «... شامل بهترین تحلیل دربارهٔ بیماریهای چشم، گوش، بینی، دهان و دندان بود و فصول جالبی دربارهٔ «گواتر» و «هاری» و نیز یک رشته عملیات جراحی، از لوزتین تا بواسیر، در آن نوشته بود. طفیلی‌های روده و اختلالات دستگاه گوارش را دقیقاً وصف کرده و با دقت بی‌سابقه‌ای، تشخیص و معالجهٔ امراض ریوی را شرح داده است. کتاب درسی او دربارهٔ تشخیص و معالجهٔ امراض داخلی، به زبانهای «سریانی»، «عربی»، «عبری» و «لاتین» ترجمه شد و در عالم مسیحیت نفوذی یافت که فقط از بقراط و جالینوس و «سورانوس Soranus» کمتر بود.[۱][۲][۳]

ادبیات در کردستان

در زمینهٔ ادبیات، این سرزمین (کردستان) بسیار غنی و مملو از داستانها و افسانه‌های عالمگیر است. مردم این سرزمین به علت موقعیت خاص جغرافیایی خود، از آغاز غرق در افکار و اندیشه‌های رؤیاگونه بوده‌اند که اغلب آنها چهارچوب و اسکلت خود را به تدریج، در قالب منظّمی از داستان و افسانه ریخته و به صورتی جاودانه، در اندیشه‌های دیگر ملل و اقوام متأثر از آنها، جای‌گیر شده‌اند،[۴] که در این مسیر می‌توان به داستانهای بسیار زیبا و جاودانی «آفرینش» و «فریب خوردن حضرت آدم» و «طوفان نوح»، که ریشه‌ای تا سه‌هزار سال قبل از میلاد مسیح و بیشتر از آن را دارند، اشاره کرد و هر چند که روی حدس و گمان،

---

1. A.Castiglione: History ot Medicine. P.252,=.H.Garrison: History of Medecine p.132.

۲. اوج اعتلای بیزانس از مجموعهٔ **تاریخ تمدن ویل دورانت، عصرایمان**، جلد اول، ص ۴ تا ۲۰۳.

۳. در این زمان خرافات و جادو و جنبل به تدریج به دنبال افزایش نفوذ کلیسا در علوم پزشکی نفوذ پیدا می‌کرد و افکار و اعتقادات عجیب و غریبی نمایش داده می‌شد، مثلاً می‌گویند همین آئیتوس آمیدیایی می‌گفت برای جلوگیری از حامله شدن موقع آمیزش، زن باید دندان طفلی را نزدیک مقعد خود آویزان کند:

Himes p.95, Thorndike L: History of Magic and Experimental science, 1, 147.

به **تاریخ نفوذ خرافات و سحر و جادو در علوم تجربی** مراجعه شود.

۴. مناطق کوهستانی و صعب العبور و جاهایی نظیر آن که مردمش دسترسی آسان به حل مجهولات خویش ندارند، باعث می‌شود که مردم ساکن آن، بیشتر دنیا را در اندیشه‌های رؤیائی ببینند و این عامل در زمانهای دور که امکانات ارتباطی و روابط جمعی امروز وجود نداشت اثر تعیین کننده بر افکار و اندیشه‌های مردم ساکن این گونه دیار داشته است.

بعضی‌ها آنها را به اقوامی دیگر مثل یهودیان بابل[۱] نسبت داده‌اند، ولی همه متفق القول، منشاء آنها را بین النهرین نوشته‌اند، ولی این بین‌النهرین نمی‌تواند جایی به جز بین النهرین شمالی (کردستان) ــ که به قول مینورسکی: «بشر قومی قدیم‌تر از کرد را در آن سرزمین به یاد ندارد» ــ[۲] باشد. زیرا عامل پدید آورندهٔ این داستانها مثل کوه جودی =گودی =کورتی، در آنجا است، هر چند که کشتی نوح را به کوه‌های چندی تکیه می‌دهند ولی کوه کورتی یا به قول عربها جودی در رشته کوههای «جوله مرگ» در شمال زاب کوچک، بیش از همه مورد تأکید است، و در کتب آسمانی مثل تورات هم به آن اشاره شده است. البته از آثار زیادی در این منطقه صحبت می‌شود که مخصوصاً خط و کتابت آنها به زبان پهلوی بوده، ولی امروزه اثری از آنها باقی نیست، هر چند که گاه جسته گریخته، از بعضی از هنرهای مختلف مانند هنرهای نمایشی و شاخه‌های مربوط به آن نوشته‌هائی به دست آمده است. امّا یافتن آنها، از لابلای کتابها و نوشته‌های کهنه و نو، بسیار مشکل می‌باشد، زیرا چنان که گفته شد، بیشتر نوشته‌های مربوط به این منطقه، جزو تاریخ و فرهنگ کشورهای ایران و روم و دیگر کشورهای ناحیه، آمده است و به نام آنها هم هست، بنابر این جستجو کردن و یافتن دانشمندان و صنعتگران و هنرمندانی که از کردستان هستند و مخصوصاً در دنیای قبل از اسلام، محتاج شناخت کاوشگر و به کاربردن حوصلهٔ بسیار وی می‌باشد. از جمله هنرهای نمایشی، تقلید صدا و حرکات هنرمند است و اغلب دارندگان این هنر که دارای استعداد فوق‌العاده بودند، به میان طبقات خیلی بالای جامعه و حتی دربار پادشاهان و دستگاههای حکومتی راه پیدا می‌کردند. البته این گونه هنرمندان را درگذشته، دلقک می‌خواندند و تاریخ ملل پر است از اینگونه هنرمندان که ما به عنوان نمونه یکی از اینها، به نام «مازیار» را معرفی می‌کنیم که ــ به علت استعداد هنری فوق‌العاده ــ در نزد خسرو پرویز، شاهنشاه ساسانی، تقرّب فراوان یافت. این شخص که از اهالی «هولر یا اربیل» در کردستان مرکزی (شمال عراق امروزی) بوده، در بذله گویی و طنزپردازی، مهارت فراوان داشته و مخصوصاً صدا و حرکات حیوانات مختلف و

---

۱. **مشرق زمین گاهوارهٔ تمدن، تاریخ تمدن ویل دورانت**، ترجمهٔ احمد آرام، ص ۴۸۷.
۲. **کرد از دیدگاه پروفسور مینورسکی**، ترجمهٔ نگارنده.

افراد را بسیار ماهرانه تقلید می‌کرده است. مازیار در دربار خسرو پرویز مقام دلقکی یافت و گویند خسروپرویز به او علاقهٔ فراوان داشت، چنان که بزرگان درباری برای برآورده شدن خواسته‌هایشان از جانب خسروپرویز، به او متوسل می‌شده‌اند. بـه گـفتهٔ «جـاحظ» مـازیار مدتی مغضوب واقع شد و خسروپرویز به هیچ وجه حاضر به پذیرفتن وی نبود، تـا آن کـه روزی در ساعتی که معمولاً خسروپرویز در خـواب بـوده، در گـوشه‌ای از مـحوطهٔ قـصر ایستاده و صدای حیوانات مختلف، مخصوصاً بیشتر صدای سگ و الاغ را در می‌آورد. شاه که بی‌خبر از واقعیت موضوع بود، دستور داد آن حیوانات را پیدا کنند. جستجوی نگهبانان در نهایت به پیدا شدن مازیار منجر شد. وقتی خسروپرویز خشمگینانه عـلت ایـن عـمل او را پرسید، پاسخ داد: آن روز که شاهنشاه بر من غضب گرفت، خداوند نیز مرا مسخ کـرد و بـه صورت سگ و گرگ و خر و ... در آورد و به زبان بازی پرداخت. و این گفته را چنان ادا کرد که خسروپرویز علاوه بر عفو وی، دستور داد او را خلعت بخشند.[۱][۲][۳]

فرهنگ و تمدن و هنر در کردستان بعد از اسلام

بعد از استیلای اسلام بر مناطق مختلف آسیای غربی (از جـمله کـردستان) مـانند تـمام اربابان ادیان مختلف، عملکرد رهبران سیاسی این آئین بعد از حضرت محمد (ص) و خلفای راشدین (ع) به تدریج مایهٔ انحطاط علوم و هنرهای این مناطق گردید و این در حالی بود که رهبر بزرگوار اسلام (ص) اولین قائد دینی بود که مردم را به فراگرفتن علوم و فنون تشویق می‌کرد و می‌فرمود: اطلب العلم من المهد الی اللحد = زگهواره تـا گـور دانش بـجوی و یـا: مرکب عالمان دانا را با خون شهیدان وزن کنند و مرکب عالمان از خون شهیدان برتر باشد.[۴][۵]

دربارهٔ هنر معماری و معماران بزرگی که کردستان قبل از اسلام به جامعهٔ بشری معرفی کرده، قبلاً صحبتهایی داشته‌ایم و در ادامهٔ این هنر و معماران هنرمند کردستان بعد از اسلام،

---

۱. **کتاب التاج**، جاحظ، ص ۱۶۵، به نقل از **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد هفتم، ص ۶۳۱.
۲. **روضة الصفا**، جلد ۳، ص ۵۲۷.
۳. **مازیار**، **بهلول زمان ساسانیان**، احمد قاسم حسن، به زبان کردی، ص ۲۵۱.
4. In Ameer Ali: spirit of Islam.
۵. **تاریخ اجتماعی ایران**، مرتضی راوندی، ص ۱۷۵ جلد ۲.

اضافه می‌شود که در طول تاریخ، کردستان معمارانی به جهان معرفی نمود که خالق آثار برجسته‌ای بودند که بعد از قرنها هنوز شکوه و عظمت آن آثار، حیرت انگیز است و شاگردان آنها هم که دنباله رو شیوه و سبک معماری استادان خود بودند، همچنان پدیده‌های جدیدی به عالم انسانی عرضه می‌کردند. احمد رومی از جملهٔ آن معماران مشهور بعد از اسلام است که در دورهٔ تیموری می‌زیسته است. وی کردی از مردم میافارقین بود که احمد بن هاشم نام داشت و چون مدت زیادی برای ساختن کاخهای بزرگی در روم اقامت گزیده بود، به احمد رومی معروف شد. زمانی که تیمورلنگ تصمیم گرفت که سمرقند، پایتخش را به زیباترین شهر عالم تبدیل کند، از جمله معماران و هنرمندانی راکه از سراسر دنیای آن روز به سمرقند دعوت کرد، احمد رومی بود.[۱]

اینجا باید اضافه کرد آثاری که در شهرهای کردستان بوده و هست، خود معرف ارزش والای کار معماران کردستان است که ساختمانهای یکپارچهٔ سنگی موجود در «آمیدیا =آمد = دیاربکر» و «میافارقین» و ... نمونه‌هایی از آثار باقی ماندهٔ آنها می‌باشند، و یا آسیاب مواج موصل که در زمان خود یک پدیدهٔ بسیار جالب بوده است. «ابن حوقل» در قرن دهم هجری از این آسیاب صحبت کرده می‌نویسد: این آسیاب در کنار دجله، روی تخته چوب ثابتی قراردارد که به وسیلهٔ دو زنجیر به دو طرف رودخانهٔ دجله متصل بود. سنگهای این آسیاب که از عظمت فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند، با گردش و حرکت خود قادرند، پنجاه تن دانه را در یک روز نرم کنند.[۲]

وسایل لازم در معماری نیز پابه پای هنر ساختمان سازی، رشد و ترقی داشت و مورد استفاده دیگر مناطق متمدن آن زمان قرار می‌گرفت، چنان که کاشی‌سازی و سفال سازی موصل، شهرت فوق‌العاده‌ای داشته است. در این باره هم چنین می‌نویسند: موصل مرکز تهیه ظروف غیرلعابی بود که نمونه‌هایی از آنها در موزه‌های پاریس، لندن، برلین و نیویورک موجود است،[۳][۴] و نیز موصل به صورت مرکز تجمع کارگران و صنعت‌گران ماهر در آمده

---

۱. **ظفرنامهٔ تیموری**، شرف الدین علی یزدی، بار تولد، **جغرافیای تاریخی دنیای اسلام**.
۲. ابن حوقل، به نقل از **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد سوم ص ۱۶۷.
۳. **جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی**، لسترنج.
۴. **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد سوم، ص ۵۸ و **تاریخ صنایع واختراعات صنعتی**، پیرروسو، ترجمهٔ صارمی.

بود و این شهر جزو چند شهر صنعتی آن دوران که از این امتیاز بهره‌مند بود، محسوب می‌گردید.[۱] زمانی هم که شاهرخ تیموری برای ساختن بازار هرات و ابنیهٔ آن شهر به سنگ‌تراشان ماهر نیازمند شد، سه استاد سنگ‌تراش راکه در کار خود بی‌نظیر بودند، از شهرهای «آمیدیا» و «میافارقین»، به هرات آورد و مأموریت ساختن آن بازار را به آنان داد.[۲] باید اضافه کرد که شهر آمیدیا یا دیاربکر که از قرنها قبل از ظهور اسلام وجود داشته همیشه از شهرت و زیبایی و استحکام زیادی برخوردار بوده و ساختمانهای سنگی آن، از جمله مشخصات و معرف آن شهر بوده است.

نقش کردستان در اشاعهٔ علوم و فنون و فرهنگ جهانی

چنان که قبلاً اشاره کردیم، تیمورلنگ وقتی برای پیشرفت و ترقی پایتخت‌اش سمرقند، صنعتگران و هنرمندان را از مناطق مختلف به این شهر دعوت می‌کرد ضمن دعوت معماران و استادان رشته‌های مختلف، عده‌ای از صنعتگران کرد را نیز که در آن روزگار، در کار اسلحه‌سازی، شهرهٔ بودند از شهرهای نصیبین، ماردین، دیاربکر و اربیل، دعوت نمود که به نوشته‌های موجود، بهترین تفنگ و توپ زمان خود را در سمرقند ساختند.[۳] به طور کلی آنچه که از نوشته‌های قدیم به دست می‌آید، هر یک از شهرهای مهم کردستان، از یک نظر شهرت و معروفیت داشته است. شهر کردنشین «اخلاط» که از شهرهای مهم زمان خود در فلات ارمنستان بود، یکی از مراکز مهم تجارت بین‌المللی محسوب می‌شد (قرون ۹و ۱۰) و به همین جهت هم ساکنین آن اکثرشان به زبانهای فارسی، عربی، ارمنی و یونانی آشنایی داشتند. ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «در هشتم جمادی الاول ۶۳۸ هجری در شهر اخلاط که جزو کردستان است معاملات با پول انجام می‌شود و «رطل» ایشان سیصد درهم باشد. به علاوه در مناطق کوهستانی زاگرس کردستان و نیز منطقهٔ «گنزک» (شیز یا

---

۱. **زندگی روزمره درچین قبل ازحملهٔ مغول**، ژاک ژرنه، ترجمهٔ دکتر ایزد پناه.
۲. **حافظ ابرو**، عبدالرزاق سمرقندی کتاب مطلع السعدین، به نقل از ترجمهٔ ترکی استانبولی الغ بیک و زمان وی تألیف پروفسور بار تولد P.W.Barthold، ترجمهٔ محمد چاکراوغلو.
۳. **سفرنامهٔ کلاویخو**، سفیر اسپانیا در دربارتیمور، به زبان انگلیسی.

شیزگان) نزدیک مراغه زرسرخ اعلا استخراج می‌شود که آن را به وسیلهٔ ملقمه می‌شویند» و آن چنان که می‌نویسد: «شهر تبلیس در کنار دجله، در کردستان نیز، از بابت تجارت و معاملات، به همان اندازهٔ اخلاط شهرت داشته است».[۱]

شهر موصل نیز که خود از مراکز مهم صنعتی و تجاری آن روزگار بود، خصوصیاتی انحصاری مخصوص به خود داشت و در آن روزها که بهداشت نه چندان مورد توجه بود در این شهر، آب جویبارها را به مستراحهای عمومی و خانه‌های شهری و مخصوصاً با وسواس بیشتری به بیمارستانهای شهر، هدایت می‌کردند، تا از شیوع امراض جلوگیری به عمل آورند،[۲] و این کاری بود که بعدها در سرزمین‌ها و شهرهای دیگر مورد تقلید قرار گرفت و حتی امروز هم در مناطقی از جمله بعضی از شهرهای کردستان، دنبال می‌شود و مستراحهای عمومی بخصوص مستراحهای مساجد را به این ترتیب تمیز نگاه می‌دارند.

موصل ضمناً در قرون اولیهٔ اسلامی یکی از مراکز تولید صنایع دقیق بود و اصطرلابهای مسطح و کروی و ترازوهای بسیار دقیق و اسلحه و لباسهای رزمی مثل خود و جوشن را، از مسی که از آنجا استخراج می‌شد، می‌ساختند و در طول قرون ۱۲ و ۱۳، کارخانه‌های بزرگی در موصل و دیار بکر و اربیل یا هولر تأسیس شد که بازرس دولتی از بیش از سی هزار نوع اشیاء مختلف قیمتی انحصاری که با فلزات گوناگون و گرانبها ساخته می‌شدند، نام می‌برد.[۳]

شهر موصل در زمان سلجوقیان و ایوبیان، همراه با چند شهر دیگر کردستان مثل نصیبین و حران و آمیدیا جزو نادر شهرهایی بودند که در جهان آن روز به فرهنگ و زیبایی از همهٔ شهرهای جهان گوی سبقت می‌ربود[۴] و در صنایع ظریفی چون رشتهٔ تذهیب و نقاشی و ایجاد کتابهای مصور و آثار گرانبها و نفیسی از این گونه، در ردیف شهرهایی چون نصیبین و

---

۱. **سرزمینهای خلافت شرقی**، تألیف لسترنج.

۲. ابن جبیر، لسترنج (**سرزمینهای خلافت شرقی**) ابن بطوطه.

۳. **زندگی روزمرهٔ مسلمین در قرون وسطی**، دکتر مظاهری و هرمز نامه اثر استادپور داود و **تاریخ اجتماعی ایران**، مرتضی راوندی، جلد سوم، ص ۵۳ به بعد.

۴. Arnold: preaching p.91 و Thompson .j.W: Economic and Social History. P.391 و روح اسلام. امیرعلی به نقل از **عصر ایمان تاریخ تمدن**، ویل دورانت، جلد ۱۱.

ماردین و میافارفین و کوفه و بصره و بغداد بود،[۱] و علاوه بر اینها دانشگاه موصل از نخستین دانشگاههای بعد از اسلام بود که توسط خواجه نظام‌الملک همراه با نظامیّه بغداد تأسیس شد وبرای تأمین هزینه‌های آن، موقوفاتی معین کرد. در این دانشگاه کسانی حق شرکت و تحصیل داشتند که مراحلی از مقدمات علوم را طی کرده باشند، در این دانشگاه بیش از دو هزار دانشجو مشغول به تحصیل بودند و در تمام حیات نظام‌الملک و تا مدتها بعد از آن هم از رونق بسیاری برخوردار بود.[۲]

از دیگر شهرهای کردستان که از نقطه نظر تکنیک زمان خود و خدمتش به پیشرفت علوم فنی قابل توجه می‌باشد، شهر نصیبین است که ــ از دوران اشکانیان و ساسانیان در آن زمانی که در خیلی جاها مفهومی برای مدارس علمی غیر مذهبی نداشتند ــ این شهر مدارس مجهزی داشته و کتابهای اساسی علم و فلسفه راکه غالباً به زبان سریانی بودند و علمای آنجا به خوبی از آنها محافظت به عمل آورده بودند، تدریس می‌کردند و صورت مرکزی برای نشر و تکثیر کتابهای علمی و فلسفی را پیدا کرده بودند.[۳] این مدارس را مردم در شهرهای کردستان «اسکول» می‌خواندند، اسمی که امروز انگلیسی زبانها در سراسر جهان آنرا به کار می‌برند و مدرسه را اسکول می‌خوانند و به نظر نگارنده کار مدرسه‌سازی به آن صورت که ذکر شد، اولین بار در این شهر صورت گرفت و از اینجا به جاهای دیگر و از جمله انگلستان سرایت کرده است. در این مدارس به علوم غیرمذهبی مانند نحو و بیان و معانی و فلسفه و طب و موسیقی و ریاضیات و نجوم و از طرف افلاطونیان جدید، به آموزش طب که بیشتر منحصر به آثار بقراط و جالینوس بود، توجه می‌شد.[۴][۵]

عده‌ای از ایرانیان دانشمند، برای اولین بار در رها و نصیبین، با استفاده از این ابتکار مردم

---

۱. **تاریخ هنرمندان**، سرویلیام اورین، ترجمهٔ احمد سپهر خراسانی وزکی محمد حسن در **کتاب صنایع ایران بعداز اسلام وراهنمای صنایع ایران وشاهکارهای هنری ایران** اثر «پوپ»، ترجمه دکتر پرویز ناتل خانلری.
۲. **تجارب السلف** و تحقیقات سعید نفیسی، در مجلهٔ مهر.
۳. **عصرایمان**، بخش دوم، تمدن اسلامی، **تاریخ تمدن**، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ص ۷ تا ۱۴۶ به بعد.
۴. **تاریخ ادبیات ایران**، ادوارد براون، جلد اول، ترجمهٔ علی پاشا صالح.
۵. **تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی**، نوشتهٔ دکتر ذبیح اله صفا.

کردستان،[۱] اقدام به تأسیس مدارسی کردند تا از علوم مردم آن ناحیه بهره جویند و از آن میان دانشمندانی نظیر پولص ایرانی، آکاسیوس، بارسوما، که با علوم و معارف یونانی در آن مدارس آشنا شده بودند، در نقاط مختلف اقدام به تأسیس مراکز تعلیم و تربیت مهمی برای رواج علوم و معارف آن عصر نمودند و از دانشمندان مدارس نصیبین و آمیدیا و رها و حران برای تدریس استفاده می‌کردند، از جمله در گندی شاپور که از همان آغاز کار، مرکزیت علمی یافت و به ترجمه و نشر بسیاری از کتب دانشمندان یونانی و هندی در زمینه‌های مختلف، به پهلوی توفیق یافت و در این مرکز علمی به تشویق شاپور و خسرو اول، انوشیروان، جمعی از اطباء و پزشکان عالیقدر ایرانی و یونانی و هندی گرد آمدند و به معالجه و مطالعه پرداختند.[۲][۳] بعد از حملهٔ اعراب، مدرسهٔ طب گندی شاپور باز هم مقام و موقعیت دیرین خود را از دست نداد و در سال ۱۴۸ هجری که بیماری خلیفه (منصور دوانقی) توسط «جورجیس» معالجه شد، باز هم بر موقعیت آن افزوده شد. امّا در قرن سوم هجری که بغداد در امور علمی پیشرفت فراوان کرد، سبب گردید که ارزش و موقعیت جندی شاپور تنزل یابد.[۴] بعد از اسلام در مدارس نصیبین و حران کتابهایی که به زبان سریانی و پهلوی بود توسط افرادی چون ابن‌المقفّع و پسرش به عربی ترجمه شدند[۵] و بدین گونه مردم این شهر کردنشین، تأثیر معنوی و اخلاقی خود را در تمدن و فرهنگ دنیا نشان دادند.

از دیگر شهرهای کردستان که در فرهنگ و علوم دنیا تأثیر گذاشته است و قبلاً نیز اشارت رفت، شهر «حران» است. مرتضی راوندی می‌نویسد: این شهر که در حقیقت شهر مرتدین بود ــ اولاً بیشتر اهالی از فرقهٔ صابئی بودند و نیز هر جا که به علوم غیر مذهبی توجه می‌شد

---

۱. همان.

۲. باز اینجا لازم به توضیح است که گفته شود این شهرها را که ما به نام کردستان می‌خوانیم و جزو کردستان هم هستند در کتب مختلف آنها را جزو شهرهای روم و یا ایران می‌خواندند و ما برای مشخص کردن این سرزمین و فرهنگ و علوم آن به نام اصلی خود نام می‌بریم ضمن آنکه علاوه می‌کنم این شهرها از همان بدو تاریخ مدام کردنشین بوده و هستند.

۳. **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد سوم، ص ۲۲۵.

۴. **تاریخ اجتماعی ایران**، مرتضی راوندی، جلد سوم، ص ۲۲۵ به بعد، اینجا مجبور به بیان این نکته هستیم که یکی از دلایل همبستگی کردها و ایرانی‌ها زبان آنها است و چنان که می‌بینیم کلمهٔ «گند» در زبان پهلوی به معنی آبادی است که در کردی امروز هم به همان گونه به کار می‌رود و به آبادی‌ها «گند» می‌گویند.

۵. **تاریخ علوم عقلی**، دکتر ذبیح اله صفا و تاریخ اجتماعی.

آنجا را به این نام می‌خواندند ــ به صورت یک مرکز علمی در آمد و جمعی از اهل دانش و آشنایان به هیئت و نجوم و فلسفه و اخلاق، در این شهر گرد آمدند.[۱] در اینجا باید گفته شود که پس از به رسمیت شناخته شدن دین مسیح از سوی امپراطوری روم امپراطور روم، بسیار کوشید تا «حرانیان» را وادار به ترک اعتقادات خود و گرویدن به دین مسیح نماید، ولی آنان به شدت مقاومت کردند، به طوری که رومیان آن شهر (حران) را شهر بت‌پرستان خواندند. امّا دربارهٔ رابطهٔ لغت صابئین با مردم شهر حران باید گفت در زمان حکمرانی عباسیان، دانشمندان این شهر که به شدت به ترجمه و تعلیم و نقل کتب یونانی به عربی پرداخته بودند، تا زمان حکومت مأمون در کمال آسایش زندگی می‌کردند، ولی وقتی مأمون هنگام عبور از آن شهر به قصد شهر مشهد، چون از کم توجهی مردم حران به آئین‌های مذهبی آگاه شد، به آنان هشدار داد: اگر تا مراجعتم به این شهر به یکی از دو شرطی که اعلام می‌کنم گردن ننهید، همهٔ شما را خواهم کشت! این دو شرط عبارت است از اینکه یا دین اسلام را بپذیرید و یا یکی از ادیانی راکه اسلام آنها را به رسمیت می‌شناسد، قبول کنید. شیخی از فقیهان حران که متوجه مسموم شدن فکر مأمون و اشتباه وی شده بود، به همشهریان خود پیشنهاد کرد که وقتی خلیفه برگشت به او بگویید که ما «صابی» هستیم که این مذهب در قرآن کریم ذکر شده است. مردم هم این پیشنهاد را پذیرفتند. امّا مأمون قبل از مراجعت به حران، در گذشت در حالیکه عنوان «صابئین» بر مردم آن شهر باقی ماند.[۲][۳]

---

۱. همان.

۲. **فرهنگ تاریخ وجغرافیای عمید**، نوشتهٔ حسن عمید، ص ۵۶۱.

۳. **صابئین یاصابئه‌نام یک‌فرقه** و مذهبی است که آنها را مشرک و بت پرست دانسته و عده‌ای آنها را واسط بین یهودی و عیسوی می‌دانند و آداب و رسوم آنها هم مخلوطی از یهودی‌گری و مسیحیت است. عقیدهٔ صابئین در کلدهٔ قدیم به وجود آمد و دو فرقه به این نام شهرت یافته‌اند؛ یک فرقه از آنان صابئین واقعی بوده‌اند که آنها را ماندائیان و مغتسله هم خوانده‌اند که اکثر اوقات به آداب شستشو می‌پرداخته‌اند و اینها همانهائی هستند که در کلده ظهور کردند؛ گروه دیگر، بت‌پرستان سریانی هستند که عده‌ای از آنها در حران سکونت داشتند و زبانشان سریانی بوده؛ این بت‌پرستان بودند که در زمان مأمون برای رهائی حیات خویش، خود را از فرقهٔ صابئین معرفی کرده‌اند. دانشمندان بسیاری از این صابئین حران برخاسته‌اند که علوم یونانیان را به مسلمانان آموخته‌اند.

ماندائیان کتاب مخصوصی به نام «سدرارِبا Sidra-Rebba» یا «گنزه Ginza» دارند که به زبان آرامی نوشته شده است. در شوشتر و دزفول هم عده‌ای از آنان زندگی می‌کنند که آنها را صبی یا صابی می‌نامند و سابق عده‌شان زیاد بوده و کم‌کم رو به تقلیل نهاده‌اند، در عراق عرب هم عده‌ای هستند که آنها پسران را ختنه نمی‌کنند، یک زن بیشتر نمی‌گیرند، مثل مذهب کاتولیک مسیحی طلاق را جز به حکم حاکم جایز نمی‌دانند به آب روان علاقهٔ زیاد دارند و آداب و رسوم

حران از زمانهای دور سابقهٔ مرکزیت علوم را داشته است، چـنان کـه در زمـان اسکـندر مقدونی، یونانیان، آنجا را «آلنوپولیس = هلنوپولیس» می‌خواندند، ضمن آنکه (هاران) هـم گفته می‌شد،[۱] و بعد از اسلام هم چنان که گفته شد فعالیت علمی و فرهنگی آنـجا بسـیار چشم‌گیر بوده است.

شهر «رقه» در جزیره (کردستان سوریه) هم از شهرهایی است که در کردستان موقعیت تاریخی و فـرهنگی مـهمی دارد. ایـن شـهر در سـاحل غـربی فـرات قـرار دارد و در زمـان هارون‌الرشید، خلیفهٔ بزرگ عباسی، اقامتگاه رسمی تابستانی وی بوده است.

ابوعبداله تبانی (۲۳۶ تا ۳۱۷ هجری) برابـر بـا (۸۵۰ تـا ۹۲۹ مـیلادی) کـه در اروپـا بـه «البیتنوس Albatiynus» مشهور است، از دانشمندان و واضعان بزرگ علم ریاضی و هیئت است، و از کردهای شهر رقه می‌باشد. وی کسی است که علم محاسبهٔ مثلثات را از آن چه در ایام «هپارخوی و بطلمیوس» بود، بسیار جلوتر برد و مثلثات را به جـای مـربعات، در حـل مسائل به کار برد و «جَیب زاویه» را به جای قوس «هپارخوی» یونانی آورد. هم او در حساب مثلثات نسبتها را تقریباً به صورتی که اکنون به کار می‌بریم، مرتب کرد.[۲][۳]

تبانی شهرتش در علم هیئت، از فرغانی هم بسیار بیشتر است و چهل و یک سال در کار تنظیم رصدهایی که به دقت و شمول شهره بود، وقت صرف کرد و در نتیجهٔ رصدهای خود، به نتایجی رسید که به صورتی عجیب با نتایج روزگار ما نزدیک است، از جمله روال اعتدالین را در سال، ۵۴/۵ درجه و میل استوای فلکی را ۲۳/۵۵ درجه تعیین کرده بـود،[۴] کـه هـیئت شناسان در رسیدگی به کار رصد اجرام سماوی و ثبت آن و نیز تحقیق هـیئت بـطلمیوس و مطالعه از کلفهای خورشید در زمان مأمون عباسی، با مسلّم انگاشتن کرویت زمـین، درجـهٔ جغرافیایی را به وسیلهٔ رصد کردن خورشید از «سـنجار» (یکـی از شـهرهای کـردستان) بـا

مذهبی را در کنار آب روان انجام می‌دهند.

۱. همان مأخذ، البته به نظر نگارنده فقط چگونگی تلفظ (ها) به صورت صغیر باعث لفظ هاران شده است.

2. F.T.Carter: The invention of printing in china introduction, p,85.

3. Barnes: Economic History, p,113.

۴. Sarton .i.602 و **عصرایمان جلد دوم تمدن اسلامی** از مجموعهٔ **تاریخ تمدن ویل دورانت**، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده.

استفاده از نظریهٔ «تبانی»، اندازه گرفتند.[۱]

از دیگر بزرگان علم در کردستان می‌توان از ابن واضح (احمدبن یعقوب)، عالم جغرافیا که در سال ۲۴۸ وفات یافت، نام برد. وی که از کردستان مرکزی و شهر اخلاط است، تألیفاتش در جغرافیا اهمیت بسیار داشته است. از تألیفات وی می‌توان **اخبار الامم‌السالمه**، **اسماءالبلدان**، **التاریخ کبیر**، **مشاکله الناس لزمانهم** را نام ببریم. ـ عده‌ای به غلط وی را ارمنی و از ارمنستان نوشته‌اند.[۲]

در علم نحو نیز یکی از دانشمندان کرد از اهالی شهر زور، شهرهٔ زمان خود بوده است. وی که «بشکست Bosh.Kast» نامیده می‌شد، در اواخر قرن اول هجری می‌زیسته و از همان آغاز جوانی، به دنبال کسب علم از علمای طراز اول، به «مدینهٔ منوره» مهاجرت کرده و در آنجا به تدریس علم نحو پرداخت «بشکست» در طغیان خوارج به رهبری «ابوحمزه» شرکت فعال داشت و در نتیجه پیروان مروان او را دستگیر و به قتل رساندند.[۳]

بنابر آنچه که به نام علوم عقلی هم در تاریخ تمدن اسلامی می‌بینیم، حاصل آمیزش اطلاعات و آثار علمی، چند قوم و اختلاط تمدنهای یونانی و ایرانی و عربی و هندی است و در این امر یعنی ترکیب این اطلاعات بیش از همه، گروهی از مترجمان و ناقلان مسیحی و صابئی (از مردم حران کردستان) و هندی و قبطی شرکت داشتند که آنها را می‌توان واضعان علوم عقلی نامید.[۴]

کردستان علاوه بر «دانشمندان مذکور»، محققین و دانشمندان زیادی را به جامعهٔ انسانی معرفی کرده است که هر کدام از آنها برای خود دارای مقام و منزلت والائی بوده‌اند و کسانی نظیر ابوحنیفه دینوری و آمیدی و اسحاق موصلی و ابن قتیبهٔ دینوری، از شهرهای کردستان عراق و ایران، در رشتهٔ خود بی‌نظیر بوده‌اند. آثار باقیمانده و آثاری که به آنها اشاره شده ولی باقی نیستند همه نمایانگر باستانی بودن فرهنگ و تمدن کردستان و موقعیت استثنائی آن است.

---

۱. **تاریخ علوم**، **پیرروسو**، ترجمهٔ صارمی.

۲. Arnold and Gucl Laume: De Vaux 11.395 به نقل از **تاریخ تمدن ویل دورانت تمدن اسلامی**.

۳. **فرهنگ تاریخ وجغرافیای عمید**. **تاریخ اجتماعی ایران**، **مرتضی راوندی**، جلد سوم، ص ۲۲۰؛ **تاریخ ادبیات ادوارد براون**، ترجمهٔ علی پاشا صالح.

۴. Thompsonsir.E.M: Introduction Greek and Latin palaeography **شناسائی وابداع خواندن خطوط و نوشته‌های باستانی یونانی ولاتین**، نوشتهٔ ای.ام.تامپسون.

امپراطور روم (هراکلیوس) در جریان حمله‌اش به ایران ضمن پیروزیهایش به فتح «گنزک» در حوالی تکاب در سال ۶۲۳ میلادی اشاره کرده و می‌گوید «...پس از گنزک متوجه جنوب دریاچهٔ ارومیه چیچست شدم و سرزمین‌های آن ناحیه را به تصرف خویش درآوردم...» (۶۲۴)، و بعد اضافه می‌کند: «در این ناحیه معبدی از سلاطین وجود داشت که به سبک «ایاصوفیه» روم ساخته شده بود. مجسمهٔ هرمزد و عکس خسرو، در حالی که بر تخت نشسته‌اند، در سقف مشاهده شد. همچنین صورت خورشید و ماه و ستارگان همراه با بت‌پرستانی که آنها را چون خدا می‌پرستیدند، در سقف نقاشی شده بود و در پیرامون آنها فرشتگان مقرب یعنی «امشاسپندان» را نقش کرده بودند که عصاهای فراوانی در دست داشتند». در دنبالهٔ مطالب اضافه می‌شود که یک دستگاه مکانیکی برای ریزش باران و ایجاد صدائی شبیه به رعد، به وجود آورده بودند، این دستگاه که برای رومیان قابل درک نبوده در حقیقت ساعت عظیمی بود که فضای آسمانی را مجسم می‌کرد.[۱]

آقای مرتضی راوندی ضمن بیان شرح فوق، هیچ گونه اشاره‌ای به کتاب و نویسنده‌ای که این مطلب را نوشته است نکرده و عیناً به آن صورت که ذکر آن رفت، آورده است. امّا در جنوب دریاچهٔ چیچست (ارومیه) که آنجا را محال «شهر ویران» هم می‌خوانند، شهرهای مهاباد و بوکان و نقده و میاندوآب و در نهایت سقز و سردشت، از کردستان ایران امروزه به نام کردستان مکری قراردارند. تپهٔ حسنلو و منطقهٔ باستانی «زِوَه» که شاهکارهایی از گذشته را در آنجاها یافتند، در آن ناحیه واقع‌اند. با توجه به محلی که هراکلیوس آنرا مشخص کرده (جنوب دریاچهٔ ارومیه) نگارنده بعد از بررسی زیاد به این نتیجه رسید که آن معبد باید در شهر «دارایاز یا دارایاس» بوده باشد که امروز در پنج کیلومتری مهاباد، خرابه‌های آن در کنار یک آبادی به همین نام «دریاز Dr.yaz» قرارگرفته است. از این شهر باستانی امروزه ظاهراً به علت عدم حفاریهای لازم، اثری باقی نیست و در زیرزمین مدفون است و آن محال را هم به خاطر ویرانه‌های باقی ماندهٔ آن شهر «شازْوِران Shar-Veran» یعنی شهر ویران می‌خوانند.

با توجه به این که علاوه بر تخت سلیمان در بین میاندوآب و تکاب و بوکان که در آن زمان

---

۱. **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد سوم، ص ۲۰۲ و جلد هفتم، ص ۵۷۲.

جزو «گنزک» بوده، آثاری از یک شهر باستانی وجود ندارد تا به تواند دارای چنان شرایطی باشد و با تأکید هراکلیوس بر (جنوب دریاچهٔ ارومیه)، فقط دارایاز می‌تواند آن معبد را در خود داشته باشد، که وجود مقبرهٔ «فقرقا Fagh-Ragha» هم در روبه‌روی آن شهر، می‌تواند نوعی تأئید بر وجود معبد سلاطین مورد اشارهٔ هراکلیوس باشد،[۱] یعنی چنان معبدی فقط در آن محل و آن شهر (دارایاز) بوده است، که متأسفانه امروزه جز ویرانه‌های مدفون شده اثری از آنجا در دست نیست و هیچگونه حفاری هم از سوی باستان‌شناسان به عمل نیامده تا بلکه روشنگر آثاری از گذشته‌های این سرزمین گردد. البته آثاری از این گونه در کردستان زیاد است و هر یک برای مردم آن تاریخی می‌سازد، چنان که قدیمی‌ترین طاق نعلی در معماری باستانی که در قرن دوم پیش از میلاد در هندوستان ساخته شده بود، به این سرزمین آورده شده و در طاق کلیسای نصیبین در کردستان به کار رفته است و چگونگی آوردن آن خود تاریخی است.[۲]

کردستان در بعضی از صنایع هم مبتکر بوده که از جمله بافت فرش مخصوصی بود که در شهر آمیدیا و نصیبین و میافارقین و نواحی اربیل و موصل و کرکوک بافته می‌شد. این فرشها را گلدوزی می‌کردند و با این که بعدها این نوع بافت قالی به مناطق دیگر، از جمله شرق ایران نیز نفوذ پیدا کرد، ولی ابتکار آن به این نواحی تعلق داشت و مخصوصاً آن نوعی که از پشم شتر و یا بز ماده ـ پشم بز ماده را مَرَزْ = Mazaz می‌گفتند و هنوز هم این پشم به این نام معروف است ـ می‌بافتند، خواهان فراوان داشت. (آنتیوس) که از کارگاههای فرش بافی آمیدیا و چند شهر دیگر کردستان دیدن کرده می‌نویسد: «کارگاههای فرشبافی اغلب در روستاها ایجاد می‌شود و کارگران بافنده را زنان و کودکان کم سن و سال تشکیل می‌دهند که با لباسهای رنگارنگ خویش در مقابل دار قالی منظره‌ای بس زیبا دارند. کار قالی‌بافی زیر نظر یک استادکار انجام می‌شود که با آهنگی موزون کار هر کارگر را اعلام می‌کند و کارگران حتی کودکان، مهارت و سرعتشان حیرت آور است. این نوع قالیها با قالیهای پشمی کرمان و اصفهان که بهترین آنها هستند، برابری می‌کند».[۳] پارچه‌های زربافت و ملیله دوزی این

---

۱. برای اطلاع بیشتر به **ناحیه شناسی کردستان مکری**، تالیف نگارنده مراجعه شود.
۲. **عصر ایمان از مجموعهٔ تاریخ تمدن**، بخش دوم تمدن اسلامی، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، صص ۳۱ تا ۱۳۰.
۳. **زندگی روزمرهٔ مسلمین در قرون وسطی**، دکترعلی مظاهری، به نقل از **تاریخ اجتماعی ایران**، صص ۹ تا ۱۸۸.

منطقه هم در ردیف بهترین نوع این پارچه‌ها در دنیا هستند. کلاویخو در سفرنامهٔ خویش شرح مبسوطی در این باره دارد.[۱][۲]

گذشته از تمام آنچه که راجع به شهرهای کردستان گفته شد، در قرون اولیهٔ هجری تا قرون ششم و هفتم، کردستان به علت موقعیت استثنائی و حکمرانان علاقمندی که داشت، اغلب پناهگاهی برای دانشمندان و گنجینه‌ای برای محققین و مطالعه کنندگان بود، چنان که یاقوت حموی که به نام (شیخ شهاب الدین ابوعبداله یاقوت‌الحموی) معروف است، در خیوه گرفتار حملهٔ مغولها شد ــ که تازه حمله و پیش‌روی به سوی ایران را آغاز کرده بودند ــ و کم مانده بود اسیر و مقتول شود که سراسیمه، حتی بدون لباس، ولی همراه باکتابهایش، فرار کرد. چون خبر مرکزیت علمی کردستان را می‌شنود، به آن منطقه و شهر موصل روی آورده و در کمال تنگدستی به دانشگاه موصل پناه می‌برد و در آنجا کار پاکنویسی کتاب معروف خود (معجم‌البلدان) را که یک فرهنگ مفصل جغرافیایی و مجموعه‌ای از اطلاعات مربوط به مسائل نجوم، طبیعیات و باستان‌شناسی و جغرافیای انسانی و تاریخ است، به پایان رسانید.[۳][۴]

موسیقی و سابقهٔ آن در کردستان

موسیقی در کردستان سابقه‌ای دیرینه دارد و آهنگهای بخصوصی نظیر «حیران Hyran» را در کردستان که نوعی مقام در آواز است از قدیمی‌ترین دستگاههای موسیقی می‌دانند. شرایط جغرافیایی و طبیعی این سرزمین طوری است که در ساختمان وجودی مردم آن بیشتر روانی و سلاست صدا ایجاد می‌کند و به همین جهت هنرمندان آواز این سرزمین همیشه شهرهٔ زمان خویش بوده‌اند و هستند، چنان که امروز هم خوانندگان کرد، از بزرگترین هنرمندان آواز ترکیه و عراق و ایران می‌باشند و مخصوصاً در ترکیه و سوریه و عراق بهترین‌های آوازند.

---

۱. **سفرنامهٔ کلاویخو**، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، از ۲۴۱ به بعد.

۲. **مقدمهٔ ابن خلدون**، جلد اول، از ص ۵۲۸ به بعد.

۳. **تاریخ مغول**، عباس اقبال، **تاریخ اجتماعی ایران**، مرتضی راوندی، **تاریخ تمدن ویل دورانت**، جلد ۱۱، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده و Garrison. 136.

4. Arnold and Guillaume, p,93.

چنان که گفته شد این هنر بیشتر ناشی از چگونگی شرایط جغرافیایی کردستان است و اگر در سایر مناطق و کشورهای منطقه از هر صد نفر یک نفر صدای خوبی داشته باشد، به جرأت می‌توان گفت که در کردستان از هر چهل نفر یک نفر از این نعمت خدادادی بهره‌مند است و این کیفیت سابقه‌ای دیرینه دارد و جدا از ادوار قبل از اسلام، چنان که می‌نویسند؛ بعد از اسلام چهره‌های بسیار بزرگی در این هنر به جهان و جهانیان معرفی شده‌اند، که از جمله می‌توان به ابراهیم موصلی اشاره کرد که بزرگترین چهرهٔ موسیقی و مخصوصاً آواز دربار هارون الرشید بوده است، می‌نویسند: هارون برای اینکه ابراهیم موصلی را راضی کند که به دربار او بیاید، مبلغی برابر با ۱۵۰۰۰۰ درهم که معادل ۷۵۰۰۰۰ دلار امروز بود، به او بخشید و نیز ماهانه مبلغ ۱۰۰۰۰ درهم مقرری برایش تعیین نمود. هم چنین می‌نویسند: یک بار هارون به خاطر خواندن آوازی که ابراهیم موصلی برایش خوانده بود و وی از آن بسیار خوشش آمده بود، یکصدهزار درهم به او جایزه داد.

در دربار هارون حرف فقط حرف ابراهیم موصلی بود، زیرا هارون، هیچ گاه خواهش او را بی‌جواب نگذاشت. چنان که والی خراسان که در دربار هارون از موقعیت بسیار ممتازی برخوردار بود و درباریان زیادی یاور وی بودند، مورد غضب هارون قرار می‌گیرد و تمام درباریان مقرب در نزد هارون هر چه در توان داشتند، برای بخشودگی والی به کار بردند، مؤثر واقع نشد و سرانجام در برابر هدیه‌ای بسیار گران قیمت و خواهش درباریان، ابراهیم موصلی، در موقع مناسب این مهم را به راحتی انجام داد.

پدر ابراهیم کفشدوزی ساده به نام ماهان موصلی بود که در کوفه مدتی زندگی می‌کرد و چون ابراهیم به سن نوجوانی رسید دوباره به موصل مراجعت کردند. ابراهیم را ندیم موصلی هم می‌گفتند؛[1] موسیقی را از استادان ایرانی فراگرفت[2][3][4] و ابراهیم در آواز و عود استاد مسلم بود و در دربار مهدی و هادی عباسی مقام مهمی داشت و برای مدتی بعد از

---

1. ibid.961, Farmer.H.G: History of Arabian Music. P.6-12

۲. **تمدن اسلامی، تاریخ تمدن دورانت**، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، صص ۱۸ تا ۲۱۶.

3. Encyclopaedia Britannica XV.PLo54.

۴. فرهنگ تاریخ و جغرافیای عمید، صص ۵۶ و ۸ تا ۱۴۷.

هادی از دربار کناره گرفت، ولی چنان که گفته شد هارون الرشید با ولخرجی بسیار او را قانع کرد تا دوباره به دربار مراجعت کند. سال فوت ابراهیم موصلی را ۱۸۸ هجری و در بغداد می‌نویسند.

اسحق موصلی پسر ابراهیم هم در موسیقی استاد بود و در آواز رقیب نداشت و او هم از مقربین دربار هارون الرشید و مأمون و معتصم عباسی بود، و در سال ۲۳۵ هجری در بغداد درگذشت.

«مخارق» که شاگرد ابراهیم موصلی و از موسیقیدانان بزرگ زمان خود بود، از کودکی در خدمت استاد بوده و نیز در دربار هارون‌الرشید هم حضور داشته است.(۱)

در زمانهای معاصر هم هنرمندان آواز کردستان از نوادر زمان خود بوده‌اند، چنان که اخیراً یکی از هنرمندان بزرگ آواز ایران در مصاحبه‌ای که از طرف یکی از رادیوها باوی می‌شد سید علی اصغر کردستانی را دارای بلندترین صدا در آواز ایران معرفی کرد و اضافه نمود که تنها یک نفر را می‌شناسم که صدایش از من بالاتر است، که متأسفانه او را ندیده‌ام و آن سید علی اصغر کردستانی است؛(۲) راجع به این شخص (سید علی اصغر کردستانی) مطلبی قابل ذکر است و آن اینکه وی معمار بسیار ماهری هم بود، به طوری که وقتی رضاشاه پهلوی کاخ مرمر رادر تهران می‌ساخت، سیدعلی اصغر یکی از معماران دست‌اندرکار آنجا بود. خود این هنرمند برای پدر نگارنده تعریف کرده بود که من اگر ضمن کار آواز نمی‌خواندم نمی‌توانستم کار کنم و چون رضاشاه هر روز برای بازدید ساختمان می‌آمد متوجه کمبود کار من شد و وقتی با عصبانیت علت را پرسید، با ترس و وحشت تمام علت رابیان داشتم، رضاشاه لبخندی زد که اجازهٔ آواز خواندن من بود. هنوز وی گامی چند برنداشته و از آنجا دور نشده بود که من قطعه‌ای خواندم که وی را بسیار خوش آمد و همانجا دستور داد تا مرا برای پرکردن صفحهٔ گرامافون به هندوستان بفرستند.(۳)

از نوشته‌هایی که باقی است معلوم می‌شود که بعضی از امرا و حکما، به امور علمی و هنری بیش از حد معمول می‌پرداختند و گاه برای جلب نظر یک دانشمند یا هنرمند، به بارگاه

---

۱. همان.

۲. آقای شجریان استاد آواز امروز ایران در مصاحبه با صدای آلمان.

۳. در آن زمان وسایل لازم برای صفحه پرکنی در ایران نبوده و هنرمندان برای این کار مجبور بودند که به هند بروند.

خویش، هزینه‌های هنگفتی را متحمل می‌شدند و در این راه اغلب حوادث جالبی هم رخ می‌داد، از جملهٔ خوانندگان این سطور حتماً میدانند «عمادالدین زنگی» از غلامان مورد توجه ملکشاه سلجوقی، کُرد بود و ضمناً بنیان‌گذار سلسلهٔ اتابکان زنگی بود که می‌دانیم پس از استقلال بین‌النهرین، با صلیبیون جنگهای سختی کرد و پسرش نورالدین محمود نیز که سلطنتش از ۵۴۱ تا ۵۶۹ هجری برابر با ۱۱۴۶ تا ۱۱۷۳ میلادی بود، شام را فتح کرد و دمشق را به پایتختی خویش برگزید و در قلمروش، به عدالت و تدبیر حکومت کرد و هم او بود که مصر را از خلفای محتضر فاطمیان گرفت و این کار را هم توسط دو سردار شجاع و هوشمند خود به نامهای «شیرکوه» و «نجم الدین ایوب» که آنها نیز کرد و با هم برادر بودند، انجام داد و پایان کار توسط سلطان الملک الناصر صلاح الدین ایوبی بن نجم‌الدین ایوب صورت گرفت که بنیان‌گذار سلسلهٔ ایوبی بود و این سلطان و سردار بزرگ کرد موفق گردید یکی از بزرگترین امپراطوریهای جهان راکه از تونس و لیبی تا مرزهای امروزی ایران و عراق و از دریای سیاه تا دریای سرخ و اقیانوس هند و سرتاسر شبه جزیرهٔ عربستان را در برمی‌گرفت، تشکیل دهد. ضمن اینکه او را ناجی اسلام و بزرگترین سردار دنیای اسلام می‌دانند و بیشتر شهرتش را مدیون پیروزیهای بزرگ و بی‌مانندی است که در جنگهای صلیبی ــ بارها در برابر پادشاهان و سرداران بزرگ اروپا و صلیبیون مثل ریچارد شیردل امپراطور بریتانیا و .... ــ بدست آورد و قدس شریف را برای همیشه از چنگال صلیبیون خارج ساخت و دست آنان را از سرزمین‌های اسلامی کوتاه کرد، که در فصول آینده ذکر آن خواهد رفت.

در هر حال همین نورالدین محمد زنگی خود یکی از حامیان بزرگ دانشمندان و ادیبان و هنرمندان بود و در این راه به حد افراط پیش میرفت چنان که عبداللطیف بغدادی می‌نویسد: نورالدین آنقدر به رشد علم و فرهنگ و مخصوصاً کیمیا (شیمی) علاقه داشت و صاحبان علوم و هنر را حمایت می‌کرد که گاه مسائلی هم برایش پیش می‌آمد، چنان که وقتی یکی از صاحبان علم شیمی به حضورش بار یافت و اظهار داشت او قادر است که مجمع بزرگی از دانشمندان کیمیاگر را در دربار فراهم آورد و برای این کار پول زیادی از وی گرفت و عاقبت فرار کرد، یکی از ظرفاکه از این موضوع اطلاع داشت فهرستی از نام بُلها و نادانان فراهم آورد

که نام سلطان نورالدین محمد در صدر آن فهرست قرار داشت و در آن توضیح داده بود که اگر مرد فراری باز گردد، نام او را به جای نورالدین محمد خواهم نوشت، زیرا مگر از او احمق‌تر باشد تا بار دیگر به دربار نورالدین باز گردد. جالب اینست که نورالدین محمد از نوشتهٔ این شخص اطلاع یافت ولی از وی گذشت و هیچ آسیبی به او نرسانید و به او حق داد.(۱)(۲)

اینجا باید اضافه کرد که همین سلطان نورالدین محمد زنگی در سال ۵۵۶ هجری برابر با ۱۱۶۰ میلادی در بغداد بیمارستانی ساخت که از مجهزترین بیمارستانهای زمان خود بود و مدت سه قرن تمام، بیماران را به صورت رایگان معالجه می‌کرد و داروی مجانی به آنها می‌داد. به گفتهٔ مورخان اجاق این بیمارستان ۶۷ سال به طور مداوم مشتعل بود و خاموش نشد. ابن جبیر که به سال ۵۸۰ هجری برابر با ۱۱۶۰ میلادی به بغداد رفته بود از دیدن بیمارستان بزرگ شهر که چون قصور سلطنتی بر ساحل دجله برافراشته بود و بیماران را غذا و داروی رایگان می‌داد، تعجب کرده بود.(۳)

کردستان و راههای بازرگانی آن در بعد از اسلام

بعد از اسلام، کردستان در مسیر اصلی تمام راههای مهم تجارتی قرارگرفته بود که یکی از مهم‌ترین آن راهها، راه موصل به دمشق بود که از آنجا به سواحل دریای مدیترانه می‌رسید. اهمیت این راه از آن جهت بود که وحدت دین و حکومت در نواحی مسیر، آن ایاب و ذهاب را در آن راه راحت و آسان‌تر می‌کرد.(۴)

از دیگر راههای مهم مخصوصاً در زمان مغول، راهی بود که بصره را به بغداد و از آنجا از راه «اربیل یا هولر» و کوههای کردستان، پس از عبور از مراغه، به تبریز می‌آمد. و راه ارمنستان صغیر، نیز از طریق معابر کوهستانی کردستان و یا از راه ارزةالروم و سیواس، و یا از راه «وان» و دیاربکر یا آمیدیا، به بندر «لاژاز Lagaz»، در خلیج اسکندرون می‌رسید، که مرکز تجارت

---

۱. **تاریخ تمدن، تمدن اسلامی**، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ص ۲۹۸.

2. Margoliouth Cairo. P. 220 , Lane poole Cairo . P.34

۳. Garrison.P.136 و بغداد اثر لسترنج Lestrang.Baghdad.P.104 و سفرنامهٔ ابن جبیر.

۴. **تاریخ تمدن، تمدن اسلامی**، ص ۳۰۲ به بعد.

بزرگ تجار ایتالیایی و فرانسوی و اسپانیائی بود.[۱]

در این دوره کشتی‌رانی بین‌النهرین هم در رودخانه‌های دجله و فرات، نقش اقتصادی مهمی داشت. رودخانه دجله از همان آغاز، مورد استفادهٔ تجاری بسیاری بود و محصولات منطقه به علت ارزانی هزینهٔ حمل، از ارمنستان و کردستان و سایر نقاط، به بغداد و سایر شهرهای بین‌النهرین، از راه این رودخانه حمل می‌گردید.[۲] با توجه به این که دجله سرچشمه‌اش که از فلات ارمنستان آغاز می‌شود، جریانی بسیار تند دارد، و به همین علت آن را «تیگرت یا سواحل بلند» خوانده‌اند و سواحل بلند آن، امکان کشتی‌رانی در آن مناطق را از آن گرفته است، این امر از منطقهٔ جنوبی فلات ارمنستان، یعنی از کردستان جنوبی، امکان‌پذیر می‌شود و مخصوصاً از نزدیکی‌های موصل، به علت پیوستن شاخه‌هائی از آن به همدیگر مثل زاب، امر کشتی‌رانی راحت‌تر صورت می‌گیرد.

---

۱. **تاریخ مغول**، نوشتهٔ عباس اقبال و **تاریخ اجتماعی**، مرتضی راوندی، جلد سوم، ص ۱۵۲.

۲. **زندگی روزمرهٔ مسلمین در قرون وسطی**، دکتر مظاهری.

فصل هشتم

آثار تاریخی موجود در کردستان

در پایان این فصل اشاره به برخی از آثار تاریخی موجود در کردستان ضروری می‌نماید، که به همین سبب ذیلاً به شرح تعدادی از آثار موجود که از نقطه نظرهای قدمت تاریخ زندگی بشری و نیز حکومتهای حاکم بر این منطقه در طول تاریخ، دارای اهمیت‌اند، می‌پردازیم.

موقعیت ممتاز کردستان باعث شده بود که همیشه مورد توجه فاتحین و امپراطوران قرارگیرد و وضع استثنائی آن از نقطه نظر جغرافیایی، چه از جهت ارتباطی که مخصوصاً بسیار حساس بوده و هست و چه از بابت استراتژیک و نظامی، که مخصوصاً دروازهٔ فتح ایران برای کشورگشایان یونانی و رومی و برعکس سرآغاز راه دسترسی جهانگشایان ایرانی و آنهایی که از شرق دور مهمیز بر دل اسبان تیزتک خود برای تسلط بر امپراطوری‌های روم و یونان و مصر و ... می‌کوبیدند بود. هر چند که موقعیت طبیعی آن دست‌رسی بر آن را بسیار مشکل و گاه غیرممکن می‌ساخت، سبب شده که در تمام ادوار تاریخی این سرزمین به صورت هستهٔ اصلی مناقشات و محور اصلی توجهات ابرقدرتهای زمان در آید و به همین جهت امپراطوران ایران و قدرتمندان صاحب نفوذ جهان آن روزگار، که از این شرایط منطقه آگاه بودند، بناها و آثار و یادبود خود را مثل فتح نامه‌ها و تابلوهای کشوری و لشکری و غیره در این منطقه به وجود می‌آوردند، چون مطمئن بودند که اولاً به علت حساسیت منطقه، حتماً مورد توجه و بازدید و عبور، قرارخواهد گرفت و در ثانی به سبب صعب‌العبور بودن مناطق آن، این آثار از دوام و قوام بیشتری برخوردار خواهند بود. از طرفی هم حضور و مهارت کارگران فنی کردستان و مخصوصاً سنگتراشان و سازندگان آثار سنگی در منطقه که از آنها در این کتاب قبلاً هم صحبت شده است، خلق آثار بدیعه در سینهٔ صاف و گستردهٔ کوههای سر به

فلک کشیدهٔ آن را بیشتر امکان‌پذیر می‌ساخت. بر این اساس، شاهان هخامنشی و ساسانی و حتی فاتحین اورارتویی و آشوری، در این سرزمین، با استفاده از این امکانات و شرایط موجود، تابلوهایی از خود به یادگار گذاشته‌اند که هر یک از آنها در نوع خود، بی‌نظیر و افتخار آفرینند.

در اینجا ذکر این مطلب هم خالی از فایده نخواهد بود که آثار حجاری شده در کوه‌ها و غارهای کردستان تنها منحصر به یادوارهٔ پادشاهان و امپراطوران و فاتحین نیست، آثار دیگری هم هستند که مثل حجاری‌های غار «گندوک Gan-Duk» و «شیروان» و «اورته کند» و «مکری‌قران» و «کرفتو»، «زاخو» و نیز حجاریهای موجود در نقاط مختلف دیار بکر و هولر یا اربیل و مخصوصاً کرکوک پدیده‌ای از هنر هنرمندان محلی بوده و هر یک در تاریخ مردم این سرزمین، نقشی به عهده داشته‌اند و چون گزارش کامل آنها محتاج شرح و بسط فراوان و به قول معروف مثنوی هفتاد من کاغذ شود، لذا نگارنده به صورت پراکنده و از نظر اهمیتشان به ذکر چند نمونه از آنها که در تاریخ و افتخارات گذشتهٔ این سرزمین مهم‌اند، می‌پردازد.

آثار طاق بستان

این پدیدهٔ هنری و تاریخی، یکی از پدیده‌های مهم و بسیار جالب در کردستان است که توسط شاهان ساسانی به وجود آمده است، و چون در محلی به نام طاق بستان در شش کیلومتری شمال شرقی کرمانشاه، در کردستان ایران، برکنار جادهٔ باستانی بغداد - همدان قرارگرفته، لذا به طاق بستان معروف شده است.

طاق بستان برخلاف آثار هخامنشیان که در منطقهٔ پارس قرارگرفته‌اند، در خاک ماد واقع شده که «هرتسفلد» آنجا را «دروازهٔ آسیا» می‌خواند،[۱] و در زمان باستان مرکز ستایش «آناهیتا»، خدای خورشید، بوده است.

طاق بستان جای بسیار جالبی است که برکنار استخری طبیعی قراردارد و آب آن از چشمه‌های بزرگی که از شکاف کوه می‌جوشد، تأمین می‌گردد. در سمت چپ نقشی از

---

۱. **هرتسفلد، دروازهٔ آسیا**، ص ۵۷ به بعد، به نقل از **ایران درزمان ساسانیان**، ص ۲۷۹.

تاج‌گذاری اردشیر دوم کنده شده که در طرف راست آن، آهورامزدا که تاج کنگره‌داری بر سر و روی به شاه دارد، در حالی که حلقهٔ سلطنتی را به او عطا می‌کند، قرارگرفته است. کریستن سن می‌نویسد: پادشاه و خدا ملبس به قباهایی هستند که تا زانو رسیده و دامن قبای شاه مدور است؛ هر دو شلواری به پا دارند که از داخل پا، چین خورده و به وسیلهٔ بندی به کعب پا چسبیده و هر یک کمربند و گردن بند و دستبندهایی دارند. در پشت سرشاه وجود الهی ایستاده و به نظر می‌رسد که لباسش تقریباً نظیر لباس آهورامزدا می‌باشد و انواری از سر او ساطع است، دسته‌ای از شاخه‌های نبات مخصوص اعمال مذهبی را که «برسم» خوانند، در دست گرفته است. پارسیان ازمنهٔ جدید تصور می‌کنند که این شکل هاله‌دار نقش صحیح زردشت می‌باشد، امّا باید دانست که در حقیقت این صورت مهر می‌باشد که در دو جای دیگر هم آن را مشاهده می‌کنیم که به صراحت معرفی شده است، یکی در مقبرهٔ «آنتیوخوس کماژنی» و دیگری در سکه‌های زردشتی پادشاهان «تروشکا یا Turshka»، در زیر پای پادشاه و آوهرمزد (آهورامزدا) تصویر دشمنی حجاری شده که به زمین افتاده و مهر (خورشید)، بر روی گل سدر ایستاده است.[۱][۲][۳]

در کنارهٔ چپ این نقش، دو غار مصنوعی وجود دارد که یکی از دیگری بزرگتر است و غار کوچکتر به دستور شاهپور سوم کنده شده که تصویر او هم همراه با نقش پدرش شاهپور دوم در آن نقر شده است که به طور نیمرخ هم دیگر را می‌نگرند و کتیبه‌ای خوانا هم به زبان پهلوی در کنار آن وجود دارد. شلوار چین‌دار و گردن‌بند و نوار، باگیسوی مجعد و ریش نوک باریک که از حلقه‌ای گذرانده‌اند، از مختصات این اثرند و هر دو شاه دستشان را بر دستهٔ شمشیر و غلاف آن قرارداده‌اند و تاجی هم بر سردارند که از تاج شاهپور اول تقلید شده‌اند؛ هرتسفلد می‌نویسد: هیئت این دو شخص نظیر شکل شمشیرداران و اشکال دیگری که در غارهای ترکستان چین دیده می‌شود و شبیه تصویر صلیبیون و شوالیه‌ها و اسقف‌های اروپای قرون وسطی است.[۴]

---

۱. **ایران درزمان ساسانیان**، ص ۲۸۰.
۲. هرتسفلد، ص ۵۹ به بعد و ص ۶۶ به بعد.
۳. **تاریخ صنایع**، پوپ A.IV ۱۶۰.
۴. **دروازهٔ آسیا**، هرتسفلد، ص ۶۸.

امّا غار دیگر که در نوع خود شاهکاری به شمار می‌رود، خیلی بزرگتر از غار شاهپور سوم می‌باشد و به دستور خسرو پرویز ساخته شده است در مدخل غار، طاقی زده‌اند که به صورت درگاه قصور سلطنتی است و نقوش بسیار زیبایی بر آن رسم کرده‌اند. پایه‌های طاق بر دو ستون قرارگرفته و دنبالهٔ نقوش طاق که درختی است پرشاخ و برگ به دور ستون‌ها پیچیده‌اند و برگهای آن مثل برگ «کنگر» ـ که از گیاهان بهاران در کردستان است ـ در نهایت به یک گل زیبا ختم می‌شود. هرتسفلد این درخت را نمونهٔ درخت زندگانی می‌نامد که در افسانه‌های قدیمی ایران شفابخش هر دردی به شمار می‌رفته است.[۱][۲] بر فراز ستون، از دو طرف سر، نوارچین‌داری دیده می‌شود که جزو لباس رسمی پادشاهان ساسانی است و در بالای آن، در کنار نیم دایرهٔ طاق، تصویر دو الههٔ پیروزی یا «نیکه» دیده می‌شود که هر یک از سوئی تاج افتخاری با نوار مواج، به سوی دیگری دراز کرده‌اند.

درست در وسط طاق، شکلی هلالی ساخته‌اند که شاخهای آن به سوی بالا است.[۳][۴] جدار عقب غار مربع و دارای دو نقش برجسته است که در دو طبقه قرارداده‌اند. در دو جانب نقش، دو ستون از سنگ بیرون آمده‌اند که جدول‌های مقعری بر آنها رسم کرده‌اند. سرستونها هم دارای همان نقشهایی هستند که در درختهای مدخل غار تعبیه شده است.[۵] هرتسفلد ستونهای چوبین امروزی نواحی کردستان را، دنبالهٔ همان رسم معماری ستون‌بندی‌های روستایی قدیم می‌داند.[۶]

در این غار دو نقش، یکی بالا و دیگری در پایین ترسیم شده است که در نقش بالا، مراسم تاجگذاری شاه را نشان می‌دهد. در حالی که پادشاه در وسط ایستاده و با دست راست تاجی را از دست آهورامزدا که در طرف چپ او ایستاده، می‌گیرد و از سوی دیگر الههٔ «آناهید یا آناهیتا» هم تاجی به او می‌دهد. شاخه‌ای که برفراز تاج است در میان دو بال عقاب قراردارد و هلالی که قرص خورشید را در آن به تصویر کشیده‌اند، روی آن قرارگرفته است. لباس شاه

---

۱. همان.
۲. **تاریخ طاق‌بستان**، اردمان، نشریهٔ Ars - islamica، صص ۹۷ تا ۷۹، سال ۱۹۳۷.
۳. **دروازهٔ آسیا**، هرتسفلد، ص ۱۰۸ به بعد.
۴. **تاریخ صنایع**، جلد ۴، پوپ، صص ۶۷ تا ۱۵۹.
۵. ژاک دومرگان، جلد چهارم، ص ۳۳۳ به بعد.
۶. هرتسفلد، **دروازهٔ آسیا**، ص ۱۰۴ به بعد.

شلوار و قبا است که در جواهر غرق شده و نقوش لباس همه شبیه مروارید می‌باشند. زنی هم در طرف راست خسروپرویز ایستاده، که نمایندهٔ آبهای آسمانی و منبع برکات نازله بر زمین و بارور کنندهٔ خاک یا همان آناهید است.[۱] امّا در نقش پائین، خسروپرویز را مسلح و سوار براسب نشان می‌دهند که کلاه‌خودی بر سر نهاده و جوشنی با حلقه‌های آهنین پوشیده و نیزه‌ای هم در دست راست گرفته است و در دست چپش هم سپر گرفته و کمربند و ترکش پر از تیر و سلاح، همه در آن به وضوح به نظر می‌رسند. اسبش آرام و برگستوانی منگوله‌دار و زین و برگ مرصع آن را که «شبدیز» می‌نامیدند، آراسته‌اند. در این نقش چنان ظرافتی به کار رفته که واقعاً یک شاهکار است و باید به خالق آن که می‌گویند شخصی به نام «قطوس پسر سینیمار sinimmar» بود، آفرین گفت.[۲]

در دیوار راست طاق، تابلوی شکار گوزن نقش شده که صیادان را در حالی که گوزنها را تعقیب کرده‌اند و آنها هم هراسان از دریچه‌ای به درون حصار می‌روند، نشان می‌دهد. در این تابلو، پادشاه را در حالی که سوار بر اسب است، در سه جا نشان می‌دهند که در سمت بالا اسب پادشاه آمادهٔ جهیدن است و زنی در بالای سر او چتری برافراشته و در پشت سر او صفی از زنان ترسیم یافته که مشغول نوازندگی و رامشگری هستند و شیپور و طنبور می‌نوازند. در زیر آن شاه را که کمان به زه کرده و در تعقیب جانوران است نشان می‌دهد و بالاخره در تصویر زیرین، شاه که اسب را به حال یورتمه می‌راند، دیده می‌شود و چنان می‌نمایاند که ترکش در دست از شکار برمی‌گردد و در سمت چپ تابلو، شتران و گوزنهای صید شده نشان داده می‌شوند.

در دیوار چپ غار خسروپرویز، تابلوی شکار گراز نقش شده که دقت فوق‌العاده‌ای در آن به کار رفته و جماعتی از مردمان و جانوران را نشان می‌دهد که در محلی نیزار و باتلاقی هستند و ماهیان و مرغابیهای فراوان و پنج ردیف فیل در سمت راست که بر هر یک از آنها دو فیلبان پشت سر هم نشسته‌اند و گراز صید می‌کنند، دیده می‌شود و گرازها هم هراسان به

---

۱. **ایران درزمان ساسانیان**، ص ۴۸۱.
۲. **تاریخ طبری**، ص ۸۵ و نلدکه، ص ۷۹ به بعد به نقل از **ابن الفقیه الهمدانی**.

سوی نیزار فرار می‌کنند. در قایق‌ها هم زنان مشغول پاروزنی هستند و دو جفت کرجی که آنها را هم زنان می‌رانند، در دو جا نشان داده می‌شوند. در وسط، شاه با قدی فوق‌العاده طبیعی حجاری شده که در قایق اول ایستاده و کمان را به زه دارد و در سمت چپش هم زنی قرار دارد که تیری به او می‌دهد. در قایق دیگر هم باز زنان مشغول نواختن چنگ و رامشگری هستند و شاه دو گراز بزرگ را با تیر زده است و سرانجام در دو قایق که شاه در یکی از آنها کمان را آزاد گرفته و نمایانگر پایان شکار است و فیل‌ها هم مشغول جمع‌آوری شکار هستند و اجساد جانوران را با خرطوم برمی‌دارند، دیده می‌شوند.

کریستن‌سن می‌نویسد: «این دو تصویر و مخصوصاً تابلوی شکار گراز، چنان پرکار است که هیچ جایی بی‌نقش در آن نمی‌توان یافت»؛[۱] لباسها، صورت جانوران و مخصوصاً فیل‌ها و خلاصه کلیهٔ نقوش چنان با دقت و ظرافت حجاری و ترسیم شده‌اند که به جرأت می‌توان آن را از جملهٔ شاهکارهای بی‌همتای حجاری در جهان به حساب آورد، به طوری که حیرت و تعجب بیننده را بر می‌انگیزد و با توجه به این که این حجاریها را ــ که از تابلوهای روی پردهٔ نقاشان زبردست گویاترند ــ رنگارنگ می‌ساخته‌اند، به گفتهٔ **یاقوت حموی** احمدبن الفقیه که، اثر آن رنگها را در طاق بستان دیده است،[۲] می‌توان زیبایی و ظرافت آنها را بیشتر مجسم کرد، و به گفتهٔ برخی، علت این که در چند تصویر، هالهٔ دور سر پادشاه دیده نمی‌شود، به خاطر این است که ترسیم آنها با رنگ بوده و در اثر مرور زمان از بین رفته است.[۳]

لباس پادشاه و دیگران چنان زیبا و آشکار حجاری شده که بیننده به راحتی می‌تواند، آن را با پارچه‌ای که در موزهٔ حرفه‌های هنری برلن که[۴] مربوط به همان زمان است مقایسه کند،[۵] و لباس شاه در یکی از تصاویر دارای نقش اژدها است، که امروزه آنرا «سیمرغ» می‌خوانند و نمونه‌ای از پارچه آن امروز هم، در موزهٔ ساو ـ کِن‌سینگتون South Kensington

---

۱. **ایران درزمان ساسانیان آرتورکریستن سن**، ترجمهٔ رشید یاسمی، صص ۳۶ تا ۴۹.

۲. زاره. **نقوش برجسته**، صص ۱۲ تا ۲۰۶ و هرتسفلد در **دروازهٔ آسیا**، ص ۹۴ به بعد و یاقوت، به نقل از **ایران درزمان ساسانیان**.

۳. **تاریخ صنایع**، پوپ، جلد ۴ ۱۶۳B و A.

4. Kunstgewerbe Museum.

۵. **ایران درزمان ساسانیان**، ص ۴۹۴.

چین موجود است.[۱]

در گوشه‌ای از قایق، نزدیک زنان چنگ زن، تکه فرشی دیده می‌شود که نقشه‌اش در میان دو رشته مروارید، شاخهٔ لبلابی نیلوفر است که پس از پیچ و خم بسیار، به غنچه‌ای می‌رسد و هرتسفلد آن را «قالی گره دار» می‌نویسد و می‌گوید، بعد از اسلام هم بافت گره‌دار قالی معمول بوده است.[۲] در پایان این مضمون باید گفت که تابلوی شکار گراز واقعاً یک معجزه در فن حجاری و یک شاهکار به تمام معنی است.

غار گندوک و حجاریهای آن

گندوک نام آبادی‌ای است در شمال شرقی عراق و از توابع شهر «عقره =آگری» که در سال ۱۹۴۷ میلادی، به دنبال گزارشاتی ابتدائی، هیئتی به سرپرستی «استون‌لوید Ston-Lioyd» در آنجا به بررسی و تحقیق پرداخت و غاری را که به نام آن آبادی «غار گندوک» می‌نامند مورد مطالعه قرار داد.

حجاریهای این غار از نظر قدمت تاریخی، بسیار کهن و مربوط به زمانهای بسیار دور است. «سر. ای.اچ. لی‌یارد» که قبل از این هیئت، در سال ۱۸۵۰، این غار را دیده، توضیحاتی در صفحهٔ ۳۶۸ کتابش به نام «نینوا و بابل» آورده است و می‌نویسد: حجاریهای این غار، مربوط به دورانهای ابتدائی زندگی انسانی و نیاکان این مردم (کردها) در هزاران سال پیش می‌باشد.[۳] نقوش غار گندوک، در دهانهٔ وسیع یک غار طبیعی نقش شده که از دو قسمت تشکیل می‌شود؛ یکی قسمت بالایی که منظرهٔ شکار یک بز وحشی توسط مردی است که سلاحش را پرتاپ کرده و با دست چپ تعادل خود را حفظ می‌کند و بز کوهی با شاخهای پیچیده و دیگر اعضای بدنش به صورت روشنی مشخص می‌باشد و قسمت دیگر حجاری که در پائین قسمت حجاری فوق‌الذکر قراردارد، تصاویری از زنان و مردانی است که مشغول انجام کارهای معمولی می‌باشند و هم چنین دو نفر در سمت راست مشغول قطعه قطعه کردن

---

۱. **ژاک دومرگان**، جلد چهارم، ص ۳۲۳ به بعد، و **تاریخ صنایع**، پوپ، جلد ۴، ص ۱۶۶.
۲. **دروازه آسیا**، هرتسفلد، صفحهٔ ۱۳۷ به بعد و **ثعالبی**، صفحهٔ ۶۹۹.
۳. **حجاریهای غارگندوک درکردستان**، نوشتهٔ پروفسور توفیق وهبی، ترجمهٔ محمد صمدی، ص ۱۰.

شکار هستند و زنی هم ظرفی را بر روی سر حمل می‌نماید. دو نفر که یکی مردی بی‌ریش و دیگری زنی معمولی است، در سمت چپ قرارگرفته‌اند و کودکی را که مشغول تناول غذا است می‌نگرند و پشت سر آنها باز هم دو نفر دیگر را نشان می‌دهد که کودکانی را در بغل حمل می‌کنند.[۱]

بر اساس نظریهٔ هیئت بررسی، حجاریهای این غار مربوط به دورانی است که انسان هنوز از طریق شکار زندگی می‌کرده و کشاورزی رونق نداشته و چون این ناحیه جزو متصرفات دولت آشور بوده، این حجاریها را آشوری نوشته‌اند، ولی بر اساس مطالعات انجام شده توسط باستان‌شناسان دیگر، ممکن است که این اثر ارتباطی با آشور داشته باشد، ولی شکل و هیئت افراد حجاری شده، به صورت بسیار بارز، نمایانگر اقوام بومی این محل، ــ اجداد کردها (کورتیویها) ــ می‌باشند که به گفتهٔ آنها قابل انکار نیست[۲] و در مجموع همهٔ محققین که آنجا را مطالعه کرده‌اند، سابقهٔ این اثر را به طور تقریب بیش از سه هزار سال قبل از میلاد مسیح می‌دانند.

«کتیبهٔ وان»

از آثار ارزشمند موجود در کردستان، «کتیبهٔ وان» است که در ارک شهر «وان» که امروز ترکها آن را «اورتاقاپو یا درب میانی» می‌خوانند، بر زمین نصب شده است. بر این سنگ کتیبه را بسیار استادانه صیقل داده‌اند و کنده کاریها بسیار ماهرانه است، کتیبه متعلق به خشایار شاه، شاهنشاه هخامنشی می‌باشد که در یکی از لشکرکشی‌هایش از خود به جای‌گذاشته است. در این کتیبه، پس از سپاس و ستایش آهورامزدا، به معرفی کردن خود می‌پردازد و می‌نویسد: «داریوش کارهای زیبای بسیاری انجام داد از جمله این سنگ را بفرمود تا صقال دادند. امّا چیزی بر آن نوشته نکرد. پس از او من این نبشته را فرمودم بر این سنگ بکند...»[۳]

---

۱. همان، ص ۱۲.
۲. **حجاریهای غارگندوک درکردستان** پروفسور توفیق وهبی.
۳. **سبک‌شناسی**، ملک الشعراء بهار، جلد اول، ص ۳۶.

قصر الحضرا یا الحضر = حترا

قبلاً راجع به این قصر که رومی‌ها آن را «حترا» می‌گفتند صحبت کرده‌ایم. قصرالحضرا را که بسیار وسیع و شهر مانند است، اشکانیان (پارتیها) در شهر «سنجار» ساخته‌اند که به قولی، نام شهر را به نام سلطان سنجر سلجوقی از شاهان بزرگ سلاجقه که مؤسس یکی از بزرگترین امپراطوریهای جهان اسلام بودند، کرده‌اند. چون سلطان سنجر در این شهر متولد شده، لذا شهر سنجر یا سنجار نامیده شده است.

در زمان ساسانیان بر رونق این کاخ افزوده شد. بانی الحضرا را شخصی به نام «ساطرون» می‌نویسند که اساس آن را از تخته سنگهای مربع شکل ساخته بود.[۱]

در داخل این قصر، به نوشتهٔ اصطخری، خانه‌های بسیار و زیبا وجود داشت که درب و سقف همهٔ آنها، از سنگهای تراشیده بود.[۲] این قصر شصت برج عظیم داشت که در فاصلهٔ هر دو برج، ۹ برج کوچک احداث شده بود و مقابل هر برج قصری قرار داشت[۳] که امروزه متأسفانه به علت عدم توجه لازم، بیشتر قسمت‌های این ساختمان از میان رفته، مخصوصاً آن قسمتهایی که از چوپ ساخته شده بودند.

کلیسای شهر ادسا، رها یا اورفه «Edessa»

از جالب‌ترین آثار موجود در کردستان، کلیسای شهر ادسا است که آن را رها و اورفه هم نوشته‌اند. ساخت این کلیسا را به قرن دوم میلادی نسبت می‌دهند و اکثر مورخین و جغرافی‌دانان، آن را یکی از عجایب چهارگانهٔ دنیا به شمار آورده‌اند،[۴] و می‌نویسند که

---

۱. ابن سرابیون، ص ۱۸ تا ۱۲. اینجا جلب نظر اهل تحقیق لازم به نظر می‌رسد که توجه نمایند؛ سنگ‌تراشی یکی از هنرهای افضل در هنر معماری کردستان بود و چنان که تا اینجا در این کتاب چندین بار اشاره شده است و در این مطلب هم از آن سخن رفته، معماران بزرگ کرد، در اکثر ساختمانهای بزرگی که ساخته‌اند، همیشه سنگ مایهٔ اصلی کار آنها را تشکیل می‌داده است، که ساختمان شهرهای بزرگی چون میافارقین و آمد یا دیار بکر و نیز ساختمانهای دیگر نقاط، نمونه‌ای برای این نظریه‌اند و حاصل این که با اطمینان می‌توان گفت مهرهٔ اصلی سازندگان طاقها و ساختمانها در منطقه را معماران و سنگ‌تراشان کرد تشکیل می‌داده است.

۲. **اصطخری**، صص ۴ تا ۷۳.

۳. **جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی**، صص ۷ تا ۱۰۶.

۴. **مقدسی**، صص ۷ تا ۱۴۲.

مسجدالاقصی را در بیت‌المقدس به سبک این کلیسا ساخته‌اند.[۱] گنبد این کلیسا را از موزائیک بسیار زیبایی ساخته‌اند که در آن عصر کم نظیر بوده است. زیر این گنبد، سالن کلیسا قرار دارد که طول و عرض آن پنجاه گز بود و صحن این گنبد را با سنگهای یک پارچه به طول ۲ گز و عرض ۱/۵ گز مفروش کرده بودند و تمام آن سنگها با تصاویر برگ و گل به صورت بسیار زیبایی نقر شده بودند.

این کلیسا نظیر کلیسایی بود که در شهر آمد یا دیاربکر، وجود داشت که آثار باقی ماندهٔ آن، عظمت و ابهت بسیار آنرا می‌رساند. «زمین کلیسا مرخم کرده به نقش‌ها و طارم آن که جای عبادت ترسایان است، دری آهنین مشبک دارد که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم».[۲]

کلیسای میافارقین

در میافارقین هم کلیسایی است که مربوط به زمان حضرت عیسی می‌باشد و در بالای برج جنوب غربی آن صلیب بزرگی دیده می‌شد که روی آن به سمت بیت المقدس بود و این صلیب را همان کسی ساخته بود که صلیب بزرگ کلیسای قیامت در بیت المقدس را درست کرده بود و چنان در آن مهارت و استادی و ظرافت به کار رفته بود که باعث اعجاب و تحسین ناظرین می‌شد.[۳]

در اینجا باید اضافه کرد که در شهرهای کردستان، بخصوص آن قسمتهایی که جزو متصرفات روم بوده، اغلب کلیساهای زیادی احداث شده که بعضی از آنها، چنان‌که گفته شد، هر کدام شاهکاری از هنر معماری بوده‌اند، چنان که در شهر ارض‌روم هم حمداله مستوفی می‌نویسد: «در آنجا کلیسایی است که در عظمت عالی‌تر از آن عمارت در آن ملک نیست. درو گنبدی عالی بوده پنجاه گز، و بعضی از طاق آن گنبد، در شب ولادت حضرت رسول فرود آمد

---

۱. حمداله مستوفی، ص ۱۶۶ و یاقوت حموی، جلد دوم، ص ۲۳۱.

۲. ناصر خسرو قبادیانی، ص ۸ و یاقوت حموی، جلد اول، ص ۶۶ و ابن حوقل، ۷ تا ۱۵۴، که این نسخه (ابن حوقل) امروزه در موزهٔ لوور پاریس موجود است.

۳. ابن حوقل، ۱۵۱، مقدسی، ۱۴۰ و یاقوت حموی، جلد چهارم، صص ۷ تا ۷۰۳، به نقل از **جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی**، صص ۲۲ تا ۱۲۰.

و چنان که می‌خواهند که باز جای کنند، عمارت نمی‌پذیرد و فرود می‌آید».[۱]

پل سنجه = سنگز

از دیگر آثار تاریخی کردستان که خود معرف مهارت فوق‌العادهٔ کردها در فن معماری است و قبلاً راجع به آن صحبت شده، پلی است که بر روی رودخانه «سنجه» یا به قول رومیها «سنگز» در شهر کوچک «سنجه» در ساحل شعب رودخانه‌های سمت راست فرات به نام‌های سنجه و کیسوم، و نزدیک دژ «بهسنا» که هنوز در این زمان ــ زمان حیات ابوالفدا ــ باقی است زده شده است. رودخانهٔ سنجه امروزه «چم بُلَم Bolam» خوانده می‌شود و به رودخانهٔ «کاخته» پیوسته و بالاتر از سیمساط به فرات می‌ریزد، این پل را «ابن حوقل» و «ابوالفدا» و دیگران چنین می‌نویسند: «این پل فقط یک طاق از سنگ تراشیده دارد که از آن بزرگتر و شگفت‌آمیزتر پلی نبود و یکی از عجایب دنیا شمرده می‌شود».[۲] یاقوت حموی هم می‌نویسد: «آن پل عظیم در حقیقت طاقی است که یک پایهٔ آن را بر این ساحل و پایهٔ دیگر را بر ساحل مقابل نهاده‌اند و دهانهٔ طاق بیش از دویست گام است و از تخته سنگهای تراشیدهٔ بزرگ ساخته شده که طول هر یک از آن تخته سنگها ده زرع و ارتفاع آن پنج زرع است. گویند این پل را با کمک طلسمی ساخته و پرداخته‌اند؛ یاقوت، ضخامت سنگها را ذکر نکرده است».[۳]

باید دانست که پل سنجه را همیشه به عنوان یکی از عجایب چهارگانهٔ جهان در کنار کلیسای رها، منارهٔ اسکندریه و مسجد دمشق، ذکر کرده‌اند. این پل هنوز هم باقی است و آنرا جزو عجایب دنیا به شمار می‌آورند. احداث این پل را به دستور «وسپاسیان Vespacian» می‌نویسند، که نگارنده موفق به شناسایی کامل وی نشد و فقط حدس می‌زند که باید حاکم منطقه بوده باشد، البته خوانندهٔ این سطور قطعاً علت عجیب بودن این پل را متوجه شده‌اند و

---

۱. **حمداله مستوفی**، ص ۲۶۲، به نقل از لسترنج... ص ۱۲۶.

۲. ابن حوقل، ص ۱۲۰ و ابوالفدا، ۶۹ تا ۲۶۵ و بلاذری، ص ۱۹۲، **یاقوت حموی**، جلد اول، ص ۷۷۰ و جلد دوم، ص ۲۷۸.

۳. **یاقوت حموی**، جلد دوم، صص ۵۹۱ و ۱۴۷. مقدسی، به نقل از کتاب لسترنج، **جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی**، صص ۳۳ تا ۱۳۲. اینجا باز هم توجه خوانندهٔ کتاب را به استفاده از سنگ در معماری جلب می‌نماید.

دانسته‌اند که علتش یک طاق بودن آن می‌باشد که این طاق ۱۱۲ قدم طول دارد. معماری که آن را ساخته از اهالی میافارقین بوده است و با توجه به زمان ساختمان آن و عدم وجود امکانات فنی امروزه، این کار واقعاً جزو عجایب معماری می‌باشد. مخصوصاً اگر ساختمان پل جدید احداثی ژاپن در استانبول ترکیه و صحبت زیادی که دربارهٔ هنر معماری آن کردند، با این پل مقایسه کنیم.

تصویر پل سنجه را در مجلهٔ جغرافیایی Geographical Journal منتشره در سال ۱۸۹۶، صفحهٔ ۳۲۳ آن ضمن شرح مبسوطی که «هیومان Humann» و «پوش‌استین Puch - stein» در کتاب Reisen in Kleinasien نوشته است، آورده‌اند (به الواح ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ آن کتاب توجه شود).[۱]

---

۱. سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۱۳۳.

فصل نهم

دین، مذهب و معتقدات فرعی در کردستان

واسیلی نیکیتین V.Nikitine در کتاب کرد و کردستان می‌نویسد: همچون در بسیاری از زمینه‌های دیگر که در آن کندوکاو کرده‌ایم، کرد در زمینهٔ مذهبی نیز فردی است مشخص و یا به عبارت دیگر شخصیت بارز خود را حفظ کرده است.[1] ما نیز در طول نوشته‌های این کتاب چند بار اشاره کرده‌ایم که به تأئید اغلب محققین و نویسندگان، کردها جزو نادر اقوامی‌اند در دنیا که در طول تاریخ، با وجود تمام پیچ و خمها و فراز و نشیبهای گذشتهٔ پرحادثه، توانسته‌اند شخصیت بارز ملی و قومی خود را حفظ کنند و این مسئله اهمیتش وقتی بیشتر به نظر می‌رسد که به دانیم کردها در طول تاریخ، کمتر دارای یک دولت و حکومت جامع مخصوص به خود بوده‌اند. در این راستا حتی در مورد دین و آیین خود نیز استقلال قومی خود را حفظ کرده و نظریات عقیدتی خویش را رعایت کرده‌اند.

اسلام تنها عقیده و آیینی است که نقش برجسته‌ای در زندگی کردها بازی کرده است و به قول همان نویسنده، پس از آنکه با شور و حرارت تمام در برابر حملات سپاهیان اسلام مقاومت به خرج دادند، در شخصیت رؤسای خویش ــ با حفظ سنت عشیره‌ای خود ــ به دین تازه ــ اسلام ــ گرویدند و با آن هم پیمان شدند و چنان که خواهیم گفت در تمام طول تاریخ اولیهٔ اسلام به ترویج آن خدمت کردند.

از بارزترین خصوصیات مذهبی کردها، تأسی و تبعیت از خاصیت پیروی و نیز ارادت

---

۱. **کردوکردستان**، واسیلی نیکیتین، ترجمهٔ محمد قاضی، ص ۴۴۰.

آنها است که یکی از مشخص‌ترین خصوصیات اجتماعی آنان می‌باشد. بدین گونه که خوی عشیره‌ای و دنباله روی از قوانین و مقررات عشیره‌ای و اطاعت از رئیس ایل و طایفه و قبول بی‌چون و چرای فرامین و دستورات آنها، از قرنهای دور یعنی از همان زمانهای ابتدائی و بدویت، چنان در رگ و پی آنها رسوخ پیدا کرده که تبدیل به یک خصلت و خاصیت شده، به آن شکل که حتی در اصول آیین و اعتقادات آنها هم صورت مشخصه‌ای به خود گرفته و قبول اطاعت از رهبران و قائدین دینی و مذهبی، جزو سرشت آنها گشته و در حالات و شرایط مختلف، به همان راحتی که به دور رؤسای قبیلهٔ خود جمع می‌شوند و دستورات آنها را در هر موردی حتی برای جانبازی، بدون چون و چرا و با تعصبی بارز قومی و ملی می‌پذیرند، در پشت سر قائدین و مرشدان مذهبی و دینی خویش نیز، با تعصبی بسیار شدیدتر و ایمانی راسخ‌تر می‌ایستند و چنان که اشاره خواهد شد و شواهد زیادی داریم، تا پای جان و به صورت جهادی، حرکت می‌کنند.

گذشته‌های بسیار دور کردها از نظر معتقدات و آیین و آداب بسیار تاریک و نامشخص است و از زمانی که در سرزمین‌های کنونی‌شان مورد مطالعه قرار می‌گیرند روشن‌ترین آیین آنها، پرستش آهورامزدا و ستایش روشنایی و نور است.

البته باید دانسته شود که معتقدات همهٔ آدمیان بخصوص در زمانهای دور بر مبنای میزان درک و دانش آنها از حیات و محیط آنان بوجود آمد، بدین ترتیب که تمام آن چه را که به نحوی، اثر مثبتی در زندگی مردم داشته است، خوب، و برعکس هر آنچه را که سبب خوف و ترس و هراس و یا ناراحتی و زحمت و حرمانشان بوده و تصورات منفی را در آنها خلق می‌کرده است، بد و زشت می‌پنداشته‌اند، چنان که در دورانهای بسیار دور به طوریکه اشاره شد، نور را که وسیلهٔ دید و درک و شناخت موجودات و محیط، برای آنها بود، سبب خیر، و نورانی‌ترین منبع نور را که خورشید یا مهر است، مظهر حقیقت روشنایی و در نتیجه مورد پرستش و تقدیس قرار می‌دادند. بر عکس، تاریکی را که وسیلهٔ ظلمات دیدگاههای وی و ناپدید شدن هر آنچه را که در اطرافش بود، می‌شد و در نتیجه مایه وحشتش، بد و منشاء تمام بدیها می‌پنداشتند و از آن می‌گریختند. پس در عالم اندیشه‌ها هم، آن دو را (آهورامزدا و

اهریمن) در برابر هم قرارمی‌دادند و معتقد به نبردی بودند که همیشه بین نیکی و بدی و مظاهر آنها یعنی نور و تاریکی، جریان داشت.

کردها هم مثل دیگر انسانها، آتش و نور را که مظهر حقیقت، یعنی روشنایی بودند، می‌پرستیدند تا جایی که آنها را خورشید پرست نوشته‌اند.(۱) و آتش را هم چون منبع روشنی و نور بود و هست وسیله‌ای برای «شیدشیدان» (روشنی) میدانستند که به معنی (نورالانوار) یا روشنی روشناییها است و «هور و آهور» را که به معنی آتش است، پرورندهٔ کائنات دانسته‌اند (الله نورالسماوات و الارض) و آهورامزدا را پرورندهٔ توانا خوانده‌اند.(۲)

مروج این افکار هم «زردشت»، خود داستانی دارد و بنا به نوشته‌ها و تواریخ، زرتشت متعدد بوده و تا آنجاکه روشن کرده‌اند، زردشتها که ضمناً همه مبلغ عقاید فوق الذکر و آیین آهورایی بوده‌اند سه نفرند. زرتشت اول نویسندهٔ کتاب «زند» است و حدود سه هزار سال پیش از میلاد بوده و بنابه اساطیر، حضرت نوح در زمان او وفات یافته است. زرتشت دوم را فریدون نوشته‌اند که بر ضحاک تازی پیروز شد و تاریخ حیاتش به ۲۲۰۰ سال پیش از میلاد می‌رسد. امّا آخرین زرتشت، کُرد بوده است و به «زردشت کرد» معروف است. این زردشت در زمان «کی‌گشتاسب» زندگی می‌کرده و در منطقهٔ ارومیهٔ امروز، ظهور نموده است. فردوسی در نسب او گوید:

نهم پشت زردشت پیشین بد او　　　　مه آباد پیغمبر راستگو

کتاب اوستا را همین زرتشت نوشته است،(۳) به طوری که «البرسیو» می‌نویسد: اوستا دارای ۲۱ سوره بوده که از آنها به جز سوره‌ای و چند آیه، چیزی باقی نمانده است. این نویسنده ضمناً تاریخ نوشتن اوستا را در زمان ساسانیان می‌نویسد، در حالی که چیزی که در این مورد باید گفت این است که، اوستا باید در زمان‌های خیلی پیش از ساسانیان نوشته شده باشد، چون می‌دانیم اردشیر پاپکان، مؤسس سلسلهٔ ساسانیان، دین زردشتی را دین رسمی

---

۱. **تاریخ کلیسای قدیم**، ص ۳۰۱.

۲. مَزد به معنای توانا و زورمند است و آتش را که مظهر حقیقت توانایی است، کردها مقدس دانسته‌اند. برای درک بیشتر به **تاریخ کردوکردستان و توابع**، نوشتهٔ محمد مردوخ کردستانی، از ص ۴۵ به بعد مراجعه شود.

۳. یکی از دلایل بارز کرد بودن زرتشت سوم را کتاب او می‌دانند، چون اوستا را به زبان مادی و یا اگر بهتر به گوییم کردی که زبان مادری خودش بود، نوشته است و امروز هم مطالعهٔ آن مؤید این نظریه می‌باشد.

ایرانیان قرار داد، یعنی زرتشت قبل از وی بوده و اوستا هم پیش از به سلطنت رسیدنش، نوشته شده است، چنان که اردشیر دستور داد سوره‌ها و آیات اوستا را جمع‌آوری کردند و به صورت کتابی واحد در آوردند و از حالت پراکندگی بیرون آمد. همین امر باعث شد که دین زرتشت پایه‌های محکمی پیدا کند و مجاهدان اسلام هم وقتی ایران را تصرف کردند، با ایرانیان مثل اهل کتاب رفتار نموده‌اند، یعنی اوستا در نظر مسلمانان، کتابی منزل بوده است که برای تائید این مدعا می‌توان به حدیث «سنوابهم سنة اهل الکتاب»...[1] اشاره کرد که به روایت اهل تسنن برای عمربن خطاب خلیفهٔ دوم از خلفای راشدین بیان شده است.

مستر جاکسن A.V.W.Jackcson، متخصص مذهب زردشت می‌گوید: زرتشت در نیمهٔ دوم قرن هفتم قبل از میلاد به دنیا آمده و در نیمهٔ اول قرن ششم وفات یافته است و این چیزی است که بسیاری از مورخین مثل **مسعودی، یاقوت حموی قزوینی** و حمزهٔ اصفهانی و ابوالفدا و ابن الفقیه و بلاذری و خردادبه، آن را تأئید کرده و تولد او را در ارومیه، صحه نهاده‌اند. ولی تاریخ گشتاسب در «**تقویم التواریخ**» سال تولد زرتشت را ششصد و شصت و هشت پیش از میلاد می‌نویسد.[2]

عده‌ای از دانشمندان سعی کرده‌اند براساس مقایسه‌های زبان‌شناسی، حدسّیات تاریخی و محاسبات نجومی، تاریخ تولد و زمان حیات زرتشت را تخمین بزنند که بیشترشان به قول دکتر فرهنگ مهر، مربوط به دو قرن اخیر هستند،[3] و باید گفت که غیر از اینها افرادی از ادوار گذشته نیز بر این باور بوده‌اند، چنان که «تسیاس Tesias» در قرن پنجم قبل از میلاد و «سفالین Cephalin» و «ژوستین justian» در قرن دوم و همچنین «اوسبیوس Eusebius» در قرن چهارم و «بولوس Baulus» و «اُروسلیوس Oroslius» در قرن ششم. تمامی اینها تولد زرتشت را به ۲۲۰۰ سال پیش از میلاد می‌رسانند، امّا در نهایت با ملاحظات فوق تاریخ تولد زرتشت را بین ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد می‌نویسند و دانشمندانی نظیر کیلگر، اشپیگل، جکسون، شاهپور شهبازی، زلون، کتزیاس، ذبیح اله بهروز و علی اکبر جعفری و

---

۱. **فجرالاسلام**، الجزاء الاول، ص ۱۷۰.

۲. برای مطالعهٔ بیشتر در این باره به تمام کتب قدیم و جدید مثل **تاریخ کرد و کردستان و توابع**، محمد مردوخ کردستانی، از ص ۵ تا ۴۷ می‌شود مراجعه کرد.

۳. **دیدی نو از دینی کهن**، نوشتهٔ دکتر فرهنگ مهر، ص ۱۲۵.

عسکراف، همه بر این تاریخ تأکید دارند و مخصوصاً «جکسون» به مهاجرت گروهی زرتشتی در ۶۰۰ سال پیش از میلاد به چین، اشاره کرده و تأکید می‌کند که با این وضع تولد زرتشت نباید پیش از یکهزار سال قبل از میلاد مسیح باشد.

در کردستان عبادت و پرستش آهورامزدا، با بزرگان خانواده‌ها بوده که آنها را پیر می‌گفتند و چون زرتشت کُرد، با خرافات و سحر و جادوگری که به وسیلهٔ پیران داخل آیین آهورایی شده بود، مخالفت کرد. لذا پیران با وی به ستیز برخاستند تا جایی که وی از کردستان به شهر بلخ، در شرق مهاجرت کرد ولی بعدها باز به ارومیه بازگشت و در همانجا هم وفات یافت و در آتشکدهٔ «آذرگشسب» که مرکز تبلیغ وی بود، دفن گردید. البته اختلاف عقیده در این باره بسیار زیاد است، چنان که در اوستا محل تولد زرتشت را ساحل رودخانهٔ «دارجا» در ایران و نیجه می‌نویسد که محل دقیق جغرافیایی آن معلوم نیست.

عده‌ای مثل بار تولد، جکسن، گلدنر و هر تسفلد و هرقل، به صورت صریح این رویداد را در شمال غربی و غرب ایران می‌دانند و عده‌ای هم مثل نیبرگ، سومل، مری‌بویس زهنر و شهبازی، زرتشت را از آسیای مرکزی (خوارزم و غیره) دانسته‌اند و این در حالی است که برخی هم مثل مولتون هومباخ و میلز، وی را از شمال شرقی ایران می‌دانند. آقای دکتر فرهنگ مهر هم تقریباً این گفته را تأئید می‌کند، و می‌گوید: اشو زرتشت، از شرق ایران و در ساحل رودخانهٔ سیحون، متولد شده است و اشارهٔ اوستا به رودخانهٔ «دارجا» نیز همان «سیحون» است.[۱]

امّانظر نگارنده، بر خلاف این گفته، تائید شمال غربی ایران و حوالی دریاچهٔ ارومیه (چی‌چست) به عنوان مولد زرتشت می‌باشد، زیرا چنان که اشاره کردیم، مهاجرت وی به شرق، اشارات و علائم فراوان دارد. حالا به هر جهت باشد، ــ مثل مخالفت پیران و بزرگان دینی غیر زرتشت با افکار وی و یا هر علت دیگر ــ اما در کردستان هر آنچه که از «مارفتوپیرشالیار یا معرفت پیر شهریار» و یا نظریه‌های دیگران در دست است همه متفق‌القول‌اند که پرستش خدایان با بزرگان و پیران خانواده‌ها بوده که قبل از زرتشت هم

---

۱. **دیدی نوازدینی کهن**، نوشتهٔ دکتر فرهنگ‌مهر، ص ۱۲۵.

خدایان پنداری را همان پیران به مردم معرفی می‌کردند و چون نظریات زرتشت با منافع و گفته‌های آنان مغایرت داشت، بیشتر مورد طعن و لعنشان قرارگرفت تا آنجاکه مجبور به ترک سرزمین خود در شمال غرب ایران‌ویج یا سرزمین کردستان (ماد) شد و سرانجام به شرق، و آخر سر به بلخ رفت و چون در آنجا مورد حمایت کی‌گشتاسب قرار گرفت، به تبلیغ پرداخت و بعدها هم به محض احساس امنیت و اطمینان از قدرت خویش، از شرق به زادگاه خود در شمال غرب ایران‌ویج مراجعت کرد و بعد از مرگ هم ــ که بیشتر نظرها بین ۷۰ تا ۸۰ سالگی او است ــ در آتشکدهٔ شاهان (آذرگشسب) مدفون گردید.

موضوعی که خود دلیلی بر اثبات این ادعا می‌تواند باشد این است که آشوزرتشت با مغان به شدت مخالف بود (پیروان و راهبان دین خدایان پنداری) و خود را «زااُتار Zaotar» یعنی روحانی می‌خواند و به هیچ وجه از مغان نام نمی‌برد و آنان را «کرپان Karpan» می‌نامید که کلمه‌ای کاملاً کردی و پهلوی است،[۱] امّا چون اساس کار وی در شرق ایران‌ویج و بلخ بوده، لذا ظن از شرق بودن او هم بیشتر قوت گرفته است و تازه بر خلاف گفتهٔ برخی زرتشت به دست «توربراتور» و یاکس دیگر کشته نشده[۲] و به عقیدهٔ اکثر محققین، به غرب مراجعت کرده و پس از مرگ به صورت طبیعی در آتشکدهٔ «آذرگشسب» در شیز مدفون شده است،[۳] هر چندکه عده‌ای مثل مسترهول گفته‌اند: زرتشت در جنگ با هیونها(هونها) در شمال غرب کشته شده است.[۴]

در هر حال کشته شدن و یا مرگ طبیعی زرتشت، در اصل مطلب تأثیری ندارد، هر چندکه به قول «خواندمیر» موارد اختلاف نظر در این باره بسیار باشد،[۵] امّا چنان که گفته شد بیشتر

---

۱. پنج جلد از سلسله کتابهای مقدس شرق، نوشتهٔ W.West و **اسطورهٔ زندگی زرتشت**، نوشتهٔ خانم ژاله آموزگار و احمد تفضّلی و ستوت‌پسن و گات‌های زرتشت و سروده‌های وابسته به آن اثر علی اکبر جعفری چاپ ۱۳۵۹، در این باره حاوی اطلاعات بسیار مفیدی می‌باشند، ضمناً باید اضافه شود چنان که بحث خواهیم کرد زبان کردی همان زبان پهلوی است و بنابراین تمام لغات کردی قدیم یا پهلوی، همان کردی امروزی‌اند و این که «کرپان» را به صورت کردی امروز معنا می‌کنیم به همان خاطر است.

۲. به نوشتهٔ فرهنگ مهر در کتاب دیدی نوی از دینی کهن در ص ۱۲۸ مراجعه شود.

۳. به نوشته‌های هرتسفلد، هرقل و سفرنامهٔ ویلیامز جکسن و **ایران درگذشته و حال** ترجمهٔ منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای مراجعه شود.

۴. به نقل از کتاب **ایران باستان**، مشیرالدوله پیرنیا، صص ۵۵ تا ۲۵۴.

۵. حبیب السیر، غیاث الدین بن همام الدین الحسینی معروف به خواندمیر، صفحهٔ ۲۰۰.

نظریه‌ها از سوی صاحب نظران، بر شمال غربی و غربی بودن زرتشت دلالت دارد و نظریه پردازانی مثل «پلینیوس» از قول «هرمیپوس» فیلسوف یونانی قرن سوم پیش از میلاد و یا «هرودوت» در قرن پنجم پیش از میلاد و خود «پلینیوس» در قرن اول میلادی، زرتشت را زرتشت مادی خوانده‌اند و از متأخرین نیز، ابن خردادبه، شهر ارومیه را شهر زرتشت نامیده است.[۱] و «بلاذری» می‌نویسد: ارومیه را مجوسان (زرتشتیان) جای ظهور زرتشت می‌دانند.[۲] عده‌ای دیگر هم مکان‌های دیگری غیر از آن چه را که گفته شده زادگاه زرتشت می‌دانند، ولی در هر حال همه از غرب و شمال غرب‌اند، مثل رضاقلی هدایت که می‌گوید: زرتشت در شهر اردبیل و سبلان ظهور کرده و اصلش از شهری بوده در میانهٔ مراغه و زنجان (زنگان) که شیر یا شیز نام داشته به ری آمده و از ری روی به تختگاه شاهنشاه لهراسب و گشتاسب نهاده که آن را «ایرانشهر» می‌نامیده‌اند،[۳] و «ویلیام جکس» هم می‌گوید: به گمان من آن را ــ سبلان را ــ باید کوه دو مصاحب مقدس مذکور در اوستا، که در آن جا زرتشت با آهورامزدا راز و نیاز کرده است، یکی دانست،[۴] و یا آنانی که به قول استادپورداود: «این کوه را با کوه «طورسینا» که حضرت موسی با خداوند راز و نیاز می‌کرده است و ده فرمان در آنجا به وی الهام شد، یکی می‌دانند». ناگزیر از همین آتشفشانی‌ها و نمایش‌های زیبا است که این کوه‌ها تقدس یافته و پرستشگاه مردم این مرز و بوم گردیده‌اند. دست ما امروزه به آستان تاریخ روزگارانی که سینهٔ این کوه سر به فلک کشیده اخگر فرومی‌ریخت، نمی‌رسد، امّا دهان‌های آنها گویای آتشفشانی پارینهٔ آنهاست...»[۵] و حتما این مطلب را تا حدیث پیامبری (ص) بالا می‌کشند، چنان که حمداله مستوفی می‌نویسد: «گفتند یا رسول الله، سبلان چیست؟ فرمود کوهی است بین ارمنیه و آذربایجان بر آن چشمه‌ای است از چشمه‌های بهشت و در آن قبری است از قبور انبیاء».[۶]

---

۱. **المسالک‌والممالک**، دخویه ابوالقاسم عبداله بن عبیداله معروف به ابن خردادبه، به کوشش دخویه، به نقل از **آذربایجان در سیر تاریخ ایران**.
۲. **فتوح البلدان**، احمدبن یحیی بن جابر بلاذری، ترجمهٔ دکتر محمد توکّل.
۳. به نقل از **مزدیسنا و ادب پارسی**، دکتر محمدمعین، جلد اول، ص ۸۲
۴. **سفرنامهٔ جکسن**، صص ۷۰ تا ۶۹ و کتاب دیگر به نام **زرتشت پیامبر ایران باستان**.
۵. **یسنا**، جلد دوم، ص ۱۵۸، گزارش ابراهیم‌پور داود، به کوشش و اهتمام بهرام فره‌وشی.
۶. **نزهة‌القلوب**، حمداله مستوفی، به اهتمام محمد دبیر سیاقی، ص ۱۹۶.

البته به جز سبلان هر جاکه عظمتی دارد، از این شخصیت بزرگ دین و دنیا بهره‌ای برده و کوه سهند هم از این نعمت بی‌نصیب نشده، به طوری که غاری راکه به صورت طاق در آن قرار دارد، غار زرتشت می‌دانند.[۱]

ولی چنان که اشاره شد بیشتر توجه به غرب دریاچه ارومیه و جنوب آن معطوف است، که بیشتر از جاهای دیگر صحیح به نظر می‌رسد و نشانه‌های بیشتری ارائه شده، مثل مقبره‌ای که در روستای «امبه» در حوالی ارومیه واقع است و آن را قبر مادر زرتشت می‌دانند[۲] و به قول «جکسن» وطن و زادگاه زرتشت نمی‌تواند دور از این محدوده باشد،[۳] و کوه تخت بلقیس هم در بیست کیلومتری تخت سلیمان (آتشکدهٔ آذرگشسب) ــ به گفتهٔ حسن انوری ــ بیش از دیگر کوه‌ها، با این مطلب می‌تواند رابطه داشته باشد،[۴] هر چند که در این منطقه هم هر کس زادگاه او را به سویی می‌کشد و یکی وی را آذربایجانی و دیگری کردستانی و آن یکی ارمنستانی می‌خوانند. امّا در شمال غرب ایران‌ویج بودن زادگاه زرتشت و مادی (کُرد) بودن زرتشت، به عقیدهٔ نگارنده نباید تردید کرد،[۵] و اینکه هر کس زرتشت را به سوی خود می‌کشد، پیروی از یک خصوصیت کلی اقوام است و توجه به امامزاده‌های بی‌حد که در تمام کوره ده‌ها و شهرها و شهرک‌های مختلف، مخصوصاً آسیای غربی و بالاخص ایران که به جز عده‌ای که شناخته شده‌اند، بقیّه تمام بی نام و نشان و ناشناخته هستند، نمایانگر این واقعیت‌اند و این خاصیت که همه می‌خواهند به نحوی خود را به آن شخصیت‌های دینی و مورد احترام عمومی ارتباط دهند و اگر دستشان هم به اصل آنها نرسید، به نحوی، سمبلی برای خویش ایجاد نمایند و این رابطهٔ کاذب را به وجود آورند.

سرزمین ماد کوچک (آذربایجان و کردستان شمال شرقی) از همان ابتدا، مرکز تبلور

---

۱. **یسنا**، گزارش پورداود، به همت بهرام فره‌وشی، صص ۵۲ تا ۱۵۱، به نقل از **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، ص ۷۶۸.
۲. **سرزمین زرتشت**، (رضائیه)، نوشتهٔ علی دهقان، ص ۲۵۸.
۳. **سفرنامهٔ جکسن**، ص ۷۵.
۴. آتشکدهٔ آذرگشسب، حسن انوری، ص ۴۴.
۵. اینجا باز توجه به فصل اول «وندیداد» خواننده را وادار به تفکر در این باره می‌سازد که می‌نویسد: وقتی مادها و کردها زرتشتی بودند، پارسیها دارای مذهب جداگانهٔ دیگری بوده‌اند و چون اجتماع پارسی‌ها در شرق بوده پس، اگر مرکز این دین، غرب یا شمال غرب یعنی سرزمین مادها و کردها بوده است پس، قطعاً بنیان‌گذار آن هم (زرتشت) باید از آن منطقه و در آن منطقه بوده باشد، البته چون نگارنده کرد و ماد را یکی می‌داند و این دو یکی جزوی از دیگری است یعنی یا ماد طایفه‌ای از کورتیوی و یا کورتیوی طایفه‌ای از ماد، روی این اصل کلمهٔ کرد را در اینجا به کار برده است.

افکار روحانی و عرفانی بوده و نظری گذرا بر تاریخ و گذشته این سرزمین نشان می‌دهد که افراد ممتاز دینی، از موقعیت سیاسی و نفوذ فوق‌العاده برخوردار بوده‌اند و در تمام ادوار به قول رحیم رئیس‌نیا (مغان مادی الاصل) سمت حکمران اصلی را بر مردم این منطقه داشته‌اند. هم چنین، ابراهیم پورداود در این باره می‌نویسد: «ماد کوچک همواره در تاریخ دینی مزدیسنا جنبهٔ تقدسی داشته و از هر جهت می‌توان آن را با سرزمین پیامبرخیز فلسطین و خاکهای همسایهٔ آن، سنجید. کوه سبلان یا سَوَلان،[1] به جای طور سینا است و دریاچهٔ «چی‌چست» اوستا، به جای بحرالمیت فلسطین و شهر گنجک که در نوشته‌های قرون وسطی «شیز» خوانده شد و آن پایگاه آتشکدهٔ شاهنشاهی آذرگشسب بوده به جای شهر بیت‌المقدس «اورشلیم» است و از روزگار بسیار کهن سرزمین مغان یا پیشوایان دینی زرتشت بوده است.»[2] لازم به ذکر است که البته زرتشت از مغان صحبت نکرده است. باز اینجا تکرار این نکته ضروری است که اختلاف نظریات دربارهٔ زادگاه زرتشت نه تنها زیاد است بلکه گاه منجر به بیان حرفهایی بسیار نامتجانس با این گفته‌ها هم می‌شود، چنان که آقای هاشم رضی، بردن زادگاه زرتشت را به غرب ایران یک توطئه عمدی از طرف زرتشتیان غرب ایران می‌داند وی می‌گوید: «بلایی بر سر تاریخ و جغرافیای زرتشتی شرقی آوردند که سرگردانیهای ناگفتنی به بار آورد، مغان مادی با تعصّب فراوان ... این کار را انجام دادند و ... از این راه آن همه گمراهی‌ها پدید آمد که زمان درازی در تاریخ ایران بی‌نظمی و آشفتگی به بار آورد. زادگاه زرتشت ائیرنیم وئجه ... آتروپاتن شد... زرتشت در شیز کنار دریاچهٔ ارومیه به دنیا آمد و پدر او هم اهل آنجا بود ولی ری .... پس مادر پیامبر هم اهل آنجا شد».[3]

ما کار به چگونگی این اظهار نظرها نداریم و اینکه به قول رئیس‌نیا: این سخنان هاشم رضی بدون ذکر مأخذ، از کتاب «**دین‌های ایران باستان**» نوشتهٔ «نیبرگ» نقل شده است[4] و در نتیجه گیری خصمانهٔ وی، کسانی که امروز تاریخ بنیادین زرتشتی را با دین زرتشتی در غرب پیوسته می‌دانند، اندیشهٔ مغان زرتشتی را فقط کامل می‌کنند و از همه رو به اصطلاح

---

۱. در محل ساوالان هم گفته می‌شود.
۲. **آناهیتا**، مجموعهٔ مقالات استاد پورداود، به کوشش گرجی، ص ۲۹۰.
۳. **اوستا**، هاشم رضی، صص ۳۵ تا ۳۳۴.
۴. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، جلد دوم، ص ۷۷۱.

خود آنها، آخرین مغان هستند،[۱] ولی همین قدر می‌گوئیم تاریخ سرزمین ماد کوچک و رابطهٔ آن با زرتشت چیزی نیست که شیرازهٔ آن را بتوان به همین آسانی به هم زد و مهم‌تر از همه اینکه به هر عنوان که به این خطه بنگریم، زرتشت پیوستگی بنیادین با آن دارد و آن قدر رشته‌های این پیوستگی زیاد است که با تیغ زدن یکی از آن رشته‌ها، از استحکام آن کاسته نمی‌شود. چنان که گفته‌های شخصیت‌های علمی دیگری نظیر «آرانسکی» و «هنینگ» هم فقط اظهارنظر خوانده می‌شوند، زیرا وقتی مثلاً «هنینگ» می‌گوید: «پوچی گفتهٔ کسانی که زادگاه زرتشت را به غرب نسبت می‌دهند...، وقتی آشکار می‌شود که نام جاهایی که در اوستا آمده است، همه از مناطق جغرافیایی شرق هستند ولی در سراسر اوستا نامی از ماد نیامده است. وی باز هم می‌گوید: «رابطهٔ مضامین حماسی اوستا با شرق و برخی (توجه شود برخی) ویژگیهای زبان اوستا (لهجهٔ گاثاها) و یا تدوین قدیمی‌ترین بخش‌های اوستا در قبل از نخستین قرون هزارهٔ اول پیش از میلاد که زبان ایرانی در ماد رایج نبود و...»[۲] به این نکته باید توجه می‌شد که بیشتر اوستا زمانی که مغان و پیران او را وادار به ترک دیار کردند، در شرق تدوین شده، یعنی زمانی که زرتشت امکان تحریر و تدوین عقاید خود را پیدا کرد، زمانی حدود ده سال بعد از اقامت در شرق و تقرب یافتنش در پیش کی گشتاسب بود و لابد تمثیل وی از مراکز جغرافیائی محل و مضامین حماسی آن سامان خواهد بود، تازه به قول «بلینتسکی» که بعد از مطالعهٔ تمام دلایل متقن موافقان شرقی بودن زرتشت می‌نویسد: «با وجود وسعت بررسی‌های باستان‌شناسی، هیچ معبدی در آسیای مرکزی کشف نشده که بتوان به گونه‌ای قطعی آن را به عنوان آتشکده شناخت، در حالی که، معابدی متعلق به ادیان دیگر کشف شده‌اند و هیچ مدرکی از رابطهٔ زبانهای آسیای مرکزی با مذهب زرتشت به دست نیامده و در نهایت معلوم شده که مذهب زرتشت مذهب مسلط منطقهٔ شرق نبوده است.»[۳] و غیر از آن زرتشت، به قول نوشتهٔ «آناهیتا» از گزارش استادپور داود، بعد از اعلام آوارگی خود می‌گوید: «می‌گویند هیچ کس در شهر خود پیغمبر نیست... زیرا او (زرتشت)

---

۱. **دین‌های ایران باستان**، هنریک ساموئل نیبرگ، ترجمهٔ سیف‌الدین نجم‌آبادی، صص ۳ تا ۴۰۲.
۲. **زرتشت سیاستمدار یا جادوگر**، والتر برونو هنینگ، ترجمهٔ کامران فانی، ص ۸۵
۳. **خراسان و ماوراءالنهر** (آسیای میانه)، آ. بلینتسکی، ترجمهٔ پرویز و رجاوند، صص ۵۶ تا ۲۵۴.

همهٔ خدایان آریایی را چون «ایندرا» و «وارونا» و ... از کرسی پروردگاری به زیر افکند و ... خدای بی‌همتای خود را «مزداآهورا» نامید و جز او خدایی را در خور ستایش و نیایش ندانست.[۱] خیلی از نوشته‌های قدیم نظیر «**مجمل‌التواریخ و القصص**» در سدهٔ ۶ هجری و نیز دانشمندانی نظیر «هرتسفلد» و دارمستتر و فردیناند یوستی درباره تاریخ تولد زرتشت اشاراتی دارند و مسترهول در این باره می‌نویسد: بنابر روایات قدیم، زرتشت در حوالی ۵۹۹ پیش از میلاد تولد یافته است. وی پسر «پواشست یا بیور اسب» بود و در بیست سالگی به خلوت گرویده و در سی سالگی در سواحل رودخانهٔ «دائیتی یا» که بعضی آنرا رودخانهٔ ارس یا «آراز» می‌دانند به دعوت مردم به خداشناسی پرداخت و چون مغان مانع کارش شدند به دستور آهورامزدا پیش کی ویشتاسب، فرمانروای باختر رفت.[۲]

زرتشت، ویشتاسب را پس از دو سال فعالیت وادار به پذیرفتن دین خود ساخته و به همین مناسبت به «مکیشما» که در حوالی «ترشیز» (جنوب غرب مشهد) بوده رفت و درخت سرو مشهور خود را در آنجا نشاند، که تا زمان فرمانروایی «المتوکل علی الله» خلیفهٔ عباسی (سال ۸۶۱ میلادی) بر پای بوده، ولی این خلیفه، در سال ۸۹۱ دستور داد آن درخت را قطع کرده و در ساختمان جدیدش در «سامرا» مورد استفاده قرار دهند.[۳] به گفتهٔ مسترهول و دیگر نوشته‌ها، زرتشت سرانجام در سنین پیری در جنگی که با هیونها یا هونها، تحت فرماندهی «ارجاسب» کرد، کشته شد.[۴]

کتب عهد عتیق، که از ۳۷ قرن پیش از میلادند، به تدریج ارزش واقعی خود را در مورد خیلی از وقایع از جمله موضوع زرتشت، نشان می‌دهند؛ در کتب قدیمه مینویسند: اعراب زمان حملهٔ نیروی اسلام به کردستان، «هرمزدگه»ها را ویران کردند که باید دانسته شود که در کردی آتشکده را «مزدگه» می‌گفتند و امروز هم مسجد را «مزْگَوْتْ = Mzgavte» می‌خوانند که تغییر یافته همان «مزدگه» می‌باشد و «مزدگه» به معنی گداگاه هرمزد یا محل اجتماع نیازمندان هرمزد است.

---

۱. **آناهیتا**، مجموعهٔ مقالات، ص ۲۹۱.

۲. **تاریخ قدیم شرق نزدیک**، مسترهول، ص ۵۵۵.

۳. همان، ص ۵۵۷.

۴. **ایران باستان**، مشیرالدوله پیرنیا، صص ۵۵ تا ۲۵۴.

در سلیمانیه از شهرهای کردستان عراق، قطعه پوستی پیدا شده که مطالبی به این مضمون در آن نوشته شده است: «هرمزدگه‌ها ویران شد. آتشها خاموش، بزرگ بزرگان خود را پنهان کرد، عرب ظالم خراب کرده دهات را تا شهر زور [از شهرهای کردستان عراق امروز] زنان و دختران به اسیری رفتند. دلیران در خون خود غلطیدند، کیش زرتشتی بی‌کس ماند. آهورامزدا بر کس رحم نخواهد کرد.»[۱] این مطالب به زبان پهلوی (کردی) نوشته شده که ما عیناً آنرا در زیرنویس نقل کردیم. در این کتابهای قدیمی هم چنین می‌نویسند: یکی از بزرگترین آتشکده‌های زردشتیان، در کردستان و در شهر پاوه بوده است،[۲] و نیز امروز هم اساطیری در بین مردم به صورت «بیت»[۳] بیان می‌گردد که از بزرگواران زرتشتی سخن می‌گوید، مثل داستان «مارفتوپیرشالیار یا معرفت پیرشهریار» که در اورامان[۴] ورد زبانها است و کتابی از همین بزرگوار زرتشتی به نام «مارفتوپیرشالیار یا معرفت پیرشهریار» وجود دارد که در نزد مردم آن سامان بسیار محترم است و به دست خارجی نمی‌سپارند. این کتاب از چند بند مسجّع تشکیل یافته که ترجیع آنها این بیت است:

گوشَتْ چه داته پیرشالیار ربو = هوشَتْ چه کیاستهٔ دانای سیمیاربو که معنای آن چنین است: به گفتار پیر شهریار گوش کن، و به نوشتهٔ دانای سیمیار (زرتشت) هوش خود را بسپار.[۵]

ولی متأسفانه امروزه این کتاب به صورتی تحریف شده در دست مردم اورامان است و

---

۱. هرمزگان رَمان آیتران کوژران = ویشان شاردوه گورهٔ گورکان = روشت زردشتره مانوه بیکس
زورکار اَرَبْ کردنه خاپور = گنای پالهٔ هتا شاره زور = بزیکانیکاهورمز هیوچکس
شنو وکنیکان ودیل بشینا میرد آزا تلی ورری هوینا
به نقل از کتاب **کردوپیوستگی نژادی و تاریخی او**، رشید یاسمی، ص ۱۱۱. این شعر را مورخ و دانشمند دیگر کرد حسین حزنی مکریانی در کتاب کردستان موکریانی یا آتروپاتن، صص ۳۴ تا ۱۳۳ چنین نوشته است:
هـورمزگان رەمـان، آیـتران کـوژان هوشان شاره وه گه فـره گـه فـره کـان
زو کـرنه عـرب کـوردی نـه خـاپور گـه نـانه پـاله بـه شـی شـاره زور
ژن و کـه نـیکان وه دیـل پـه‌شینان مـه رد آزا، تـلین ژروی هـه و ی نـان
ره وشی زه ردوشت مـایه وه بـی‌دس بـه زی کـاناکـاهورمزوه هـیچ کس

۲. از شهرهای کردستان ایران واقع در استان کرمانشاهان.

۳. بیت، شعری در کردی است که داستانهای ملی و قومی مردم با آن نوع شعر سروده می‌شود و یکی از افتخارات بزرگان کرد این بوده که «بیت وژ یا بیت گویانی می‌داشتند که شبها موقع خواب با آهنگ مخصوصی آن داستانها را برایشان می‌خواندند تا خوابشان ببرد.

۴. از شهرهای کردستان ایران در کرمانشاه.

۵. کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، ص ۱۲۱.

گویند مرد دیگری هم به این نام بوده، هم زمان با شیخ عبدالقادر گیلانی ـ اواخر قرن پنجم هجری ـ و روابطی هم با آن بزرگوار داشته است، این مرد را پیر شهریار ثانی می‌خواندند. وی مدعی بوده که حضرت محمد (ص) را در خواب دیده و اسلام آورده و نام خود را هم مصطفی نهاده بود. در هر حال می‌گویند عامل انحراف کتاب معرفت پیر شهریار هم او بوده است؛[۱] امروزه دربارهٔ آیین زرتشت اطلاع کافی در دست هست و نشان می‌دهد که در کردستان این آیین با تعصب بسیار مورد قبول عامهٔ مردم بوده است.

در کتاب معرفت پیرشهریار (در نسخهٔ اصلی) آیین زرتشتی بدین گونه توضیح داده شده است:

جهان بر پایهٔ دو نیرو قرار دارد ۱. روشنایی ۲. تاریکی، و این دو نیرو همیشه با هم در نبردند.[۲] فرماندهٔ سپاه روشنایی که ضمناً خالق روشناییها هم هست، «آهورامزدا یا هرمز» است و سردار سپاه تاریکی هم «اهریمن یا انگره مینو» می‌باشد. آهورامزدا شش معاون محرم دارد[۳] به نام «امشاسپندان یا جاودانان مقدس» که همیشه گوش به فرمان آهورامزدا ایستاده‌اند و آهورامزدا دنیا را به کمک و یاری آنان اداره می‌کند،[۴] و امشاسپندان هر کدام از یک چیز حمایت می‌کنند، مثل زمین که مورد حمایت «اسپندارمزدا» است و یا آتش که «بهمن» از آن مواظبت می‌کند.

به جز این جاودانان مقدس، موجودات مجرد دیگری هم هستند، به نام «یزد یا ایزد» که عددشان بسیار است. که مشهورترین آنها سی عددند که برای هر یک روز و ماه مخصوصی وجود دارد. این ایزدان دو قسمت‌اند. ۱. ایزدان آسمانی ۲. ایزدان زمینی. خوبترین ایزد آسمانی، آهورامزدا است که در بالاترین طبقهٔ آسمان اقامت گزیده است و بهترین ایزد زمینی هم «زرتشت» می‌باشد. اهریمن یا انگره مینو هم سپاهیانی دارد که «دئویادیو» گفته می‌شوند.

---

۱. همان، ص ۱۲۲.

۲. اصولی که در اکثر آیینهای فرقه‌ای بعد از اسلام، در لابه‌لای اصول اسلامی خویش گنجانده‌اند و به تدریج اشاره خواهد شد.

۳. در حقیقت توضیحی بر توضیح شماره ۳ می‌باشد که در آیین اهل حق همین موضوع کاملا نمایان است.

۴. دقت نمایانگر این اصل است که بشر سیستم حکومتی آن دنیا را هم در نظام حکومتی همین دنیا نشان می‌دهد و همهٔ مهره‌های دنیای بعد از مرگ را برابر با مأمورین این جهان هستی می‌داند.

در برابر جاودانان مقدس هم شش دیو وجود دارد که آنان را عفریت می‌نامند.

آهورامزدا زندگی را آفریده و اهریمن مرگ را، خلقت جهان هستی توسط آهورامزدا شش هزار سال طول کشیده که انسان مخلوق دورهٔ ششم است. خلقت زرتشت باعث ضعف اهریمن در نبرد با آهورامزدا شد. به عقیدهٔ زرتشت، روح فانی نیست و پس از مرگ باز هم در پای پل «هینوت Hinutt» در برابر سه قاضی محاکمه خواهد شد و بعد از آن از روی پلی که از قلّه البرز تا دریای «داشیتیا» ــ که به نظر نگارنده این دریا باید دریاچهٔ ارومیه باشد که سابق بر این «چی‌چست» خوانده می‌شد ــ طول دارد عبور خواهد کرد و اگر اعمال خوبش بر کردار بَد وی فزونی داشته باشد، این پل عریض خواهد شد و در غیر آن، به قدری باریک می‌شود که روح، قادر به عبور از آن نخواهد بود و به قعر تاریکی سقوط خواهد کرد.

انسانی که دارای سه خصلت (کردار نیک، گفتار نیک و پندار نیک) باشد، دنیایی که روحش به آن خواهد شتافت «بهشت یا ئنهوهیشت» نام دارد والا به دوزخ خواهد رفت. بین بهشت و دوزخ محلی است به نام «همستگان» که ارواحی که گناه و خوبیهای آنان برابر باشد در آنجا اجتماع خواهند کرد و تا قیامت به انتظار خواهند نشست، در زمانی نزدیک به قیامت ذاتی به نام «ساوشیان» که نجات‌بخش عالم است، تمام ارواح را زنده و آنها را به محاکمه خواهد کشید، در همین زمان است که آهورامزدا به صورتی قاطع بر اهریمن پیروز خواهد شد. برای سعادت بعد از مرگ، انسان باید به یاری آهورامزدا برخیزد که این یاری رعایت سه اصل کردار نیک گفتار نیک و پندار نیک است.[۱][۲]

در دین زرتشت، آب و هوا و آتش و خاک، عناصر اربعهٔ مقدس‌اند که نباید آلوده گردند و به همین علت مردگان را در خاک دفن نمی‌کنند و همین امر، خلاف نظریه‌هایی نظیر گفتهٔ «آلبرسیون» که قبلاً گفته شده را ثابت می‌کند، که اوستا و دین زرتشت را مربوط به دورهٔ ساسانیان می‌دانند، زیرا در زمان هخامنشیان و قبل از آن هم مردگان را در خاک دفن نمی‌کردند و چنان که می‌دانیم، جد پادشاهان و بزرگان را در تابوت سنگی و در فضایی خارج

---

۱. توضیح کامل را در **تاریخ ایران باستان** نوشتهٔ مشیرالدوله پیرنیا، صص ۵۸ تا ۲۵۲ و کتابهای دیگر مربوطه می‌توان مطالعه کرد.

۲. به زبان اوستا این سه اصل را هومته. هووخته، وه رشته، می‌خوانند.

از خاک می‌گذاشتند.

زرتشتیان معتقدند که خداوند (آهورامزدا) با زرتشت صحبت می‌کرده و برایش وحی نازل می‌فرمود.[۱]

روحانیون قبل از زرتشت در میان آریاییها و هندوها، نفوذ فوق‌العاده‌ای داشتند و بدون حضور برهمن یا مغ Mogus حق اجرای مراسم قربانی کردن را نداشتند و در بین کردها هم این سمت و وظیفه، بعدها به پیران قوم (شیوخ) محول شده بود.

آن چنان که در کتیبه‌های «تیگلات پلاسرسوم و شامشی‌آداد» آشوری مندرج است، خدایان مادی و کردها (ماننا) که آنها را «itani ایتانی» می‌خواندند، با خدایان هوریان و تا حدی آشوریان مطابقت داشته‌اند،[۲] بدین گونه که شکل بتهای مادها و مانناییها با آن چه که از مفرغهای مکشوفهٔ لرستان و تصاویر منقوش بر مصنوعات مکشوفهٔ «زِوَه» در ماننا به نظر می‌رسد، شکل این خدایان مثل آیین آنها، تا حد زیادی شبیه هوریان و کمی هم آشوریان است و تصاویر ابلیسیان عجیب‌الخلقه (نیمه حیوان و نیمه انسان و ابوالهولهای بالدار و نیز حیوان عجیب و خیالی که بدن شیر و بال عقاب و سر شیر و یا شاهین دارد در اساطیر هوریان بسیار رایج بوده است و بعدها همین حیوانات و اشکال از نقوش برجستهٔ هخامنشیان به نام «دیو» معرفی شده‌اند.[۳]

این مطالب راجع به آیین زرتشت، خلاصه شدهٔ نوشته‌ای است که در معرفت پیرشهریار «مارفتوپیرشالیار» آمده اما آن چه که دربارهٔ آیین زرتشت گفته‌اند و هست، بسیار مفصل می‌باشد و امروز اسناد و مدارک فراوانی از افکار و اندیشه‌های زرتشت در دست است که در کتابهای تخصصی مربوط به آن، به صورت مفصل نوشته‌اند ولی ما بر حسب وظیفهٔ این کتاب، تا آنجاکه خوانندهٔ گرامی این سطور چکیده‌ای از نظریات زرتشت را در اختیار داشته باشد، نظری گذرا بر آن خواهیم داشت.

---

۱. کتاب فجر الاسلام.

۲. KBV، جلد اول، ص ۱۷۸ و جلد ۲، ص ۲۸ شامشی‌آداد KTP صفحهٔ ۸ و سطور ۳۹ تا ۴۱ تیگلات پلاسرسوم، اضافه می‌شود که چنان که قبلاً گفته‌ایم، بر اساس اعتقاد نگارنده به یکی بودن کرد و ماد، کرد را همراه با ماد آورده‌ایم.

۳. **کتیبهٔ پلاسرسوم KTP**، ص ۸ و سطور ۳۹ ـ ۴۱ و **تاریخ ماد**، ص ۵۹۰، حواشی فصل ششم ۲۰۱ و ص ۳۴۲ از **تاریخ ماد** ا. م. دیاکونوف.

۱. خداوند از دیدگاه زرتشت

از نظر زرتشت «آهو» یا گوهر هستی، یکی، جهانی، کلّی، و همه جاگسترده است که در همهٔ زندگان امشاسپندان (فرشتگان برتر) و آدمیان هست و نادیدنی است و پیکره‌ای که از او ساخته‌اند، خیالی می‌باشد. آهورامزدا، کلی و مطلق است و گیتی جزئی و نسبی می‌باشد. کلی است چون اجزائی ندارد و چون فرشتگان مقرب (امشاسپندان و سپنتامینو دهندهٔ همهٔ خوبیها) قائم به آهورامزدا هستند و مانند خود وی بی‌کران و نامحدود، پس مطلق است و آهورامزدا بی‌آغاز و بی‌انجام است.[۱] پس سپنتامینو یاگوهر هستی، آهورامزدا، یکتا است و یکی است و آفریدن و افزودن، اقتضای ذات آهورامزدا است[۲] و مزدا جزو دوم نام آهورامزدا به معنی گوهر و دهندهٔ خرد است و شناخت هستی تنها با خرد امکان‌پذیر است و زرتشت، آهورامزدا را از راه خرد شناخت و «گات‌ها»، کتاب مقدس را نوشت که آفرینندگی آهورامزدا را با «واژهٔ» «داتار» و «تشا» از ریشه‌های «دا = دادن» و «تش، شکل دادن، خالق» بیان می‌کند و بر خلاف نظریهٔ ابراهیمی (حضرت ابراهیم) که می‌گوید: «خداوند همه چیز را از هیچ به وجود آورده است». زرتشت می‌گوید: «آهورامزدا از آنچه دارد، موجودات را هستی می‌بخشد». یعنی در دین زرتشت آهورامزدا، خوبی و داد مطلق و بدون قید و شرط است[۳] و بدی در آستان او راه ندارد و کینه توز و انتقامجو نیست.[۴] زرتشت خداوند را جهان برونی (یعنی خداوند همه جا هست)، جهانِ درونی، immancence (خداوند در همه چیز جلوه‌گر است) و آهورائی می‌داند،) اندام و پیکره ندارد ولی از راه فرشته‌های خود که خوب محض‌اند، با افرادی که بخواهد ارتباط برقرار می‌کند)؛[۵] در دین زرتشت پیغمبران با خداوند بر خلاف ادیان دیگر مثل ابراهیمی روبه‌رو نمی‌شوند،[۶] بلکه زرتشت از طریق

---

۱. **یسنای** ۸ تا ۳۱.

۲. یسنای ۳ / ۴ / ۵ / ۴۴ / ۷ / ۵۱ بنقل از دیدی نواز دینی کهن نوشتهٔ دکتر فرهنگ مهر، ص ۱۲.

۳. **یسناهای** ۳ تا ۴۴، ۷/۶ـ ۴۵، ۴۶ـ ۹ و کتاب **دیانت زرتشتی** اثر آسموس کای بار و مری بویس، ترجمهٔ فریدون وهمن.

۴. در سایر ادیان خداوند علاوه بر دانائی، توانائی، بینائی و رحمت، جبار و قهار هم هست (کتب مقدس ادیان ابراهیمی، یهود و اسلام) به نقل از دیدی نو از دینی کهن، ص ۱۴.

۵. **دیدی نواز دینی کهن**، ص ۲۱.

۶. تورات Exsdus و **معراج دراسلام وکوه طور وموسیٰ**، از همان مأخذ.

وجدان و خرد خود با خداوند ملاقات می‌کند[۱] و پیام او را دریافت می‌دارد.

۲. فرشته در دین زرتشت

غیر از شش خرد مقدس یا فروزه، به نام‌های ۱-وهَیشتامَن، بَهمن، Vahishtamana ۲- اشاوهیشتا = اردیبهشت = Ashavahishta ۳- خشتراوایریا = شهریور Khshatrra Vairya ۴- سپیناآورمیتی = اسفند Spenta Avramatti ۵- هاوروتات = خرداد Haurvatat ۶- اَمرتات = امرداد Ameretat، بی‌مرگی، که همهٔ آنها خداوند را گوهر و دهندهٔ خوبی، معرفی می‌کنند. فرشته‌ها یا ایزدهای دیگری نیز که زرتشت به صورت مستقیم از آنها صحبت نکرده است، هست که فقط بعد از گات‌ها عنوان فرشته یا ایزد به آنها داده شده است و گروهی از دانشمندان عدد آنها را بیش از هزار می‌دانند و می‌گویند فرشته از دین زرتشت به سایر ادیان راه یافته است.[۲]

البته عده‌ای هم فصل جداگانه‌ای به نام فرشته‌شناسی برای آن باز کرده‌اند.[۳]

از اختصاصات دین زرتشت، کوتاه شدن دست مغان از تبلیغ خدایان پنداری است که تعداد آنها (خدایان) را تا ۱۲ خدا نوشته‌اند. زرتشت نور را نمادی از آهورامزدا می‌دانست و پیروان خود را توصیه می‌کرد که هنگام عبادات، به خورشید یا ماه و یا آتش بنگرند و از ریختن اشیاء پلید در آتش خودداری نمایند، کتاب زرتشت چنان که گفتیم، «اوستا» است که مقررات دینش را در آن تشریح کرده و شامل پنج قسمت مهم است به شرح زیر:

۱. یسنا که سروده‌های زرتشت «گاثاها» جزو آن است ۲. ویسپرد ۳. یشت‌ها ۴. وندیداد ۵. خرده اوستا.

در زمان ساسانیان هم اوستا را بازسازی کردند و تفسیری هم به زبان پهلوی بر آن نوشتند که به نام «زند» معروف است و شرحی هم بر زند نوشته شد که آنرا «پازند» خواندند این کتاب

---

۱. **دیدی نوازدینی کهن**، ص ۲۱.

2. James Barr: the Qustion Of Religious influence: the Case Of Zoroastrianism Judajsm and Christianily Journal Of the Amercian Academy Of Religion. P. 201.

3. Spiritual Body and Celestial Earth form Mazydean Iran to Shitte Iran: Nancy Pearson

از ترجمهٔ انگلیسی ص ۲۵

برای خود، دارای ویژگی‌های چندی است، از جمله این که علاوه بر اصول دینی، مسائل فرهنگی و شیوهٔ زندگی روزمره و امور اقتصادی و سایر موارد را نیز مورد توجه و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد،[۱] و این در حالی است که کلیّهٔ ادیان و عقاید قبل از خود و زمان خود را نفی می‌کند و گاه بعضی از خدایان و باورهای دیگران مثل میترا و ایو (باد) آیر =آگر =(آتش = آذر)، ایندرا، ناستیا، وارونا و... را در لباس فرشته (امشاسپند) و دیگر همکاران آهورامزدا، معرفی می‌نماید هر چند که بزرگداشت خدایان طبیعی، به نحوی از انحاء در میان مردم رواج داشت و برخلاف توصیهٔ زرتشت، خدایان باستانی، همچون خدایان بزرگ، مورد پرستش قرار گرفتند.[۲] اینجا لازم به اشاره می‌باشد که به گفتهٔ بعضی از محقیقن، قسمتهایی از اوستا که در زمان ساسانیان بازسازی شد، تغییر یافته و قسمتهایی از صفات اصلی آهورامزدا، به صورت ایزد یا فرشته‌هایی همراه و امشاسپندان آهورا در آمده‌اند،[۳] و برخی از آنها هم مثل خدایان آب و باد و خاک و آتش که هم چنان مثل آهورامزدا، مورد پرستش باقی مانده بودند، توسط نویسندگان اوستا، به ناچار، در زمان ساسانیان دوباره‌سازی شدند.[۴]

دیگر از مطالبی که بعد از زرتشت جزو ویژگیهای دین وی قرار گرفت؛ آتش‌پرستی بود که به صورتی درآمد که زرتشتیان حتی اکنون هم در میان عوام، آتش‌پرست نامیده می‌شوند. البته بعضی، شدت این وابستگی را به پسر زرتشت به نام «آذر» ارتباط می‌دهند[۵] و برپایی آتشکده‌ها و آتشگاهها و آموزشکده‌های آتشگاهی را به وی منتسب می‌نمایند.

گفتیم اوستا علاوه بر اصول دینی، چگونگی زندگی انسانها را هم از دیدهای مختلف نشان می‌دهد، از جمله این که، در آن دوران، عصر آهن آغاز نشده بود، هر چند که بعضی نظیر بهرام پاتاوالا، دانشمند پارسی و مری رستگاست و پروفسور شهریار چی‌دادا، باهای بهارجه و دکتر فرهنگ مهر آن را قبول ندارند و کلمهٔ «آگا» به معنای فلز یا برنز را که در گات‌ها آمده

---

۱. **فرهنگ معنوی مردم آذربایجان درسده‌های میانه**، محمد داداش‌زاده، ص ۲۸، به نقل از **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، ص ۷۸۹.
۲. **مقدمهٔ فقه اللغه ایرانی**، ای. م. ارانسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۸۳
۳. **دیانت زرتشتی**، آسموس کایبار و مری بویس، ترجمهٔ فریدون وهمن، ص ۱۰۵ به بعد.
۴. **تاریخ مردم ایران**، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص ۵۷ به بعد.
۵. **تاریخ ماد**، ا.م. دیاکونوف، ص ۴۸۹، ترجمهٔ کریم کشاورز.

دلیل آن می‌دانند.(۱)

در داد و ستدها، پول نقشی نداشته و زندگی بر اساس کوچ‌نشینی و دامداری قرار داشته است، و این امر در گاثاها کاملاً مشخص است، چون زرتشت یکجا نشینی و کشاورزی را توصیه و تشویق می‌کند(۲) و از خداوند (آهورامزدا) می‌خواهد تا برزگران را شاد و موفق سازد. دئو، دیوها، هم که قربانی کنندهٔ دامهائی هستند که باید برای گشایش کشت و زرع به کار روند، مورد نفرت قرار می‌دهد.(۳)

زرتشت فرامین مانتراهای خداوندی (آهورائی) را درگات‌ها به صورت بسیار زیبا و آموزنده و دلنشین بیان داشته است و دانشمندان نخستین آوای آزادی انسانی و حقوق بشر را در آنها می‌بینند تا جایی که درگات‌ها، آدمی همکار خدا، نه بنده و یا فرزند خدا دانسته شده‌اند.(۴)

«مری رستگاست» می‌گوید: دین زرتشت یک انقلاب فکری، اجتماعی و مادی، در سرزمین ایران ویج، به وجود آورد که بر اثر آن مردم، خدایان پنداری را کنار گذاشتند و زندگی خانه به‌دوشی را ترک کردند و به شهرنشینی، سازندگی، کار، کوشش و همکاری روی آوردند.(۵)

بر مبنای نظریهٔ زرتشت عمر جهان چهار دورهٔ سه هزار ساله است که، مسعودی و بیرونی هم آن را از «بندهشن» نقل کرده‌اند و این تاریخ سنتی دوازده هزار ساله از روی بروج دوازده گانه استنتاج شده است. هر یک از این دوره‌ها به ترتیب به نام‌های روحانی «مینوی»، «کیومرث و گاو» که جهان صورت فلکی به خود می‌گیرد، سوم دورهٔ آفریده شدن انسان و آغاز هزارهٔ هفتم و آغاز گسترش بَدی توسط اهریمن «انگره مینو» است.

در این دوره عده‌ای از شاهان اسطوره‌ای، شاهی کردند و در هزارهٔ هشتم، ضحاک ماردوش به پادشاهی رسید. در آغاز هزارهٔ نهم فریدون بر ضحاک پیروز شد و در آغاز هزارهٔ دهم «اشوزرتشت» ظاهر شد. اما «دینکرد» ظهور زرتشت را در آغاز سه هزارهٔ دوم

---

۱. **کتابهای افلاطون**، دوران پیش از تاریخ از ۵ تا ۱۰ هزار سال پیش از میلاد مسیح در اسطورهٔ باستان‌شناسی، **دیدی‌نو ازدینی‌کهن**، ص ۱۲۱.

۲. **اوستا،کهن ترین سروده‌های ایرانیان**، نوشتهٔ جلیل دوستخواه، بر اساس گزارش استاد پورداود، ص ۴۳ به بعد.

۳. همان، صص ۳۵ و ۷۲ به بعد.

۴. **دیدی‌نوازدینی‌کهن**، ص ۳۶ و the thaory and Practice Of - Human Right , Hinnels:R. john

5. Mary Restgast: Plato , Prehistorian: 10000 to 5000 BC. inmythologg and Archeology.

می‌نویسد؛ وی به جهان مادی گیتا فرستاده شد. «بندِهِشْن Bonde Heshn» در اواخر ساسانیان و دینکرد، سه قرن پس از استیلای تازیان نوشته شده‌اند.

البته این نظریهٔ هزاره‌ای و تاریخ سنتی، به قول دکتر فرهنگ‌مهر، استعاره‌ای بیش نیست و دانشمندانی نظیر ابراهیم پورداود، ادوارد مایر، کله‌نر، کریستن‌سن، نیگر، بارتولد، نومل و مری بویس آنرا رد می‌کنند،[۱] و «آگاتیاس» مورخ یونانی هم ضمن رد این نظریه می‌نویسد: زمان پیدایش زرتشت و تبلیغ دین، به درستی روشن نیست.[۲][۳]

زرتشت علاوه بر نیایش آهورامزدا: «...ای خداوند جان و خرد، با سپاس و فروتنی، سرم را پیش تو فرود می‌آورم و دستهایم را به سویت دراز کرده و از تو می‌خواهم که مرا یاری دهی تا با خرد و منش نیک (وهومن)[۴] در آبادانی جهان و شادی جهانیان، کوشا باشم...»، دستوراتش مملو از خدمت به جهان و جهانیان است، کوشش در راه آبادانی جهان و شادی جهانیان، وظیفهٔ هر زرتشتی است و دین زرتشت دین کار و کوشش است و دین داد و عدالت و راستی است و رعایت گفتار و کردار و پندار نیک، وظیفهٔ دائمی هر زرتشتی است و کار نیک را نباید در مقابل پاداش انجام داد.[۵][۶]

در خاتمه باید گفت که بسیاری از خصوصیات اوستایی مثل احترام به سگ که قبلاً در بین اقوام کاسپی و آلبانی (قفقازی) رایج بوده، در بین کردها هم وجود داشته است و کردها هم مثل خیلی از اقوام باستانی همجوار خود، جنازهٔ مردگان خود را پیش پرندگان می‌افکندند تا خاک آلوده نشود و همین رسم بعدها جزو آداب قاطع زرتشتیان شده بود.

---

۱. **دیدی نوازدینی کهن**، ص ۱۲۴.
2. Martin Haug Essays in the Sacred Language Writings and Religion Of the parsit Agathias.
۳. مقاله‌ای دربارهٔ زبانها و نوشته‌های مقدس و آیین و تجزیه و تحلیل آن، نوشتهٔ مارتین هاوگ.
۴. فردوسی آنرا چنین بیان می‌کند:

به نام خداوند جان و خرد   کز این برتر اندیشه برنگذرد

۵. مأخوذ از گاتها به صورت اختصار از کتاب اوستا کهن‌ترین سرودهای ایرانیان، جلیل دوستخواه.
۶. چون گسترش اهداف دین زرتشت از وظیفهٔ این کتاب خارج است، مطالعهٔ کتابهای دیدی نوازدینی کهن، نوشتهٔ دکتر فرهنگ مهر، اوستا کهن‌ترین سرودهٔ ایرانیان نوشتهٔ جلیل دوستخواه و تمام نوشته‌های استاد پورداود در این باره که مخصوصاً بسیار علمی و دقیق و مفیدند، را توصیه می‌نماید.

«مانویت»

پس از آیین زرتشت، آیینی که در کردستان وسعت زیادی یافت، افکار مانی بود که به علت عرفانی بودن ایدئولوژی‌اش، در روح و روان مردم پرعاطفهٔ این سرزمین تأثیر بسیاری گذاشت. مانی در بابل (بین‌النهرین) به دنیا آمد؛ وی می‌گوید: «عاقبت من که مانی و پیغمبر خدای حق هستم مأمور نشر حقایق در سرزمین بابل گشتم.»[۱] ولی سال تولد مانی به درستی معلوم نیست و بیشتر آنرا ۲۱۶ میلادی می‌دانند.

پدر مانی مردی از شهر همدان به نام فاتک بود که به قریه‌ای در ولایت میشان بابل مهاجرت کرده بود. مادرش را هم از اشکانیان وابسته به خاندان سلطنتی می‌دانند، که البته سندیت ندارد و بیشتر یک سنت قدیمی است که معمولاً بزرگان و مخصوصاً حکام و اولیای دین خود را به خاندانهای شاهی نسبت می‌دادند و این انتساب را بیشتر مریدان و پیروان آنها از خود می‌ساختند.

مانی مدتی از عمر خود را در بین‌النهرین، که محل التقای ادیان و مذاهب شرق و غرب بود سپری ساخت و این دوران از سالهای جوانی عمر مانی بوده است. در این دوران با انواع مکتبهای فلسفی و عرفانی و مذاهب یزدانی آشنایی یافت و در آنها به مطالعه پرداخت و در شهرهای معتبر فرهنگی آن ناحیه، مثل اربیل یا هولیژ و موصل، افکار و اندیشه‌های اکتسابی را با نتیجه گیریها و استنتاجات خود، در هم آمیخت و پایه‌های آیین خود را پی‌ریزی کرد و آنگاه برای آگاهی و آشنایی با اعتقادات و آیینهای ملل دیگر و تکمیل دانش و معلومات خویش، رهسپار سرزمینهای خاوری بخصوص هندوستان گردید و بعد از آنکه اسکلت‌بندی آیین خود را با در هم آمیختن قسمت‌های مورد نظرش از ادیان و مذاهب عیسوی و موسوی و زرتشتی و سایر افکار موجود در بین‌النهرین و هند و فرق گنوستیکی (عرفانی) و فلسفهٔ یونان، به صورتی که فقط ترکیب اقتباسات نباشد،[۲] با شنیدن خبر درگذشت اردشیر پاپکان سر سلسلهٔ ساسانیان، به ایران برگشت و با راهیابی به دربار شاپور اول در خوزستان، شروع به

---

۱. **آثارالباقیه**، ابوریحان بیرونی، ص ۲۰۷، مقدمهٔ کتاب مانی موسوم به شاپورگان.
۲. **مانی و دین او**، صفحهٔ ۳۶، سید حسن تقی‌زاده، فراهم آوردهٔ احمد افشار شیرازی.

ارائهٔ آیین خود به نام یک دین جدید نمود و پیش شاپور، حرمتی پیدا کرد، مانی می‌گوید: «پیش شاپور شاه حاضر شدم، مرا به حرمت زیاد پذیرفت و به من اجازه داد که در قلمرو ایالات او بگردم و کلمهٔ حیات را تبلیغ کنم.»[۱]

کریستن‌سن از قول ابن‌الندیم می‌نویسد: نخستین خطبهٔ مانی در روز جلوس شاپور یعنی یکشنبه اول نیسان (بیستم مارس) ۲۴۲ میلادی که آفتاب در برج حمل قرار داشت، ایراد شد.[۲] در کتاب کفلایه یاکفالایه آمده است که قبل از درگذشت اردشیر، دو پسر او (مهرشاه حاکم ولایت میشان و پیروز) به مانی گرویده بودند[۳] و می‌گویند: روزی مهرشاه، مانی را به باغی که بسیار باشکوه و پهناور بود دعوت کرد و از او پرسید، در بهشتی که مردم را بدان میخوانی، باغی مثل باغ من هست؟ پیغمبر ــ مانی ــ به قدرت خویش، بهشت نور را با همهٔ ایزدان (فرشته‌ها) و موجودات ربانی و همهٔ سعادت و بهجت جنانی، به وی نمود. شاهزاده چون به هوش آمد به پای او افتاد و دست راست او را در دست گرفت[۴][۵] و نیز ابن‌الندیم می‌نویسد که فیروز، مانی را به حضور برادرش شاپور اول معرفی کرد[۶] و شاپور اول مدتها مانی را محترم می‌داشت تا جایی که مانی یکی از کتابهایش را به نام او «شاهپورگان» خواند و نیز در کتاب دیگرش «کفالایه» نوشته است، در مرکب او (شاپور) سالیان دراز در ایران و در کشور پارت تا «آدیب یا آدیابن» و ممالکی که با دولت روم مجاور است، مسافرت نمودم،[۷] که البته این احترام زیاد دوام نیاورد و تقریباً بعد از ده سال به دستور شاپور که به عقیدهٔ بعضی‌ها، قبلاً به آیین مانوی گرویده بود[۸] از فعالیت مانی و طرفدارانش، جلوگیری به عمل

---

۱. **اخبار تاریخی در آثار مانوی**، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، از بهمن سرکاراتی مأخوذ از **کتاب کفالا یا از آثار معتبر مانی**. در سدهٔ ۴ میلادی که به زبان قبطی بوده است، از **آذربایجان در سیر تاریخ ایران**. ص ۸۰۹.

۲. **ایران در زمان ساسانیان**. ص ۵ تا ۲۰۴.

۳. **کشف آثار مانوی در مصر** Ein Mani Funds in Egypten ترجمه از زبان قبطی توسط کارل اسمیت و پولوتسکی H.j polotsky.

۴. **بقایای آثار خطی از «مولر»**، جلد ۲، ص ۸۲ به نقل از **ایران در زمان ساسانیان**، کریستن‌سن.

۵. داستان آفرینش نزد مانویان، اثر جکسن تحت عنوان The second Evocation in the manichean system of cosmogong در ضمیمه مجله پادشاهی ۱۹۲۴، ص ۱۳۷ به بعد و کتاب تحقیقات در باب مانویت از همین نویسنده، ص ۲۷۱.

۶. الفهرست، ابن الندیم.

۷. کشف آثار مانوی در مصر اشمیت و پولوتسکی، ص ۴۷ به بعد و کتاب در باب مبلغینی که می‌فرستاده اثر آندرآس و هنینگ، جلد ۲، ص ۳۰۱.

۸. **تاریخ زندگی اقتصادی روستائیان و طبقات اجتماعی ایران از دوران ماقبل تاریخ تا پایان ساسانیان**، غلامرضا

آمد و مانی مجبور شد دیار ساسانیان را ترک گوید و سالهااز راه دور بخصوص از مناطق مختلف آسیای مرکزی، طرفداران خود را با نوشتن نامه و رساله هدایت کند.[۱]

جانشینان شاپور اول هم کار او را تعقیب کردند و هرمز بسیار کوشید ولی موفق به دستگیری مانی نشد،[۲] و او چنان که خودش می‌نویسد: زندگی زیرزمینی داشت و سالها نمی‌توانست در کوچه و معابر خود را بنمایاند و مانند اسیر در میان بیگانگان در انحاء عالم در حرکت بوده است... تا بهرام اول به حیلت بر او دست یافت،[۳] رئیس‌نیا می‌نویسد: نوح زادک مترجم فارسی مانی و یکی از یاران نزدیک او که در واپسین روزهای گرفتاری مانی همراه وی بوده است گزارش جالبی از نخستین برخورد شاه با مانی باقی گذاشته است. این گزارش در یکی از قطعات مکتوب یافته شده از «تورفان» مندرج است. بنابراین گزارش به هنگام ورود مانی به دربار، بهرام بر سر خوان بوده است و او را مدتی منتظر می‌گذارد و چون پیش او می‌آید با وی چنین می‌گوید: نه خوش آمدی؛ خداوندگار (مانی) به پاسخ گفت چرا؟ گناهی از من سر زده؟ شاه گفت سوگند خورده‌ام ترا نهلم که به این سرزمین رسی، و به خشم با خداوندگار چنین گفت: آی، به چه کار بایسته‌اید (به چه درد می‌خورید) شما که نه به کارزار شوید و نه به نخجیر کنند، شاید این پزشکی و درمان بردن را بایسته‌اید، این نیز نمی‌کنید.[۴]

فارسنامه می‌نویسد بهرام برای اینکه مانی را به صورتی از میان بردارد که حالت عادلانه داشته باشد، حکمای دین زرتشت را گفت جمع شوند و با او مناظره کنند و محکومش سازند.[۵]

مانی را به زنجیر می‌کشند و در آن حال او را در مجلس حاضر می‌کنند و موبد موبدان که طرف صحبت با مانی بود و ضمناً قاضی دادگاه هم بود با او به بحث می‌پردازد، مباحثه‌ای که نتیجه‌اش از اول معلوم بود و مغان و هیربدان و پرستاران آتش می‌بایست خوشنود شوند.[۶]

انصاف‌پور، ص ۳۷۰ و **تاریخ تمدن ویل دورانت، قیصر و مسیح**، بخش سوم، ترجمهٔ علی اصغر سروش، ص ۲۵۷.

۱. **تاریخ ایران باستان م.م. دیا کونوف**، ترجمهٔ روحی ارباب، ص ۴۴۰ به بعد.

۲. **فارسنامه ابن بلخی**، ص ۶۳۰.

۳. **مانی و دین او**، سید حسن تقی‌زاده، ص ۶۱ و **مروج‌الذهب**، جلد اول، ص ۲۴۴.

۴. **اخبار تاریخی از آثار مانوی**، بهمن سرکاراتی، از **آذربایجان در سیر تاریخ ایران**، ص ۸۱۴ از جلد دوم.

۵. **فارسنامه ابن بلخی**، ص ۶۴.

۶. **اخبار تاریخی**، آثار مانوی، **نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات**، تبریز زمستان ۱۳۵۴.

«لوکونین» نام این موبد موبدان را «کرتیر» می‌نویسد و اضافه می‌کند که به علت در دست داشتن پول و قدرت آتشکده‌ها، شاه و تمام رسم و رسوم موجود همه پشتیبان او بودند.[۱] در هر حال ظاهر حفظ شد و مانی محکوم گردید و آن قدر در زندان شکنجه شد تا درگذشت.[۲]

مانی در سال ۲۴۰ میلادی نبوت خود را اعلام کرد و در ۲۶ فوریهٔ سال ۲۷۷ میلادی پس از ۶۰ سال و ۳۱۹ روز زندگی وفات یافت.[۳] باید گفت که دربارهٔ چگونگی کشته شدن و نیز چگونگی زندگی و فعالیتهای مانی، سخن بسیار است که تا اینجا ما را بس.

آیین مانی و اندیشه‌های او

بر اساس آیین مانی، مبداء آفرینش بر دو اصل قرار داشته؛ نیکی و بدی، که به گفتهٔ او خدا و هیولا بودند و روشنی‌ها را به نیکی و تاریکیها را به بدی نسبت می‌داد. نخستین انسان یا پدر «عظمت = شروشاو Sroshav» بود که به نام «زروان» خوانده می‌شد،[۴] مانی می‌گفت: «زروان» در ارض نور قرار دارد که «اثیرنور» بر آن محیط است و روح اعظم در آن نافذ است و پنج «ائون = تجلی پدر» که عبارت‌اند از **۱. ادراک ۲. عقل ۳. فکر ۴. تأمل ۵. اراده**، او را همراهی می‌کنند و ظلمت هم پنج عنصر ظلمانی دارد که بر روی یکدیگر قرار دارند ــ مانی این فکر را از عقاید موجود در بین‌النهرین آن زمان گرفته بود ــ و پنج عالم سلطان ظلمات را تشکیل می‌دهند که به نام‌های: **دخان یامه، آتش مخرب، باد مهلک، آب گل‌آلود، ظلمات، نیکی یا عظمت**.

برای مقابله با ظلمات، نخستین مخلوق را آفرید که او را «مادر حیات = مادر زندگان» و گاه «رام راتوخ Ramratukh» می‌نامد و این انسان نخستین «اوهرمِزد Ohrmizd» یا «اوهرمَزد Ohrmazd» است که «تثلیث اول‌اند» که عبارتند از پدر، مادر و فرزند[۵] و چون پدر نخستین

---

۱. **تمدن ایران ساسانی**، ولادیمیر گریگوورویچ لوکونین، ترجمهٔ دکتر عنایت‌اله رضا، ص ۱۱۳.

۲. بنا به بعضی از نوشته‌ها بنقل از مانی و دین او، مدت زندانی شدن مانی ۲۶ روز بود و نیز می‌گویند: پوست مانی را کندند و پر از کاه کرده و بر دروازهٔ شهر گندی شاپور آویختند و آن دروازه را، دروازهٔ مانی خواندند **فرهنگ تاریخ و جغرافیای عمید**، ص ۷۷۴، حرف میم.

۳. **تاریخ زرتشت**، سیدحسن تقی‌زاده در مجلهٔ یادگار.

۴. **ایران درزمان ساسانیان**، ص ۲۰۸.

۵. عقیدهٔ عرفا یا گنوستیک‌ها و ادیان بزرگ، این انسان نخستین را حضرت آدم می‌داند.

ضعیف شد، «اوبان اعظم = روح‌الحیات» را خلق کرد که مانویان آن را مغرب می‌خوانند = Spiritus Vivens = مهریزد.

وی پنج فرزند به وجود آورد: **زینت، شکوه، پادشاه شرافت، آدم نورانی و پادشاه افتخار که** حامل = Omophoros است و اینها هم «تثلیث دوم‌اند». مانی می‌گفت زن در وجود خود جرقه‌ای از نور دارد ولی شاهکار شیطان و عامل عمدهٔ او برای وادار کردن مرد به گناه است، اگر مردی از روابط جنسی و بت‌پرستی بپرهیزد، و زندگی زاهدانه داشته باشد، رستگار خواهد بود.(۱)

مادر حیات با پنج فرزند، به جنگ ظلمات رفت و ارکان دولت او را کشتند که از گوشت آنها خاک و از پوست آنها، آسمانها و از استخوان آنها کوهها را به وجود آورد(۲) بعد هیئآت فریبنده خود را به فرزندان ظلمات نشان داد و در آنها هوس‌های شهوانی به وجود آمد و قسمتی از نوری راکه بلعیده بودند، رهاکردند که از آن رها شده، ماه و آفتاب و ستارگان خلق شدند.(۳)(۴)

در مجموع باید گفت دین مانی دو خالق را قبول دارد که برای خیر و شرند و ضمناً صاحب تفکری عارفانه است تا بدان وسیله روح را اعتلا دهد و نفس را منزه سازد؛ به زهد و ریاضت توجه فراوان نشان می‌داد و به همین جهت عده‌ای مثل «لوکونین» این خصوصیت را بدبینی و انزوا تعبیر کرده‌اند. دین مانی دنیای مادی را بر خلاف دین زرتشت، آفریدهٔ شر و ظلمت می‌دانست و راه رهایی از آن را در فنای نفس (کشتن نفس) جستجو می‌کرد،(۵) همان راهی که صوفیان و عارفان با طی هفت شهر عشق، می‌پیمایند و سرانجام به فنافی‌اللّه می‌پیوندند. رئیس‌نیا به نقل از «پیگولوسکایا»، علت بدبینی مانویان را انعکاسی از عدم رضایت توده‌های وسیع مردم ایران، در عصر بحران مناسبات برده‌داری می‌داند.(۶)

---

۱. **انسان نخستین**، کریستن‌سن، جلد اول، ص ۳۴ به بعد.
۲. همان، جلد اول، صفحهٔ ۲۱۰ به بعد.
۳. برای اطلاع کافی از مانی و اعتقادات او به کتابهای مانی و تعلیمات و آثارش اثر «فلوگل» تحقیق در باب مانویت اثر «کومن» وکشف آثار مانویه در مصر اثر کارل اشمیت و پولوتسکی و **آثارالباقیه** ابوریحان بیرونی و **مانی و دین** او سید حسن تقی‌زاده، **اخبار تاریخی در آثار مانوی** اثر بهمن سرکاراتی و... مراجعه شود.
۴. **تمدن ایران ساسانی**، ولادیمیر گریگوویچ لوکونین، ترجمهٔ عنایت‌اله رضا، ص ۱۳۰.
۵. **تاریخ مردم ایران**، دکتر عبدالحسین زرین کوب، جلد، ص ۴۴۲.
۶. **شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان** ن.پیگولوسکایا، ترجمهٔ عنایت‌اله رضا، ص ۴۷۴، به نقل از **آذربایجان**

مانی در حقیقت می‌خواست معجونی از ترکیب تمام ادیان به وجود آورده و ندای حق را در سرتاسر جهان پراکنده سازد خود را «فارقلیط» می‌نامید، شخصی که عیسیٰ مسیح(ع) ظهور او را بشارت داده بود.[۱] برگزیدگان دین مانی مثل کاتولیک‌های رهبان، از ازدواج و تشکیل خانواده محروم بودند و گوشت نمی‌خوردند و آذوقه بیش از غذای یکروز و لباس برای بیش از یکسال نمی‌بایستی داشته باشند. جامعهٔ مانویه از پنج طبقه مشخص تشکیل می‌شدند **۱ـ دوازده رسول ۲ـ ۱۷۲ اسقف ۳ـ ۳۶۰ تن شیوخ ۴ـ برگزیدگان ۵ـ سماعیون یا نیوشگان (شنوندگان)** که عدهٔ افراد آن نامحدود بود و در حقیقت کلیّهٔ مؤمنان به عقیدهٔ مانی را در بر می‌گرفت.

حکمت عملی فرقهٔ مانویه مبتنی بر قواعد و اصولی بود که از آن جمله ۷ مُهر مربوط به امور اعتقادی و رفتار و کردار اشخاص بود و از این هفت مُهر، مُهر دهان عبارت از احتراز از گفتار بد و کفرآمیز و مُهر دست، خودداری از اعمال زشت و مُهر دل، خودداری از شهوات و آرزوهای پلید بود، برگزیدگان نمی‌بایست پیشه‌ای اختیار کنند که موجب زیان عناصر شود یا در پی ثروت و آسایش مادی باشند. باید برای نشر پاکی به اقطار جهان سفر کنند. در حالی که نیوشگان از این دستورات سخت کارهایی نظیر زن نگرفتن معاف بودند و می‌توانستند زن بگیرند و به زندگی سادهٔ خود، بدون وابستگی زیاد به دنیا، ادامه دهند. مانویان هر ماه هفت روز روزه می‌گرفتند و در بیست و چهار ساعت پس از وضو گرفتن چهار بار نماز می‌خواندند و اگر آب نبود، تیمم می‌کردند و در نماز ۱۲ بار به سجده می‌افتادند. مانویان را این اعمال واجب بود، عدم بت‌پرستی، دروغ نگفتن، بخل نکردن، نکشتن، زنا نکردن، دزدی نکردن، فریب ندادن و خودداری از سحر و احتراز از شک در دین، و مسامحه در اعمال مذهبی.[۲]

جزو خصال مانی و معجزات وی، اعمال غیرعادی را هم نوشته‌اند که از جمله می‌گویند: وی پیراهنی داشته که چون آن را می‌پوشید از نظرها پنهان می‌شد و چون در می‌آورد عیان می‌گردید، که ذکر آنها سبب اطالهٔ کلام خواهد بود.

---

۱. **الفهرست**، ابن الندیم، ص ۵۸۴. **درسیر تاریخ ایران**، رحیم رئیس‌نیا، جلد ۲ ص ۸۱۳.
۲. **تاریخ اجتماعی ایران**، جلد اول، صص ۸۰ تا ۴۷۹.

آیین مانویت بعد از مرگ مانی

آیین مانویت که یک آیین جهان وطنی بود[۱] با مرگ مانی از بین نرفت و سازمان‌دهی دقیقی که وی (مانی) زمان تبعید و یا فرارش به آسیای مرکزی داده بود، باعث شد طرفدارانش، ماهرانه تبلیغات خود را به صورت زیرزمینی ادامه دهند و مخصوصاً جنبهٔ عرفانی و معرفت‌جویی Conosticisen آن مثل «آنکه غنی است، فقیر خواهد شد و دست گدایی دراز خواهد کرد و به درد و رنج ابدی گرفتار خواهد آمد»،[۲] با جاذبهٔ فراوانی که در میان اقشار فقیر جامعه ایجاد می‌کرد، روزبه‌روز بر رونق آیین مانی افزود و به قول خود وی آیین من در هر کشوری و به هر زبانی روشن است و در سرزمین‌های دوردست رواج خواهد یافت»[۳] و واقعاً در سرزمینهای دوردست گسترش فراوان یافت و در آسیای مرکزی و چین مرکزیت پیدا کرد و در سال ۸۳۱ میلادی مذهب مانی جزو ادیان رسمی پذیرفته شد و خاقان چین خود به آن معتقد گردید و پذیرفت،[۴] تا آنجا که وقتی در زمان مقتدی خلیفه، والی سمرقند عده‌ای حدود پانصد نفر از مانویان را جمع کرد و می‌خواست آنها را به قتل برساند، پادشاه چین «تَغَزْغُزْ» از اقوام ترک، که از این خبر آگاه شده بود، سفیری نزد والی سمرقند فرستاده و پیغام داد: در مملکت من مسلمانانی هستند که چندین برابر آنهایی هستند که کیش ما را داشته و در مملکت شما می‌باشند و سوگند یاد می‌کنم هرگاه یکی از آنها کشته شود، تمام اینها را خواهم کشت و مساجدشان را ویران خواهم کرد و والی سمرقند از قصد خود منصرف شده و از آنها جزیه گرفت.[۵]

در غرب گسترش مانویت بسیار وسیع بود و سالها فکر فرمانروایان را در روم و شمال آفریقا و تا اسپانیا و فرانسه و ایتالیا به خود مشغول داشت. و مانویان تا زمان چنگیز مغول به حیات خود ادامه می‌دادند[۶] و بر خلاف تصور برخی‌ها، مانویت از آن به بعد در لباس تصوف و عرفان تغییر شکل یافته، زندگی خود را پی گرفت و به قول ملک‌الشعراء بهار «به

---

۱. **تاریخ گزیده**، حمداله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، ص ۹ تا ۱۰.
۲. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، جلد ۲، ص ۸۱۷ ۳. **الفهرست**، ابن الندیم، ص ۶۰۰.
۴. همان.
۵. **ویل دورانت تاریخ تمدن، قیصرومسیح** بخش سوم، ص ۲۵۷.
۶. **زندگانی مانی**، ملک‌الشعرا محمد تقی بهار، ص ۲۱.

صورت یک نوع تصوف مثبت و آمیخته به سعی و عمل و پیراستن جهان از بدی و تاریکی در پرتو سعی و عمل درآمد»[۱] که البته نه به این سادگی بلکه با تحمل شدائد فراوان و سلب حقوق اجتماعی و انسانی، چنان که، «والنتیانوس» اول، حق اجتماع را از مانویان گرفت و تئودوسیوس اول طی فرمانی آنها را از دادن شهادت در دادگاهها و بردن حق‌الارث محروم ساخت. «سنت لئون»، دستور سوزاندن آثار مانویان را صادر کرد و «ژوستی‌نین» برای دارندگان آیین مانی، مجازات اعدام تعیین کرد (۵۲۰ میلادی). در برابر این سخت‌گیریها در سال ۷۶۳ میلادی در کشور «اییغور»های ترک تبار، دین مانی به عنوان دین رسمی انتخاب شد و اعلام گردید و در اواخر قرن هفتم میلادی به چین راه یافت و به آنها حق اقامت داده شد و دین مانی جزو ادیان مجاز در چین پذیرفته شد.[۲]

مانی نقاشی زبردست بوده، به طوری که کتاب نقاشی ارژنگ یا ارتنگ وی را معجزهٔ او می‌خوانند، چنان که فردوسی می‌گوید: زمان هرگز مصوری چون مانی نخواهد دید و به همین جهت مانویان هم به نقاشی توجه زیادی نشان می‌دادند و نقاشی‌هایی که در «تورفان خوجو» به دست آمده، مؤیّد این نظریه‌اند.[۳]

هفت کتاب را به مانی نسبت می‌دهند که از جمله آنها «شاپورگان» بود که به نام شاپور اول پادشاه ساسانی نوشت و نیز **کفالایه**، **سفرالجبابره**، **زبور**، **سفرالاسرار** و **فرقماطینا**، به علاوه مانی به خط و موسیقی علاقهٔ خاصی داشت، چنان که او را مخترع خط جدیدی نوشته‌اند که کتابهای دینی را با آن می‌نوشتند و می‌گویند مستخرج از خطوط سریانی و فارسی بود،[۴] و اشتباهی را که از شباهت حروف پهلوی حاصل می‌شد، نداشت و به قول کریستن‌سن با یک طرز بسیار ماهرانه توانست الفبای سریانی را با زبان ایرانی وفق دهد و رسم‌الخطی به کار برد که کاملاً متناسب با تلفظ و معادل اصوات و حرکات بوده،[۵] همین نویسنده اضافه می‌کند پیروان سغدی مانی، این خط را پذیرفتند و به تدریج اقوام آسیای مرکزی هم آنرا به کار می‌بردند و به عقیدهٔ محققین یکی از محاسن این خط آن بود که بسیاری از کلمات ایرانی که

---

۱. همان.
۲. **مانی و دین او**، صص ۱۸ تا ۹.
۳. **الفهرست ابن الندیم**، ص ۵۸۱.
۴. **مانی و دین او**، ص ۱۷.
۵. **ایران در زمان ساسانیان**، ص ۲۲۳.

در خط پهلوی معروف، غامض و مشکوک بود، وقتی در آن خط دیده می‌شود خالی از هزوارش و روشن و غیر قابل اشتباه است، صحیح خوانده می‌شود و این فقره کمک عظیم غیرقابل توصیفی به ترقی معرفت ما نسبت به زبانهای قدیم ایرانی، نموده است.[۱]

رئیس‌نیا از قول اگوستین می‌نویسد: «اگوستین از خوش‌خطی و نفاست کاغذ کتب مانویان حرف می‌زند، که از ذوق شاعری هم عاری نبود و به ادبیات و مخصوصاً داستان و تمثیل توجه زیادی داشتند».[۲]

سنت اگوستین که دشمن مانویان بود، به اخلاق بی‌عیب مانویان شهادت می‌دهد و کسانی نظیر محمد زکریای رازی و ابن‌المقفع، مجذوب عقاید و تعلیمات آن جماعت شده‌اند و اخلاق مانویان را بسیار عالی و آمیخته با صفا و صمیمیت توصیف کرده‌اند.[۳]

بعد از مانی، «سیس» که مانی شخصاً او را به جانشینی خود برگزیده بود و بدنبال به دار آویختن و یا مصلوب ساختن او هم، «انیایوس» نامی در بابل به جایش نشست.

مانی در ادسا Edessa = اورفه و باردزان Bardesanes» مناطقی از کردستان، در قرن سوم میلادی، تصعیدهای الهی و ایونهای اعصار تجسم یافته را، به نظم و نثر نوشت و زبان ادبی سریانی را به وجود آورد.

عارفانه بودن مکتب مانی که عده‌ای آن را ریشهٔ تصوف و به عبارت دیگر، صوفی‌گری را مانویت دگرگون شده می‌دانند، باعث شد که در افکار صوفیگری و عرفانی، نفوذ کامل پیدا کند و پیروان این نوع مکتبها (تصوف و عرفان Gonosticism) بیشتر خواص و آحاد عامه، ناخودآگاه آن را قبول کرده و از آن پیروی نمایند و کتابهایی هم که در این ردیف نگاشته شدند، بیشتر عامل نفوذ این افکار به نام تصوف و عرفان در بین مردم گردید، تا جایی که عده‌ای از نویسندگان و محققین معتقدند این کتابها ماهیتاً آثاری مانوی هستند؛ از جمله به محسن فرزانه می‌توان اشاره کرد که **الفهرست** ابن النديم و **مرزبان‌نامه** را که هر دو در نیمهٔ قرن چهارم هجری نوشته شده‌اند، آثاری مانوی می‌خواند.

---

۱. **مانی و دین او**، ص ۱۷.
۲. **تاریخ ادبیات ایران**، ریپکا، ص ۱۰۹، به نقل از **آذربایجان در سیر تاریخ**، ص ۸۲۱.
۳. **تاریخ اجتماعی ایران**، مرتضی راوندی، جلد اول، صص ۸۱ تا ۴۸۰.

در هر حال بر خلاف گفتهٔ اکثریت قریب به اتفاق نویسندگانی که معتقدند مانویت را در کردستان پذیرا نبوده‌اند، افکار وی در لباس تصوف و مکتب عرفا در میان مردم کردستان به صورت وسیعی پذیرا شد و با توجه به رسوخ صوفی‌گری و درویشی در این ناحیه، تکایا و خانقاه‌های آن به صورت مرکزی برای تبلیغ و تعلیم آن قسمتهایی از تعلیمات مانی که مباینتی با اسلام ندارد، درآمد و با توجه به شباهتی که در بعضی از شناختها، میان مانویت و اسلام هست، اصول این آیین بیشتر مورد توجه مردم این سامان قرار گرفته است، چنان که مانی راجع به حضرت عیسی مسیح معتقد بود: مسیح حقیقی روح محض بوده و جسم نداشته است و آن کس که به جای وی مصلوب شد یکی از مخالفین مسیح و پسر یک بیوه زن بوده است و تقریباً نظر اسلام هم به همین سیاق است و توجه به آیهٔ شریفهٔ ۱۵۶ در سورهٔ ۴ (وقولهم انا قتلناالمسیح عیسی بن مریم، رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم) در این مورد روشنگر خواهد بود.



در اینجا اشاره به این مطلب خالی از فایده نخواهد بود که علاوه بر ادیان زرتشتی و مانوی، افکار و اندیشه‌های دیگری هم به نام دین در طول تاریخ در منطقه و از جمله کردستان ظاهر شدند و هر یک نسبت به وسع فعالیت و امکان موجود، در میان مردم پراکنده شدند که افکار مزدک از نمونه‌های آنها است، ولی آن چه مسلم است به غیر از دین زرتشتی و تا اندازهٔ زیادی مانوی، ادیان دیگر در کردستان گسترش چندانی نیافتند و تا ظهور دین مبین اسلام، با اینکه آثار عقاید گوناگونی مثل بت‌پرستی و آفتاب‌پرستی و یا پرستش اشجار به نظر می‌رسد، امّا دین غالب دین زرتشت بوده است و حتی دین مسیح با تمام فعل و انفعالات سیاسی و اجتماعی و کوششهای بسیاری که در راه رونق آن صورت گرفت، جای پای محکمی برای خود پیدا نکرد و به ندرت اجتماعات کوچکی در اینجا و آنجا به پیروی از این دین پرداخته‌اند، چنان که «مستر هوفمان» در کتاب‌اش به وجود مسیحیانی در «اورفه ادسا» و «شاهکرد» که در بین «هَوْلِرْ یا اربیل» و «داکوکا» قرار دارد، در قرن سوم میلادی اشاره کرده است و می‌گوید: اینان قبلاً درخت‌پرست بوده‌اند، و همچنین کشیشی به نام «مارسابا»

می‌نویسد: عده‌ای از کردها را که آفتاب‌پرست بوده‌اند، به دین مسیح هدایت کرده است. کشیشی دیگر هم به نام «ایشوشاب»، در نزدیکیهای «جزیرهٔ ابن عمر» عده‌ای جن‌پرست را گزارش کرده، که به دین مسیح هدایت شده‌اند.

سر مارک سایکس هم در جدول معروف کتاب‌اش، جزو عشایر کرد، عده‌ای را مسیحی نام برده است،[۱] که همهٔ اینها را می‌توان گفت که نه کُرد بلکه مردم مسیحی غیر کرد ساکن در کردستان بوده‌اند، چنان که امروز هم آشوریها در این منطقه، بخصوص در کردستان ایران و عراق،[۲] به صورت گسترده‌ای سکونت دارند و چنان زندگی آنها با کردها عجین شده است که نمی‌توان آنها را از هم تمیز داد، ولی می‌دانیم که کرد نیستند و به کردی هم حرف نمی‌زنند.

پس از گرویدن کردها به اسلام، چنان که قبلاً اشاره شد، با تمام وجود آنرا پذیرا شدند و در خیلی از موارد حتی از شکست و تضعیف حکومت و آیین مقدس اسلام، به تنهایی جلوگیری کردند و دشمنان اسلام را بدون کمک نیروهای دیگر، در هم کوبیدند و اماکن مقدسهٔ مسلمانان را از دشمنان آن پس گرفتند و حفظ کردند؛ که می‌توان از جمله بارزترین این گونه مبارزات و فداکاریها را، رهائی بیت‌المقدس و مسجدالاقصیٰ، قبلهٔ نخستین مسلمین جهان را نام برد، که کردها و سردار بی‌نظیرشان «سلطان صلاح‌الدین ایوبی» بتنهایی انجام دادند و در برابر تمام قدرتهای استکباری و استیلاگر آن زمان، همچون امپراطوریهای انگلیس و فرانسه و آلمان و ایتالیا (رم) ایستاده و آنها را شکست دادند و سلطان صلاح‌الدین با چنگ و دندان، بیت‌المقدس را از یوغ کسانی همچون ریچارد شیردل آزاد کرد و حتی دست مسیحیت را از تمام سرزمینهای اسلامی غرب آسیا و شمال افریقا کوتاه کرد، و غیر از سلطان صلاح‌الدین، حکومتهای کُرد دیگر نیز نظیر مروانیان و شدادیان در توسعه و گسترش اسلام و تمدن اسلامی سهم به سزایی دارند.

پس از پذیرش دین اسلام از طرف کردها، اگر چه کتابهای مقدس مورد تجزیه و تحلیل علمای دین و طبقهٔ با سواد قرار می‌گرفت، امّا طبقهٔ عوام جامعه در عین تبعیت از بزرگان

---

۱. **پایان وارثان خلفا**، ص ۴۸، ردیف A.

۲. اینان فرزندان همان آشوریان باستان و بازماندگان در سرزمین امپراطوری آشورند.

خود، بر پایه‌های کهنی که از آداب و رسوم و سنن قومی و اعتقادات آنان که از قدیم نسل به نسل به ایشان رسیده بود، وابسته بودند و اندیشه‌هایی راکه به قول «واسیلی نیکیتین» در جان آنان ریشه دوانیده بود، با علاقه و صمیمیت فراوان حفظ می‌کردند و در نهاد خود نگاه می‌داشتند.[۱]

کردها دارای یکی از خصوصیات بسیار روشن و برجسته‌ای هستند که برای هر فرد جامعه و یا جامعه‌ای، داشتن آن افتخار آفرین است و این خاصیت، وابستگی بسیار شدید و تعصب‌آمیز توأم با پرهیزکاری و ایمان به عقیده‌ای است که دارند و چه بسیار می‌توان نمونه‌هایی را از فداکاری و جان‌فشانی در راه عقیده و ایمانشان آورد که جهاد در راه اسلام، یکی از برجسته‌ترین خصوصیات کردها است و این عقیدهٔ آنان چنان تند و آتشین است که چه بسیار افراد فرصت‌طلب و سودجو، حتی در دین و مذهب هم، این تعصب را مورد سوء استفادهٔ شخصی قرار می‌دهند و از این احساسات پاک کردها، برای پیش برد مقاصد خویش سوء استفاده می‌کنند.

در میان کردها، افراد بسیاری را می‌توان مثال زد که حتی حکومت را فدای خدمت به اسلام و آیین خویش کرده‌اند و بر خلاف بسیاری، قدرت دنیوی را بر خفت اخروی ترجیح نداده‌اند. مظفرالدین که حاکم موروثی «هولر یا اربیل» در کردستان عراق امروزی بود، از جمله آن کسان به حساب می‌آید،[۲] ضمن آن که کردها فقها و دانشمندان دینی بسیاری هم به جهان اسلام معرفی کرده‌اند که هر کدام برای خود یک مقام شامخ دینی و اجتماعی‌اند.

صلاح‌الدین وقتی مرد، با آن همه قدرت و عظمت و اختیار، در خزانهٔ شخصی خود فقط ۴۷ درهم نقره داشت؛ در حالی که، خدمات دینی و فرهنگی‌اش، دنیایی افتخار برای وی همراه داشته است. این رادمرد، تنها در قاهره چندین مدرسه، خانقاه و بیمارستان بنا نمود که می‌توان از مدارس «قرافهٔ صغرا» در نزدیکی مرقد امام شافعی و مدرسهٔ «معززیه» در جنب مرقد منسوب به امام حسین (ع) و مدرسهٔ «زین‌التجار شافعیان»، مدرسهٔ «مالکیان»، مدرسهٔ «حنفیان» که در محل کاخ «عباس بن سالار» بنا نمود و خانقاه کاخ «سعیدالسعدا» خلیفهٔ اسماعیلی و... نام برد.

---

۱. **کردوکردستان**، ص ۴۴۱.

۲. **کردوکردستان**، محمد امین زکی، ترجمهٔ ح.تابانی.

خدمات خاندانهای بزرگی نظیر خاندان بتلیسی، خود جای بحث و یادآوری است، مثل احداث مدرسه در اخلاصیه، که محل تدریس دانشمندان و فقهای بزرگی مثل شمس‌الدین مولانا محمد شیرانشی منجم و فقیه معروف و استاد مولانا محمد رزقی، مولانا عبداله رَشَک Rashak که به ملای سیاه معروف بود، مولانا خضرنبی و شمس‌الدین تبلیسی که در زهد و تقویٰ شهرت به سزائی داشته و به قول واسیلی نیکیتین نظیر (سن فرانسوا اسیز) زاهد و عارف مسیحی بود،[۱] دربارهٔ شمس‌الدین تبلیسی می‌گویند وقتی وضو می‌گرفت، پرندگان و جانوران وحشی می‌آمدند و از کف دستش آب می‌خوردند.[۲]

لازم به ذکر است که این انوار اسلامی در کردستان تنها مخصوص یک منطقه نبودند، بلکه همه جای کردستان، افتخاراتی از این نوع دارند. چنان که جزیره در غرب عراق و شمال و شرق سوریه، خاستگاه فقهای بسیار بزرگی بوده که امرایی نظیر «بدربیگ بن شاه علی بیگ» از آنها حمایت می‌کردند،[۳] از جملهٔ این فقها می‌توان از مولانا محمد بیگ سورچی که نیکیتین او را منسوب به عشیرهٔ «سورچی» مقیم حکاری می‌داند[۴] و خیلی‌های دیگر که امروز نوشته‌های آنان از کتب بسیار معتبر اسلامی، بخصوص کردها می‌باشند.

شهر «زاخو» که امروز در خاک کردستان عراق قرار دارد نیز، از مراکز مهم فرهنگ و فقه اسلامی است و یا مراکز دیگر که علمای آنها بارها از طرف بزرگان و زعمای وقت برای اخذ فیض از آنان دعوت می‌شدند، مثل مولانا محی‌الدین اخلاطی که از طرف خواجه نصیرالدین طوسی به مراغه دعوت شد و در احداث رصدخانهٔ مراغه از او یاری خواست،[۵] و یا محمدبن غیب‌الله بیگ که داماد شاه طهماسب صفوی بود و یک مدرسه و یک مسجد جامع در پلنگان بنا نهاد.[۶]

دانشگاه «الازهر» قاهره که از بزرگترین مراکز اسلامی است، اساتید کُرد بسیاری داشته است که می‌توان از عبدالسلام ماردینی و سیدعبدالرحیم الحسینی ملقب به مولوی که به نام

---

۱. **کردوکردستان**، واسیلی نیکیتین، ترجمهٔ محمد قاضی، صفحهٔ ۴۴۳ و **کردوکردستان**، محمد امین زکی، ترجمهٔ حبیب‌اله تابانی.

۲. **شرفنامه شرف‌الدین تبلیسی**، چاپ قاهره، صص ۴۹۱ تا ۴۵۵.

۳. همان، ص ۱۷۱.

۴. **کردوکردستان**، واسیلی نیکیتین، ترجمهٔ محمد قاضی، صص ۱۴۳، که مؤلف در این بحث از تحقیقات وی استفادهٔ بسیاری نموده است.

۵. **شرفنامهٔ شرف‌الدین تبلیسی**، ص ۴۰۹.

۶. واسیلی نیکیتین در کنگرهٔ بین‌الملل مردم‌شناسی بروکسل در ۱۹۳۵ گزارش مفصلی در این مورد ارائه داده است.

«مدوعی کردی سنه» هم معروف بوده است و در همین اواخر (حدود هفتاد سال قبل) استاد ترجانی‌زاده دانشمند و اسلام‌شناس کُرد، از اساتید همان دانشگاه بود که بعدها در دانشگاه بغداد و سرانجام در دانشگاه تهران و بالاخره دانشگاه تبریز تا همین اواخر به تدریس اشتغال داشت و در اوایل انقلاب اسلامی در همین شهر بدرود حیات گفت.

در هر صورت این چند نمونه مبیّن یک حقیقت مسلم‌اند و آن اینکه کردها در اسلام و شناساندن آن به جهانیان دارای مکان والائی هستند و بیشتر کنگره‌ها و کنفرانسهای علمی و اقتصادی و اجتماعی جهان بیانگر این مطلب هستند.

شرفنامه می‌نویسد تمام کردها مسلمان سنی و شافعی مذهب‌اند که البته درست نیست، زیرا عدهٔ زیادی از پیروان مذاهب جعفری و اهل حق و یزیدی در بین کردها وجود دارد که اشاره‌ای گذرا به هر یک از آنها برای آگاهی لازم به نظر می‌رسد.

این فرقه‌هایی که نام بردیم مثل علی‌اللهی‌ها یا اهل‌حق و یزیدی‌ها و صارلی، شبک و بجوران، هنوز بسیاری از آداب و رسوم باستانی خود را حفظ کرده‌اند و اکنون هم در عمادیه طایفه‌ای هست به نام بهدینان که نشان می‌دهند که قبل از اسلام دین بهی داشته‌اند و چنان که گفته شد در خاک کردستان در محل تخت سلیمان «شیز یاگنجک» آتشکدهٔ بزرگ ایران، یعنی آذرگشسب، هزار سال افروخته بود و آن را آتش پادشاهان می‌خواندند.[۱]

طایفهٔ صارلی

طایفهٔ صارلی در جنوب موصل زندگی می‌کنند و اعتقادات و عبادات کاملاً مرموزی دارند و می‌گویند کتابشان به زبان فارسی است. این طایفه خود را از نسل عشیرهٔ «کاکه Kaka» می‌دانند که از کرکوک به جنوب موصل مهاجرت کرده‌اند و ما می‌دانیم که کاکه در کردی به معنی برادر بزرگ است، یعنی وقتی کسی برادر بزرگتر خود را و دیگرانی که از او بزرگترند مخاطب قرار می‌دهد، به جای این که به گوید «آقا یا جناب» او را «کاکه یا داداش» می‌خواند.

وجه تسمیهٔ صارلی‌ها را چنین بیان می‌کنند که روحانیون صارلی بهشت را به افراد طایفه

---

۱. **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، رشید یاسمی، ص ۱۲۴.

می‌فروختند و چون کسی به این طریق مستحق بهشت می‌شد می‌گفت «صارت‌لی جنته» یعنی بهشت از آن من گردید.[۱]

شبک‌ها

شبک‌ها هم طایفهٔ دیگری هستند که عده‌شان بسیار قلیل است و خود را در وجود حضرت علی(ع) حل می‌دانند و آن حضرت را «علی رش =علی سیاه» می‌خوانند. باید دانسته شود که «رش Rash» در کردی به معنی سیاه است و سیاه علامت احترام می‌باشد. **می‌توان گفت شبک‌ها شاخه‌ای از اهل حق‌اند اما با اعتقادات افراطی‌تر.**

بجوران‌ها

بجوران‌ها هم که در مرز ایران و ترکیه ساکن‌اند تقریباً شاخه‌ای از علی‌اللهی‌ها یا اهل حق می‌باشند. به هرحال بحث در این موارد، زمینهٔ بسیار دارد و تجزیه و تحلیل آنها هم بسیار لازم هست، به همین دلیل نگارنده ولو به صورت اختصار سعی دارد که راجع به این افکار و عقاید مطروحه که بیشتر در لباس صوفی‌گری هستند، و نیز عقایدی که منشاء باورهای دیرینه دارند، صحبت کند و تا آنجاکه مقدور و در اختیار این کتاب است، به تجزیه و تحلیل بپردازد و پیش از همهٔ آنها از آیین یزیدیها یا ایزدیها که به گذشته‌های بسیار دور ایران و کردها برمی‌گردد، صحبت کند تا ضمن بیان آن، روشنگر اعتقاد عمیق کردها به دین و مایه‌های آن از زمانهای کهن باشد.

یزیدیها یا ایزدی‌ها و یا اسامی دیگر

شاید خوانندگان عزیز این سطور از به کار بردن این عبارت (و یا اسامی دیگر)، تعجب کنند و آن را برای خود سؤالی بی‌جواب انگارند، ولی مطلب خیلی روشن است زیرا این طایفه را در کتب و نوشته‌ها و تواریخ تحت عنوان‌های مختلف نام برده‌اند، چنان که آنها را

---

۱. همان، ص ۱۲۵.

شیطان‌پرست، خورشیدپرست، پرستندهٔ یزیدبن معاویه و حتی بت‌پرست نامیده‌اند و چون تحت نفوذ ادیانی که در سرزمین‌های بابل و آشور وجود داشته و نیز ادیان جدید مثل یهود و نصاری و اسلام، قرار گرفته و از هر یک به نحوی متأثر بوده است، لذا آمادگی هر گونه تأثیرپذیری را نیز داشته است، ولی در مجموع اساس دیانت آن بر مبنای یزدان‌پرستی قرار دارد و این در حالی است که در بین طوایف کردستان امروزی، ـ غیر از یزیدیها ـ از آیین و آثار زردشتی، نمونه‌های بسیار کمی در دست است و کسی اگر بخواهد دربارهٔ دین و آیین سرزمین باستانی زاگرس اطلاعات جامعی به دست آورد باید ابتدا به تحقیق دربارهٔ آیین این جماعت بپردازد.[۱][۲]

قسمت اعظم یزیدیها در اطراف شهرستان موصل و منطقهٔ شیخان یا شیخیان در شمال عراق ساکن‌اند که گهوارهٔ دولت آشور قدیم است، ولی یزیدیهای «سنجار»، در مغرب موصل، دربارهٔ آیین خود بیشتر حرارت و تعصب به خرج می‌دهند.[۳] علاوه بر این، «دیار بکر یا آمد Amed» قدیم و حلب و ارمنستان (قارص و ایروان) و نیز اطراف تفلیس پایتخت گرجستان که پروفسور مینورسکی در بیستمین کنگرهٔ مستشرقین بروکسل، آن ناحیه، به خصوص «کارتویلی» را، سرزمین باستانی کردها خوانده است، از سرزمینهای مسکونی یزیدیها می‌داند.[۴]

از مطالب عجیب موجود دربارهٔ یزیدیها، انتساب آنان به یزید بن معاویه، دومین خلیفهٔ سلسلهٔ اموی است که اگر به علت این انتساب توجه شود، شاید نفرت شدید ایرانیان بخصوص شیعیان نسبت به منفورترین خلیفهٔ اموی ـ که ریشهٔ مذهب تشیع از آنجا است ـ و حاصل نبرد صحرای کربلا و شهادت حضرت حسین بن علی(ع)، نوهٔ مبارک حضرت رسول اکرم(ص)، دلیل این انتساب باشد و ما می‌دانیم در تاریخ، سوابق بسیار زیادی از این گونه داوریها موجود است. در حالی که نه این نظریه صحیح است و نه عربی‌الاصل بودن یزیدیها ـ

---

۱. **شرفنامه**، با مقدمه و تعلیقات و فهارس محمدعباسی، ص ۵۷.

۲. همان، ص ۵۸.

۳. مقدمهٔ کتاب **شرفنامه و کردوکردستان**، نوشتهٔ بازیل نیکیتین، منتشره پاریس، ۱۹۵۶، صص ۱۲ تا ۸

۴. مترجم کتاب **شرفنامه** اشارهٔ زیادی به این نحوهٔ قضاوت دارد که دارای ارزش بسیاری در روشنگری است، ص ۵۹ از **مقدمه شرفنامه**.

که بهتر است همیشه آنها را ایزدی به خوانیم.

«پروفسور توفیق وهبی» دانشمند و نویسندهٔ بزرگ کرد، معتقد است که وابستگی یزیدبن معاویه و یا یزیدبن انیسه و افرادی نظیر آنها، خارج از امکان نمی‌تواند باشد. یعنی با توجه به این که این دین سرچشمه‌اش بسیار پیش از پیدایش اسلام است، بعید نیست که این افراد هم (یزیدبن معاویه و یا یزیدبن انیسه)، به این آیین علاقه و وابستگی نشان داده باشند و حتی گرویدن آنها را به این دین هم نباید غیر ممکن دانست.[۱]

یزیدیها اختلافات عقیدتی بسیار زیادی با ادیان دیگر نظیر اسلام دارند و همین دلیلی بر قدمت تاریخی آنها است و با وجود شباهت‌های زیادی که با عقاید زرتشتی و مانوی دارند، این ظن قوی‌تر می‌گردد و ناقض خیلی از نظریات، از جمله وابستگی آنان به عقاید صوفیه و دیگر عقاید منشعبه و تحریف شدهٔ اسلامی است،[۲] که البته ما در صفحات آتی به این مطلب اشاراتی خواهیم داشت، و این که به علل بسیار از جمله نداشتن کتب مدونه و شاید عدم همت پیشوایانشان که عقاید آنان با روایات و قصص آلوده شده، خود سبب در تاریکی قرار گرفتن این آیین و نظریه و دور از دسترس محققان قرار گرفتن آن شده است.

من معتقدم علت انتساب این آیین به صوفی‌گری، استفادهٔ بسیار زیرکانهٔ عده‌ای از صوفیان بزرگ، بخصوص آنانی که مثل حلاجیان نقطه نظرهای مشترکی با اینان دارند، می‌باشد که با احاطه‌ای که به دین اسلام داشتند، فلسفه‌های یونانی و افلاطونی را در تفسیر آیه‌های قرانی به شیوهٔ خود مورد بهره‌برداری قرار داده‌اند.[۳]

---

۱. یزیدبن انیسه نیز از جمله کسانی است که یزیدیان را از اصحاب او می‌دانند. چنان که در کتاب «**ملل‌ونحل**» از شهرستانی، ص ۱۴۳، چاپ مصر آمده است یزیدبن انیسه عقیده داشت که خداوند پیغمبری را از ایران خواهد فرستاد که او دارای کتابی آسمانی است و بر او نازل شده است. این پیغمبر دین محمدی را ترک خواهد کرد.

۲. آقای محمد محمدلوی عباسی که تعلیقات و مقدمهٔ کتاب شرفنامه اثر امیر شرف‌الدین تبلیسی را به صورت بسیار جالبی نوشته‌اند، در یک جا اظهار نظر کرده و می‌نویسند: به عقیدهٔ ایشان سرچشمهٔ عقاید یزیدیها را باید در معتقدات صوفیهٔ ایران ــ مکتب حلاج و عین‌القضات، که هر دو از رهبران بزرگ ایدئولوژی صوفی‌گری می‌باشند ــ جستجو کرد که چنان که می‌دانیم با روش مخصوص و استدلال بخصوص خود، برای شیطان مقام و منزلت ممتازی قائلند و خوانندگان نوشتهٔ خود را به مطالعهٔ مقدمهٔ مقامات حلاج از ماسینیون و کراوس، در پاریس و تمهیدات **عین‌القضات** چاپ تهران، هدایت می‌کنند.

۳. به کتاب **یزیدیها شیطان‌پرست نیستند** یا **بررسی مختصری از تاریخ ادیان کردها**، پروفسور توفیق وهبی، ترجمهٔ جمال‌الدین حسینی مراجعه کنید.

واسیلی نیکیتین می‌گوید: آخرین نمایندگان فرقهٔ حلاجیه (پیروان منصور حلاج) در قرن پنجم هجری در حلقهٔ دراویش قادری ــ که عدیٰ با مؤسس آنها آشنا بود ــ حل شدند و ما می‌دانیم که عبدالقادر گیلانی، منصور حلاج، ابن عربی و احمد غزالی که همه از بزرگان تصوف‌اند، عقیده داشتند که علت عدم اطاعت شیطان از امر الهی، سجده در برابر حضرت آدم (ع) بوده، آن چنان که در برابر خداوند سجده می‌کردند و این امتناع فقط و فقط به خاطر ارادت و عشق بسیار شدید شیطان به مقام خداوندی بوده و لذا معتقد بودند که به جای لعن و نفرین شیطان، باید او را تجلیل کرد و به همین خاطر است که در جزو هفت ملک مقرب در بعضی گروههای یزیدی نام منصور حلاج هم وجود دارد.[۱]

«لایار» مستشرق معروف، در ارتباط آیین یزیدیها با دین مانی می‌نویسد: یزیدیها مبداء تاریخ خود را از ۲۹۰ میلادی محاسبه می‌کنند که تقریباً با سال قتل مانی (۲۷۶ میلادی) مطابقت می‌نماید و به علاوه عقاید مذهبی آنها را شبیه دین مانی می‌دانند. «اسپیرو Spiro» مستشرق دیگر هم در تأئید نظریهٔ مانوی بودن عقاید یزیدیها می‌نویسد: دین یزیدی از بقایای دین مانی است که آثار شریعتهای آشوری و زرتشتی و عیسوی و اسلام هم در آن رسوخ یافته است، ولی عنصر ایرانی در آن بیش از همه ظاهر است و مثل این است که اساس آیین یزیدی اقتباسی از ادیان رایجه در ایران قدیم است.[۲]

آیین یزیدی، با وجود داشتن سابقهٔ بسیار طولانی و قدیمی، توسط شخصی به نام «عدیٰ ابن مسافیر Ada ibn musafir» که در سال ۱۱۵۴ میلادی از دنیا رفته است، صورت جدید خود را پیدا کرد و به همین جهت این آیین و اندیشه را «مسلک عدوی Adavi» هم می‌نامند و کردها این شخص (عدیٰ بن مسافیر) را هادی می‌خوانند.

یزیدیها دارای دو کتاب هستند که یکی از آنها «جلوه» و دیگری «مصحف رش» خوانده می‌شود که کتاب «جلوه» که به معنای «ظهور و تجلی Manifest Ation» است. در اصطلاح صوفیان «طبیعت Nature» و «جهان Univers» گفته می‌شود و به طور کلی، دربارهٔ شخصیت

---

۱. به تحقیق دربارهٔ یزیدیان سوریه و سنجار و کتاب **کردوکردستان واسیلی** نیکیتین، ص ۴۷۵ و کتاب **تمدن قفقاز**. نوشتهٔ آ.بیهان Byhan از ص ۲۳ به بعد و در مورد کردهای ساکن قفقاز یا الوسیتها، مراجعه کنید.

۲. **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، ص ۱۲۸.

رب‌النوع مورد ستایش اینان که «ملک طاووس» (فرمانروای فرشتگان) است، صحبت می‌کند و از قدرت، قلمرو قدرت و اوامر، منکرات، فرامین، هشدارها و وعده‌ها و تهدیدات او سخن می‌راند و تمام کنندهٔ کتاب «قصیده Gasida»ای است که از تألیفات شیخ عدیٰ می‌باشد.

کتاب دیگر یزیدیان «مُصْحَفَ رَشْ Mushafa Rash» نام دارد. قبلاً اشاره کردیم که رنگ سیاه در بین کردها، نمایانگر و معرف بزرگی است و «رَشْ» در کردی به معنی سیاه است. مصحف به معنی کتاب و مصحف رش به معنی کتاب سیاه است که بیشتر معنای مجازی آن مورد نظر می‌باشد که همان «بزرگ و مطلق» است که بدین ترتیب مصحف رش یعنی کتاب بزرگ یاکتاب حاکم و مطلق، ضمن این که می‌دانیم لغت مصحف را به معنی قرآن کریم هم به کار می‌برند که در حقیقت کتاب دینی یزیدیان است و برایشان در آن حد مورد احترام.

پروفسور توفیق وهبی که صاحب مطالعات وسیعی دربارهٔ یزیدیان است می‌گوید: عنوان «رش» مفهوم «رَشَه‌ْبا» را دارد،[1] که رشه‌با در زبان کردی برای بیان مفهوم قوی و خشن به کار می‌رود که باد خشن و نیرومند را می‌رساند. این معنا بدان مفهوم است که نوشته‌های این کتاب دستور مطلق‌اند و احکام و اوامر آن، صورت امر و نهی را دارند و باید بدون چون و چرا قبول و اجرا شوند.

مطالعهٔ نوشته‌های یزیدیان مؤیّد این واقعیت می‌شود که آثار زیادی از ادیان دیگر در قوانین و باورهای آنان وارد و قبول شده است که می‌توان به موارد زیر به طور گذرا اشاره کرد:

۱. اعتقادات بت‌پرستی‌های عهد عتیق.

۲. آثار مسیحیت و بخصوص عقاید نسطوریان که به آنها بیشتر نزدیک بوده‌اند، مثل غسل تعمید، نان مقدس، زیارت کلیسا و صرف شراب.

۳. آثاری از دین یهود مثل حلال و حرام در بعضی از غذاها.

۴. عقیده به ثنویت که جزو معتقدات فرقه‌هایی از پیروان ایرانی مانی است.

۵. آثاری از اسلام مثل روزه، درختان، قربانی کردن، زیارت، نوشتن سنگ‌های روی گور

---

۱. یزیدیها شیطان‌پرست نیستند، ص ۵۶.

(نقر کتیبه).[۱]

۶. نشانه‌هائی از دین «صابئه» مثل تناسخ و حلول.

۷. آثاری از نفوذ صوفیگری و شیعه مثل اختفای عبادات و عقاید، تقیه، خلسه، پرستش جماعتی بزرگ از مشایخ صوفیه.[۲]

ضمناً «هورتن» یکی از متشرقین می‌نویسد: آیین یزیدیها نورپرستی است که منشاء آن دین مانی می‌باشد و در ضمن معتقد به ثنویت هستند. یزیدیان عقیده دارند که روزی سرانجام نور بر اهریمن غلبه خواهد کرد و این موضوع را در کتاب جلوه می‌توان مشاهده کرد. کتاب‌های جلوه و مصحف‌رش یزیدیها، برای اولین بار در سال ۱۸۹۵ میلادی توسط «ادوارد براون» مستشرق معروف انگلیسی به زبان انگلیسی ترجمه شد. در سال ۱۹۰۹ هر دو کتاب توسط استاد عیسی یوسف به زبانهای عربی و انگلیسی ترجمه و در مجلهٔ آمریکایی به نام «لغات و آداب عالی» انتشار یافت و در سال ۱۹۱۱ «ا. ب. انستاس کرملی Anestas Kramly» آنها را به کردی و فرانسوی ترجمه کرد و بعدها این دو کتاب به صورت کامل یا ناقص، به زبانهای مختلف انتشار یافتند؛ که می‌توان از نشریهٔ «الفرقان» توسط استاد علی الشرقی، و از مستشرق ایتالیائی «فرلائی» که آن دو کتاب را به زبان ایتالیائی ترجمه و منتشر کرد و نیز مجلهٔ «هاوار یا فریاد» کردی، توسط نویسندهٔ کُرد به نام «کامران بدرخان» قسمت‌هایی از مصحف‌رش را در دمشق منتشر نمود و نیز استاد غراوی که در سال ۱۹۳۵ هر دو کتاب را به زبان عربی و تحت عنوان «تاریخ الیزیدیه و اصل عقیدتهم» نام برد.

در هر حال در این دو کتاب، اصول آیین یزیدیان یا ایزدیه، درج شده و همان طور که اشاره گردید ضمن مطالعهٔ آنها، خواننده به شباهتهای این آیین با عقاید وادیان دیگر و استفاده‌های آن از سایر ادیان، پی می‌برد، چنان که در مورد خلق ملائک هفت گانه، مطابقت این نظریه را با عقیدهٔ زرتشتیان در می‌یابد؛ بدین سان که زرتشتیان پس از ذات باریتعالی به وجود «خرد مقدس یا اسپنتامینو» عقیده دارند که نخستین موجودات می‌باشد و بعد از او

---

۱. باز برای درک بیشتر مطلب به کتاب «روژه لسکو»، تحقیق دربارهٔ یزیدیان سوریه و جبل سنجار، بخصوص جلد چهارم، مراجعه شود.

۲. **کتاب یزیدیان شیطان‌پرست نیستند**، پروفسور توفیق وهبی، ترجمه جمال‌الدین حسینی، ص ۷.

شش «امشاسپند» وجود دارند که «اسپنتامینو» گاهی جزو همین شش امشاسپند است.

ملک طاووس یزیدیان، معادل اهریمن نیست بلکه تشخیص اصل شر است که دنبالهٔ خیر محسوب می‌شود، یعنی ملک طاووس، هم از ارکان آفرینش است و هم از لوازم خیر، یعنی در حقیقت نه خیر است و نه شر.

ایزدیان یا یزیدیها، شیطان را به عنوان خصم خدایتعالیٰ نمی‌شناسند، بلکه ملک طاووس یا شیطان، ملکی است که هر چند به سبب طغیان و سرکشی مغضوب خداوند شد و به جهنم افتاد ولی در مدت هفت هزار سال چنان بگریست که هفت خُم از اشک دیدگان وی پر شد، آنگاه خداوند او را بخشید. پس یزیدیان به همین دلیل، قائل به ابدیت عذاب نیستند و شر را ذایل و فانی می‌دانند،[۱] هم چنان که زرتشتیان اهریمن را ابدی نمی‌دانند و معتقدند که پس ۹۰۰۰ سال به دست آهورامزدا مغلوب خواهد شد.[۲]

«پروفسور، ن. مار» معتقد است که با این که مسیحیت و اسلام، پیروزی‌های قاطعی بر معتقدات آسیای باستان یافتند ولی هیچ گاه عقاید و آیین‌های باستانی از میان این مردم و بخصوص کردها، کاملاً محو نشده است و در سرزمینهای بسیار غنی کردستان که ستاد آمیزشهای قوی آیین‌های باستانی است، همچنان وجود دارند.

به عقیدهٔ نگارنده، شیخ عدیٰ برای جلوگیری از نابودی آیین باستانی ایزدی، که به نظر بسیاری، آیین قبل از اسلام کردها بوده، تنها کاری که کرد این آیین را با عقاید و اعتقادات اسلامی در هم آمیخت و با استفاده از اندیشه‌های سایر ادیان شخصیت جدیدی راکه امروز به نظر می‌رسد، به این آیین که همان آیین ایزدی است و به غلط یزیدی خوانده شده، داده است. آیینی که با تمام خصوصیات اجتماعی کردها و بخصوص خوی عشیره‌ای و اعتقاد به آقاها و مشی خداوندی بر آقایی آقاها و به اصطلاح بزرگان و نجبا. چنان که پروفسور، ن. مار هم با اشاره بر وجود واژهٔ «چَلْبی یا چَلَبْ» که در زبان یافثی[۳] به معنی خدا و خدایی و نجیب

---

۱. **نظریهٔ اسلامی بودن یزیدیها**، از میکل آنجلو گیدی Michel Angello Guidi».

۲. روژه‌لسکو، **تحقیق دربارهٔ یزیدیان سوریه و سنجار**، ص ۲۶۸.

۳. یافثی به زبانهایی گفته می‌شود که دارای اساس و بنیادی محکم و با قاعده نیستند و زبانهای قفقاز و اسپانیولی از این گونه‌اند.

و نجیب‌زاده و ارباب و حتی با سواد و آوازه‌خوان و رهبر می‌باشد تأکید می‌کند و می‌گوید: ملتی که این واژه را آفرید نشان می‌دهد که در دنیای قدیم، دارای مذهبی بوده و سازمان اجتماعی مشخصی داشته و به آن دسته از طبقات جامعه که دارای این خصوصیات واژهٔ چلبی بوده‌اند، اهمیت و اعتنای بخصوصی قائل بوده‌اند و اگر بعدها ــ قرن چهاردهم میلادی ــ این واژه را به زبان سلجوقیان و دیگران وارد کرده، نمایانگر این حقیقت است که این ملت، صاحب یک تاریخ مداوم و تمدنی دیرین بوده‌اند.[1]

با این توضیحات یزیدیان معتقد به خدایی هستند که نیکوکار و خیر محض است و دخالتی در کار جهان ندارد و ملائک معاونین او هستند و امور جهان را اداره می‌کنند. این عقیده شباهت زیادی به آیین «زروانی» دارد که از مذاهب ایرانی است.

زروانیان هم، خدای را «زروان اَنارک = ازلی و ابدی» می‌خواندند، که زروان به معنی جهان و فضا نیز آمده است. از زروان دو فرزند به وجود آمده ۱. اوهرمزد یا آهورامزدا یا هرمزد ۲. اهریمن یا انگره مینو.

دربارهٔ هفت ملک یزیدیان اختلافاتی هست، به این ترتیب که با وجود اینکه عدهٔ ملائک نباید بیش از هفت تا باشد ولی در عمل بیشتر است و به عقیدهٔ آنان این اختلاف ناشی از حلول روح بزرگان است در بزرگان قدیم و جدید.

یزیدیان مثل زردشتیان معتقدند که عبادت دو خدا را واجب است، یکی آفتاب یا آهورامزدا و دیگری شیطان، شیطان راکه عامل ضرر و زیان است، «الههٔ شر» می‌دانند و برای این که به انسان ضرر نزند باید عبادت‌اش کرد. دلیل این امر هم این است که خدای بزرگ لطف و مرحمت بسیاری نسبت به مخلوقات خود دارد و چون صالح است، ضرر و زیانی به مردم نمی‌زند، اما شیطان طبعاً شریر و مضر است و انسان برای در امان ماندن از او باید محبت او را جلب کند، زیرا فقط اهریمن است که انسان را به بلایا دچار خواهد کرد، پس این ملک

---

۱. ن. مار معتقد است: که واژهٔ چلبی در آغاز قرن ۱۴ میلادی میان ترکان سلجوقی پیدا شده و آنها این واژه را از کردها به عاریه گرفته‌اند که آنها آن را از آرامی‌ها در زمان باستان، اخذ کرده‌اند، که به صورت تسلیم تسلما Taslem Taslema و به معنی تصویر است، بوده، واسیلی نیکیتین، **آیین یزیدی از دید پروفسور مار**، ص ۴۸۰.

توانا ــ به خاطر همین قدرت ــ مستحق عبادت می‌باشد.(۱)

یزیدیان رهبر دینی خود را «بابا شیخ» می‌خوانند که ریاست قومی و دینی در خاندان وی موروثی است و عبادت خود را در هنگام طلوع و غروب آفتاب انجام می‌دهند.(۲) در آیین یزیدیان، ازدواج با پیروان سایر ادیان و مذاهب، جزو گناهان کبیره است و هیچ گاه پیروان مذاهب دیگر را برادر خطاب نمی‌کنند.(۳) بار زدن به اسب و مادیان را جایز نمی‌دانند و هر کس این کار را بکند باید مجازات شود. از رنگ سبز و هر چیزی که رنگ سبز داشته باشد ــ مثل کاهو ــ متنفرند. روزهای جشن و سرور زیادی دارند، مثلاً تمام چهارشنبه‌های ماه نیسان رومی را با دف و سورنا به گورستان می‌روند و به شادی می‌پردازند و روزهای پنجشنبه و جمعه در زیارتگاه خود که «بَعشَیقه» می‌نامند، مشغول جشن و سرور می‌شوند و سالی سه روز هم روزه می‌گیرند.(۴) یزیدیها در برابر مجسمهٔ پرندهٔ کوچکی که «طاووس ملک» می‌نامند،(۵) سجده می‌کنند. به وجود جهنم و اجنّه معتقد نیستند و ارواح شریره را مثل

---

۱. **کردوکردستان** پروفسور محمدامین زکی، ص ۲۹۶.

۲. امیر کامران بدرخان در این مورد بسیار شاعرانه اشاره‌ای دارد که: مؤمنان متعصب یزیدی نور خورشید صبحگاهی را که به تنهٔ خنک درختان می‌تابد می‌بوسند، **خطابهٔ راجع به آیین خورشیدپرستی یزیدیان**، واسیلی نیکیتین، ص ۶ و ۴۸۵.

۳. مطالعات خانم «زوریتا فوریس».

۴. دربارهٔ روزهٔ سه روزهٔ یزیدیان و تطبیق آن با روزهٔ سه روزهٔ ارمنیان، اشاره به توضیح زیر ضروری است:
یکی از نظریه‌هایی که در مورد یزیدیان ابراز شده انتصاب این فرقه به مسیحیان است چنان که به قول م. واگنر که از کتاب رایس، ص ۲۵۹ اشاره کرده، نویسندگان ارامنه مثل «آبویان» می‌گویند: یزیدیان کافرهایی هستند که از کلیسای ارامنه جدا شده‌اند و دلایل و شواهدی که برای اثبات این نظریه می‌آورند از جمله همین روزهٔ سه روزهٔ یزیدیان و مسیحیان (ارامنه)ارهجه وُراتس است. پیروان این عقیده می‌گویند عدیٰ که کردهای یزیدی او را هادی می‌خوانند پیش از ترک بغداد به حکاری رفت و در خرابه‌های صومعه‌ای از آن مسیحیان، در «لالش Lalech» سکونت اختیار کرد. ریاضیت‌ها کشید و نماز و روزه‌ها و معجزه‌نماییهای او موجب شد که بر تمامی آن منطقه اقتدار و نفوذ روحانی عظیمی پیدا کند. پس از مرگ او در اندک مدت دو دستگی شدیدی در میان مریدانش به وجود آمد که با یکدیگر به رقابت برخاستند: یکی متعصبین مسلمان و دیگر ملحدان که در اقلیت بودند پس از یک قرن مبارزهٔ داخلی، آخر گروه دوم در کردستان و گروه اول در مصر و سوریه پیروز شدند و در پایان قرن سیزدهم میلادی بود که شریعت یزیدی شکل گرفت، ولی به گفتهٔ واسیلی نیکیتین در کتاب کرد و کردستان، ص ۴۷۶ با این حال هنوز در تبلیغات خود سخن از پرستش شیطان به میان نمی‌آوردند و این کار در دوران دیرتری برملا شد.
این گونه نظریات و نتیجه‌گیریهایی که از پناه بردن شیخ عدیٰ (هادی) به دیر ارامنه (مسیحیان) گرفته می‌شود، سبب شده که بین طرفداران این نظریات مجادله‌هایی صورت گیرد و از جمله اینکه شیخ عدیٰ از مسیحیت الهام گرفته و روزهٔ سه روزه از جملهٔ آن اکتسابات است.

۵. کلمهٔ طاووس از کلمات یونانی (تینؤس) است که به معنی خدا می‌باشد و مسیحیان هم آن را به همین معنی به کار

مرض‌های مهلک و گرانی و مرگ، آفات طبیعی می‌دانند.[۱]

یزیدیها شیخ عدیٰ را با طاووس‌ملک در یک ردیف قرار می‌دهند و در تاریخ یزیدیان شیخی به این نام دو تا بوده است، یکی از اهالی «بیت قار» از دهات اطراف بعلبک که بـه کـوهستانهای حکاری آمده و مریدان زیادی داشت و در سال ۱۶۰ میلادی در سن نود سالگی درگذشت.[۲]

این مطلب باعث شده که نگارنده به فکر این نتیجه افتد که بعدها یزیدبن معاویه به ایـن آیین اظهار تمایل کرده و بزرگان آیین به افتخار این بیعت یزید آیین خود را یزیدیه نـامیده باشند که البته تفحص و تحقیق زیادی برای اثبات آن لازم است که محتاج زمان می‌باشد.

اما شیخ عدی دیگر، مردی بوده به نام ابوالفاخر عدیٰ بن ابوالبرکات که توسط «باتو» امیر مغول در ۱۲۲۳ میلادی کشته شده است.[۳]

در هر حال منشاء این آیین چنان که اشاره شد مورد سؤال است و آنچه مسلم است سابقهٔ دوری در بطن تاریخ دارد ولی به نظر نگارنده در طول تاریخ و عمر طولانی خود، این آیین، از ادیان و مذاهب مختلفی متأثر شده و بزرگان این آیین از هر عقیده‌ای مواردی را جذب خود نموده است، چنان که از «میترائیسم» یا آیین پرستش خداوند آفتاب، موارد زیادی را می‌توان مثال آورد که یزیدیان از آنها اقتباس کرده‌اند.[۴]

کنکاش و جستجوهای آقای فواد سفر Fuad - Safar در منطقهٔ «هـاترا» در عـراق کـه حاصل آن در موزهٔ بغداد موجود است، و بررسی‌های «پروفسور توفیق وهبی» این مسئله را کاملاً روشن کرده است[۵][۶] و بخصوص حفاریها نشان می‌دهند که قسمت‌هایی از مراسم

---

۱. **کردوکردستان**، محمدامین زکی، ص ۲۹۹.

۲. این شیخ عدیٰ‌بن‌مسافیر اموی به قولی در ۵۵۷ هجری قمری برابر با ۱۱۷۱ میلادی درگذشته و موسس فرقهٔ عدویه بود که بعدها یزیدیه خوانده شد.

۳. **در تاریخ موصل و نوشته‌های راهب مسیحی** «میشوع»، تاریخ کشته شدن عدیٰ بن ابوالبرکات را ۱۴۵۲ میلادی نوشته‌اند.

۴. ل. کراژه وسکی L. Krajewski در نوشته‌اش به نام «**آیین شیطان**» منتشره در مجلهٔ مرکوردوفرانس (۱۵ نوامبر ۱۹۳۲) می‌نویسد: یزیدی هرگز نماز نمی‌خواند مگر برای خورشید. در آن دم که خورشید طلوع می‌کند در برابر آن به خاک می‌افتد و آنجا راکه برای اولین بار اشعهٔ خورشید تابیده است می‌بوسد.

۵. حفاریهای هاترا و گزارش‌های فواد سفر در موزهٔ بغداد.

۶. **بررسی مختصری از تاریخ ادیان کردها**، پروفسور توفیق وهبی ترجمهٔ جمال الدین حسینی.

نیایشی که یـزیدیان انـجام مـی‌دهند، در هـاترا تـوسط مـهرپرستان اجـرا مـی‌شده است.[۱] نوشته‌های یکی از مستشرقین به نام «کومانت Cumant» و عکس‌هایی که از هاترا گرفته شده است باز هم مویّد این نظریه می‌باشند.[۲]

مطلبی که جای ایراد است این است که با وجود قدمت سابقهٔ یزیدیسم، بعضی‌ها باز هم این آیین را به زمانهای متأخر نسبت می‌دهند و حتی خود پروفسور توفیق وهبی می‌نویسد: «آیین اسماعیلیه که قرنها پیش از یزیدی واقعی ظهور کرد»،[۳] و نگارنده هر چه فکر کرد متوجه نشد که یزیدیهای واقعی و غیر واقعی کدامند؟ ولی در هر حال چون هدف ما در این کتاب تنها مـعرفی ادیان و مذاهب رایج در میان کردها است، از توضیح بیشتر در این باره خودداری می‌شود.

به جز میترائیسم، دین زرتشت هم مورد توجه یزیدیان بوده است، مثلاً خدایان هفت گانهٔ یزیدیان و چگونگی به وجود آمدن آنها از ذات خداوند و از هم دیگر، از دین زرتشت گرفته شده است و نیز خلقت آسمان و پرواز خدایان هفتگانه به آسمانها.

یزیدیها برای عناصر چهارگانه (هوا، آتش، آب و خاک) احترام قائلند، که این قسمت هم از آیـین «سـابیان Sabians» یـا «سـتاره‌پرستان»، اخـذ شـده است کـه در کـتاب مـقدسشان «اسکاندولا Skandola» مندرج است.

یزیدیان هم چنین به چهار زمان معتقدند که برای هر یک از آن زمـان‌ها جشـن‌هایی بـه صورت رسم برگزار می‌کنند، چون عوام معتقدند که شیطان در درون زمین زندگی می‌کند.[۴]

تصوف و عرفان در کردستان و چگونگی و زمان پیدایش آن

صوفی از ریشهٔ صوف است که به معنی پشم گوسفند می‌باشد و اما در اصطلاح چنان که

---

۱. مهر همان میترا است که در نزد ایرانیان باستان الههٔ خورشید و روشناییها بود و در اولین قرن بعد از میلاد کلمهٔ میترا به مهر تبدیل شد و همین کلمهٔ مهر به گفتهٔ پروفسور توفیق وهبی بعد از استیلای اسلام هم به معنای نیکی و ایمان باقی ماند، **یزیدیها شیطان پرست نیستند**، توفیق وهبی.

۲. این عکسها و تصاویر در مجلهٔ «ایلواستراتد لندن نیوز Illustrated Lonon News». از نوامبر ۱۹۵۱ به تدریج چاپ شده است.

۳. **یزیدیها شیطان‌پرست نیستند**، از توفیق وهبی ص ۴۹.

۴. برای درک فلسفی آیین یزیدی‌ها و آشنایی عـلمی بـا آن خـواندن نـوشته‌های پـروفسور، ن. مـار مـخصوصاً و نـیز روژه‌لسکو و کتاب یزیدیها شیطان پرست نیستند از پروفسور توفیق وهبی واجب به نظر می‌رسد.

در فرهنگهای مختلف همچون فرهنگ عمید نوشته شده است، صوفی به کسی گفته می‌شود که پیرو طریقهٔ تصوف باشد، و صوفیه فرقه‌ای از مسلمانان هستند که طریقه و مسلک آنان، دوری از خواهشهای نفسانی و اعراض از ما سوی الله می‌باشد.(۱)

خود کردها تصوف را طریقت می‌خوانند و غیر از آنچه که گفته شد، عده‌ای را عقیده بر این است که کلمهٔ صوفی از کلمهٔ «سوفیست Sophiste» یونانی اخذ شده که به معنای دانشمند و اهل علم است و می‌گویند از فلسفهٔ «سوفسطائی» گرفته شده است که حکمای اسلام آنان را «سوفسطائیه» هم می‌خوانند،(۲) و هم چنین گفته می‌شود که عده‌ای از اهل زهد و علم بودند که همیشه لباس پشمی می‌پوشیدند که آنها را صوفی یا پشمینه پوش نامیده‌اند.

امّا دربارهٔ پیدایش تصوف برخی از اهل تحقیق را عقیده بر این است که این ایده، پدیده‌ای غیر اسلامی و ناشی از مسیحیت است و ریشه در فلسفهٔ نوافلاطونی دارد و عده‌ای بر این گواه‌اند که سرچشمهٔ تصوف تعلیمات دینی زردشت و مانی است و بالاخره برخی که عمیق‌تر نگریسته‌اند آنرا متأثر از کیش و آیین بودا و عرفان هندوان و زهد و ریاضت عملی آنها می‌دانند، که توسط ایرانیان در جامعهٔ اسلامی راه یافته است.(۳)(۴)

امّا نظریهٔ دو نفر از مستشرقین به نام‌های «نیکلسون R.A.Nicholson» و «ماسینیون L.Massiynon» غیر از این است و می‌گویند: تصوف عقیده‌ای کاملاً اسلامی و نتیجهٔ تمایلات زاهدانه در قرن اول هجری است که در جامعه اسلامی به وجود آمده بود،(۵) و خود صوفیان را عقیده بر این است که تمام پیامبران از آدم تا حضرت محمد (ص) همگی از صوفیان‌اند، و امام محمد غزالی می‌گوید عیسی مسیح صوفی و مرجع تقلید کامل است.(۶)

تمام طریقت‌های تصوف چه شیعه و چه سنی به حضرت رسول اکرم (ص) و حضرت

---

۱. **فرهنگ عمید**، ص ۷۰۴، امیر کبیر، ۱۳۵۷.

۲. در فرهنگ عمید آمده است، سوفسطائیان هنگام بحث در مسائل فلسفی و اخلاقی و سیاسی به طریقهٔ جدل و مغالطه و سفسطه «سوفیسم Sophisme» پرداخته و معتقد بودند که حقایق وجودیه اصلی ندارد. این مذهب در قرن پنجم قبل از میلاد در یونان به وجود آمد و از معروفترین حکمای سوفسطائی می‌توان از «پروتاغورس» نام برد که گفته است «انسان مقیاس همه چیز است» که به صورت حقیقی وجود ندارد. فرهنگ عمید، ص ۶۴۳.

۳. **اسلام در ایران**، پطروشفسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۳۳.

۴. **تحفهٔ ناصری**، مقالهٔ پنجم، دکتر حشمت الله طبیبی، ص ۵۳.

۵. **اسلام در ایران**، پطروشفسکی، ص ۳۳۳.

۶. **تحفهٔ ناصری**، مقدمه مقالهٔ پنجم، ص ۵۳.

علی (ع) توسل می‌جویند و از عده‌ای از صحابه‌های بزرگ نظیر ابوبکر صدیق و سلمان فارسی و ابوذر غفاری، عمار یاسر و بلال حبشی هم نام برده و آنها را زاهدان متقی و صوفیان نخستین اسلام می‌خوانند.

از دید اجتماعی نیز نظریه‌هایی دربارهٔ پیدایش تصوف ارائه شده و از جمله فقر اکثریت افراد اجتماعی و یاس و ناتوانی طبقات محروم در برابر اغنیا و زورمندان صاحب ثروت را بیان می‌کنند که خود این نظریه‌ها هم مورد ایراد عده‌ای دیگر از اندیشمندان قرار گرفته است. در هر حال دورترین زمان ظهور تصوف را مربوط به معرفی آن به وسیلهٔ حسن بصری می‌دانند که در سال ۵۳ هجری متولد و در سال ۱۱۰ هجری قمری در گذشته است، که به دنبال آن، اظهار وجود شخصیت‌هایی نظیر ابراهیم بن‌ادهم بلخی (متوفی در ۱۶۲ هجری) و رابعهٔ عدوی یا عدویه اهل بصره و سفیان ثوری و معروف کرخی، باعث گسترش این عقیده در جهان اسلام و بخصوص درایران و کردستان شد.[۱]

مطلبی که باید گفته شود این است که تصوف در حقیقت نوعی مقابله با عرفان بود، زیرا در برابر تندرویهای عارفان بخصوص در فرار آنها از توحید و اعتقاد به وحدت وجود، اعتدال و میانه‌روی صوفیان سدی محسوب می‌شد،[۲] و به قول پطروشفسکی صوفیان احکام خداوندی راکاملاً رعایت می‌کردند.[۳]

در میان صوفیان چندتیرگی‌هایی وجود دارد، از جمله چنان که در چند سطر پیش اشاره شد عده‌ای ذکر در «خفیٰ» و در خاموشی را جایز می‌دانستند و برعکس عده‌ای با «ذکرجلی» که با سرایش و موسیقی «سماع»[۴] و رقص و «حال» توأم است، موافق‌اند.

عده‌ای که کاملاً قشری و متعصب و خشک بودند طریقهٔ اول را دنبال می‌کردند، ولی آنهایی که دیدی روشن و بینشی علمی‌تر و منطقی‌تر داشتند از طریقهٔ دوم که نوعی تضاد و

---

۱. **تاریخ وجغرافیای کردستان**، مقدمه مقالهٔ پنجم، ص ۵۳، از دکتر حشمت الله صلیبی.

۲. چنان که اشاره شد یکی از دلایل رواج این عقیده در ایران، استیلای اعراب در آن زمان و فشار شدیدی بود که بر ایرانیان وارد می‌آمد و برای رهایی از نفوذ اعراب، تصوف نیز راهی بود.

۳. **اسلام درایران**، پطروشفسکی، ص ۳۳۹.

۴. اینجا کلمهٔ سماع را ما همین طوری با عین نوشتیم در حالی که «سما» که یک کلمهٔ اوستائی و کردی است صحیح می‌باشد و کردهای امروز هم رقص را «سما» می‌خوانند.

مبارزه باگروه اول بود، پیروی می‌نمودند.

در هر حال تا به امروز چگونگی تصوف هنوز به طور علمی و کامل نوشته نشده است و به قول «آرچرآربری A.jArberry» شرق شناس انگلیسی، در مرحلهٔ کنونی پژوهش علمی تصوف محال است،[1] هر چند که «آ. مرکس»، «ادوارد براون»، «د. ب. ماکدونالد»، «م.آسین پالاسیوس»، «آ.بن زتیک»، «لاف. س. مارچ» و «مارگارت اسمیت» و دیگران منشاء تصوف را از عرفان و زهد مسیحیان شرق و فلسفهٔ نوافلاطونی که به وسیلهٔ راهبان سوری دست کاری شده و با مسیحیت سازگار گشته، دانسته‌اند و بخصوص «آسین پالاسیوس» نفوذ مسیحیت را با صراحت ذکر کرده است.[2]

«ر. دوزی» سرچشمه‌های تصوف را در نفوذ فکری ایران (زرتشتی‌گری و مانویت) و واکنش آریاییهای ایرانی ــ علیه عربیت و اسلام که دین اعراب سامی بوده ــ می‌داند و «کارا. د.و» نیز ضمن تأئید این نظریه فلسفهٔ اشراق صوفیان را به ظن قوی از اعمال مانویان می‌داند.

در میان این نظریه‌ها که هر کسی بر مبنای استنباط خود ارائه داده است، نظریه‌ای هم هست که تا اندازهٔ زیادی موجه به نظر می‌رسد وآن عقیدهٔ محققین و پژوهش‌گرانی نظیر «ریچارد هارتمان» و «ماکس هورتن» است که می‌گویند: تصوف مأخوذ از اعتقادات هندوان و فلسفهٔ «دانتا» و «بودا» می‌باشد و ضمناً حقیقت این را ناشی از موقعیت استراتژیک منطقه و ارتباط وسیع کیش‌های بودا و اسلام و زرتشتی‌گری، در این ناحیه می‌دانند که در نتیجهٔ عرفان هندوان و زهد و ریاضت‌های آنان، به وسیلهٔ ایرانیان در اسلام عربی رخنه کرده است. «و.آ. گاردلموسکی» دانشمند روسی هم به این نظریه معتقد است و اضافه می‌کند که مسئلهٔ نژادپرستی آریایی بر علیه عربیسم در اینجا کاملاً مشهود است و جالب این است که این نظریه و بخصوص تداخل و سازندگی زهد مسیحیت و عرفان بودائی در تصوف، مورد تأیید اکثر محققین اخیر قرارگرفته است، چنان که علاوه بر محققین یاد شده دانشمندانی نظیر «آ.فون کرامر» و «ای. گولدتسیهر» بر اساس تحقیقات «رینولدنیکلسون» و «لوئی ماسینیون»،

---

1. An Introduction ot the history of sufism A.j. Arberry pp 58-61.
2. Acin Palasiuse:El islam Cristianuzado 1931.

بر این عقیده‌اند، به جز «ماسینیون» که در تصوف به نفوذ افکار بودا با تردید می‌نگرد.[۱]

در هر حال آن چه که تا حال گفتیم همه فرضیه و نظریه است و به عقیدهٔ این جانب همهٔ اینها اثباتشان احتیاج به زمان و مطالعات و تحقیقات بسیار وسیع علمی دارد و هر کسی بخواهد دراین راه گام بر دارد، نیاز به ریشه‌یابی بسیار دقیق و مستدل و اثبات و رد نظریه‌ها با مدارک و اسناد تاریخی معتبر خواهد داشت.

در باب مقطع تاریخی، مطالعهٔ تصوف تقریباً همزمان با تاریخ اسلام است، چنان که در عده‌ای از بزرگان اسلام نظیر «ابوهریره» افکار صوفی‌گری و زهد را می‌توان مشاهده کرد و «حسن بصری» که از آن نام بردیم ــ ۵۳ـ ۱۱۰ هجری قمری ــ فرزند یکی از اسرای مسیحی بود که در مدینهٔ مکرمه اسلام آورد و با شجاعت بر علیه خلفای اموی، یزید و عبدالملک و یا حجاج‌بن یوسف سخن گفت.[۲]

«ای. گولدتسیهر» می‌گوید: این نکته شایان توجه است که بیانات انجیل دربارهٔ مرغان هوا ــ که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه در انبارها ذخیره می‌کنند و پدر آسمانی آنها را می‌پروراند ــ تقریباً کلمه به کلمه توسط صوفیان نقل می‌شود و توکل در نزد ایشان مهمترین مقام را دارد.[۳][۴][۵]

به هر حال زهد و عرفان در تصوف اساس و پایه بود و گاه افراط در آن سبب انزوا و در حجره‌نشستن و تنها زیستن می‌شد و به تدریج صور زشتی نظیر رواج گدایی و بی‌کاری پیدا می‌کرد، چنان که بزرگانشان نظیر «شیخ سری السقطی» خطاب به مریدان خود چنین می‌گفت: بهار آمد و درختان جامهٔ برگ بر تن کردند و شما باید به سیرجهان بپردازید. در اولش هم صدقه می‌پذیرفتند و گدایی می‌کردند، البته فقط به قدر حاجت یک روزه.

در اثر این فرامین روحیهٔ بی‌تفاوتی و عدم اعتنا در بعضی از صوفیان پیدا شد و برای اجرای شریعت اهمیت چندانی قائل نبودند و رعایت آن را برای دراویش واجب نمی‌شمردند،

---

1. L.Massiynon: Essai Sur-les Origines de Lexique de La Mystique Musulmane.

۲. **اسلام در ایران**، پطروشفسکی، ص ۳۳۶.

۳. **انجیل متی**، باب ۶ و ۳۴ و ۳۵ و انجیل لوقا، باب ۱۲ ـ ۲۲ تا ۳۰.

۴. **دروسی دربارهٔ اسلام**، ای. گولدتسیهر، ص ۱۴۰ و ۱۴۱.

5. D.B. Macdonald D.avelopment ot Muslim theology.

مثل با یزید بسطامی که از شخصیت‌های بزرگ عالم عرفان بود و بزرگانی نظیر قشیری، جلالی، هجویری، غزالی، عطارنیشابوری و جامی از پیروان او بودند و منصور حلاج که در نزد صوفیان مقام و منزلت فراوانی دارد، در این راه جان خود را فدا کرد و معتزله او را به ارتداد متهم ساختند.[۱]

در قرن پنجم هجری شور و حال دیگری در عالم تصوف پیدا شد و شکفتگی رموز و اسرار، نظریات اشراقی ذوقی، وجد و حال عرفان و پیدایش مصطلحات و تعبیرات و استعارات و کنایات صوفیه در شعر و شاعری، از خصوصیات این قرن از تاریخ تصوف می‌باشد. قرن ششم هجری از مهمترین دوره‌های تصوف بخصوص در ایران است و دو ویژگی خاص خود را دارد؛ یکی تعصبات مذهبی و سخت‌گیری‌های ارباب مذاهب، عقاید و آراء و تکفیرها و آراء صاحبدلان و جنگ و جدالهای داخلی بود که انسان‌های با شور و حال و مستعد را برانگیخت و با عنوان کردن «صلح کل» و «یگانگی مذاهب» و به گفتهٔ حافظ شاعر شیرین سخن ایرانی، از میان برداشتن جنگ هفتاد و دو ملت،[۲] بیش از پیش تصوف را مذهب عشق و محبت معرفی کردند. امّا ویژگی دوم اینکه در این دوره کم کم آراء فلسفی و عقاید کلامی وارد در تصوف و عرفان گردید.[۳]

در هر صورت با این که توضیح مفصل‌تر در این باره لازم است، ولی چون ورود در اعماق افکار و اندیشهٔ صوفیان و نظریه‌های گوناگون آنان که بسیار هم زیاد است، سبب اطالهٔ کلام و خارج از هدف این کتاب می‌باشد، لذا ماگذرا فقط به اشاره‌ای بسنده می‌کنیم و از هر آنچه هست به تعریفی و تشریحی جزئی قناعت می‌نمائیم.

تصوف و شاخه‌های آن در کردستان

واسیلی نیکیتین می‌گوید: فکر تصوف تنها فکر مذهبی است که در کردها به صورت عمل در می‌آید و تازه خود کردها هم با شیوهٔ کاملاً ابتدائی به تجزیه و تحلیل آن می‌پردازند.[۴] و

---

۱. **اسلام درایران**، پطروشفسکی، ص ۳۴۰.
۲. منظور این شعر پرمعنی حافظ است: جنگ هفتادودو ملت همه راعذربنه، چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.
۳. **تاریخ وجغرافیای کردستان**، میرزا شکراله سنندجی، توضیح و مقدمهٔ دکتر حشمت الله طبیبی.
۴. **کردوکردستان**، واسیلی نیکیتین، ص ۴۴۸.

این گفته‌ای است که پروفسور مینورسکی هم در کتاب «کردها» آنرا تأئید می‌کند.[۱]

تصوف از نظر اجتماعی در میان کردها جای خود را به خوبی باز کرده است، چون با جغرافیای عشایری تطابق کامل دارد و از نکات بارز صوفیگری کردی، اقتدار و نفوذ شیوخ است که با سیستم زندگی عشیره‌ای کردها و حکومت فئودالها و خوانین آن منطقه، هم از نظر مذهبی و هم از نظر سیاسی می‌خواند و آن چه در این سازمان سیاسی ـ مذهبی جالب است، این است که صوفیان کُرد در عین تبلیغات اسلامی خود، دیوار غیر قابل عبوری هم برای جلوگیری از هرگونه نفوذ بیگانه در قلمرو قدرت شیوخشان می‌باشند، و همین شیوخ هم در طول تاریخ، رهبری قیامها و مبارزات سیاسی بسیاری را داشته‌اند، که خارج از بحث ما است.

کردها تصوف را طریقت می‌خوانند و این مکتب در کردستان با اینکه شعب و شاخه‌های زیادی داشته ولی در حال حاضر دو طریقهٔ مشخص و معینی وجود دارد که مریدان و پیروان بسیاری به دور خود جمع کرده‌اند و این طرایق عبارتند از قادریه و نقشبندیه که ما از مکاتب و شاخه‌های تصوف، آنها را که در کردستان بوده‌اند و هنوز در بلاد دیگر وجود دارند، به صورت گذرا معرفی می‌کنیم و بعد، از این دو طریقت کمی مفصل‌تر صحبت خواهیم کرد.

شعبه‌های اصلی تصوف عبارتند از: چشتیه، سهروردیه، کبرویه، مولویه، بکتاشیه، ملامتیه، طیفوریه، رفاعیه، شاذلیه، جلالیه، نعمت‌اللهیه، خاکساریه و سرانجام قادریه و نقشندیه.

۱. چشتیه

پیشوای این طریقت فردی بوده به نام خواجه معین‌الدین چشتی سنجری اجمیری از قریهٔ چشت از توابع هرات و در اصل سیستانی، متولد ۵۳۷ هجری و متوفی ۶۳۴. وی از بزرگان صوفیه بوده و چنین شایع است که پس از سیدعلی بن عثمان هجویری، صاحب کشف‌المحجوب، بزرگترین و مهمترین شخصیت اسلامی است که طریقت عرفان را در شبه قارهٔ هند و پاکستان بنا نهاد[۲] و القاب زیادی هم از همین بابت دارد، مثل سلطان الهند،

---

۱. **کردها**، پروفسور مینورسکی، چاپ پطروگراد، سال ۱۹۱۵، ترجمه ح ـ تابانی.
۲. **تاریخ تصوف درکردستان**، محمد رئوف توکلی، ص ۵۴.

ولی‌الهند، هندالنبی، وارث النبی فی‌الهند، خواجهٔ خواجگان، خواجه اجمیری و خواجهٔ غریب‌نواز.

خواجه معین‌الدین با پنج واسطه به حضرت رضا علیه‌السلام می‌رسد. وی که توسط «درویش ابراهیم قندوزی» به عالم زهد و عرفان هدایت شد پس از مسافرت‌ها و کسب علوم در سمرقند و بین‌النهرین، در قصبهٔ هارون از توابع نیشابور به خدمت شیخ عثمان هارونی رسید و از مریدان وی شده و خرقهٔ خلافت دریافت کرد،[۱] و چنان مورد توجه مراد خود قرار گرفت که شیخ عثمان هارونی می‌فرموده، معین‌الدین ما محبوب خدا است و مرا فخر است بر مریدی او.

معین‌الدین سفرهای زیادی به اقصی نقاط ایران و بین‌النهرین کرد و در بغداد به حضور بزرگواران تصوف، نظیر شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی و شیخ نجم‌الدین کبریٰ که هر کدام قطبی بودند، رسید و سپس مامور هندوستان شد و پس از یادگیری زبان هندی در مولتان، به دهلی و سپس شهر اجمیر رفت و در آنجا به ترویج آیین مقدس اسلام پرداخت و سرانجام در سال ۶۳۳ هجری قمری در همان شهر وفات یافت. آثار بسیاری از او باقی است که می‌توان به «انیس الارواح»، «حدیث المعارف»، «دلیل العارفین»، «رساله‌ای در تصوف»، «رسالهٔ وجودیه»، «رسالهٔ آداب دم زدن»، «کشف‌الاسرار» و «وصورالمعراج» که به خط خواجه در کتابخانهٔ بنگال کلکته موجود است، و آثار دیگر اشاره کرد. از مریدان مشهور خواجه باید از امیرخسرو دهلوی و خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی کاکی نام برد.

۲. مولویه

طریقتی سنی است و مؤسس آن مولانا جلال‌الدین رومی شاعر گرانقدر ایرانی است. وی از سوی پدر از خاندان ابوبکر صدیق خلیفهٔ اول مسلمین و از طرف مادر دخترزاده سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه می‌باشد و در شهر بلخ در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۳ هجری قمری به دنیا آمد و تحصیلات مقدماتی در علوم و سلوک عرفان را از پدر آموخت و بعد در خدمت خلیفهٔ وی سیدبرهان‌الدین محقق ترمذی به تکمیل علوم پرداخت و سپس به شام رفت و در محافل علم و عرفان بر سرمایهٔ خویش بی‌افزود و چنان شد که در علوم ثبتی (انواع علوم) شهرت

۱. کسانی که از سوی شیخ در تصوف اجازهٔ تبلیغ می‌گیرند، خلیفه نامیده می‌شوند.

بسیار کسب کرد و در قونیه به تدریس علوم نقلی و عقلی پرداخت تا زمانی که شمس‌الدین محمد تبریزی در سال ۶۴۲ هجری به او پیوست و از اینجا بود که مولانا به شعر و سماع و خلسه روی آورد و به تبلیغ مکتب وحدت وجودی پرداخت، تا جایی که دراویش پیرو مولانا، به خاطر نظریه‌های افراطی - به قول مخالفانش - از طرف شاه طهماسب صفوی طرد شدند.

صوفیان پیرو این طریقت «ذکر جلی» را با موسیقی و «سماع» و رقص، معمول می‌دارند و به همین علت به قول پطروشفسکی در اروپا آنان را دراویش «چرخنده» و یا «رقصنده» می‌خواندند[۱] و مدارای بسیار ایشان با مسیحیان و یهودیان، از صفات ممیزهٔ مولویان محسوب می‌شود. صوفیان مولویه کلاه بلند درویشی بر سر می‌گذارند.

در این باره افلاکی می‌گوید: در زمان حیات مولانا دراویش آن طریقت بیشتر پیشه‌وران و دیگر افراد وابسته به طبقات ادنای جامعه بودند.[۲] مولانا جلال‌الدین محمد که در مصاحبت با مردم با زبان ساده و عامیانه سخن می‌گفت، همیشه خلق را به وحدت و یگانگی دعوت می‌کرد.[۳] از آثار بسیار ارزشمند مولانا می‌توان از دیوان کبیر که ۳۶۰۲۳ بیت و ۱۷۶۵ رباعی است و مکتوبات، که چهار مکتوب آن منظوم و خطاب به شمس‌الدین تبریزی در دمشق بوده و یک مکتوب راجع به صلاح‌الدین زرکوب است و مجالس سبعه و بالاخره کتاب «فیه ما فیه» که نوشته‌هائی است که توسط فرزند مولانا به نام «بهاءالدین احمد، معروف به سلطان ولد» (۶۲۴ـ ۷۱۲) و حسام‌الدین چلبی به صورت کتاب درآمده است، می‌توان نام برد.[۴] دیوان شمس تبریزی و مثنوی مولوی از شاهکارهای زبان و ادبیات فارسی است.

۳. شاذلیه

موسس این طریقت شاذلی مغربی بوده که در سال ۶۵۶ هجری قمری وفات یافته است. این طریقه در ایران هم پیروانی داشته است.

---

۱. **اسلام در ایران** ای. پ. پطروشفسکی، ص ۳۶۵. ۲. **مناقب‌العارفین افلاکی**، ص ۱۱۷.

۳. چیزی که اسلام بر آن تأکید می‌فرماید «انّا خَلَقْناکُمْ مِن ذَکروانُثیٰ و جَعَلْناکُم شعوبا و قبائل لِتعارَفُوا اِنّ اَکْرَمَکُمْ عِندَاللّه اتْقیکُم».

۴. **تاریخ تصوف درکردستان**، تالیف محمد رئوف توکلی و **مجلّهٔ مهر شمارهٔ ۱** فروردین ۱۳۴۵ تهران.

۴. رفاعیه

بنیان‌گذار این طریقت سیداحمد رفاعی از اهالی بصره در عراق است که به طریقت دراویش سائل و خانه به دوش معروف است و در آسیای غربی و ایران پیروان زیادی داشته است.

۵. طیفوریه

مرشد این راه بایزید طیفور بسطامی است، که نسب خود را به امام زین‌العابدین علی(ع)امام چهارم شیعیان می‌رساند، پیروانی از شیعه و سنی داشته است که امروز اثری از آنها به نظر نمی‌رسد.

۶. سهروردیه

آنان پیروان شیخ ابوحفص عمربن محمد شهاب‌الدین سهروردی (۵۳۹ـ۶۳۲) می‌باشند، که باید با شیخ یحیی سهروردی که مؤسس مکتب اشراقیه است و بر سر عقیده‌اش به فرمان صلاح‌الدین ایوبی اعدام شد و به شیخ مقتول معروف می‌باشد، اشتباه نشود. شیخ ابوحفص عمر از اهالی سهرورد شهری کردنشین از توابع زنجان بود. عارفی بزرگ و مقامی والا داشت، به طوری که خلیفه الناصرالدین الله به او ارادت می‌ورزید و اغلب از او به عنوان فرستادهٔ خویش به نزد شاهان و امرای زمان استفاده می‌کرد و در بغداد رباطی برای شیخ و کسان او ساخته بود و سرپرستی خانقاه‌های صوفیان را به او محول کرده بود. کتاب عوارف‌المعارف از نوشته‌های شیخ شهاب‌الدین سهروردی است.

۷. بکتاشیه

مؤسس این مکتب شخصی به نام «حاجی بکتاش» بوده است که اصلاً ایرانی است، ولی پیروان این طریقت بیشتر از عثمانیان بودند و به علت نزدیکی بسیار، روابطش با سپاهیان «ینی‌چری» شهرت بخصوصی دارد. حاجی بکتابش به صورت موجودی نیمه افسانه‌ای شهرت یافته و افکارش شبیه غلات شیعه و حروفیه می‌باشد. بکتاشیان می‌گویند ارزش و

مقام تمام ادیان یکسان است و برای تشریفات دینی اهمیت چندانی قائل نبودند و از جمله صوفیانی هستند که ذکر نمی‌کنند. از مختصات آنان لباس و کلاه سفیدی بود که داشتند. بعضی‌ها نظیر «ژاکوب» معتقدند که مؤسس این طریقت مردی بوده به نام «بالم بابا» یا «بالام بابا».[۱] مرکز بکتاشیه بعد از انحلال سپاهیان ینی‌چری از استانبول به آلبانی انتقال یافت.

۸. صفویه

طریقتی است مخصوص شیعیان، اگر چه مؤسس آن بنا به روایات زیادی سنی بوده است، این مرشد جد پادشاهان صفوی به نام شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی بود. وی مرید پدرزنش شیخ تاج‌الدین زاهد گیلانی بود. دربارهٔ نسب شیخ صفی‌الدین گفتنی زیاد است، چنان‌که آنان خود را عرب تبار و از اولادان امام موسی کاظم (ع) امام هفتم شیعیان می‌خوانند و بر عکس عده‌ای از محققین نظر سیداحمد کسروی و زکی ولید طوغان مورخ ترک وی را کُرد معرفی می‌کنند، که اولادانش به علت سکونت بسیار در اردبیل ترک زبان شدند.

۹. حیدریه

رهبر این طریقت شخصی به نام شیخ حیدر بوده که دارای مذهب تشیع بود و ابن بطوطه در جلد سوم کتابش می‌نویسد: حیدریان در زهد بسیار افراطی بودند و دراویش آن نمی‌بایستی ازدواج کنند.[۲]

۱۰. نعمت‌اللهیه

پیروان این طریقت هم شیعه مذهب بودند و مرشد آنها صوفی و شاعر شهیر ایرانی «شاه نعمت‌الله ولی» کرمانی است که وی نیز خود را از اعقاب امام هفتم، حضرت موسی کاظم (ع) معرفی می‌کرده است. شاعری گرانقدر بوده و مدتها در سمرقند و هرات و یزد به سر می‌برد و سرانجام خانقاهش را در ماهان نزدیک کرمان ایجاد کرد. شاهرخ شاه تیموری و احمد شاه

---

۱. **اسلام در ایران**، ای. پ. پطروشفسکی، ص ۳۶۶.

۲. **تاریخ ابن بطوطه**، جلد سوم، صص ۷۹ و ۸۰

اول، پادشاه دکن از حامیان وی بودند.

پس از پیروزی مذهب شیعه در ایران دو طریقت حیدری و نعمتی نفوذ فوق‌العاده‌ای یافتند و در اغلب شهرهای ایران طرفداران این دو گروه به مبارزه با هم می‌پرداختند و تا این اواخر هم این رقابت و ضدیت ادامه داشت که اغلب این برخوردها خونین هم می‌بود.[۱] آرامگاه شاه نعمت‌الله ولی در ماهان کرمان است و زیارتگه رندان بسیاری است.

۱۱. جلالیه یا خاکساریه

این طریقت نیز بر اساس تشیع بوده است و دراویش آن خانه‌به‌دوش و سائل بودند و مرشدشان شخصی بود به نام شیخ جلال‌الدین بخاری، که به گفته، پطروشفسکی بیشتر او را «شیخ جلال» یا «مخدوم جهانیان» می‌خواندند.[۲] پیروان این پیر قوانین شریعت را زیاد جدی نمی‌گرفتند و از مشخصات آنان طنابی است که بر گردن می‌بندند و ریش و سبیل کوتاهی می‌گذارند.[۳]

از این فرقه دو کتاب در دست است که «تحفهٔ درویش» و «گنجینهٔ اولیا» نام دارند. مرکز آنان (جلالیه) در شهرستان کرمانشاهان است، و در اغلب نقاط ایران و هندوستان و آسیای میانه هم به صورت پراکنده زندگی می‌کنند.

۱۲. کُبروّیه

ابوالجناب احمد بن عمر عبداله الصوفی الخیوفی خوارزمی مشهور به نجم‌الدین کبری مرشد این طریقت است، می‌گویند چون در اخذ علوم پیشتاز بود او را «طامهٔ کبریٰ» می‌گفتند و کبریٰ هم لقب گرفت. گویند در خواب حضرت پیغمبر اکرم (ص) را می‌بیند که او را «جنّاب»

---

۱. نگارنده در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۷ هجری شمسی در شهرستان مراغه، بارها بر این مبارزه ناظر بود. شهر مراغه از دید آنها به دو بخش تقسیم شده بود و هر قسمت آن منطقهٔ نفوذ یکی از این دو طریقت بود و بخصوص در ایام سوگواری محرم، زمانی که دسته‌های عزادار دو گروه در یک نقطه با هم روبرو می‌شدند، هر یک می‌خواست اول هیئت آنها عبور کند و چون طرف مقابل مقاومت می‌کرد، در نتیجه زد و خورد و گاه جنگ و جدال خونین در بین آنها به وجود می‌آمد.

۲. **اسلام در ایران**، پطروشفسکی، ص ۳۶۷.

۳. همان.

(پرهیزگار) می‌خواند پس به «جنّاب» هم شهرت داشت و نیز او را «شیخ ولی تراش» هم گفته‌اند.

در همدان رخصت حدیث یافت و به مصر رفت و در مراجعت، به خانقاه شیخ اسماعیل قصیر رفت و چون مریض شد مدتی در خانهٔ او ماندگار شد. پس از بهبودی در زمرهٔ مریدان وی درآمد،[۱] و پس از مدتی به خدمت «شیخ عمّار یاسر» رسید و سپس به خدمت روزبهان مصر رسید و به سلوک پرداخت[۲] و چون به ایران مراجعت کرد، به خدمت شیخ عمار یاسر رسید و چون کمال یافت به خوارزم رفت و به ارشاد پرداخت. گویند در طول عمر فقط ۱۲ مرید قبول کرد که بهاءالدین ولد پدر مولانا جلال‌الدین رومی (مولوی) و شیخ مجدالدین بغدادی و نویسندهٔ «مرصادالعباد» یعنی نجم‌الدین رازی از آن جمله بودند.

شیخ نجم‌الدین کبریٰ در جریان حملهٔ مغول در شهر جرجانیه، هنگام دفاع در برابر آنان، در ۶۱۸ هجری قمری به شهادت رسید، چنان که مولانا جلال‌الدین مولوی در این باره می‌فرماید:

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند   نه از آن مغلسگان که بز لاغر گیرند

به یکی دست می خالص ایمان نوشند   به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند[۳]

کتاب «فوائح‌الجمال و فواتح‌الجلال» از شیخ نجم‌الدین کبریٰ است که در سال ۱۹۵۷ میلادی در آلمان چاپ شده است.

۱۳. طریقهٔ قادریه

این طریقه از قدیم‌ترین طرایق است که توسط «قطب‌الاعظم» شیخ «عبدالقادر گیلانی» ــ که چنانکه پیدا است اصلاً از اهالی گیلان در ایران می‌باشد ــ تأسیس گردیده است و امروز هم مرشد پیروان این طریقت کسانی هستند که نگهبان مرقد مقدس شیخ و در ضمن سرپرست خانقاه اصلی او می‌باشد.

کردها شیخ عبدالقادر گیلانی را ــ که ضمناً کرد بوده است ــ با القاب «غوث گیلانی» و «غوث اعظم» می‌خوانند. شیخ عبدالقادر که کنیه‌اش «محی‌الدین ابومحمد است» پسر ابی

---

۱. **تاریخ تصوف درکردستان**، محمد رئوف توکلی، ص ۵۸.

۲. همان.

۳. **مجالس‌المومنین**، قاضی نورالله شوشتری، صص ۲۸۶ ـ ۲۸۷، چاپ ۱۲۹۹، هجری قمری.

صالح موسی زنگی دوست یا جنگی دوست، پسر یحیی گیلانی با لقب محی‌الدین از سادات حسنی است و با هفت پشت به حضرت امام حسن مجتبی (ع) می‌رسد.[۱] و بر این اساس رنگ سبز (رنگ سادات) نشانهٔ طریقت قادری است.

شیخ عبدالقادر گیلانی متولد ۴۷۰ و بنا به نوشته‌هایی ۴۹۰ هجری قمری و متوفی در ۵۶۱ هجری قمری می‌باشد که آرامگاهش در بغداد، زیارتگه درویشان و معتقدان است و خیابانی که آرامگاه شیخ در آنجا است «باب‌الشیخ» خوانده می‌شود. در سن هیجده سالگی به دنبال تحصیل عربی در نزد ابو زکریای تبریزی راهی بغداد شد[۲] و فقه شافعی و حنبلی را در آنجا آموخت،[۳] و در محضر اساتیدی نظیر هبة‌الدین مبارک و ابی ناصر محمدالبناء تلمّذ کرد[۴] و بعد در خدمت ابی‌الخیر محمد بن مسلم‌الدیابس، به صف صوفیان پیوست و در این شرایط چنان مقامی یافت که به «باز الاشهب یا باز سفید» ملقب شد و توسط قاضی «ابوسعید المبارک المخرمی»، خرقهٔ درویشی بر تن کرد و بنا به قولی مدتها پرده‌دار ضریح امام ابی حنیفه، مؤسس مذهب حنفی یکی از مذاهب چهارگانهٔ اهل تسنّن، بوده است.

علاوه بر طریق فوق‌الذکر دربارهٔ سلسلهٔ نسب شیخ عبدالقادر گیلانی، از طریق دیگری هم نسب وی را به حضرت محمد (ص) می‌رسانند و آن طوری که در رسالهٔ خطی «مرآة الحق» اثر سیدطاهر هاشمی از مشایخ قادری منعکس است بدین گونه می‌باشد:

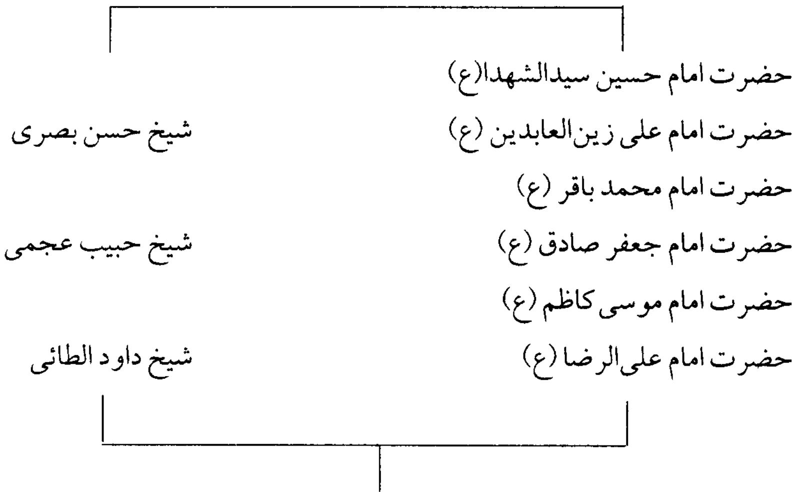
---

۱. سلسله نسب شیخ بدین گونه بوده است: الزاهد، محمد، موسی، عبداله، موسی‌الجون، عبدالمخلص، حسن مثنی (حضرت امام حسن مجتبی امام دوم شیعیان) پسر حضرت علی ابن ابی طالب (ع). برای اطلاع بیشتر توصیه می‌شود به **تاریخ سلیمانیه وانحائها**، تألیف محمد امین زکی ترجمهٔ محمد جمیل‌بندی روژ بیانی، چاپ بغداد ۱۹۵۱ میلادی، ص ۲۱۱ مراجعه شود.

۲. **لغت‌نامهٔ دهخدا**، به نقل از قاموس الاعلام و طبقات شعرانی.

۳. در تسنّن چهار شاخه یا مذهب وجود دارد که عبارتند از حنفی، حنبلی، شافعی و مالکی.

۴. **تاریخ سلیمانیه**، امین زکی، صفحهٔ ۲۱۳.



شیخ معروف کرخی
شیخ سری سقطی

می‌گویند شیخ چهل و نه فرزند داشته که یازده پسر او مبشر طریقت او در بلاد مختلف بودند.

شیخ در مدرسهٔ مبارک المخرمی بغداد که به خاطر او توسعه یافته بود، به موعظه و ارشاد می‌پرداخت و در اصول پیرو ابی‌الحسن اشعری و در فروع تابع امام شافعی و امام احمد حنبلی بود و مقام و الائی در نزد صوفیان کشورهای ترکیه و عراق و هند داشته است.[۱]

طریقت قادری از همان آغاز در سرزمین کردستان با استقبال روبه رو شد و مخصوصاً توسل سادات برزنجه که از خاندانهای مورد احترام کردها بودند، سبب رونق بیشتر آن گردید و سید اسماعیل قازانقائی اولین فرد از این خاندان بود که طریقت قادری را از شیخ احمد احسائی پذیرفت. وی فرزند سید محمد نودهی بود که به کبریت الاحمر معروف بوده است،[۲] و افراد این خاندان مثل شیخ معروف نودهی در منطقهٔ سلیمانیه به ارشاد مشغول بودند. در بعضی از کتب نسب خاندان برزنجه را به باباطاهر عریان می‌رسانند، مثل کتاب

۱. همان، ص ۲۱۹.

۲. همان.

تاریخ سلیمانیه و انحائها[1] که نوشته است: سیدمحمد نوربخشی برزنجه که موسس طریقت نوربخشی است در سال ۸۶۰ هجری و در زمان پدرشان باباعلی همدانی برادر باباطاهر همدانی به برزنجه آمده است. اما بعضی از محققین مثل نویسندهٔ کتاب «**الشیخ معروف نودهی البرزنجی**» انتساب سادات برزنجه را به باباطاهر عریان همدانی که از کردهای لُر بوده بعید می‌دانند و برای اثبات این گفتهٔ خویش به گفتهٔ «ادوارد براون» نویسندهٔ تاریخ ادبیات ایران استناد می‌کنند، که راجع به ملاقات طغرل سلجوقی با باباطاهر عریان نوشته است. براون می‌نویسد: این ملاقات در ۴۴۷ یا ۴۵۰ هجری اتفاق افتاده است، بنابراین با تاریخ فوق (۸۶۰ هجری) و این مهاجرت همخوانی ندارد.

امروزه طریقت قادری در تمام کردستان (ایران و ترکیه و عراق) دارای پیروان زیاد و خانقاههای بسیار می‌باشد.

شیخ عبدالقادر علاوه بر مقام ارشاد و عرفان، دارای فضل و کمال بسیار بوده و تألیفات زیادی دارد که از جمله می‌توان به آثار زیر اشاره کرد:

۱. **فتوح الغیب** که حاوی ۷۸ موعظه از مواعظ وی می‌باشد و پسر شیخ عبدالرزاق آنها را جمع‌آوری نمود، این کتاب به علاوه مجموعه‌ای از نظریات و اشعار او است و در ۱۳۰۴ هجری در قاهره به چاپ رسیده است.

۲. **الفتح الربانی** که آن هم مجموعه‌ای از ۶۲ موعظهٔ شیخ است.

۳. **الغنیة الطالب طریق الحق**، چاپ قاهره در سال ۱۲۲۸ هجری قمری.

۴. **حرب بشائرالخیرات** در دعا و اورادات.

۵. **الفیوضات الربانیه فی الادوار القدسیه**، مجموعه‌ای از مناجات است و تألیفات دیگر.

از تلقینات شیخ عبدالقادر می‌توان به مواردی چند اشاره نمود از جمله به فرزندش

---

۱. ادوارد براون می‌نویسد: در کتاب **راحة‌الصدور** که خطی است و در ۶۰۰ هجری برابر با ۱۲۰۱ میلادی نوشته شده و در کتابخانهٔ پاریس موجود می‌باشد، در ص ۴۳ اشاره کرده که: شنیدم زمانی که طغرل سلجوقی به همدان آمد سه نفر از مشایخ صوفیه به نام‌های باباطاهر، باباجعفر و شیخ حمشار در بالای کوه خضر کنار دروازهٔ همدان مسکن داشتند وقتی طغرل با وزیرش با ابونصرالکندری آنجا رسید از اسب پیاده شد و پیش آنها رفت و دستهایشان را بوسید. باباطاهر از طغرل پرسید ای ترک با بندگان خدا چه خواهی کرد طغرل گفت هر آنچه تو بفرمانی باباطاهر گفت: آن کن که خداوند می‌فرماید «اِنّ اللهَ یأمُرُ بالعَدلِ وَ الاِحسان» که از این گفته طغرل بگریه درآمد و گفت انشاءاله چنین خواهم کرد. به نقل از **کتاب الشیخ معروف نودهی**، محمد خال، چاپ بغداد، ص ۷۱.

می‌گوید: با عزت نفس با توانگران مصاحبت نمائید و با فقرا با فروتنی. در همهٔ کارها به خداوند متوسل شو و سه اصل را در برخورد با ضعفا و فقرا از یاد مبر، تواضع و فروتنی، حسن آداب و بخشش و گذشت. نفس خود را بمیران تا زنده شود. شدت بر کسی که از تو ضعیفتر است، ضعف است و حمله و شدت عمل با بالاتر از خودت فخر است و مباهات.

ذکر دراویش قادری ذکر جلی است و ورود به جرگهٔ دراویش قادری که آن را «بیعت» و در منطقه «توبه» می‌خوانند دارای تشریفاتی به شرح زیر است:

کسی که می‌خواهد توبه کند و درویش شود، دو زانو در برابر شیخ یا خلیفه می‌نشیند و بعد از آن که دست راست خود را در دست راست مرشد گذاشت از تمام اعمال خلافی که مرتکب شده توبه می‌کند و شیخ هم پس از ذکر نام مقدس خداوند و پیامبر اکرم (ص) و مشایخ طریقت از وی می‌خواهد که تمام شیوخ طریقت را به شهادت بخواند و نزد آنها تعهد نماید که از راه راست و طریقت خویش منحرف نشود، منصف و عادل و پاک و منزه باشد و موی سر خویش را نتراشد. پس از این تشریفات سه روز روزه می‌گیرد و هشتاد هزار بار می‌گوید «لااله‌الاالله» و بعد از هر نماز صد بار می‌گوید «استغفرالله».

بعد از بیعت اگر مرید استعداد داشته باشد، می‌تواند از شیخ تقاضا کند که به او اجازه دهد که در موقع ذکر کارهای خارق‌العاده انجام دهد.(۱)

ذکر دراویش قادری

برخلاف دراویش نقشبندی که ذکر آنان پنهان یا «خفیٔ» است اینها ذکر «جلیٰ» یا آشکار انجام می‌دهند و به دو صورت قیام و قعود یا «سماع» و «تهلیلیه» این ذکر صورت می‌گیرد.

در ذکر قعود یا «تهلیلیه» دراویش به صورت دایره می‌نشینند و به دستور کسی که سرحلقهٔ آنهاست، دویست بار «لااله‌الاالله» می‌گویند و بعد به ذکر قیام یا «سماع» می‌پردازند. در این ذکر دراویش «پڑچ Prch» یا گیسوی خود را باز می‌کنند و دایره‌وار می‌ایستند و همراه با صدای دف و طبل «بزم» خود را با «قیل و قال» آغاز می‌کنند و این قیل و قال را راه وصول به

---

۱. **شرح گلستان**، دکتر محمد خزائلی، انتشارات علمی، تهران ۱۳۳۴ شمسی، ص ۳۴۹.

حق و درک حقیقت می‌دانند و لذت روح را در آن می‌یابند.

ذکر جلیٰ که با حضور پیر طریقت یا خلیفهٔ وی صورت می‌گیرد هشت نوع آهنگ متنوع است که با دف نواخته می‌شود:

۱ـ الله، الله، حی‌الله؛

۲ـ سه آهنگ مخصوص برای وصف رسول خدا؛

۳ـ آهنگ مخصوص یار علی، مولا علی؛

۴ـ آهنگ حسنی، حسینی؛

۵ـ آهنگ مدد یا غوث گیلانی؛

۶ـ آهنگ برای شیوخ و استاد خود؛

۷ و ۸ـ آهنگهای پایان ذکر.[۱]

در طول نواختن و ذکر با این آهنگها، با صدائی موزون به وسیلهٔ دف دراویش سر و گردن خود را ابتدا آهسته و سپس سریع به حرکت در می‌آورند که در اصطلاح «ذکر» نامیده می‌شود و معمولاً سر حلقه، رهبری ذکر را بر عهده دارد که «کۆره ذکر» نامیده می‌شود و وی دراویش را که حین ذکر اهمال کنند به شوق می‌آورد و پس از آنکه حال لازم را یافتند شور و شوق پیدا می‌کنند و در این حال است که دست به اعمال غیر عادی نظیر خوردن شیشهٔ داغ چراغ و زدن خنجر و تیغ به بدن خود و فرو بردن آهن گداخته در بدن، می‌زنند بدون آنکه خونی از جای آنها بیرون زند. در این حال به ارواح شیوخ خود مثل «غوث گیلانی» یا «سیداحمد رفاعی» توسل می‌جویند تا از رسیدن گزندی به آنها جلوگیری شود. پس از ذکر و حال، فاتحه خوانده می‌شود و پیر دراویش را با عبارت «مست خاموش» یا «مست بس» بیدار می‌کند و آرام می‌گیرند. این کارهای خارق‌العاده را تقریباً تمام دراویش شیوخی که در اغلب دهات و قصبات کردستان پراکنده‌اند، باکسب اجازه از شیخ خود انجام می‌دهند، در حالی که در حالت عادی از انجام این کارها عاجزند.

نگارنده کارهای بسیاری از دراویش در نقاط مختلف و خانقاههای متعدد مشاهده کرده

---

۱. **تاریخ تصوف درکردستان**، رئوف توکلی و ارزش میراث صوفیه، به نقل از تحفهٔ ناصری.

است که هر کدام از آنها عملی بسیار عجیب و باور نکردنی به نظر می‌رسد، ولی در هر حال خودم دیده‌ام و نمی‌شود انکار کرد، از جمله در دوران نوجوانی‌ام در مهاباد در محلی به نام «تکیهٔ بابا خلیفه»، که جماعت بسیاری در آنجا جمع شده بودند، یکی از رؤسای ادارات که اکنون به خاطر ندارم رئیس شهربانی بود یا ارتش، کارهای دراویش را چشم‌بندی و سحر و جادو خوانده بود و این گفته موجب تکدر خاطر دراویش قرار گرفته و یک روز بعد از اجتماع در تکیه (خانقاه) از همان شخص و مردم شهر دعوت به عمل آورده بودند تا حضوراً به او ثابت کنند که این اعمال آنان از روی ایمان و اعتقاد به خداوند متعال و پیر طریقتشان است نه چشم‌بندی و ساحری و در نهایت من هم که همراه پدرم در جای مناسبی ایستاده بودیم می‌دیدم که دراویش تمام آن تشریفاتی راکه قبلاً گفتیم، انجام دادند و در اوج حالی که پیدا کرده بودند یکی از دراویش، شمشیر همان افسر راکه در آن زمان به کمر می‌بستند با یک حرکت سریع از غلاف درآورد و در حالی که پیراهن خود را از هم درید، شمشیر را بر شکم خویش کشید و به هر زحمتی که بود ــ چون آن شمشیرها تشریفاتی بودند و تیزی کافی نداشتند ــ پیش چشم همه شکم خود را پاره کرد و امعاء و احشاء وی بیرون زد و بر زمین افتاد. در این حال خلیفه (باباخلیفه) جلو آمد و پس از مرتب کردن شکم پارهٔ وی، در حالی که می‌گریست و دعا می‌خواند، سجاده را بر روی وی کشید و به خواندن دعا و اوراد ادامه داد و دراویش که به اوج حال خود رسیده بودند به دور جسد وی به ذکر خویش ادامه دادند و حالتی بسیار عجیب همه را فراگرفته بود و به غیر از صدای دف و دراویش صدا از کسی در نمی‌آمد و بعداً شنیدم که آن افسر که بسیار به وحشت افتاده بود از محل بیرون رفت، که مبادا آسیبی به او برسانند، به هر حال در آن اوج هیجان ناگاه همان کسی که شکمش پاره شده بود، به حرکت درآمد و سرجای خود نشست و همراه با دیگر دراویش به ذکر پرداخت بدون اینکه اثری از زخم روی شکم وی باقی مانده باشد.

یکی از نویسندگان می‌نویسد:[1] از حاج سید طاهر هاشمی که خود از بزرگان مشایخ

---

۱. این نویسنده آقای دکتر حشمت الله طبیبی است که در کتاب **تحفهٔ ناصری**، اثر میرزا شکراله سنندجی به آن اشاره گردیده است.

قادری است پرسیدم که آیا این اعمال شعبده و سحر نیست؟ ایشان در پاسخ گفتند: حاشا که چنین باشد. دراویشی که دست به چنین کارهایی می‌زنند آدمهایی بیسواد و نادان هستند و این اعمال را از روی عقیده و اعتقادی که به خداوند دارند، با نفس خود انجام می‌دهند و کار خوبی نیست و من خودم (شیخ سیدطاهر هاشمی) راضی نیستم، ولی چون خیلی اصرار می‌کنند من هم به ناچار به آنها اجازهٔ این اعمال را می‌دهم.[۱]

چنانکه قبلاً اشاره شد خاندان نوربخشی برزنجه از اولین مروجین طریقت قادری در کردستان هستند، از این برادران (شیخ محمد و شیخ عیسی و شیخ موسیٰ) شیخ محمد چنانکه اشاره شد به هرات مهاجرت کرد و شیخ موسیٰ در برزنجه در ناحیهٔ آغجلر شروع به ارشاد مردم کرد و در آنجا به قتل رسید و همانجا هم مدفون است. شیخ عیسی پس از قتل برادرش با زن وی که خواهر حاج شیخ خالد، مرشد آن ناحیه بود، ازدواج کرد و حاصل این وصلت ۱۲ پسر بود که در استان سلیمانیه پراکنده شدند و به ارشاد پرداختند. سادات کونه کوتر (غار کبوتر اسم یک آبادی هم هست) و سادات ابی عبیده و سادات کاکه سوری و پیر حسن سادات نوده، سادات قلاگا و قرگَزْو، همه از اولادان این دوازده پسرند.

نادرشاه افشار در جریان حمله به منطقهٔ سلیمانیه در سال ۱۱۵۶ نامه‌ای به شیخ حسن گَلَهْ زرده ــ که فرزند شیخ محمد نوده بود ــ نوشت و از او خواست که شیخ محمد به حضورش برود، ولی شیخ محمد نرفت و معذرت خواست و ضمناً به او توصیه کرد که از جنگ با پادشاهان عثمانی و حمله به سلیمانیه بپرهیزد. نامهٔ نادرشاه با احترام فوق‌العاده همراه بود و چنین آغاز می‌شد:

«از من به عالم فاضل و شریف معنوی اصیل پرهیزکار و دارای حسن عمل، با سلام و درودهای خالصانه».

امروزه خاندانهای زیادی هستند که هنوز در نقاط مختلف رهبری طریقت قادری را در کردستان بر عهده دارند و به ارشاد مردم مشغول بوده و هستند. که ذیلاً به عده‌ای از آنها اشاره می‌کنیم، و باید دانسته شود رنگ سبز علامت مشخصهٔ دراویش قادری است.

---

۱. **تاریخ و جغرافیای کردستان**، مقدمه از دکتر حشمت الله طبیبی، ص ۶۰.

خاندان شیخ محمد نودهی

۱. **حاج کاک احمد شیخ**؛ که در جنگ‌های روسیه و عثمانی (۱۲۹۲ ـ ۱۲۹۳ هجری) نیروی زیادی به فرماندهی شیخ سعید نوه‌اش به عنوان جهاد به کمک عثمانی‌ها فرستاد. کاک احمد شیخ بیش از یکصد و بیست رساله در علوم مختلف دینی، مثل تفسیر و حدیث و فقه به زبان فارسی نوشته است و از جمله کسانی بود که مریدانش را با سختگیری بسیار انتخاب می‌کرد.

۲. **شیخ سعید، فرزند حاج کاک احمد شیخ.**

۳. **شیخ محمود حفیدزاده**؛ فرزند شیخ سعید که برای طرد انگلیسها از سلیمانیه، با آنها جنگید و سرانجام در ۱۹۱۹/۶/۹ زخمی و اسیر گردید و با این که به اعدام محکوم شد از ترس قیام مریدانش او را به هندوستان تبعید کردند، امّا کردها دست به شورش زدند و سرانجام انگلیسیها را مجبور کردند او را به عنوان حکمران سلیمانیه عودت دهند. شیخ محمود محبوبیت زیادی در میان کردها بخصوص کردهای عراق داشته و او را به همین علت شیخ محمود نه‌مْر (نمیر یا جاویدان) می‌خوانند.

۴. **شیخ عبدالکریم**؛ که مرشد فعلی طریقت قادری است و با یازده پشت به حضرت عبدالعظیم(ع) و با ۱۹ پشت به حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) میرسد.

خاندان شمذینان یا شمس الدینان؛ این خانواده را به علت اقامتشان در قریهٔ نهری که مرکز بخش شمنینان است سادات نهریه هم می‌خوانند و در کردستان ترکیه زندگی می‌کنند. سلسلهٔ آنها به شیخ عبدالقادر گیلانی برمی‌گردد، گفته شد که آخرین بازماندگان این خاندان (از زمان پسران ملاصالح) به طریقهٔ نقشبندی پیوسته‌اند.[۱]

خاندان شیخ علی طالبانی؛ در منطقهٔ کرکوک ساکن‌اند و شیوخ این خاندان مثل شیخ محمدعلی و شیخ عبدالرحمن نفوذ زیادی داشتند، چنان که تعداد مریدان شیخ عبدالرحمن را بیش از پنجاه هزار نفر می‌نویسند.[۲]

---

۱. **الاکراد**، با ذیل نیکتیین، ص ۲۰۰ ـ ۲۰۲، این نویسنده شجره نامه‌ای از سادات نهری نوشته است.

۲. از کتابهای خوبی که در آن می‌شود اطلاعات علمی و تحقیقی جالبی راجع به طریقت قادری پیدا کرد، مجموعهٔ **چهره‌های بزرگ شرق است** که تحت عنوان **شیخ عبدالقادر گیلانی یکی از قدیسین اسلام**، م. ا. عینی و ف. ژ. تیمورمنیر

خاندان شیخ نورالدین بریفکی؛ که درآمد (عمادیة) عراق در استان موصل زندگی می‌کنند.
خاندان شیخ محمد کفراوی؛ مثل شیخ بهاءالدین که در ناحیهٔ تبلیس و وان در کردستان ترکیه ساکنند.(۱)
خاندان شیخ فهیم اوراسی؛ مثل شیخ عبدالکریم پسر شیخ طهٔ در باشقلا واقع در منطقهٔ حکاری زندگی می‌کنند.
خاندان سید زنبیل؛ زنبیل دهی است از توابع بوکان بین سقز و بوکان و مهاباد که محل اقامت این خاندان است و از بزرگان آن خاندان می‌توان از سید محمد نورانی نام برد، که هر دو طریقهٔ قادری و نقشبندی را رهبری می‌کرد.
خاندان شیخ بابا؛ در ده غوث آباد بین مهاباد و بوکان ساکن‌اند.
خاندان حاج شیخ مصطفی کوکه؛ در آبادی قزل قلا (قزل قلعه) بین مهاباد و میاندوآب ساکن‌اند.
خاندان شیخ علی گاشیخانی؛ در حوالی بانه ساکن‌اند.
خاندان برنجه؛ در کردستان عراق اقامت دارند.
خاندان حاج سیدهادی؛ در ناحیه (دولاو) حضور دارند.
خاندان سندولان؛ سندولان مرکز این خاندان دهی است در خاک پشدر عراق و بزرگ این خاندان شیخ عبدالعزیز است.(۲)

البته باید دانست که طریقهٔ قادری تنها منحصر به منطقهٔ کردستان و یا ایران و اطرافش نیست و در اکناف جهان پیروان زیادی دارد و بخصوص در میان هندوان، چنان‌که ریشه‌ای از تصوف در آیین بودا و هندو نیز وجود دارد و همین امر سبب گرایش بیشتر هندوان به تصوف و بخصوص طریقت قادری شده است. در کشورهای آفریقای جنوبی که به تازگی شاهد برچیده شدن سیستم آپارتاید در آنجا بودیم، عدهٔ زیادی از هندوان مهاجر زندگی می‌کنند و برادران امیدوار که سیاح و جهانگردان مشهور ایرانی‌اند در خاطرات سفر آفریقای جنوبی می‌نویسند: وقتی به کیپ تاون پایتخت آفریقای جنوبی رسیدیم از سوی مردم بخصوص

نوشته‌اند و در ۱۹۳۸ در پاریس چاپ شده است.

۱. **تاریخ تصوف درکردستان**، محمد رئوف توکلی، ص ۸۱

۲. **منظومهٔ کردی شیخ صنعان**، ترجمه و توضیح قادر فتاحی قاضی.

مالایائی‌ها و هندوستانی‌هائی که در آنجا ساکن‌اند مورد استقبال قرار گرفتیم و چون به دیدار خلیفهٔ طریقت قادری رفتیم بسیار مورد اعزاز و احترام قرار گرفتیم و پس از مشاورهٔ زیادی که در نتیجهٔ اظهار علاقهٔ ما به دیدن برنامهٔ دراویش حاصل شد، قرار گذاشتند که این برنامه در مقبرهٔ یکی از شیوخ صوفیهٔ مالایائی که در بالای یک بلندی در شصت کیلومتری کیپ تاون بود، برگزار شود. مقبره این پیر را که دویست سال پیش در گذشته بود، در جایی مشرف به یک دریاچهٔ زیبا و بسیار با شکوه ساخته‌اند و امروزه زیارت‌گاه مسلمانان افریقای جنوبی است. قبلاً دراویش وسایل خود را که عبارت بود از سیخ‌های چنگک‌دار و درفش‌های لب‌دوز، خنجرهای نوک تیز و شمشیرهای تیز و چکش‌های سنگین، نیزه و دایره‌هائی شبیه دف، آماده کرده بودند و خلیفه، که از خلیفه بیشتر به یک آهنگر شباهت داشت، در محراب نشسته و چهل و پنج تن از پیروان به صورت نیم دایره جلو او نشسته بودند.

پس از نماز جماعت در حالی که عطر چوب صندل همه جا را پر کرده بود، خواندن اوراد و اذکار آغاز شد و یک نفر طبال که بسیار ماهر و نیرومند بود، با صدای پر صلابتی طبل را کوبید و مردانی که در جلو بودند، همراه با او شروع به نواختن دف کردند. همه چیز در حال رقص و هیجان بود و همه را به شور و هیجان آورد و دراویش را دگرگون کرد؛ ما در عرض یک سال و نیم گردش در قارهٔ عریض و طویل آفریقا گوشهایمان به انواع و اقسام ریتم‌های مختلف طبل آشنا شده بود، امّا این بار در این ریتم ولوله انگیز چیز دیگری نهفته بود، صدای ارتعاش طبل آنان بر خلاف صدای طبل سیاهان دیگر، حالتی داشت که گویی با عمق روان انسان سخن می‌گفت و راز و نیاز می‌کرد و در عین تکرار آیات الهی آن چنان حالتی بر ما مستولی ساخته بود که وضع عادی نیرومندترین قهرمانان خشن را نیز بر هم می‌زد و تنها صاحبدلانند که این جذبه و شوق را درک می‌کنند.

پس از یک ساعت دو پسر بچه که هم قد و قامت بودند و جامهٔ سپیدی بر تن داشتند، در حالی که دو دشنهٔ تیز و وحشت‌انگیز در دست داشتند همراه با سایر دراویش به این طرف و آن طرف حرکت می‌کردند و دشنه‌های تیز را به شدت و شتابزده در سینهٔ خود فرو کردند، بدون آنکه خونی از آنها بیرون زند و سپس مردان بزرگ نیز در حالی که از خلیفه کسب اجازه

می‌کردند، دو شمشیر تیزی را که در دست داشت از او گرفتند و تلاوت آیات قرآنی و ورد و دعا بلندتر شد و آنها در همان حال شمشیر را با شدت هر چه تمامتر بر بازوی برهنهٔ خود می‌زدند، به طوری که زنان که تاب تحمل دیدن آن وضع را نداشتند روی خود را بر می‌گرداندند. آن وقت دیدم که این دو شمشیر باز، نوک شمشیر خود را درون حدقهٔ چشم گذاشتند و با کمال قدرت داخل چشم خویش فشار دادند و ما در حالی که انتظار داشتیم که چشمان آنها کور شود، یکی از آنها برادرم را مورد خطاب قرارداد و گفت با این کار چشمان ما قادر است از ماوراء اجسام اشیاء را تشخیص دهد، بعد شروع کرد به برشمردن تمام اشیائی که در توی جیب برادرم قرار داشت و از آنها هیچ اطلاعی نداشت. خلاصه کارهائی که جز اتکا به یک ایمان قوی، دست یافتن به آنها امکان‌پذیر نیست.

یک نفر در حالی که شمشیر در دست داشت، نوک تیز یک درفش را در گونهٔ راست خود فرو کرد و از گونهٔ چپش درآورد و آن را در تخته‌ای فرو برد و بعد در حالی که او را به همین حال به زمین میخکوب کردند، با شمشیر گردن او را می‌خواستند ببرند، ولی هر چه فشار می‌دادند اثر بر گردن او پدید نمی‌آمد و در همان حال بلند شد و قاطی دیگران گردید.

در این حال من چنان غرق در این عالم شده بودم که ایمان لازم را در خود احساس کردم و یک دفعه دیدم که پیراهن خود را درآورده و درفشی از خلیفه گرفته‌ام و با قدرت تمام بر شکم خود می‌زدم به طوری که یک بار خود نتوانستم آن را بیرون بیاورم و خلیفه این کار را انجام داد و بعد با سیخهائی که سی و پنج سانتیمتر طول داشتند لبهای مرا دوخت و بر گوشت چهره‌ام فرو کرد، به طوری که وقتی به هوش آمدم مثل اینکه از پشت پنجره‌ای مشبک بیرون را می‌نگرم، با صدای طبل طبال به پایکوبی و دست افشانی پرداختم، ولی چون جایز نبود که این سیخ‌ها مدتی طولانی در درون گوشت و پوست من باقی بمانند، از خلیفه درخواست کردم آنها را بیرون بیاورد که یک دفعه بر خلاف معمول از جای یکی از درفش‌ها خون بیرون زد، خلیفه گفت فرزندم دیدی که آن ایمانی که برای این کارها لازم است هنوز در تو ایجاد نشده است و چون من اظهار نگرانی کردم گفت نگران نباش و بعد در حالی که انگشت سبابهٔ خود را با آب دهان خیس می‌کرد آن را بر جای زخم گذاشت و فشار داد و در همان حال

خونی که از زخم بدن من بیرون میزد، خشک شد، در حالی که تمام تماشاگران هاج و واج مانده بودند. آنگاه خلیفه در حالی که دو سر یک شمشیر بران را ــ که تیزی آن را آزمایش کردیم و فوق‌العاده تیز بود ــ به دست من و دوستم داد تا محکم نگاه داریم و خود با پاهای برهنه بر روی این شمشیر تیز شروع به رقصیدن کرد، بدون اینکه پایش بریده شود و بعد وقتی بدن لخت خود را از روی آن آویزان کرد، باز هم همین حالت پیش آمد و کوچکترین اثری روی بدن او نمی‌گذاشت، در حالی که ما یک کلم بزرگ را روی شمشیر انداختیم، از وسط دو نیم شد. خلیفه بعد در حالی که صورتش را داخل شعله‌های آتش گرفته بود، دهان را باز کرد و شعله‌ها را فرو می‌داد و بر روی آتش قدم می‌زد، بدون این که کوچکترین احساس سوزشی بنماید و مرتب به من می‌گفت جوان ایرانی باز هم ایمانت به سنگر نمایی الهام نرسیده است. پدران تو در ایران دریایی از این ایمان داشتند. من مفتون شخصیت «مولوی» شما هستم.[۱]

البته خاطرات بسیاری از دیگران هم، مثل ابن بطوطه جهانگرد مشهور عرب (۱۳۰۴ ـ ۱۳۷۸) هست، از جمله این که وی در شهر واسط بین بصره و کوفه، قصد زیارت ابوالعباس رفاعی نوهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی و موسس طریقهٔ رفاعیه[۲] را در قریهٔ اُم عبیده می‌کند و در رواق با دراویش زیادی که به اسقبال شیخ احمد قوچک، نوهٔ ابوالعباس، آمده بودند برخورد می‌نماید و می‌گوید که چگونه هیزم زیادی را آتش زده و دراویش در میان آن به رقص پرداخته بودند و هیزم‌های شعله‌ور را در دهان می‌گذاشتند و یا در «افغان‌پور» از توابع دهلی در کنار رودخانهٔ «بندالسرور» دراویش حیدری را دیده بود که از همین کارها کرده بودند.[۳]

در هر حال چون هدف ما توضیح مفصل این اعمال دراویش نیست و اشاره به‌گوشه‌ای از کارهای آنان است تا چگونگی طریقهٔ قادری در کردستان روشن شود، بنابراین به همین اندازه بسَنده می‌کنیم.

---

۱. **خاطرات سفر عیسی و عبداله امیدوار**، منتشر در ۱۳۴۹ شمسی، صص ۴۰۶ تا ۴۲۵.
۲. این طریقه در مصر پیروان زیادی دارد و خود شیخ ابوالعباس در طنطای مصر مدفون است (متوفی در ۱۲۶۲ میلادی).
۳. **سفرنامهٔ ابن بطوطه**، ترجمهٔ محمد علی موحد، صص ۱۵۷ ـ ۱۷۳.

طریقهٔ نقشبندی

پیرو مرشد و موسس این طریقت مولانا بهاءالدین محمد نقشبندی بخارایی است که مردی فاضل در علوم الهی و دارای مقام والائی بوده است. او در محرم ۷۱۷ هجری قمری در آبادی «قصر عارفان» که قبلاً «کوشک هندوان» ــ که همان قصر عاشقان است ــ خوانده می‌شد و در یک فرسخی بخارا است، به دنیا آمد.[۱]

آن چنان که در بعضی از کتب آمده است، مولانا بهاءالدین از سادات حسینی[۲] و سلسله نسبش به امام جعفر صادق (ع) می‌رسد؛ پدر شیخ به «بابا صاحب سرمست» مشهور بود که مثل پدرش مرید خواجه محمد بابا سماسی از شیوخ صوفیان خواجگان بود و هنگام تولد مولانا بهاءالدین محمد، خواجه محمد بابا سماسی او را برکت داد و به فرزندی قبول کرد و گفت: او فرزند ما است و مقتدای روزگار خواهد شد.[۳] مولانا بهاءالدین مدتها از محضر بابا سماسی کسب فیض کرد و بعد از او در نزد «امیر کلال» جانشین بابا سماسی تلمذ می‌نمود و تا دم مرگ از کوچکترین فرصتی برای کسب معلومات بیشتر استفاده می‌کرد و مدتهای متمادی (حدود ۱۲ سال) در ملازمت سلطان خلیل بود و بعد از خلع وی به قریهٔ زوارتون بخارا آمد،[۴][۵] تا سرانجام در ۷۹۱ هجری قمری خرقه تهی کرد و جسد او را در همان «قصر عارفان» به خاک سپردند و مادهٔ تاریخش را نیز همان «قصر عارفان» خواندند.

رفت شاه نقشبند، آن خواجهٔ دنیا و دین آنکه بودی شاهراه دین و دولت ملتش
مسکن و ماوای او چون بود «قصر عارفان» «عارفان» هم زین سبب آمد حساب رحلتش

در مورد علت انتخاب کلمهٔ نقشبند روایاتی مختلف هست، مثل این که چون مولانا بهاءالدین در ذکر و بیان «الله» بسیار افراط می‌کرد چنانکه در دلش نقش بسته بود:

ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را در دل خود نقش بند[۶]

---

۱. **تاریخ السلیمانیه**، محمد امین زکی، ص ۲۱۵.
۲. کتابهائی مثل **روضه‌السلام**، نوشتهٔ شرف‌الدین محمد نقشبندی و **خزینة‌الاصفیاء** و کتاب «**قدسیه**» نوشتهٔ خواجه محمد احمد طاهری عراقی، ص ۴۰.
۳. **قدسیه**، تألیف خواجه محمد احمد طاهری عراقی، ص ۴ که از انیس الطالبین گرفته است.
۴. ابن بطوطه سلطان خلیل را سلطانی مقتدر در سمرقند می‌نویسد و می‌گوید در سال ۷۴۷ هجری قمری از سوی مخالفان خلع شد (**تاریخ السلیمانیه**، ص ۲۱۷).
۵. کتاب **قدسیه**، ص ۴۴.
۶. **تحفهٔ ناصری**، مقالهٔ پنجم. دکتر حشمت الله طبیبی.

اما آنچه به نظر صحیح می‌آید این روایت است که در آن زمان عده‌ای بودند که بر روی پارچه نگارگَری می‌کردند و این نقاشی و تصویر را با زردوزی و با رنگ‌آمیزی انجام می‌دادند و این هنرمندان صورتگر را «نقشبند» می‌خواندند، و نگارنده معتقد است که به احتمال بسیار ممکن است خود وی و یا خانواده‌اش به این کار می‌پرداخته‌اند و در نتیجه به نقشبندی معروف بوده‌اند. چنانکه داریم افرادی نظیر غیاث‌الدین نقشبند یزدی و یا سیف‌الدین محمود نقشبند و قطب‌الدین نقشبند یزدکه این کاره بوده‌اند و چنین شهرت یافته‌اند.

مولانا بهاءالدین را مردی بسیار آرام و ملایم تعریف می‌کنند و بر این عادت گویا بر خلاف بابا سماسی و دیگران که ذکر و تهلیل (لااله‌الاالله) را با صدای رسا انجام می‌داده‌اند، وی معتقد بوده که طریقهٔ «شیخ علاءالدوله گوجدوانی» بهتر است و وی اذکار را به صورتی آرام ادا می‌کرده است و استنادش بر رای امام شافعی رضی‌الله عنه در کتاب «آلام» بوده که برمبنای فرمایش خدایتعالی در آیهٔ شریفهٔ «و لا تجهر بصلاتک و لا تخافت بها و اتبع بین ذالک سبیلا» (صدق الله العظیم)[۱] یعنی: و بلند مکن نمازت را و آهسته مکن آن را و بجوی میانه آن طریق را.

محمد رئوف توکلی[۲] احادیثی بر این مایه در کتاب تاریخ تصوف در کردستان نقل می‌کند:

کنامع‌النبی(ص) فکنا اذا اشرفنا علی و ادهللنا وکبرنا و ارتفعت اصواتنا، فقال النبی (ص) «یا ایها الناس اربعو علی اَنفسکم فانکم لاتدعون اصماً و لا غائباً انه حکیم، سمیع، قریب...» بدین معنی که با پیغمبر (ص) بودیم وقتی بر فراز دره‌ای قرار گرفتیم تهلیل و تکبیر را آغاز و صدای خود را بلند نمودیم. پیغمبر (ص) فرمود ای مردم بر نفس خویش مسلّط شوید، شما ناشنوا یا غائبی را فرا نمی‌خوانید. به درستی که خداوند دانا، شنوا و نزدیک است.

مولانا بهاءالدین محمد در اوان جوانی (۱۷ ـ ۱۸) سالگی ازدواج کرد و تنها صاحب یک پسر شد. عده‌ای را روایت بر این است که شیخ پس از تولد این تنها فرزندش، بدون آنکه زن خود را طلاق گوید، با وی همچون یک خواهر زندگی می‌کرد و علت اینکه تنها صاحب یک

---

۱. آیهٔ شریفهٔ ۱۱۰ از سورهٔ مبارکهٔ کهف.
۲. **تاریخ تصوف درکردستان**، ص ۱۰۳ به نقل از تاریخ السلیمانیه، ص ۲۱۶.

فرزند شده است، همین امر می‌باشد.[۱]

اصول طریقت نقشبندی چنان که خود مولانا بهاءالدین اظهار داشته است متابعت از حضرت رسول اکرم (ص) و اقتدا کردن به آثار صحابهٔ کرام رضی الله تعالی عنهم است و خود این طریقت را «عروة الوثقی» خواند و می‌گوید: در این طریقه به اندک عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت، کاری بزرگ می‌باشد. هر که از این طریقهٔ ما روی بگرداند خطر دین دارد، دربارهٔ این طریقت بزرگوارانی سخن رانده‌اند که با استفاده، به قسمتی از آن سخنان اشاره می‌شود:

شیخ عبداله دهلوی؛ می‌گوید حاصل این طریقهٔ شریفه، دوام حضور و آگهی است به حضرت ذات الهی سبحانه با التزام عقیدهٔ صحیحهٔ موافق اهل سنت و جماعت و اتباع سنت نبویه.[۲]

از این نظر چنین استنباط می‌شود که پیروان طریقهٔ نقشبندیه به احکام و دستورات شرع مقدس نبوی و تقوی و کرامت انسانی بسیار پای‌بند بوده‌اند و تمایل به درویشی به معنای فقر و سادگی داشته‌اند، چنان که عبدالرحمن جامی دربارهٔ نقشبندیه می‌گوید:

نقشبندیه عجب قافله سالارانند   که برند، از ره پنهان به حرم قافله را
از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان   می‌برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را[۳]

خواجه علاءالدین عطّار؛ گوید طریقت حضرت خواجهٔ ما (قدس سره) اختیار فقر بود و ترک دنیا و قطع تعلّقات و نفی ما سوی و انفاس قدسیهٔ ایشان در اثبات فقر و محبت فقرا بود.[۴]

عبدالرحمن جامی؛ باز هم می‌گوید طریقهٔ بهاءالدین نقشبندی اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت.[۵]

می‌گویند بنای طریقت نقشبندی بر یازده کلمهٔ فارسی است که در متون عربی و ترکی هم به همین صورت به کار رفته است، بدین گونه هوش دردم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یادکرد، بازگشت، نگاهداشت، یادداشت، وقوف عددی، وقوف زمانی، وقوف

---

۱. تاریخ و جغرافیای کردستان، به توضیح دکتر حشمت‌اله طبیبی، ص ۶۱.
۲. **تحفهٔ ناصری**، به نقل از انصاح الطریقه در قدسیه، ص ۵۱.
۳. چله به منظور چهل روز در خلوت بودن و تزکیه نفس نمودن است.
۴. قدسیه، به نقل از انیس الطالبین، ص ۵۱، خواجه محمد، به همت احمد طاهری عراقی.
۵. **نفحات الانس**، ص ۶۱۲.

قلبی. می‌گویند هشت کلمهٔ اول از خواجه عبدالخالق غجدوانی است و سه کلمهٔ بعد از خواجه بهاءالدین نقشبندی می‌باشد.[۱]

در طریقت نقشبندی غیر از اصولی که در مکتبهای دیگر هست تربیت دیگری نیز وجود دارد که به دو وجه «تربیت جسمانی» و «تربیت روحانی» خوانده می‌شود. تربیت جسمانی زمانی است که مرشد در نزد شیوخ بزرگ زمان خویش کسب فیض می‌کند و روحاً بدو وابسته می‌شود، ولی در تربیت روحانی مرشد بدون توجه به زمان و مکان خود را غرق در اندیشه‌های یکی از بزرگان تصوف و یا دینی می‌کند، چنانکه خود مولانا بهاءالدین نقشبندی در تحت رابطهٔ روحانی با خواجه‌عبدالخالق غجدوانی بود و در حالی که تحت تأثیر ارشادات این صوفی و عارف میانه‌رو بود، طریقت نقشبندی را بنیان نهاد.[۲][۳]

مشایخ طریقهٔ نقشبندی برای خود سند طریقت را از سه راه به پیامبر اکرم حضرت محمد (ص) می‌رسانند، بدین گونه که بهاءالدین نقشبندی از یک سو با واسطهٔ سلمان فارسی نسب به ابوبکر صدیق و از او به پیامبر اکرم (ص)[۴] و از دو طریق دیگر توسط حضرت سیدالشهداحسین بن علی (ع) و حسن بصری به حضرت علی (ع) و از او به پیامبر (ص) می‌رساند که با استفاده از رسالهٔ خطی «مرآة الحق» نوشتهٔ سید محمد طاهر هاشمی که خود از مشایخ طریقهٔ قادری است، به صورت زیر می‌باشد؛[۵]

---

۱. برای آگاهی از مفهوم این کلمات به کتاب **قدسیه**، ص ۵۵ به بعد مراجعه شود.

۲. **قدسیه**، خواجه محمد، ص ۳، جلد اول، ص ۹۵.

۳. **رشحات عین الحیوة**، اثر علی بن حسین، به همت اصغر آهنیان.

۴. به نقل از **تحفهٔ ناصری** و مقدمهٔ دکتر حشمت‌الله طبیبی.

۵. فون هامر **تاریخ امپراطوری عثمانی** (سلسله الذهب یا زنجیر زرین) و کتاب «**وامبری** Vambery» تحت عنوان **اخلاق و آداب مشرق زمین**، چاپ ۱۸۷۶ برلن.

حضرت رسول اکرم (ص)

ابوبکر صدیق(رض) | علی‌بن ابی‌طالب(ع)

سلمان فارسی

قاسم بن محمدبن ابی‌بکر

نسبت روحانی امام جعفر صادق

امام حسین(ع)

امام زین‌العابدین(ع)

امام محمدباقر(ع)

امام جعفر صادق(ع)

امام موسی کاظم(ع)

امام علی‌الرضا(ع)

حسن بصری

شیخ حبیب عجمی

شیخ داود طائی

شیخ معروف کرخی

شیخ جنید بغدادی

شیخ ابی‌بکر شبلی

شیخ ابوالقاسم نصرآبادی

شیخ ابوعلی دقاق

شیخ ابوالقاسم قشیری

نسبت روحانی

شیخ بایزید بسطامی

شیخ ابوالحسن خرقانی

خواجه امام ابوعلی فارمدی

خواجه یوسف همدانی

امیر سید کلال

خواجه بهاءالدین نقشبندی

علامت مشخصهٔ دراویش نقشبندی خرقه‌ای زرد و خاکستری رنگ است.

چنانکه اشاره شد مولد مولانا بهاءالدین نقشبندی سرزمین بخارا بود که در نتیجه این مکتب هم ابتدا در همان سرزمین گسترش یافت و بعد در شهرهای مختلف خراسان و ماوراءالنهر و بعد به سایر مناطق دیگر نیز نفوذ پیدا کرد. نکته‌ای که قابل ذکر است این که

شیوخ این طریقت از خود مولانابهاءالدین تا تمام جانشینان و خلیفه‌هایش از راه‌کار کردن زندگی خود را می‌گذراندند و حتی گویند مولانابهاءالدین را نه ملکی بود و نه خدم و حشم،[۱] ولی بعدها طبقات ممتاز و امرا و فئودالها در صف این طایفه وارد شدند، و از قرن نهم هجری قمری به بعد قدرت فراوان یافتند و در بیشتر ماجراهای سیاسی و اجتماعی و جنگ و جدالها دخالت می‌کردند.

طریقت نقشبندی در کردستان

انتشار طریقهٔ نقشبندی در کردستان ایران، عراق و ترکیه و سوریه، مرهون کوششهای عارف بزرگ و صوفی نامدار «ضیاءالدین ابوالبهاء مولانا خالدذ و الجناحین» می‌باشد. این بزرگوار در سال ۱۱۹۷ و به قولی ۱۱۹۳ هجری در قریهٔ قره‌داغ از توابع سلیمانیه متولد شد،[۲] پدرش احمد حسینی یا احمدبن حسین[۳] از فرزندان پیر میکائیل شش انگشت از طایفهٔ جاف، می‌باشد و مادرش را از نسل سید محمد زاهد معروف به «پیرخضر شاهوئی» می‌نویسند.[۴]

مولاناخالد تحصیلات خود را نزد پدر و علمای دیگر نظیر سیدعبدالرحیم برزنجی و سیدعبدالکریم برزنجی و ملاصالح نزمار و شیخ محمد قسیم سنندجی به پایان برد و بعد در شهر سلیمانیه به تدریس پرداخت.

واسیلی نیکتین از قول معلم زبان کردی خود، ملاسعید نقل می‌کند که شیخ خالد شبی در خواب، شیخ عبداله دهلوی عارف مشهور را می‌بیند که به او توصیه می‌کند که برای پیشبرد هدف خود و رسیدن به مراد دل، به زیارت خانهٔ خدا رود و اضافه می‌کند که در آنجا درویشی را خواهی دید شبیه من (عبداله دهلوی) که شپشهای تن خود را از لابه لای لباسهایش می‌جوید، تو باید فوراً پیش وی بروی و دامن عبایش را ببوسی، او تو را به مراد دلت خواهد رساند.[۵]

---

۱. **انیس‌الطالبین**، به نقل از مقدمهٔ کتاب **تحفهٔ ناصری**.
۲. **خلاصةالکردوکردستان**، محمدامین زکی در جلد اول صفحهٔ ۳۶۹ سال ۱۱۹۷ و دیگر نوشتهٔ وی کتاب **تاریخ السلیمانیه** در صفحهٔ ۲۲۵ سال ۱۱۹۳ هجری قمری می‌نویسد.
۳. **مجلهٔ‌گلاویژ** شماره ۳ـ۶ چاپ ۱۹۴۲ میلادی در بغداد به قلم ملامحسن.
۴. **تاریخ مشاهیرکرد**، ص ۲۹۷.
۵. **تاریخ کردوکردستان**، واسیلی نیکیتین، صص ۴۵۱ و ۴۵۲.

شیخ خالد خوابش را فراموش می‌کند و بعدها که به مکه مشرف می‌شود درویشی را بـه همان شکل و حالت می‌بیند و در حالی که از عمل شپش‌جوئی وی در ملاء عام عصبانی شده بود، به او پرخاش می‌کند ولی درویش خیلی خونسرد می‌گوید: مگر خـوابت را فـراموش کرده‌ای؟ برای تکمیل مقام خویش از اینجا به دهلی برو. شیخ خالد حیرت زده به سلیمانیه مراجعت می‌کند و از آنجا رهسپار دهلی می‌گردد و در نهری سیدعبداله شمدینان یا شمدینان که قبلاً از وی صحبت شده، پس از اطلاع از هدف شیخ خالد، با وی هـمراه شـده و او نـیز رهسپار دهلی شد.

چگونگی این همراهی را چنین تعریف می‌کنند، که ابتدا سیدعبداله سعی کرد که مانع از رفتن شیخ خالد به هند گردد ولی وی ضمن بازگو کردن خوابی که دیده بود گفت هنگامی که در مدینه بودم شعری در مدح پیامبر اکرم (ص) سرودم و خواندم در آن حـال از روضهٔ بـا عظمت پیامبر، آوائی رسید که برای یافتن مرشد حقیقی به هندوستان برو و سید عبداله که این شنید با وی همراه گردید.

شعر مولانا خالد در مدح پیامبر اکرم حضرت محمد(ص) بدین گونه شروع می‌شود:

سـرور عـالم، مـن دلداده حـیران تـوام واله و سـرگشتهٔ سـودای هـجران تـوام
شاه تخت قاب قوسینی‌تو، مـن کـمتر گـدا کی بود یـارای آن گـویم کـه مـهمان تـوام

....

دیگـران بـهر طـواف کـعبه مـی‌آیند و مـن کـو بـه کـو افـتادهٔ کـوه و بـیابان تـوام
دوش در خوابم نهادند افسرشاهی به سـر گوئیا پا مـی‌نهد بـر فـرق، دربـان تـوام[۱]

در هر حال مولانا خالد از راه تهران و خراسان و افغانستان عازم هند شـد و در مشـهد شـعر غرائی در مدح حضرت امام رضا(ع) می‌سراید که مطلع آن چنین است:

این بـارگاه کـیست کـه از عـرش بـرتراست وز نـور گـنبدش هـمه عـالم منوّر است
بـرگرد حـاجیا بـه سـوی مشـهدش دوان کانجا توقفی نـه چـو صـد حـج اکـبر است
پـیکی فـرست بـهر مـن بـینوا بـه هـند پیش کسی که خاک درش مشک و عنبر است[۲]

---

۱. **تاریخ تصوف درکردستان**، محمد رئوف توکلی، ص ۱۰۵.
۲. همان.

در هر حال مولاناخالد وقتی به دهلی رسید به خدمت شاه‌عبداله دهلوی، پیر طریقت نقشبندی هندوستان، بار یافت و در خدمت او به عبادت و ریاضت پرداخت و چون از وی اجازهٔ ارشاد یافت به سنندج بازگشت و به نشر طریقت نقشبندیه پرداخت و عدهٔ زیادی از جمله استادش شیخ محمد قسیم، طریقت او را پذیرفتند.

شیخ بعد از مدتی از سنندج راهی سلیمانیه شد (۱۲۲۶ هجری قمری برابر با ۱۸۱۱ میلادی)،[۱] و در سلیمانیه مورد غضب شیوخ قادری از جمله شیخ معروف نودهی و ملامحمد بالکان یا بالک که منافع و مقام خود را در خطر می‌دیدند، قرار گرفت تا جائی که او را «خالدکذّاب» لقب دادند و امیربابان را بر علیه او شوراندند که او را بکشد، با این استدلال که اگر مرد خوبی است وقتی در کردستان قدرت زیادی به هم زد برای تو خطرناک خواهد بود و اگر شریر است که حتماً باید از بین برود، چون گفته‌اند «ارتکابُ القبیح لِدَفع الاقبح واجبٌ» یعنی برای از بین بردن یک زشتی، توسل به کاری زشت‌تر واجب است.

شیخ خالد چون از عهدهٔ دشمنان برنمی‌آمد، زیرا طریقت قادری مدتها بود که در کردستان برای خود پایگاه ایجاد کرده بود و شیوخ قادری قدرت زیادی داشتند، به ناچار راهی بغداد شد و به داود پاشا والی بغداد پناه برد. داودپاشا از او حمایت کرد و مدرسهٔ «الاحسائیه» را برای او تعمیر کرد و آنجا را «التکیةالخالدیه» نامید و برای تدریس در اختیار مولانا قرارداد.

هر چند بعدها به دعوت محمودپاشا حاکم بابان سلیمانیه به آن شهر مراجعت کرد ولی چون دید که پیروان طریقت قادری از کینه و دشمنی دست بردار نیستند، لذا به بغداد بازگشت و درهمان تکیهٔ خالدیه به تدریس و ارشاد پرداخت. بعد از مدتی شیخ معروف نودهی که خود مردی منزوی بود، متوجه شد که تحریکات وی نسبت به شیخ‌خالد نابجا بوده است لذا از عمل خویش پشیمان شد و برای تحبیب شیخ خالد نامه‌ای به او نوشت و در آن ضمن اظهار ندامت از عمل خویش، از او خواست که با وی از در آشتی درآید و برای تأثیر بیشتر، نامه را توسط دو نفر از نزدیکان خود یعنی «ملاحسین قاضی معروف به ابن ملاجامی و سید

---

۱. **تاریخ السلیمانیه**، ص ۲۲۶.

اسماعیل برزنجی» برایش فرستاد. مولانا خالد ضمن نامه‌ای که در جواب نامهٔ شیخ معروف برایش فرستاد، از اعمال گذشتهٔ وی چشم‌پوشی نمود و او را بخشید و بدین ترتیب بین آنها سازش به وجود آمد.

مدت زمانی بعد مردم شام از مولاناخالد خواهش کردند که به آن سرزمین سفر کند و او هم دعوت آنان را اجابت نمود و در سال ۱۲۲۸ هجری به دمشق وارد شد و سپس به فلسطین رفت و مسجد الاقصی را زیارت کرد. پس از چندی برای بار دوم به زیارت خانهٔ خدا رفت. در مراجعت به شام در صالحیه از توابع دمشق در شب جمعه ۲۸ شوال ۱۲۴۶ بر اثر بیماری طاعون درگذشت و در همانجا هم او را دفن کردند که امروز هم زیارتگاه عاشقان طریقتش می‌باشد. نویسندهٔ کتاب الشیخ معروف نودهی این تاریخ را ۱۴ ذیقعدهٔ ۱۲۴۲ و مادهٔ تاریخ فوتش را «مغرب» ثبت کرده است.[۱]

بعد از وفات مولانا خالد مرکزیت طریقت نقشبندی به کوشش شاگردان و مریدان از مشرق به مغرب یعنی از بخارا به کردستان انتقال یافت و مولانا بهاءالدین نقشبندی بانی طریقت را «مشکل گشا» خواندند، چنان که مولانا خالد ذوالجناحین در وصف او گفته است:

به بی نقشی چو کردی سربلندش　　نهادی نام شاه نقشبندش
ز بس از وی گره از کار وا شد　　خطابش خواجهٔ مشکل گشا شد[۲]

مولاناخالد مردی فاضل و دانشمند و شاعری گرانقدر بوده و تألیفات و آثار بسیاری به زبانهای عربی و فارسی و کردی دارد که می‌توان از تعلیقاتی بر «**خیالی و عبدالحکیم خیالی در علم کلام العقدالجوهری**»، شرحی بر **مقامات حریری** به زبان فارسی، شرحی بر «**اطباق الذهب**» به زبان فارسی، **جلاء الاکدار والسیف البتار، الاساورالعسجدیه فی‌المآثر الخالدیه**، «**نورالهدایه**» و «**العرفان فی سرالرابطه و التوجه و ختم الخواجگان**» و بسیار آثاری دیگر، نام برد.

در هر حال پس از مولاناخالد خلفا و مشایخ نقشبندی در همه جای کردستان تکایا و

---

۱. **تاریخ تصوف درکردستان**.
۲. مقالهٔ پنجم دکتر حشمت الله طبیبی در **تاریخ وجغرافیای کردستان**، ص ۶۶.

خانقاه‌هائی احداث کردند و به ارشاد مردم پرداختند. می‌گویند مولاناخالد چهارصد خلیفه داشته است که از مهمترین آنان می‌توان از شیخ عثمان طویله[۱][۲]، ملقب به سراج‌الدین و شیخ محمد طویله ملقب به بهاءالدین که اشعاری هم به زبانهای فارسی و کردی و عربی دارد و همچنین شیخ محمد علی حسام الدین و شیخ عثمان سراج الدین ثانی مرشد اخیر نقشبندیان و شیخ عمرضیاءالدین مرشد معاصر که در قریهٔ بیاره حوالی قصبهٔ طویله خانقاه دارد، نام برد.

دراویش نقشبندی راصوفی می‌خوانند، صوفیان ریش خود را نمی‌تراشند که اصطلاحاً به آن قلم می‌گویند. صوفیان در موارد گرفتاری و مرض از ارواح پیران یاری می‌حویند. تقدیم هدیه و پیشکش ـ پول و جواهرات ـ به شیخ از واجبات است. ذکر صوفیان نقشبندی را «خَتمه یا ختم» می‌نامند و ختم یا ذکر آنان بدین گونه است که روی دو زانو حلقه‌وار می‌نشینند و چشمها را می‌بندند و دربارهٔ مرگ و قیامت و سرنوشت و مجازات و قبر و چگونگی پناه بردن به خداوند باریتعالی می‌اندیشند و معتقدند که: تفکر ساعته خیرٌ مِن عباده الف سنه؛ یعنی تفکر یک ساعت، خیرش از عبادت یکهزار سال بیشتر است.

صوفیان در عالم اندیشه غرق در مرشد خویش میشوند که آن را «رابطه» می‌گویند، زیرا مرشد با حقیقت مربوط است و پیر هرکس را که نیازمند ارشاد بداند قلب و فکر خود را متوجه او می‌سازد و او را تعلیمات روحی می‌دهد که این عمل را «توجه» می‌خوانند و در این حال است که بعضی وقتها توجه مؤثر واقع می‌شود و صوفی در حالی که می‌لرزد، نعره می‌زند که این حالت را «حال یا جذبه» می‌گویند و تمام این اعمال را «ختم یا ذکر» می‌نامند.

ختمه در شب سه‌شنبه و شب جمعه صورت می‌گیرد. در شب جمعه ختم اول یک صد بار صلوات «صلی‌الله علی النبی محمد و آله و صَحبِهِ و سَلّم» و پانصدبار «رب انی مسنی الضر وانت‌الرحم الراحمین» و مجددا یک صد بار صلوات و پس از آن فاتحه. ختم دوم یکصد بار صلوات، پانصد بار «لاحول و لاقوة الا بالله» بعد یک صد بار صلوات، آن گاه فاتحه و پس از آن ذکر نام تمام شیوخ طریقت نقشبندی به ترتیب از اول تا آخر بدون حذف یکی از آنها و بعد

---

۱. طویله از توابع شهرستان حلبچه در کردستان عراق است و معنی این کلمه طویله در کردی «پیشانی» است.
۲. **مواهب‌السرمدیه**، ص ۲۸۱.

تلاوت کلام اللهٔ مجید و سپس تهلیل. در شب سه‌شنبه ختم اول یک صد بار صلوات و پانصد بار «رب اغفر و ارحم و انت خیرالراحمین» بعد یک صد بار صلوات و بعد فاتحه. در ختم دوم مثل ختم دوم شب جمعه.[۱][۲]

طریقهٔ نقشبندی پیران و شیوخ دیگری هم دارد که می‌توان از خاندانهای نهریه در کردستان ترکیه، خاندان شیخ برهان در خانقاه برهان بین مهاباد و بوکان، خاندان طویله در اورامان، خاندان شیخ عبیداله و خاندان ملا قادر شیخ در «چمپارا» در شهرستان بانه، خاندان سیری در سویل کردستان عراق و شیوخ اکری و زیبار که شیخ عبدالسلام بارزانی از جملهٔ آنان است،[۳] نام برد.

از خاندان بارزانی می‌توان از ملامصطفی بارزانی رهبر معاصر این خاندان نام برد که بیش از نیم قرن با سلطهٔ استکبار و استیلای انگلیسها و عواملشان در عراق مبارزه کرد و در این مدت بارها در ایران حوادثی را ایجاد نمود که اقدامات وی در زمان حکومت یکسالهٔ حزب دمکرات کردستان به رهبری قاضی محمد، از جملهٔ آن حوادث است و بعدها زمانی که محمدرضا شاه پهلوی با صدام حسین رهبر فعلی عراق در کنفرانس کشورهای اسلامی در الجزایر شرکت کرده بودند، با میانجی‌گری هواری بومدین رئیس جمهور وقت الجزایر در ۱۹۷۵ اختلافات موجود بین خود را حل و فصل کردند و به دنبال آن، محمدرضا پهلوی که خود را حامی و ناجی کردها قلمداد کرده بود، به او خیانت کرد و ملامصطفی و تمام مریدان و رزمندگان او را در ممالک مختلف آواره ساخت و هم امروز هم فرزندان این مرد بزرگ کرد برای رهایی از یوغ استبداد و فشار صدام حسین دیکتاتور عراق، در حال مبارزه و سیتزند.

در پایان این بحث بد نیست اضافه شود که القاب سلسلهٔ نقشبندیه در قرون مختلف، متفاوت بوده است، چنان که از حضرت ابوبکر (رضی) تا شیخ طیفوربن عیسی ابی یزید بسطامی را «صدیقیه» و از شیخ طیفور تا خواجگان و شیخ عبدالخالق گوجدوانی را

---

۱. **تاریخ تصوف درکردستان**، محمد رئوف توکلی و مقالهٔ پنجم از مقدمهٔ **تحفهٔ ناصری** میرزا شکراله سنندجی، ص ۶۸.
۲. در این مورد توضیح مفصل‌تر لازم است، ولی چون این کتاب هدفی دیگر دارد برای اطلاع بیشتر به نوشته‌های واسیلی نیکیتین و در کتاب **کردها**، به گفتهٔ خودشان و مخصوصاً لوئی ماسینیون فرانسوی و بخصوص کتاب تحقیقی وی به نام «شور و عشق حسین بن منصور حلاج» مراجعه کنید.
۳. **الاکراد**، بازیل نیکیتین، ص ۲۰۲.

«طیفوریه» می‌نامند و از شیخ عبدالخالق تا شیخ بهاءالدین محمد اویسی بخاری به «خواجگانیه» و از شیخ بهاءالدین تا شیخ عبیداله احرار به «نقشبندیه» معروفند. ضمناً صوفیان نقشبندی را «خواجگان عزیزان» می‌خوانند.(۱)

اهل حق یا علی اللهی‌ها

علی اللهی‌ها یا اهل حق، پیروان مکتبی هستند که به قولی در راه شناساندن حضرت علی (ع) راه اغراق و زیاده‌روی می‌پیمایند و آن حضرت را تا مقام الوهیت بالا می‌برند و چون به قول واسیلی نیکیتین اصول شریعت این آیین، بخش مهمی از کردستان را در برمی‌گیرد(۲) و بخصوص در ایران و ترکیه طوایف کلهر، سنجابیها و هستهٔ اصلی ایل گوران(۳) و علوی‌های ترکیه، پیرو این عقیده‌اند.

در ابتدا گفتن این عقیدهٔ پیروان اهل حق را بد نیست بیان کنیم که می‌گویند: باریتعالی ظاهر می‌شود در صورت خلق، و بعد انتقال می‌کند از صورتی به صورتی دیگر، و کمال صورتش «علی» است و چون بر آن معرفت حاصل کند، تکلیف از آن ساقط می‌شود.(۴)

مسلک یا مذهب اهل حق، ترکیبی است از مجموعه‌ای از عقاید و نظریات مخصوصی که از آراء و افکار زردشتی، مسیحی، مانوی، و با افکار فلسفی غلاة ــ افراط گرایان ــ به وجود آمده است و در نتیجه با اینکه پیروان این مسلک خود را مسلمان و شیعه مذهب می‌دانند و مانند شیعیان به ائمهٔ‌اطهار (دوازده‌امام) معتقدند یعنی شیعهٔ امامیه هستند، حالت خاصی غیر از اسلام دارد و از سایر مذاهب اسلامی جدا می‌شود.

پروفسور و.مینورسکی مستشرق و سرپرست هیئت نویسندگان «دایرةالمعارف اسلامی یا انسکلوپدیای اسلام»، می‌گوید: این مذهب بر پایهٔ نظریات افراطیون یا غلاة شیعه قرارگرفته و ترکیبی از مذهب تناسخ و تصوف است که به شکل آیین مخصوصی در آمده است.(۵)

۱. **تاریخ امپراطوری عثمانی**، فون هامر، جلد اول، ص ۱۳۸.
۲. **کردوکردستان**، واسیلی نیکیتین، ص ۵۰۵، به نقل از ن.مار.
۳. چون ایل گوران پیرو این مکتب هستند در کردستان به طور کلی اهل حق راگوران می‌خوانند.
۴. **طرایق‌الحقایق**، ملانظرعلی طالقانی، جلد دوم، ص ۱۰۹.
5. Ensyclopedie de lislam-Ahl-e Haqq از کلمهٔ اسلام

باید گفت اهل حق نوعی تصوف یا عقیده‌ای غلوآمیز و افراطی است، با سابقه‌ای تاریخی تقریباً هم سال با اسلام که با این که در قبول علی (ع) و مقام وی، در سلک شیعیان می‌باشد، اما به صورتی است که از حالت عادی و متعارف خارج شده و راه افراط پیموده است.

پروفسور مینورسکی که در دو کتاب خود[۱] دربارهٔ این آیین تحقیقات جالب خود را بیان کرده و می‌گوید: تنها این نیست که خلیفهٔ چهارم علی (ع) را خدا بدانیم، بلکه بنابر اصول این آیین، خداوند در هفت جسم حلول کرده (تناسخ)[۲] که یکی از آنها علی بوده است و پیروان این آیین می‌گویند در هربار که خداوند جهت حلول در جسمی به زمین آمده است، چهار فرشته هم که هر یک معرف یکی از صفات خداوندند با او همراه بوده‌اند. بنابراین «وحی اسرار» مربوط به زمان علی (ع) نیست، بلکه در زمان «باباخوشین Baba Khoshin» و «آقا صحاک Sohâk» صورت گرفته است.

عقیدهٔ علی‌اللهی‌ها اگرچه مخصوص یک قوم بخصوص نیست و پیروان آن از ملیتهای مختلف هستند، با این همه دو کتاب مقدس آنان که به نام «کلام سرانجام» و «کلام خزانه» می‌باشند، به صورت منظوم و به گویش کردی «اورامی» و «گوران» است.

از خصوصیات آیین اهل حق، اعتقاد و ایمان به سه اصل می‌باشد که زردشتیان به آنها معتقد بودند و آن سه اصل عبارت‌اند از «کردار نیک، پندار نیک و گفتار نیک» که در کتاب «کلام سرانجام» به زبان کردی، این سه اصل چنین بیان شده‌اند: «یاری چارچیون، باوری وجا، پاکی و راستی، نیستی و ردآ» بدین معنی که یاری چهار چیز است، عمل کنید پاکی و راستی و نیستی و یاری» که یاری در اینجا به معنی دوستی و همراهی است و منظور این است که مومن به طریقت اهل حق بودن اساس دین‌داری و نیز شرکت در ذکر جلی در جمع اهل حق پایه برای آن است. هدف از پاکی عبارت است از دوری از هر نوع ناپاکی و کثافت به هر صورت و کیفیتی که باشد و به صورت ساده دوری از هر نوع آلودگی در گفتار و کردار و پندار. امّا

---

۱. مصالح لازم برای تحقیق دربارهٔ آیین ایرانی اهل حق به زبان روسی، و یادداشتهائی دربارهٔ طریقت اهل حق به زبان فرانسه، پاریس ۱۹۲۱ در مجلهٔ R-M.M و هم چنین مقاله‌ای به همان عنوان در دایرةالمعارف اسلامی (دو نمونهٔ اخیر به نقل از **کردوکردستان واسیلی نیکیتین**،ص ۵۰۵).

۲. پیروان اهل حق به تناسخ یا حلول روح از انسانی که می‌میرد به انسانی که به دنیا می‌آید، معتقدند که بعداً به توضیح آن خواهیم پرداخت.

منظور از نیستی خود را از تمام علائق دنیوی دور داشتن و از خود بریدن تا به توان به مقام «فنا فی الله برسی و به حق بپیوندی».[۱]

امّا چنان که گفتیم اهل حق یا علی‌اللهی‌ها به تناسخ یعنی حلول روان از یک مرده به یک زنده اعتقاد دارند که آنچه مسلم است اخذ این عقیده از هندوان است و به اعتقاد آنها خلقت در پنج مرحله صورت گرفته، بدین گونه که خداوند همراه با فرشتگان هفتگانه به صورت بشر در آمده و نازل شده است که در مرحلهٔ اول خدا به دون[۲] «یا» تجلّی کرده و در دور دوم به دون علی در آمده و بعد به صورت «شاه خوشین» و در مرحلهٔ چهارم به صورت «بابانادوس» و سرانجام در ظاهرِ «سلطان اسحق» ملقب به «صاحب کرم» نازل شده است. این حالت یعنی حلول روح را در جسمی «دونادون» می‌گویند.

با توجه به گفتهٔ فوق، دوره‌های حلول پنجگانه عبارت‌اند از: دورهٔ آفرینش، دورهٔ علی، دورهٔ لرستانی یا شاه خوشین که با اواخر قرن سوم هجری مطابقت می‌کند، دورهٔ سرکت و سرانجام دورهٔ «پردیوری» که با قرن هفتم هجری تطبیق دارد.[۳] امّا اولین حلول یا تجلی کامل ذات پروردگار تجلی به علی (ع) است و بعد از حضرت علی تجلی کامل ذات خداوندی در سلطان اسحق است و بر همین اصل علی (ع) و سلطان اسحق از نظر اهل حق برابرند و سلطان اسحق دون یا مظهر حضرت علی می‌باشد[۴] و این سلطان اسحق پسر شیخ عیسی برزنجی است که از سادات برزنجه بود[۵] و این یکی از دلایل کردی بودن این عقیده است، زیرا توسل به یک خاندان کرد (برزنجه) از اصل کردی می‌تواند باشد. منزلت سلطان اسحق به خاطر ایجاد نظم و نظامی است که به اهل حق بخشید و آنها را که تا زمان وی پراکنده و بی‌سروسامان بودند، به دور هم جمع کرد و این آیین را توسعه بخشید. بنای خاندان‌های

---

۱. این قسمت استفاده از عقاید صوفیه است که عطار و دیگران به آن اشاره دارند که برای رسیدن به خداوند هفت مرحله را باید طی کرد و سرانجام در مرحلهٔ هفتم در خدا حل شد (فنافی الله).

هفت شهر عشق را عطار گشت — ما هنوز اندرخم یک کوچه‌ایم (مولوی)

۲. دون به معنی مظهر است.

۳. پطروشفسکی نویسندهٔ کتاب **اسلام در ایران**، این حالت حلول را «صدور یا فیضان» متواتر بار یتعالی می‌نامد. (ص ۳۲۶).

۴. غلاة شیعه، دکتر گلشن ابراهیمی، ص ۲۶۹.

۵. مقالهٔ اهل حق و مقالهٔ منشاء اجتماعی معتقدات اهل حق، دکتر حشمت الله طبیبی، در مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، سال هفتم، شماره ۵ و مجلهٔ وحید، شماره‌های ۹ تا ۱۲.

حقیقت و مراسم سرسپردن و «چون سر شکستن» و «انتخاب پیر و دلیل» و وظـایف آنـها و تشکیل خانقاه که «جم خانه» نامیده می‌شود و «روزهٔ سه روزه» و «قربانی و خدمت» و «نذر و نیاز» از جمله قوانین و مقرراتی است که توسط سلطان اسحق به پیروان ابلاغ شد و بعد از وی نیز تا به امروز به همان شیوه ادامه دارد.[۱][۲]

راجع به تناسخ، علی‌اللهی‌ها نظریاتی دارند که به طور اجمال چنین می‌توان بیان کرد:

انسان پس از مرگ بدون فوت وقت، روحش به جسمی همتای او، حلول خواهـد کـرد بدین ترتیب که اگر کسی که می‌میرد انسانی نیکوکردار باشد، روحش در صورتی به هـمان گونه، حلول خواهد کرد و برعکس. در کتاب **الملل و النحل** آمده است که هـیچ مـرتبه‌ای بالاتر از درجهٔ نبوّت و به قول بعضی، مـلائکه نـیست وهـیچ مـقامی هـم پست‌تـر از مـقام «درکهٔ‌حیه» یا «درکهٔ شیطانیه» نیست،[۳] و نیز می‌گویند: در ذات بشر ذره‌ای از ذات خداوندی هست ــ ظهور ربانی در ظهور جسمانی ــ که همیشه در نزد پاکان و بزرگان در حال گردش است ــ مظهر به مظهر ــ اگر بدن، بدن کاملی باشد، حق در او تجلی می‌کند، همچنان که حق و حقیقت در علی تجلی کرده است و علی به طور مکرر و مرتب علاوه بر این که در آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد تجسم یافته، بلکه در وجود تمام انبیا و ائمه هم حلول کرده است.[۴]

حلول روح همراه با هفت جلوهٔ پیاپی یا هفت فرشتهٔ مقرّب در جسدهای خاکی صورت می‌گیرد که این حلول مثل لباس پوشیدن است، که آن را «جامه یا دون» می‌گویند. پیروان این طریقت به رجعت روح هم عقیده دارند و می‌گویند صاحب روحی کـه دارای صـدق است می‌تواند تقاضا کند که روح او به صورت کامل‌تری به این دنیا برگردد و هرگاه ارادهٔ خداوندی تعلق گیرد، ظهور وی در دنیا رخ خواهد داد و برای این کار چهار فرشتهٔ مقرّب ــ جبرئیل، میکائیل، عزرائیل و اسرافیل ــ به صورت چهار درویش گـردهم جـمع مـی‌شوند و پس از ظهور پراکنده می‌گردند. علی تجلی و مظهر تمام و کمال ذات خداوندی است و او است که در هر دوره و عصری در جسم پاکان و مقدسین، از اهل حق متجلی می‌شود.

---

۱. مقالهٔ اهل حق از همان نویسنده در مجلهٔ وحید، که این مراسم را مشروحاً در شمارهٔ ۱۱ شرح داده است.

۲. الملل و النحل شهرستانی، ص ۲۰۰.

۳. درکه درکردی به معنی درب است.

۴. اسلام در ایران، پطروشفسکی، ص ۳۲۶.

اهل حق می‌گویند برای رسیدن به خدا انسان باید مراحلی را طی کند؛ اول انجام آداب و سنن شرعی، دوم اجرای رسوم عرفانی و سرانجام رسیدن به مرحلهٔ حقیقت یا خداوند. اهل حق معتقدند که خداوند اسراری به پیامبران گفته که حضرت محمد (ص) هم به حضرت علی فرموده و او هم به امام‌ها و سرانجام به مقدسین گفته‌اند که به جز آنها کسی را یارای شنیدن آن اسرار نیست.

تعمق در آیین اهل حق مثل اغلب فرق مذهبی بعد از اسلام، نشان می‌دهد که کوشیده‌اند که آیین و معتقدات باستانی ایران را به صورتی در آیین اسلام و شعب آن رسوخ دهند، مثلاً در این آیین کمی توجه به وجود «سرداران نورانی» و «سرداران ظلمانی»، برگشت به همان جنگ دایم بین نور و ظلمت است در دین زردشت.

اهل حق به نام‌های گوناگون شهرت دارند، مثل اهل سر یارسان، اهل طایفه و طایفه‌سان و نصیری، و علی اللهی، که خود به فرق مختلف تقسیم می‌شود، مثل قزلباش[۱]، قره قویونلو که ظاهراً فرقهٔ مزبور در میان ایل به وجود آمد[۲] و گورنلر که لغتی ترکی است «Goranlar» به معنی بینندگان و در حدود ارومیه به نام «ابدال‌بَیی» که باز لغت ترکی است و به معنی «خان ابدالها» و در قزوین به نام «کاکاوند» و در مازندران به نام «خوجه». که نتیجهٔ حاصله این است که تقریباً در هر منطقه به نام ایل وطایفه‌ای که پیرو این عقیده‌اند، معروفیت دارند،[۳] چنان که قبلاً هم اشاره شد، در کردستان و آذربایجان چون بیشتر ایل گوران که شاخهٔ بزرگی از کردهای مقیم ایران و عراق‌اند، این عقیده را دارند لذا همهٔ علی‌اللهی‌ها را گوران می‌خوانند.

اهل حق بیشتر در خفا به آیین خود می‌پردازند و اکثر آنها خود را جزو شیعیان امامیه می‌دانند، در طول تاریخ بیشتر قزلباشان، صفویه را در برابر عثمانیان و سنی‌ها یاری می‌داده‌اند، مرکز عمدهٔ اهل حق کرمانشاهان، در کردستان ایران است ولی در برخی نقاط دیگر هم زندگی می‌کنند و چنان که گفته شد در ترکیه به نام علویان و قزلباشان، در منطقهٔ «درسیم» معروف‌اند و در شهرهای دیگر مثل تهران، آذربایجان و کردستان ایران و عراق تعدادشان کم نیست.

---

۱. چون در جریان جنگهای ایران و عثمانی پیروان این عقیده بیشتر طرف ایران را می‌گرفتند.

۲. **اسلام در ایران**، پطروشفسکی، ص ۳۲۵.

۳. همان.

مرکز اصلی پیروان اهل حق تا قرن هفتم هجری لرستان بود و بعدها به کرمانشاهان انتقال یافت و تقریباً اکثر طوایف گوران، قلخانی و سنجابی و کلهر و زنگنه و عثمانه‌وند و جلاله‌وند و عده‌ای از اهالی غرب ایران مثل قصر شیرین، سرپل ذهاب و کرند و صحنه و هلیلان و در لرستان مردم دلفان و پشتکوه و ایلات لک وسگوند پیرو این عقیده‌اند. در تبریز و مراغه و قزوین و کلاردشت نیز از پیروان این عقیده زندگی می‌کنند. در تبریز و اطراف آن، مرکز این طایفه شهر کوچک ایلخچی در حدود سی کیلومتری تبریز است، که بزرگترین مرکز تولید پیاز آذربایجان و بلکه ایران است و تقریباً کلیّهٔ اهالی این شهر پیرو این عقیده‌اند و زیارت‌گاهی هم در بالای تپه‌ای چسبیده به شهر دارند که مرتب مورد زیارت پیروان این عقیده قرار می‌گیرد. به علاوه در شهرهای سلیمانیه و کرکوک و موصل و خانقین عراق هم از پیروان اهل حق وجود دارند. به عقیدهٔ محققین روسی مثل و.ف. مینورسکی، اهل حق قسمتی از تعالیم اسماعیلیه را حفظ کرده‌اند و آخرین کسی که علی الله در آن حلول خواهد کرد، حضرت مهدی امام دوازدهم(ع) است.[۱]

و.آ. گاردلوسکی می‌گوید: مطلب اصلی تعالیم این فرقه عبارت است از شناخت لاینقطع اولوهیّت علی (ع) و آمد و رفت او به زمین، وعلی نه تنها شخصاً خداست بلکه مبداء الهی هم هست،[۲] و حیات بعد از مرگ وجود ندارد و دو مبداء همیشه در حال مبارزه هستند که عبارتند از عقل و نفس یا شعور و احساس. تعدد زوجات را رد می‌کنند و طلاق جایز نیست. پیران یا مرشدان این قوم مقامشان موروثی است.

در مجالس مخفی قربانی به عمل می‌آید که بر سفرهٔ عام گسترده می‌شود و پیش از گستردن سفرهٔ عام، رقص و سماع و حال و شور صورت می‌گیرد که با فریادهای علی و حق همراه است و آلات موسیقی زهی هم آن را همراهی می‌کند،[۳] و عقاید و اعتقاداتی هم در میان اهل حق یا علی اللهی‌ها هست که خود عجیب به نظر می‌آید، مثل عقیدهٔ قزلباشهای «درسیم» که می‌گویند حضرت علی شمشیری به روسیه داده است که با آن با ترکها خواهد

---

۱. **اسلام در ایران**، پطروشفسکی، ص ۳۲۶.
۲. **قره قویونلو** نوشتهٔ و.آ. گاردلوسکی، ص ۱۵.
۳. برای اطلاع بیشتر به تألیفات ن. مار مخصوصاً کتاب «**سماع فرقهٔ اهل حق**»، صص ۲۴۸ تا ۲۵۴ مراجعه شود.

جنگید و آنها را شکست خواهد داد،[۱] و یا بابا یادگار کسی است که روح امام حسین (ع) در روحش حلول کرده است.[۲]

در مراسم مذهبی این طریقت، در بین حاضران مجلس، نان و گوشت پخته توزیع می‌شود و در این حال به گفتهٔ سرراولنسون Rowlenson، پیر طریقت که بر قربانی نظارت داشته است، شاخه‌هائی از درخت «مؤزْد و بید» در دست می‌گیرد. آیین «سرسپردن هم» از مراسم جالب اهل حق است و آن بدین گونه صورت می‌گیرد: گردویی را از وسط نصف می‌کنند و یک نیمه را کسی که مرشد است و قرار است مریدی را بر اسرار واقف کند، نگاه می‌دارد و نیمه دیگر را مرید در کلاه خود به عنوان طلسم یا تعویذ، مخفی می‌کند. یک سکّهٔ نقره و یک دستمال ابریشمی نیز به کار گرفته می‌شوند. مراسم اتحاد عرفانی هم که به «وصلت حق» موسوم است، باکشف و تلقین اسرار، جنبه‌های مشترکی دارد.[۳] اهل حق روزه گرفتن را بسیار اهمیت می‌دهند و جشن معروف «بَرْخ بَرانْ» Barkh Bran راکه عبارتی کردی و به معنی سربریدن بره است، با روزه همراه می‌کنند. اهل حق مثل دراویش اهل تصوف، جلسات ذکر و خلسهٔ همراه با موسیقی و ذکر عشق به خدا و برادری دارند. اهل حق اجر و پاداش را چنان که گفته شد، در تناسخ حل می‌کنند و می‌گویند: آدمی برای گناهانی که مرتکب شده است، در شرایط و اوضاع فلاکت بارتری به دنیا باز خواهد گشت، ولی روح پارسایان نیکوکار که به مقام پیر طریقت رسیده‌اند به کانون ملکوتی برمی‌گردند.[۴] به عقیدهٔ اهل حق، محل دادرسی در روز قیامت، شهرهای قزوین زنجان در ایران شاره ژور یا شهر زور در عراق تعیین شده است.[۵]

«فردریک کومن» می‌گوید: در آداب و رسومی که در نزد اهل حق رعایت می‌شود، رسومی مربوط به دورانهای بسیار قدیم بت‌پرستی هنوز وجود دارد،[۶] چنان که «حاجی موگوئیف» در جریان جنگهای اول جهانی (۱۹۱۴ـ۱۹۱۸) در مرزهای ایران و ترکیه، از

---

۱. **دایرة‌المعارف اسلامی** (انسکلوپدی اسلام) پروفسور مینورسکی.

۲. مرقد بابایادگار در بخش گوران از توابع سرپل ذهاب است که پروفسور مینورسکی، در کتاب **کردها** به آن اشاره کرده است.

۳. **کرد و کردستان** واسیلی نیکیتین، ص ۵۰۷

۴. **سه سال در آسیا**، کنت گوبینو Conte-de Gobineau، صص ۳۷۰ تا ۳۳۸، چاپ ۱۸۵۹.

۵. **کرد و کردستان**، ص ۵۰۸

۶. **گزارش سوریه**، چاپ ۱۹۲۲، صص ۶۳ تا ۲۶۲.

نزدیک قربانگاهی را در یک چادر دیده که کردها، اهل حق برای خدایان ناشناسی قربانی می‌کرده‌اند،[۱] در هر حال مثل دیگر عقاید و آیینهای موجود در کردستان، در این باره نیز گفتنی زیاد است به همین مقدار بسنده می‌شود.

صابئی‌ها یا صابی‌ها

از جمله عقایدی که باید گفت با گذشته‌های قبل از اسلام نسبت دارد، عقیده‌ای است که عده‌ای از مردم «حران» دارند. این عقیده تقریباً حد واسط بین یهودی‌گری و مسیحیت است. ضمن اینکه مقداری هم از عقاید و آداب و سنن کهنه و نو، در آن به چشم می‌خورد، مثلاً صابئی‌ها پسرهای خود را ختنه نمی‌کنند ــ مثل مسیحیان ــ و بیش از یک زن نمی‌گیرند و طلاق مگر به حکم حاکم صورت نمی‌گیرد و کتابشان به نام «سرداربا» یا «گنزه» معروف است. آداب و رسوم خود را در کنار آب روان که برایشان بسیار محترم است، انجام می‌دهند. از پیروان آنها در دزفول و شوشتر ایران و قسمتهای دیگری از عراق وجود دارند.

---

۱. به‌سوی سواحل دجله، حاجی موگوئیف، ص ۱۱۳.

فصل دهم

خط ـ زبان در ادبیات کردی و سرگذشت تاریخی آن

زبانهایی که امروزه در دسترس و معرض استفادهٔ ما قراردارند، از اوّل به همین شکل نبوده‌اند و هم چنان که اقوام و ملتها، برای رسیدن به مرحلهٔ کنونی تکامل، دورانهای بسیار پر پیچ و خمی را پشت سر گذاشته‌اند و از تنگناها و فراخناهای بسیاری عبور کرده‌اند، زبان نیز برای رسیدن به این شرایطی که دارد فراز و نشیب‌های بسیاری را پشت سر گذاشته و با آشفتگی‌ها و پراکندگیهای فراوانی دست به گریبان شده، تا نظم و ترتیب و جمع‌بندیهای کنونی و شکل‌گیری امروزی را دارا شده است. زبانهای ناحیه‌ای چندی در هم آمیخته‌اند و بعد از کشمکشهای زیاد، معجونی از آنها تشکیل یافته و بعد به ناگهان گرفتار تهاجمات و حملات اقوامی دیگر که زورمندتر هم بوده‌اند، گردیده و با زبانی غالب از قوم پیروز روبه رو شده‌اند که هیچ گونه تشابهی با آن چه خود با آن صحبت می‌کرده‌اند نداشته است. پس درگیریها و کش و قوسها شروع شده و سرانجام آن گروهی که فرهنگی غنی‌تر داشته، آن زبان دیگر را تحت تأثیر قرار داده، ضمن آن که تعدادی کم یا زیاد، از کلمات دیگری هم بدون آنکه حاصل یک برنامه‌ریزی منظم باشد، فقط از روی احتیاج و در نتیجهٔ ارتباط در آن نفوذکرده و سرانجام زبانی دگرگون شده نسبت به آنچه که بود، پدید آمده که گاه این دگرگونی بنیادی بوده و باعث شده زبان یکی از طرفین به کلی از صفحهٔ روزگار زدوده شده و از بین برود.

با توجه به این که زبان یکی از بزرگترین عوامل وحدت ملی و قومی است، وجود وجوه مشترک دیگر در زمینهٔ فرهنگ مادی و معنوی فقط تکامل بخش آن، برای تحقق این خواسته

ـ وحدت ملی و قومی ـ است، چنان که در خیلی موارد و از جمله در مورد خود قوم کرد، با اینکه عوامل ناساز و مخرب بسیاری دست به کارنابودی و اضمحلال کردها بوده و هست، تجزیهٔ سیاسی و...، هیچ کدام نتوانسته‌اند در وحدت قومیت مردم کرد، خللی وارد آورند.

با تمام اینها، بحث دربارهٔ زبان کردی، مستلزم رعایت چند اصل است که اصل اول و اساسی آن، ریشه‌یابی زبان کردی است و با توجه به این که گذشتهٔ این زبان بسیار دور و وابسته به طوایف گوناگون بسیار کهن می‌باشد، علیهذا این کار بسیار مشکل و محتاج تفحّص و کاوش سخت و پر زحمت و آگاهانه، توسط افراد صاحب نظر و اهل فن می‌باشد که به همین علت، این کار هم آن چنان که باید و شاید، تا به امروز صورت نگرفته و اطلاعات موجود هم، کم و ناکافی است.

البته این اظهار نظر به معنای آن نیست که تاکنون کاری در این باره انجام نشده و تحقیق و تتبعی صورت نگرفته باشد، بلکه منظور این است که با آن تاریخ تاریکی که از این قوم گفتیم و تداخلهای جانبی بسیاری که در این مورد انجام داده شده است، بررسی‌های انجام شده را ناکافی و نارسا ساخته و به همین دلیل، برای رسیدن به هدف مورد نیاز، هنوز فعالیت بسیاری لازم می‌باشد. پس برای کسی که بخواهد دربارهٔ زبان کردی تحقیق نماید، صرف‌نظر از ریشه‌یابی این زبان بحث و بررسی دربارهٔ وضع موجود آن ضمن دنبال کردن آن، تا آنجا که می‌توان ارائهٔ دلیل نمود، لازم است و بازگشت به گذشتهٔ این زبان تا آنجا که مقدور است، خالی از فایده نخواهد بود.

اتنوگرافی یا علم قومیت، براساس قوانینی که دارد، زبان کردی را بازبان مادی یکی می‌داند و زبان اوستا را هم همان زبان کردی، بخصوص کردی مکری Mokree می‌خواند ـ هر چند که جز چند کلمه از زبان مادی، در دسترس نداریم ـ و دانشمندانی نظیر «دارمستتر» مستشرق و نویسندهٔ کتاب «تحقیقات دربارهٔ ایران»[1] و دکتر اسپایزر و هوارت بر این نظریه صحه گذاشته‌اند و زبان کردی را با زبان مادی یکی می‌دانند، و نگارنده بر همین اساس معتقد است که اگر زبان مادی امروز به آن صورت که دانشمندان مطرح می‌کنند، اثری از خود به

1. Darmesteter : Etudes iranienne, p,20.

جای نگذاشته است، به خاطر این است که این زبان خود به صورت وسیعی، امروزه به حیات خود ادامه می‌دهد و به مصداق، آب در کوزه و ماتشنه لبان می‌گردیم با این که زبان مادی با تمام قدرت خود به صورت زبان کردی وجود دارد، دانشمندان در جاهای دیگر، به دنبال آن می‌گردند و این در حالتی است که می‌دانیم زبان‌های مادی و پارسی هم، به همدیگر بسیار نزدیک بوده‌اند،[۱] پس در حقیقت آثاری را که ما آنها را فقط پارسی می‌دانیم، مادی هم هستند و این چیزی است که استرابون، جغرافی‌دان یونانی، آن را بیان کرده است.[۲] با این حساب، زبان مادی راکه ما زبان اوستائی می‌دانیم، در حقیقت زبان کردی است و چنان که در بخشهای گذشتهٔ این کتاب اشاره کردیم، کرد و ماد هر دو یکی هستند و حتی با پارسها هم تفاوتهای ناچیزی دارند.

مرحوم استاد ملک الشعراء بهار در اشاره به زبان مادی که آن را زبانی جداگانه می‌داند و در تقسیم‌بندی زبانها، زبان مادی را جدا از زبان پارسی مورد توجه قرار می‌دهد، مینویسد: قدیمترین یادگاری که از زندگی نیاکان باستان ما، باقی است «نُسکهای اوستا» است که شامل سرودهای دینی و احکام مذهبی نیاکان و محتوی تواریخی است که شاهنامهٔ فردوسی نمودار آنست و تا آن گاه که به زمان زرتشت سپتیمان می‌پیوندد.[۳]

این گفتار نمایانگر این واقعیت است که رشتهٔ ارتباط سیاسی و ادبی و اجتماعی ایران، هیچ گاه نگسسته است و گاثه زرتشت نمونهٔ کهن‌ترین آن زبانها است. اما در مورد نزدیکی زبانهای پارسی و مادی، اصلاً نباید تردید کرد، زیرا به قول استاد بهار: چنان که زبان مردم ماد که بخش بزرگ ایرانیان و مهمترین شهرنشینان آریایی آن زمان بوده‌اند، با زبان فارسی هخامنشی تفاوتی می‌داشت، هر آینه کوروش و داریوش و غیره، در کتیبه‌های خود که به سه زبان فارسی، آشوری و عیلامی است، زبان مادی را هم می‌افزودند تا بخش بزرگی از مردم کشور خود را از فهم آن نبشته‌ها، ناکام نگذارند، از این رو مسلم است که زبان مادی خود به

---

۱. کتاب ایران قدیم، استرابون، به نقل از اُپر، ص ۳ .Qppert La peuple et Langne des Medes P که به تشابه زبانهای مادی و پارسی اشاره کرده است، مضافاً استرابون در قرن اول میلاد مسیح یعنی زمان اشکانیان می‌زیسته و کاملاً به مادیها و پارسیها نزدیک بوده است.

۲. **سبک‌شناسی**، استاد محمد تقی بهار (ملک‌الشعرا) جلد اول، صص ۳ و ۴ ببعد.

۳. همان.

عینه زبان فارسی باستان یا نزدیک بدان و لهجه‌ای از آن بوده است که از نام پادشاهان ماد مانند «فراآورت» و «خشِتریت» و .... که به لفظ اَرت آغاز می‌شود؛[۱] البته به نظر نگارنده زبان مادی لهجه‌ای از پارسی نبوده و بر عکس زبان پارسی شعبه‌ای از زبان ملی مادی بوده که قبل از آن در سرتاسر کشور ایران زبان فایق و غالب بود.

باز برای یادآوری، قبلاً اشاره کردیم ــ لازم است اشاره نماییم کردها تقریباً در تمام ایران به صورت گسترده‌ای بوده‌اند، و یک عده از مستشرقین معتقدند که کردها از شرق، به غرب ایران مهاجرت کرده‌اند و این حالت نمی‌تواند جنبهٔ استثنائی و یا تهاجمی داشته باشد. کردها جزوی از مردم این سرزمین بوده‌اند و بعدها ــ در قرون بسیار دور ــ بنا به عللی که اشاره شده و می‌شود، آنان در منطقهٔ اصلی خودشان تمرکز یافتند و این منطقه هم از نواحی غرب ایران ــ آذربایجان، همدان و اصفهان ــ رو به غرب پیشروی کرده و باز همان سرزمینی است که مادیها هم هستهٔ مرکزی منطقهٔ سکونتشان بوده است. ملک الشعراء بهار در این باره می‌گوید: «طوایف کرد بدون تردید از آن مردمی‌اند که از روزگاران قدیم در سرزمین خود که بخشی از ایران است، جای‌گیر بوده‌اند و گاهی دامنهٔ چراگاه و خیمه و خرگاه خود را تا دشتهای لرستان و جبال اصفهان و کوه کیلویه و سواحل خلیج فارس می‌گسترده‌اند و زبان و آداب آن مردم، یکی از دیرینه‌ترین زبان و آداب ایرانی است و شعر کردی یکی از اقسام شعرهای پنج هجائی قدیم است و لغات زبان آن قوم نیز یکی از شاخه‌های زبان ایرانی است».[۲]

در همین باره گزنفون سردار و مورخ یونانی زمان هخامنشیان هم در کتاب آناباز یا بازگشت ده هزار نفر مطالبی اظهار داشته است،[۳] و عدهٔ زیادی از دانشمندان دیگر هم اظهار عقیده کرده‌اند که گاثهٔ زرتشت، به زبان کردی است که یکی از شاخه‌های زبان ایرانی می‌باشد،[۴] پس زبانی که مادی‌ها با آن صحبت می‌کرده‌اند، نمی‌توانسته زبانی جدا از زبان دیگر اقوام هم‌نشین وی در این ناحیه باشد. زبان اوستائی، زبان محاورهٔ مردم، بخصوص درغرب و شمال غرب ایران (کردستان) بوده و آن قسمت از کلمات و لغات مادی هم که در

---

۱. همان، ص ۵.
۲. **سبک‌شناسی**، جلد اول، ص ۵ زیرنویس.
۳. **آناباسیز** یا بازگشت ده هزار نفر، گزنفون، ص ۳۰۷ به بعد.
۴. **تاریخ اللغات السامیه**، تألیف دکتر اسرائیل، چاپ مصر، ص ۶ تا ۴۵.

کتیبه‌های مختلف باقی مانده‌اند، این مطلب را تأئید می‌کنند. از طرفی هم گفتیم که عده‌ای را عقیده بر این است که زرتشت صاحب کتاب اوستا، خودش هم کُرد بوده است و در عین حال عده‌ای هم می‌گویند که زرتشت مادی است و از خاندان «سپتیامه» مادی است که در ری حکومت می‌کردند و شهرت زرتشت هم «سپتیامه» است.[۱] پلینیوس هم که در ۲۳ ـ ۷۹ میلادی می‌زیسته، در کتاب خود به نام «تاریخ طبیعی» زرتشت را زرتشت مادی خوانده است،[۲] و این در شرایطی است که می‌دانیم زرتشت بر خلاف خیلی از گفته‌ها در قرن هفتم قبل از میلاد می‌زیسته است ـ ۶۶۰ قبل از میلاد متولد و در ۵۸۳ درگذشته است ـ که صد البته هدف ما گفتن تاریخ نیست بلکه اشاره به این مسئله است که در تواریخ هر جاکه از چیزی یا شخصی سخنی رفته و از آن به نام مادی نام برده‌اند، حتماً در چند جای دیگر هم آن راکردی و کرد و یا اقوام کرد قدیم ـ لوللو، کاسائی، میتانی ـ نام برده‌اند و این نمی‌تواند غیر از این باشد که کرد و ماد، هر دو یکی بوده‌اند و تفاوت فقط در طایفهٔ وابستهٔ آن بوده است.

پس وقتی زرتشت مادی یا کرد است، زبانش هم حتماً یکی از آن دو خواهد بود و چون هر دو یکی هستند پس در نتیجه اوستا به زبان کردی یا مادی بوده است، که عمدهٔ نظرها هم همین می‌باشد که هر دو یکی هستند و برای اثبات این گفته هم کافی است نگاهی به لغات و کلمات اوستا بیاندازیم و با همتای کردی آنها مطابقت دهیم و مقایسه کنیم، مثلاً به یکی دو نمونهٔ زیر توجه کنید:

فارسی امروز	اوستائی	کردی امروز	فارسی امروز	اوستائی	کردی امروز
شد	بوت	بو	زود باش	زوت بوی	زو به
دختر	کنیژک	کنیشک	ماهی	ماسیا	ماسی[۳]

البته دانشمندان و مستشرقین زیادی این نظریه را تأئید کرده‌اند که می‌توان از جمله

---

۱. **مزدیسنا و ادب پارسی**، دکتر محمد معین، جلد ۱، ص ۸۰

2. Pline Histoire Naturelle Traduct Par M. E. Litter Tome 2 - Paris

۳. **کارنامک اردشیر پاپکان**، احمد کسروی، ص ۱۹.

از نُلدکه و دارمستتر نام برد.[۱][۲] آنان معتقدند زبان کردی بازماندهٔ زبان مادی است، حتی اگر خوانندهٔ گرامی با زبان کردی مکری، منطقهٔ سابلاغ یا مهاباد در کردستان ایران آشنائی داشته باشند و کتاب زند و اوستا را بخوانند تا اندازهٔ زیادی می‌توانند آن را بفهمند و این امر چنان با باور کردها و مخصوصاً کردهای ایرانی عجین شده است که به صورت ضرب المثل می‌گویند، اگر زبان فارسی به یکباره محو و نابود شود، می‌توان آن را از روی واژه‌های خالص ایرانی که همان زبان کردی است، دوباره زنده کرد.

ابن خلکان در مورد زبان کردی می‌نویسد: انزان اگر معرب شود، انسان می‌شود، چون در عربی ز به س تبدیل می‌گردد،[۳] و امروزه هم در اورامان انسان را «اِنزان» و اسد را «ازد» می‌گویند.[۴] زبان کردی منشعب از زبان انزانی است که زبان‌شناسان، زبان انزانی را ریشهٔ اصلی زبان ایرانی ــ آریائی ــ و اساس تمام زبانهای مادی و هندی و پارسی و ایلامی می‌دانند،[۵] و چنان که گفته شد، زبان مادی که مستشرقین و محققین به اتفاق، آن را زبان اوستا و زبان اوستا را هم با مطابقتی که با زبان کردی دارد، زبان کردی می‌دانند و بر همین اساس این نتیجه را هم می‌شود حاصل کرد که چون زبان مادی و زبان پارسی بسیار به هم نزدیک بوده پس هر دو طایفهٔ پارسی و مادی، زبان هم دیگر را به خوبی می‌فهمیده‌اند. برای اثبات این امر، دلایل فراوان می‌توان ارائه کرد و از جمله می‌دانیم بنا بر قواعد زبان‌شناسی و نظر زبان‌شناسان، برای تعیین حد فاصل بین دو زبان و تشخیص استقلال آنها می‌گویند، هر گاه دو نفر برای فهمیدن و فهماندن کلام همدیگر به هم، نیازمند مترجم باشند می‌توان گفت که آنها از دو زبان متفاوت استفاده می‌کنند.[۶] با توجه به این که مادیها و پارسی‌ها که سالهای سال با هم و نزدیک هم، در یک محدوده، زندگی می‌کرده‌اند، قطعاً رابطهٔ کلامی هم با یک دیگر داشته‌اند، و در چنین شرایطی اینان یا می‌بایستی زبان سوم مشترکی می‌داشتند تا با آن منظور خود را به هم دیگر می‌فهماندند و یا هر کسی مترجمی همراه خود داشته تا کلام

---

1. Noldke, Etudes Historiques Surla Paris P. 29.

۲. کتاب بررسی‌های ایران و زبان مادها از دار مستتر، Etudes Iranienne Par: Darmesteter 1882.

۳. ابن خلکان، جلد اول، ص ۳۱۷.

۴. ابن خلکان، ترجمهٔ مهلب بن ابی صفره، ص ۲۸۵.

۵. کرد و کردستان و توابع، محمد مردوخ کردستانی، ص ۴۲.

۶. تاریخ زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، جلد اول، ص ۱۴۵.

دیگری را برایش ترجمه کند. شِق دوم را می‌دانیم که عملی نیست، پس می‌ماند شِق اول، چنان که امروز دو نفر کرد و ترک وقتی می‌خواهند با هم حرف بزنند و زبان هم را بلد نیستند، با زبان فارسی که زبان رسمی کشور است، منظور خود را به هم می‌رسانند، که اگر این طور بوده، آن زبان سوم رایج بین آنها، کدام زبان بوده است؟ ضمن اینکه می‌دانیم همچو چیزی نبوده است و اگر هم می‌بود آن زبان مشترک، زبان مادی می‌شد، چرا که مادی‌ها فرمانروای ایران زمین و مردم آن، از جمله پارسی‌ها هم بودند و بیش از یک قرن و نیم این وضع ادامه داشته و زبانشان زبان غالب مردم ایران زمین بوده است و ضمن این که این یک اصل است که در یک کشور همیشه، لهجه و زبان قوم غالب زبان رسمی آن مملکت می‌شود. با این کلام، در هر دو حالت، منظور ما حاصل است، اگر زبان هم‌دیگر را می‌فهمیدند و یا یک زبان با دو لهجهٔ متفاوت بوده و منظور هم را درک می‌کرده‌اند، که نظر این است، پس منظور ما حاصل است و اگر زبان مادی زبان رسمی کشور بوده، که در این صورت هم ملت مجبور به یادگیری آن بوده‌اند تا بتوانند امورات زندگی خود را بچرخانند، که در آن صورت هم، منظور ما که اقوام پارسی و مادی زبان هم را می‌فهمیده‌اند، حاصل می‌شود.

حالا در مورد کرد و ماد هم به همین گونه خواهد بود، با این تفاوت که اینان (کرد و ماد) یک قدم هم از پارسی و مادی جلوتر بوده‌اند، زیرا این دو، یکی هستند و در یک منطقه بوده‌اند و چنان که اکثر محققین مثل ملک‌الشعراء بهار و دارمستتر نتیجه گرفته‌اند کرد و ماد دو طایفه از یک قوم‌اند، تا جائی که، «آرانسکی» و برخی دیگر که گفته‌ایم و اشاره خواهیم کرد، زبان کردی را به صراحت زبان اوستائی و مادی می‌دانند،[1] از طرف دیگر ما می‌دانیم که زبان دوران باستان ایران، تا انقراض هخامنشیان، عبارت بود از مادی و پارسی باستان و در دوران قرون میانه هم ــ بعد از سلوکیان یعنی زمان اشکانیان و ساسانیان ــ زبان ایرانیان زبان پهلوی بوده که با زبان مادها و کردها و اقوام کوچک آن ناحیه و زبان اوستا هم، یکی بوده است.

زبان کردی امروز که زبان مادی هم بود، همان زبان پهلوی دوران پارتی و ساسانی است که می‌گویند جایگزین زبان مادی شده است. نگارنده با توجه به این واقعیت‌ها، بلافاصله بعد

---

۱. **مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی**، ای. م. آرانسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۱۶۰، به بعد.

از کلمهٔ ماد یا مادی، کرد و کردی هم اضافه می‌کند، زیرا در زمانهای قدیم، چنان که قبلاً اشاره شده، ماد عبارت بوده از اتحادیهٔ مجموعه‌ای از طوایف مختلف، که هر کدام از طوایف رهبری اتحادیه را بر عهده داشته، حکومت را هم آن طایفه تشکیل می‌داده است.[۱] بنابراین غیر ممکن است که چند طایفهٔ متحد متمرکز، قرنها با هم زندگی کنند، ولی زبان جدا از یکدیگر داشته باشند و از زبان هم چیزی نفهمند، هر چند که ممکن است که اختلافاتی جزئی از نظر لهجه، بین آنها موجود بوده باشد، (مثل لهجه‌هائی که در بین کردها و یا آذریها، امروزه در این منطقه وجود دارد). گذشته از این عدهٔ آن طوایف و گستردگی سرزمین‌هایشان در آن زمان به آن عظمت نبوده که چنین شرایطی را حاصل کند و در مجموعه‌ای کوچک، از سرزمینی کم وسعت، این وضع بعید است، امّا اینکه این زبان با این کمی گستردگی، به زبانهای ایرانی تعلق دارد، جای تردید نیست.[۲]

نتیجهٔ دیگری که نگارنده حاصل کرده این است که زبانی که از ابتدا اوستا را با آن زبان نوشته‌اند، همین زبان پهلوی یا پهله =فهله می‌باشد که زبان و یا لهجهٔ ماد هم بوده است که بعد از زوال حکومت ماد و به قدرت رسیدن پارسیان از رونق افتاد و زبان یا لهجهٔ پارسی، جایگزین آن گردید در این جا اگر نگارنده، از لغت لهجه استفاده می‌کند، به خاطر آن است که معتقد است که زبان هر دو، یعنی ماد و پارس، یکی بوده و اختلاف در لهجهٔ آنها وجود داشته است، زیرا چنان که گفتیم، ممکن نیست در یک سرزمین، قوم غالب (ماد) برای مردم آن ناحیه، ناآشنا و غریبه باشد و کلام آنها را درک نکنند. بعدها، در زمان ساسانیان، چنان که می‌دانیم، اردشیر پاپکان برای اینکه زبان ایرانیان را که در زمان اشکانیان از هم گسیخته و کلام یونانی در آن نفوذ فوق العاده‌ای پیدا کرده بود، به طوری که در دربار و مجامع بزرگان، زبان رایج زبان یونانی بوده است، تصمیم گرفت برای پاک کردن زبان ایرانی و یک رنگ نمودن آن اقدامی به عمل آورد و چون در گذشته‌های دور همه چیز به دین و مذهب ختم می‌شد و فرهنگ و امور معنوی و تعلیم و تربیت در اختیار دستگاه آیینی قرار داشت، در نتیجه این موضوع هم به آنها محول شد و مخصوصاً با توجه به اهمیت ویژه‌ای که اردشیر برای وحدت

---

۱. **تاریخ زبان ادبی آذربایجان**، توفیق حاجیف، صص ۲۱ تا ۲۰.
۲. **مقدمهٔ فقه اللغهٔ ایرانی**، امی. م. آرانسکی، ص ۵۸.

دینی و رسمیت دادن به دین زرتشت قائل بود، پس هر دو کار در یک اقدام انجام گردید و با بازنویسی اوستا و جمع‌آوری آن و توضیحات دیگر مثل زند و پازند به زبان پهلوی، نوشته شد، به عبارت بهتر با یک تیر دو نشان زدند؛ ضمن تجدید حیات آیین زرتشت، نوشته شدن کتابهای دینی هم به زبان پهلوی صورت گرفت، در حقیقت لهجه‌های گوناگون و زبانهای تداخلی خارجی، مثل یونانی را از میدان به در کردند و ضمن حالت رسمی پیدا کردن زبان پهلوی، همهٔ مردم را برای یادگیری کامل آن، در فشاری نامرئی قرار دادند.

اینجا لازم است اشاره شود که زبان پهلوی، زبان مادستان بود که آن منطقه را فهله یا پهله می‌خواندند و آن ناحیه عبارت بوده از محال اصفهان، ری، همدان، آذربایجان و کردستان، که البته کردستان اصلی، که ناحیه‌ای در شمال غربی و غرب ایران و قسمتهائی از ناحیهٔ بهتان و نواحی بین زاب بزرگ و کوچک یعنی پهلوی در واقع زبان مادی بوده است.(۱)

زبان پهلوی را هر کس به نوعی تجزیه و تحلیل کرده و به سوئی هدایت نموده است، ولی آن چه که باید گفت این است که این زبان، زبان مادیها بوده است و حالا هر کسی آن را چگونه تعبیر می‌کند (و این تعبیرات کدامین درست است، فصلی است جداگانه و محتاج بحثی جداگانه هم می‌باشد) علت این تفسیرهای گوناگون هم معلوم است، زیرا امروزه در سرزمین مادها اقوام و قبایل مختلفی زندگی می‌کنند که در طی قرنهای طولانی و نقل و انتقالات قومی و مهاجرتهای مختلف، به این ناحیه آمده‌اند و با مردم آن ترکیب یافته‌اند و در نهایت هر یک می‌کوشد خود را صاحب حق بیشتری نشان دهد و این خطه را سرزمین اصلی آباء اجدادی خویش قلمداد نماید که به قول رئیس‌نیا همه ناشی از عدم مدارک کافی از دوران قبل از اسلام دربارهٔ موارد مورد پژوهش محققین است.(۲)

در نهایت با توجه به دلایل ارائه شدهٔ قبلی، تا زمانی که پژوهش‌گران و مخصوصاً پژوهش‌گران ایرانی، دنبال اگر و مگرهای تکراری هستند و با وجود مدارک زنده‌ای چون اوستا و کتابهائی که به زبان پهلوی نوشته شده‌اند، که با زبان کردی، به تأئید همهٔ آنها و

---

۱. **الفهرست**، محمدبن اسحاق الندیم، ترجمهٔ محمدرضا تجدد، ص ۲۲، ببعد و **تاریخ زبان فارسی** دکتر پرویز ناتل خانلری، جلد اول، ص ۲۴۷.

۲. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، رحیم رئیس‌نیا، جلد دوم، ص ۸۵۵.

دیگران، کاملاً مطابقت می‌کند،[۱] باز هم دنبال تحقیق نابجا یا آثاری از زبان مادی می‌باشند، نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد. بنابراین با تطبیق زبان پهلوی و کردی، معلوم می‌شود که امروز زبانی که از گذشته تقریباً خالص باقی مانده است، همانا زبان کردی است و آن گونه که «استرابون» نقل می‌کند زبان پهلوی زبان محاورهٔ مردم و پارسی باستان، زبان ادبی دورانهای قبل از اسلام بوده است که برای نوشتن فرامین دولتی و کتابت مورد استفاده قرار می‌گرفته است.[۲]

موضوع قابل توجه، مخصوصاً در ارتباط با گفتهٔ استرابون، عبارت از این است که تمام کتابهای دوران قبل از اسلام که امروز در دست داریم، بعد از اسلام دوباره‌نویسی و یا نوشته شده‌اند و همه به زبان پهلوی می‌باشند، که این خود دلیل بر این مدعا است که آنانی که در صدد زنده کردن آثار ایرانی قبل از اسلام برآمده‌اند، از زبان محاوره‌ای که خود با آن آشنا بوده‌اند، استفاده نموده‌اند.

چنانکه سند بسیار کهنی که در «فیوم» مصر به دست آمده، به زبان پهلوی است و «مستر وِست» متخصص زبان پهلوی می‌گوید این سند مربوط به قرن دوم هجری است و تمام کتبی ـ بغیر از اوستا ـ که به زبان پهلوی نوشته شده‌اند، مربوط به بعد از دوره ساسانی،[۳] دوره‌ای که ایرانیان بعد از مدتها به فکر زنده کردن زبان و استقلال خود بعد از استیلای اعراب افتادند، بوده‌اند. اما به جای بررسی آنچه داریم، دنبال آنچه که نداریم می‌گردیم و انتظار داریم که از دورانهای کهن یکی بیاید و اسناد و مدارکی در اختیار ما بگذارد و بگوید: آنچه شما دنبالش می‌گردید، این است!

اما آنچه که داریم، زبانی است که با آن صحبت می‌کنیم و کافیست زبان پهلوی و زبان کردی را در کنار هم قرار دهیم و شباهتهای بسیار زیاد آنها را ببینیم، و در شرایط امروز، بهترین نمونه از لهجه‌های کردی، لهجهٔ لری است که از مراوده با اجانب محفوظ بوده است. و بعد لهجهٔ «کلهری KalHary» و بعد «گوران Gorann» و «اورامی Av Rami» و «گیلی» و «کرمانجی» یعنی تمام لهجه‌های زبان کردی.

«سر سیدنی اسمیت» می‌گوید: زبان کردی دارای تطورات حقیقی و قدیمی است و از

---

۱. مثل ملک الشعراء بهار و دیگران که بسیار در این کتاب از آنها نمونه آورده‌ایم.

۲. **تاریخ قدیم ایران**، استرابون، جلد پنجم، ص ۶۷.

۳. کرد و کردستان و توابع، محمد مردوخ، ص ۴۴.

زبان «فرس قدیم» (زبان لوحهٔ داریوش) هم بسیار کهن‌تر می‌باشد، به طوری که، در قرن ششم پیش از میلاد که هنوز زبان پهلوی وجود نداشته، زبان کردی بوده است؛[۱] خواننده گرامی مجبور است برای هضم این گفته یک باره دیگر هم آن را بخواند.

در پی‌گیری ریشه و اصل زبان کردی، برخی دست‌اندرکار شده‌اند و به بسیاری از مسائل و مطالب پی برده‌اند، چنان که «آ. شودزکو»[۲] که خود از راهیان این تحقیق است،[۳] الفبای زبانهای کردی و فارسی را یکی می‌داند و پروفسور «سایکس Sayce» با اطمینان زیاد و خشنود از نتیجهٔ تحقیقاتش می‌گوید: مادها یکی از عشایر کردها بوده‌اند که در شرق آشور، در سرزمینی که تا جنوب دریای مازندران یاکاسپین امتداد می‌یافته است، سکونت داشتند و زبان آنها هم مثل کردها، آریایی است.[۴] و یا «دومرگان» می‌نویسد: زبان کردی یکی از شعب هند و ایرانی است و از هر لحاظ جز در چند گویش خیلی کم ـ تقریباً یک یا دو مورد ـ هیچ فرقی با فارسی ندارد و گویش مردم مکری (سابلاغ یا مهاباد) خالص‌ترین گویش‌ها است.[۵] میجرسون Migersunn هم عقیده دارد که زبان کردی خالص‌ترین زبانهای آسیایی از نظر اختلاط با زبان عربی است،[۶] و این دانشمند که به اندازهٔ یک کرد، کردی می‌دانست و بیشتر از یک دانشمند کرد دربارهٔ کرد اطلاعات داشت، ادامه می‌دهد: زبان کردی بدون هیچ چون و چرائی از زبان فارسی امروزه به فارسی قدیم، بسیار نزدیک‌تر است، برعکس زبان پارسی قدیم که از آن زمان که تاریخ حقیقی ایران تبدیل به بیان تصورات و نظریات این و آن شده از بین رفت، زبان کردی که همان آریائی اصیل است، تا به امروز، در کوهستانهای سر به فلک کشیدهٔ کردستان، پاسداری گردید.[۷]

برای تأئید این گفته‌ها و نظریات، نمونه‌های بسیاری می‌توان آورد که یکی از آنها چنان که

---

۱. تاریخ آشور، سرسیدنی اسمیت، ص ۱۹۵.

۲. A. Chodzyko کتاب تحقیقی درباره لهجهٔ کردی سلیمانیه.

۳. این شخص که کنسول روس بود، کتاب تحقیقی دربارهٔ لهجهٔ کردی سلیمانیه را به زبان فرانسه نوشت که در روزنامهٔ وقایع روزانهٔ آسیائی در ۱۸۵۷ منتشر شد.

Sur La Langue Kurde P. 6-9 In Journal Asiatique Serie V. A. IX. P. 297 an 1857

۴. **تاریخ عمومی مورخین**، از پروفسور سایس، ص ۲۵۳.

5. Jan de Morgan: Mission Saentifique Vol 2. P. 13.

۶. گزارش سلیمانیه، ۱۹۱۸، ص ۸۵

۷. **تاریخ کردوکردستان**، پروفسور محمد امین زکی، ص ۱۳۲.

قبلاً اشاره شده لغات بسیاری است که همان لغات اوستائی هستند و در کردی امروز کاملاً مصطلح‌اند، در حالی که در فارسی امروز وجود ندارند. به مثالهائی که می‌آوریم توجه کنید:

۱ـ اَمه، Ama ، اشاره به نزدیک، این؛

۲ـ اَوَه، Ava، آن، اشاره به دور؛

۳ـ نیمَهْرو، Nima Ro، نیمروز، ظهر؛

۴ـ اَوبَرْ، Av Bar، آن سو.

شماره‌های یک و دو عیناً در یکی از الواح زرین که در تخت جمشید کشف شده و متعلق به دوران هخامنشی است، نوشته شده، فعلاً این لوح در موزهٔ ایران باستان موجود است[1] و همچنین لغاتی نظیر، مزگوت Mz Gavt به معنی مسجد، درزی Darzi = سوزن، درزیگر Darzi Gar = خیاط، خَوتن، hkavtn = خوابیدن، که همهٔ این لغات در اوستا هستند و در کردی امروز هم مصطلح می‌باشند، در حالی که، در فارسی امروز وجود ندارند. باز هم برای درک بهتر و مقایسه به این کلمات توجه کنید:

کردی	اوستائی	فارسی امروز
بَرخْ	وراخا	برّه
هاوین	هامین	تابستان
گْرْتِنْ	گْرتَنْ	گرفتن
لِسْتْنْ	لیستَنْ	لیسیدن
نَیْ هِشْتْ	نَیْ هِشْتْ	نگذاشت
هَمویانْ	هَمووین	همه‌شان، تمامشان
وْشْتْر	وشترا	شتر
مَرْ	مَیْ	گوسفند[2]

با این شواهد، تقریباً یقین حاصل می‌شود که نوشته‌های زند و اوستا، نزدیک‌ترین لهجه به لهجهٔ کردی و مخصوصاً لهجهٔ مکری است و همان گونه که ثابت شده، اصلاً زبان مکری است و زبان پارسی آن دوران هم باز همین زبان بوده است و آثار موجود، امروز در اصطخر

---

۱. **جغرافیای کردستان**، ناصر محسنی، صص ۹ تا ۵۸. ۲. **کارنامک اردشیر پاپکان**، احمد کسروی، صص مختلف.

(پرسپولیس) مؤیّد این نظریه‌اند. کتابت این زبان هم مثل تمام زبانهای خاورمیانه و خاور نزدیک، که تحت تأثیر تسلط اعراب قرار گرفته‌اند، متأثر از زبان عربی، الفبایش مأخوذ از الفبای عربی شده و با حروف عربی، گویشهای کردی نوشته می‌شود که با کمال تأسف عده‌ای بسیار کم، تحت تأثیر افکار قراردادی که در اوایل کتاب به آنها اشاره کردیم، به این عمل بسیار خوبی که انجام شده (کتابت با الفبای کردی) ایراد گرفته و آن را عملی بسیار بد قلمداد می‌کنند و سخنان آن چنانی را با نوشتهٔ خود می‌سازند که این کار اصالت کردها را از آنها می‌گیرد، و جالب‌تر آنکه این سخنان نابه جا را به دنبال یک سری مطالبی می‌نویسند که حاوی اصولی است که دال بر آریائی بودن زبان کردی و داشتن بنیان آریائی و ایرانیت آنها است، یعنی بعد از آنکه به قول خودشان ثابت کردند که زبان کردی، مادر زبانهای ایرانی ـ فارسی قدیم و پهلوی و یا زبان زند و اوستا است ـ می‌نویسد: زبانهای کردها با وجود اختلاف و تشتتی که دارند، همه از زبان ایرانی منشعب شده و اختلاف کردی و ایرانی ذاتی نیست، عرضی و فرعی است و اثبات این مطلب هم به هیچ وجه محتاج دلیل نیست. تاریخ‌هایی هم که دانشمندان کرد نوشته‌اند مثل شرفنامه، به زبان فارسی است و هنوز هم مردان مسن و با سواد، نامه‌های خود را به فارسی می‌نویسند، ولی از سال ۱۹۲۱ سعی شده که زبان کردی را زبان قلم کنند و جانشین زبان فارسی سازند، و بعد در تأئید این نظر کلماتی چند از منظومهٔ کردی «مهر و وفا» را که در سال ۱۳۴۵ شمسی به فارسی و کردی، در تبریز چاپ شده است، از نظر خوانندگان ــ خوانندگان آن نوشته ــ می‌گذرانند تا معلوم گردد، چگونه ــ آگاهانه، زیر پوشش زبان قومی، زبان ادبی و مکتوب ملّتی خدشه‌دار می‌شود.[1]

این چنین نوشته‌ها اگر از سوی افرادی عامی و بیسواد منتشر می‌شد، باز جای ایراد نداشت ولی متأسفانه وقتی می‌بینیم که نویسندگان آنها افرادی با سواد و اهل علم و حتی دانشمند هستند، آن وقت است که اندیشهٔ مطالعه کنندگان آنها در مسیری غیر از آنچه که باید قرار می‌گیرد، زیرا داشتن زبانی با اساسی علمی و دیرینه و کتابتی اصولی، برای هر قوم و ملتی، مایهٔ افتخار و سربلندی است، حالا این زبان جزو هر خانواده‌ای می‌خواهد باشد. وقتی

---

۱. این منظومه در سال ۱۳۴۵ به همت آقای قادر فتاحی قاضی توسط انتشارات دانشگاه تبریز چاپ و منتشر شده است.

قومی به یک زبانی حرف می‌زند باید با آن زبان هم بنویسد و زبان و خط هر قومی علاوه بر اینکه شخصیت آن قوم را خدشه‌دار نمی‌سازد، بلکه شناسنامهٔ شخصیت و مقام والای آن قوم هم به حساب می‌آید. منظومه‌ای که جزو ادبیات و فولکلور یک قوم و افتخاری برای تاریخ او است و به زبان آن قوم هم هست، باید به همان زبان هم نوشته شود تا بتواند کیفیت خود را نشان دهد. بدبختی برای قومی است که برای نوشتن فولکلور و ادبیات خود، خطی و کتابتی نداشته باشد و از الفبای دیگران استفاده کند. رئیس‌نیا چه خوب گفته: زبان ارزنده‌ترین ثروتی است که ارزش‌های معنوی خلق را پاسداری می‌کند. برای مطالعهٔ قانونمندی‌های ترقی و تکامل یک زبان، لازم است منشاء و فرایندهای قومی مؤثر در شکل‌گیری خلقی که حامل آن زبان است، به طور همه جانبه مورد پژوهش قرار گیرد.[۱]

مهم‌تر از همه این است که باید توجه کرد که زبان بدون کتابت بی‌پایه و اساس است و مانند انسانی است که روح او را بگیرند و جسمش را مورد بررسی قرار دهند، هم چنان که جسم بی‌روح مرده‌ای بیش نیست، زبان بی‌کتابت هم بی‌تحرک و مرده است و در مدت زمانی چند، موجودیت خود را از دست می‌دهد و فراموش می‌گردد. زبان کردی زبانی زنده است و از همان آغاز هم خط و کتابت داشته است و خط پهلوی خط کردی بوده و چنان که اشاره رفت گاثه‌های زرتشت را اکثر محققین، کردی می‌دانند و از همان گذشته‌های دور، زبان پهلوی و کتابت آن بیشتر از همه منسوب به کردها است، و تحقیقات اخیر و اکتشافات آن در ناحیهٔ «تورفان» تشتت آرایی را هم که در این باره وجود داشت بر طرف کرد و ثابت نمود، بر خلاف بعضی از نظرها که زبان اوستا را زبان شرق ایران می‌دانستند، معلوم گردید که زبان اوستا با زبان شرق ایران تفاوت کلی دارد،[۲] و زبان اوستا مطلقاً زبان غرب ایران است.[۳]

سید احمدکسروی زبان مادی را زبان غالب منطقه می‌داند و زبانهائی نظیر زبان آذری را نیم زبان محسوب داشته و زبان پهله را هستهٔ اصلی نیم زبانها و یا به صورت روشن‌تر، زبانهای محلی مثل آذری محسوب می‌دارد.[۴] با تمام این دلایل و مدارک مورد اشاره، اگر

---

۱. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، رحیم رئیس‌نیا، جلد دوم، صص ۴۰ تا ۸۳۹.

۲. **آذربایجان درسیر تاریخ ایران**، جلد دوم، ص ۸۵۳

۳. گاثاها، گزارش پورداود، ص ۴۹.

۴. **کاروند کسروی**، ص ۳۳۸، به بعد.

مدت زمانی، بنا به عللی، و تأثیر عواملی، آن مردم نتوانسته باشند، به زبان خود بنویسند، کوتاهی کرده‌اند. حالا از هر کجا و به وسیلهٔ هر کسی شروع به نوشتن کنند و علم کتابت را هم با گویش خویش همراه سازند، بیداری خویش را نشان داده‌اند و جای افتخار هم دارد. درست بر عکس تصوری که در سطور بالا منعکس شد، هم چنان که ایشان دربارهٔ ارتباط ریشه‌ای زبان کردی با فارسی قدیم و پهلوی، نوشته‌اند که احتیاج به هیچ دلیلی ندارد، این گفتهٔ ما هم به همان اندازه روشن است، زیرا می‌دانیم که آن دسته از زبانهایی که ریشهٔ آریایی دارند بسیار زیادند، و می‌دانیم همهٔ آنها ضمن آنکه برای خود گویش مخصوصی دارند، خط و کتابتی مخصوص به خود دارند و اگر چنان که در میان آنها چندین قوم مثل ژرمن و انگلو ساکسن از حروف یکسانی مثل الفبای لاتین استفاده می‌کنند و گویش خود را با آن حروف و الفباء بر روی کاغذ می‌آورند، هیچ ایرادی ندارد، زیرا مهم ارائهٔ منظور هر فرد از یک قوم است با گویش آن قوم و تفهیم آن به دیگری. حالا از خود بپرسیم آن اقوام مختلف اروپا و آمریکا و اقیانوسیه که با الفبای لاتین (گوشه‌ای از ایتالیا) می‌نویسند و گویش خود را بر روی کاغذ می‌آورند مثل این که اینها که من احترام فوق‌العاده‌ای هم برایشان قائلم و تاکنون از نوشته‌هایشان بهره‌مند شده‌ام در این یک مورد دچار اشتباه شده‌اند و آن این که تصور کرده‌اند هر قومی که با قومی دیگر زبانشان از یک ریشه باشد، حق ندارد برای خود دارای خط و کتابت جداگانه و مخصوص به خود باشد، بخصوص اگر الفبای آن کردی شبیه الفبای این یکی (فارسی) باشد و هر دو از الفبای یک زبان مسلط (عربی) برای کتابت خویش استفاده کرده باشند.

تفاوتی که در گفتهٔ نگارنده با فرمایشات ایشان به نظر می‌رسد این است که ما می‌گوئیم کردها آریایی‌تر از هر ایرانی دیگر هستند و اگر گل سر سبد آریائیهای ایران نباشند، لااقل یکی از خالص‌ترین آنها هستند، اما کردها زبانشان کردی است یعنی زبان اوستا و زند، یعنی زبان ماد و پارس قدیم. خوب در این صورت اینها باید با همان زبان و خط هم بگویند و بنویسند که این کار را می‌کنند و اگر با فارسی امروز فرق دارد، این فارسی است که تغییر کرده و نه کردی؛ پس این که کردها به زبان خودشان می‌نویسند، اولاً کار از ۱۹۲۱ به این طرف نیست و حداقل بعد از اسلام از نهصد سال پیش سابقه دارد و در ثانی، اصلاً اشاره و تلقین

بیگانگان عامل این کار نیست و کردها علاوه بر این که تحت تأثیر بیگانه این کار را نکرده‌اند بلکه خود را آریائی‌تر از هر ایرانی دیگر هم می‌دانند و اگر تا ۱۹۲۱ ــ که گفتیم خیلی پیش از آنهم این کتابت وجود داشته ــ این عمل کتابت کردی زیاد جلب توجه نکرده است، وجود بیسوادی عظیم در میان شاخه‌های متعدد کردها در دوره‌های گذشته و استیلای حکومتهای استعماری بر این سرزمین توأم با ناآگاهی و بی‌اطلاعی این قوم از جنبشهای عظیم علمی و تکنولوژی و پیشرفتهای فرهنگی و اجتماعی جهان از دوران رنسانس به این طرف بود که سایهٔ عظیم خان خانی و تابعیت مطلق از قوانین عشیره‌ای (فئودالیته) هم باعث تاریکی روح و روان کردها و به اصطلاح مزید بر علت شده بود، به طوری که پس از آن که پروفسور مینورسکی مدتها در میان کردها به گشت‌زنی و تحقیق پرداخت، سرانجام بزرگترین درد و عامل عقب ماندگی مردم کرد را در بیسوادی و بی‌دانشی آنان دید و وقتی بعد از سالها در بیستمین کنگرهٔ شرق‌شناسان، عده‌ای از محققین کرد را دید گفت: حالا از این به بعد می‌شود به آیندهٔ مردم کرد امیدوار بود.[1]

در هر حال هم چنان که گفته شد الفبای کردی مثل فارسی مأخوذ از عربی است، با این تفاوت که در خط کردی مثل عربی و فارسی اِعراب جدا از کلمه نیستند، بلکه داخل در کلمات و حروف‌اند و این سبب می‌شود نوشته‌های کردی راحت‌تر خوانده شوند، هر چند که به قول برخی این کار تحت یک قاعده و قانون کامل و صحیحی صورت نمی‌گیرد،[2] که البته آن هم نتیجهٔ مشکلات فوق الذکر و عدم پرداختن کارشناسان صاحبنظر به این امر مهم بوده است، اما در عین حال رعایت بیشتر قواعد زبان فارسی قدیم و پهلوی به همان صورت در کردی، مزیت بیشتری به این زبان می‌دهد، به عنوان مثال حرف (واو) که در فارسی امروز تبدیل به (ب) شده است، در کردی به همان صورت قدیم و اصیل تلفظ می‌شود، مثل کلمهٔ (آب) در فارسی که قبلاً (آو) بوده و کردها امروز هم همان گونه (آو) تلفظ می‌کنند، یا (تابستان) که کردها (تاوسان) می‌خوانند. مثال دیگر را می‌توانیم از باء تاکید بیاوریم که در زبان پهلوی (بی) تلفظ می‌شد ولی در فارسی امروز (ی) حذف شده است مثل (بخور) در

---

۱. **رسالهٔ کردها**، پروفسور مینورسکی.
۲. **جغرافیای کردستان**، نوشتهٔ ناصر محسنی، صفحهٔ ۶۵ چاپ ۱۴۲۷.

فارسی که در پهلوی و کردی (بیخو) خوانده می‌شود و (بکن) در فارسی امروز که (بیکه) در پهلوی و فارسی قدیم بوده است و امروز هم کردها همان گونه تلفظ می‌کنند.

دیگر از امتیازات زبان کردی نسبت به فارسی امروز وجود صداهائی است که در زبان پهلوی و فارسی قدیم بوده ولی در فارسی امروز نیست. مثلاً صدائی که بین (واو) و (یاء) بوده و تقریباً مثل (EV) بوده مانند (کۆز) یعنی کور و (گۆچکَه) یعنی گوش.[1] در هر حال چنان که بارها گفته‌ایم ادامهٔ این بحث امکان‌پذیر است، ولی از حوصله و هدف این کتاب خارج است.

گویش‌های مختلف در زبان کردی

زبان کردی هم مانند تمام زبانهای دیگر، خود دارای گویشهای مختلفی است که بنا بر نظریهٔ محققین و دانشمندان، چهار شاخهٔ آن کاملاً مشخص و متمایزند و آنها هم عبارت‌اند از:

۱. کرمانجی ۲. گورانی و اورامانی ۳. لُری ۴. کلهری یا کرمانشاهی؛

امّا این گویشهای چهارگانه هم خود به شاخه‌های کوچکتری تقسیم می‌شوند که به صورت اختصار به آنها اشاره می‌کنیم:

الف: گورانی و اورامانی

این گویش در نواحی مختلف ایران مثل اورامان، ژاورود، کندوله، پاوه و جوانرود و در ترکیه مثل درسیم. ارزنجان، وان، ارضروم و قسمت‌های کوچکی از نواحی عراق رایج است و شعب این گویش عبارت‌اند از:

۱. **گویش زازا**، که بیشتر گویش کردهای ترکیه و بخصوص مردم نواحی درسیم و ارزنجان است.

۲. **گویش اورامانی**، زبان مردم نواحی اورامانات، تخت و لهون می‌باشد.

۳. **گویش ژاورود**، مخصوص مردم همان ناحیه است.

۴. **گویش پاوه و جوانرود**، در همان نواحی.

---

۱. **جغرافیای کردستان**، ناصر محسنی و **دستورزبان‌کردی**، مصطفی کیوان.

۵. گویش گورانی قدیم، که بخصوص در بین اهل حق به نام گویش کتابت معمول است که شاخه‌ای از این گویش به نام **ماچوماچو** شهرت دارد که باز مخصوص اهل حق و بخصوص سادات و پیران آنها است و در نیایشهای مذهبی به کار می‌رود.

۶. گویشهای کندوله و باجلان، که گویش باجلانی مخصوص مردم مرزنشین عراق در سرحدات با ایران است. بنا به گفتهٔ کسانی که با این زبان تکلم می‌کنند و بنا به گفتهٔ بعضی از نویسندگان و محققین، قدیمترین گویش گورانی شاخهٔ گورانی قدیم است. آثار ادبی و مذهبی زیادی به این لهجه وجود دارد که سابقهٔ آن تا پنج قرن پیش از این معلوم می‌باشد،[۱] و چیزی که باید به آن توجه شود این است که در اکثر نقاط کردستان، ترانه‌های رایج بین مردم و همچنین آوازهای لطیف و جذاب را گورانی، به معنی آهنگ و ترانه و آواز می‌نامند و این فقط بدان سبب است که لطیف‌ترین اشعار و ترانه‌های قدیمی کرد را به زبان گورانی گفته‌اند و بر اساس ترنم آن اشعار و ترانه‌ها، موسیقی کردی غنا یافته و مردم نیز آن ترنّمات را گورانی خوانده‌اند.

۷. گویشهای گهواره‌ای، کوره‌جوئی، بیونچی و قلاعی قدیم، لهجهٔ گورانها و مردم شمال غرب کردستان، هستند و بنابر تحقیقات «آندیس» لهجهٔ زازا منشعب از زبان دیلمیان قدیم می‌باشد که بنا به اظهار روایات اورامیها، باید درست باشد،[۲] و «اُ. مان» هم ضمن تأئید این مطلب می‌گوید: زبان گورانی یا لهجهٔ زازا، برگردانی از زبان اورامی است.[۳]

ب: لهجهٔ لُری

شباهت زیاد لهجهٔ لری به زبان فارسی سبب شده که عده‌ای آنان را کرد زبان ندانند، در حالی که این‌طور نیست و این نظریه از طرف مورخین و مستشرقین مورد توجه قرار نگرفته است، زیرا کرد بودن لرها چیزی نیست که تردیدی ایجاد کند.

تاریخ گزیده که اطلاعات بسیار خوبی از لرستان قدیم ارائه می‌دهد می‌گوید: لرها در درهٔ (مان.رود) در نزدیکی شهری به نام «لوریا اللورنا» سکونت دارند و به نام همین شهر آنها را لُر

---

۱. **مقدمه تاریخ وجغرافیای کردستان**، شکرالله سنندجی، دکتر حشمت‌اله طبیبی، ص ۲۴.
۲. **کردوکردستان**، محمدامین زکی، ص ۳۱۴.
۳. **تبدیل قیافه‌ها درکردستان والجزیره**، میجرسون، ص ۳۸۲.

نامیده‌اند، چنانکه اصطخری هم بر همین عقیده است.(۱)

یاقوت حموی هم به صراحت در این باره می‌نویسد: لرها از اقوام کُردند بین خوزستان و اصفهان، و سرزمینشان را هم به نام آنها «لرستان» نامیده‌اند.(۲) برخی می‌گویند چون لفظ آنها به فارسی نزدیک‌تر است، ممکن است فارس باشند.

البته این مطلب فقط یک گمان است و با اگر توأم، زیرا لک‌ها که شاخهٔ اصلی لرها هستند، زبانشان کردی است و خودشان هم خود را کرد می‌دانند و تفاوت لفظی بین لرها و کرد سلیمانیه یا کرمانجی، در همان حد تفاوت کردی کرمانجی با کرد با دینانی می باشد.(۳)

دکتر فریج که در این مورد تحقیقاتی انجام داده می‌نویسد:(۴) لرها، کرد ایرانی‌اند و کردهای ایرانی از نظر لفظ، به دو قسمت تقسیم می‌شوند ۱. کردی زبان ۲. لری زبان، که این عقیده را مستشرقین و محققینی چون «سرجان ملکم»، «لوریه»، «هاسل» و «ادوارد براون» تأئید کرده و شک در کرد بودن لرها را به باد تمسخر گرفته‌اند.

«محمدامین زکی» می‌گوید: در سال ۱۹۱۶ بر حسب یک مأموریت رسمی به لرستان رفته بودم، در ضمن تحقیقاتی که از نظر قومی و اجتماعی به عمل آوردم، بیشتر به زبان کردی صحبت می‌کردم و ضمن آنکه مکالمهٔ آنها را می‌فهمیدم منظور خودم را هم می‌فهماندم و به این نتیجه رسیدم که تفاوت لری با لهجهٔ کرمانجی شرقی بیشتر از تفاوت بین کرمانجی شرقی و کرمانجی غربی نیست و اکثر کلماتی که لرها دارند با زبان مردم سلیمانیه مطابقت بیشتری دارند تا با فارسی امروز.(۵)

در هر حال لری به چهار شاخه تقسیم می‌شود: **۱ـ لر کوچک یا فیلی ۲ـ مامه سانی (مام حسنی) ۳ـ کوه گلوئی ۴ـ بختیاری**، که برای اینکه شباهت این گویشها را با فارسی و کردی بدانیم و این که به کدام یک شباهت بیشتری دارند، به چند نمونهٔ زیر توجه کنید و ببینید که

---

۱. ابواسحق ابراهیم بن محمد اصطخری در ۳۰۷ هجری کتاب (الاقالیم) را نوشته است. (حدود ۱۱۰۷ سال قبل).
۲. ابو عبداله شهاب‌الدین **یاقوت حموی** متولد ۵۶۴ هجری است و کتابش به نام **معجم‌البلدان** می‌باشد.
۳ـ انسکلو پدی اسلام (دایرة المعارف اسلامی) مینورسکی.
۴. **کتاب کردلر** که ابتدا از سوی مجمع علمی مشرق در برلین چاپ شده و بعد دفتر مدیریت مهاجرین ترکیه آن را ترجمه و در سال ۱۳۳۴ هجری به نام **کردلر** منتشر ساخت.
۵. **تاریخ کرد و کردستان**، محمدامین زکی، صص ۳۲۲ و ۳۲۳.

لغات لری به کردی بیشتر شباهت دارند یا فارسی و اگر لغاتی هم مثل «خانه» فارسی که در لری «خونا» گفته می‌شود و یا لرها آدم را «آدوم» و می‌دهم را «ایدهم» می‌گویند، بیشتر به خاطر اختلاطی است که در اثر همجواری پیدا کرده‌اند.

لری	کردی	فارسی	لری	کردی	فارسی
بچو	بچو	برو	اَلّس	هلسه	برخیز
نازانم	نازانم	نمی‌دانم	اسپ	اسپ	اسب
مِوْژ	مِوْژْ	مویز	بان	سرو	بالا
مَی	مَرْ	گوسفند	یوناگوت	امی‌گرت	این راگرفت
امرود[1]	هرمی	گلابی	ایگال	اوان	آنها
ایدهم	ایدهم	می‌دهم	ایخرم	اَیکْرْم	می‌خرم
			شامی	شوتی	هندوانه

ج: لهجهٔ کرمانجی

این گویش هم به دو شاخهٔ عمده تقسیم می‌شود، ۱. **کرمانجی شرقی و جنوبی** ۲. **کرمانجی غربی و شمالی**.

۱. **کرمانجی شرقی و جنوبی**، این گویش در مناطق بین زاب بزرگ و اطراف سیروان و همچنین نواحی مکری رایج است، لهجه‌ای صاف و بلیغ و بسیار غنی و تقریباً زبان عمومی کردها می‌باشد. نواحی گسترش این لهجه عبارتند از شهرهای جنوب و جنوب غرب دریاچهٔ ارومیه در ایران تا مغرب کرمانشاهان و در عراق شهرهای سلیمانیه، کرکوک، هَوْلِرْ یا اربیل، موصل، رواندوز و شهر زور یا شاره ژور و گویش‌های فرعی این لهجه عبارتند از، گویش کرمانج عراق، کرمانج مکری، کرمانج سنه‌ندژ یا سنندج.[2][3]

۲. **کرمانجی غربی و شمالی**، این گویش را اصل زبان کرمانجی می‌دانند و مردم نواحی بوتان

---

۱. امرود لغتی ترکی است و به معنی گلابی که فقط نتیجهٔ اختلاط اجتماعی است.

۲. باید گفت کردهای مکری، از بابانهای سلیمانیهٔ عراق یا فیض‌اله بیگی‌های آنجا می‌باشند که به این ناحیه مهاجرت کرده‌اند.

3. Etudes Philologique Surle Surle Langue Kurde: Kudouzok 1857.

(بهتان)، طور عابدین، شمدینان و باروکلی، اطراف ارارات، ماردین، دیاربکر، بادینان، حکاری، ارومیه، ارضروم، مریوان و اناطولی و کردهای خراسان، به این زبان تکلم می‌کنند و علاوه بر اینها مردم طوایف هرکی، میلان، شکاک، جلالی حیدری ایران و کردهای جمهوری ارمنستان و آذربایجان و در عراق، عقره، عمادیه، زاخو، سنجار و کردهای سوریه هم به این لهجه صحبت می‌کنند.(۱)(۲)

د: لهجهٔ کلهری یا کرمانشاهی

این گویش خاص اکثریت مردم ناحیهٔ کرمانشاهان است و بیشتر به نام گویش کلهر و زنگنه معروف است. عشایر این منطقه که بیشترشان از پیروان اهل حق و شیعه مذهبند با این زبان تکلم می‌کنند، مثل اهالی گوران، کلهر، سنجابی و اهالی ایلام، روانسر و کنگاور تا قصر شیرین و جالب این است که در دهات غربی کرمانشاهان، سنی مذهبان به گویش کرمانجی و شیعه مذهبان به گویش کردی کلهری یا کرمانشاهی تکلم می‌کنند.(۳)

گویشهای فرعی لهجهٔ کلهُری یا کرمانشاهی عبارتند از: **۱. گورانی ۲. سنجابی ۳. کلهری ۴. کلیائی ۵. صحنه و هرسین**: که لازم است گفته شود، عده‌ای از محققین تقسیم‌بندیهای دیگری از زبان کردی کرده‌اند که می‌توان از تقسیم‌بندی سیاح مشهور «اولیا چلبی» نام برد، وی زبان کردی را به ۱۵ قسمت تقسیم کرده است، بدین شرح: **زازا، لولو، حکاری، عوَنَیکی، محمودی و شیروانی جزیره‌ای، پسیانی، سنجاری، اردلانی، سورانی، خالتی، چکوانی، عمادی و روزیکی.**

در این تقسیم‌بندی آن چه که جلب توجه می‌کند وجود شاخه‌های لولو و خالتی است که خود مویّد وابستگی مطلق اینان با اقوام زمان باستان ساکن در این دیار (لوللوها و خالدیها) می‌باشد و پاسخی برای آنانی است که معتقدند کردها در اوایل میلاد مسیح به این دیار آمده‌اند،(۴) و در ضمن ثابت کنندهٔ حفظ زبان باستانی آنان است.

---

1. Dialect Of Sulaimaniya Collected in Paris 1807.
2. Die Mundart der Mukri - Kurden: O. Mun Berlin 1906.

۳. **مقدمهٔ تاریخ وجغرافیای کردستان**، دکتر حشمت‌اله طبیبی، ص ۲۳.
۴. به بخش نژادشناسی این کتاب مراجعه شود.

در سالهای اخیر تحقیقات بسیاری دربارهٔ زبان کردی به عمل آمده و بیشتر آن نظریاتی که سابقاً به صورت غلط اظهار شده بود، نادرست بودنش معلوم شده و امروزه مردود شناخته میشوند. یکی از این نظریه‌های مردود، عدم آشنائی کردهای نواحی مختلف به زبان یکدیگر و عدم درک کلام همدیگر بود، زیرا ثابت شده است که یک کرد سلیمانی یا مهابادی ـ مکری ـ به خوبی زبان کرمانج شمالی و یک ایلامی و یا دیار بکری را می‌فهمد.

«سرجان ملکم» می‌نویسد: این عشایری که در نواحی کرمان و فارس و یا عراق و کردستان ساکن‌اند، بزرگترین دلیل پیوستگی‌شان زبان آنها است که لهجهٔ صریحی از پهلوی می‌باشد و با اینکه در لهجه‌های آنها اختلاف زیادی هست امّا این به آن معنی نیست که کلام همدیگر را نفهمند.[۱]

نظری سطحی به آثار باقیمانده از زبان پهلوی که ۸۲کتاب و رساله است، خود مؤید این گفته و ارتباط می‌تواند باشد و مخصوصاً مطالعه کننده وقتی حتی اسم آنها را می‌خواند به کردی بودن آن پی می‌برد، به عنوان مثال ملاحظه کنید، نام یکی از کتابها «دین کرت» است. برای کسی که کردی می‌داند مفهوم این کلمه کاملاً مشخص است که از دو جزء تشکیل می‌شود: ۱. دین ۲. کرت، کرتیو که همان کرد می‌باشد یعنی دین کرد. این کتاب دین کرت که مضمون آن مربوط به تاریخ و ادبیات و مسائل مذهبی زرتشت می‌باشد، در قرن سوم هجری به زبان پهلوی نوشته شده است.

عده‌ای ضمن بیان شباهت بین زبانهای کردی و پهلوی (اوستائی، زند) اظهار می‌دارند چون قدیمترین آثار موجود از کردی با آثار زبان اوستانی یا پهلوی فاصلهٔ زمانی زیادی دارند، نمی‌توان سیر تحولی راکه در این مدت، زبان کردی داشته تا به صورت فعلی درآمده است را مطالعه کرد.[۲] این گفته باز اشتباهی راکه قبلاً بدان اشاره کردیم تکرار می‌نماید، یعنی متوجه این اصل نمی‌شوند که زبان کردی زبان دیگری غیر از پهلوی یا اوستائی نیست، و اگر به خواهیم سیر تحولی راکه زبان کردی در این مدت داشته، بررسی نمائیم، باید همان زبان پهلوی و یا اوستائی را مطالعه کنیم، زیراکردی همان زبان پهلوی یا فارسی قدیم است و طول

---

۱. تاریخ ایران، سرجان ملکم، جلد دوم، ص ۵ تا ۶۱ History Of Persian.

۲. مقدمهٔ کتاب تاریخ و جغرافیای کردستان، شکراله سنندجی، دکتر حشمت‌اله طبیبی، ص ۲۰.

زمان و آمیزشهائی با اقوام دیگر و اخذ و ادغام کلمات و حروفی از زبانهای اقوام مهاجم و یا همجوار، باعث تحولاتی در آن شده و به صورت امروزی درآمده است و اگر امروز ما با تطابق کامل زبان کردی با زبان کردی قدیم یا پهلوی و اوستائی و زند و فارسی قدیم و یا هر چیز دیگری که می‌شود گفت، برخورد نمی‌کنیم و تفاوتهائی را مشاهده می‌نمائیم، به همان دلیل است و لاغیر،[۱] و الّا بنا بر مطالعاتی که انجام شده و ما به نمونه‌هائی از آنها اشاره کرده‌ایم، زبان کردی از لحاظ ساختمان و ترکیب اصلی زبان، تصریف و شکل افعال، با تمام زبانهای آریائی مشابه و نزدیک است و اختلاف نوع فعل و مصدر و تصریف آن با زبانهای پهلوی و فارسی قدیم، به اندازه‌ای ناچیز است که کسی نمی‌تواند این زبان را از زبان‌های پهلوی و اوستائی و فارسی امروز جدا ساخته و خویشاوندی آن را انکار کند،[۲] این گفته کافی است فقط اشاره به نوشته‌هائی کنیم که اخیراً در کردستان به زبان و خط پهلوی پیدا شده[۳] و بهترین دلیل بر عدم اختلاف بین زبانهای کردی و پهلوی و فارسی قدیم می‌باشد، به یکی از آنها توجه کنید:

متن کردی نوشتهٔ زمان حملهٔ لشکر اعراب مسلمان به ایران؛

هورموزگان رَمان آتران کژان	ویشان شاردوه گَوْرَه گَوْرَه کان
(معبدها ویران شده آتشها خاموش	بزرگ بزرگان خود را پنهان کردند)
زورکار اَرَبْ (عرب) کرد نه خاپور	گنای پالهٔ هتا شاره زور
(عرب ظالم ویران کردند	دهات را تا شهر زور)
شنو و کنیکان و دیل بشینا	میرد آزا تلی و روی هوینا
(زنان و دختران به اسیری رفتند	دلیران در خون خود غلطیدند)
زَوْشت زرد شتره ماٰنَوَهْ بیٰ کَسْ	بزیکا نیکا هورمزو هیوْچَکسْ

---

۱. نگارنده از خیلی وقت پیش بررسی‌هائی را دربارهٔ زبان کردی و ریشهٔ آن آغاز کرده و در این راه از عده‌ای از افراد آگاه و کارشناس در زبان‌شناسی کمک می‌گیرد که امید است به صورت کتابی مفید درآید که در آن صورت جوابگوی برخی از پرسشهای مطرح در این مورد خواهد شد.

۲. لهجه‌های غرب ایران، اثر دکتر محمد مکری، صص ۵۳ تا ۵۰.

۳. از جمله آثار مکشوفه، قطعه پوستی است از دوران حملهٔ اعراب در آغاز ظهور اسلام که اشعاری به زبان و خط پهلوی بر آن نوشته شده است. این قطعه پوست در سلیمانیه عراق به دست آمده است.

(کـــیش زردشـــتی بــی‌کس مــاند   آهو را مزدا بر کسی رحم نخواهـد کـرد)

ضمناً بهتر است که به لغات شعر دقت شود که امروزه نیز این لغات در کردی هست، در حالی که در فارسی وجود ندارد، مثل کلمات آتران یا آگران، آتشها؛ کُژان یـا کـوژان، کشـته شدند خاموش شدند. گَوْرَه یا بزرگ، گوره کان یا بزرگان.

کسانی که کتبی به خط و زبان پهلوی در اختیار دارند کافی است این سند راکه عین کردی امروز است با آن تطبیق دهند و به نظر ما پی ببرند. (نوشتهٔ مذکور مربوط به اواخر ساسانیان و آغاز ظهور اسلام، یعنی یکهزار و چهار صد سال پیش است و می‌دانیم خـط و زبـان مـردم ایران، پهلوی بوده و زبان چنان که معلوم است با کردی امروز هیچ فرقی ندارد).

ادبیات کردی آثار نویسندگان و شاعران کرد

قبلاً اشاره کردیم که در بین گویشهای چهارگانهٔ اصلی زبـان کـردی، گـویش کـرمانجی جنوب و بخصوص گویش کرمانجی مکری ــ سابلاغی یا مـهابادی ــ زبـان عـمومی و در ضمن زبان ادبی کردی است و محققین و مستشرقین و دانشـمندان زیـادی نـظیر مُـرگان Morgan، سوون Sunn، اُمان O. Man، شیندلر Chindler، اکیازاروف Akiyazarov، مینورسکی، کـارزنی Carzoni، م.هارتمان Hartman و ب.نیکیتین B.Nikitin بر این گفته مهر تأئید زده‌اند.

آثار و کتب زیادی را از دانشمندان و نویسندگان کرد داریم که هر یک در نوع خود یک اثر کم نظیر است و این آثار به زبانهای مختلف بخصوص به زبانهای فارسی، کردی و عربی در رشته‌های گوناگون مثل تاریخ، علوم، شعر نوشته شده‌اند که نسبت به سابقه به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنیم؛

۱. دیوان ابوالحسن علی بن محمد الغزالی اللوکری.(۱) این شاعر دانشمند بسیار مورد نظر ابوالحسن عبیداله بن احمد العتبی وزیر سامانیان بوده و به دستور وی از «لوکر» بـه بـخارا، پایتخت سامانیان، رفته و در ملازمت و خدمت وزیر بوده که چند بیت زیر از قصیده‌ای است که وی خطاب به این وزیر نوشته و از او خواسته که به او اجازت بازگشت به لوکر را بدهد.

---

۱. **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، رشید یاسمی، ص ۱۳۷، لوکر یکی از آبادیهای افغانستان است.

عـبیداله بـن احـمد وزیـر شاه سامانی   همی تـابد شـعاع داد از آن پـر نـور پیشانی
به صورت آدمی آمد به معنی نـور سبحانی   خدایا چشم بد خواهم کز آن صورت به گردانی
بخارا خوشتر از لوکر خداوندا همی دانی   ولیکـن کُـرد نشکـیبد از دوغ بـیابانی

عوفی در **لباب الالباب** او را از فضلا و از مقبولان شعرا نامیده و قـصیده‌ای از وی را در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی که از ۳۶۵ تا ۳۸۷ هجری سلطنت کرده، در کتابش آورده است[۱] که با این بیت آغاز می‌شود:

نگـار مـن آن کُـرد گـوهر پسـر   که زیب است و حسن از قدم تا بسر

۲. تاریخ شرفنامه. نوشتهٔ امیر شرفخان بتلیسی که خود از خاندان امرای بتلیس و از محققین باارزشی است که کتابش یکی از بهترین مآخذ برای کسانی است که بخواهند دربارهٔ تاریخ و امرای کرد، تحقیق و مطالعه کنند. وی این کتاب را در ۱۰۰۵ هجری قمری یعنی چهارصد و ده سال پیش به زبان فارسی نوشته که به زبانهای مختلف ترجمه شده است. مطالب شرفنامه، تاریخ کردها و مطالب آن در خصوص زبان و قومیت کردها می‌باشد. به طوری که وقتی محققین و مورخین خارجی از وجود این کتاب اطلاع پیدا کردند برای دست یافتن به آن با هم به مسابقه پرداختند و وقتی ژنرال «سورشتِلِن» در ۱۸۲۸ اردبیل را تصرف کرد و کتابخانهٔ صفویه را به یغما برد، نسخهٔ تصحیح شده شرفنامه هم که امضای نویسنده را به تاریخ ۱۵۹۹ میلادی در آخرخود داشت، جزو کتابها بود و اکادمیسین «ولیامینوف ترزموف Zormov T.RVeliaminov» بلافاصله فارسی آن را چاپ کرد و بعد ف. شارموا F[۱].Charmoy آنرا به فرانسه ترجمه کرد و در چهار جلد منتشر ساخت[۲] و بعد از آن به زبانهای زندهٔ دنیا مرتب ترجمه و انتشار یافت.

۳. تاریخ کردستان، تألیف ملامحمد شریف قاضی در سال ۱۲۱۴ هجری قمری.

۴. لب‌التواریخ، تألیف خسروبن محمد بن منوچهر اردلان، سال ۱۲۴۹ هجری قمری.

۵. کردستان، اثر شاعرهٔ گرانقدر کرد مستورهٔ کردستانی در سال ۱۲۶۳ هجری قمری.

هم چنین کتابهای بسیار دیگر که می‌توان به کتابهای دینی و مذهبی اشاره کرد، مثل **مولود نامه**، **دلایل**، **معراج نامه** و کـتاب «**نامهٔ سرانجام**» کـه عـقاید و آداب و رسـوم و احکـام و

---

۱. همان، ص ۱۳۸.

۲. **کردوکردستان**، واسیلی نیکیتین، ص ۶۰۳.

دستورات عقیدتی پیروان اهل حق در آن درج شده و کتابهای دیگر که در توضیح نامهٔ سرانجام است و همچنین «کلام خزانه» که راجع به این دو کتاب قبلاً توضیح داده شده است. ضمناً از کتابهای جنبی می‌توان به **دوران باباسرهنگ، دورهٔ شاخوشین، دورهٔ باباناووس، دورهٔ پیر عالی، دفتر «پَرْدیوَرْ» دفتر ساوا، دفتر دیوان بزرگ (گه وره)، کلام ایل بیگی، کلام خان الماس، کلام ذوالفقار، کلام نوروز، کلام حیدری، کلام درویش قلی و معرفت پیر شهریار** (ما رفت پیر شالیار) که این دوره‌ها و دفترها هر یک معرف یک دوران یا یک اثر طلائی از تاریخ اهل حق است که بعضی از آنها هم خود دارای اجزائی چند می‌باشند. مثل نامهٔ سرانجام که شش جزو دارد به شرح زیر، ورده سرانجام (خلاصه سرانجام)، دورهٔ عابدین، دورهٔ چلْتَنْ (چهل تن)، گلیم وَه کوْل (گلیم به دوش)، دورهٔ هفتوانه، بارگه بارگه.

در هر حال اگر بخواهیم از کتابهای دینی و مذهبی به زبان کردی نام ببریم بسیار است و همین قدر کافی است گفته شود که تقریباً تمام کتب اهل حق به زبان کردی نوشته شده‌اند که بیش از صد جلد است و هر یک به لهجه‌ای از کردی نوشته شده‌اند.[۱][۲]

در اینجا باید به یک حقیقت در ادبیات کردی اشاره کرد و آن اینکه نقطهٔ اوج نوشته‌های کردی، در شعر و مخصوصاً ادبیات عامیانه است که به قول «ویلچفسکی» این رشد بیش از حد فولکلور کردی، محقق و اهل مطالعه را حیرت زده می‌کند، که در ضمن این دانشمند رشد بیش از حد و غنای چشم‌گیر فولکلور در زبان کردی را ناشی از بی‌سوادی عظیم و عدم آشنائی این مردم با زبان ادبی مادری می‌داند،[۳][۴] که این امر یکی از علل اصلی می‌تواند

---

۱. کتابهای **فرهنگ ماد، مشاهیر اهل حق**، اثر صدیق صفی‌زاده (بوره که‌نی) مرجع خوبی برای اطلاع بیشتر در این باره است و هم چنین کتابهای پروفسور توفیق وهبی مثل **فرهنگ کردی ـ انگلیسی اکسفورد نشر ۱۹۶۰** و نیز **فرهنگ کردی ـ فرانسهٔ ژابا** و اخیراً کتاب بسیار ذی قیمتی از استاد گرانقدر عبیداله ایوبیان چاپ شده است که مجموعهٔ بسیار نفیسی می‌تواند باشد.

۲. در فصل آئین و اعتقادات کردها هم به آثار و تألیفات محققین دینی و فقها و مدرسین کرد اشاره شده که دوباره خوانی آنها توصیه می‌شود.

۳. نخستین کنفرانس کردشناسی و **کردو کردستان**، واسیلی نیکتین، ص ۵۳۲، منابع بسیار خوبی هستند.

۴. البته این گفته مربوط به سالهای نوشتن کتاب (۱۹۱۵ میلادی) یعنی حدود هشتاد سال پیش است و در این مدت تحولات عظیمی که از لحاظ ساختار اجتماعی کردها به وجود آمده میزان باسوادی رشد زیادی یافته است، به طوری که در داخل کردستان علاوه بر مدارس بی‌شماری که در سطح ابتدائی و متوسطه تشکیل یافته در کشور عراق دارای دانشگاههای متعددی است که به زبان کردی تدریس می‌شود و به آن زبان می‌خوانند و می‌نویسند، هر چند که این امر

باشد، ولی عوامل زیادی هم این بیسوادی را در میان کردها تشدید می‌کرد.

در هر حال اگر فولکلور کردی از لحاظ تنوع موضوع بسیار غنی است، در شعر وزین و بسیار باارزش هم، زبان کردی از غنای وسیعی برخوردار است و شعرای بزرگی دارد که به زبانهای فارسی و کردی و عربی شعر گفته‌اند و دیوانشان جزو آثار نفیس نظم به شمار می‌آیند و در این رده از شعرای بزرگی نظیر: احمد خانی،[1] فقیه طیران، ملااحمد جزیره، شرفخان، جولامرگی، مولوی اورامانی (تاوه گویزی) شیخ رضا طالبانی،[2] عبداله بیک مصباح الدیوان، نالی، مستورهٔ کردستانی و حاجی قادر کوئی می‌توان نام برد.

غنای بیش از حد ادبیات عامیانهٔ کردی، ناشی از اخلاق و شخصیت این مردم و به خصوص طبقه عامهٔ مردم کرد است که به گفتهٔ «ویلچفسکی»، باعث شده که به صورت ابزاری در دست فئودالها و خان‌ها درآید.

لاوِژها یا بیت‌های کردی

ادبیات عامیانهٔ کردی بیشتر بر ارکان لاوژ یا بیت‌های کردی تکیه دارد که مجموعه‌ای از زیباترین کلمات عاشقانه و داستانهای عاطفی و یا افسانه‌ها و داستانهای حماسی و قهرمانی است که هر یک از آنها بازگوکنندهٔ یکی از اساطیر پهلوانی و واقعه‌ای تاریخی می‌باشد که به صورت نظم و نثر سینه به سینه می‌گردد و یا در یکی دو قرن اخیر چاپ و منتشر شده‌اند.

سوادآموزی در برخی مناطق به زبان کشورهای مربوطه است و به زبان کردی نیست، ولی در هر حال سبب ارتقاء سطح سواد شده است. ضمناً باید اشاره شود بعد از انقلاب اسلامی در ایران نظام جمهوری اسلامی ایران آزادیهائی برای نشر مطبوعاتی به زبان کردی مثل «سروه» داده و انتشار کتب به زبان کردی را میسر ساخته و همین امر باعث شده در مهد خود، کردها می‌توانند زبان ملی خود پهلوی و اوستائی را زنده سازند. ضمن اینکه در اکثر شهرهای عمده هم اقدام به تأسیس دانشگاههای آزاد و مکاتبه‌ای شده است.

۱. احمد خانی را تمام محققین یکی از بزرگترین شاعران صاحب مکتب کرد می‌دانند که نه تنها در میان کردها، بلکه در دنیا هم جزو شاعران کم نظیر است؛ واسیلی نیکتین. مار و اوسکارمان او را فردوسی کرد نامیده‌اند، زیرا در بیان احساسات ملی کرد و تهییج آن در نوع خود بی نظیر است، وی که متولد حکاری است (۱۵۹۱) و عالیترین منظومهٔ حماسی کردی یعنی «مم وزین» را سروده و از نظر علم شعر و صنعت شعری (عروض و قافیه. زبان‌شناسی) هم یک استاد بی چون و چرا برای شعر کردی است و همهٔ اینها همراه با صفای باطن و شیوهٔ حتی عامه‌پسند او سبب شده که به نام محبوب‌ترین شاعر کرد شناخته شود و مکتب او هم تقریباً مرجعی برای تقلید تمام شعرای بزرگ بعد از او شده است.

۲. شیخ تقریباً بزرگترین شاعر هجاگوی کرد است که دکتر محمد مکری محقق و نویسندهٔ خوب کرد زمان ما و نوشته‌های سی. جی. ادموند برای شناساندن وی کوشش زیادی کرده‌اند.

مطلبی که بسیار جالب است این است که حتی در داستانهای عاشقانه هم لحن پهلوانی و جنگی مشهود است و از آن جالب‌تر اینکه وقایع سیاسی هم در زیر و بم تخیلات شاعرانه به صورت یک لاوژ و یا داستان عامیانه در می‌آید، به طوری که اکثر معاهدات و پیمانهای نظامی و سیاسی که نتیجهٔ یک برخورد نظامی با خودی و یا بیگانه بوده، این صورت را پیدا کرده‌اند.

چنان که گفتیم این تخیلات شاعرانه دارای نوسانهای بسیاری است و کردستان سرتاسرش مهد و گهوارهٔ اکثر هنرهای گویشی و احساسی می‌باشد، چنان که خوانندهٔ گرامی کافی است امروز یک مطالعهٔ سطحی انجام دهد و دریابد که بزرگترین خوانندگان و محبوبترین آنها در کشورهای مسلط بر کردستان، مثل ترکیه، ایران، عراق، روسیه و سوریه، کرد هستند و قدرت و لطافت صدایشان در آن سرزمینها بی‌نظیر است و از نظر استعداد ذاتی شاعری تعجب برانگیزند، به طوری که در عروسیها و جشنها خوانندهٔ محفل که آنرا در اکثر مناطق «شاعر» و «گورانی بِژْ» می‌گویند، در حین خوانندگی مهمانان و عروس و داماد و دیگران را مداحی می‌کنند، که گاه یکساعت و بیشتر این مداحی را فی‌البداهه با شعر انجام می‌دهد، بدون این که هیچ یک از آن بندها و عبارات تکرار گردند و تعجب‌آورتر این که اکثر این شاعران و مدیحه‌سرایان کاملاً بی‌سوادند، به همین جهت این لاوژها و بیت‌ها بر خلاف اشعار فارسی و عربی که بر یک اساس محکم قرار می‌گیرند، به هیچ وجه تابع قوانین و قواعد شعری مشخصی نیستند و جذابیتشان در این است که از هر گونه تقلید از بیگانه به دورند.[۱]

این بیتها یا لاوژها به همان اندازه که عامیانه و عمومی هستند، به همان اندازه هم مورد علاقه و محبت عامهٔ مردم‌اند و وقتی داستانهای «قلعهٔ دم دم»، «هفت پیکر»، «بیژن و منیژه»[۲] و مخصوصاً آنهاکه به گویش گورانی‌اند[۳] مثل خورشید خرامان، بهرام و گل‌اندام که معمولاً گلندام تلفظ می‌کنند و ببر بیان برای آنها خوانده می‌شوند، در عالمی از رؤیا فرو می‌روند.

علاوه بر آن چه که گفته شد داستانهای بسیاری هم به زبان و خط کردی به صورت منظوم

---

۱. اُسکارمان آلمانی چه جالب در این باره صحبت کرده است و کتاب‌های لهجهٔ کردی مکری و دستور زبان کردی و زبان مردم کردستان شرقی در این مورد بسیار خواندنی هستند.

۲. بیژن و منیژه توسط دکتر محمد مکری در سال ۱۳۶۶ در پاریس با ترجمهٔ فرانسه منتشر شده است.

۳. به نقل از مقدمهٔ کتاب **تاریخ جغرافیای کردستان**، تألیف میرزا شکراله سنندجی با مقدمه دکتر حشمت‌اله طبیبی.

وجود دارد که بیشتر آن‌ها درامهای عشقی و حماسی‌اند که آن‌ها را «چریکه» می‌خوانند و بسیار مورد توجه مردم کُرد هستند، به آن حد که در شبهای زمستان و ماه مبارک رمضان، مردم در مجامع و قهوه‌خانه‌ها جمع می‌شوند و با اشتیاق تمام به این لاوژها و چریکه‌ها گوش می‌دهند. گوینده یا خوانندهٔ این داستانها را که معمولاً دارای صدائی گیرا و دلنواز و در بیان و نقالی بسیار ماهر است، «بیت بِژ Byt - Beg» و «گورانی بژ Gorani Beg» می‌نامند.

سابق بر این خوانین و بزرگان برای خود بیت‌خوانهای اختصاصی داشته‌اند که وقتی می‌خواستند بخوابند، بیت‌خوانها داستانها را برایشان می‌خوانده‌اند تا زمانی که خواب بر چشمان نازنینشان مستولی می‌گشت![۱]

بجز بیت خوانیها شاهنامه‌خوانی هم بسیار مرسوم بوده و یک عده از افرادی که در کمنداندازی و حرکات قهرمانی بسیار استاد بوده‌اند و صدائی‌گیرا هم داشته‌اند، به این کار مبادرت می‌ورزیدند، گاه این شاهنامه‌خوانها خود از خوانین هم بودند و در مجالس، ضمن خواندن داستانهای شاهنامه، در موقع خود از آن وسایل هم استفاده می‌کردند و چه بسا اتفاقاتی که روی نمی‌داد.[۲]

این بیت خوانیها که گفته شد بخصوص در مناطق مکریان بسیار رایج بوده و هست و از مرد و زن آن نواحی اغلب این داستانها را در سینه دارند و با عشق بسیار آنها را برای هم بازگو می‌کنند، بخصوص بیت‌های لاس و خزال، فرشته، کاکۆ، بابیکۆ «بْلَةْاگری (ابراهیم می‌گرید) Bla - Agri» سیده وان، شاریار «شهریار»، یای استی «ستاره خانم»، «یای گول یا گل خانم»،

---

۱. نکته‌ای که باید به آن اشاره شود این است که نویسنده و گوینده تقریباً هیچ یک از این بیتها، که به صورت نظم و نثر نوشته شده‌اند، معلوم نیست، ولی به قول دکتر منوچهر مرتضوی استاد و رئیس سابق دانشکده ادبیات تبریز که در مقدمهٔ (شور محمود و مرز ینگان) بیان کرده و صدیق صفی‌زاده (بوره که‌ئی) در جلد اول فرهنگ ماد، ص ۴۶ به آن اشاره نموده است: روح کلی بیت‌ها به نحوی گویا، بیانگر آرزوها و امیدها و یأسها و تلخکامیها و ناله‌های بی‌سرانجام ملت کُردند.

۲. پدر نگارنده که خود زمانی از خوانین بوده، حکایت می‌کرد که در این گونه مجالس معمولاً کسانی که با هم دیگر میانهٔ خوبی نداشتند، قبلاً این شاهنامه خوانها را ملاقات کرده و با دادن رشوه و انعام، وادار می‌کردند که هنگامی که ضمن گفتن داستان کار به کمنداندازی می‌کشید، وی کمند را با مهارت می‌انداخت و دست و بال آن رقیب وی را که غافل از مسئله بود، در کمند می‌کرد به صورتی که قدرت حرکت نمی‌یافت. این کار که در بادی امر باعث خندهٔ حضار می‌شد، اغلب به جنگ و جدالها و آدمکشی‌های بین طایفه‌ای می‌کشید و چه بسا شاهنامه خوان بیچاره هم جان خود را فی‌المجلس از دست می‌داد، و به دنبال این صحبت‌ها مثال می‌زد که چگونه نظیر این اتفاق در فلان جا افتاد و چه بسا کار به جنگ و جدال بین طایفه‌ای کشیده بود.

لور و سوران، کوردستان، ببر بیان، گورانشاه، خسرو و شیرین، خج و سیامند، قلعهٔ دمْ دمْ[۱]، کرمانجی کَوْیار، یوسف و زلیخا، هاونیه، بهارکردی، اَشکُوْله Askolla، شیرکو Sher Ko، گوران، مم وزین و پیروزه.[۲]

در قرون چهارم و پنجم هجری، عده‌ای از شعرای کرد بعضی از کتابهائی راکه به صورت پراکنده در دست یا سینهٔ مردم بود، با اشعار هجائی به نظم کشیدند که این بیت‌ها هم جزو شان بود و برای نمونه می‌توان از خسرو و شیرین، شه‌مال و زه‌لان ــ اغلب آن را «زریان» تلفظ می‌کنند که در اصل نام دوباد مشهور در کردستان است ــ و نیز داستانهای خورشید و خاور، آسمان و زمین، بهرام و گلندام، برزو و فرامرز، بهمن و فرامرز، شطرنج‌نامه و دارازم «Darazm»، نورَه‌زم، یازده رزم (۹ مبارز و یازده مبارزه) بیژن و منیژه و اَرْجَه و شیرو اشاره کرد.[۳]

همهٔ این داستانها گنجینه‌ای گرانبها و حقیقی از زندگی کردها است که متأسفانه هنوز برای شناسائی روحیات این مردم کافی نیست، با اینهمه بهترین مجموعهٔ فولکلورهای کردی متعلق به اوسکارمان می‌باشد که به گفتهٔ واسیلی نیکیتین بهترین قطعهٔ آن هم، «مم وزین» است که در صفحهٔ ۴۰ تا ۱۳۵ درج گردیده است.[۴]

---

۱. قلعهٔ دم دم Dm Dm قلعه‌ای بوده در حوالی ارومیه که در زمان شاه عباس اول به دنبال بهانه‌جوئیهای بسیار به صورت بسیار غیرمنصفانه و نابرابر مورد هجوم قزلباشها قرار گرفت و مدافعان قلعه در حالی که همه پای همدیگر را به زنجیر به هم بسته بودند شجاعانه تا آخرین نفر مقاومت کردند و شرح دلاوریهای آنان جزو اساطیر کردی درآمد و در ادبیات عامیانه به صورت بسیار با شکوهی بیان گردیده است.

۲. نگارنده خوب به خاطر دارد در دوران کودکی این نقالان و بیت بژها چه معرکه‌ای با بیان شیرین خود بر پا می‌کردند و از جمله این بیت بژها فردی بود به نام «رسول مصطفی‌زاده معروف به رسول زوره» که به صورت بسیار باشکوهی این بیت‌ها را می‌گفت و در شبهای زمستان به منزل ما می‌آمد و تا پاسی از شب برای پدرم و ما بیت‌خوانی می‌کرد و هنوز هم تن صدای آن مرحوم در گوش من طنین خود را دارد، ولی در کمال تأسف این اسوهٔ شکوه و جلال کردی و این نمایش با عظمت اوراق زرین تاریخ این ملت در این اواخر رو به فنا است و بر عهدهٔ مسئولین و بزرگواران کرد است که از نابودی این شاخص فولکلور و نمایانگر عظمت دیرینهٔ مردم کرد جلوگیری به عمل آورند و تدابیر لازم را بیاندیشند.

۳. دربارهٔ چریکه‌ها و بیتها و هورانها و ترانه‌های کردی، بزرگوارانی چون عبیداله ایوبیان، دکتر محمد مکری، قادر فتاح قاضی و صدیق بوره کلائی و به خصوص «اُسکارمان» آلمانی، داد سخن داده‌اند که در نشریات دانشکدهٔ ادبیات تبریز و کتب جداگانه منتشر شده‌اند و منابع بسیار خوبی برای علاقمندان و محققین این رشته می‌باشند. اُسکارمان به حق در این راه سنگ تمام گذاشته که یکی از این کتابهایش توسط دانشمند و محقق و شاعر شهیر معاصر کرد عبدالرحمن شرفکندی «هژار» به کردی ترجمه شده است. اسکارمان متنهای فولکلور کردی را با ترجمهٔ آلمانی چاپ کرده است و کتاب لهجهٔ کردی مکریانی‌اش که در ۱۹۰۵ چاپ شد از آثار ارزشمند در این باره می‌باشد.

۴. **کردوکردستان**، واسیلی نیکیتین، ص ۵۶۶.

۳. پیشرفت‌های فرهنگی و زبان‌شناسی کردها در قرن بیستم

پیشرفت زبان و ادبیات کردی از اوایل قرن حاضر سرعت بیشتری یافت و در تمام زمینه‌ها به غیر از ادبیات عامیانه[۱] که آن هم چنان که اشاراتی رفت، در زمینهٔ جمع‌آوری و تدوین با این پیشرفت همراهی کرده، و رشد و ترقی زیادی یافته است. البته این رشد و ترقی معلول عواملی چند است که می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. اسکان عشایر کرد در کشورهای ایران، ترکیه و عراق و سوریه و بخصوص روسیه، یکجا که نشینی و اسکان آنها سبب گسترش شهرها و ایجاد مدارس و رشد سواد خواندن و نوشتن عشایر گردیده است.

۲. توسعه سریع وسایل ارتباط جمعی مثل رادیو، تلویزیون و مطبوعات، که سبب اخذ سوژه‌های علمی و ادبی از آنها و کشش طبقهٔ جوان و بتدریج تحصیل کرده به سوی آنها و مشارکت در امور علمی و تحصیلی و پرورش مکتبهای ادبی است.

۳. توسعه سریع وسایل ارتباطی، هم چون راههای شوسه و راه آهن و راههای هوائی و دریائی و اختراع پی در پی در راه تسهیل کار آنها، مثل هواپیماها و لکوموتیوها و اتوبوس و اتومبیل و کشتی‌های سریع السیر که سبب آمد و شد روز به روز افزون‌تر بین ملل و آشنائی با علوم و فنون و ادب دیگران و مبادلهٔ آنها است.

درست است که ملت کرد آثار گرانبهائی از گذشته‌های خیلی دور دارد و به قول واسیلی نیکیتین، «علی حریری» در شمدینان از آغاز قرن یازدهم میلادی ـ ۹۰۰ سال پیش ـ به زبان کردی مطلب می‌نوشته،[۲] و هر چند که دیوان او به صورت دستنوشته است و بعد از او هم شعرا و نویسندگان کم نظیری مثل «ملا احمد جزیره»، «فقیه طیران»[۳] و «ملاباتة، اهل

---

۱. می‌دانیم که ادبیات عامیانه یا فولکور، زائیدهٔ حوادث و پیش‌آمدها و پدیده‌های اجتماعی و عاطفی یک قوم در طول تاریخ آن قوم است، بنابراین اگر در اینجا در سرعت و پیشرفت ادبیات کرد، این مورد را مستثنی می‌کنیم به همان علت است، زیرا پدیده‌های داستان‌ساز در قرون متمادی گذشته، البته که بیشتر از یک مدت زمان کوتاه خواهد بود و به علاوه رشد فکری و گسترش سواد در بین عامهٔ جماعات بشری و کردها و تغییر سیستم جنگی و برخوردهای عاطفی و تغییرات عقیدتی و تمام تغییراتی که تأثیر روحی و روانی در عکس‌العمل‌های اقوام نسبت به حوادث پیش آمده، ایجاد می‌کنند، عامل بیان این گفته و این استثنا بوده است.

۲. **کردوکردستان**، واسیلی نیکیتین، ص ۵۸۰.

۳. داستان یا چریکهٔ منظوم اسب سیاه از این شاعر است.

حکاری»[۱] و دیگران و سرانجام «احمد خانی (۱۵۹۱ ـ ۱۶۵۲) «سراینده‌ٔ چریکه ملی و حماسی «مم و زین» به وجود آمدند، که اشعار سبک غنائی آنان در ردیف بهترین اشعار شاعران منطقه و گاه در جهان می‌باشند و حتی این منظومه را بسیاری از والاترین نوع اشعار غنائی در جهان می‌دانند و آنرا همردیف غزلهای مولانا جلال‌الدین مولوی به حساب می‌آورند،[۲] ولی در قرن بیستم رونق زبان و ادبیات کردی، حالتی عمومی پیدا کرد و شعرا و نویسندگان و محققین بزرگی به وجود آورد که ذیلاً به گوشه‌هائی از این تحول اشاره می‌کنیم:

ویلچفسکی[۳] نهضت ادبی جدید شعر و ادبیات کردی را از اواخر قرن نوزدهم با ظهور شاعران و نویسندگانی نظیر «نالی»، «قادر کوئی» و عبداله بیگ مصباح الدیوان که «ادب» تخلّص می‌کرد، آغاز می‌کند و به دنبال آن ما می‌توانیم لیست طویل اسامی رهروان این کاروان را به صور مختلف از لابه لای اوراق مجلات و نشریاتی نظیر «هاوار» که در «دمشق» چاپ و منتشر می‌شد، بیرون بکشیم و نمایانگر این حقیقت باشیم که کرد دارای ادبیات مدونی است و نیاز به اطالهٔ کلام ندارد،[۴] ولی در حقیقت پیشگامان نهضت بسط و گسترش زبان کردی و آموزش آن، دو برادر بزرگوار کرد بودند به نام‌های امیر جلادت بدرخان و امیر علی کامران بدرخان،[۵] که مجلهٔ «هاوار یا فریاد» را به زبانهای کردی و فرانسه به صورت نشریهٔ این نهضت انتشار دادند، که اولین شمارهٔ آن در ۱۵ ماه مه ۱۹۳۲ منتشر گردید[۶] و به شدت مورد استقبال قرار گرفت و شخصیت‌های مختلفی مثل «هویندهٔ سوری»، «دکتر احمد نافذ» و شاعر معروف «جگرخوینی کردی» و عده‌ای از رؤسای عشایر، از هیچ گونه کمکی دریغ نکردند و جالب‌تر اینکه در همین راستا، رؤسای عشایری که باهم اختلاف داشتند،

---

۱. داستان معروف و جاویدان قلعهٔ دم دم از این شاعر است.

۲. واسیلی نیکیتین، همان مأخذ.

۳. نخستین کنفرانس کردشناسی و مسئلهٔ زبان کردی منتشره در مجله زبان و اندیشه به زبان روسی ۱۹۳۶.

۴. **کردوکردستان**، واسیلی نیکیتین، ص ۵۸۴.

۵. امیر جلادت بدرخان که در ترکیه در قیام حجو آقا شرکت فعالانه داشت، پس از شکست این قیام به گفتهٔ واسیلی نیکیتین، ص ۵۸۳، به سوریه آمد و در دمشق سکونت گزید و به انتشار مجلهٔ هاوار پرداخت، و در سال ۱۹۵۱ با کمال تأسف در یک حادثهٔ رانندگی در گذشت و ضایعهٔ بزرگی برای آرمان کردها به وجود آورد. امیر علی کامران بدرخان هم به دنبال این حادثه از بیروت به پاریس رفت و به فعالیت ادبی خویش ادامه داد.

۶. واسیلی نیکیتین، **کردوکردستان**، ترجمهٔ محمد قاضی، ص ۵۸۷.

نفاق خود را فراموش کردند. گردانندگان مجلهٔ «هاوار» برای اجرای برنامه‌های مثبت فرهنگی در جهت پیشبرد آموزش زبان کردی و تدارک وسایل لازم و اقدام به اجرای یک سری عملیات در راه اهداف فرهنگی خویش نموده و شعبات و دفاتری در نقاط مختلف تأسیس کردند که هر یک از آن دفاتر وظیفه‌ای را بر عهده گرفت، مثل دفتر رسیدگی به الفبای زبان کردی، شعبهٔ پرورش فکری کودکان و نوجوانان که کتابهای شعر و نثر برای کودکان منتشر می‌کرد، و امیر کامران بدرخان و دوستانش در بیروت به سال ۱۹۳۳، اقدام به تدریس الفبای زبان کردی با حروف لاتین کردند که به شدت مورد استقبال قرار گرفت و در سالهای بعد متونی از دروس مختلف، به زبان کردی فراهم کردند، مثل متن درس‌های مذهبی، هر چند که در نهایت تأسف بعدها به علل سیاسی رکودی در این امور پدید آمد، ولی زیربنای بسیار خوبی برای فعالیتهای نسلهای آینده فراهم گردید و امروزه با تمام موانع موجود، رشد فرهنگی زبان و ادبیات کردی در سوریه قابل توجه و تعمق می‌باشد.[(۱)]

امّا از ابتدا کردها نویسندگان و مترجمین بزرگی داشته و دارند که در ادبیات فارسی انگشت نما می‌باشند، ولی نوشته‌های آنها نه به زبان کردی که به همان دلایل فوق، به زبان فارسی است و می‌توان از بزرگواران زیادی مثل دکتر محمد مکری که واقعاً ارزش کارهای ادبی ایشان غیر قابل انکار است ــ به خصوص در کردشناسی و ادبیات کردی ــ و نیز استاد فقید رشید یاسمی نویسنده و مترجم والامقام که تألیفات و ترجمه‌هایش محتوی دریائی از ارزش و حسن می‌باشند. همچنین علامه محمد مردوخ کردستانی که تاریخ کرد و کردستان و توابع این روحانی فاضل یکی از بزرگترین منابع و مآخذ غنی در کردشناسی است، یا ابراهیم یونسی نویسنده و مترجم گرانقدر و همچنین محمد قاضی مترجم بزرگ ایران که به حق می‌توان او را بزرگترین و بهترین مترجم معاصر دانست و این صفتی است که همهٔ اهل فن قبول دارند.[(۲)] علی محمد افغانی نویسندهٔ شوهر آهوخانم و شادکامان درهٔ قره‌سو که

---

۱. برای آشنایی بیشتر با وضع زبان کردی و پیشرفت آن در سوریه مقالهٔ کردهای سوریه، به قلم پ.روند منتشره در مجلهٔ فرانسهٔ مدیترانه‌ای و آفریقائی، شماره ۱، ۱۹۳۹ و بعد، و نوشته‌های واسیلی و بازیل نیکیتین مراجع خوبی هستند.
۲. که متأسفانه در جریان چاپ این کتاب که مدت ۶ سال از سوی ناشر محترم بطول انجامید، محمد قاضی این گوهر گرانبهای ترجمه در ایروان، که از مدتها پیش بعلت ابتلا به سرطان حنجره در رنج بودند، بدرود حیات گفتند. روانش شاد.

صاحبنظران او را بزرگترین رمان‌نویس معاصر ایران می‌دانند، و عبدالرحمن شرفکندی شاعر و مترجم محقق و نویسنده و پژوهشگر بزرگ کرد (هژار) که فرهنگ کردی فارسی او خود شاهکاری است و به نام (هه‌نبانه بورینه) منتشر شد، است و شیخ الاسلامی متخلص به (هیمن) شاعر محبوب و غزلسرای کرد، یادکرد.

در ترکیه هم نویسندگان و الامقامی نظیر «یاشار کمال» را داریم که با این که کرد نژاد بود به همان دلایل فوق الذکر به ترکی مطالب خود را می‌نوشت و جزو بزرگترین نویسندگان ترکیه است و دوست با ذوقم رحیم رئیس‌نیا تعداد زیادی از آثار وی را به زبان فارسی ترجمه کرده است، امّا این درد گریبانگیر کردهای عراق و روسیه نشده است. در عراق که بعد از تجریهٔ آن کشور از امپراطوری عثمانی طبق قرارداد منعقده یک خود مختاری محدودی به کردهای آن کشور داده شد و بخصوص در چاپ و نشر کتب و روزنامه و سایر نشریات به زبان کردی و به خط کردی، آزادی کامل پیدا کردند و در مدارس منطقهٔ کردنشین آموزش و پرورش به زبان کردی صورت رسمی پیدا کرد و امروز هم این قانون اجرا می‌شود و به دنبال آن نویسندگان و ناشران دست همت به کمر زدند و در تألیف و نشر کتب و نشریات به زبان کردی آنچه در توان داشتند، مایه نهادند و در این راه حسین حزنی موکریانی که اصلاً از سابلاغ مهاباد بود و به عراق هجرت کرده و در آنجا شخصاً اقدام به تأسیس چاپخانه‌ای نمود و نوشتجات خود و دیگران را در آن چاپخانه چاپ و منتشر می‌کرد که تنها از خود وی یازده کتاب ارزندهٔ تاریخی چاپ گردید و تمام آنها از تألیف و ترجمه ارزش علمی و ادبی والائی یافتند که یکی از بهترین مراجع استفاده و استناد برای اهل تحقیق می‌باشند. امروز در عراق علاوه بر مدارس ابتدائی و دبیرستانی، چندین دانشگاه هم تأسیس یافته که در آنها به زبان کردی تدریس می‌شود. در شهرهای عمدهٔ کردستان عراق مثل اربیل و سلیمانیه و کرکوک و موصل افراد زیادی مشغول فعالیت‌اند و نویسندگان بزرگی از آنها فارغ‌التحصیل شده‌اند و به تدریس و تألیف اشتغال دارند که از گذشتگان می‌توان از گیوموکریانی و استادان محمدامین زکی نویسندهٔ کتاب نفیس تحقیقی در **تاریخ کرد و کردستان**[1] و پروفسور توفیق وهبی[2] و نیز

---

۱. این کتاب توسط نگارنده به فارسی ترجمه و انتشار یافته است.

دختر بزرگوار گیوموکریانی به نام کردستان موکریانی، همچنین امیرعلی بدرخان و علی سیده و دکتر احمد نافذ در سوریه و خیلیهای دیگر نام برد.

چقدر بجا است که از محقق و نویسنده دانشمند «سی.جی.ادموند» و اثر بسیار نفیس وی به نام فهرست نشریات کردی کردستان جنوبی نام برد که در روزنامهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی، جلد ۴، مورخ ۱۹۳۷ منتشر شده است و به آن همه زحمتی که کشیده است ارج نهیم، به جز اینها در زمینهٔ زبان و الفبا و دستور زبان کردی گام‌های بلندی برداشته شده و باید گفت امروز تقریباً کردستان عراق مرکز رشد و پرورش زبان و ادبیات کردی است و شرح وبسط آن نیازمند کتابی جداگانه می‌باشد و در نشر آثار دیگران هم نقشی اساسی دارند، و در این راه اشاره به کتاب تاریخ ادبیات کرد اثر «پ.ت.بوا. P.T.BoiA» ضروری است، امّا در زمینهٔ زبانشناسی کردی، فعالیت در روسیه[1] صورت دیگری دارد، در آنجا برنامه‌ریزی کاملاً حساب شده و علمی صورت گرفته است و «ویلچفسکی» که در این باره تحقیق کامل دارد می‌نویسد:[2] در مرحلهٔ اول سعی شد که ادبیات کتبی کردی به صورتی که بتواند اجرا شود، وضع گردید و بر این اساس ابتدا ادبیات کتبی به زبان کردی معمول در میان کردهای ارمنستان به وجود آمد و بعدها برای کردهای گرجستان و نخجوان که لهجهٔ نزدیک به هم دارند و بعد کتابهائی به لهجهٔ کردهای آذربایجان منتشر و سرانجام در ۱۹۳۳ تلاشی به عمل آمد تا کردهای مقیم ترکمنستان را نیز در برگیرد، ضمن این که از ۱۹۳۲ سوادآموزی و تعلیم و تعلّم در مناطق کردنشین عمومی شد.[3]

بعدها وقتی در ۱۹۳۴ در ایروان کنگره‌ای تشکیل شد که هدف اصلی آن ایجاد ادبیات مدون و زبان ادبی کردی و تأمین روابط آنها با ادبیات و زبان کردهای آن سوی مرزهای روسیه بود و ضمناً از ادبیات کلاسیک سبک احمدخانی و مکتب او به عنوان یادگار زبانی از

---

۲. توفیق وهبی نویسندهٔ فرهنگ بسیار نفیس کردی ـ فرانسه و نیز کارشناس بزرگ ادیان و مذاهب و ادبیات کردی که تألیفات بسیاری دارد.

۱. منظور از نام بردن از روسیه به این علت است که آغاز این تحولات در آن زمان بوده در حالی که می‌دانیم کردستان روسیهٔ امروز عبارت است از مناطقی که در جزو کشورهای جدید التاسیس جمهوری آذربایجان و ارمنستان و گرجستان و نخجوان می‌باشند.

۲. واسیلی نیکیتین و مارو ویلچفسکی در نخستین کنفرانس کرد شناسی و مسئله زبان ادبی کردی.

۳. نخستین کنفرانس کردشناسی و مسئله ادبی زبان کردی در مجلهٔ زبان و اندیشه، به زبان روسی، ۱۹۳۶.

گذشتهٔ کردها مورد استفاده قرار داده شد، تابدین ترتیب کردهای روسیه که از عقب مانده‌ترین دسته‌های کردها بودند، به پیشاهنگ فرهنگ کرد بدل شوند،[۱] ضمن اینکه باز به قول ویلچفسکی این زبان ادبی کردهای روسیه باید از پیشرفتهای بی‌چون و چرای ادبیات کردهای خارج در زمینهٔ فنی و غنای واژه و سبک استفاده کند، باید نمونه‌های ادبی کلاسیک کردی بازمانده از دوران ملوک الطوایفی، نیز آثار فولکلور را سرمشق خود قرار دهد.[۲][۳]

خواسته‌های کنگرهٔ ۱۹۳۴ ایروان

کنگرهٔ ۱۹۳۴ ایروان علاوه بر برنامه‌های متعددی که برای فعالیت‌های خود در روسیه انجام داد و یا جزو برنامه قرارداد در پایان کار خود خواستار اجرای اقدامات زیر گردید؛

۱. مرتب کردن کار در مورد اصطلاحات و واژه‌سازی بر طبق اصول مورد قبول در این زمینه برای بین‌المللی کردن زبان کردی.

۲. در کنار پرداختن به اصطلاحات و واژه‌سازیهای بین‌المللی، لازم است که ویژگی‌های محلی زبان کردی هم در نظر گرفته شود.

۳. تهیه و تدوین هر چه سریع‌تر یک دستور زبان علمی و عملی برای زبان ادبی کردی و برای تهیه گزارش هیئت مربوطه به کنگرهٔ دوم کردشناسی که قرار بود تشکیل گردد.

۴. خودداری از تعویضهای بی‌ملاحظهٔ الفبا و شیوهٔ املای فعلی تا تقدیم گزارش هیئت منتخب.[۴]

البته در این کنگره از حرفهای پرولتاریائی و به کار بردن جملاتی نظیر زبان ادبی کارگران کرد نیز بسیار استفاده شد، اما با توجه به این ابتکار و اولین گام بودن آن در این زمینه، و انجام فعالیتهای جنبی در آن و نتایج حاصلهٔ بسیار مهم دیگر نظیر اختصاص یک سیستم آموزشی خاص برای کردهای روسیه و احداث و اختصاص مدارسی که فرزندان کرد در آنها به زبان کردی، کتابهای کردی را می‌خواندند و می‌نوشتند و همچنین تألیف و ترجمه و انتشار کتب

---

۱. ویلچفسکی، همان مأخذ و نیز استناد از بازیل نیکیتین و تحقیقات واسیلی نیکیتین.

۲. همان مأخذ و ص ۵۹۶ واسیلی نیکیتین.

۳. با اندک تغییراتی از جمله عدم الگوی پرولتاریائی آن و نیز سرمشق مطلق قراردادن زبان و ادبیات کردهای شوروی سابق و فقط استفاده از نظر سیستم علمی فیلولوژی.

۴. با نگاهی به تئوری جدید زبان از پروفسور «مار» و تاریخ **کردوکردستان** واسیلی نیکیتین، ترجمهٔ **محمد** قاضی.

بسیاری به زبان کردی توسط نویسندگان کُرد ـ باتمام معایبی که داشت ـ باید این کنگره را بسیار پرمایه و ارزشمند خواند.[۱]

از معایبی که باید اشاره شود این که گرچه در این کنگره به قسمتی از چهره‌های درخشان ادبیات کردی مثل احمدخانی و مکتب او توجه شد، امّا اختصاص اقدامات انجام شده فقط به کردهای شوروی ـ هر چند از نظر امکانات موجود چاره‌ای جز آن نداشتند ـ و عدم ارائه طرق مختلف به تمام سرزمین‌های کردستان از لحاظ ادب و زبان کردی و به پایان نرساندن مأموریت خود از لحاظ پایه‌ریزی یک الفبای قابل قبول کردی از نظر علمی ـ بخصوص در نوشتن ـ و نقاط ضعف دیگری که داشت، امیدها و آرزوهای موجود را بر آورده نکرد.

در هر حال با این تفاصیل برمی‌گردیم به این گفته که قرن بیستم قرن تحول و دگرگونی وسیعی برای کردها و کردستان بود و در جوار بسیاری از تغییرات که در نحوهٔ زندگی آنان به عمل آمد، مثل رهائی از حالت زندگی عشیره‌ای و فئودالیته و خان سالاری و دورانداختن چادرنشینی و اسکان در شهرها و روستاها و احداث مدارس و نفوذ تدریس به اعماق و دورترین نقاط کردستان و سوادآموزی مردم کرد از ادنٰی تا اعلا و خواصّ و پیدایش افراد تحصیل کرده و دانشمند به صورت وسیع در میان آنان، زبان و ادبیات کردی رشد وسیعی یافت و مخصوصاً نویسندگان و محققین کرد، شروع به غور و مطالعه و تحقیق کردند و به دنبال آن تألیفات آنان با برخورداری از اصالتی که داشت مورد توجه اذهان مردم کرد و سایر مناطقی که همیشه دانسته‌های کمی در مورد آنان داشتند، گردید.

---

۱. باید دانسته شود روسیه بزرگترین مقام را در کردشناسی و جنبه‌های مربوط به آن مثل زبانشناسی کردی و تاریخ نگاری کردها دارا است و دانشمندان و محققین روس با امکاناتی که برای آنها بعد از انقلاب اکتبر روسیه در مطالعهٔ تاریخ و تاریخ ادبیات و مردم شناسی ملل مختلف ـ هر چند که برای اقوام داخل امپراطوری روسیه‌تزاری و شوروی سوسیالیستی در نهایت می‌بایستی به صورتی باشد که مقبول دستگاه حکومتی گردد ـ امّا در هر حال در راه شناختن و شناساندن مردم کرد به جهانیان سنگ تمام گذاشتند.

فصل یازدهم

آداب و عادات و رسوم و اعیاد

و دیگر مراسم در کردستان

بحث در این مورد خود محتاج نگارش کتابهائی جداگانه و بسیار مفصّل است ولی برای تکمیل بحث آئین و اعتقادات کردها، لازم است به گوشه‌هائی از آداب و رسوم و عادات و اعیاد آنان، اشاره شود و به همین جهت آن قسمت از رسوم و آدابی که در میان قوم و ملت کرد رایج و از اهمیت تاریخی برخوردارند، سخن خواهیم راند، که مطمئناً، بیان‌گر تمام آنها نخواهد بود، امّا، قطعاً به آنهائی اشاره خواهد شد که تا اندازهٔ زیادی به اعتقادات کهن این قوم پیر، مربوط باشد، زیرا، سنتهای اصیل ملل، با احساس و اندیشهٔ افراد آن پیوندی ناگسستنی دارد، به صورتی که «ریشه‌های آن در اعماق روح نسلهای نهفته، و طی قرون و اعصار، مهمترین عامل اتحاد و همبستگی فکری و روحی، در بین طبقات مختلف مردم یک سرزمین است».[1] ضمن اینکه اهمیت و ارزش این سنت‌های رایج در میان ملل، با سابقهٔ تاریخی‌شان و تمدن گذشتهٔ آنان کاملاً مربوط است، این رسوم و سنتها را با هیچ نیروئی نمی‌توان در ملتی از بین برد و برای اثبات این ادعا در تاریخ نمونه‌های بسیاری می‌توان یافت که بارزترین آنها قوم کرد است که با این که، چندهزار سال در زیر فشار و منگنهٔ قدرتهای نیرومند امپراطوریهای بزرگ قرارداشته و گاه تا نابودی کامل، پیش رفته است، هیچ گاه، خصائل معنوی و سنتهای ملی و قومی خود را که همان نهاد آریائی ایرانی است فراموش نکرده و قطعاً همین امر، یکی از بزرگترین عوامل بقا و جاودانگی آنان بوده و هست.

---

۱. گفته‌ای از آقای مصطفی کیوان.

مراسم نوروز در کردستان[۱]

آدمـــی نـیست کـه عـاشق نشـود وقت بـهار

هرگیاهی که به نوروز نجنبد، حطب است[۲]

عید نوروز، عیدی آشنا برای تمام اقوام ایرانی است که با سابقه‌ای بسیار کهن، جزوی از فرهنگ و معنویات مردم کرد می‌باشد و بنابه اشاراتی که در کتب و نوشته‌های قدیمی به نظر می‌رسد، جزو یکی از اساسی‌ترین اعیاد کردها در طول تاریخ بوده است که معمولاً در آغاز تابستان آنرا جشن می‌گرفتند.[۳] البته باید اضافه شود در دوران باستان، سال در ایران، به دو قسمت تقسیم می‌شده است و اول سال با انقلاب صیفی یعنی اول تابستان ــ ماه تیر ــ شروع می‌شده و نوروز در سرآغاز فصل تابستان واقع بوده است،[۴] که چون شرح و تفسیر آن از حوصلهٔ این کتاب خارج است، تنها اضافه می‌شود بعدها، این جشن ــ حدود یکهزار سال

---

۱. در این مبحث، در مورد مأخذ و علت العلل رسوم موجود از نوشته‌های مصطفی کیوان در کتاب **نوروزدرکردستان** و مقاله‌اش به همین نام در مجلهٔ یغما شماره اسفندماه ۱۳۴۵ بهرهٔ کافی برده‌ام.

۲. سعدی. ۳. گاه شماری، صص ۵۴ تا ۵۳.

۴. مقالهٔ مصطفی کیوان در شمارهٔ اسفندماه ۱۳۴۵ مجلهٔ یغما. باید گفت طبق اسناد موجود، در دوران باستان، ساعات اضافی سالانه راکه در هر چهار سال یکروز می‌شود، بر خلاف امروز که هر چهار سال یک بار، اسفندماه سی روز می‌شود و شش ماه از سال هم سی و یکروز است، در آن روزگاران، در جمع یکصد و بیست سال یکماه به سال اضافه می‌کردند که بدین گونه آن سال ۱۳ ماه می‌شد و آنرا «بهیزک» می‌خوانده‌اند و چنانکه اشارت رفت، در زمان سلطنت ملکشا، سلجوقی حکیم و فیلسوف بزرگ آن زمان، عمرخیام نیشابوری و عده‌ای دیگر از دانشمندان که نام بردیم، بر اساس علم نجوم، تقویم امروز را برقرار کردند و هرچهار سال یکبار که یکروز، به روزهای سال اضافه می‌شود، سال کبیسه می‌خوانند. امّا در مورد کلمهٔ «بهیزک» استاد جلال همائی، در زیرنویس صفحهٔ ۲۲۲ کتاب «التفهیم» ابوریحان بیرونی می‌نویسد: نگارنده احتمال می‌دهد که لفظ بهیزک که با تبدیل (ب) و (واو) به یک دیگر «و هیزک» نیر آمده است، از ریشهٔ (به) به معنی خوب واریخته شده است مانند «پاکیزه» از پا و ماه کبیسهٔ در جزو رسوم و آداب هندوان و ایرانیان قدیم، پاکیزه و محترم بوده است. تقی‌زاده هم در کتاب گاه‌شماری خود، در صفحهٔ ۱۵، آن را به معنی مبارک و میمون می‌نویسد که با جنبهٔ مقدس مذهبی بوده است و تنها یک کتاب بی‌نام فارسی این کلمه را «وهیزه» ضبط کرده است و معنی آنرا هم کبیسهٔ می‌نویسد، اما به نظر نگارنده آنان که زبان پهلوی و کردی را می‌دانند اگر کمی توجه نمایند، متوجه خواهند شد که «وهیزک» همین کلمهٔ «هز Hez» و «به هز Ba Heza» در زبان کردی است که به معنی توانا و نیرومند و با قدرت می‌باشد و به قول مصطفی کیوان، هرگاه کسی را با این صفت وصف کنند (در زبان کردی) گویند فلانی «به هزه Ba Heza» یعنی قوی و توانا است (مقالهٔ نوروز در مجلهٔ یغما). با توجه به این کلمه و لغت اصیل کردی و معنی و مشتقات آن می‌توان احتمال داد که کلمهٔ «بهیزک» یعنی نام سال ۱۳ ماههٔ کبیسه در ایران باستان، با واژه کردی، «وهز» و «بهز» هم ریشه است و منظور از آن سال نیرومند و توانا و مسلط بر پیشرویهای نوروز بوده است، که صد البته، چون ماه‌های این سال بیشتر از سالهای دیگر بوده، به این صفت خوانده می‌شده است و این خود باز هم تأییدی بر یکی بودن زبان پهلوی و کردی و مادی، می‌شود که در مبحث زبان کردی به آن اشاره شده است.

پیش ــ توسط عده‌ای از ستاره‌شناسان، از جمله حکیم عمر خیام نیشابوری،[۱] در اول ماه حمل (فروردین) تثبت گردید.[۲]

دربارهٔ علت برپائی جشن نوروز هم سخن بسیار است و روایات فراوان، ولی، آن‌گونه که در بیشتر این داستانها منقول است، پیشینهٔ این جشن، به زمان پیشدادیان می‌رسد و جمشیدجم را واضع و بنیانگذار اصلی این عید می‌خوانند، مثل:

همه کردنیها چو آمد پدید — به گیتی جز از خویشتن کس ندید
جهان انجمن شد بر بخت او — فرومانده از فرهٔ بخت او
سر سال نو هرمز و فرودین — بر آسوده از رنج تن دل زکین
چنین روز فرخ از آن روزگار — بمانده از آن خسروان یادگار[۳]

ابوریحان بیرونی هم در این باره می‌گوید، در ایام طهمورث، صابئه[۴] آشکار شدند و چون جمشید به پادشاهی رسید و دین خود را تجدید کرد و این کار خیلی بزرگ به نظر آمده آن روز، روز تازه‌ای شد، اگر چه پیش از این هم نوروز بزرگ و معظم بود؛[۵] هم چنین ابوریحان بیرونی در کتاب دیگرش می‌نویسد: نخستین روز است از فروردین ماه و زین جهت نوروز نام کردند زیراک پیشانی سال نو است، اعتقاد پارسیان اندر روز نخستین آن است که اول روزی است از زمانه و به دو فلک آغازید گشت.[۶] ایرانیان به صورت دیگری نیز از این روز سخن گفته‌اند، چنان که «بلعمی» می‌نویسد: نخستین روزی که جمشید به داد بنشست، روز هرمزد بود از ماه فروردین پس آن روز را «نوروز» نام کرد و تاکنون سنت گشت،[۷] و هم چنین در دینکرد یا دین کرد، آمده است: هر پادشاه در این روز فرخنده خویش را قرین شادی و خرمی می‌کرد و در این عید کسانی که کار می‌کرده‌اند، دست از کار

---

۱. مثل ابوالمظفر اسفزاری، میمون بن.نجیب واسطی، حکیم لوکری، عبدالرحمن خازنی.
۲. مجلهٔ خوشه، شماره ۵۷۵. سال ۴۵.
۳. شاهنامهٔ فردوسی.
۴. صابئه نام یکی از طوایف باستانی است که برای خود دارای افکار بخصوصی بودند و امروز هم، چنان که در بخش معتقدات اشاره شد، گروهی در کردستان به این نام باقی هستند.
۵. **آثارالباقیه**، ابوریحان بیرونی، ترجمهٔ اکبرداناسرشت، صص ۳ تا ۲۴۲.
۶. التفهیم، به تصحیح و مقدمه و حواشی جلال الدین همائی، ص ۵۳.
۷. **تاریخ بلعمی** به تصحیح ملک‌الشعراء بهار و محمد پروین گنابادی، ص ۱۳۱.

کشیده و به استراحت می‌پرداختند و شادمانی می‌گردند.[۱]

در هر حال آنچه مسلم است این جشن عید، ملی و مربوط به تحولات ناشی از حرکت انتقالی و تقسیم‌بندی سال و آغاز سال نو بوده است که آن روز نو و سرآغاز سال را جشن می‌گرفته‌اند، همان گونه که در سرآغاز نیمهٔ دوم سال هم جشن مهرگان را داشتند، و نیز گفتنی است که این عید، عید ایرانیان و اقوام آریایی آسیای میانه بوده و در تمام طول تاریخ اقوام ایرانی با سماجت و تعصب فوق‌العاده‌ای آنرا گرامی داشته‌اند و با آنکه بارها از سوی اجانب و اجنبی پرستان اعمالی صورت گرفته که این سنت ملی و باستانی را تضعیف کنند، هیچگونه توفیقی در این راه نیافته‌اند.

براساس مدارک موجود، در زمان هخامنشیان، در تخت جمشید ایام نوروز با شکوه و جلال تمام برگزار می‌شد و پادشاهان بارعام می‌دادند و به رد و بدل کردن هدایا می‌پرداختند، و بر اساس حجاریهای پلکانهای کاخ آپادانا، در زمان هخامنشی نمایندگان ۲۳ ملت از مادی و پارتی و بابلی و هندی و مصری، بهترین هدایای ممکن را به پادشاه ایران تقدیم می‌داشتند و به گفتهٔ «دکتر گیرشمن» مراسم شکوهمند نوروز، این عیدی که بزرگترین اعیاد مذهبی مزداپرستی پارسیان می‌باشد،[۲] با شکوه بسیار برپا می‌شد.[۳]

در زمان ساسانیان هم اسناد و مدارک فراوانی باقی است که این جشن با عظمت بیشتر برپا می‌شده و حتی در آن زمان در میان عده‌ای از ملل تابعه هم جشن نوروز مرسوم گردید[۴] و نویسندگان، از قدیم و جدید، راجع به نوروز در ادوار مختلف نیز نوشته‌های فراوانی منتشر ساخته‌اند که در آنها به تفصیل از این جشن و چگونگی برگزاری آن در آن ادوار، سخن

---

۱. به نقل از کتاب **دینکرد** که آنرا دین کرد می‌دانیم از کتابهای قدیمی زبان پهلوی است. به نقل از مصطفی کیوان.

۲. پارس و کلمات پرسو Parsva و «پرتو Parthaua» یکی از کلمات زبان مادی است که مادها این نام را به قسمتی از زاگرس امروزی در نهایت غربی سرزمین ماد (جنوب زاب کوچک و کنار دیاله -کیوان) داده بودند که چنانکه در بخش تاریخی این کتاب گفته‌ایم، آشوریان در ۸۳۴ قبل از میلاد، از آن صحبت کرده‌اند. امّا پارسوا در زبان مادی، به گفتهٔ ا.م.دیاکونوف به معنی کنار و کناری است و در کردی هم به معنی مجازی پهلو و طرفین بدن می‌باشد (پراسو). مصطفی کیوان می‌گوید: نام دهکدهٔ «پارسانیان» در حومهٔ سقز، یادآور نامگذاری باستانی است و کلمهٔ پارت هم در کردی به همین معنی (پهلو) می‌باشد.

۳. **هنر ایران در زمان هخامنشیان**، ترجمهٔ دکتر عیسی بهنام، ص ۳۲.

۴. به نقل از مجلهٔ آسیای جوان، سال ۱۳۳۹، شماره ۵۵۳، سعید نفیسی.

رانده‌اند. به عنوان مثال می‌توان به کتابهای متون پهلوی جاماسب اسانا. جلد ۲ صفحهٔ ۱۰۲ به بعد، ترجمهٔ مارکوارت، کتابهای بیرونی، نوروز نامهٔ عمرخیام نیشابوری، شهمردان رازی، روایت دینکرد یا دین کرد، التاج از ابوعثمان جاحظ، ثعالبی، تاریخ تمدن اسلام جرجی‌زیدان، اشاره کرد و در زمان صدر اسلام که به علت عدم اعتنای اعراب این جشن رونق خود را از دست داد، ایرانیان برای آنکه این سنت دیرینهٔ خود را به باد فراموشی نسپارند، به قول «لوئی دوبو» از تصادف خلافت حضرت علی (ع) با این ایام استفاده کرده و گفتند: به این علت، این روز راگرامی می‌دارند،[۱] بعد از این سالها به تدریج خلفای اموی و عباسی هم برای دریافت هدایا از ایرانیان که تعداد آن در زمان معاویه، بین پنج تا ده میلیون دِرهم بوده، به این جشن ایرانیان جنبهٔ رسمی دادند[۲] و بعضی از مراسم این عید مثل آتش افروزی و آب پاشی در بین آنان مرسوم گردید،[۳] و به تدریج که حکومت دوباره به دست ایرانیان افتاد، این جشن باز هم همان شکوه و عظمت دیرینهٔ خود را بازیافت و حتی در سطح کشورهای دور و نزدیک نیز گسترش یافت، چنانکه، کردهایی که از راه سوریه به مصر نقل مکان کردند، این رسم را در آن دیار هم کم و بیش رواج دادند و شاهانی چون محمدشاه گورکانی و ابراهیم پاشای عثمانی در هر چه با شکوه‌تر بر پاکردن این جشن می‌کوشیدند.[۴]

امّا براساس اعتقادی از کردها، نوروز حاصل پیروزی «کی موورس یاکیومرث Kay-Mures» بر اهریمن در حدود چهارهزار سال بیش از میلاد مسیح است و داستان آن را «کیوان» چنین می‌نویسد: چهارهزار سال بیش از میلاد مسیح «کی موورس» نامی از نژاد کُرد پیدا شد و از همان ابتدای کار اهریمن نامی با وی به دشمنی پرداخت کی موورس، در کوهستانهای رواندوز، با اهریمن به جنگ پرداخت و در آغاز پیکار به سپاهیانش فرمان داد که در صورت پیروزی بر دشمن و کشتن اهریمن، بر ستیغ کوهها و بالای تپه‌ها و گردنه‌ها، برجهائی از آتش برافروزند، تا هم نشانی بر اعلام پیروزی باشد و هم فرمانی بر بازگشت سپاه، از جبهه‌ها باشد

---

۱. **تاریخ ایران**، لوئی دوبو. به نقل از نشریهٔ نوروز، ص ۲۵.
۲. محیط طباطبائی، مجلهٔ تهران مصور، شماره‌های ۸۶۴ و ۹۱۶ و **تمدن اسلام**، جرجی زیدان، جلد ۲، صص ۲۳ تا ۲۲.
۳. **مجلهٔ جهان نو**، نوشته‌ای از دکتر محمد معین.
۴. محیط طباطبائی به نقل از کتاب نوروز در کردستان، مصطفی کیوان، ص ۵۲.

به نزد وی. سرانجام پیکار با اهریمن به پیروزی سپاه «کی موورس» پایان یافت، آتشها بر بالای کوهها زبانه کشید و با تابش شعله‌ها پیروزی حق بر باطل و شکست اهریمن، به آگاهی عامه رسید. روز پیروزی بر دشمن ده روز پیش از موقع نوروز کنونی بود. کی موورس فرمان داد نه تنها آن روز بلکه ۹ شبانه روز پس از آن هم با برافروختن آتش در مراسم جشن و سرور بگذرانند، و مراسم «جه‌ژنی ۹ روژ = جشن نوروز» بدین گونه پدید آمد.[۱][۲]

البته در این مورد و منشاء کردی این جشن روایات متنوعی وجود دارد و همه ثابت کنندهٔ اولاً، همبستگی و پیوند کرد و ماداند و در ثانی، نشان‌گر گفته‌ای است که در فصول پیش این کتاب به آن اشاره شده است و آن این که، کردها از مردم تمام سرزمین فلات ایرانند و سابقهٔ آنها در تمام نقاط این سرزمین به چشم می‌خورد؛ مثلاً جیمز موریه که منشی سفارت انگلیس در زمان فتحعلی شاه قاجار ۱۸۱۲ و از جمله خاطره نویسان و سیاح و جهانگردانی نامی است که دربارهٔ مردمان این سرزمین قلم فرسائی کرده‌اند، می‌نویسد: در ۳۱ ماه اوت که در دماوند بودم، مردم این منطقه جشنی برپا کرده بودند که مناسبت آنرا غلبهٔ فریدون و کاوهٔ آهنگر بر ضحاک ماردوش تازی، می‌گفتند و این جشن را «عیدکردی» می‌خواندند. شاهنامهٔ فردوسی هم از آن صحبت کرده است.[۳]

حکیم عمر خیام نیشابوری در حدود بیش از هزار سال پیش از این موضوع، در کتاب نوروز نامه‌اش سخن گفته و فریدون را به صراحت کُرد خوانده است فریدون کرد، روزی را که ضحاک را شکست داد و اسیر کرد، روز جشن خواند و ایرانیان این روز را جشن می‌گیرند.[۴]

این روز و این جشن آریائی و کردی، در تمام کردستان، به صور مختلف اجرا می‌شود و در ترکیهٔ امروز، کردها این جشن را، جشن «توله‌دان یا انتقام گرفتن» می‌خوانند که اشاره به انتقام مردم ایران، به رهبری فریدون شاه و کاوهٔ آهنگر از ضحاک ماردوش تازی است. بعد از

---

۱. همان، صص ۶۰ - ۵۹.

۲. باید دانست که در کردی ۹ رانُ No و به صورت واو خفیفه ادا می‌کنند و درنتیجه ۹ مثل (نو یا تازه) بدون تاکید و واو، ادا می‌گردد و بدین گونه جشن نوروز، در حقیقت جشن ۹ روزه می‌باشد.

۳. **سفرنامهٔ جیمز موریه**، بخش عادات ایرانیان و **شاهنامه فردوسی**، داستان کی‌موروس یا کیومرث با اهریمنی.

۴. نوروزنامه نوشته حکیم عمر خیام نیشابوری، ص ۲ با مقدمه و حواشی استاد مجتبی مینوی.

اسلام اعراب که ابتدا سعی در از بین بردن فرهنگ ملل تابعه داشتند، در این راه کوشیدند اما کردها، برای آنکه آنرا صورت مذهبی دهند، این جشن را جشن «خضر زنده» خواندند که اشاره به حضرت خضر پیامبر (ع) است و گفتند که آن حضرت در مبارزه بر علیه ضحاک، بیاری ایرانیان آمده است،[1] این جشن تاریخی توسط کردهای آریائی در اقوام دیگر نیز که با کردها همسایه بودند نفوذ پیدا کرده است، چنان که آشوریان (آسوریها) و ارامنه هم این روز را جشن می‌گرفتند و ارامنه آنرا «دیانت آراج» می‌گویند و معتقدند که جشن مخصوص ایزدیان (یزیدیهای) کرد می‌باشد.[2]

کلهرها و سَکْزها[3] و منگورها،[4] چهل و پنجمین روز زمستان را آغاز «وهار یا بهار» خوانده و جشن می‌گیرند و آنرا «وهاری کردها» می‌خوانند. که البته منگورها و سکرها آن را «جژن بلیندانه Belindana» می‌گویند، و گاه آنرا «به هارسکران» بهار سکرها می‌نامند.[5] اولین ماه سال را کردها در لهجهٔ سورانی یا مکری، «خاکه‌لیوه» به معنی خاک بر لب می‌خوانند، بدین مفهوم که چون رشد سبزه‌ها برای چرای حیوانات کافی نیست و حیوانات مجبورند لب بر خاک بمالند و یا «هه‌رمی پشکوان» هم یعنی زمانی که کلابیها گل می‌کنند می‌خوانند و در مناطق سلیمانیه و هولر =اربیل در عراق، آخلیف = Akliv و آخه لیوه = Axelave، خوانده می‌شود.[6]

غیر از این روایت، به صور دیگری هم از نوروز و علت پیدایش آن، سخن می‌گویند که پیروزی فریدون بر ضحاک ماردوش، که در تمام ایران مشهور است نیز، از آن جمله می‌باشد. این داستان را هم کردها، چنین بیان می‌کنند که چهار صد سال پس از پیروزی «که‌ی moورس» ضحاک تازی با سپاهی بزرگ از جانب فلسطین به کردستان روی آورد و این سرزمین را اشغال کرد. ضحاک دو مار بر دو شانهٔ خود داشت و کاوه که مردی با اراده و شجاع بود، مردم را

---

۱. **تاریخ ریشهٔ نژادی کرد**، نوشتهٔ ژنرال کرد احسان نوری پاشا که مبارزه‌ای پی‌گیر بر علیه دولت ترکیه و کمال اتاتورک برای احقاق حقوق اولیه کردها که وی آنها را ترک کوهی می‌خواند. راه انداخت صفحهٔ ۴۸ به بعد.

۲. همان مأخذ.

۳. طایفه‌ای از کردها که به صورت پراکنده زندگی می‌کنند.

۴. از طوایف اصیل کرد مکری در منطقهٔ مهاباد و سردشت تا مرز با عراق زندگی می‌کنند.

۵. تقویم محلی کردی استاد عبیداله ایوبیان نشریه دانشکدهٔ ادبیات تبریز، ص ۷ به بعد.

۶. تقویم محلی کردی، به نقل از فرهنگ عربی، گیوموکریانی به نام را به المرشد چاپ هولر ۱۹۵۲.

به دور خود جمع کرد و در شب جشن نه روز که ضحاک غرق در لهو و لعب بود بروی تاخت و چکش آهنگری را بر فرق او نواخت و پیش بند چرمی‌اش را به صورت پرچم درآورد و فریدون را بر تخت پادشاهی نشاندند و آتشها برافروختند و پیروزی خویش را در این روز (اول حمل یا ۲۱ مارس) جشن گرفتند،[۱] و شاعران کرد در این باره هم سخنها دارند.[۲]

اینجا، لازم به اشاره است که در نزدیکی سقز، ناحیهٔ سرشیو، کوهی به نام نوروز وجود دارد که براساس زبان پهلوی مردم آن را «نکَرُوْز یا Nakaroz» می‌خوانند بر طبق سنن موجود در روزهای نوروز بر بالای آن آتش برمی‌افروختند و در پای آن می‌رقصیدند و پایکوبی می‌کردند.[۳] این کوه در ادبیات عامیانه مردم هم نفوذ کرده و در ترانه‌های کهن محلی نام برده شده است، چنان که:

خالی ناوبان گونای «پیروزه» هروک چرایه به کوی نکروز

که تقریباً معنی فارسی‌اش می‌شود خالی که بر گونهٔ پیروز (نام دخترها) قراردارد، درست مانند چراغی است بر کوه نکروز، که البته آتشبازیهای نوروزی را بر کوه نکروز به چراغ تشبیه کرده‌اند.

در کردستان، مراسم نوروزی با جاه و جلال زیادی جشن گرفته می‌شد و روزها را مردم آن دیار پیر، با آئین‌های نوروزی سر می‌کردند و جشن و سرور فراوان بر پای می‌داشتند و این سنت تا سالها پیش، حدود نیم قرن پیش، که نگارنده خود در نقاط مختلف کردستان، در سنین کودکی، شاهد مراسم گوناگونی از آن بوده، بر خلاف برخی گفته‌ها، به صورت کاملی رعایت می‌شد و چیدن هفت سین و سمنوپزی و آتش‌افروزی شب چهارشنبه‌سوری و کمرانداختن به خانه‌ها، از آن جمله بودند و هستند و اخیراً شوقی به زنده کردن این مراسم در کردستان به چشم می‌خورد.

سمنوپزی که کردها آن را (سَمَني) می‌گویند، در ایران سابقه‌ای دیرینه دارد و برای مردم

---

۱. این داستانهای کردی، به صورت مفصل در شاهنامهٔ فردوسی هم آمده است.
۲. نافع مظهر: شمال له نوچکه‌ی کوی نکروز یا هینایه سقز پیام نوروز یا: مبارک بی به دلخوشی که جشن میروگاوانه = مبارک بی به سرمستی که امرو جژنی لاوانه = مبارک بی که ام نوروزه جژنی ملتی کرده = مبارک بی به دلخوشی که جژنی کی قدیمانه قانع (به نقل از مصطفی کیوان).
۳. در زبان پهلوی، نوروز را «نک روز و نوکروز» می‌خواندند.

صورت تبرک داشت به صورتی که بین مردم پخش می‌کردند و نذر و نیاز فراوانی هم در ضمن پختن آن از سوی نیازمندان، مثل دختران دم بخت و زنان شوی در سفر، به عمل می‌آمد.[۱] خانه تکانی و نظافت قبل از عید منزل هم از جمله کارهای مقدماتی نوروز است که بخصوص در نقاطی مثل «قروه» با اعتقاد به بازگشت در گذشتگان در روز عید همراه است، با شدت وحدت بیشتری رعایت می‌شود ودر شب آخرین جمعهٔ سال، بزرگان خانواده‌ها چهارپنج عدد نان روغنی را به امامزادهٔ محل و یا تکایا می‌برند و طی مراسمی آن نانها را بین افراد تقسیم می‌کنند و بعد در یک محل مسطح می‌نشیند و پس از فاتحه خوانی، افراد مورد نیاز آبادی را مثل شوآن یا چوپان، گاوان یا گاوبان، دشته وان یا دشتبان، باغه‌وان یا باغبان میرآو یا میرآب و حمامچی یا حمامی و... انتخاب می‌کردند تا برای سال آینده وظایف خود را انجام دهند. البته این تشریفات جزو مراسم ایران باستان است که تمام این افراد در زمانهای پیشین جزو املاک بزرگ فئودال‌ها، ــ بخصوص در زمان ساسانیان ــ محسوب می‌شد.[۲]

چهارشنبه سوری در کردستان

اولاً باید دانست که چهارشنبه سوری را کردهای منطقهٔ مکری، قُله چوارشِمبو ghola chawar shamo و در سایر نقاط Kola «کوله چوارشمو» می‌خوانند، که هر دو به معنی چهارشنبه کوتاه است، اما در معنای مجازی، منحوس معنی می‌دهند که عین این عبارت را در مازندران و کل چارشنبو می‌خوانند.

ضمناً تمام مراسمی که در سایر نقاط ایران برگزار می‌شود، در کردستان نیز کم و بیش اجرا می‌شود، مثل آتشبازی و گوش ایستادن و کوزه شکستن و نذر و نیاز نمودن، امّا آنچه که حالتی خاص برای کردستان دارد، این است که در این روز، مردم کرد روی به دشت و صحرا می‌آورند و به قول کیوان از نفس شکرفشان صبا بهره می‌گیرند و چون به صحرا رسیدند،

---

۱. برای اطلاع بیشتر در این مورد و سایر موارد مربوط به این موضوع به کتابهای **النجات** از جاحظ، **آثارالباقیه و التفهیم** از ابوریحان بیرونی فرهنگ عامیانه از جمال‌زاده به کوشش محمد جعفر محجوب و **نوروزنامه** خیام نیشابوری و **نوروز در کردستان** مصطفی کیوان مراجعه شود.

۲. **ایران از آغاز تا اسلام**، ص ۴۱۱.

زنان با قیچی‌ای که همراه دارند جزئی از موی سر بچه‌های خود را قیچی کرده و به امواج رودخانه‌ها می‌سپارند تا ناراحتیها و دردهای آنان برطرف شود و بلاهای سال کهن به سال نو نرسد، و نیز چهار عدد سنگریزه، از روی شانهٔ خود به عقب پرتاب می‌کنند و افسردگی‌ها را بدین گونه در دامن دشت و صحرا رها می‌سازند. در بعضی از شهرها و روستاها، مردم این حرکت خروج از شهرها و روستاها را سپیده‌دم آغاز می‌کنند تا طلوع آفتاب را به آب زلال بنگرند و کوزهٔ تازه‌ای راکه همراه دارند، از آب زلال چشمه‌ها پر می‌کنند و سه بار از روی آن می‌پرند و بعد، آنرا با خود آورده و جرعه‌ای از آنرا محض تیمّن و تبرّک، به نزدیکان می‌نوشانند. باید گفت در آن چشمه‌ها، زن و مرد دست و صورت خود را می‌شویند و بعد زنها، سرمه به چشم می‌مالند و بعضی از لباسهای خود را همان جا عوض می‌کنند.
در بعضی از مناطق، مردم صبحگاهان به دباغ‌خانه‌ها می‌روند و از آبی که پوست‌های خام را با آن می‌شویند، با خود آورده و به دور و بر خانهٔ خود می‌پاشند، تا دفع بلا و چشم زخم کرده باشند. بعد از همهٔ این کارها، به جمع‌آوری هیزم می‌پردازند و چون خورشید سر به چاه مغرب کشید، آنها را آتش می‌زنند و از روی آن می‌پرند و می‌گویند: سوری توبومن، زردی من. بوتو، یعنی سرخی تو از من، زردی من از تو.

در بیجار ایران و برخی نقاط در شمال عراق و جنوب شرق ترکیه، ضمن پریدن از روی آتش، در آن اسپند می‌ریزند و همزمان، چند پیاز و چند جفت جوراب کهنه از خانه بیرون می‌اندازند تا دردها را از خانه رانده باشند و بعضی‌ها خاکستر آتش را هم از خانه بیرون می‌ریزند، به نوعی که چه هنگام بردن خاکستر و چه وقت مراجعت، نباید به پشت سرخود نگاه کنند.

در بعضی از مناطق، جاروئی کهنه را که «گسکه کوتره Gasda Kotara» می‌گویند، در کوزه‌ای شکسته قرارداده و آتش می‌زنند و در آن اسپند می‌ریزند. در کوهستانهای ماردین و بهتان آتش می‌افروزند و دختران و پسران جوان، دور آن میرقصند و در بیجار، مقداری گندم را به پشت بامها می‌برند و به روزنه‌هائی که در آنجا هست، می‌پاشند که آنرا «روچن Rochn»

می‌گویند،(۱) که همان روزن فارسی باستان و به معنای، روشن و روشنی بخش است،(۲) که امروز با اضافه کردن‌های تصغیر، روزنه و به معنی سوراخی به خارج و پنجره مصطلح است. در این منطقه بعد از اتمام مراسم چهارشنبه سوری مردم باید شب را فقط در خانهٔ خود باشند تا نحوست و بد یمنی، دامن‌گیر آنها نشود.

در مریوان، به همراه چهارشنبه سوری، چهارشنبه‌های دیگری هم دارند که بسیار جالب است و آنها عبارت‌اند از: چهارشنبهٔ آخر اردیبهشت ماه که به نام «روز امام» معروف است، چهارشنبه آخر خرداد ماه به نام «ملا قطب الدین امام» که نام تپه‌ای است در پنج کیلومتری جنوب غربی مریوان که گورستانی کهن و بقایای یک ساختمان قدیمی بر بالای آن قرار دارد، که به نظر مردم محل، بقایای مسجدی قدیمی است و به همین جهت آن را «مزگوته سوره Mzganota - Soura مسجد سرخ» می‌خوانند که ما قبلاً راجع به این کلمهٔ «مزگوت» صحبت کرده‌ایم و گفته‌ایم که کلمه‌ای با ریشهٔ آرامی می‌باشد. ملاقطب الدین، هم نام دشت کوچکی است در سه کیلومتری مریوان. مردم مریوان در چهارشنبه‌های فوق‌الذکر، در حالی که تازه‌ترین لباس خود را می‌پوشند، به آنجا می‌روند و تا شامگاه به رقص و پایکوبی می‌پردازند.(۳)

آگر یا آتش و سابقه آن

در اینجا بد نیست به عنوان جملهٔ معترضه گفته شود برخلاف عقیدهٔ بعضی از ناآگاهان، این مراسم هیچ گونه ارتباطی با آتش پرستی ندارد و «آگر Ager» واژه‌ای کاملاً مادی است و می‌دانیم که زبان کردی هم بدون هیچ شک و شبهه‌ای بازماندهٔ همان زبان (مادی) می‌باشد، و

---

۱. این کلمه راکیوان در ص ۹۵ کتابش به نقل از یشتها، جلد اول، ص ۱۸۴، دارای ریشهٔ اوستائی می‌دانـد کـه از کـلمهٔ «رئوچنگه Raochanga» به معنی فروغ جاودانی، می‌باشد.

۲. **برهان قاطع** دکتر محمد معین، ص ۹۷۲.

۳. پایکوبیهای روز چهارشنبه هر هفته بنظر میرسد نفوذی از آداب یـزدیها یـا ایـزدیها بـاشد کـه تـا هـمین اواخـر در شهرهای کردنشین ایران هم که نگارنده خود در شهرهای مهاباد = سابلاغ و دیگر نواحی شخصاً ملاحظه کرده است. مردم در روزهای چهارشنبه به باغات شه «مثلاً در مهاباد در باغ میکائیل که اکنون آنجا را بصورت پارک درآورده‌اند» و قول قلاغ، کافی مام فتیزان و... می‌رفتند و تا شب هنگام به رقص و پایکوبی می‌پرداختند.

لذا هنوز آنرا به کار می‌برند. این کلمه در اوستا «آتر Atar» و «آترش Atrach» آمده و در «پهلوی Atur» خوانده می‌شد که امروزه هم در فارسی آذر و آتش خوانده می‌شود، ولی چنان که می‌دانیم در کردی، به همان صورت پیشین «آگر» و «آور» (به ضم واو و سکون را) بیان می‌گردد،[۱] این کلمه در قدیمی‌ترین اثری که هست به منطقهٔ آذربایجان یا ماد صغیر، در تقسیم‌بندی سرزمینهای متصرفی اسکندر، اتلاق شده است که آنجا را «آگرپات» خوانده‌اند[۲] و بنابر آثار موجود، نام سردار و فرمانروای این ناحیه «آگر» بوده که چون مورد نظر اسکندر بوده، در همانجا ابقا شده و آن سرزمین را به نام او آگرپات به معنی «آذربد» هم می‌خواند. اما ارزش آتش و تقدیس آن به خاطر اهمیتی بوده که آتش در ایجاد روشنائیهای شبانه و دادن علائم به دیگر نقاط، در هنگام حملهٔ دشمنان و استفادهٔ مخابراتی از فروغ آن داشته است،[۳] به طوری که هر چه اجتماعات بشری بیشتر می‌شد، اهمیت آتش هم فزونی می‌گرفت و در زمان خشایارشاه، از شوش و همدان تا مرزهای قلمرو پهناور ایران، برجهای بسیار بلندی ساخته شد تا نگهبانان شبها بر روی آنها نگهبانی دهند. این نگهبانان مجبور بودند که شبها شعله‌های آتش را هر چه بیشتر برافروزند و در مواقع لازم، علائم را به یکدیگر مخابره نمایند، حتی به محض تصرف سرزمینی تازه، از این برجها در آنجا هم ساخته می‌شد.[۴] خبر پیروزی ایرانیان و تصرف پایتخت یونان هم توسط مردونیه، سردار سپاه ایران به همین ترتیب به خشایاو شاه رسید،[۵] و جالب است اگر بدانیم حتی امروز هم در روستاهای کردستان، رؤیت ماه مبارک رمضان را در اول و آخر آن ماه، بدین وسیله به هم می‌رسانند و به علت چنین تقدسی هم که آتش داشته، بیشتر خاندانها و مناطق و کوهها را، به این اسم، نامگذاری می‌کردند، مثل شهر «آگری یا آتشین» در کردستان ترکیه امروز و خاندان آگرپات؛ آقای کیوان که تحقیق جالبی در این باره دارد معتقد است رشته جبال زاگرس هم قبلاً اگری بوده که یونانیان براساس زبان خویش، حرف س را به اول و آخر آن اضافه کرده و

---

۱. نوروز، مصطفی کیوان، ص ۹۸ به بعد.
۲. نوشتهٔ ژوستن، به نقل از **ایران‌باستان**، مشیرالدوله پیرنیا، ص ۱۶۵.
۳. **تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ** از سعیدنفیسی، صص ۲۴ تا ۲۳.
۴. **پشتها**، استادپور داود، جلد اول، ص ۵۰۵.
۵. **ایران‌باستان**، پیرنیا، ص ۱۳۵، و مأخذ فوق.

ساگرس یا ساگزس، خوانده‌اند که س به ز تبدیل شد و زاگرس شده است[۱] چنان که کیاکسار، کیاگزار و لیساندر، لیزاندر و ساگارتی، زیگرتو تلفظ شده‌اند.

آتش در نوروز و مراسم میرمیرین در کردستان

آتش بازی چهارشنبه سوری که گاه چند روز قبل از حلول سال نو شروع می‌شود، معمولاً ادامه پیدا می‌کند و سرانجام هنگام تحویل سال این آتشبازی با صدای انفجار ترقه‌ها و فشقشه‌ها در می‌آمیزد و هنگامه‌ای بر پا می‌کند که بیشتر مردم ایران از آن آگاهند و از شکوه و زیبائی و عظمت آن باخبرند. در شهرستان «قروه» رسم بر این است که آتش نوروزی را همسایگان بر پشت خانهٔ عزاداران، که خود این کار را نمی‌کنند برمی‌افروزند و روز عید هم فقط یک سینی پلو به خانهٔ آنها می‌برند. در بعضی نقاط تحویل سال هر ساعتی از شبانه روز باشد، حتی پس از نیمهٔ شب مردم حتماً آتش‌افروزی را انجام می‌دهند. به گفتهٔ کیوان، در برخی از روستاها دانه‌های آتش فرو نشسته را از روزنه‌های طویله به درون می‌اندازند تا برکت دامهایشان، افزوده شود.[۲]

نگارنده در کتاب ناحیه شناسی کردستان مکری، اشاره نموده است که در ضمن آتشبازی، جوانان و نوجوانان به پشت بامهای مردم می‌روند و پشت تند =کمر پارچه‌ای خود را که در لباس کردی، به دور کمر می‌پیچند از روزنهٔ پشت بام‌ها به درون خانه رها کرده و آویزان نگاه می‌دارند و از صاحب خانه می‌خواهند چیزی به آنها بدهند،[۳] صاحب خانه هم به قدر امکان، چیزی در آن می‌بندد و آنها هم کمر را بالا کشیده و به بام دیگری می‌روند. در زمانهای نه چندان دور، گاه این برنامه صورت بسیار جدی به خود می‌گرفت و ضمن اجرای این برنامه جوانی که عاشق دختری بوده و از جواب مثبت خانوادهٔ معشوق ناامید گشته، پشت تند خود را که آویزان می‌کرد، خواستهٔ خود را اعلام می‌نمود و آن قدر آنرا نگاه می‌داشت تا براساس

---

۱. **نوروزدرکردستان**، صص ۴ تا ۱۰۳. ۲. همان، زیرنویس، ص ۱۰۹.

۳. این در خواست را ضمن بیان جمله‌های مخصوصی مثل: هتره و متره، شتیکمان بوبخه نه بن چپره .W.Matare Hatarیا هلاوه و ملاوه، بیسانی سه وز و ساوا، کورتان ببه به زا وا شتیکمان بوبخه نه ناوتاوا Shtekman BO Bxane Ben chapare یعنی آویخته‌ایم شال را بستانتان سبز باد و انشاءاله پسرتان داماد شود چیزی برایمان در تابه بیاندازید.

سنت موجود، خانوادهٔ دختر را مجبور به اعلام رضایت می‌کرد، و چه بسا که در این گونه مواقع اتفاقاتی می‌افتاد که پیش‌بینی شده نبود.

کوسه پیاوی نوروزی

از دیگر مراسم نوروزی در کردستان «کوسه نوروزی» می‌باشد که در حقیقت نوعی حاجی فیروز سایر نقاط ایران است، با این تفاوت که اینجا دو نفر انتخاب می‌شوند، یکی لباس زنانه می‌پوشد و دیگری را لباسی خنده آور می‌پوشانند که هیچ یک از اندازه‌هایش با اندام وی نمی‌خواند. به صورتی خنده آور آرایش می‌کنند و سبیل دراز و ریشی پراکنده بر او به وجود می‌آورند که قیافه‌اش را بسیار مضحک می‌نماید. آن گاه در حالی که عده‌ای از جوانان شهر یا روستا دنبالش می‌کنند، در کوچه‌ها به راه افتاده و با هم به مناظره پرداخته و با اجرای نمایشهای «روحوضی» مردم را به اوج شادی می‌برند. ضمن این که خانه به خانه می‌گردند ساعتها و روزها، شادی و نشاط را با خود به ارمغان برای مردم می‌برند. در شهرهائی مثل کرمانشاه کوسه و رفیقش، از ماسک استفاده می‌کنند و در کرند، که منطقه‌ای سرسبز و خرم است، کوسه را سوار الاغی کرده و گُرزی به دستش می‌دهند و او را در جاهای با صفا و خانه‌های مردم می‌گردانند و فرمانهائی که کوسه صادر می‌کند، مثل فرامین میر نوروزی که شرح آن خواهد آمد قابل اجرا است.

برنامهٔ کوسه هم از مراسم دیرینهٔ آریائی است و در کتب مختلف هم به آن اشاره شده و به صور مختلف بیان گردیده است، چنان که ابوریحان بیرونی ضمن شرح کار و وظیفهٔ کوسه و سابقهٔ آن، آن را عید و هر جشن یا عید بهار می‌خواند که عبارتی کردی است؛ کریستن سن هم می‌نویسد: آن را در زمان اسلام عید «خروج الکوسج» می‌خواندند،[1] که البته در فرهنگ‌های مختلف نیز از آن نام برده‌اند[2] و از قدرت اجرائی کوسه در زمانهای مختلف، صحبت شد، که چگونه پس از اتمام مهلت مقرر، کوسه را می‌زدند و آن روز را «رکوب کوسج»

---

۱. **ایران درزمان ساسانیان**، آرتورکریستن سن، ص ۲۰۳.

۲ـ**برهان قاطع و آنندراج که این مراسم را «کوسه برنشین» نوشته‌اند**

می‌گفتند.[۱]

میرمیرن یا میرنوروزی در کردستان

این مراسم خاص نواحی مکریان است،[۲] که قرنها و در طول سالهای دراز، در این منطقه و مخصوصاً در حاکم نشین آن (سابلاغ مهاباد)[۳] به صورتی بسیار با شکوه اجرا و برگزار می‌شده است. امّا نحوهٔ برگزاری در روزهای قبل از حلول سال نو، بر طبق برنامهٔ تنظیم شده مردی از ادنی‌الناس را که دارای شرایط لازم برای این کار بود ــ دارای مقاومت در برابر حرکات مضحک دیگران و نخندیدن و اطلاع از نحوهٔ مراسم و چگونگی آن ــ انتخاب می‌کردند و اعیان و اشراف شهر، گران‌بهاترین و پرارزش‌ترین وسایل خود را، از اسب راهوار و لباس مجلل و شمشیر در اختیار وی قرار می‌دادند. در اولین چهارشنبه نوروز، مسئول ابلاغ و اجرای او که «گوپال زوین Gopal Zewin = گُرز نقره‌ای» خوانده می‌شد، افراد هیئت اجرائیه میرنوروزی را به نام می‌خواند و آن گاه در حالی که امیر لباسی عالی ومزین به گران‌بهاترین جواهرات را پوشیده و تاج مکلل بر سر و کمر بند و بازوبند بر کمر و بازو بسته و بر اسبی راهوار سوار شده بود، مهمیزی را که بر پای چکمه‌های براقش نصب شده داشت، بر شکم اسب آشنا می‌کرد و همراه با هیئت اجرائیهٔ جشن که از روزها قبل انتخاب می‌شدند و دستجات مختلف مردم، از زن و مرد، به سوی دارالحکومهٔ شهر حرکت می‌کرد و با دبدبه و طنطنه و نظم و ترتیب بسیار حاکم اصلی شهر را خلع می‌کرد و خود بر جای او می‌نشست! و حاکم دولتی هم، به احترام سنت ملی و رسوم معمول، بدون هیچ گونه مقاومتی دستگاه حکومتی را در اختیار میرنوروزی قرار می‌داد و معمولاً پس از انجام تشریفات اولیه، میرنوروزی، دستگاه خود را به محلی که قبلاً در یکی از نقاط با صفای شهر یا حومهٔ سابلاغ،

---

۱. **آثارالباقیه** ابوریحان بیرونی، ترجمهٔ اکبردانا سرشت، ص ۲۴۳ به بعد.

۲. مکریان Mokrigan به محدودهٔ شهرهای سابلاغ مهاباد، سردشت، اشنویه یا شنو، بوکان، سقز، بانه، میاندوآب و نقده اتلاق می‌شود.

۳. این شهر مرکز ثقل تمام فعل و انفعالات قرون اخیر کردستان بوده و جانشین یکی از کهن‌ترین شهرهای باستانی ماد به نام «دارایاس یا درياز» می‌باشد که آثار آن هنوز باقی است و به همین جهت هم آن منطقه را محال «شارویران یا شهر ویران» می‌خوانند.

آماده شده بود، منتقل می‌کرد و به دنبال خلع حاکم شهر، مرد گوپال زوین یا گرز نقره‌ای، اعضاء حکومتی میرنوروزی را به حضور وی پذیرفته و به این ترتیب معرفی می‌کرد. کهن وزیر که مشاور امیر بوده، از میان پیرمردان بذله‌گو و نکته‌پرداز انتخاب می‌شد. وزیر دست راست، وزیر دست چپ، گزیر یا عامل اجرا، و داروغه و میرزا یا منشی و سایر خدمتگزاران که این افراد هر یک برای خود در دستگاه دارای وظایفی بودند و در ایام نوروز شهر و منطقه را اداره می‌کردند و صد البته، به صورتی که همیشه شادی و خنده حاکم بر امور باشد.

محمود افندی بایزیدی، جزو ملتزمین رکاب میرنوروزی علاوه بر آنهائی که نام بردیم از یک نفر به نام «وشکه رن Wshka - Rnn» نام می‌برد که لباس حیوانات درنده مثل شیر و ببر و یا دیگر حیوانات را می‌پوشیده و زنگوله‌های زیادی بر خود آویزان می‌کرد. بر روی لباس وشکه‌رن، آئینه‌هائی بر شانه و سینه و موی نصب می‌شد و کفش مخصوصی که به نام «کاله‌ی شمامه‌بندی» یا «کلاش» معروف است به پا می‌کرد.[1] این آقا «وشکه‌رن» از هیچ گونه مسخره بازی، برای خنداندن مردم، مضایقه نمی‌کرد و برای گفتن هر متلکی به دیگران مجاز بود به غیر از حضرت میرنوروزی.[2]

به دنبال استقرار میرنوروزی، مردم دسته‌دسته برای عرض تبریک به خدمتش می‌رسیدند و بعد از اتمام تشریفات رسمی جناب امیر، همراه با مأمورین مسلح که گاه سر به هزار نفر می‌زده و مردمی که دنبال شادی می‌گشتند، در کوچه و خیابان به گشت زنی می‌پرداختند که در این گونه مواقع، چه بسیار وقایع حساب شده که پیش می‌آمد و گاه حاکم اصلی که به علت بدرفتاری مورد بی مهری مردم بود کتک حسابی از دست مأمورین امیر، و به دستور وی، نوش جان می‌کرد و چند مورد هم شده بود که او را می‌کشتند، همین اعمال سبب شده بود که در این اواخر، یک عده سرباز مسلح و مأمورین انتظامی غیربومی، همه جا،

---

۱. کالهٔ نوعی کفش چرمی است که در کردستان روستائیان به پا می‌کردند و در سابلاغ یا مهاباد، آن راکه شکل ساده‌ای داشت یعنی یک پارچه چرم بود که از کناره‌های آن بندی کشیده می‌شد که در نهایت بر روی پنجهٔ پا بسته می‌شد به صورتی که چرم را بدور پای می‌پیچاند به شکل زیبائی تزئین می‌کردند و رنگ می‌شد و از نخهای رنگین بر آن زینت می‌بستند که آنرا «کاله‌ی شمامه‌بندی» می‌گفتند و بسیار زیبا به نظر می‌رسید. باید اضافه کرد که این نوع کفش به صورت اولیه، در آذربایجان و بعضی از روستاهای مناطق دیگر هم معمول بود که آنرا «چارق» می‌گفتند.

۲. **آداب و رسوم کردها محمود افندی** بایزیدی، به همت الکساندر ژابا، ترجمهٔ محمدپور، ص ۲۴۲۵.

میرنوروزی را همراهی می‌کردند تا از یک چنین پیش آمدهائی جلوگیری به عمل آورند، و نیز یکی از عوامل برچیدن این مراسم بسیار با شکوه و زیبا و باستانی، از شهرها و مخصوصاً مهاباد، وحشت حکام ظالم و بیدادگری بود که از عواقب این مراسم داشتند، در حالی که در اغلب روستاها و مناطق دور از شهر، هنوز این مراسم به صورت ساده برگزار می‌شود.

امیر بهاری، در دوران فرمانروائی چندروزهٔ خود هر روز در مقر خود، به شکایات و خواسته‌های مردم رسیدگی می‌کرد و مخصوصاً افرادی را که به نحوی مردم را ناراحت می‌نمودند مثل رباخواران و ثروتمندان که نفعی برای مردم نداشتند و افراد شرور و ناراحت به شدت تنبیه مینمود و با جریمه کردن آنان ــ که به گفتهٔ محمود افندی بایزیدی: یک هزارم آنچه را اعلام که می‌شد، می‌گرفتند[1] ــ و با تنبیهاتی عجیب و غریب، مردم آزاری آنان را جزا می‌داد. جالب این که اغلب آنهائی که جریمه می‌شدند، همیشه بیشتر از مقدار جریمه پرداخت می‌کردند و کاملاً خود را مطیع میرنوروزی یا در حقیقت، سنتهای ملی خویش نشان می‌دادند.[2]

در این فرامین، میرنوروزی اغلب زندانیان بیگناه و یاکم گناهی راکه مردم از آن اطلاع داشتند و اظهار ندامت می‌کردند آزاد می‌کرد و اختلافات خانوادگی اغلب ریشه‌داری راکه خونبار بوده، بر طرف می‌نمود و خمس و زکوة معوقهٔ ثروتمندان نیز اخذ می‌گردید و علاوه بر امیربهاری، گاه فرامینی هم توسط وزرای وی صادر می‌شد که احکام صادره از طرف وزیر دست چپ، آنقدر مضحک و خنده‌دار بود که مدتها سبب شوخی و شادمانی مردم می‌گردید که از جمله مردها باید امروز همه نصف سبیل خود را بزنند و کلیه جوانان کم سال باید تا فردا زن هشتاد ساله به بالا بگیرند و گزارش شب زفاف را روز بعد به مردم بدهند و تمام شهرنشینان باید تا فردا به دهات کوچ کنند و خوانندهٔ این سطور وقتی به اهمیت این سنت و رسوم مربوط به آن پی می‌برد که بداند حتی شخصیت‌های مهم منطقه هم برای رعایت آن و زنده نگاه داشتن این آداب دیرینه خود، ارزش و احترام فوق‌العاده‌ای قائل بودند و دستورات

---

۱. همان، ص ۲۴۵.

۲. برای اطلاع بیشتر از این مراسم به کتابهای میرنوروزی استادعبداله ایوبیان نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، آداب و رسوم کردهای مذکور، گزارش هیئت علمی فرانسه در ایران، اثر ژاک دومرگان، ترجمهٔ دکتر کاظم ودیعی مراجعه شود.

میرنوروزی را کاملاً رعایت می‌کردند، چنانکه سیف الدین خان سردار، حاکم مقتدر آذربایجان و سابلاغ و یا حاج سید محمد فخرالعلما، که از علمای ممتاز زمان خود بودند و یا باباخان بگ فیض اله بیگی، رئیس ایل بیگ‌زاده، حسب الامر میر نوروزی به مقروی در روستای «لاچین»[۱] در حومهٔ مهاباد رفته و احکام صادرهٔ امیر را دربارهٔ خودشان استماع و اجرا کرده‌اند.

در ایام امارت میرنوروزی بسیاری از جوانان بی‌بضاعت، در سایهٔ جریمه‌های مأخوذه از طرف امیر، به آرزوی خود می‌رسیدند و با دختران دلخواه خود ازدواج می‌کردند و عروسی مفصلی برایشان برپا می‌شد، به طوری که همهٔ مردم در آن شرکت می‌کردند و مسابقات شادی‌بخش، نظیر آوازخوانی و ورزشی را برگزار می‌نمودند. امّا از کارهائی که سبب سقوط مفتصخانهٔ امیربهاری می‌شد، این بود که وی ندانسته با یکنفر غیر از وزیران خود و «پیاوی گوپال زوین» صحبت کند و یا در مقابل حرکات و اعمال خنده‌آوری که افرادی نظیر «وشکه رن» میکردند بخندد، که در این صورت به شدت او راکتک زده و از کار برکنار می‌کردند و گاه که به قیمت گزافی هم برایش تمام می‌شد، لذا امیر قبل از انقضای مدت امارتش ــ چندین ساعت قبل ــ ضمن مقاومت بسیار در برابر این اقدامات و رعایت احتیاط لازم فرصتی پیدا می‌کرد و خود را به خانهٔ یکی از اعیان و اشراف و محترمین شهر، که مورد احترام مردم بود می‌رساند و در پناه وی قرارمی‌گرفت و بدین ترتیب از مصائب ناشی از عزل و برکناری توسط مردم، نجات می‌یافت.

این مراسم با شکوه یکی از جالبترین مراسمی است که در بین هیچیک از ملل مختلف نظیر ندارد و منحصر به مردم کردستان می‌باشد، که به قول «ژاک دو مرگان» منشاء این سنت هر چه باشد، جشن بسیار عجیب و انتخاب امیری برای منطقه نیز از آن عجیب‌تر و استثنائی‌تر می‌باشد و کارناوال بسیار با عظمتی است.[۲] جشن میرنوروزی، از اواسط

---

۱. چنانکه قبلاً اشاره کردیم اغلب میرنوروزی مقرخود را در نقاط خوش آب و هوای منطقه مثل روستاهای قلعه رسول‌سیت، لاچین، کانی شیخان و مستقر می‌ساخت.

۲. گزارش هیئت علمی فرانسه در ایران، ژاک دومرگان، ترجمهٔ دکتر کاظم ودیعی و آداب و رسوم کردها محمود افندی بایزیدی، ترجمهٔ محمدپور.

سلطنت رضاشاه پهلوی، به علل بسیار و اشکالاتی که به وجود می‌آوردند، در مهاباد برگزار نمی‌گردید ــ حدود ۱۳۱۵ شمسی ــ و با اینکه در سال ۱۳۲۴ به علت پیدا شدن یک آزادی کامل ناشی از جنگ جهانی و حملهٔ متفقین به ایران و حضورشان در این کشور، این جشن برپا گردید، ولی بعد از انحلال حکومت قاضی محمد در مهاباد (۱۳۲۵) مجدداً این مراسم در مهاباد، برگزار نشد ولی چنان که گفتیم، در روستاهای دور و نزدیک باز هم میرنوروزی خودنمائی می‌کند.

بنابه شواهد موجود، جشن میرنوروزی در خیلی از نقاط نظیر خوارزم ــ پیش از مغول ــ و سمرقند و مصر نیز برگزار می‌شده است،[۱] و مخصوصاً در مصر در زمان خلفای فاطمی و اقتدار ایوبیان جزو اعیادبزرگ آن سامان بوده، و از مسلمان و قبطی در آن شرکت می‌کرده‌اند و حکومت هم شریک این جشن می‌شد،[۲] ولی آنان این جشن را در اوایل فصل پائیز برگزار می‌کردند و آن چنان که می‌نویسند قصر سلطنتی لوپو، در پرتو این جشن نورباران می‌شد و حتی به گفتهٔ علامه محمدقزوینی تا مدتها بعد از انقراض فاطمیان و ایوبیان، این جشن برگزار می‌شد، تا این که در سالهای ۷۸۰ به بعد، توسط امیر «دقوق» از رونق افتاد.[۳]

دیگر از مراسم بهاری «سیزده بدر» است که به علت نفوذ عقیدهٔ مسیحیان در بین ایرانیان، برخلاف عقیدهٔ خود ایرانیان که به قول ابوریحان بیرونی این روز را سعد و مبارک می‌دانستند، روزی منحوس به حساب آورده‌اند و در نتیجه، در این روز سر به کوه و بیابان می‌گذارند و در اجتماعاتی که در صحرا و در آغوش سبزه و چمن، به وجود می‌آورند، زن و مرد دست در دست هم به رقص و پایکوبی می‌پردازند تا نحوست این روز را به در کنند.[۴]

---

۱. قزوینی به استناد **جهانگشای جوینی** و نیز تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و کتاب «الخطط» مقریزی، که در مورد سند اخیر توضیحات مفصلی از این مراسم در مصر آورده است.

۲. محمد قزوینی **مجلهٔ یادگار خردادماه** ۱۳۲۴ به نقل از مقریزی به نقل از نوروز در کردستان، مصطفی کیوان.

۳. مجلهٔ یادگار، سال اول، شماره‌های ۳ و ۱۰، از سلسله مقالات مرحوم قزوینی دربارهٔ میرنوروزی.

۴. به گفتهٔ محیط طباطبائی در روزنامهٔ پارس شیراز شماره ۲۸۸ مورخهٔ ۴۴/۱/۱۲ که از آقای کیوان منقول است علت فوت این عدد ناشی از خیانت یهودای اسخریوطی، از حواریون حضرت مسیح (ع) به آن حضرت است که چون وی سیزدهمین فردی بود که به یاران مسیح و خود وی پیوست لذا مسیحیان همه ۱۳ را نحس دانستند و حتی عدد ۱۳ را ۱ + ۱۲ می‌نویسد، نوروز در کردستان صفحه ۱۳۸.

مراسم عروسی در کردستان

مراسم عروسی در کردستان، بخصوص در روستاها، در فصول بهار و پائیز انجام می‌شود و البته علتش هم معلوم است، زیرا در تابستان سرگرم کارهای کشاورزی‌اند و در زمستان هم به علت سرما و یخبندان و عدم امکان لازم برای مراسم عروسی نمی‌توانند به این کار بپردازند. چگونگی تهیهٔ مقدمات عروسی، مثل همه جای منطقه، با کمی دگرگونی و تغییر، صورت می‌گیرد و اغلب خود دختر و یا پسر در انتخاب همسر دخالتی ندارند و این کار را پدر و مادر انجام می‌دهند، مگر این که قبلاً پسر دختر را دیده و به او علاقمند شده باشد که در این صورت به وسیلهٔ شخص سومی، موضوع را به پدر و مادر اطلاع می‌دهند و آنها هم در صورت مصلحت به انجام آن اقدام می‌کنند، که باید گفت به علت آزادی موجود در روستاها و شرکت زن و مرد در کارهای کشاورزی، بیشتر شق دوم تحقق می‌یابد. بقیهٔ تشریفات باز هم جنبهٔ عمومی منطقه‌ای دارد و خواستگاری و مهریه و شیربها و جهیزیه و خرید، همه آن است که در همه جا رایج است، با این تفاوت که شکل و ساخت وسایل طلائی عروس، فرق می‌کند و بجز دستبند یا بازنه، بقیه نوع به خصوصی‌اند و اختصاصی به کردستان و لباس زنان کرد دارند مثل قطاره، ملوانکه یا گردن بند، خرخال، کرمه ک، ژیرچنه و گل، روپشت‌تند، که هر یک از اینها در لباس و اندام عروس نصب می‌شود.

البته اینجا اشاره به این نکته ضروری است که گاه می‌شود که دختر و پسر همدیگر را دوست می‌دارند ولی خانوادهٔ یکی از آنها و گاه هر دو راضی به این کار نمی‌شوند، لذا طبق قرار بین خود بدون اطلاع دیگران، به خانهٔ شخصی مورد احترام مردم که معمولاً از علما و شیوخ دینی هستند می‌روند و آنجا مراسم عقد و ازدواج را به صورت کاملاً محرمانه، برگزار می‌کنند و خانواده‌های خود را مقابل عمل انجام شده قرار می‌دهند و سرانجام با وساطت آن شخص محترم که به او پناهنده شده‌اند، کارها حل و فصل می‌شود. این اقدام را در کردی «هل گرتن Hal-Grten» می‌گویند.

اما مراسم عروسی کردی، مخصوص به خود آنها می‌باشد و به ندرت این مراسم کمتر از سه روز طول می‌کشد. در این مدت، رقص و پایکوبی مخصوص کردی، مرتب ادامه می‌یابد.

رقص کردی، در صور مختلف و بسیار زیبا اجرا می‌شود. زن و مرد، دست در دست هم دیگر، قرار می‌گیرند و انواع رقصها را اجرا می‌کنند که این نوع رقص مختلط را «رش بلک Rash Balak» و خود رقص را «هل پرین Halparin» می‌گویند و موسیقی رقص را دو یا چند نفر به همراهی یک یا دو خواننده که او را شاعر می‌گویند، اجرا می‌نمایند و خود این خوانندگی هم یکی از استثنائات کردستان می‌باشد، زیرا خواننده در وسط جمعیت رقص کننده می‌ایستد و بااشعاری که فی‌البداهه می‌سراید، افراد در حال رقص را تعریف می‌کند و آنقدر این کار را ادامه می‌دهد تا فرد مورد ستایش، انعام درخور شأن خویش را ــ که «شاباش» می‌خوانند ــ به شاعر می‌دهد. البته اغلب افرادی هم که در حاشیه ایستاده و نظاره‌گر رقصند، مورد لطف شاعر خواننده قرار می‌گیرند و بر سر مقدار شاباش = شادباش رقابتی شدید به نفع شاعر در می‌گیرد.[1] در رقص «رش بلک» بیشتر آن مردانی که خانمی دست در دست آنها می‌رقصد، مورد مداحی قرار می‌گیرند. باید گفت که در بعضی از نقاط کردستان مثل سقز، رقص، حالت رش بلک را ندارد. در حالی که در اکثر نقاط کردستان مخصوصاً ناحیهٔ مکریان بوتان، حکاری، و بادینان و سوران این نوع رقص رایج است و رقصشان دارای ریزه‌کاریهای بسیار ظریف و جالب و هنرمندانه می‌باشد. در تمام روزهای عروسی، سواران تیزتک کرد، به انواع هنرنمائی‌ها دست می‌زنند که «رمب‌بازی»[2] و تیراندازی و مسابقات سوارکاری از آن جمله‌اند. اگر عروس از روستائی دیگر بود که داماد، سوار بر اسبی چابک به استقبال عروس می‌شتابد و صد متر به عروس مانده سیبی به سوی او پرتاب می‌کند و بلافاصله برگشته و به تاخت به سوی آبادی برمی‌گردد، اگر در ضمن تاخت کسی بتواند بر او سبقت گیرد که داماد مجبور شود جریمه‌ای سنگین بپردازد، این یکنوع سرشکستگی محسوب می‌گردد.

حرکت عروس از خانهٔ پدری تامنزل داماد نیز در نقاط مختلف دارای مراسمی گوناگون

---

۱. موضوع قابل توجه این که این شاعر خواننده که گاه یکی دو ساعت پشت سرهم به خوانندگی می‌پردازد و شعر می‌سراید، اغلب بی‌سواد و کاملاً عامی است. در صورتی که هنگام خوانندگی و مداحی کوچکترین لغزشی در بیان وی مشاهده نمی‌شود.

۲. رمب چوبی بخصوص با دو سر دستکاری شدهٔ انعطاف‌پذیر و بسیار محکم است که سابق براین مثل نیزه جزو سلاحهای مورد استفادهٔ کردها بوده که مهارت فوق‌العاده‌ای در استفاده از آن داشته‌اند، به طوری که گاه ضمن تاخت در فاصله‌ای چند ده متری آن را در سینهٔ دشمن جای می‌داده‌اند.

است و خود محتاج نوشتن کتابی جداگانه، چنانکه مثلاً در سقز، پاهای عروس را از مچ پا می‌بندند، به طوری که قادر به حرکت سریع نیست و عروس بیچاره گاه مجبور است چند ساعتی در این فاصله معطل گردد و هرگاه بخواهد سرعتی به حرکت خویش به بخشد توسط مشاطه، «په خوسو» منع می‌شود تا شخصیت‌اش پایمال نگردد؛ مراسم پذیرائی از مدعوین هم متنوع است چنانکه در خیلی از جاهای کردستان، خانوادهٔ داماد، در تمام مدت شبانه‌روزی عروسی باید غذا و تنقلات آماده داشته باشد که اگر مهمان در هر ساعتی حتی سه و چهار بعد از نیمه شب هم برسد، سفرهٔ طعام را برایش بگسترند و از تناول غذا محروم نماند. این نوع پذیرایی را «شوگر» می‌نامند. در منطقهٔ کرکوک عراق شاعران اشعاری در مدح عروس و عروسی می‌سرایند و خواننده آن را می‌خواند.[۱]

ژن به ژنه و بعضی از مراسم آن: از جمله مراسم معمول که درمناطق دیگر هم متداول است، دادن دختر در مقابل گرفتن دختر از خانوادهٔ داماد می‌باشد که کردها آن را «ژن به ژنه یا زن در مقابل زن» می‌خوانند، مراسم معمول در اجرای این سنت موجود، در بعضی از مناطق کردستان بسیار جالب و دیدنی است، مثلاً در منطقهٔ شمال کردستان عراق، عروسی هر دو دختر به شکل معاوضه‌ای هم زمان صورت می‌گیرد و خانوادهٔ هر دو عروس طبق قرار قبلی، محلی را در فاصلهٔ بین دوخانه‌ای که دو عروس را به آنها می‌برند. تعیین می‌کنند و هر دو عروس و همراهان، که هر یک از نقطه‌ای حرکت کرده‌اند، باید در آن نقطهٔ تعیین شده به هم برسند و اگر چنان که یکی از دو عروس و همراهان وی قبل از دیگری به آن نقطه رسیدند، باید در همان محل توقف کند و همراهانش با شور و نشاط فراوان، به رقص و پایکوبی بپردازند تا زمانی که دیگر عروس و همراهانش به آنجا برسند، در این حال، هر دو عروس را کمی از صحنه دور کرده و آنها همراه با چند زن از همراهان دو طرف، در آن فاصله با هم ملاقات و روبوسی می‌کنند. در اینجا، زنان همراه، پارچه یا جاجیمی ـ قطعه‌ای بافته از تارهای رنگین پشم که در کردستان معمولاً رختخواب در آن می‌پیچند و به شکل زیبائی بافته

---

۱. برای نمونه و اطلاع بیشتر می‌توان به کتاب **آداب‌ورسوم‌کردها** در منطقهٔ بین‌النهرین (گرمین) نوشتهٔ «هه‌ردویل کاکه نی» مراجعه کرد.

می‌شود ــ را باز کرده و در دستهای خویش نگاه می‌دارند و دو عروس، به زیر آن رفته و دور از نظر اغیار، هم دیگر را می‌بوسند و سنجاق یا سوزن قفلدار خود را با یک دیگر عوض می‌کنند و بعد بلافاصله هر یک از همراهان دست عروس خود را گرفته و به راه خویش ادامه می‌دهند.[۱]

«کاکه‌ای» معتقد است،[۲] رواج این نوع ازدواج و عروسی در کردستان مولود عواملی است که از جمله می‌توان به فقر و عدم قدرت مالی دو طرف نسبت داد که بدین وسیله دختران خود را شوهر می‌دادند و پسران زن می‌گرفتند، بدون اینکه متحمل هزینهٔ زیادی شوند ــ چون هر دو طرف از صرف هزینه‌های زائد عروسی طبق قرار بین الاثنین، معاف می‌شوند ــ و نیز اغلب این نوع عروسی سبب رفع خصومت‌های دیرینه و فامیلی یا طایفه‌ای می‌شد که از مدتهای متمادی، بینشان موجود بوده است.

ریزه کاریهای زیادی هم در ضمن این مراسم عروسی وجود دارد که به عنوان مثال می‌توان اشاره کرد، که اگر ضمن عروسی باران ببارد، حرمت و محبوبیت عروس پیش خانوادهٔ داماد بیشتر می‌شود، زیرا معتقدند که قدم عروس پربرکت است[۳] و در منطقهٔ «اورفه» در ترکیه و مناطق دیاربکر، حالت استثنائی موجود، اختیار انتخاب همسر از سوی دختر و پسر می‌باشد که این رسمی است دیرینه و برخلاف سایر نقاط کردستان، جزو شرایط اصلی انتخاب و علاقمندی دختر و پسر به همدیگر می‌باشد، و نیز اگر زن و مردی بیوه با هم عروسی کنند، حق برپائی مراسم عروسی و بزن بکوب را ندارند.[۴][۵]

تعاون و همکاری در رسوم کردها

بعضی از رسوم معمول در کردستان، نشان‌گر حس همبستگی و همیاری و معاونت مردم این سرزمین است که گاه با یک انضباط و بایستگی کامل همراه است، مثلاً در روستاهای

---

۱. **آداب ورسوم اکرادگرمین** (بین النهرین)، نوشتهٔ هردویل کاکه‌ای، ترجمهٔ نگارنده، صص ۳ تا ۱۳۲.
۲. همان، صفحهٔ ۱۳۶.
۳. آداب و رسوم کردهای گرمین (عراق).
۴. به نقل از یادداشتهای سرگرد، نوئیل از کردستان، ترجمهٔ نگارنده.
۵. برای آشنائی با بعضی از جزئیات عروسی و بازتاب آنها در مناطق دیگر به کتاب **بررسی مسائل طبیعی، اقتصادی و انسانی کردستان** مکری تألیف نگارندهٔ این کتاب مراجعه شود.

کردستان رسمی است به نام «هەروز Haza vas» و آن بدین گونه است که گاه بنا به عللی، یکی از کشاورزان وزارعین در امر برداشت محصول و یا سایر کارهائی که باید انجام شود، عقب می‌ماند و نمی‌تواند به موقع به این مهم بپردازد. در این شرایط است که دیگر کشاورزان که کار خود را تمام کرده‌اند طبق قرار قبلی همه با هم، در آن مزرعه جمع می‌شوند و بدون اجرت، کارهای عقب افتاده وی را ضمن برپایی جشن و سرور و رقص و آواز تمام می‌کنند. در این روز همهٔ آنهائی که برای یاری آمده‌اند غذای خود را از منزل خویش با خود می‌آورند. بعضی اوقات صاحب کار وظیفهٔ اطعام را به عهده می‌گیرد. این روز راکشاورزان «هَەرَوَزْ» می‌نامند.

از دیگر همیاریهای مردم کرد که قابل ذکر است، کارهائی است که در مراسم عزاداری و یا عروسی انجام می‌دهند، مثلاً در موقع عزاداری، که صاحب عزا نمی‌داند غم از دست رفتهٔ خود را بخورد و یا فکر هزینه‌های سرسام آور شام ونهار آنهائی را بکند که ظاهراً به عنوان اظهار همدردی آمده‌اند، ولی در حقیقت برای در آوردن شکمی از عزا می‌آیند، در اغلب مناطق کردستان شام و نهار، برای مردم، از خانه‌های شرکت کنندگان در مراسم می‌آید و چه بسا آنهائی که استطاعت مالی دارند سفرهٔ رنگین‌تری می‌آورند تا علاوه بر خود غذای چند نفر دیگر را هم داده باشند.[۱] در عروسی‌ها هم در نقاط مختلف و مخصوصاً در کردستان مرکزی و غربی این کار مرسوم است و در مناطق بوتان و حکاری و بادینان مهمانداری صورت دیگری دارد، چنان که در این مناطق وقتی برای کسی مهمان می‌رسد، مهماندار، از مهمان خود، در مسجد روستا و محل سکونتش پذیرائی می‌کند و باز در این مواقع است که کسانی امکان بیشتری دارند، چند نفر بی‌بضاعت را هم ضمن پذیرائی از مهمان، اطعام می‌کنند و جالب این که حتی مهمان را در مسجد هم می‌خوابانند.

نذر و نیاز و زیارت

در کردستان، بر طبق سنن باستانی خویش، برخلاف برخی نقاط، از هر فرصتی برای

---

۱. البته نظیر این مراسم در مناطق دیگر هم به چشم می‌خورد اما نه به این جدیتی که در مناطق کردنشین رعایت میشود.

شادی و شادمانی استفاده می‌کنند و از جمله، در امر زیارت و نذر و نیاز و ادای نذر خودشان، به این امر می‌پردازند، بدین گونه که در کردستان هم مثل تمام نقاط دیگر، زیارتگاهها و تکایائی وجود دارد که هر یک از آنها به برآورندهٔ یکی از نیازهای مردم، شهرت دارند و در نتیجه نیازمندان آنها در روزهائی معین که بیشتر روزهای چهارشنبهٔ هفته است[۱] به آن تکایا و امامزاده‌ها که آنها را «چاک یا خوب» می‌نامند، می‌روند و پس از مطرح کردن درخواست خویش در مقابل آرامگاه و زیارتگاه و انجام مراسم مربوطه در کنار آن به رقص و پایکوبی می‌پردازند و روزی را به شادی و سرور می‌گذرانند. در اینجا باید اضافه کرد که در کردستان و مخصوصاً در کردستان شمالی و شرقی، روز چهارشنبه روز تعطیل و شادی بوده و هست. در این روز هفته و روزهای عید و جشن، مردم به زیارتگاهها و باغهای اطراف شهرها و نقاط خوش آب و هوا می‌روند و ضمن گذراندن ساعات خوش در گروههای مختلف، به رقص و پایکوبی و جشن و سرور می‌پردازند و چنانکه گفته شد در مهاباد، مرکز موکریان نقاطی که برای این روزهای شادی، محل اجتماع مردم تعیین می‌شود، عبارتند از کانی مام قنبران یا چشمهٔ عمو قنبر، قول قولاغ یا به زبان ترکی گوش گرگ، باغ میکائیل که امروزه به صورت پارک درآمده و در کوهی که بر آن مسلط است، غاری به همین نام رو به باغ قرار دارد، قسن شیخ طه یا مقبرهٔ شیخ طه، که امروزه به علت وسعت شهر، یکی دو تا از این مناطق، در وسط شهر قرار گرفته و از این حالت درآمده‌اند[۲] و یا در بوکان مردم در امیرآباد و دامنهٔ کوه «نالهْ شکِنَهُ یا نعل شکن» در سقز و سایر مناطق نیز در نقاطی که برای این کار معروفند، این اجتماعات صورت می‌گرفت.

در این گونه مواقع، همیشه مسافران و رهگذران با آغوش باز بر سفرهٔ این مردم مهمان‌نواز و پاک‌سرشت که مهمان را بسیار عزیز می‌دارند پذیرفته می‌شوند و فرق نمی‌کند که این مهمان کرد باشد و یا غیر کرد، چنان که مستشرقین و سیاحان زیادی بر این خان‌های

---

۱. این روز در نزد افراد بر مبنای معتقدات باستانی آنان از روزهای شادی است.

۲. متأسفانه بعلت حالتهای ناروا و سنت‌شکن عوامل غیر کرد و عدم امنیت و آزادی لازم بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، این برنامه به صورت وسیعی تعطیل و متروک شده است و بیشتر در روز جمعه مردم به خارج از شهر میروند ولی بنا به همان علل، دیگر از آن رقص و پایکوبی و ... خبری نیست.

بی‌ریا و بی‌تشریفات، فرود آمده‌اند و از آنها سخنها گفته‌اند.

در پایان این بحث باید اضافه کرد که آداب و رسوم موجود در بین مردم کرد بسیار است، ولی چون بحث دربارهٔ همهٔ آنها خارج از وظیفه این کتاب است، لذا اطلاع بیشتر را به مطالعهٔ آثاری که در این‌باره منتشر شده‌اند، موکول می‌کنیم، ولی به عنوان حسن ختام در این‌باره بد نیست که به یک خصوصیت دیگر کرد، که تعصب شدید وی نسبت به حیثیت و ناموس خویش در حفظ شعائر ملی و نوامیس خانوادگی است اشاره کنیم و به اتفاقی از اتفاقات متعدد، در این باره به عنوان نمونه بپردازیم.

داستان امام دارینه یا سرگذشت زن و تعصب در کردستان

در صفحات قبل این کتاب چند بار اشاره شده است که زن در میان کردها، از مقام والائی برخوردار می‌باشد و عزت و احترام فراوانی دارد، چنان که زنان مدیر و کاردان، در تاریخ کردستان برای خود مکان و موقعیت والائی کسب کرده و صفحات درخشانی را به خود اختصاص داده‌اند، ضمن این که می‌دانیم که زنان در کردستان با هیچ یک از قیودات و محدودیتهائی که اقوام دیگر منطقه دارند، روبه رو نیستند و از آزادی کامل اجتماعی برخوردارند، ولی با همهٔ این آزادی‌ها و آزادگیها، زنان کرد با یک قدرت مافوق و گاه بی‌منطق، مواجه هستند که به نام تعصب و غیرت در میان کردها، به شدت وجود دارد. متأسفانه این امر در طول قرون، چه خونهای حق و ناحق که بر زمین نریخته و چه داستانها و حماسه‌های گوناگونی که خلق نکرده است، به طوری که بعد از گذشت قرنها به تدریج جزوی از فولکلور ملی نسل به نسل و سینه به سینه می‌گردند و بال و پر گرفته، جزو اساطیر و مقدسات مردم شده و در شبهای سرد زمستان، بازگو کردن آنها، گرمی‌بخش محفل اجتماعات و خانواده‌های این مردم می‌شود. به این نمونه توجه کنید؛

این واقعه در ده «زَنقر Zanghar» واقع در ناحیهٔ «داقوق» از مناطق کردستان عراق، اتفاق افتاده است و ماجرا بدین گونه است که در این آبادی، دختری بوده بسیار زیبا و ملیح که در پاکی و طهارت هم گوی سبقت از هم جنسان خود می‌ربوده است. از اتفاق این دختر دل به

پسری می‌دهد که او نیز جوانی بسیار برازنده و خوش منظر بوده که در عین حال به جوانمردی و مردانگی نیز مشهور بود. از قضا او نیز دلباختهٔ همان دخترک دلداده به او، که هیچ کدام از این دو دلداده، به علت عدم شرایط لازم، قادر به ابراز عشق خود به دیگری نشده بودند، روزگار را سپری می‌کردند. تا اینکه بر حسب اتفاق روزی که دختر برای دوشیدن گوسفندان به حاشیهٔ ده و کنار چشمه می‌رود، با پسر دلخواهش، روبرو می‌شود و سرانجام هر دو یار، راز دل خویش را پیش دیگری آشکار و آنچه راکه مدتها در دل نگاه داشته بودند، به پای دلدار می‌ریزند، غافل از اینکه فردی موذی و بدسرشت و شایعه‌پرداز، آنها را در حال مغازله می‌بیند و بلافاصله به روستا برمی‌گردد و یک کلاغ چهل کلاغ، آنچه راکه توانسته بود و ساخته، به‌گوش همه می‌رساند. بر اساس ضرب‌المثل کردی قَسَه‌کَوْتَه زارِک، دَکَوِتَه شارِک به معنی سخنی که به زبانی افتاد به شهری می‌رسد، دروغ‌پردازیهای خلاف حقیقت این مرد خبیث هم بلافاصله در روستا پخش می‌شود و سرانجام به گوش پدر و برادر دختر هم می‌رسد، آنها هم طبق معمول کردها، بدون چون و چرا آن دروغ‌ها را می‌پذیرند و کور از دیدن حقیقت، تصمیم به قتل دو عاشق پاکباز می‌گیرند و چون به سر وقت دختر می‌آیند، او را سرگرم شیرپزی و آتش افروزی با چوبی نیم سوخته که آتش زیر دیگ را به هم می‌زند می‌بینند. دختر عاشق و بی‌گناه، چون وضع غیرعادی پدر و برادران را می‌بیند، به موضوع پی می‌برد و هر چه به آنها می‌گوید که من پاک و باکره‌ام و تصور شما درست نیست و آن چه راکه به شما گفته‌اند، افترا است، به گوش پدر و برادران کور از تعصبش نمی‌رود و سرانجام تن به قضا می‌دهد و می‌گوید، حال که رأی شما بر کشتن من قرار گرفته است، از شما دو خواهش دارم و می‌خواهم در این واپسین لحظات حیات آن دو خواستهٔ مرا به پذیرید، اول این که پس از کشتن من با پسری که گناهش فقط دوست داشتن من است و هیچ خطائی از وی سر نزده و خلافی در حق من مرتکب نشده است، کاری نداشته باشید و او را نکشید. امّا دومین تقاضایم این است که پس از کشتنم، مرا در همین جا دفن کنید و این چوب نیم سوخته راکه من با آن آتش زیر شیر را بهم می‌زدم در کنار آرامگاه من بکارید و از خون من به جای آب، به پای آن بریزید تا بعدها اگر این چوب سوخته سبز شد و بال و پر گرفت، بدانید که من در حالی که پاک

و منزه و از هر گناهی مبرا بوده‌ام، کشته شده‌ام و آنرا به گوش همه برسانید تا بیش از این گناه مرا به گردن نگیرند. دختر بی‌گناه بالاخره کشته می‌شود و پدر و برادران هم به وصیتش عمل می‌کنند و از اتفاق، آن چوب نیم سوخته، که به خون وی آبیاری شده بود، سبز شد و سر بالا گرفت و قد برافراشت تا همهٔ آن کسانی که ندانسته تهمت ناپاکی بر آن دختر معصوم بسته بودند شرمسار از کردهٔ خود در پای درخت عشق به استغفار بپردازند و امروز مردم آن ناحیه آن درخت را که از نوع (کوناریک یا زرک» است، «امام دارینه یا درخت امام» می‌نامند و آرامگاه آن دختر را به صورت زیارتگاهی معتبر درآورده‌اند و هر هفته دختران و پسران جوان برای برآمدن آرزوهایشان، به آن مقبره متوسل می‌شوند.[1]

داستان کوه جودی =گوتی و رابطهٔ آن با حضرت نوح (ع)

داستان کوه جودی داستان حضرت نوح است و داستان کوه «جودی یاگوتی» در بین تمام اقوام منطقه به زبانها و به صور مختلف، اما با یک داستان، بیان شده است، مثلاً ترکها آنرا «اگری‌داغ» و ارامنه «ماسیس = ماسیک = مازیک» و بالاخره «مبزه زوزار =کوه کشتی» و اعراب هم «جودی» می‌نامند. در زبان فارسی آنرا به نام کوه نوح می‌شناسیم. امّا، اروپائیان آنرا آرارات خوانده‌اند هر چند که اسماء دیگری هم دارد (انسکلوپدی ایئونو به زبان ترکی استانبولی جلد ۱ صفحهٔ ۲۳۰). امّا کردها آنرا از زمان باستان به نام خود «کوردی، کورتی، گوتی مثل کوه نور» گفته‌اند و این نام قدیمترین اسمی است که این کوه دارد و اعراب همین کلهٔ اخیر «گوتی» را معرب کرده و «جودی» خوانده‌اند. یونانیان هم با الهام از اعراب آنرا «جوردی» گفته‌اند [دانشنامهٔ ایران و اسلام جلد ۱ صفحهٔ ۷۱ تا ۷۰] توضیحات کافی در این باره دارد.

در تورات محل دقیق کوه «گوتی = جودی» مشخص نشده است در حالیکه کسانی از جمله ارامنه به صراحت آرارات را کوه گوتی میدانند و حتی هنوز بقیهٔ سفینهٔ نوح در آرارات، موجود است [هر کسی که خواسته است به قلّهٔ این کوه صعود کند و سفینه را ببیند، **به واسطهٔ**

---

۱. آداب و سنن کردها گرمین (عراق)، ص ۱۳۶.

معجزهٔ سفینه، نتوانسته است آنرا مشاهده کند؟...]، (در گذرگاه تاریخ نوشته محمد حافظ‌زاده صفحهٔ ۳۸۱).

آرارات بزرگ که منابع اسلامی آنرا «جبل‌الحارث» خوانده‌اند، با ارتفاع ۵۱۷۲متر از سطح دریا، دارای قله‌ای صفحه مانند دایروی است که محیط آن ۱۵۰ تا ۲۰۰ پا است و در قسمت شمالشرقی آن درهٔ عمیق «سن ژاک» قرار گرفته که دهکدهٔ آرگوری و کلیسای صومعه سن ژاک در ارتفاع ۱۷۳۷ متری، در آن واقع بوده است. امروزه خشک و بدون پوشش سبز می‌باشد ولی بنا به نوشته‌های مختلف، سابق بر این دارای جنگل و نخجیر فراوان بوده است و [اصطخری صفحهٔ ۱۹۱ و توماس آرتسرونی = T.Artsruni مورخ ارمنی، دانشنامهٔ ایران و اسلام و مسافرت به ایران در دوران فتحعلیشاه قاجار صفحهٔ ۱۴۱ اثر دوکوتزبوئه] بهمین علت عده‌ای را این توهم پیش آمده که عوارض طوفان سبب سبزی و خرّمی ارارات بوده است ولی بنظر میرسد فعالیت آتشفشانی آرارات کوچک در ۱۸۴۰ میلادی، که زمین لرزه‌اش سبب ویرانیهای زیادی شد (مثل ویرانی کامل صومعهٔ سن جیمز) و گدازه‌های آن باعث این تغییر چهرهٔ آرارات شده باشد.

البته ارامنه که بسیار به تعبیر و تفسیر لغات توجه دارند، در نشان دادن آرارات به جای کوه گوتی بسیار تعصب هم به خرج می‌دهند و با همین استدلالات شهر نخجوان را از ساخته‌های، حضرت نوح می‌دانند [مثل نوشتهٔ جملی‌کارری در سفرنامه‌اش و...] ولی آنچه که بیشتر محققین و پژوهشگران به آن اعتقاد دارند اینست که کوه گوتی غیر از آرارات و در ناحیهٔ شهر جزیره که به نام بانی آن و به نام «گوتی» یا «کورتی» معروف است و گرچه محققین و مستشرقین هر یک به نامی آنرا خوانده‌اند ولی همهٔ آنها حروف مشخصهٔ کرد را در خود دارند، چنانکه مستوفی در ذکر دیار بکر و بحث از این ناحیه این کوه را جودی و در منطقهٔ دیار بکر مینویسد (نزهةالقلوب به کوشش محمد دبیر سیاقی صفحهٔ ۱۲۴) یا ابوعبداله محمدبن احمد مقدسی مینویسد: ثمانین بر کرانهٔ نهری پر آب که از ارمنیه در زیر جودی جاری است، قرار دارد و از قول وهب بن منبه روایت می‌کند که: نخستین شهری بود که در جزیره ساخته شده است (احسن‌التقاسیم فی معرفةالاقالیم بخش اول صفحهٔ ۹۶ تا ۱۹۵) و

بعد کلاویخو سفیر اسپانیا در دربار امیر تیمور در سفرنامه‌اش و یا «جوزناباربارو» در سال ۸۸۳ و نیز «تاورنیه، ژان پانیت» فرانسوی همه این کوه را به نام‌های گوردی‌ین Gordiens و کوردنین Cordeen و کوردونین Corduneins و کاردی‌ین Cardiens و کوردی Curdes و کاردوکس Carduches. خوانده‌اند و از آرارات صحبت نکرده‌اند و تمام اینها چنانکه در طول تاریخ هم به کرّات آمده‌اند، به معنی کرد و کردستان بوده و هست و این دانشمندان و لغت‌نویسان و... مثل نویسندهٔ تفسیر نمونه (در صفحهٔ ۱۱۱) و راغب نویسندهٔ کتاب مفردات و کتاب تاج‌العروس جلد ۷ لغت جودو و التبیان فی تفسیرالقران جلد ۵ صفحهٔ ۴۹۲ به بعد و گزارش بسیار جالب باستانشناسی شوروی سابق دربارهٔ کشتی نوح نوشتهٔ مهدی ایمانی در مجلهٔ مکتب اسلام و... هم محل پهلو گرفتن کشتی حضرت نوح علیه‌السلام راکوه جودی در ناحیهٔ جزیرهٔ کردستان در نزدیکی موصل و نزدیک آمد = دیار بکر می‌دانند، چنانکه تفسیرالمیزان و نمونه و کتاب مفردات آن نقطه را دیار بکر از نواحی موصل می‌خوانند (به نقل از ارس در گذرگاه تاریخ) و کتاب اعلام قرآن هم می‌نویسد: کوه جودی سلسلهٔ کاردوئن است در شمال شرقی جزیرهٔ ابن عمر در مشرق دجله نزدیک موصل و کردها آنرا به لهجهٔ خود «کاردو» و یونانیان جوردی و اعراب «جودی» خوانده‌اند. به علاوه در ترجمه به زبان سریانی تورات نیز که «ترگوم» نام دارد، محل به خاک نشستن و پهلو گرفتن کشتی نوح را «قلّهٔ کوه کردها = کردوئن = کاردین» نوشته است که بگفته‌های حافظ‌زاده (ارس در گذرگاه تاریخ) جغرافیون عرب هم آنرا با کوه «گوتی = جودی» در جزیره منطبق دانسته‌اند، ضمن اینکه مینویسند: تخته پاره‌های کشتی تا زمان حکومت خلفای عباسی بر قلّهٔ کوه باقی بوده است. در هر صورت رأی اکثریت قریب به اتفاق محققین بر این است که کوه نوح همان کوه «گوتی = جودی» در شرق دجله و در ناحیهٔ جزیرهٔ ابن عمر می‌باشد و قریهٔ «ثمانین» در پای آن و زیارتگاه بالای کوه و دیگر شرایط به نوشتهٔ «اعلام قرآن از خزائلی صفحهٔ ۲۸۱ که به نقل از تفسیر نمونه صفحهٔ ۱۳ تا ۱۱۱» نمایانگر این نظریه‌اند. اگر چه چنانکه گفته شد با عقیدهٔ بعضی‌ها نمی‌خواند، ولی بارزترین دلیل بر این ادعا، نام کوه است که از نام قوم کرد گرفته شده و به نام آنها هم شهرت یافته است و «گوتی یا معرب جودی» با آرارات بسیار فرق دارد.

باستانشناسان روس هم در مجلهٔ «اتفاقنیزوب» شمارهٔ تشرین دوم سال ۱۹۵۳، مطلبی دارند که بد نیست بر آن هم اشاره شود. اینان در محلی به نام «وادی قاف» که فاصلهٔ زیادی با آرارات دارد، ضمن حفاری به چند تخته پاره برخوردند که عده‌ای از آنها را نظر بر این بود که این تخته‌ها از کشتی نوح جدا شده است و در طول ۵۰۰۰ سال در دل زمین باقی مانده‌اند، اما پیدا شدن تختهٔ کمی دورتر از محل تجسس روسها، دیگری که هیچگونه پوسیدگی در آن نبود و مطالبی هم با خطوطی کج و معوج ناشناخته بر آن نوشته‌اند، این کشف را کمی مشکوک و حاصل شیرین‌کاری عده‌ای نسبت به روسهای پژوهشگر، جلوه داد. این تخته امروز در موزهٔ مسکو است و نگهداری می‌شود.

در هر صورت استادان خط معتقدند که خط آن آرامی است و هر یک از آن ترجمه‌ای آورده و تعبیرهائی که به هیچ استدلالی نمی‌توانند صحت داشته باشند و بیشتر بر اساس عقایدی غیر علمی‌اند، عنوان می‌نمایند.

نخستین اشاره‌ای که به طوفان نوح شده در یک لوحهٔ گلی مکتشفه در ناحیه بابل در شهر «اُور» می‌باشد که امروزه در موزهٔ «اشمولیان = Ashmolian» دانشگاه آکسفورد لندن، است. این لوحه به خط میخی است و پروفسور جورج اسمیت آنرا چنین ترجمه کرده «و آنان پیش از طوفان بودند. دویست و چهل و یک هزار و دویست سال سلطنت کردند. طوفان برخاست و زمین را فراگرفت و طوفان فرو نشست و پس از آن حکومتی که باید از آسمان نازل شد که مقر آن در کیش بود» و مورخین تأسیس شهر و حکومت «اور» Our را سال ۴۱۰۰ قبل از میلاد میدانند و تولد حضرت ابراهیم را ۲۹۲ سال بعد از طوفان حضرت نوح می‌نویسند که بنوشتهٔ عبری تورات برابر ۲۱۶۰ قبل از میلاد است و بر این اساس طوفان نوح باید حدود پنجهزار سال قبل از میلاد باشد. در خاتمهٔ این بحث بد نیست اشاره شود که بر اساس اسناد و روایات موجود، حضرت نوح(ع) قبل از این طوفان به رسالت برگزیده شده بود و چگونگی این طوفان و رابطهٔ آن با آن حضرت نیز داستانی است که مثل خود کوه «گوتی = جودی» هر کس به نوعی به آن پرداخته و بیان کرده است و ما نیز سعی میکنیم به قسمتهائی از آن که بیشتر مستند و قابل اعتماد است، اشاره کنیم...

(ارس در گذرگاه تاریخ اثر حافظزاده) علاوه بر زیارتگاه روی کوه جودی، در دامنهٔ آن هم دهی به نام «سوق‌الثمانین = هشتادان» وجود دارد که مردم معتقدند که پس از آنکه حضرت نوح از کوه گوتی پائین آمد همراه با همراهان که عدهٔ آنها را هشتاد نفر نوشته‌اند، این آبادی را ساخت و به نام تعداد همراهان آن حضرت هشتادان نامیده شد.

گفتیم هر قوم و مذهبی از مسلمان و مسیحی و یزیدی و... به یک نوع آن را بیان کرده‌اند و نیز چنانکه گفته شد، در قران کریم هم در سورهٔ مبارکهٔ «هود» آیه‌های شریفهٔ ۴۳ و ۴۴ به آن اشاره شده که «وَ قیلَ یا ارضُ اَبْلَعی مٰاءُکْ و سَماءَ اطِعی و غیضَ المٰاءُ و قَضَی الاَمْرُ و اَسْتَوَتْ عَلَی الجودیَّ و قیلَ بُعد اللِقَومِ الظّالِمین» **و گفته شد ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان تو باران باز دار و آب فروشد و کارگزارده آمد و کشتی بر جودی قرار گرفت و گفته شد دوری باد بر گروه ستمکاران.** جامع تمام این گفته‌ها و روایات اینکه حضرت نوح از وقوع طوفانی سهمگین که نتیجهٔ غضب خداوندی بود، اطلاع داشته و به همین دلیل، در سنجار در شمال امروزی عراق دست به کار ساختن یک کشتی زد تا خود و نیکان اطراف خود را همراه با حیوانات مختلف که بنا به روایات از هر نوع دو تا، یکی مذکر و دیگری مؤنث، نجات دهد، و وقتی این کار کشتی‌سازی را در قریهٔ «عین سپینا Ainspiyna» واقع در ناحیهٔ شیخان از توابع بدریه در نزدیکی موصل آغاز کرد، مورد تمسخر دیگران قرار گرفت که در جائی که دریا نیست کشتی‌سازی برای چیست؟ ولی حضرت نوح با الهام خداوندی این کار را انجام داد و هنگام وقوع طوفان به سوی کوههای سنجار sindjar حرکت کرد و سرانجام پس از رهائی از غرق شدن توسط یک مار که به علت وجود سوراخی در کشتی کلهٔ خود را در آن سوراخ قرار داده بود بر کوههای جودی فرود آمد. واسیلی نیکیتین به نقل از کتاب پنج سال سفر در شرق تألیف فردی به نام «اسرائیل یوسف بنیامین» چاپ پاریس ۱۸۵۶، مینویسد: این کوه در چهار فرسخی «زاخو = Zahou» آنجا که دامنه‌های آرارات به کوه کردستان میرسد، قرار دارد و همهٔ بومیان معتقدند که کشتی نوح پس از گذشتن از خطر طوفان بر قلّهٔ این کوه نشسته است. عده‌ای از کردها سالی سه بار به قلّهٔ کوه صعود می‌کنند و سه روز در آنجا عبادت مینمایند. این کردها خود را از اولادان خاندان سناخریب می‌دانند و

می‌گویند آن پادشاه هم همیشه مراسمی بیادبود کشتی شگفت‌انگیز نوح برگزار می‌کرده است.

البته این روایت کلدانیها از تورات می‌باشد که دامنهٔ کوه آرارات را کوه کردستان می‌خواند[۱] و در ضمن نام این کوه را بر آن سرزمین نهاده است و صد البته خود این گفته از تورات نیز دلیلی بر قدمت تاریخی کرد و سرزمینشان کردستان است که در جای خود از آن بحث خواهد شد.

در قلهٔ کوه جودی خرابه‌هائی از بقایای معبدی هست که به گفتهٔ بومیان، حضرت نوح آنرا ساخته است و امروزه این معبد به نام معبد جبل جودی معروف است. کوه جودی بیش از ۷۰۰۰ پا ارتفاع دارد و امروزه هم هر سال عدهٔ زیادی از مسلمانان و مسیحیان و یزیدیان به بالای این کوه میروند و نوح را ستایش می‌کنند. سروان ب.دیکسون B.Dickson در کتابی سفرهائی به کردستان منتشره در روزنامهٔ انجمن جغرافیائی سلطنتی شمارهٔ چهارم سال ۱۹۱۰ و نیز سرهنگ کارتسف Kartsev در مجلهٔ انجمن جغرافیائی سلطنتی شعبهٔ قفقاز چاپ ۱۸۹۱، مشروحاً در این باره صحبت کرده‌اند.

(کرد و کردستان واسیلی نیکیتین ترجمهٔ محمد قاضی صفحهٔ ۸۲ـ۸۴ زیرنویس)

---

۱. این گفته درست نیست و کوه کردستان همان کوه کاردوش است که با آرارات فاصله دارد.

منابع و مآخذ

۱ـ آثارالبلاد و اخبارالعباد از زکریا بن محمدبن محمودالقزوینی ترجمهٔ عبدالرحمن شرفنکندی «هژار».
۲ـ آثار الباقیه، نوشتهٔ ابوریحان بیرونی، ترجمهٔ اکبر داناسرشت، نشر ۱۳۶۳.
۳ـ آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی آذربایجان، نوشتهٔ احمد دیباج، ۱۳۴۶.
۴ـ ابن بطوطه: شرف‌الدین ابوعبداله محمدبن عبیداله طنجی سیاح و جغرافیدان که کتابش به نام «تحفةالنظار و غرائب‌الابصار و عجایب‌الاسفار» است اما به «رحلة ابن بطوطه» مشهور است.
۵ـ ابن خلدون: از ولی‌الدین ابوزید عبدالرحمن بن محمد است که بیشتر به خاطر مقدمه‌اش شهرت دارد.
۶ـ آتروپاتن یا کردستان مکریان، نوشتهٔ حسین حزنی مکریانی، ترجمه از حبیب‌اله تابانی.
۷ـ آتشکدهٔ آذر گشسب، نوشته حسن انوری.
۸ـ آثار مکشوفه در ناحیهٔ کرکوک (کردستان عراق)، مثل کتیبه نارام‌سین توسط میجر ادموندس، منتشره در مجلهٔ ژئوگرافی ژورنال Geogralic jurnal.
۹ـ آثار اشکانیان، نوشتهٔ «میس گرترودبل Miss Grude Bell».
۱۰ـ آثار ایران از آندره گدار و ...، ترجمهٔ ابوالحسن سروقد مقدم.
۱۱ـ اخبار الطوال نوشتهٔ ابوحنیفه احمدبن داود دینوری، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی.
۱۲ـ اخبار تاریخی در آثار مانوی از بهمن سرکاراتی در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز.
۱۳ـ آخرین سالهای دولت اورارتو از «ا.م.دیاکونوف»، ترجمهٔ کریم کشاورز.
۱۴ـ اخلاق و آداب مشرق زمین از «وامبرزی Vambrzy» چاپ برلن.
۱۵ـ آداب و رسوم کردها در منطقهٔ گرمین با تلفظ با کسره من» نوشتهٔ «هه ردویل کاکه‌ای»، ترجمهٔ حبیب‌اله تابانی.
۱۶ـ آداب و رسوم کردها، تألیف محمود افندی با یزیدی، به همت محقق و دانشمند روس «الکساندر ژابا»، ترجمهٔ محمدپور.
۱۷ـ ادبیات مزدیسنا یشت‌ها، نوشتهٔ استاد پورداود.
۱۸ـ آذربایجان در سیر تاریخ ایران، ۲ جلد از رحیم رئیس‌نیا.
۱۹ـ آذربایجان، نوشتهٔ ادوین میلتون رایت استاد دانشگاه کلمبیا، منتشره در ۱۹۵۲.
۲۰ـ اردوگاه زنان اسیر در سومر VDI از اقوام ناحیهٔ زاگرس از آکادمیسین و.و. استرووه.
۲۱ـ ارمیای نبی جلدهای ۵ و ۶ از کتاب مقدس تورات.
۲۲ـ ارمنستان، نوشتهٔ هراندپاسدار ماجیان، ترجمهٔ محمد قاضی.
۲۳ـ آریان، مورخ اواخر قرن ۱ و اوایل قرن دوم میلادی.
۲۴ـ از پرویز تا چنگیز، نوشتهٔ سید حسن تقی‌زاده.
۲۵ـ اسامی شاهان، نوشتهٔ یاکوبسون، ترجمهٔ کریم کشاورز.
۲۶ـ اسلام در ایران، نوشتهٔ «ایلیا پالوویچ پطروشفسکی»، ترجمهٔ کریم کشاورز.
۲۷ـ اسطورهٔ زندگی زرتشت، نوشتهٔ خانم ژاله آموزگار و احمد تفضلی.
۲۸ـ اساس هنر در کلیساهای مسیحی، از «و. جی. استرزیگووسکی».
۲۹ـ اشکانیان، از «م. م. دیاکونوف»، ترجمهٔ کریم کشاورز.
۳۰ـ اصلاحات «تهله بین» پادشاهی هیتی، از «ن. م. نیکولسکی»، منتشره در اخبار فرهنگستان علوم بلوروسی، شماره ۲، سال ۱۹۴۸.
۳۱ـ اصلاح خط در زمان داریوش اول، نوشتهٔ آکادمیسین «و. و. استرووه» VDI شماره ۳، سال ۱۹۵۱.
۳۲ـ فارسنامه، اثر ابن‌بلخی مورخ ایرانی معاصر ملکشاه سلجوقی.
۳۳ـ اقوام مزوپوتامیا، نوشته «پروفسور اسپایزر»، دوره کامل، چاپ فیلادلفیا.
۳۴ـ آکاتیاس، کتاب دوم، بند ۲۶، نوشتهٔ «نلدکه» به نقل از ا. م. دیاکونوف.
۳۵ـ التفهیم، به تصحیح و مقدمه و حواشی جلال‌الدین همائی.
۳۶ـ الخراج، نوشتهٔ «قدامة بن جعفر»، چاپ اروپا.
۳۷ـ التنبیه و الاشراف نوشتهٔ «ابوالحسن علی بن الحسین مسعودی»، ترجمهٔ ابولقاسم پاینده.
۳۸ـ التاج فی اخلاق الملوک، نوشتهٔ ابوعثمان عمروبن بحر معروف به جاحظ.
۳۹ـ شیخ معروف نودهی، تألیف محمدخال، چاپ بغداد.
۴۰ـ المسالک والممالک، از دخویه ابوالقاسم عبداله بن عبیداله معروف به ابن خرداد به تصحیح دخویه.
۴۱ـ الغ‌بیک و زمان وی نوشتهٔ پروفسوربار تولد P.W. Barthold از آذربایجان در سیر...
۴۲ـ الفهرست، اثر محمد بن اسحٰق‌الندیم، ترجمهٔ محمدرضا تجدد.
۴۳ـ الواح هفتگانهٔ آفرینش، از W. King.

۴۴ـ الواح متعدد گوتیان VDI. SAKi، نوشتهٔ «ا.م. دیاکونوف»، ترجمهٔ کریم کشاورز.
۴۵ـ الملل و النحل، نوشتهٔ ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی، این کتاب را دربارهٔ ادیان نوشته است و افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی آنرا به فارسی ترجمه کرده است.
۴۶ـ ایران و روم، از آمیانوس مارسلینوس نظامی و مورخ باستانی روم، به نقل از ایران در زمان ساسانیان، کریستین‌سن، ترجمهٔ رشید یاسمی.
۴۷ـ انسان نخستین، نوشتهٔ کریستین‌سن، ترجمه از خود کریستین‌سن که استاد زبان فارسی دانشگاه کپنهاک هم بود.
۴۸ـ انجیل لوقا و انجیل متی از چهار انجیل قانونی دین عیسی که اصلاً بزبان سریانی بود.
۴۹ـ آنابازیس یا بازگشت ده‌هزار نفر، از گزنفون = Xenophos مورخ و سردار یونان باستان که ترجمهٔ انگلیسی آن از ویلر می‌باشد رضا مشایخی.
۵۰ـ آناهیتا، مجموعهٔ مقالات استاد پورداود، به همت گرجی.
۵۱ـ انسکوپدیای اسلامی (دایرةالمعارف)، تحت نظارت و با همکاری پروفسور مینورسکی.
۵۲ـ اوج اعتلای بیزانس، از مجموعهٔ تاریخ تمدن ویل دورانت، ترجمهٔ ابوطالب صارمی.
۵۳ـ اوستا، نوشتهٔ هاشم رضی.
۵۴ـ اوستا کهن‌ترین سرودهٔ ایرانیان، نوشتهٔ جلیل دوستخواه، ۲ جلد.
۵۵ـ ایران و قضیهٔ ایران، نوشتهٔ «لرد جرج. ن. کرزن»، ترجمهٔ وحید مازندرانی.
۵۶ـ ایرانویج، نوشتهٔ دکتر بهرام فره‌وشی، از انتشارات دانشگاه تهران.
۵۷ـ آئوریولوژی، نوشتهٔ تورو دانژین.
۵۸ـ ایران در تاریخ مردم شرق، نوشتهٔ «ای. هرتسفلد».
۵۹ـ ایران در سپیده‌دم تاریخ، اثر جرج کامرون، ترجمهٔ حسن انوشه.
۶۰ـ ایران از آغاز تا اسلام، نوشتهٔ رومن گیرشمن، ترجمهٔ دکتر محمد معین.
۶۱ـ ایران و تمدن ایرانی، نوشتهٔ کلمان هوار، ترجمهٔ حسن انوشه.
۶۲ـ ایران در آستانهٔ یورش تا زیان، نوشتهٔ «آ. ی. کولسینکف»، ترجمهٔ م.ر. یحیائی.
۶۳ـ ایرانشهر، اثر مارکوارت، از دایرةالمعارف اسلامی.
۶۴ـ ایران از زمان باستان تا امروز، از «گرانتوفسکی و «م. آ. داندا مایف و...»، ترجمهٔ خسرو کشاورز.
۶۵ـ ایران در گذشته و حال، از ویلیام جکسن، ترجمهٔ منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای.
۶۶ـ آیین یزیدی، از دیدگاه پروفسور «ن. ژ. مار»، به نقل از واسیلی نیکیتین.
۶۷ـ آئین شیطان، اثر «ل. کراژه وسکی = L. Kragewske» منتشره در مجلهٔ مرکور دوفرانس ۱۵ نوامبر ۱۹۳۲.
۶۸ـ باز هم دربارهٔ واژهٔ چلبی یا مسئله معنی و مفهوم فرهنگی ملت کرد در تاریخ آسیای باستان، از مجلهٔ «زاپیسکی» به زبان روسی مربوط به حوزهٔ شرقی انجمن باستانشناسی در ۱۹۱۱، نوشته «ن. ژ. مار.
۶۹ـ بایگانی پارتها در نسا، نوشته «م. م. دیاکونوف و آلیوشیتس «در VDI 1953.
۷۰ـ باستانشناسی ایران، از آندره گدار، چاپ هارطم.
۷۱ـ باستانشناسی ایران باستان، نوشته لوئی واندنبرگ، ترجمهٔ عیسی بهنام.
۷۲ـ باستانشناسی قفقاز، از ب. ب. بیوتر وسکی.
۷۳ـ باستانشناسی ایران بر بنیاد باستانشناسی، نوشته هرتسفلد، ترجمهٔ علی اصغر حکمت.
۷۴ـ بقایای آثار خطی، از مولر.
۷۵ـ برخی از مسائل تاریخی پادشاهی ماتا VDI، نوشته «ک. آملیپشوپلی» شماره ۱، سال ۱۹۴۹، تاریخ ماد.
۷۶ـ پایه‌های هنر در کلیساهای مسیحی، نوشتهٔ «استرزیکووسکی مورخ اطریشی».
۷۷ـ پایان وارثان خلفا، از سرمارک سایکس.
۷۸ـ پنج جلد از کتابهای مقدس شرق، نوشته W. West.
۷۹ـ پنج سال سفر در شرق (۱۸۴۶-۱۸۵۱)، اسرائیل یوسف بنیامین.
۸۰ـ پیراشک و رسالت حقیقیهٔ وی J.V. Prachek
۸۱ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، نوشته «ن. و. بیگولو سکایا و آ. و. یاکوبوسکی»، ترجمه کریم کشاورز.
۸۲ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد هفتم، نوشته مرتضی راوندی.
۸۳ـ تاریخ ادبیات ایران، اثر ادوارد براون، جلد اول، ترجمه علی پاشا صالح.
۸۴ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، نوشته مرتضی راوندی.
۸۵ـ تاریخ ادبیات ایران، از «بیان ربیکا و ...»، ترجمه دکتر عیسی شهابی ۱۳۵۴.
۸۶ـ تاریخ ادبیات کرد، نوشته پ. ت. بوا P.Th.Bois..
۸۷ـ تاریخ امپراطوری عثمانی، نوشته فون هامر.
۸۸ـ تاریخ ایران، سرجان ملکم، ۲ جلد، ترجمه
۸۹ـ تاریخ ایران، ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمه محمد تقی فخرداعی گیلانی.

۹۰ـ تاریخ اربیل = Hav-ler، نوشته مارکوارت.
۹۱ـ تاریخ ایرانیان و عرب ها در زمان ساسانیان، از تئودورنولدکه، ترجمه دکتر عباس زریاب خوئی.
۹۲ـ تاریخ ارمنستان، اثر موسس خورناسی، ترجمه و مقدمه و توضیح از گئورگی نعلبندیان، چاپ ۱۹۷۴.
۹۳ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، نوشته مرتضی راوندی.
۹۴ـ تاریخ آذربایجان، اثر سنباطزاده از آذربایجان در سیر ...
۹۵ـ تاریخ ایران باستان، از م. م. دیاکونوف، ترجمه روحی ارباب.
۹۶ـ تاریخ ایران، از «ای. تی. ای. اولمستید» بزبان انگلیسی شیکاگو.
۹۷ـ تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ، نوشته سعید نفیسی.
۹۸ـ تاریخ اورارتو و سنگ نبشته‌های اورارتویی در آذربایجان، نوشته دکتر محمد جواد مشکور ۱۳۴۵.
۹۹ـ تاریخ ایران باستان، نوشته مشیرالدوله پیرنیا.
۱۰۰ـ تاریخ آسوغیک = آسوئیک به نقل از کتاب آتروپاتن، حسین حزنی مکریانی.
۱۰۱ـ تاریخ ابن‌اثیر (الکامل)، ترجمه علی هاشمی حائری.
۱۰۲ـ تاتی و هرزنی دو لهجه از زبان باستان آذربایجان، نوشته عبدالعلی کارنگ.
۱۰۳ـ تاریخ آشور، نوشته سرسیدنی اشمیت.
۱۰۴ـ تاریخ اللغات سامیه، از دکتر اسرائیل، چاپ مصر.
۱۰۵ـ تاریخ بلاذری «فتوح‌البلدان» بخش مربوط بایران از احمدبن یحیی البلاذری، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش.
۱۰۶ـ تاریخ بلعمی، نوشته ابوعلی محمدبلعمی، ترجمه و تحشیه و تصحیح ملک‌الشعراء بهار و محمد پروین گنابادی.
۱۰۷ـ تاریخ بیهقی، به تصحیح استاد فقید بهمنیار.
۱۰۸ـ تبدیل قیافه‌ها در کردستان و جزیره، از میجر سون.
۱۰۹ـ تمدن ساسانی، نوشته علی سامی.
۱۱۰ـ تاریخ تصوف در کردستان، تألیف محمد رئوف توکلی.
۱۱۱ـ تاریخ تمدن غرب، از ترجمه پرویز داریوش.
۱۱۲ـ تاریخ تحولات اجتماعی، سه جلد، از مرتضی راوندی.
۱۱۳ـ تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد اول، ترجمه احمد آرام.
۱۱۴ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی، سعید نفیسی.
۱۱۵ـ تاریخ تمدن بیزانسی از مجموعهٔ تاریخ تمدن ویل‌دورانت، ترجمه ابوطالب صارمی.
۱۱۶ـ تاریخ عصر ایمان از مجموعهٔ تاریخ تمدن، جلد دهم، ابوطالب صارمی.
۱۱۷ـ تاریخ تمدن اسلامی، از مجموع تاریخ تمدن، ترجمه ابولقاسم پاینده.
۱۱۸ـ تحقیق دربارهٔ یزیدیان سوریه و سنجار، از «روژه لسکو».
۱۱۹ـ تحقیق در باب مانویت، از ویلیام جکسن، ترجمه.
۱۲۰ـ تاریخ جامچیان، جلد دوم.
۱۲۱ـ تجارب السلف و تحقیقات سعید نفیسی، در مجلهٔ مهر.
۱۲۲ـ تاریخ جنگ صلیب، از «ویل آردوین = Vileh-Ardovin».
۱۲۳ـ تحقیق تاریخی از ا. م. دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز.
۱۲۴ـ تاج العروس، اثر محمد افندی از کلمهٔ کرد.
۱۲۵ـ تمدن ایران ساسانی، نوشته ولادیمیرگر یگورویچ لوکونین، ترجمه عنایت‌اله رضا.
۱۲۶ـ تحقیقات باستانشناسی راجع به ایران، چاپ برلن ۱۹۱۹، نوشته
۱۲۷ـ تحقیقات «هولسینگ Hollsing» دربارهٔ اقوام مزوپوتامیا.
۱۲۸ـ تحقیقات در ایران، از دارمستتر.
۱۲۹ـ تحقیقات ا. م. دیاکونوف در تاریخ باستان.
۱۳۰ـ تحقیقی دربارهٔ لهجهٔ کردی سلیمانیه، از «چودزیکو».
۱۳۱ـ تحقیقاتی دربارهٔ ساسانیان، از کنستانتین اینوسترانتسف، ترجمه کاظم کاظم‌زاده.
۱۳۲ـ تحفهٔ ناصری، مقالهٔ پنجم، از دکتر حشمت‌اله طبیبی.
۱۳۳ـ تحقیقات دربارهٔ اصل و مبداء و فرهنگ ابتدائی اسلاوها.
۱۳۴ـ تاریخ دیاربکر Diyarbekirin tarihi، از M.T. Kavli بزبان ترکی استانبولی.
۱۳۵ـ تاریخ زندگی اقتصادی روستائیان و طبقات اجتماعی ایران از دوران ماقبل تاریخ تا پایان ساسانیان، از غلامرضا انصاف‌پور.
۱۳۶ـ تاریخ زبان ادبی آذربایجان، نوشته توفیق حاجیف.
۱۳۷ـ تاریخ زرتشت، اثر سید حسن تقی‌زاده در مجلهٔ یادگار.
۱۳۸ـ تاریخ زبان فارسی، از دکتر پرویز ناتل خانلری، جلد ۱.
۱۳۹ـ تاریخ سلیمانیه، از محمد امین‌زکی، ترجمه حبیبا... تابانی.
۱۴۰ـ تاریخ ایران در زمان ساسانیان، نوشته کریستین سن، ترجمه رشید یاسمی.
۱۴۱ـ تواریخ سلالهٔ اول بابلی، نوشته اکادمیسین و. و. استرو. وه، شماره یک، ترجمه
۱۴۲ـ تاریخ سرزمین بابل، نوشته سرکینگ.
۱۴۳ـ تاریخ سرمارک سایکس.
۱۴۴ـ تاریخ سیاسی ساسانیان، نوشته دکتر محمدجواد مشکور.
۱۴۵ـ تاریخ سیستان، از ملک‌الشعراء بهار (محمدتقی).
۱۴۶ـ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، نوشته اولمستید، ترجمه دکتر محمد مقدم، ۱۳۴۰.
۱۴۷ـ تاریخ شهر و شهرنشینی در ایران.
۱۴۸ـ تاریخ صنایع ایران، نوشته «ج. کریستی ویلسن»، ترجمه ع. فریار.
۱۴۹ـ تاریخ صنایع و اختراعات، از پیرروسو، ترجمه

۱۵۰ـ تاریخ طبری، از محمدبن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده.
۱۵۱ـ ترجمهٔ تاریخ طبری، ازابوعلی محمد بلعمی (قسمت ایران)، مقدمه و حواشی دکتر محمد جواد مشکور.
۱۵۲ـ تاریخ طبری منسوب به بلعمی به تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن ۳ جلد.
۱۵۳ـ تاریخ طاق بستان، نوشته «اردمان»، در نشریهٔ اسلامیکا islamica jurnal.
۱۵۴ـ تاریخ عمومی مورخین، از پروفسور سایس.
۱۵۵ـ تاریخ عمومی هنرهای مصور قبل از اسلام، نوشته علینقی وزیری.
۱۵۶ـ تاریخ عمومی مورخین، نوشته مرادبیگ، جلد دوم.
۱۵۷ـ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، نوشته دکتر ذبیح‌اله صفا.
۱۵۸ـ تاریخ عمومی، جلد اول، نوشته هوستون.
۱۵۹ـ تقسیم‌بندیهای قبایل ماد، نوشته «جی. مارکوارت».
۱۶۰ـ تقویم محلی کردی به نقل از فرهنگ عربی گیو موکریانی، چاپ اربیل = هولر، به نام المرشد.
۱۶۱ـ تقویم محلی کردی، از استاد عبیداله ایوبیان، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز.
۱۶۲ـ تاریخ قدیم آشور، از سرکینگ.
۱۶۳ـ تاریخ قدیم ایران، نوشته عباس اقبال.
۱۶۴ـ تاریخ قدیم شرق نزدیک، نوشتهٔ مسترهول، ترجمه.
۱۶۵ـ تاریخ قدیم ایران قدیم، نوشته استرابن.
۱۶۶ـ تاریخ کلیساهای قدیم.
۱۶۷ـ تاریخ گزیده، از حمداله مستوفی، باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی.
۱۶۸ـ تاریخ میراث ایران، م. م. دیاکونوف.
۱۶۹ـ تاریخ مردم ایران، نوشته عبدالحسین زرین کوب.
۱۷۰ـ تاریخ ملل باستانی شرق.
۱۷۱ـ تاریخ موصل.
۱۷۲ـ تاریخ مشاهیر کرد.
۱۷۳ـ تاریخ مغول، از عباس اقبال.
۱۷۴ـ تاریخ ملت گرجی، از W.E.Allen.
۱۷۵ـ تاریخ ماد، از ا. م. دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز.
۱۷۶ـ تاریخ تمدن اسلام، از جرجی زیدان، ترجمه.
۱۷۷ـ تقویم البلدان، نوشته ابوالفدا، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ۱۳۴۹.
۱۷۸ـ تکامل فئودالیسم در ایران، نوشته فرهاد نعمانی.
۱۷۹ـ تمدن قفقاز، نوشته «آ. بیهان = A.Byhan».
۱۸۰ـ تمدن ایرانی، نوشته آندره گدار، ترجمهٔ دکتر بهروز حبیبی.
۱۸۱ـ تاریخ هنرمندان، اثر سرویلیام اورین، ترجمه احمد سپهر خراسانی.
۱۸۲ـ تاریخ هنرهای باستانی، نوشته «جی» و نیکلمان.
۱۸۳ـ تاریخ و جغرافیای کردستان، از میرزا شکراله سنندجی با مقدمه و تعلیقات حشمت‌اله طبیبی.
۱۸۴ـ تاریخ وقایع گد.
۱۸۵ـ تواریخ، نوشته هرودوت، ترجمه و حواشی از «وحید مازندرانی».
۱۸۶ـ جاماسب نامه، نوشته جاماسب اورامی.
۱۸۷ـ جامعهٔ باستانی، از «ل.گ. مرگان»، چاپ لنینگراد (پطروگراد).
۱۸۸ـ جامعه‌شناسی باستانی، از ژاک دومرگان، ترجمه دکتر کاظم ودیعی.
۱۸۹ـ جغرافیای کردستان، نوشته ناصر محسنی.
۱۹۰ـ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، نوشتهٔ لسترنج، ترجمه محمود عرفان.
۱۹۱ـ جغرافیای غرب ایران، از ژاک دومرگان، ترجمه دکتر کاظم ودیعی.
۱۹۲ـ جنگهای روم و ایرانیان، نوشته پروکوپیوس، ترجمه محمد سعیدی.
۱۹۳ـ چهره‌های بزرگ شرق یا شیخ عبدالقادر گیلانی، از م. عینی و ف. د. سیمور منیر، منتشره در پاریس، ۱۹۳۸.
۱۹۴ـ حاشیهٔ SKL، از یاکوسن دانمارکی.
۱۹۵ـ حبیب‌السیر، اثر غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی معروف به خواندمیر.
۱۹۶ـ حجاریهای «غارگندوک» در کردستان، نوشته پروفسور توفیق وهبی، ترجمه محمد صمدی.
۱۹۷ـ حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب به همت دکتر منوچهر ستوده.
۱۹۸ـ حزتعیال Hez - Geyal باب ۲۷ CPAVIu NO: 80 از تاریخ ماد.
خاطرات تاریخی از استرابون جغرافی‌دان یونانی پیش از میلاد (۵۸ پیش از میلاد تا بیست و چند بعد از میلاد) به آذربایجان واران از عنایت‌اله رضا ویسنای پورداود مراجعه شود.
۱۹۹ـ خاطرات جهانگردی عیسی و عبداله امیدوار، منتشره در سال ۱۳۲۹.
۲۰۰ـ خراسان و ماوراءالنهر (آسیای میانه)، اثر «آ.بلینتسکی»، ترجمه پرویز ورجاوند.
۲۰۱ـ خشایار شاه، اثر هارولدطب.
۲۰۲ـ خلاصهٔ تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران از آغاز تا پایان عهد صفویه، نوشته ذبیح‌اله صفا.

۲۰۳- دایرةالمعارف مذهب و اخلاق، از «ک. د. دوموس».
۲۰۴- داستان آفرینش نزدمانویان، از جکسن تحت عنوان ضمیمهٔ مجلهٔ پادشاهی ۱۹۲۴.
the Second Evocation in the Mani Chean System of Cosmogong
۲۰۵- در باب مبلغینی که مانی می‌فرستاده، از «اندرآس. هنینگ، جلد ۲».
۲۰۶- دروسی دربارهٔ اسلام، نوشته «ای. گدتسیهر».
۲۰۷- دربارهٔ مجسمهٔ عتیق IVTOUE پطروگراد 1946، از ا. م. دیاکونوف، ترجمه کشاورز.
۲۰۸- در تاریکی هزاره‌ها، از «ا. اسکندری».
۲۰۹- دودمان آریائی، از مظفر زنگنه.
۲۱۰-دو اثر تاریخی در کردستان جنوبی به نقل از مجلهٔ جغرافیائی، اثر «ادموندس = Edmonds».
۲۱۱- دوران بی‌خبری، نوشته رشید کیخسروی.
۲۱۲- دیانت زردشتی، اثر «آسموسن کای و مری‌بویس»، ترجمه فریدون و دهمن.
۲۱۳- دروازهٔ آسیا، نوشته «هرتسفلد»، ترجمه
۲۱۴- دین‌های ایران باستان، اثر هنریک ساموئل نیبرگ، ترجمه سیف‌الدین نجم‌آبادی.
۲۱۵- دیدی‌نواز دینی کهن، از دکتر فرهنگ مهر.
۲۱۶- دیوان قطران تبریزی.
۲۱۷- دین‌کرت = دین‌کرد از کتابهای مقدس زرتشتیان.
۲۱۸- رایس از «م. واگنر» دربارهٔ اعتقاد یزیدیان و ارمنیان.
۲۱۹- راهنمای صنایع اسلامی از دکتر دای‌موند، ترجمه ع. فریار.
۲۲۰- دشحات الحیوة، اثر علی بن حسین به همت اصغر آهنیان.
۲۲۱-رستم‌التواریخ، نوشته «رستم‌الحکما» باهتمام محمد مشیری.
۲۲۲- روضه السلام، نوشته شرف‌الدین محمد نقشبندی.
۲۲۳- روح اسلام، نوشته «امیر علی» انگلیسی.
۲۲۴- روضة الصفا، جلد سوم، اثر «میرمحمد بن سید برهان‌الدین خواوند شاه معروف به میر خواند».
۲۲۵- ریشهٔ نژادی کرد، تألیف ژنرال احسان نوری پاشا، چاپ تهران.
۲۲۶- زرتشت سیاستمدار یا جادوگر، اثر «والتر برونوهنینگ»، ترجمه کامران‌فانی.
۲۲۷- زبان دیرین آذربایجان، نوشته دکتر منوچهر مرتضوی.
۲۲۸- زبان و فرهنگ عامیانه (آستی یا آسی)، از «آی. آبایف» منتشره در ۱۹۴۹ مسکو. لنینگراد.
۲۲۹-زن در حقوق ساسانیان، نوشته «کریستیان بار تلمه» ترجمه و تحشیه ناصرالدین صاحب‌الزمانی.
۲۳۰- زندگی و کار در دوران ما قبل تاریخ، از «ج. رنارد».
۲۳۱- زندگی روزمره در چین قبل از حملهٔ مغول، اثر «ژاک رنه»، ترجمه دکتر ایزدپناه.
۲۳۲- زندگی روزمرهٔ مسلمین در قرون وسطی، نوشته «دکتر مظاهری».
۲۳۳- زندگی مانی، از ملک‌الشعراء بهار (محمدتقی).
۲۳۴- ژوستن کتاب ۴۱ بند ٪.
۲۳۵- سالنامهٔ آشور ناسیراپال.
۲۳۶- سرزمین زرتشت (رضائیه) از علی دهقان.
۲۳۷-سبک‌شناسی، سه جلد، نوشته ملک‌الشعراء بهار (محمدتقی).
۲۳۸- سرانجام اسکیتها باسکاها، نوشته «ب. ب. پیوتروسکی و سولیمرسکی».
۲۳۹-سفرنامهٔ حسین بن محمد بن حسن ملقب به حسام‌الدین چلبی.
۲۴۰- سفرنامهٔ ابن حوقل، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار.
۲۴۱- سفرنامهٔ جکسن به نام ایران در گذشته و حال از ویلیام جکسن و ابراهم، ترجمه منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای.
۲۴۲- سفرنامهٔ شمس‌الدین ابوعبداله محمد بن احمد معروف به المقدسی به نام «احوال التقاسیم» فی معرفته‌الاقالیم، ترجمه دکتر علینقی منزوی.
۲۴۳- سفرنامهٔ شاردن سه جلد اول، ترجمه محمدلوی عباسی.
۲۴۴- سفرنامهٔ شیخ شهاب‌الدین ابوعبداله یاقوت الحموی جغرافیدان و مورخ عهد مغول.
۲۴۵- سفرنامهٔ کلا و یخوسفیر اسپانیا در دربار تیمور، ترجمه مسعود رجب‌نیا.
۲۴۶- سفر تکوین آیهٔ دهم فصل ۲۴ از تورات.
۲۴۷- سلسلهٔ سلاطین ایلام در آوان و سیماش، اثر شیل منتشره در مجلهٔ آشورشناسی پاریس ۱۲۴۱.
۲۴۸- سلاطین پنجگانه و کوروش، از هارولدلب.
۲۴۹- سماع فرقهٔ اهل حق، اثر «ن. ژ. مار».
۲۵۰- سه سال در آسیا، اثر «کنت گوبینو = Conte - Gobineau»، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی.
۲۵۱- سهم خاور نزدیک در دانش مردم شناسی کردها، چرکسها و ایرانیها، اثر «آرین کاپرز» چاپ ۱۹۴۱، آمستردام هلند.
۲۵۲- سیرالملوک خواجه نظام الملک به همت «هیوبرت دارک».
۲۵۳- شاهزادگان سکائی، از پروفسور رومن گیرشمن، ترجمه.
۲۵۴- شاهنامه فردوسی.
۲۵۵-شاهکارهای هنر ایران، نوشته «ارثر آپهام پوپ»، ترجمه دکتر پرویز ناتل خانلری.
۲۵۶- شرح ستون پیروزی شیخان، اثر «شیل».
۲۵۷- شرح زندگانی اردشیر، نوشته پلوتارک.

۲۵۸ـ شرح گلستان، از دکتر محمد خزائلی، انتشارات علمی.
۲۵۹ـ شرفنامهٔ، نوشته شرف‌الدین تبلیسی، با مقدمهٔ محمد لوی عباسی.
۲۶۰ـ شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، نوشته «پیگولوسکایا»، ترجمه عنایت‌اله رضا.
۲۶۱ـ شهر یاران گمنام دو جلد، نوشته «سید احمد کسروی».
۲۶۲ـ صنایع ایران بعد از اسلام، از زکی محمدحسن.
۲۶۳ـ طبقات اجتماعی در روایات اوستائی، اثر نبونیت در مجلهٔ آسیائی ۱۹۳۲.
۲۶۴ـ طرایق الحقایق، تألیف ملانظر علی طالقانی، جلد دوم.
۲۶۵ـ ظفرنامهٔ تیموری، از شرف‌الدین‌علی یزدی، تصحیح و تحشیهٔ مولوی محمد الهداد.
۲۶۶ـ ظفرنامهٔ نظام‌الدین‌شامی، به کوشش و مقدمهٔ پناهی سمنانی.
۲۶۷ـ علم اقتصاد، تألیف دکتر تقی‌نصر.
۲۶۸ـ غلاة شیعه، نوشته دکتر گلشن ابراهیمی.
۲۶۹ـ فارسنامه ابن‌البلخی، به کوشش و تصحیح «گای لسترانج و رینولد آلن نیکلسون».
۲۷۰ـ فتوح البلدان از احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، ترجمه دکتر محمد توکل.
۲۷۱ـ فرضیهٔ جدید تکلم، از «ن. ژ. مار»، به نقل از واسیلی نیکیتین کتاب کرد و کردستان، ترجمه محمد قاضی.
۲۷۲ـ فرهنگ معین، از دکتر محمد معین، جلد پنجم.
۲۷۳ـ فرهنگ تاریخ و جغرافیای عمید، از حسن عمید.
۲۷۴ـ فرهنگ معنوی مردم آذربایجان در سده‌های میانه، اثر محمدداداش‌زاده.
۲۷۵ـ فرهنگ ماد مشاهیر اهل حق از صدیق صفی‌زاده «بورکه‌ای».
۲۷۶ـ فرهنگ کردی ـ انگلیسی نشریهٔ اکسفورد، از پروفسور توفیق وهبی.
۲۷۷ـ فرهنگ کردی ـ فرانسه ژابا (الکساندر). اینجا لازم است یادآوری شود که فرهنگ و لغت‌نامهٔ بسیار ذیقیمتی از استاد گرانقدر عبیداله ایوبیان، دانشمند کردشناس بزرگ کرد در حال نشر است که جای بسیاری از نواقص فرهنگی کردی را پر خواهد کرد.
۲۷۸ـ فقه‌اللغهٔ ایرانی، اثر یوستی.
۲۷۹ـ فهرست اسامی شاهان، نوشته یاکوبسون، ترجمه کریم کشاورز.
۲۸۰ـ قاموس کتاب مقدس، ترجمه انگلیسی، توسط مسترهاکس آمریکائی ۱۹۲۸.
۲۸۱ـ قدسیه، نوشته خواجه محمد احمد طاهری عراقی.
۲۸۲ـ قوانین بابل و آشور و پادشاهی هیتیان VDI، منتشره ۱۹۵۲، شماره ۴، از ا. م. دیاکونوف.
۲۸۳ـ موزیک ایران باستان و زمان ساسانیان از دکتر خان بابابیانی.
۲۸۴ـ کاسهٔ زرین سه هزار ساله از حسنلو، نوشته سید محمدتقی مصطفوی در مجلهٔ نقش و نگار، شماره ۶.
۲۸۵ـ کاروند، از سید احمد کسروی.
۲۸۶ـ کار نامک اردشیر پاپکان، سیداحمد کسروی.
۲۸۷ـ کتاب نقوش برجسته، از هرتسفلد.
۲۸۸ـ کتاب XLI، از پولیب.
۲۸۹ـ کتاب ناحوم یا نائم، جلد ۱ و ۲.
۲۹۰ـ کشف آثار مانوی در مصر، ترجمه از زبان قبطی توسط کارل اسمیت و پولوتسکی = H.j. Polotsky.
۲۹۱ـ کردها پروفسور مینورسکی، ترجمه حبیب‌اله تابانی.
۲۹۲ـ کرد و کردستان و توابع، از علامه محمد مردوخ.
۲۹۳ـ کرد و کردستان، واسیلی نیکیتین، ترجمه محمد قاضی.
۲۹۴ـ کرد در تاریخ همسایگان، از اولیا چلبی، ترجمه فاروق کیخسروی.
۲۹۵ـ تحقیقی در تاریخ کرد و کردستان، نوشته محمد امین زکی، ترجمه حبیب‌اله تابانی.
۲۹۶ـ کردها و کردستان، نوشته بازیل نیکیتین.
۲۹۷ـ کردستان جنوبی، مقاله‌ای در سالنامهٔ تحقیقات شرق آمریکا، از پروفسور اسپایزر.
۲۹۸ـ کردستان مکریان یا آتروپاتن، نوشته حسین حزنی مکریانی، ترجمه حبیب‌اله تابانی.
۲۹۹ـ کتیبه‌های میخی در آسیای غربی، از «اچ. و. راولنسون» H. V. Ravlenson.
۳۰۰ـ کتیبه‌های سارگن دوم، جلد اول از «A. C. Lic» پاریس ۱۹۲۹.
۳۰۱ـ کناش کبیروکناش صغیر، از یوحنا ابن‌سرابیون یا ابن‌سرافیون سریانی.
۳۰۲ـ کتاب کتسیاس مورخ یونان باستان.
۳۰۳ـ کتیبهٔ بیستون، ترجمه راولنسون، به نقل از استنتاجات و. و. استرووه، ترجمه.
۳۰۴ـ کردلر، اثر دکتر فریچ به زبان ترکی استانبولی.
۳۰۵ـ کردهای سوریه، به قلم «ب. روند»، منتشره در مجلهٔ فرانسوی مدیترانه‌های و افریقائی.
۳۰۶ـ کعبهٔ زرتشت، از هنینگ در بولتن شرقی، جلد ۹.
۳۰۷ـ کلیله و دمنه، ابوالمعانی نصراله منشی، به کوشش مینوی تهرانی.
۳۰۸ـ کلیات تاریخ تمدن ایران پیش از اسلام، از دکتر عزیزاله بیات.
۳۰۹ـ کورو پایدا یا سیرت کوروش یا کوروش نامه، از گزنفون،

ترجمه مهندس رضا مشایخی.
۳۱۰ـ گات‌های زرتشت و سروده‌های وابسته به آن، نوشته علی‌اکبر جعفری.
۳۱۱ـ گزارش هیئت علمی فرانسه در ایران، از «ژاک دومرگان»، ترجمه دکتر کاظم ودیعی.
۳۱۲ـ گزارش سارگن دوم، توسط «دلاکنبل D. Lucknebil» به انگلیسی.
۳۱۳ـ گزیده مقالات تحقیقی «و. بارتولد» راجع به گزنفون، ترجمه کریم کشاورز.
۳۱۴ـ گنجینهٔ طلای «زِوَه Ze - Va» در کردستان، از پروفسور «اندره گدار».
۳۱۵ـ لغات پایکولی، از «هرتسفلد»، شماره ۶۳۲.
۳۱۶ـ لغت‌نامهٔ دهخدا، به نقل از قاموس الاعلام و طبقات شرانی.
۳۱۷ـ لشکرکشی سارگن‌دوم در نوبت هشتم، نوشته «ترو ئودانژین»، چاپ پاریس.
۳۱۸ـ لهجه‌های غرب ایران، از دکتر محمد مکری.
۳۱۹ـ لهجهٔ مکریانی و دستور زبان کردی، از اوسکارمان.
۳۲۰ـ مازیار بهلول زمان ساسانیان، نوشته احمد قاسم حسن، ترجمه حبیب‌اله تابانی.
۳۲۱ـ مارک آنتونی، اثر «پلوتارک»، از گیبون.
۳۲۲ـ مالک و زارع در ایران، اثر «ا. ک. سن. لمبتون»، ترجمه منوچهر امیری.
۳۲۳ـ مانی و دین او، اثر «سیدحسن تقی‌زاده»، به کوشش احمد افشار شیرازی.
۳۲۴ـ مانی و تعلیمات و آثارش، نوشته فوگل.
۳۲۵ـ مادیها و پارسیها، از ویلیام کالیگان، ترجمه گودرز اسعد بختیار.
۳۲۶ـ مبانی فرهنگی در جهان سوم، نوشته علی‌اصغر حاج سید جوادی.
۳۲۷ـ مبانی حقوق، نوشته دکتر موسی جوان.
۳۲۸ـ مبداء تکلم و فرضیهٔ یافثی، از پروفسور «دن. ژ. مار»، از مجلهٔ نژادشناسی، شماره ۳۲ سال ۱۹۳۶.
۳۲۹ـ مجلهٔ ایلوستراتد لندن نیوز illustrated London Newy.
۳۳۰ـ مجالس المؤمنین، نوشته «شوشتری قاضی‌نوراله».
۳۳۱ـ مجلهٔ گلاویز، شماره ۳ و ۶، چاپ ۱۹۴۲ میلادی در بغداد به قلم «ملامحسن».
۳۳۲ـ مجلهٔ R. M. M سال ۱۹۲۱ پاریس.
۳۳۳ـ مجلهٔ آسیای جوان، شماره ۵۵۳، سال ۱۳۴۹.
۳۳۴ـ مجلهٔ خوشه، شماره ۵۷۵، سال ۱۳۴۵.
۳۳۵ـ مجلهٔ تهران مصور، مقالهٔ محیط طباطبائی، شماره‌های ۸۶۳ و ۹۱۶.
۳۳۶ـ مجلهٔ جهان نو، مقالهٔ دکتر محمد معین.
۳۳۷ـ مجمل التواریخ و القصص، تصحیح محمدتقی بهار (ملک‌الشعراء).
۳۳۸ـ مجلهٔ ایران کوده، شماره ۳۶.
۳۳۹ـ مجلهٔ مصور اخبار لندن.
۳۴۰ـ مجله نقش و نگار.
۳۴۱ـ ماقبل تاریخ صلاح‌الدین، نوشته و. مینورسکی دانشگاه کمبیریج ۱۹۵۳.
۳۴۲ـ مجلهٔ السنه سامی، از هنری فیلد امریکائی، شماره ۵۱، سال ۱۹۳۵ شیکاگو.
مجلهٔ شرقی امریکا مقالهٔ
Albriyht: a babylonian Gecographical Treatise on Sanagon
۳۴۳ـ مجموعهٔ اطلاعات اقوام ساکن آسیای میانه در زمانهای قدیم، نوشته «باکنیف (پیچورین) منتشره، ۱۹۵۰ در مسکوو لنینگراد.
۳۴۴ـ مختصری دربارهٔ تاریخ ایران باستان، از «م. م. دیاکونوف»، ترجمه روحی ارباب.
۳۴۵ـ مروج الذهب ابوالحسن علی بن الحسین مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده.
۳۴۶ـ مزدیسنا و ادب پارسی، از دکتر محمد معین، جلد اول.
۳۴۷ـ مسالک و ممالک ابوالسحق ابراهیم اصطخری، ترجمهٔ فارسی، به کوشش ایرج افشار.
۳۴۸ـ مشرق زمین گاهوارهٔ تمدن، از مجموعهٔ تاریخ تمدن ویل دورانت، ترجمه احمد آرام.
۳۴۹ـ مطالعات جغرافیائی در ایران، ژاک دومرگان، ترجمه دکتر کاظم ودیعی.
۳۵۰ـ مطلع السعدین، از عبدالرزاق سمرقندی.
۳۵۱ـ مطالعات خانم روزیتا فورتیس.
۳۵۲ـ معجم البلدان، نوشته شهاب‌الدین ابی عبداله یاقوت بن‌عبداله حموی رومی بغدادی مورخ عهد مغول، دورهٔ ۸ جلدی، چاپ مصر.
۳۵۳ـ معماری ایران، از «آرثورپوپ»، ترجمه کرامت‌اله افسر.
۳۵۴ـ معرفی دهکدهٔ باستانی حسنلو و تپهٔ حسنلو، از غلامرضا معصومی در مجلهٔ هنر و مردم، شمارهٔ ۱۶۳.
۳۵۵ـ مفاتیح العلوم، از «ابوعبداله محمد بن‌احمد یوسف کاتب خوارزمی»، ترجمه حسین خدیوجم.
۳۵۶ـ مقالهٔ اهل حق و منشاء اجتماعی معتقدات اهل حق در مجلهٔ بررسی‌های تاریخی سال هفتم.
۳۵۷ـ مقدمه‌ای بر تاریخ عمومی ترک به نقل از آذربایجان در سیر

تاریخ ایران.
۳۵۸ـ مقاله کتیبه‌های اورارتوئی بسطام ماکو، از «ا. و. شولر = E. V. Schuler».
۳۵۹ـ مقاله نگاهی به ملتهای ساکن‌اطراف دریای سیاه در وضع فعلی آنها، از «آ. با شماکف»، مجلهٔ نژادشناسی، پاریس ۱۹۳۰.
۳۶۰ـ مقدمه در بررسی تطبیقی زبانهای هند و اروپائی. از «آ. میه» مسکو ـ لنینگراد، منتشره در ۱۹۴۸.
۳۶۱ـ مقدمهٔ ابن خلدون، نوشته عبدالرحمن بن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، جلد اول.
۳۶۲ـ مقدمهٔ فقه اللغه ایرانی، اثر «ای. م. آرانسکی»، ترجمه کریم کشاورز.
۳۶۳ـ مالک و زارع در ایران، اثر «ا. ک. س. لمبتون»، ترجمه منوچهر امیری.
۳۶۴ـ مم وزین منظومه‌ای به زبان کردی، از دانشمند جهان وطن‌کرد «احمدخانی» که در ۱۵۹۱ میلادی سروده شده است. دانشمندان و مستشرقینی نظیر واسیلی نیکیتین ون. ژ. ماروا‌سکارمان و ... احمد خانی را فردوسی کرد نامیده‌اند.
۳۶۵ـ منظومهٔ کردی شیخ صنعان، ترجمه قادر فتاحی فاضی.
۳۶۶ـ منظومهٔ مهر و وفا، از «انتشارات دانشگاه تبریز».
۳۶۷ـ منابع آشوری بابلی در تاریخ اورارتو، نوشته ا. م. دیاکونوف.
۳۶۸ـ مهرهای قبادشاه ساسانی از پایکولی.
۳۶۹ـ میراث باستانی ایران، از «ریچارد. ن. فرای»، ترجمه مسعود رجب‌نیا.
۳۷۰ـ میراث ایران، از «تالبوت رایس» که در کتابی زیر نظر «ا. ج. آربری، نوشته شده است و توسط دکتر محمد معین و احمد بیرشک، ترجمه شده است.».
۳۷۱ـ میرنورزوی، مقالهٔ منتشره در مجلهٔ یادگار، سال اول، شماره‌های ۳ و ۱۰، از مرحوم قزوینی.
۳۷۲ـ نصیحة الملوک، امام محمد غزالی، به تصحیح جلال‌الدین همائی.
۳۷۳ـ میژوی ادبی یا تاریخ ادبیات کرد، نوشته
نظری به تاریخ دریار بکر در قرن چهاردهم چاپ ۱۹۵۵، از «ک. ل. کاهن = C. L.Cahen».
۳۷۴ـ ناحیه شناسی کردستان مکری به نام بررسی مسائل طبیعی، اقتصادی و انسانی کردستان مکری، نوشتهٔ «حبیب‌اله تابانی».
۳۷۵ـ نامهای جغرافیائی، نوشته «ا. آر. لاحمن».
۳۷۶ـ نامهٔ تنسر کشسب، ترجمه از پهلوی به عربی، از ابن مقفع، به تصحیح مجتبی مینوی و دکتر اسماعیل رضوانی.
۳۷۷ـ نزهةالقلوب، نوشته حمداله مستوفی، به همت محمد دبیر سیاقی و نیز به تصحیح گای لیسترانج.
۳۷۸ـ نظریه ارتباطی، از «پروفسور لهمان هاوپت C. F. Lehman Haupt».
۳۷۹ـ نظریه اسلامی بودن یزیدیها «ایزدیها»، نوشته میچل آنجلو گیدی.
۳۸۰ـ نفحات الانس، شرح حال مشایخ صوفیه، نوشتهٔ عبدالرحمن جامی.
۳۸۱ـ نوروز در کردستان، نوشته مصطفی کیوان.
۳۸۲ـ «ودا» کتاب، مقدس هندوان که به زبان سانسکریت در ۱۴ قسمت، نوشته شده و شامل سروده‌ها و دعاهای مذهبی است.
۳۸۳ـ وفیات الاعیان انباء الزمان، نوشته «ابن خلکان» که خود کرد و از اهالی اربیل «هولر» است و نامش قاضی شمس‌الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم ابی بکر بن خلکان می‌باشد.
۳۸۴ـ هنر ایران در زمان ماد و هخامنشی، نوشته «پروفسور رومن گیرشمن»، ترجمه دکتر بهرام فره‌وشی.
۳۸۵ـ هنر ایران باستان، نوشته ایدات پرادا، ترجمه یوسف مجیدزاده.
۳۸۶ـ هنر ایران باستان، نوشته رابرت دایسون.
۳۸۷ـ هنر بیزانسی، از «ا. م. دالتون»، به نقل از تاریخ تمدن ویل دورانت.
۳۸۸ـ هیئت علمی فرانسه در ایران، از «ژاک دو مرگان»، ترجمه دکتر کاظم ودیعی.
۳۸۹ـ هرمزنامه، اثر استاد پورداود.
۳۹۰ـ هفتمین دولت بزرگ شرق، از «ج. راولنسون».
۳۹۱ـ هنرهای مستظرفه ایران باستان، اثر «د. برت» انگلیسی.
۳۹۲ـ یسنا، گزارش استاد پورداود، به همت دکتر بهرام فره‌وشی.
۳۹۳ـ یزیدیها شیطان پرست نیستند، از پروفسور توفیق وهبی، ترجمه جمال‌الدین حسینی.
۳۹۴ـ یونان در تحت انقیاد رومیها، اثر «جرج. فنلای»، ترجمهٔ ابوطالب صارمی.
۳۹۵ـ یون کتاب الاسما، از justi.

منابع خارجی

SUR LA LANGUE KURDE 1857

1- Alboright: balylonian geographical treeutise on saragon

2- A. speiser: mesopotamian origins philadelphia 1930

3- A. m. diakonov: pinches the cappodocian tablets of uverpol

4- A. godard: les Buonzes du luristan 1931 paris

5- A. deimel: pantheon babyloniacum no 3176

6- A. getze: historical allusions in old babylonian omen texts jcs. I. 31947

7 - A. t. Eolmstead: history of the persian empire chicago 1948

8- A. kaldeway: des wiedererste hemde babylon leipzig 1913

9- A. meiller: et e. benvenist grammcar du vieux parse. paris 1931

10- Castiglione: history of medicine

11- Cheldeen bull: lafigurehamaine dars les monuments

12- Ameer ali: spirit of islam

13- Arnold: preaching

14- A. j. arberry: an introduction the history of sufism

15- Basil nikitin: les kurdes et la kurdistan. paris 1956

16- B. meissner ner - babylonische: planzemman z. a. vl 1891

17- Barnes: economic history

18- ball: light from the east

19- d. frizer: the short cut india

20- darmesteter: etudes iranianne par 1882

21- d. b. macdonald: d'avelopment of muslim theology

22- E. r. lacheman: nuzi geographical names BAZSOR. no 78 19740

23- E. herzfeld: iran in the ancient east pl. Lxx

24- E. t. hamy: et mim de la societe anthropologique de paris 1907

25- E. meyer: die altesen date irten zeugnisseder iranischen sprache kuhn's z. t. vgt spr xl. II. 1908

26- E. herzfeld; diutsche forschung heft - 5

27- E. herzfeld: archeological history of iran london 1935

28- E. herzfeld: die magna charta von susa AMI

29- Edvin milton wrigt: adharbaijan according to the greek latin and muslim geographers. 1949

30- E.m. thompson sir: introduction greek and latin palaeo graphy

31- Encyclopaedia britannica xv

32- Encyclopedie de islam ahl-e-haqq

33- F. thureau-dangin lafin de la pmpire assfienne ra.xxIII fi.lenormant: lettrrs assyriol ogiqes SURL' histoire etles antiqtites del'asie an teritur t.I.paris 1871

34- f. h. garrison : history of the medicine

35- f.t. carter: the invention of printing in china introduction

36- g. renard: lifie and work in prehistoric time

37- g.g. cameron: the persepolis treasur gtoblets chicago 1948

38- g. contenan mlanuel: de' archeologie orientale.I.paris 1927

39- g. husing: die sprach elam-breghan 1908

40- h. e. barnes: economic history of the western world

41- himes, l. thorndike: history of magic and experimental

42- h.g. farmer: history of arabian muzic

43- human right: the thaory and practice.

44- higgins: the persian warofthe emperor. mourice

45- illustrated london new 3

46- j.v. prashek: geschichte der meder und perser.I.gotha

47- james morier: a journey to constantin pole in the years 1808 and 1809 es.plodon 1819

48- j. friedrich: klein asiatis the sprach denk maler-brlin 1932

49- j.w.lhompson mupson: economic and social history

50- jan de morgan. mission scietifique vol 2.

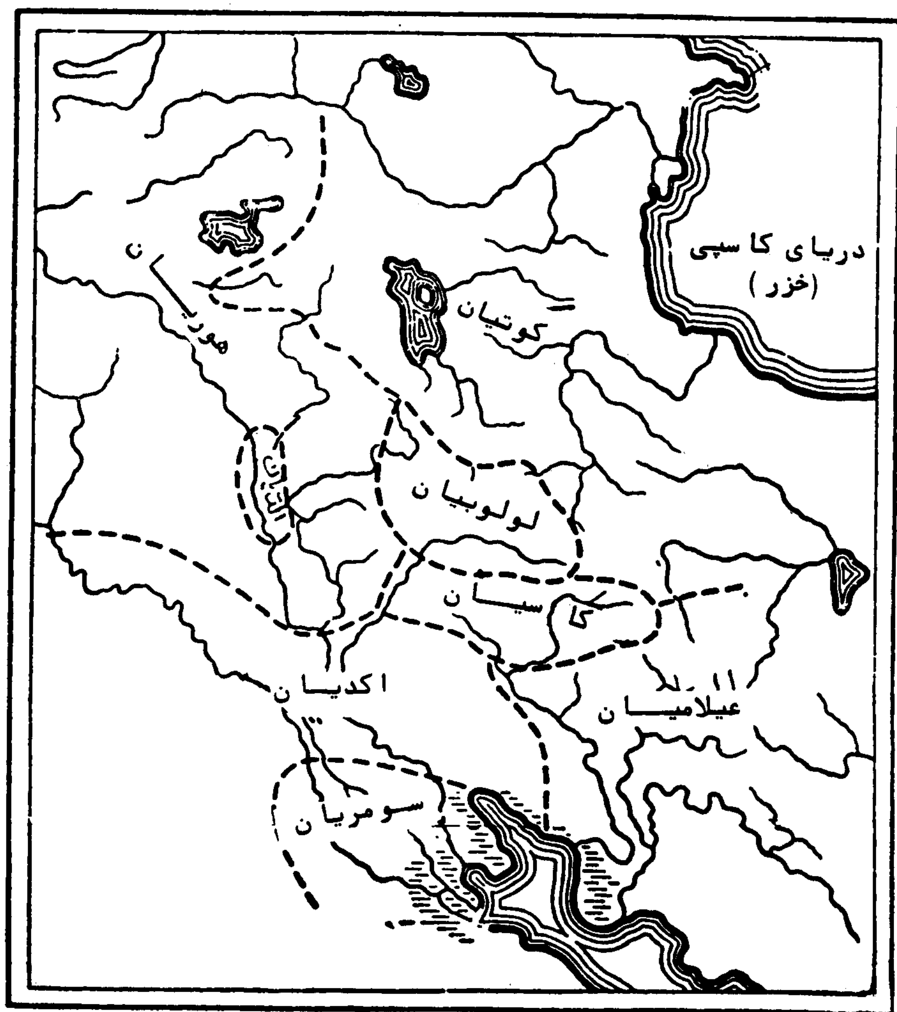
51- jakson: the second evocetion in the mani chean sistem of cosmogono

52- james barr: the qustion of religious in fluence

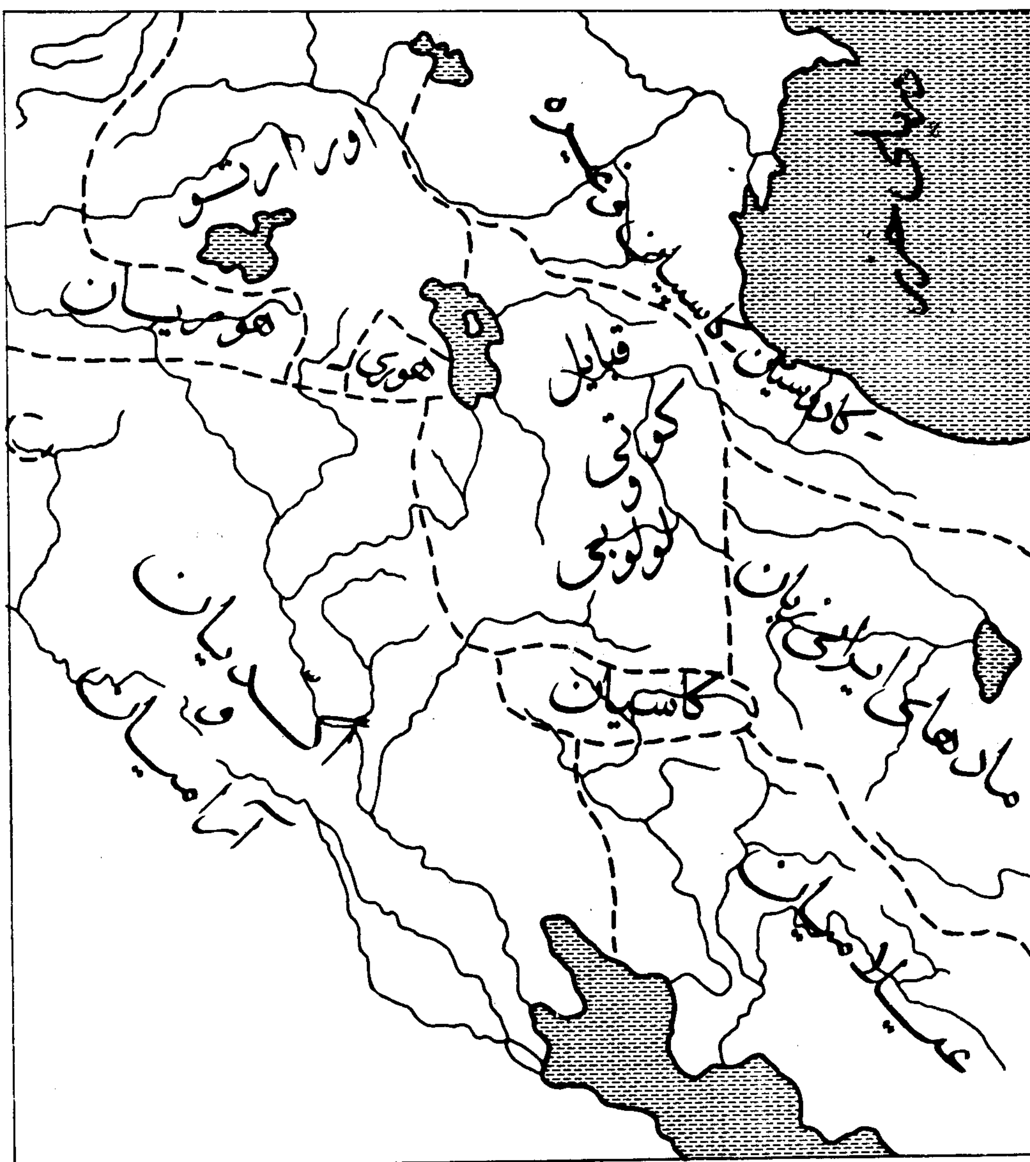
53- the case zoroastrianism judaism and christianity

jurnal of the amercian academy of religion
54- kudouzok: etudes philologique sur -Le sur -La and dialect of sulaimaniya collected in paris 1807
55- L. massignon: essai sur-Les les origines du lexique de La. mgstique musulmane.
mwoses- xorenaci: eransahr nach der geographie. berlin 1901
56- markvarl: untersuchungen 3 ges chichte irans.
57- manuel: d'arch ori and d-g. conteneau.l
58- m.e.littertome: pline histoire naturelle traduct par. paris
59- martin haug: essays in the sacred language writings and religion of the parsit agathias
60- mary restgast: plato prehistorian 1000 to 5000 Bc inmytholos nad-archeolog
milton rug off: the tran of marco- polo new yor 1961
61- nancy pearson: spiritual body and celestial earth from mazdean iran to shitte iran.
62- noldke: etude shistoriques sur la paris
63- oppert: lApeuple et langue des medes
64- o.man: die mundart der mukri kurden berlin 1906
premierlettr: sur-La monab chie des medes
65- r. kent: old persian text- lexicon new haven 1950
66- roman ghirshman: parse proto-iraniane medes achemenides paris 1963
r.h.dayson: hasanlo 1972
67- stig-wikander: mithra en vieux-perse orientalia
68- t.i.p. 1,44: memoires de -La délégation in parse
69- thureau-dangin: la fin de La domination gute-yumpalx 1919
70- t. burton: de- La porte evolutionde phumanite t.vlll
71- w.b.henning: galae asia majorn. s. ll. pt. 1,1921
72- william-kalican: the medes and persian london 1962

نمایه



محل تقریبی گروه‌های نژادی در سرزمین ماد در هزارهٔ سوم قبل از میلاد



محل سکونت تقریبی گروههای قومی در آغاز هزارهٔ اول قبل از میلاد مسیح

ماد در قرن‌های نهم تا هفتم قبل از میلاد مسیح

اتحاد جماهیر شوروی
ایروان
دوزلوجا
ایغدیر
آغری
آرارات
دوغوبایازیت
نخجوان
رود ارس
ماکو
مرادیه
بسطام
جلفا
ورزقان
اهر
دریای خزر (کاسپی)
سرای
رودقطور
خوی
مرند
آستارا
اردبیل
وان
دریاچه وان
سلماس
شرفخانه‌طسوج
صوفیان
سبلان
تبریز
سراب
باش‌قلعه
ترکیه
بستان‌آباد
سرو
سهند
دریاچه ارومیه
ارومیه
حکاری
مراغه
میانه
بناب
زیوه
اشنویه
میاندوآب
نقده
مهاباد
خانه
عراق
زنجان
به طرف تهران
استحکامات اورارتویی
کتیبه‌ها و سنگ نوشته‌های اورارتویی
جایگاه‌های اصلی و تپه‌های اورارتویی
0 50 100 کیلومتر
N

نقشه پراکندگی بقایای آثار شناخته شدهٔ اورارتویی در آذربایجان